|  |  |
| --- | --- |
| [**+ فهرست مطالب‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#+ فهرست  مطالب‏) | [**فهرست اشعار**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#فهرست اشعار) |

**ترجمه احياء علوم الدين‏**

**مترجم: محمد خوارزمى‏**

**11**

**مقدمه‏**

**سخنى از مصحح‏**

**خوشبختانه بار ديگر دم گرم و صفاى دل ياران هنر شناس به تن رنجور و جان پر شورم نشاط و نيرويى تازه بخشيد، نيرويى كه بر اثر آن اندكى از رنج تلخكاميها هموار شد و اندوه نامردميها كاستى گرفت. با عزم استوار و دل اميدوار چند سالى مصاحب بزرگمردى از دريا دلان خراسانى شدم تا سرانجام به جهان انديشه وى راه يافتم و تشنگى ديرپاى دانش اندوزى خويش را از زلال فرح بخش افكار انسانى و عرفانى وى تا حدى فرو نشانيدم.**

**اين بار دلباخته حجة الإسلام أبو حامد امام محمد غزالى طوسى شدم. جاودانه مردى كه به سال 450 هجرى در سرزمين مرد خيز خراسان، در طابران طوس، بر اين جهان خاكى گام نهاد، و پس از پنجاه و پنج سال زندگى، كه بيشتر آن با رنج جهانگردى و شور دانش اندوزى و نوآورى و شاگرد پرورى همراه بود، سرانجام در اوج وارستگى و پارسايى و برخوردارى از شهرت و شرافت علمى نغمه دل انگيز ارْجِعِي إِلى‏ رَبِّكِ ... گوش دلش را نواخت و با اطمينان گونه بندگى بر خاك زادگاه خويش نهاد، و در همان طابران همسايه ديوار به ديوار آرامگاه ابدى استاد طوس حكيم ابو القاسم فردوسى گرديد.**

**براى نگارش زندگينامه امام محمد غزالى و توصيف احياء علوم الدين وى منابع گونه‏گون فراوان در دست است كه آنها را مى‏توان در سه مجموعه جستجو كرد:**

**1- كتابها و مقالات تحقيقي دانشوران مسلمان و غير مسلمان، كه تعداد آنها تا اين روزگار از رقم هزار افزون شده است.**

**2- سخنان ارزشمند و آموزنده‏اى كه دانشوران دلبيدار در طول نهصد و اند سال در حق وى نوشته‏اند يا از آثار خواندنى و ماندنى او در كتابهاى خود نقل كرده‏اند.**

**3- نوشته‏هاى تازى و پارسى خود غزالى، كه برخى از آنها مى‏تواند نمايشگر زندگى پر نشيب و فراز نويسنده‏اش بوده باشد. زيرا آثار بر جاى مانده غزالى به اندازه‏اى فراوان است كه اهل تحقيق، با در دست داشتن آنها، براى نگارش زندگينامه وى، تا حد زياد از پرداختن به كتابهاى تذكره يا بررسى مقالات گروه‏هاى موافق و مخالف بى‏نياز مى‏شوند.**

**12**

**2 كنون دنباله اين بحث را رها مى‏كنم تا پس از اشاره به نسخه‏هاى خطى ترجمه فارسى و مختصات اين چاپ، به زندگينامه غزالى بپردازم:**

**كتاب احياء علوم الدين در سال 620 هجرى در شهر دهلى به فارسى ترجمه و در قرن اخير- به روايت مصحح مصرى كتاب المنقذ من الضلال- به زبانهاى انگليسى و فرانسه و اسپانيايى و چند زبان زنده ديگر نيز برگردانيده شده است.**

**غزالى اين كتاب خود را در چهار «ربع» و هر ربع آن را به ده «كتاب» تقسيم كرده، كه همين تقسيم بندى در ترجمه فارسى آن نيز رعايت شده است.**

**در سال 1348 كه به تصحيح اين ترجمه كهن پرداختم در ايران كسى حتى يك دوره كامل از نسخه‏هاى خطى اين اثر را نمى‏شناخت.**

**مثلا مرحوم استاد مجتبى مينوى در سال 1349 چنين نوشت:**

**اين كتاب (احياء علوم الدين) را در 620 هجرى، مقارن با استيلاى مغول بر ايران، دانشمندى در دهلى در دربار شمس الدين ايلتتمش، به نام وزير او ابو المعالي محمد بن فخر الملك شرف الدين ابى سعد (يا أبي سعيد) الجنيدي، به فارسى ترجمه كرد. نسخه‏هاى متعدد قديم و صحيح از آن در دست است (بنده هنوز نسخه كاملى از آن نديده‏ام) و سزاوار است كه ارباب همت و استطاعت به چاپ كردن اين ترجمه- اگر تمام باشد- يا به واداشتن كسى به ترجمه‏اى تازه و كامل و آن را چاپ و منتشر كردن، منّتى بر فارسى زبانان بگذارند و يكى از كتابهاى بزرگ عالم را در دسترس عامه قرار دهند«1».**

**آقاى احمد منزوى نيز در مهر ماه سال 1349 نوشت:**

**ترجمه احياء علوم الدين ... مترجم مى‏نويسد: در اواخر سال 620 (ه ق) خدمت مؤيد الملك محمد فرزند فخر الملك أبو سعيد جنيدى رسيدم. اشاره كرد كه احياء علوم الدين را به پارسى درآورم.**

**بنگريد: پيش گفتار چاپ ترجمه احياء علوم الدين از خديوجم«2».**

**خوشبختانه تا اين تاريخ رقم نسخه‏هاى خطى شناخته شده از اين ترجمه فارسى به چهارده نسخه قابل استفاده از بخشهاى مختلف احياء رسيده است. نسخه‏هاى آشفته و ناقص ديگرى هم پيدا شده كه بيشتر آنها را آقاى احمد منزوى فهرست كرده‏اند، ولى نگارنده اين سطور در مورد چاپ اول- و چاپ حاضر- تنها از آن نسخه‏هايى بهره گرفت كه خود پس از سفرهاى دور و دراز به كشورهاى شرق و غرب، همچون سوريه و مصر و عراق و شوروى و افغانستان و تركيه و پاكستان و انگليس، فراهم آورد، و اينك به اختصار معرفى مى‏شود:**

**نسخه‏هاى خطى ترجمه فارسى احياء علوم الدين‏**

**1- نسخه بريتيش ميوزيم، كه عكس آن را مرحوم ميرزا محمد خان قزوينى تهيه كرده و هم اكنون در كتابخانه ملى ايران موجود است. اين نسخه تنها شامل «ربع عبادات» است.**

**13**

**2- نسخه كتابخانه مرحوم محمد شفيع لاهورى، كه اصلش را خودم حدود ده سال پيش از اين در كتابخانه فهرست نشده آن مرحوم در لاهور ديدم. اين نسخه فرسوده شامل بخشى از «ربع منجيات» است. فيلم مقدارى از آن را آقاى ربانى، فرزند مرحوم محمد شفيع، توسط آقاى بهمن حبيبى در اختيار اين جانب گذاشت.**

**توضيح آن كه مرحوم محمد شفيع لاهورى، پس از ديدن عكس نسخه بريتيش ميوزيم موجود در كتابخانه ملى ايران، مقاله‏اى در معرفى نسخه فرسوده و آبديده خود نوشت و در ضميمه مجله اورينتل كالج مى‏گزين، 1953 ميلادى، به زبان اردو منتشر كرد. وى در آن مقاله كوشيده تا با حدس و گمان ثابت كند كه نام مترجم احيا مجد الدين ابو المعالي مؤيد جاجرمى (؟) است. خوشبختانه ديرى نپاييد كه نسخه نفيس قاهره معرفى شد، نسخه‏اى كه در آخر «ربع منجيات» آن آشكارا نوشته شده: مترجم اين كتاب مؤيد الدين محمد خوارزمى است- حقق الله تعالى بالخير اعماله. تصوير صفحات آخر نسخه‏هاى خطى- قاهره و لاهور- را در پايان «ربع عبادات» اين چاپ آورديم تا در مورد صحت نام مترجم براى كسى ترديدى بر جاى نماند.**

**3- نسخه شيرانى متعلق به كتابخانه دانشگاه پنجاب در لاهور، كه شامل سه كتاب از ده كتاب «ربع مهلكات» است.**

**4- نسخه كتابخانه ملى لنينگراد، كه در فهرست درن NRODبه شماره 255 معرفى شده. اين نسخه نيز شامل «ربع عبادات» و عكس آن نزد اين جانب است.**

**5- نسخه كتابخانه عاطف افندى در استانبول. اين نسخه شامل يك هشتم كتاب است، يعنى از آغاز «ربع عبادات» تا پايان كتاب چهارم (كتاب اسرار نماز) را در بر مى‏گيرد، و عكس آن در كتابخانه مركزى موجود است.**

**6- نسخه فهرست نشده شماره 10184، متعلق به كتابخانه مجلس شورا. اين نسخه با كتاب ششم از «ربع منجيات» آغاز مى‏شود، يعنى شامل نيمى از ربع چهارم ترجمه فارسى است، و در پايان چند ورقى افتادگى دارد.**

**7- نسخه جديد كتابخانه مجلس شورا، كه در سال 1351 خريدارى شده و شامل «ربع عبادات» است.**

**چاپ حاضر با اين نسخه نيز مقابله شد.**

**8- نسخه نفيس و كامل از «ربع مهلكات» متعلق به «دار الكتب القومية» در قاهره.**

**9- نسخه نفيس و كامل از «ربع منجيات» متعلق به «دار الكتب القومية» در قاهره.**

**اين دو نسخه در فهرس المخطوطات الفارسية، تأليف نصر الله مبشر طرازى معرفى شده است و عكس آنها در اختيار اين جانب است.**

**10- نسخه كتابخانه اوقاف حلب يا كتابخانه احمديه. اين نسخه در فهرست نسخه‏هاى خطى فارسى، تأليف آقاى احمد منزوى، معرفى شده و شامل نيمه اول كتاب، يعنى «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است و آقاى سيد عبد العزيز طباطبائى نوشته‏اند: از آغازش دو برگ افتادگى دارد.**

**11- نسخه كتابخانه مدرسه فيضيه قم، كه شامل نيمه اول كتاب احيا، يعنى «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است. اين نسخه را آقاى رضا استادى فهرست كرده‏اند و ميكرو فيلم آن به همت حجة الإسلام سيد حسين مدرسى طباطبائى در اختيار مصحح قرار گرفت.**

**12- نسخه كتابخانه مركزى دانشگاه تهران. اين نسخه بسيار مغلوط تنها شامل «ربع منجيات» است.**

**13- نسخه كتابخانه پادشاهى افغانستان در كابل. اين نسخه در صفحه 15 فهرست بوركوى با شماره 2206 معرفى شده است، و نگارنده اين سطور به لطف مرحوم محمد داود، رئيس جمهور وقت، توانست اصل نسخه را در كابل به دقت وارسى كند. تاريخ كتابت نسخه كابل 1124 هجرى ثبت شده، و نام كاتبش محمد طه ابن‏**

**14**

**عبد الرحيم ابن حاجى محمد سليمان است.**

**14- نسخه كتابخانه دانشگاه سليمانيه (در كشور عراق)، كه در تاريخ 928 هجرى كتابت شده. نام كاتب آن فرامرز بن عزيز الله ديلمى است. اين نسخه به همت استاد فتحى الرئيس مصرى، در مجله سخن (شماره‏هاى 11 و 12، سال 1354)، به اختصار معرفى شد تا تأييدى باشد بر صحت نام مترجم يعنى «مؤيد الدين محمد خوارزمى».**

**اما نسخه خطى ربعهاى سوم و چهارم- يعنى نيمه دوم اين ترجمه- در كتابخانه ملى قاهره به نام دار الكتب القومية بر جاى مانده است كه خوشبختانه پانزده سال پيش، به هنگام سفر به كشور مصر، توانستم از آن ميكرو فيلم تهيه كنم، و هم اكنون فيلم و عكس آن در كتابخانه شخصى خودم موجود است.**

**از فيض نسخه موجود در قاهره بود كه برايم مسلم شد اين كتاب- از روزگار غزالى تا اين تاريخ- تنها يك بار به فارسى ترجمه شده، و مترجمش مؤيد الدين محمد خوارزمى بوده كه به سال 620 هجرى- چنانكه پيش از اين گفتم- در دهلى به فرمان شمس الدين ايلتتمش، پادشاه فارسى دان هند، و حمايت وزير دانشمند وى، ابو سعد محمد جنيدى، كار خود را با كفايت آغاز كرده و با پيروزى شايسته ستايش به انجام رسانيده است. آن چه در پايان نسخه قاهره، پس از ختم «ربع منجيات» نوشته شده، و مى‏تواند مؤيد سال ترجمه و نام و نشان مترجم بوده باشد، چنين است:**

**مؤيد الدين محمد خوارزمى- مترجم اين كتاب است، حقق الله تعالى بالخير اعماله- مى‏گويد كه سپاس بى‏حد و ستايش بى‏عد بارى- سبحانه و تعالى- را كه مواد رشد و توفيق ارزانى داشت و امداد تأييد و تسديد كرامت گردانيد تا اين ضعيف ترجمه اين كتاب را، كه كاشف اسرار طريقت است و مظهر انوار حقيقت، به إتمام رسانيد. حقايق را به مدد لطايف قدسي از پرده عربيت بيرون آورد و بر افهام خواص و عوام جلوه داد، و در حل اشكالات و ازالت شبه كه در معانى و ألفاظ آن بود غايت مجهود و نهايت وسع خود مصروف داشت. و از حضرت ذو الجلال به تضرع و ابتهال مى‏خواهد كه ميامن و بركات آن را موجب ثبات سلطنت و مقتضى مزيد مملكت سلطان السلاطين على الدّين و الدّنيا گرداند، و مثوبات آن را به ايام دولت صاحبى مؤيّد الملكي رساند [تا همگنان‏] از فوايد آن نصيب گيرند، و در دعاى دولت پادشاه اين ضعيف را يارى دهند، و از يارى حق- سبحانه و تعالى- ارتفاع اعلام ايام إحسان او در خواهند، و آن را به دعاى صاحبى مؤيّد الملكي مثنّى گردانند.**

**كوتاه سخن آن كه خوشبختانه، پس از تلاشهاى پيگير و تحمل رنج سفرهاى دور و دراز، تا اين تاريخ به تصوير چهارده نسخه خطى از چهار ربع «عبادات و عادات و مهلكات و منجيات» اين ترجمه دست يافته‏ام، كه نسخه‏هاى دو ربع «مهلكات و منجيات» متعلق به كتابخانه ملى قاهره است و از لحاظ نفاست و امانت براى من منحصر و يگانه.**

**با اين همه، به يارى تصوير نسخه‏هاى فراهم شده، چاپ انتقادى دلخواه از اين كتاب به شيوه علمى، كه در نزد مصححان متون كهن رايج و مرسوم است، امكان پذير نشد. پس ناگزير براى آن كه اين غير ممكن از ميان برخيزد، به ابتكار خويش راه تازه‏اى در پيش گرفتم. يعنى نسخه موزه بريتانيا را در چاپ «ربع عبادات» اساس قرار دادم، و علاوه بر نسخه مختصر تركيه، از چاپهاى متعدد متن عربى احياء علوم الدين- كه تعداد آنها در مصر و ايران و تركيه و هند تا اين روزگار بيش از بيست چاپ مى‏شود- سه چاپ كهن بولاق، و سنگى تهران، و هند، و دو چاپ كتاب الشعب و المكتبة التجارية مصر، و شرح ده جلدى مرتضى زبيدى به نام اتحاف السّادة را برگزيدم، و از آنها براى‏**

**15**

**تكميل برخى افتادگى‏ها و روشن ساختن موارد مشكوك يارى جستم، و قسمتهاى اضافى موجود در ديگر نسخه‏هاى خطى يا ترجمه خودم را، اگر اندك بود در ميان [] نهادم، و اگر مفصل بود با علامت مشخص نمودم، و به جاى كلمات مكرر سه نقطه (...) نهادم. ضمنا با افزودن پاورقيهاى لازم از موارد إبهام پرده برگفتم تا براى خواننده جاى ترديد باقى نماند.**

**ثبت شماره سوره‏ها و آيه‏هاى قرآنى در پاورقيها براى آن است كه چون مترجم در موارد بسيار از ترجمه آيات قرآنى خوددارى كرده است، احتمال دادم اين كار براى كسانى كه بخواهند به اصل قرآن رجوع كنند نوعى صرفه‏جويى در وقت خواهد بود.**

**در اين چاپ، «آنچ، اينچ، آنك، اينك» به صورتهاى «آن چه، اين چه، آن كه، اينكه» ثبت شده است. همچنين در همه جا «ذ» به «د» تبديل شد. اعداد داخل [] شماره صفحات نسخه خطى مورد استفاده مصحح است.**

**ارزش احياء علوم الدين‏**

**جهانگير شدن اين كتاب- چه در دوران زندگى غزالى و چه پس از درگذشت وى- و رواج آن در كشورهاى اسلامى از آغاز انتشار تا اين تاريخ كه حدود نهصد و پانزده سال از عمر آن مى‏گذرد، و تلخيصهاى چندگانه‏اى كه دانشوران نامور مسلمان از آن كرده‏اند، يا شرح تفسيرهاى فراوانى كه بر آن نوشته‏اند، همچنين ستايشها و كراماتي كه در كتابهاى مختلف براى ارجمند بودن احياء علوم الدّين«3» غزالى روايت شده، حتى خرده گيريهاى برخى از مردم تنگ حوصله، همه گواه صادقى است بر پايدارى مقام والاى اين اثر غزالى در ميان مسلمانان هر عصر و زمان. براى پرهيز از دراز شدن سخن بهتر است به آن چه مؤيد الدين محمد خوارزمى حنفى مذهب در مقدمه خود- با استفاده از گفته و نوشته امام فخر رازى- روايت كرده، و پس از اين سخن جاى گرفته، و از ديدگاه نويسنده‏اش با عقل و انصاف نيز هماهنگ مى‏نمايد، بپردازيم، تا حقيقت آشكار شود«4».**

**از ميانه مؤلفات پيشينيان، بيش از همه آثار محمد غزالى مطمح نظر مولانا [جلال الدين محمد بلخى‏] بوده است، طرز و شيوه بحث و افكار و اطلاعات حجة الإسلام در احياء علوم الدين اثرى عميق در فكر مولانا به جاى گذاشته است (مقدمه شرح مثنوى شريف، فروزانفر).**

**زندگينامه غزالى‏**

**تاريخچه زادن و زيستن، و دوران دانش اندوزى و استادى، و سالهاى ناكامى و كامروايى، گمنامى و بلند آوازگى،**

**16**

**جهانگردى و گوشه نشينى امام محمد غزالى«5»- از آغاز زندگى تا آخرين روزى كه براى خواب ابدى ديده بر هم نهاد و به جمع جاودانگان پيوست- در كتابهاى تذكره نويسان و برخى از آثار قلمى خودش چنان گويا و روشن درج شده كه اهل تحقيق براى نگارش جزئيات زندگى علمى و اجتماعى وى كمتر دچار ترديد گشته‏اند. ولى در نوشته‏هاى كسانى كه گاه و بى‏گاه تنها به بررسى آراء و عقايد دينى اين بزرگمرد پرداخته‏اند نه تنها هماهنگى ديده نمى‏شود، بلكه كار اختلاف سليقه و عقيده به جايى كشيده شده است كه گروهى وى را در شمار اولياى صاحب كشف و كرامت دانسته و برايش كراماتي مبالغه آميز نقل كرده‏اند، و برخى براى انكار فضايل واقعى وى تا بدان حد از راه انصاف منحرف شده‏اند كه ناروا مادى و زنديق و گمراهش شمرده‏اند.**

**از كتابهاى فراوانى كه ترجمه احوال غزالى در آنها درج شده، دو كتاب طبقات الشافعية، تأليف ابن سبكى، و مقدمه شرح مفصل احياء علوم الدين، نوشته مرتضى زبيدى، به نام اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احياء علوم الدين، بيش از ديگر كتابها مورد استفاده و استناد غزالى شناسان قرار گرفته است. ولى اگر بر اساس آثار بر جاى مانده پارسى و تازى امام محمد غزالى- مانند كتاب فضايل الانام (يا مكاتيب غزالى، گردآورى يكى از منسوبان حجة الإسلام)، و المنقذ من الضلال، و احياء علوم الدين و ديگر نوشته‏هايش- زندگينامه‏اى تحقيقي براى اين نابغه خراسانى گلچين شود، و عقايد گروه موافق و مخالف در آن تعديل گردد، شايد حق واقعى غزالى گزارده شود، و پايه و مايه علمى وى در ميان دانشوران اسلامى آن چنان كه بايد و شايد مشخص گردد. اما اين كارى است كه به مجال و حوصله بسيار نياز دارد، و تا فراهم شدن زمينه مساعد بايد در انتظار ماند«6». بنا بر اين اكنون فهرست‏وار، بيشتر به يارى مآخذى كه ياد شد، زندگينامه‏اى براى وى مى‏نگارم.**

**سال ميلاد غزالى 450 ه- 1058 م‏**

**نام كامل او در بيشتر مآخذ أبو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالى است. به سال 450 هجرى در طابران طوس زندگى پر نشيب و فراز خويش را آغاز كرد و به روزگار كودكى از پدر يتيم گشت. پدرش پارسا مردى صوفى مسلك بود كه براى گذران زندگى ريسمان (نخ) فروشى مى‏كرد، يعنى پشم و پنبه حلاجى شده را با دستمزدى رايج به زنان چرخ ريس مى‏سپرد تا تبديل به نخ يا ريسمان شود، آن گاه رشته‏هاى آماده شده را در دكان خويش، در شهر طوس، مى‏فروخت. به هنگام بدرود با زندگى، دو فرزند خود، محمد و احمد، را به پارسا مردى از هم مسلكان خود سپرد و اندوخته ناچيز خويش را تسليم وى كرد و گفت: چون خود از نداشتن هنر خط نويسى اندوه بسيار خورده‏ام، آرزو دارم از آن چه من محروم مانده‏ام فرزندانم بهره‏ور گردند.**

**وصى درستكار به تعليم و تربيت آن دو كودك پرداخت، تا ميراث اندك پدرشان تمام شد و از اداره زندگى آنان فرو ماند، آن گاه با اخلاص به آنان پيشنهاد كرد تا براى گذران زندگى و ادامه تحصيل در زمره طلاب جيره بگير مدرسه‏اى از مدارس دينى آن روزگار درآيند، و آن دو اين پيشنهاد را پذيرفتند.**

**17**

**راه يافتن به مدرسه 463 ه- 1070 م‏**

**«بدان كه اين داعى پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در درياى علوم دين غواصى كرد تا به جايى رسيد كه سخن وى از اندازه فهم بيشتر اهل روزگار درگذشت.»«7» اگر اين گفته غزالى را كه «چهل سال در درياى علوم دين غواصى كردم» بپذيريم، راه يافتن او به مدرسه دينى و پيوستنش به جرگه عالمان دين در حدود روزگار سيزده سالگى مسلم مى‏شود. خودش از اين راز پرده برگرفته و با روايت جمله‏اى از ديگرى چنين حكايت مى‏كند: براى غير خداى دانش اندوختيم، اما دانش جز در خدمت خداى بودن را نپذيرفت.**

**نخستين سفر دانش اندوزى 468 ه- 1075 م‏**

**غزالى به هنگام نوجوانى چندى در شهر طوس نزد احمد بن محمد راذكاني علم فقه آموخت، آن گاه رهسپار جرجان (حدود گنبد قابوس امروز) شد تا از محضر امام أبو نصر«8» اسماعيلى (متوفى 477 ه) بهره‏ور شود. در زمره شاگردان اين دانشور درآمد و از درسهاى وى يادداشتهاى بسيار فراهم آورد، سپس به طوس بازگشت. سه سال در آن جا درنگ نمود و به تأمل و پژوهش پرداخت تا آن چه را در جرجان شنيده و يادداشت كرده بود به خاطر سپرد.**

**امام اسعد ميهنى گويد: از أبو حامد غزالى شنيدم كه مى‏گفت: در راه بازگشت از جرجان دچار راهزنان شديم. عياران هر چه را كه با خود داشتيم ربودند. من براى بازگرفتن تعليقه‏هاى خود در پى آنان رفتم. سردسته عياران چون اصرار مرا ديد گفت: برگرد، و گر نه كشته خواهى شد. او را گفتم: تو را به آن كس كه از وى اميد ايمنى دارى سوگند مى‏دهم، تنها همان انبان تعليقه مرا باز پس دهيد، زيرا آنها چيزى نيست كه شما را به كار آيد. پرسيد:**

**تعليقه‏هاى تو چيست؟ گفتم: در آن انبان دستنوشته‏هايى است كه براى شنيدن و نوشتن و دانستن آنها رنج سفرى دراز بر خود هموار كرده‏ام. سردسته عياران خنديد و گفت: چگونه به دانستن آنها ادعا مى‏كنى، در حالى كه چون ما آن را از تو گرفتيم دانش خويش را از دست دادى و بى علم شدى! آن گاه به يكى از يارانش فرمان داد، و انبان مرا پس دادند.**

**غزالى گويد: اين عيار ملامتگرى بود كه خداوند وى را به سخن آورد تا مرا در كار دانش اندوزى راهنما شود. چون به طوس رسيدم سه سال به تأمل و پژوهش پرداختم تا همه تعليقه‏ها را به خاطر سپردم، و چنان شدم كه اگر بار ديگر دچار راهزنان شوم از دانش اندوخته خود بى‏نصيب نمانم.**

**سفر به نيشابور 473 ه- 1080 م‏**

**آن گاه از طوس به نيشابور رفت و در شمار شاگردان امام الحرمين أبو المعالي جوينى درآمد. در محضر اين استاد چنان كوشيد و درخشيد كه در شمار بهترين شاگردان وى جاى گرفت، و امام الحرمين پيوسته در محافل به داشتن چون او شاگردى به خود مى‏باليد.**

**پيوستن به خواجه نظام الملك 478 ه- 1085 م‏**

**چون چراغ زندگى امام الحرمين به سال 478 هجرى خاموش شد غزالى به لشكرگاه ملك شاه سلجوقى، كه در آن نزديكى نيشابور قرار داشت، فراخوانده شد و به خدمت هم ولايتى خود، خواجه نظام الملك طوسى، پيوست. جوانى بيست و هشت ساله بود كه در محضر آن دستور پير با فقيهان و دانشوران كهنسال به مناظره پرداخت و مخالفان عقيدتى خويش را كنار زد. ديرى نپاييد كه شهرت يافت و نامش بر سر زبانها افتاد. دشمنان خود را به نيروى دانش سركوب كرد، و در جدالهاى علمى سخن خويش را بر كرسى پيروزى نشانيد، اكثر فقيهان و متكلمان به برترى او**

**18**

**گردن نهادند و در پيشگاه فضل وى فروتن شدند. آوازه‏اش جهانگير شد. دستورى دانشور چون خواجه نظام الملك به حمايتش برخاست و در بزرگداشت وى كوشيد، لقب «زين الدين و شرف الأئمة» به او بخشيد. دو بار او را به عنوان سفير ملك شاه روانه بغداد كرد و كفايتش را آزمود. هنگامى كه خواجه نظام الملك غزالى را به استادى نظاميه بغداد بر گزيد، وى سى و چهار سال بيش نداشت.**

**استاد نظاميه بغداد 484 ه- 1091 م‏**

**به روايت ابن الجوزي در سال چهار صد و هشتاد و چهار از طوس، به راه اصفهان، رهسپار بغداد گرديد«8». مرتضى زبيدى صاحب شرح احياء مى‏نويسد: به سال 484 با تجمل بسيار وارد بغداد شد. مردم آن جا مقدمش را به گرمى پذيرا شدند، و بزودى زبانزد خاص و عام گرديد. در محافل از نبوغ سرشار و دانش بسيارش داستانها گفتند، و كاروانيانى كه از بغداد رهسپار شرق و غرب مى‏شدند، براى مردم هر شهر و ديار، از نبوغ و هوشيارى وى حكايتها روايت مى‏كردند، تا آن كه حشمت و شوكتش به پايه‏اى رسيد كه حتى در اميران و پادشاهان و وزيران اثر گذاشت و آنان را به اداى احترام و فروتنى واداشت.**

**در سال 487 هجرى، غزالى يكى از بزرگانى بود كه با عنوان حجة الإسلام و استاد برگزيده نظاميه بغداد، در مراسم نصب المستظهر بالله- بيست و هشتمين خليفه عباسى- بر مسند خلافت، شركت جست و با وى بيعت كرد.**

**خودش در نامه‏اى كه به سال 504 هجرى در پاسخ نظام الدين احمد نوشته است، ضمن إبراز ندامت از زندگى جنجالى و اشرافى گذشته خويش، چنين مى‏نگارد: «در بغداد از مناظره كردن چاره نباشد، و از سلام دار الخلافة امتناع نتوان كرد ...»«9»**

**مردم گريزى 488 ه- 1094 م‏**

**پس از آن كه در بغداد به اوج شوكت و شهرت رسيد و در ميان خاص و عام مقامى برتر از همه پيدا كرد، دريافت كه از اين راه نمى‏توان به آسايش و آرامش روحى رسيد. پس از ترديد بسيار سرانجام دنباله رو صوفيان وارسته بى‏نام و نشان شد. و به بهانه زيارت كعبه پنهان و ژنده پوش از بغداد بيرون رفت، چندى با گمنامى به جهانگردى پرداخت، و دو سال در حجاز و شام و فلسطين با خويشتن خويش به خلوت نشست تا داروى درد درونى خود را پيدا كند. به تاريخ اين گوشه نشينى نيز، در پاسخ غزالى به نامه نظام الدين احمد چنين اشارت رفته:**

**چون بر سر تربت خليل- عليه السلام- رسيدم در سنه تسع و ثمانين و أربعمائة (489 ه)- و امروز قريب پانزده سال است- سه نذر كردم: يكى آن كه از هيچ سلطانى هيچ گونه مالى قبول نكنم، و ديگر آن كه به سلام هيچ سلطانى نروم، و سوم آن كه مناظره نكنم. اگر در اين نذر نقض آورم، دل و وقت شوريده گردد«10» ...**

**بازگشت به ميان مردم 499 ه- 1105 م‏**

**از اين راز هم خودش چنين پرده برگرفته است:**

**اتفاق افتاد كه در شهور سنه تسع و تسعين و أربعمائة (499 ه) نويسنده اين حرفها (غزالى) را تكليف كردند- پس از آن كه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاويه‏اى را ملازمت كرده- كه به‏**

**19**

**نيشابور بايد شد و به افاضت علم و نشر شريعت مشغول بايد گشت، كه فترت و وهن به كار علم راه يافته است. پس دلهاى عزيزان از ارباب قلوب و اهل بصيرت به مساعدت اين [كار] برخاستند، و در خواب و يقظت تنبيهات رفت كه اين حركت مبدأ خيرات است و سبب احياى علم و شريعت.**

**پس چون اجابت كرده آمد، و كار تدريس را رونق پديد شد، و طلبه علم از اطراف جهان حركت كردن گرفتند، حسّاد به حسد برخاستند«11».**

**اين حسودان، كه غزالى به آنها اشاره كرده است، روحانيان حنفى مذهب بوده‏اند كه در دستگاه سنجر شوكت و قدرتى يافته و براى حفظ مقام و منصب خويش با برخى از فقيهان مالكى مذهب، از مردم طرابلس غرب، هم داستان شدند تا بزرگمردى چون غزالى را با تهمت و نيرنگ از ميدان بدر كنند، يا از قدرت شافعى مذهبان، براى پيشبرد مقاصد خود، بكاهند. غزالى در نامه‏اى كه به سنجر نوشته از بى‏گناهى خويش چنين دفاع مى‏كند:**

**و اما حاجت خاص آن است كه من دوازده سال در زاويه‏اى نشستم و از خلق اعراض كردم. پس فخر الملك رحمة الله عليه- مرا الزام كرد كه به نيشابور بايد شد. گفتم: اين روزگار سخن من احتمال نكند، كه هر كه در اين وقت كلمة الحق بگويد در و ديوار به معادات او برخيزد. گفت [سنجر] ملكى است عادل، و من به نصرت تو برخيزم. امروز كار به جايى رسيده كه سخنهايى مى‏شنوم كه اگر در خواب ديدمى گفتمى اضغاث احلام است. اما آن چه به علوم عقلى تعلق دارد: اگر كسى را بر آن اعتراض است عجب نيست، كه در سخن من غريب و مشكل، كه فهم هر كس بدان نرسد، بسيار است. لكن من يكى‏ام. آن چه در شرح هر چه گفته باشم، با هر كه در جهان است درست مى‏كنم و از عهده بيرون مى‏آيم، اين سهل است. اما آن چه حكايت كرده‏اند كه من در امام أبو حنيفه- رحمة الله عليه- طعن كرده‏ام، احتمال نتوانم كرد ..«12» گرد آورنده مكاتيب غزالى يا مؤلف فضائل الانام در آغاز باب اول اين كتاب، از خرده گيرى حجة الإسلام بر أبو حنيفه به اختصار سخن گفته و به معرفى گروه‏هايى كه براى آزار غزالى با يك ديگر هم داستان شده بودند پرداخته، كه نقل آن از حوصله اين مقال بيرون است.**

**مؤيد الدين محمد خوارزمى نيز، يك صد و پانزده سال پس از درگذشت غزالى، در مقدمه‏اى كه بر ترجمه فارسى احياى علوم دين نوشته، آشكارا ياد آور شده كه هنوز قدح و طعن در حق حجة الإسلام از سوى طايفه‏اى كه چشم بصيرتشان كور گشته رواج دارد، اما هر چه در اين كار بيشتر غلو مى‏نمايند، رغبت مردمان در تحصيل حق زيادت مى‏شود.«13»**

**در كنار مردم ديار خود**

**پس از آن كه وسوسه نامردمان در دل سلطان سنجر اثر گذاشت، اين پادشاه كس فرستاد و حجة الإسلام را، كه در زادگاه خود، طابران طوس، به تعليم و عبادت سرگرم بود، به لشكرگاه خويش، «تروغ»- نزديك مشهد رضا- فراخواند. غزالى چون دريافت كه در كف شير نر خونخواره‏اى قرار گرفته، از رفتن بهانه آورد و با نامه‏اى استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانيد. اينك بخشى از آن نامه در اينجا نقل مى‏شود:**

**20**

**... بر مردمان طوس رحمتى كن كه ظلم بسيار كشيده‏اند، و غله به سرما و بى‏آبى تباه شده، و درختهاى صد ساله از اصل خشك شده، و مرد روستاى را هيچ نمانده مگر پوستينى و مشتى عيال گرسنه و برهنه. و اگر رضا دهد كه پوستين از پشت باز كند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنورى شوند، رضا مده كه پوستشان باز كنند. و اگر از ايشان چيزى خواهند، همگنان بگريزند، و در ميان كوه‏ها هلاك شوند. و اين پوست باز كردن باشد.**

**اين داعى .. پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در درياى علوم دين غواصى كرد تا به جايى رسيد كه سخن وى از اندازه فهم بيشتر اهل روزگار درگذشت. بيست سال در ايام سلطان شهيد [ملك شاه‏] روزگار گذاشت و از وى به اصفهان و بغداد إقبالها ديد، و چندين بار ميان سلطان و امير المؤمنين رسول بود، در كارهاى بزرگ، و در علوم دينى نزديك هفتاد كتاب كرد. پس دنيا را چنانكه بود بديد، و بجملگى بينداخت. و مدتى در بيت المقدس و مكه مقام كرد، و بر سر مشهد إبراهيم خليل- صلوات الله عليه- عهد كرد كه نيز پيش هيچ سلطان نرود، و مال سلطان نگيرد، و مناظره و تعصب نكند، و دوازده سال بدين عهد وفا كرد، و امير المؤمنين و همه سلطانان وى را معذور داشتند. اكنون شنيدم كه از مجلس عالى اشارتى رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم، و نگاه داشت عهد [بر تربت‏] خليل- عليه السلام- را به لشكر گاه نيامدم. و بر سر اين مشهد مى‏گويم: اى فرزند رسول، شفيع باش تا ايزد تعالى ملك اسلام را در مملكت دنيا از درجه پدران خويش بگذراند و در مملكت آخرت به درجه سليمان- عليه السلام- برساند كه هم ملك بود و هم پيغامبر، و توفيقش ده تا حرمت عهد خليل، إبراهيم- عليه السلام- نگاه دارد، و دل كسى را كه روى از خلق بگردانيده و به تو كه خدايى- تعالى عز شأنه- [روى‏] آورده بشوليده نكند. و چنين دانستم كه اين به نزديك مجلس عالى پسنديده‏تر و مقبولتر است از آمدن به شخص و كالبد، كه آن كارى رسمى بى‏فايده است، و اين كارى است كه روى در حق تعالى دارد.**

**اگر چنانچه پسنديده است، فمرحبا و اگر به خلاف اين فرمانى بود، در عهده عهد شكستن نباشم، كه فرمان سلطان به اضطرار لازم بود، فرمان را بضرورت منقاد باشم. ايزد تعالى بر زبان و دل عزيز آن راناد كه فردا در قيامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن ضعف و شكستگى نباشد.«14»**

**آمادگى براى سفر آخرت 504 ه- 1110 م‏**

**پس از درگذشت شمس الإسلام كيا، امام هراسى (هرازى) طبرى، فقيه شافعى و استاد نظاميه بغداد، كه از شاگردان برگزيده امام الحرمين بوده است، به اشارت خليفه عباسى و سلطان سلجوقى، وزير عراق، ضياء الملك احمد فرزند خواجه نظام الملك، به وزير خراسان، صدر الدين محمد فرزند فخر الملك، نامه‏اى نوشت كه غزالى را با نوازش و دلجويى به بغداد باز گرداند تا شاگردان مدرسه نظاميه از نابسامانى نجات يابند. ولى غزالى وارسته و دست از همه چيز شسته تسليم نشد و در پاسخ آنان چنين نوشت:**

**آمديم به حديث مدرسه بغداد، و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذر آن است كه ازعاج از وطن ميسر نشود الا در طلب زيادت دين يا زيادت دنيا:**

**اما آز زيادت اقبال دنيا و طلب آن، بحمد الله تعالى كه از پيش دل برخاسته است. اگر بغداد**

**21**

**را به طوس آورند بى‏حركتى، و ملك و مملكت غزالى را مهيا و صافى و مسلّم دارند، و دل بدان التفات كند، مصيبت ضعف ايمان بود، كه التفات نتيجه آن باشد، و وقت را منغص كند، و پرواى همه كارها ببرد.**

**اما زيادت دين، لعمرى استحقاق حركت و طلب دارد. و شك نيست كه افاضت علم آن جا ميسرتر است و اسباب ساخته‏تر و طلبه علم آن جا بيشترند، ليكن در مقابله آن زيادت اعتذار است هم دينى كه بخلل مى‏شود، كه اين زيادت آن نقصان را جبر نكند.**

**يكى آن كه اينجا قريب صد و پنجاه مرد محصل متورّع حاضرند و به استفادت مشغول، و نقل ايشان و ساختن اسباب آن متعذر است. و فرو گذاشتن و رنجانيدن اين جماعت، و به اميد زيادت عدد جاى ديگر رفتن رخصت نيست. مثل آن، چنان بود كه ده يتيم در كفايت و تعهد كسى بود، ايشان را ضايع گذارد به اميد آن كه بيست يتيم را جايى ديگر تعهد كند، و مرگ و آفت در قفا.**

**عذر دوم آن است كه آن وقت كه صدر شهيد نظام الملك- قدس الله روحه- مرا به بغداد خواند تنها بودم، بى‏علايق و بى‏اهل و فرزند، امروز علايق و فرزندان پيدا آمده‏اند ... در جمله چون عمر دير در كشيد، وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق. و منتظر كه از مكارم اخلاق اين عذر قبول كند كه چون غزالى به بغداد رسيد، فرمان حق تعالى در مرگ او را دريافت، نه تدبير مدرسه بايد كرد؟ امروز همان تقدير كند«15».**

**پيوستن به جاودانگان 505 ه- 1111 م‏**

**مرتضى زبيدى پايان زندگى غزالى را، در مقدمه خويش بر شرح احياء علوم الدين، با نقل گفته‏هاى ديگران نيك نگاشته است كه ترجمه بخش اول آن چنين است: «گفته‏اند كه اوقات خود را پيوسته به تلاوت قرآن و همنشينى با صاحب دلان و گزاردن نماز مشغول مى‏داشت تا جمادى الاخر سال پانصد و پنج فرارسيد. و در كتاب الثبات عند الممات نوشته ابن الجوزي آمده است كه احمد غزالى برادر حجة الإسلام گفته است: روز دوشنبه به هنگام صبح، برادرم وضو ساخت و نماز گزارد، و گفت: كفن مرا بياوريد. آوردند. گرفت و بوسيد و بر ديده نهاد و گفت: سمعا و طاعة للدّخول على الملك. آن گاه پاى خويش را در جهت قبله دراز كرد، و پيش از برآمدن خورشيد راهى بهشت گرديد.**

**فخر الدين بن عساكر مورخ شامى گفته است: روز دوشنبه چهاردهم جمادى الاخر سال پانصد و پنج به رحمت حق پيوست، و در بيرون روستاى طابران طوس جسدش را به خاك سپردند.»«16»**

**مذهب فقهى غزالى‏**

**مؤيد الدين محمد خوارزمى در مقدمه خود بر اين ترجمه مى‏گويد: «غزالى در بيان احكام فقهى بر يك قول، كه مختار اوست، اقتصار نموده است، و آن در اكثر و اعم، مذهب شافعى است.»«17» در اينكه غزالى مباحث فقهى احياء علوم الدين را بر اساس مذهب شافعى بنا نهاده جاى ترديد نيست، زيرا احيا كتابى است كه در نظاميه‏هاى بغداد و نيشابور تدريس مى‏شده، و اين مراكز تنها به پيروان مذهب شافعى اختصاص داشته است، و نظام الملك، بنيانگذار اين مدارس و نخستين حامى سياسى- اجتماعى غزالى، در تشويق مردم بدين مذهب تعصبى خاص داشته است.**

**با اين همه غزالى نسبت به پيشوايان ديگر مذاهب اسلامى در اين كتاب خصومتى إبراز نداشته است. گواه بر**

**22**

**اين سخن بيان خود اوست- كه در «كتاب علم» اين ترجمه (صفحه 68) آمده است. و چنين آغاز مى‏شود: «و ما اكنون بياريم از احوال فقهاى اسلام، آن چه بدان بدانى كه اين چه ياد كرديم نه طعن است در ايشان، بل طعن است در آن كسان كه اقتدا بديشان ظاهر مى‏كنند، و دعوى آن كه مذهب ايشان دارند و در عمل و سيرت مخالف ايشانند. پس فقهايى كه زعماى فقه و رؤساى خلق‏اند پنج‏اند: شافعى و مالك و بو حنيفه و احمد حنبل و سفيان ثورى. و هر يكى از ايشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهاى آخرت، و فقيه به مصالح خلق در دنيا، و مريد رضاى حق تعالى به فقه.»**

**اما اين ستايشها گواه بر آن نيست كه وى خويشتن را پايين‏تر از ايشان بداند، يا هر عقيده‏اى را چشم بسته از آنان بپذيرد. زيرا غزالى با روشى كه در پانزده سال آخر عمر براى زندگى دلخواه خويش در پيش گرفت نشان داد كه «زهر چه رنگ تعلق پذيرد آزاد است.»**

**سخنى از روان شاد شيخ آقا بزرگ تهرانى، صاحب الذريعة إلى تصانيف الشيعة، به ياد دارم كه مى‏گفت:**

**اين گونه سركشى و استقلال طلبى كه در آثار برخى از دانشوران با ذوق و لطيف انديشه مسلمان جلوه‏گر شده بيشتر از آگاهى و تمايل درونى آنان به مذهب شيعه اثنا عشرى مايه مى‏گيرد.**

**ملا محسن فيض نيز در مقدمه المحجّة البيضاء مى‏نويسد كه غزالى به هنگام نگارش احياء علوم الدين از پيروان «مذهب عامه» بود، ولى در پايان عمر به لطف خدا اين سعادت نصيبش شد كه شيعه شود.«18»**

**ولى جدالى كه ميان استاد اسعد مهنه‏اى و محمد غزالى درگير شده، و برخى از نوشته‏هاى خود غزالى در احياء علوم الدين و ديگر آثارش بهتر از داورى ديگران مى‏تواند نمايشگر آزاد انديشى وى بوده باشد.**

**دولتشاه سمرقندى راوى اين جدال چنين حكايت كرده است:**

**اما استاد اسعد مهنه‏اى از فحول علما بود، و در مجلس سلطان محمد بن ملك شاه با امام حجة الإسلام ابو حامد محمد غزالى مناظره كرد، و علماى خراسان تقويت استاد اسعد كردند، و در مجلس سلطان محمد، اول سؤالى كه بر امام كرد آن بود كه گفت: تو مذهب أبو حنيفه دارى يا شافعى؟ امام در جواب گفت: من در عقليات مذهب برهان دارم، و در شرعيات مذهب قرآن، نه أبو حنيفه بر من خطى دارد، و نه شافعى بر من براتى. استاد اسعد گفت كه اين سخن خطاست. امام گفت: اى بيچاره، اگر تو از علم اليقين شمه‏اى مى‏دانستى نمى‏گفتى كه من خطا مى‏گويم، اندر قيد ظاهر مانده‏اى و معذورى، و اگر حرمت پيرى و مقدمى تو نبودى با تو مناظره كردمى و راه تحقيق به تو نمودمى.«19»**

**و در صفحه 181 و 2 اين ترجمه، «كتاب علم»، سخنى ديگر روايت شده است كه استقلال فكرى غزالى را نيك تأييد مى‏كند: «و بعضى گفته‏اند كه آن چه از پيغامبر- عليه السلام- به ما رسيد آن را به سر و ديده قبول كرديم، و آن چه از صحابه رسيد، بعضى گرفتيم و بعضى گذاشتيم، و آن چه از تابعين رسيد، ايشان مردانند و ما مردانيم.»**

**آثار غزالى‏**

**غزالى در جهان دانش و دور انديشى از جمله بزرگترين نام آوران برخوردار از انديشه انسانى است، متفكر وارسته‏اى است كه در ميان مردم روزگار به بالاترين پايگاه انديشه راه يافته است. پس اگر در مورد تعداد آثار مردى‏**

**23**

**پر كار و فراوان اثر، چون او، مبالغه شود و حقيقت و افسانه در هم آميزد، جاى شگفتى نخواهد بود.**

**غزالى، همچون أرسطو، از دانشوران بلند آوازه‏اى است كه، علاوه بر نوشته‏هاى اصلى خودش، با گذشت زمان كتابها فراوان ديگرى به وى نسبت داده‏اند، كتابهايى كه تعدادش شش برابر رقمى است كه خودش دو سال پيش از مرگ، در نامه‏اى ياد آور شده است.«20» آميختن همين آثار فراوان با كتابهاى اصلى او كار پژوهش را بر اهل تحقيق چنان دشوار كرده كه براى شناسايى درست از نادرست، پژوهشگران را به معيار دقيق- يعنى ترتيب تاريخى آثار غزالى- نياز افتاده است، معيارى كه مى‏تواند تاريخ پيدايش هر يك از آثار اصلى غزالى را روشن سازد.**

**شناخت دوران تكامل انديشه اين بزرگ استاد تنها با وجود چنين معيارى امكان پذير است، و بدين وسيله ممكن است از چگونگى تحول بزرگى كه در زندگى پر نشيب و فراز او رخ نموده آگاه شد.**

**ترتيب تاريخى آثار غزالى‏**

**خوشبختانه خاور شناسان در زمينه ترتيب تاريخى آثار غزالى بسيار كار كرده‏اند، و دكتر عبد الرحمن بدوى چكيده كارهاى علمى بيشتر آنان را در آغاز كتاب ارزنده خود به نام مؤلفات الغزالي گرد آورده است كه ترجمه گلچينى از آن را در اينجا خواهم آورد:**

**از گشه«21» و مكدونالد«22» و گلدزيهر«23» كه بگذريم، نخستين خاور شناسى كه در كتاب خويش زير عنوان ترتيب تاريخى مؤلفات غزالى سخن گفته است لويى ماسينيون است كه زمان تأليف آثار غزالى را در چهار مرحله بدين ترتيب تنظيم كرده است:**

**مرحله اول (478- 484 ه ق)- كتاب الوجيز غزالى در اين مرحله تأليف شده است.**

**مرحله دوم (484- 488 ه ق)- كه غزالى در آن كتابهاى مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه و الاقتصاد في الاعتقاد و فضائح الباطنية را نوشته است.**

**مرحله سوم (492- 495 ه ق)- غزالى در اين سالها احياء علوم الدين را كه قبلا آغاز كرده بود به انجام رسانيده و كتابهاى المستصفى در اصول فقه، و كيمياى سعادت و منهاج العابدين إلى جنة رب العالمين را نوشته است.**

**مرحله چهارم (از سال 495 هجرى آغاز مى‏شود و در سال 505 هجرى در شهر طوس با مرگش پايان مى‏پذيرد)- غزالى در اين سالها به نگارش كتابها معيار العلم و محك النظر و المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى و و الاجوبة المسكتة و ميزان العمل و جواهر القرآن و المنقذ من الضلال و إلجام العوام و تعدادى كتاب و رساله ديگر پرداخته است.**

**پس از لويى ماسينيون نخستين بحث را، در باره تشخيص مؤلفات اصيل و مشكوك غزالى، اسين پلاسيوس«24» آغاز كرد و كتابى بزرگ در چهار مجلد به نام روحانية الغزالي تأليف نمود كه بين سالهاى 1934- 1941 م در مادريد منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم اين كتاب، از صفحه 385 تا 390، در باره كتابهاى غزالى از هر لحاظ بحث كرده و دلايل خويش را در مورد كتابهاى مشكوك وى بيان داشته است.«25»**

**پس از پژوهش ارزنده اسين پلاسيوس، از مقاله تحقيقي مونت گمرى وات مى‏توان نام برد كه در سال 1952**

**24**

**زير عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالى» منتشر شد.«26».**

**آن گاه موريس بويژ«27» براى ترتيب تاريخى آثار غزالى به كار جامع‏ترى مى‏پردازد و در تكميل كار خاور شناسان پيش از خود راه بهترى در پيش مى‏گيرد، ولى پيش از آن كه حاصل كارش منتشر شود در تاريخ 22- 1- 1951 به كام مرگ فرو مى‏رود. خوشبختانه كار نيمه تمام اين دانشمند را استاد لبنانى دكتر ميشل آلار«28» تكميل نموده و در سال 1959 منتشر كرده است.**

**سرانجام دانشمند مصرى، دكتر عبد الرحمن بدوى، از مجموع پژوهشهاى خاور شناسان يارى مى‏گيرد و به نگارش كتاب نفيس خود مؤلفات الغزالي مى‏پردازد. اين كتاب به مناسبت جشنواره هزارمين سال ميلاد أبو حامد امام محمد غزالى در تابستان سال 1960 منتشر شده است. در اين كتاب از 457 كتاب اصلى و منسوب و مشكوك ياد شده كه مؤلف 72 تاى آنها را بى‏ترديد از آن غزالى دانسته و در صحت بقيه ترديد نموده است:**

**- از شماره 73 تا 95 نام كتابهايى است كه مشكوك است از غزالى بوده باشد.**

**- از شماره 96 تا 127 نام كتابهايى است كه به احتمال زياد از غزالى نيست.**

**- از شماره 128 تا 224 نام فصلى يا بابى از كتابهاى غزالى است كه ناروا به جاى كتابى مستقل به نام وى ثبت شده است.**

**- از شماره 225 تا 273 نام تلخيص كتابى از كتابهاى غزالى است يا نام كتابهاى ردّى و انتقادى است كه ديگران بر آثار غزالى نوشته‏اند و به خطا به نام وى ثبت شده است، مانند تلخيص احياء علوم الدين، كه ابن الجوزي آن را تلخيص و تدوين كرده است.**

**- از شماره 274 تا 379 نام كتابهايى است كه به عنوان شرح و ستايش در باره آثار غزالى تأليف و تدوين شده و مؤلف آنها نامعلوم است، مانند كتاب الانتصار لما وقع في الاحياء من الاسرار.**

**- از شماره 381 تا پايان كتاب نام نسخه‏هاى خطى موجود از آثار غزالى و منسوب به اوست كه در كتابخانه‏هاى جهان موجود است.**

**تذكره نويسان مسلمان و غزالى‏**

**چون در اين مختصر، بر شمردن نام همه مورخان اسلامى كه در باره غزالى و آثارش بحث كرده‏اند ممكن نيست، ناگزير از چند دانشور نامور نام مى‏بريم:**

**1- عبد الغافر بن اسماعيل فارسى نيشابورى (451- 529 ه ق)، مؤلف كتاب السياق در تاريخ نيشابور، كه با غزالى معاصر بوده است.**

**2- ابن عساكر، مؤلف تاريخ دمشق (499- 571 ه ق)، كه در كتاب تاريخ هشتاد جلدى خود از غزالى و آثارش نيز ياد كرده است.**

**3- ابن الجوزي (أبو الفرج) (508- 597 ه ق)، كه در باره غزالى و آثار و عقايدش در كتاب المنتظم خود گفتگو كرده است.**

**4- سبط ابن الجوزي (581- 654 ه ق)، كه در كتاب خود به نام مرآة الزمان في تاريخ الاعيان در باره غزالى و آثارش بحث كرده است.**

**5- ابن خلكان (شمس الدين أبو العباس احمد) (608- 681 ه ق)، كه در كتاب وفيات الاعيان و انباء**

**25**

**أبناء الزمان شرحى در باره غزالى آورده است.**

**6- تاج الدين أبو نصر عبد الوهاب سبكى (727- 771 ه ق) كه در كتاب طبقات الشافعية الكبرى مفصل و مشروح در باره غزالى و آثارش سخن گفته است.**

**7- طاش كبرى زاده (در گذشته 962 ه ق- 1554 م)، كه در كتاب مفتاح السّعاده خود از غزالى و آثارش ياد كرده است.**

**8- مرتضى زبيدى (1145- 1205 ه ق)، كه در مقدمه خود بر شرح ده جلدى احياء علوم الدين به نام اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احياء علوم الدين در باره امام محمد غزالى و آثارش بحثى دقيق و عالمانه كرده است، بحثى كه در سراسرش نشانه‏هاى دقت و صداقت و امانت علمى به چشم مى‏خورد. اين شارح مايه‏ور 78 اثر از آثار غزالى را به ترتيب حروف الفبا، بر اساس حرف اول هر كتاب، تنظيم كرده است، و پيش از همه كتابهاى غزالى از كتاب احياء علوم الدين وى ياد كرده است به سه دليل: يكى آن كه نام اين كتاب با حرف ألف آغاز مى‏شود، ديگر آن كه به عقيده مؤلف، به سبب شامل بودن علوم آخرت، بر ديگر كتابهاى غزالى برترى دارد، سبب سوم آن كه اين كتاب خورشيد آسا از شهرت جهانى برخوردار است.**

**كوتاه سخن آن كه براى آگاهى از ترتيب الفبايى آثار غزالى، بهتر است به مقدمه مرتضى زبيدى بر شرح ده جلدى احياء علوم الدين رجوع شود، و در مورد ترتيب تاريخى آثار غزالى و تمييز كتابهاى اصيل وى از آثار منسوب و مشكوك، بهتر از هر مأخذ- تا اين تاريخ- مقدمه كتاب مؤلفات الغزالي تأليف دكتر عبد الرحمن بدوى است.**

**بدين ترتيب:**

**ترتيب تاريخى آثار امام محمد غزالى در پنج مرحله:**

**ألف- آثار سالهاى دانش اندوزى غزالى (465- 478 هجرى):**

**1- التعليقة في فروع المذهب«29» 2- المنخول في الأصول«30»**

**ب- آثار نخستين دوران درس و بحث:**

**3- البسيط في الفروع 4- الوسيط 5- الوجيز 6- خلاصة المختصر و نقاوة المعتصر 7- المنتحل في علم الجدل 8- مآخذ الخلاف 9- لباب النظر 10- تحصيل المآخذ في علم الخلاف 11- المبادي و الغايات 12- شفاء الغليل في القياس و التعليل 13- فتاوى الغزالي 14- فتوى (في شأن يزيد) 15- غاية الغور في دراية الدور 16- مقاصد الفلاسفه 17- تهافت الفلاسفه 18- معيار العلم في فن المنطق 19- معيار العقول 20- محك النظر في المنطق 21- ميزان العمل‏**

**26**

**22- المستظهرى في الرد على الباطنية 23- حجة الحق 24- قواصم الباطنية 25- الاقتصاد في الاعتقاد 26- الرسالة القدسية في قواعد العقلية 27- المعارف العقلية و لباب الحكمة الالهية**

**ج- آثار دوران خلوت نشينى و مردم گريزى غزالى (488- 499 هجرى):**

**28- احياء علوم الدين 29- كتاب في مسألة كل مجتهد مصيب 30- جواب الغزالي عن دعوة مؤيد الملك له 31- جواب مفصل الخلاف 32- جواب المسائل الأربع التي سألها الباطنية بهمدان من أبي حامد الغزالي 33- المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى 34- رسالة في رجوع اسماء الله إلى ذات واحدة على رأى المعتزلة و الفلاسفة 35- بداية الهداية 36- كتاب الوجيز في الفقه 37- جواهر القرآن 38- كتاب الأربعين في اصول الدين 39- كتاب المضنون به على غير اهله 40- المضنون به على اهله 41- كتاب الدرج المرقوم بالجداول 42- القسطاس المستقيم 43- فيصل التفرقة بين الإسلام و الزندقة 44- القانون الكلى في التأويل 45- كيمياى سعادت (فارسى) 46- ايها الولد 47- اسرار معاملات الدين 48- زاد آخرت (فارسى) 49- رسالة إلى أبي الفتح احمد بن سلامة 50- الرسالة اللّدنيّة 51- رسالة إلى بعض اهل عصره 52- مشكات الانوار 53- تفسير ياقوت التأويل 54- الكشف و التبيين 55- تلبيس ابليس‏**

**د- بازگشت به سوى مردم و دومين دوران درس و بحث (499- 503 هجرى):**

**56- المنقذ من الضّلال 57- كتب في السّحر و الخواص الكيمياء 58- غور الدّور في المسئلة السّريجية 59- تهذيب الأصول 60- كتاب حقيقة القولين 61- كتاب اساس القياس 62- كتاب حقيقة القرآن 63- المستصفى من علم الأصول 64- الاملاء على مشكل «الاحياء»**

**ه- آخرين سالهاى زندگى (503- 505 هجرى):**

**65- الاستدراج 66- الدّرة الفاخرة في كشف علوم الآخرة 67- سر العالمين و كشف ما في الدارين 68- نصيحة الملوك«31» (فارسى) 69- جواب مسائل سئل عنها في نصوص أشكلت على المسائل 70- رسالة الاقطاب 71- منهاج العابدين 72- إلجام العوام«32»**

**27**

**آخرين سخن‏**

**ميدان سخن در پيرامون آثار و افكار غزالى فراخ است و مجال و حوصله من تنگ. بايد اعتراف كنم كه حدود پانزده سال از نقد عمر را بر سر اين كار نهادم، تا چاپ نفيس و دلخواه اين ترجمه به صورت موجود به پايان رسيد، ترديدى نيست كه اگر مورد پسند دانشوران نكته ياب قرار گيرد، مصحح به پاداش دلخواه رسيده است. زيرا هدف از پرداختن به اين كار دشوار بزرگداشت مردى است كه در جاودانگى نام ايران و خراسان سهم فراوان دارد.**

**در اين روزگار، ديگر از روستاى طابران اثر بر جاى نمانده، و شهر كهنسال و پهناور طوس به صورت باغى كوچك در آمده كه بهار جاودانه‏اش را تنها يك گل پايدار ساخته، و آن، آرامگاه ابدى حكيم أبو القاسم فردوسى است. بنا بر اين مردانى نظير فردوسى و غزالى و شيخ طوسى و خواجه نصير، با تدوين آثار ارزنده خويش، نام آن شهر و آبادى ويران شده و خراسان هميشه آباد را جاودان ساخته‏اند.**

**پس هر خراسانى وظيفة دارد كه نسبت به آنان حق شناس بوده باشد، و اگر فرصتى پيدا كرد او نيز از خدمت بى‏ريا دريغ نورزد. و من زاده خراسانم و پرورده اين آب و خاك. به سال 1306 خورشيدى در شهر مقدس مشهد زندگيم آغاز شد. در خاندانى همانند خاندان غزالى با درس خواندن و كار كردن از كودكى به جوانى رسيدم. در آغاز جوانى گذران زندگى دشوار بود و شوق دانستن بسيار، ناگزير روزها تن به كار دادم و شبها دل به كتاب سپردم. چون تنى سالم و نيرومند و دلى مشتاق و پر اميد داشتم تا بيست سالگى در چند فن و صنعت كارگرى ورزيده گشتم، و در كار علم دانش آموزى نو خاسته.**

**پس از سالها پر كارى و كم خوابى، سرانجام به آغاز راه دلخواه رسيدم و در زمره دانشجويان دانشگاه فردوسى مشهد جاى گرفتم، و در اين دوره از راهنمايى استادان دانا و پارسا و دلسوز بهره‏ها بردم، و با دوستان يك دل و يكزبان همگاميها نمودم. گذرگاه دانشگاه را با شور و شوق فراوان پيمودم تا به خلوتگه كتابخانه راه يافتم«33». در اينجا- همچون كسى كه به آرزوى خود رسيده باشد با خاطرى آسوده پاى قناعت در دامن كشيدم و چشم به نوشته‏هاى استادان بزرگ دوختم، تا دل از سر چشمه دانش اندكى سيراب گشت و انديشه نيرو گرفت و قلم دست آموز شد.**

**چون كشت اميد به خرمن رسيد، گاهى خود نوشتم، و زمانى ترجمان سخن دانشوران سرشناس و پيشرو شدم. در نزديكى مرز چهل سالگى دريافتم كه تنها كتاب و كتابخانه نمى‏تواند خوراك قلم را تأمين كند. ناگزير به سفرهاى دور و دراز پرداختم. در آسيا و اروپا و افريقا از ديدار شهرهاى بسيار بهره ور گشتم. هر كجا دانشورى فرزانه يافتم براى استفاده به ادب در برابرش زانو زدم، در هر شهر به سراغ موزه و كتابخانه و ديگر مراكز فرهنگى رفتم، تا آن جا كه حال و مجال رخصت مى‏داد از پرسش و جستجو باز نايستادم. در ضمن هر گاه كه با دانشوران آشنا شدم يا از مطلب تازه‏اى آگاه گشتم، رنج جانكاه غربت و دورى زن و فرزند تا حدى برايم هموار شد، بدين شكرانه گاهى لحظه‏اى به فكرت نشستم و به غزلهاى خواجه شيراز دل بستم تا باورم گردد كه «حاصل كارگه كون و مكان اين همه نيست ...».**

**پس اگر بيمارى و فرسودگى دوران كهولت نتوانسته‏اند مرا از تلاش و كوشش باز دارند جاى شگفتى نخواهد بود، زيرا عقيده دارم كه با نيروى دانشجويى و مردم دوستى و اميدوارى، انجام هر كار دشوار آسان مى‏شود.**

**و كسانى كه به لطف حق از اين نيروها بهره‏ور گردند، مانند آزادگان، پيوسته دست در كار دارند و دل با يار.**

**اينك به همه كسانى كه در گذشته و حال براى نشان دادن چهره واقعى امام محمد غزالى عمرى صرف كرده‏اند درود مى‏فرستم، و آشكارا ياد آور مى‏شوم كه در حد امكان از مطالعه كتابها و مقالاتى كه تا كنون در مورد**

**28**

**غزالى به تازى و پارسى منتشر شده دريغ نورزيده‏ام. البته از آثارى كه بهره‏ور گشته‏ام در پاورقيهاى صفحات اين متن ياد كرده‏ام.**

**اما در مورد صحت و سقم برخى از احاديث و اخبار نقل شده در اين كتاب، دانشوران مسلمان و زعماى مذاهب مختلف فقهى، طى نهصد و اند سالى كه بر عمر اين كتاب گذشته، بسيار به داورى نشسته‏اند، و اكثريت آنان سرانجام به اين نتيجه رسيده‏اند كه لغزشهاى احتمالي و اندك مصنف را به خدمت ارزنده‏اى كه وى با نگارش اين دانشنامه عظيم علوم دينى، براى رواج انديشه‏هاى اصيل اسلامى در پهنه گيتى، انجام داده است مى‏توان بخشيد.**

**اينك با نقل دو مورد از اعترافات شهيد راه عقيدت، عين القضاة همدانى، و يك مورد از ستايشهاى كم نظير ملا صدراى شيرازى- كه در كتاب گرانقدر اسفار خود به ستايش وى پرداخته- اين بحث را به پايان مى‏برم، با اين تذكر كه براى شناخت ارجمندى احيا و نويسنده‏اش نيز نبايد از داوريهاى منصفانه مردانى همچون ملا محسن فيض غافل بود.**

**عين القضاة همدانى:**

**قدر علم چنانكه خواجه امام غزالى دانستى- در كل عالم الاّ ما شاء الله- كسى نداند، كه او عاشق علم بوده است لذاته. و مقصود او از علم «عين علم» بود. و از هر كه او را چيزى مكشوف شدى آن را به جان خريدار آمدى، كه اگر كودكى گفتى دهساله، هم چند آن منّت داشتى از او كه از شافعى، و نگفتى كه مثلا أبو المعالي جوينى بايد تا مرا چيزى وا نمايد، و چنين گوهر در عالم بغايت عزيز بود.**

**و من اگر چه خواجه امام غزالى را نديده‏ام، شاگرد كتب او بوده‏ام در چنين چيزها، و يقين دانم كه بدين صفت بوده است در علم. و الله اعلم.**

**بدان اى برادر كه خواجه امام غزالى در كتب خود بسيار آورده است كه اخلاق تغّير پذيرد، چنانكه بخيل خود را بتكلّف سخى تواند كرد، و بد زهره (ترسو) را ممكن است كه بتكلّف دلير گردد، و همچنين جاهل عالم شود به كسب. و در «رياضة النفس و تهذيب الاخلاق» كه بيست و دوم كتاب است از احياء علوم الدين اين مسئله را بيانى مستوفى بكرده است و نصرت اين گفته داده است كه الخلق يقبل التّغيّر«34».**

**ملا صدراى شيرازى در كتاب اسفار خود، ضمن بحث در بيان توحيد خواص، از ربع منجيات احياء علوم الدين امام محمد غزالى، «كتاب توحيد و توكل» مدد گرفته و با عنوان: «قال الشيخ الفاضل الغزالي» مراتب توحيد وى را از احيا چنين روايت مى‏كند: كلام «صاحب الاحياء بعد ذكر المراتب الثلاثة في التوحيد حيث قال«35»»: مرتبه چهارم آن كه در وجود جز يكى را نبيند، و آن مشاهده صدّيقان است، و صوفيان آن را فنا خوانند در توحيد، از آن روى كه [انسان در آن حال‏] جز يكى را نبيند، و نفس خود را هم نبيند. و چون نفس خود را نبيند بدانچه مستغرق يكى باشد، از نفس خود در توحيد او فانى بود به معنى آن كه از ديدن نفس خود فانى شده است ...«36» آن گاه كه ملا صدرا بحث مفصل خود را با نقل سخنان غزالى به پايان مى‏رساند، وى را چنين مى‏ستايد: و انّما اوردنا كلام هذا البحر القمقام الموسوم عند الانام بالامام و**

**29**

**حجّة الإسلام ليكون تليينا لقلوب السالكين مسلك اهل ايمان، و دفعا لما يتوهمه بعض منهم انّ هذا التوحيد الخاصى مخالف للعقل و الشرع؟**

**همانا سخن اين درياى پر ژرفا را، كه نزد مردم به «امام» و «حجة الإسلام» موسوم است، گواه آورديم تا دلهاى سالكان راه ايمان را نرمشى فراهم گردد، و ردّى باشد براى پندار برخى از ايشان كه گفته است: اين توحيد خواص مخالف عقل و شرع است؟**

**ياد آورى كار تصحيح اين ترجمه كهنسال را نخستين بار در بهار سال 1348 آغاز كردم و پس از حدود ده سال تلاش و كوشش پايدار چاپ آن اوايل زمستان 1359 در هشت مجلد به پايان رسيد. بر مجلدات هشتگانه ترجمه احيا در فرصتهاى مختلف هفت مقدمه مفصل و متوسط نوشتم كه هر يك روشنگر مواردى از مشكلات متن عربى و اين ترجمه فارسى بوده و خواهد بود، در ضمن گاه و بى‏گاه از زندگينامه غزالى و دقت نظر مترجم احيا، مؤيد الدين محمد خوارزمى، و حال و هوايى كه خود در آن جاى گرفته بودم براى خوانندگان حكايتى مناسب روايت كردم.**

**مثلا در بخش پايانى مقدمه مفصل كه بر جلد اول چاپ نخست نوشتم و در اين چاپ نيز بر جاى خود باقى است- غرور جوانى به سخنم رنگ حماسى بخشيد و زبان قلم نگارگر اين جملات شد: «و من زاده خراسانم و پرورده اين آب خاك ...» نگارش مقدمه جلد دوم را هنگامى آغاز كردم كه دشوارى سفر علمى دور و درازى را پشت سر نهاده بودم، و مقدارى مآخذ دلخواه همراه خود به ارمغان آورده بودم تا پيكر آرزوى شيرين خود را با اين خامه ناتوان بيارايم. اما ديرى نپاييد كه آن آرزوى شيرين جاى خود را به حقيقتى تلخ سپرد، زيرا تماشاگر مرگ تدريجى 23 ساله فرزند شدم. سرانجام آن ماتم را اين قلم در آغاز جلد دوم چنين ترسيم كرد: «به ياد فرزند نامرادم، على، كه نابهنگام از خاكيان بريد و به افلاكيان پيوست ...» سومين مقدمه كه در آغاز «ربع مهلكات» جاى گرفته بدين صورت آغاز مى‏شود: «سالى ديگر در فراز و نشيب زندگى سپرى شد، سالى كه براى من پر بار بود و درد آلود. از آن جهت پر بار بود كه توانستم تا حدى در به روى خويش ببندم و بيشتر لحظه‏هاى بيدارى را صرف خواندن و نوشتن كنم بدان سبب درد آلود گرديد كه چندى دست تقدير گشاده‏رويى هميشگى‏ام را زير غبار ماتمى بزرگ پنهان كرد ...» مقدمه‏هاى چهارم و پنجم و ششم، كه براى دو مجلد «ربع منجيات» و نخستين مجلد «ربع عادات» نوشته شد، همزمان گرديد با نخستين سالهاى پيروزى انقلاب. اين سه مقدمه، علاوه بر پر بار بودن از لحاظ پژوهشى، تا حدى از گفتار و كردار مردم پر جوش و خروش عصر انقلاب نيز اثر پذير گرديد.**

**هفتمين مقدمه را در زمستان 1359 نوشتم كه در آغاز «نيمه دوم ربع عادات» جاى گرفت. توضيح آن كه در چاپ نخست ترجمه احيا، به سبب آماده نبودن نسخه خطى مدرسه فيضيه، ناگزير شدم كه ربع اول و سوم و چهارم را پيش از ربع دوم به چاپخانه بسپارم، در نتيجه نوبت «ربع عادات» به آخر افتاد. خوشبختانه در چاپ حاضر چون مانعى در پيش نبود ترتيب چاپ و شماره گذارى مستقل صفحات هر ربع رعايت شد يعنى هر ربع داراى شماره مسلسل است همراه با فهرست عمومى اعلام مخصوص به همان ربع. در ضمن براى آن كه مقدمه اين ترجمه در حد اعتدال باشد و ملال انگيز نشود، نخستين مقدمه چاپ اول را پس از تجديد نظر اساسى بر جاى خود گذاشتم و با حذف شش مقدمه ديگر موافقت كردم، بدان اميد كه فرصتى مناسب پيش آيد و براى تمام مجلدهاى پنجگانه ترجمه احياء علوم الدين ذيلى مفيد فراهم گردد، ذيلى كه در برگيرنده شش مقدمه حذف شده بوده باشد همراه با تكمله‏اى كه احاديث احيا و فهرست لغات و تركيبات آن را نيز شامل شود.**

**30**

**برگى از هفتمين مقدمه مصحح‏**

**سپاس بيكران يكتا خدا را، كه مهرش در وجودم جا گرفته. خداوند عطا بخش و خطا پوشى كه «به ذكرش هر چه بينى در خروش است»، خداوندى كه دعاهاى نيمه شبم را مستجاب و زندگيم را پايدار ساخت تا كار عظيم و دشوار تصحيح و تحشيه و چاپ يگانه ترجمه فارسى از احياء علوم الدين امام محمد غزالى، پس از سالها تلاش پيگير، در پنج مجلد و شامل قريب چهار هزار و اند صفحه، به صورت موجود به كمال رسيد. گر چه اين كار هنگامى به كمال رسيده كه جان پر شورم را تنى رنجور دست و پا بسته، و دل پر اميدم را جسمى فرتوت بال و پر شكسته، و صداى «ارجعي إلى ربك» را با گوش دل از موجودات پيرامون خود مى‏شنوم ... متن احيا به چهار ربع «عبادات، عادات، مهلكات، منجيات» تقسيم شده و هر ربع آن شامل ده كتاب است و هر كتابش به موضوعى از مباحث دين و اخلاق و فلسفه و عرفان اسلامى اختصاص يافته است. مترجم احيا مزيت ترجمه فارسى را بر متن عربى چنين بيان كرده:**

**اين ترجمه را بر اصل احيا به سه چيز مزيت است:**

**يكى آن كه از احيا جز تازى‏دان را منفعت نيست، و از اين ترجمه هم تازى‏دان را منفعت است و هم پارسى خوان را.**

**دوم آن كه از احكام احيا جز يك مذهب معلوم نشود، و از اين ترجمه هر دو مذهب معلوم گردد.**

**سوم آن كه در اين ترجمه قريب هزار «فايده» خواهد بود كه احيا از آن خالى است، و بعضى از فايده‏ها معين است بدين لفظ كه «مترجم مى‏گويد».**

**مزاياى اين چاپ‏**

**1- حروفچينى مجدد با ماشين لا ينترون، بر اساس رسم الخط رايج در شركت انتشارات علمى و فرهنگى.**

**2- مقابله همه ربع عبادات با عكس نسخه خطى تازه خريدارى شده و موجود در مجلس شورا.**

**3- مراجعه مجدد به متن عربى احيا، چاپ كتاب الشعب و شرح ده جلدى اتحاف السادة المتقين ... 4- مشكول كردن (اعراب گذارى) آيات قرآنى و احاديث نبوى و اشعار عربى.**

**5- افزودن توضيحات بيشتر در پاورقيها و ترجمه اشعار و عبارات عربى كه جايش در متن فارسى خالى بود، بدين نيت كه خواننده اين دانشنامه عظيم اسلامى را به هنگام مطالعه إبهامي بر جاى نماند، و مؤلف و مترجم و مصحح و ويراستار هر يك در حدّ نيت خير خويش شامل رحمت و آمرزش پروردگار هر دو جهان شوند.**

**به اميد آن كه اين چاپ نفيس از ترجمه احياء علوم الدين معاصران صاحب دل را خشنود سازد و آيندگان را به دعاى خير وا دارد.**

**سيد حسين خديوجم تهران، بيست و چهارم مهر ماه 1364 اول صفر المظفر 1406 هفدهم اكتبر 1985**

**1**

**جلد اول ربع عبادات‏**

**مقدمه [مؤيد الدين محمد خوارزمى‏]**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمدى كه غايات اوهام به مبادى آن نرسد و ثنايى كه نهايات افهام از ادانى آن قاصر ماند، حضرت الهى را سزد كه به محض رحمت، عدم محض را تشريف وجود پوشانيد و به تصريف قدرت، نفى صرف را خلعت اثبات بخشيد ايجاد مبدعات را دليل وجوب خود گردانيد، و احداث مكوّنات را برهان قدم خود ساخت و اول مبدعات را مرتبه اعلى كرامت كرد: ما خلقت خلقا أكرم علىّ منك، و آخر مكوّنات را درجه افضل ارزانى داشت: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى‏ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا«1» تا آخر به اول پيوست، و نهايت به بدايت انجاميد، و دايره موجودات به إتمام رسيد، و سلسله ممكنات انتظام پذيرفت، و مبدأ و معاد محقق شد، و منه المبدأ و إليه المصير ظاهر گشت.**

**حلقه اول از سلسله عقل كل، اوّل ما خلق الله العقل و حلقه [1] آخر، كه به اول اتصال يافت و اتحاد پذيرفت، جان مقدس خاتم انبيا محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلّم- نحن الآخرون السّابقون. علوى اول كه اشرف روحانيت است مصدر سفلى آخر، اوّل ما خلق الله نورى و سفلى آخر كه افضل جسمانيات است مظهر علوى اول، كنت نبيّا و آدم بين الماء و الطّين.**

**و چون اول به آخر متحد شد و آخر به اول مستند گشت و خاك با پاك آميخت و سرشته در فرشته آويخت، عالم خاك هم از آن اشراق بهره گرفت و اولاد آدم را، كه زبده مخلوقات و خلاصه مكوّنات بودند، نصيبى كامل‏تر و حظى وافرتر روزى شد.**

**و جماعتى كه فطرت ايشان از شوايب و كدورات صافى‏تر بود، و خلقت ايشان از معايب و**

**2**

**قاذورات خالى‏تر، و از عالم انوار لمعه‏اى بر ايشان تافته، و از درياى اسرار جرعه‏اى بديشان رسيده، و دلهاى ايشان استعداد آن يافته كه معادن جواهر علم و حكمت شود، و جانهاى ايشان قوّت آن گرفته كه مطالع زواهر معرفت و محبت گردد، و از كثرت فكرتهاى صايب و حدسهاى ثاقب سرّ ايشان چون آينه مجلوّ«2» شده، و يَكادُ زَيْتُها يُضِي‏ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.«3» صفت لازمه آن گشته، چون از أفادت و تعليم نبوى و ارشاد و تفهيم مصطفوى مددى يافتند، نُورٌ عَلى‏ نُورٍ«4» حاصل شده، يَهْدِي الله لِنُورِهِ من يَشاءُ«5» بديشان و اصل گشت و اعلام اوليا و اصفيا در اين مدت استعلا گرفت، و احكام علما و كبراى اين ملت استيلا يافت و معارف قدسي و لطايف حدسى از ينابيع دلها بر مجارى زبانها روان شد، و آن چه از اسرار الهى و انوار نامتناهى در نطاق [2] نطق گنجيد و ميزان عبارت آن را بر سنجيد در بيان آمد ودايع متقدّمان با بضايع متأخّران منضمّ شد، و علوم ثُلَّةٌ من الْأَوَّلِينَ‏**

**با معارف وَ قَلِيلٌ من الْآخِرِينَ«7» به هم پيوست و مناصب پيشينيان به پسينيان رسيد، و كلّما مات واحد أبدل الله مكانه آخر محقّق شد، و حقيقت امّتى كالمطر لا يدرى اوّله خير ام آخره ظاهر گشت. و طايفه‏اى كه مستجمع علوم باطن و ظاهر شدند، و چنانچه دل ايشان به لوامع كشف و طوالع وجد متحلّى بود زبانشان به تقرير عبارات و ايراد اشارات متحلّى گشت، جواهر حقايق را در سلك تصنيفات كشيدند و زواهر دقايق را از افلاك تأليفات طالع گردانيدند.**

**و تصنيفي كه اعلام حقيقت و معالم طريقت را جامع است، و براهين عقلى و دلايل نقلى را شامل، و اعلى مطالب عارفان و اقصى مقاصد طالبان در آن مذكور، و غايات اقدام علما و نهايات اوهام حكما در آن مسطور، احياء علوم الدين است، كه امام الائمة، حجة الإسلام، محمد غزالى- قدس الله روحه العزيز- ساخته است، و بر محققان متقدم بدان، درجه فضيلت و مرتبه مزيت يافته، و مجتهدان متأخر را از گرد آن شكافتن و گرد آن شتافتن عاجز و قاصر كرده. و تصانيف آن بزرگ در غايت كثرت و نهايت حسن است، چنانكه امام علاّمه، فخر الملة و الدين، الداعي الى الله، محمد عمر رازى- أفاض الله عليه سجال رحمته- در كتاب رياض مونقه، در بابى كه بر مراتب اصحاب سنت مقصور است، بر اين جمله ذكر آن كرده است: لئن حسن الافتخار من المعتزلة بكثرة [3] مصنّفات الجاحظ، مع انّ أكثرها هذيانات، فلان يحسن الافتخار منّا بكثرة مصنّفات هذا الامام في العلوم العقليّة و النّقليّة مع انّها في نهاية الحسن اولى. و احياء علوم واسطه قلاده آن مصنفات و طراز كسوت آن مؤلفات است. و امام علاّمه، فخر الملة و الدّين- چنانكه اين ضعيف مشاهده كرد-**

**3**

**حجة الإسلام را بر هيچ تصنيفي آن غبطت نكردى كه بر احياء علوم. و اكثر حقايق آن را در تفسير خود مفاتيح الغيب ايراد فرموده است.**

**و في الجملة حجة الإسلام در ميان محققان و مجتهدان منعدم النظير و منقطع القرين بوده است. چنانكه جمال العذب، ابو المظفر الكوفنىّ«6» الابيوردى«7»، در مرثيه وى انشاد كرده است.**

**شعر:**

**بكى على حجّة الإسلام حين ثوى**

**من كلّ حىّ عظيم القدر اشرفه‏**

**و ما لمن يمتري في الله دمعته**

**على ابى حامد لاح يعنّفه‏**

**تلك الرّزيّة تستوهى قوى جلدى**

**و الطّرف تسهره و الدّمع تنزفه‏**

**فما له خصلة في الزّهد تنكرها**

**و ما له شبه في العلم نعرفه‏**

**مضى و اعظم مفقود فجعت به**

**من لا نظير له في الدّين يخلفه«8»**

**و اين ضعيف چون در اواخر شهور سنه عشرين و ستمائة به حضرت دهلى- اجلّها الله رسيد و از تربيت و عاطفت سلطان السلاطين، شمس الدّنيا و الدّين، ذو الامان لاهل الايمان، وارث ملك سليمان، صاحب الخاتم، في مملكته العالم، اسكندر الثّانى، معين خليفة الله، ناصر امير المؤمنين- طرّز الله بالفتح و الظفر اعلامه، و نوّر بالعدل و الاحسان ايّامه- نصيبى يافت و از مكارم [4] و الطاف صاحب أجل، مؤيد الملك، ملك الوزراء، آصف العصر، نافذ الامر، ركن المآثر و المساعى، كهف المكارم و الايادى، أبو المعالي محمد بن الصّاحب الاجل، فخر الملك، شرف الدولة و الدين، ابى سعد الجنيدي«9» حرّس الله جلاله، و مدّ على المسلمين ظلاله- حظى استيفا كرد**

**4**

**مجلس عالى صاحبى«10»- دام عاليا- مثال داد و اشارت فرمود كه احياى علوم دين را به پارسى ترجمه بايد كرد تا همگنان را از آن فايده باشد. چه اكثر خلق از ادراك عبارات تازى قاصرند و آن حقايق و معارف در ذات خود مشكل است، چون عسرت تازى با آن ضمّ شود، تعذّر ادراك و تعسّر دريافت تضاعف پذيرد.**

**چون تحريك اين داعيه توفيقي رحمانى و تأييدى يزدانى بود، امتثال آن مثال و ارتسام«11» آن اشارت واجب و لازم شناخته آمد. و به جدّى كامل و جهدى وافر روى بدان آورده شد. و پيش از آن كه در ترجمه كتاب شروع رود، چهار فصل تقديم افتاد.**

**فصل اول- در حمد و دعا و مدح و ثناى پادشاه اسلام‏**

**غرض اين ضعيف در ايراد اين فصل آن نيست كه بر معتاد مدّاحان و متعارف فضّالان، شرايط تكلّف اقامت نمايد، و سالك مناهج تزيّد و تعسّف شود. چه اين معنى از چند وجه در اين مقام لايق نيست:**

**يكى آن كه تكلّف به نزديك اهل بصيرت مذموم و ممقوت است. و پيغامبر- عليه الصّلاة و السّلام- ايراد فرموده است: انا و أتقياء أمّتى براء من التّكلّف.**

**دوم آن كه اوقات اين ضعيف در اين ايام در إحراز حقايق الهى و انشاى معارف قدسي مستغرق است، و همت او بر آن مقصور كه آن چه از مراسم تكلّف [5] و تزيّد پيش از اين رفته است، از آن استغفار كند. پس در اين حال بدان مشغول شدن بغايت بعيد باشد.**

**سوم آن كه در مطلع چنين كتابى، كه [نافى‏] مراسم و عادات است و مثبت فضايل و سعادات، اقامت مراسم تكلّف در غايت استعباد و استنكار تواند بود.**

**چهارم آن كه كسى را كه حق تعالى منصب سلطنت داد و امر و نهى او را در اكناف و أقطار عالم نافذ گردانيد، وى را به مدايح رسمى و ثناهاى تكلّفى چه حاجت بود؟**

**و لكن ايراد اين فضل براى گزارد حق انعام و تقديم شكر إحسان است. چه پيغامبر- عليه افضل الصّلوات و التّحيّات- فرموده است: من لم يشكر النّاس لم يشكر الله. و شكر گدايان، پادشاهان‏**

**5**

**را، به مقابله و مكافات و مماثله و مجازات نتواند بود، بل به دو چيز باشد: يكى آن كه به ذكر إحسان، رطب اللّسان باشند. چنانكه پيغامبر- عليه الصّلاة و التحيّة- گفت است: التّحدّث بالنّعم شكر.**

**دوم آن كه در دعاى خير مبالغت نمايد. چه پيغامبر- عليه الصّلاة و السّلام- فرموده است: من اسدى إليكم معروفا فكافئوه فان لم تستطيعوا فادعوا له حتّى تروا انّكم قد كافأتموه.**

**اما ذكر إحسان آن است كه افضال و انعام اين پادشاه در حق همه مسلمانان، على العموم، و در حق ارباب علم و اصحاب تقوى، على الخصوص، شايع و مستفيض است. لا سيّما در اين ايام كه فتنه كفار چين«10» قطع الله دابرهم، و أهلك اوّلهم و آخرهم- در ديار اسلام قايم شد و اهل اسلام بدين حادثه شنيع و واقعه فظيع«11»، كه مثل آن در تواريخ مسطور نيست، مبتلا گشتند و مسلمانان خراسان و ما وراء النهر و غور و غزنين بل [6] كافّه مسلمانان مشرق، آن چه از اين ضرر مبير«12» و شرر مستطير«13» خلاص يافتند بدين حضرت شتافتند، و در ظلال اين دولت همايون بياسودند، و به حبال اين اقبال روز افزون تمسك نمودند. و انعامى كه به مصالح دين و مناهج آخرت تعلق دارد آن است كه اين ضعيف را ترجمه اين كتاب در ظل رعايت و حريم حمايت اين پادشاه ميسر مى‏شود. و اين نعمت همه مسلمانان ربع مسكون را، در كل اعصار تا انقراض عالم و انقضاى بنى آدم، شامل خواهد بود بل فوايد آن باقيات صالحات است، كه ابدى و سرمدى است.**

**و اما مبالغت دعا آن كه همواره از حضرت ذو الجلال، به تضرع و ابتهال«14»، خواسته مى‏آيد كه قواعد مملكت و مبانى سلطنت اين پادشاه را هر لحظه مؤكدتر و هر ساعت مشيّدتر گرداند و دولت اين سراى و مملكت اين جهانى وى را به دولت آن سراى و مملكت آن جهانى، كه وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً،«15»، موصول كند و در خصال حميده و سير پسنديده، كه سبب حصول قرب و موجب نيل رضاى الهى تواند بود، مزيد توفيق و كمال تأييد بخشد و از افعال و اعمال كه مقتضى بعد و مستلزم سخط آن حضرت باشد مبرّا دارد و دامن دولت وى را از گرد وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى‏ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ الله«16» صيانت فرمايد. بفضله العميم و كرمه العظيم.**

**6**

**فصل دوم- در محامد و شمايل صاحب أجل‏**

**واضح‏تر دليلى و لايح‏تر برهانى و لامع‏تر حجتى و قاطعتر بيّنتى بر تقرّر عنايت و تحقّق رعايت بارى تعالى در حق [7] بندگان آن است كه پس از آن چه يكى را، از طيبات دنيا و زخارف محسوسات، حظ اكمل و نصيب اوفر دهد و در مصالح معاش دنيا و مناظم حيات آجل، عنان امر و نهى و زمام حل و عقد به كف كفايت وى منوط و مربوط گرداند و در جلايل اشغال مملكت و معظمات اعمال سلطنت، قول و قلم او را جواز و نفاذ بخشد و در نعمتهاى خارجى، كه مال و جاه است، او را به مرتبه عليا و درجه قصوى برساند و با كمال صحت و وفور قدرت، كه از نعمتهاى ذاتى است، حصول اين نعم خارجى منظم گرداند، مع ذلك«17» او را تمتعات جسمانى و تلذذات حسى و خيالى باز نگذارد، و به دور باش ذرهم يأكلوا و يتمتّعوا از جناب قدس و جوار ملكوت دور نيندازد، تا بسته نعمتهاى خارجى و بدنى نماند، و پيوند وى از حبل متين الهى منقطع نگردد بل نعمتهاى باطن- و آن قواى عقلى است از نظرى و عملى- بر وى ارزانى دارد. و به تأييد ذو الجلالى و تنبيه لا يزالى به حكم نبّهنى الهى للخطر العظيم بيدار كند و نداى قل متاع الدّنيا قليل به سمع دل او رساند و قضيه وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً«18» بر وى منكشف گرداند و روى وى از قبله دنيا- كه با غايت خساست و نهايت حقارت، به قلت بقا و سرعت فنا موسوم است- به قبله عقبى- كه با كثرت شرف و عظمت خطر، دوام و خلود صفت ذاتى وى است- آرد و مقدمه لا عيش الاّ عيش الآخرة بر ضمير وى گمارد. آن گاه از آن مقام به فرمان وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ«19» به حضرت الهى، كه قبله حقيقى است، ترقى فرمايد و همت وى [بر] تحصيل [8] معارف حقيقى و اقتناى«20» معالم قدسي موقوف كند، و نهمت وى در إحراز اعمال خير و حيازت اعمال برّ مصروف گرداند تا چنانكه قواى جسمانى وى از عالم شهادت پرورش يافته است، قواى روحانى از عالم ملكوت تربيت يابد و چنان نشود كه قصر تن به فرشهاى بديع و بساطهاى رفيع آراسته باشد، و پادشاه جان عاطل و عريان ماند. شعر:**

**چو تن جان را مزين كن به علم دين كه زشت آيد**

**درونسو شاه عريان و برونسو كوشك در ديبا**

**7**

**و حمدا للَّه تعالى كه مجلس عالى صاحبى، چنانكه از نعمتهاى خارجى و جسمانى حظى كامل يافته است، از نعمتهاى روحانى نصيبى وافر گرفته است و مى‏گيرد. چه با آن كه مصالح چند إقليم به اقلام وى مربوط است، و تدابير چند مملكت واسع به آراى وى منوط، و اثقال اين اشغال و اعباى«21» اين امور تحمل مى‏نمايد، و تمشيت اين مصالح و تنفيذ اين مراسم تكفل مى‏فرمايد، به مباحثه علما و مدارسه كتب مى‏پردازد، و جمام اوقات و تمام خلوات‏**

**خود بدان مشغول مى‏دارد، و اموال در اقتناى كتب و ارتباط علما صرف مى‏گرداند، و در امتثال فرمان وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ الله الدَّارَ الْآخِرَةَ«22»، مى كوشد و با قضيه وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ من الدُّنْيا«23»، مقدمه وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ الله إِلَيْكَ«24» را رعايت مى‏نمايد.**

**فلا هو في الدّنيا مضيع نصيبه**

**و لا عرض الدّنيا عن الدّين شاغله«25»**

**و اميد واثق است كه با آن چه خلعت و أتيناه في الدّنيا حسنة يافته است تشريف وَ إِنَّهُ في الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ«26» را ملابس باشد. چه وى را محقق شده است و مبرهن گشته كه اين نعمتهاى خارجى مفارقت خواهد نمود و اين دولتهاى ظاهرى را بقايى و دوامى [9] نخواهد بود. و از اين روى به تكميل قواى روحانى و به تحصيل كمالات علمى و عملى مايل است، و از مناهج بهيمى و سبعى به معارج انسانى و ملكى مترقى.**

**و يكى از دلايل كمال اعتنا و تمام اهتمام وى در اعلاى اعلام علم و اشارت معالم تقوى آن است كه سالهاست تا خاطر خطير و رأى منير وى بدان مصروف است كه احياى علوم دين به ترجمه رسد، با آن چه«27» فهم و معرفت وى به حقايق عبارات و دقايق اشارات عربيت محيط است، اما براى آن كه فايده وى عام شود و منفعت آن شامل بود و ميامن و بركات آن عموم و شمول ايام دولت وى را ذخيره ماند و در دنيا ذكر جميل و در عقبى أجر جزيل حاصل آيد، در آن سعى مى‏فرمايد.**

**و بر مقتضى اين مقدمه، اين دعا گوى را به ترجمه آن مثال داد. و إتمام اين مقصود و تحصيل اين مطلوب در غايت تعذّر و نهايت تعسّر بود. چه تزاحم افواج حوادث و تلاطم امواج وقايع اعتلال طبع و اختلال حال بار آورده است، و كربت غربت و شين«28» دين آتش حدت خاطر**

**8**

**فرو مى‏رانيده و آب صفاى قريحه تيره گردانيده. اما اعتنا و اهتمام صاحبى به تدارك اين حال و تلافى اين كار قيام نمود، و انواع ايادى بيض«27» و إحسان مستفيض در حال مبذول فرمود، و فنون تمنيت و ترجيت در استقبال واجب داشت، و از پادشاه اسلام به مواعيد خوب مستظهر گردانيد.**

**و بدين اعانت، دل ضعيف را چندانى قوت حاصل شد و داعيه فاتر را چندانى نشاط ظاهر گشت كه در إتمام اين تحفه روحانى و هديه قدسي شروع نمود.**

**و معلوم و مقرر است كه ارباب خير و مساعى جميل را به دعا مدد كردن لازم است، و اصحاب نعم و ايادى را به شكر مقابله نمودن واجب. و بر اين [10] قضيه، هر مسلمانى كه بر امتداد ايام و تطاول اعوام«28» از اين كتاب فايده خواهد گرفت بر وى واجب و لازم است كه در دعاى مجلس عالى صاحبى مبالغت نمايد. حق- سبحانه و تعالى- امداد توفيق و تأييد به عزايم وى مقرون گرداناد و ذات شريف او را به آخر مراتب انسانيت، كه اول درجات ملكيت است، برساناد. بمنّه و فضله.**

**فصل سوم- در حكايت حال اين ضعيف كه بدين كتاب تعلقى دارد**

**ارادت قاهره و مشيت نافذه بارى- سبحانه و تعالى- در عنفوان صبى و ريعان عمر، داعيه‏اى را در باطن اين ضعيف تحريك فرمود كه در كسب و حيازت«29» انواع علوم و جمع و اقتناى أصناف معارف باعث و محرّض شد. و چون مدتى سالك آن طريق و خائض«30» آن مشارع بود، از هر نوع نصيبى گرفت و از هر فن نصابى حاصل كرد و معالم هر علمى بشناخت و از هر صناعتى بضاعتى ساخت، با آن كه در بسيارى از آن علوم استادى نمى‏يافت كه به أفادت و ارشاد وى استعانت نمودى. و اعتماد وى بر فيضان رحمت الهى بود كه ما يَفْتَحِ الله لِلنَّاسِ من رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها.«31» آن گاه عنايت أزلي وى را در سلوك اوديه»**

**مختلفه نگذاشت، و پرده از پيش بصيرت وى برداشت، و بواعث الهى بر باطن وى گماشت، و نقش حقيقت بر صحيفه ضمير وى نگاشت تا معظم همت بر حقايق الهى و معارف قدسي مقصور كرد، و اكثر اوقات خود در آن مستغرق گردانيد. و از عوايد روحانى و موايد نورانى آن چه به وى مى‏رسيد، فوايد و زوايد آن از طلاب‏**

**9**

**علم دريغ نمى‏داشت، و در ارشاد و تعليم و تلقين و تفهيم ايشان هر تكلف كه ممكن بود تكفل مى‏نمود. و همت بر آن مقصور مى‏داشت كه مگر طايفه‏اى را از حضيض بهيميت [11] به اوج ملكيت تواند رسانيد، و از علايق طبع و عوايق حس به طرايق عقل و حدايق قدس تواند كشيد.**

**و چون مدتى مديد بر اين طريق اكباب«33» نمود، حق- سبحانه و تعالى- به لطف عميم و كرم قديم خود، طايفه‏اى را هدايت فرمود تا علم آخرت را طالب شدند، و در سلوك طريقت و بحث حقيقت راغب گشتند. و بر مجرد ظواهر كه قشور علمهاست اقتصار ننمودند، و در طلب بواطن و اسرار آن كه لباب مقصود است خوض كردند. و احياى علوم دين را، كه حاوى اسرار طريقت و منبّه اغوار«34» حقيقت است، با بحثى مستوفى و جهدى مستقصى- مرّة بعد اولى و كرّة بعد اخرى- بر اين ضعيف مى‏خواندند. تا در شهور سنه عشرين و ستمائة، تكثّرى در دواعى خوانندگان و توقّرى در رغبات مستمعان ظاهر شد، و خيار هر طايفه‏اى و بهينگان هر طبقه‏اى، از أئمه و مشايخ و اصحاب قلم و ارباب سيف و تجار و بازاريان، در آن رغبت نمودند و جماعتى از پيران و صلحا و اهل معرفت و ارباب دل ملازم آن شدند. و به بركات اجتماع همم و ميامن اتفاق عزايم، انفتاحى در دلها و انشراحى در سينه‏ها حاصل مى‏آمد.**

**در اثناى آن، طايفه‏اى كه چشم بصيرتشان كور گشته بود، و نظرشان از اشراق عالم روحانى مهجور مانده، و روى چنان به دنياى دنى آورده بودند كه علم من لدنّى را پشت پاى مى‏زدند، چه ماده مويان«35» مرد آن درگاه نباشند و بى‏آبرويان گرد آن راه نبينند، وَ جَعَلْنا عَلى‏ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ«36» صفت لازمه ايشان شده بود، و سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ في الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ«37» مطابق احوال ايشان آمده، مع العلاّت [12] كلّها خويشتن را از أكابر علما شمرده، نايره حسد در دل ايشان اشتعال پذيرفت، و قاصد اين ضعيف شدند. و كثافت جهل و ثخانت«38» حمق بدان حد انجاميد كه در حق حجة الإسلام محمد غزالى قدح و طعن كردند. و هر چه در اين معانى غلو بيشتر مى‏نمودند، رغبت مردمان در تحصيل حق زيادت مى‏شد. شعر:**

**و إذا أراد الله نشر فضيلة**

**طويت أتاح لها لسان حسود«39»**

**10**

**و رقت ديانت و قلت صيانت ايشان را بر آن داشت كه خواستند كه مردمان را به اختلاف مذهبين تنفير كنند، و تعصب، كه سيرت ايشان است، بر اين ضعيف بستند، و قضيه رمتني بدائها و انسلّت«40» در ميان آوردند. و چون طالبان علم و راغبان در سخن اين ضعيف بيشتر حنفيان بودند- كثّر الله في المسلمين أمثالهم- و از اين ضعيف معاينه كرده كه حقايق هر دو مذهب بيان مى‏كند و در تقرير فضايل هر دو امام مبالغت مى‏نمايد و دامن عرض وى هرگز به گرد تعصب نيالوده است، بدين افترا رغبت ايشان در حق اين ضعيف زيادت شد- جزاهم الله عنه خيرا و شكر مساعيهم. و حاسدان چون ديدند كه اين طريق هم مؤثر نيست، در تزوير و احتيال و تلبيس و افتعال و افترا و بهتان و ساختن نبشته‏هاى دروغ مبالغتها نمودند.**

**إذا لم نجد فيك من مغمز**

**سلكنا إليك طريق الكذب«41»**

**و چون كار شهرى چنان شد كه طايفه‏اى كه خود را از أكابر علماى آن دانند اوقات خود را در مكر و خديعت و طعن و وقيعت مصروف گردانند، اهل آن را خوف حلول صغار«42» و بيم نزول عذاب باشد، چنانكه قرآن مجيد بدان [13] ناطق است: وَ كَذلِكَ جَعَلْنا في كُلِّ قَرْيَةٍ أَكابِرَ مُجْرِمِيها لِيَمْكُرُوا فِيها وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَشْعُرُونَ، و در عقب آن بيان فرموده است: سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ الله وَ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما كانُوا يَمْكُرُونَ.«43»**

**بر مقتضى اين مقدمه، در بودن به لوهور«44» غبطتى نماند. و اين ضعيف بدين حضرت مباركه پيوست، و از مجلس عالى صاحبى حكمى جزم و اشارتى حتم به وى رسيد كه احياء را ترجمه بايد كرد، چنانكه تقرير افتاده است. و اين حديث از عجايب احوال و نوادر اتفاقات است، و بدين معنى قوّت اين ضعيف در اظهار حق و بيان حقيقت بيفزود، و متيقّن شد كه بارى تعالى را در إبراز اين معانى سرّى است، و حكم أزلي به اظهار آن در اين زمان سابق شده است، و وعده لا يزال طائفة من امّتى على الحقّ ظاهرين لا يضرّهم خلاف من خالفهم محقق است، و حكم يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ الله بِأَفْواهِهِمْ وَ الله مُتِمُّ نُورِهِ«45» ظاهر، و در همه احوال اعتضاد و اعتصام بدين آيت است:**

**وَ الله غالِبٌ عَلى‏ أَمْرِهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ«46».**

**11**

**فصل چهارم- در ذكر آن قواعد كه در ترجمه اين كتاب رعايت يافته است‏**

**قاعده اول‏**

**آن كه آيات قرآن و اخبار نبوى و بعضى از آثار صحابه بعينها آورده شده است تا جماعتى از طلاب علم كه به حفظ آن مستقل باشند و در احتجاج و استدلال بدان تمسك توانند كرد مقصود ايشان هم از اين ترجمه حاصل [14] شود، و با وجود آن به اصل احياء احتياج نباشد. پس شرح و تفسير و بيان و تقرير آن به پارسى ايراد افتاد. چه مقصود اين ترجمه آن است كه جماعتى كه فهم ايشان به عربيت محيط نباشد، مطلوب ايشان به حصول رسد.**

**قاعده دوم‏**

**آن كه اگر چه مصنف در بيان احكام فقهى بر يك قول، كه مختار اوست، اقتصار نموده است- و آن در اكثر و اعمّ، مذهب شافعى است- و در بيان اختلاف مذاهب شروع نكرده اما اين مترجم بيان مذهبين و اختلاف اقوال فريقين به سبيل ايجاز بياورده است، تا فايده آن عام‏تر باشد و مقصود هر دو فريق به حصول پيوندد، و خاطر كسى را از ايشان به سبب مخالفت مذهب نبوتى«47» و نفرتى نبود.**

**قاعده سوم‏**

**آن كه هر سخنى كه به زيادت بيان و تفسير و شرح و تقرير حاجت داشت و يا تنبيه بر نكته‏اى و دقيقه‏اى آن جا مهم بود، آن نيز بر طريق اختصار آورده شده است، و بر چيزى كه فايده آن بغايت عظيم است و بيان آن نيك مهم، اقتصار افتاده. چنانكه در «كتاب علم»، كه اول كتب است، قريب چهل «فايده» زيادت شده است. بعضى از آن معيّن است بدين لفظ كه «مترجم مى‏گويد»، و بعضى معيّن نيست، بدانچه در ضمن ترجمه مندرج شده است«48»، و قطع سياق سخن براى اندك دقيقه‏اى لايق ننموده، و در «كتب» ديگر هم چنين است. و هر كه اصل و ترجمه بخواند بر «مزيد» مطلع تواند شد.**

**و اين ترجمه را بر اصل احياء به سه چيز مزيت است:**

**يكى آن كه از احياء جز تازى دان را منفعت نيست و از اين ترجمه، هم تازى‏دان را منفعت است و هم پارسى خوان را.**

**دوم آن كه از احكام احياء جز يك مذهب معلوم نشود و از اين، هر دو مذهب [15] معلوم گردد.**

**12**

**سوم آن كه در اين ترجمه قريب هزار «فايده» خواهد بود كه احياء از آن خالى است.**

**قاعده چهارم‏**

**آن كه از تكلّف عبارت و تنوّق«48» استعارت و طلب مقارنه و تسجيع و كوشيدن در تجنيس و ترصيع احتراز نموده شده است، مگر آن كه چيزى بى‏ارتكاب تكلّف و اقتحام«49» تعسّف«50» بر قلم رفته باشد، براى چند معنى:**

**يكى آن كه اين نوع تكلّف لايق تواريخ و اسمار تواند بود، كه اكثر آن أكاذيب و أباطيل باشد و از جمال اصلى و كمال كلى حقيقى عارى و عاطل و به حليت عبارت و زينت استعارت كه جمال عارضى و كمال رسمى است محتاج و مفتقر، و حقايق و معارف از آن مستغنى و بى‏نياز بود: ليس التّكحّل في العينين كالكحل.«51»**

**دوم آن كه احياء كتابى دراز است، و چون آيات و اخبار و بعضى از آثار بعينها ايراد كرده مى‏شود، پس تفسير آن تقرير كرده مى‏آيد، و اختلاف مذهبين و زوايد فوايد با آن ضمّ مى‏گردد، هر آينه درازتر مى‏شود، و اگر در تحسين عبارت كوشيده آمدى، تطويل از اندازه بگذشتى و سبب ملالت و موجب سآمت خوانندگان گشتى، و در استكتاب و استنساخ نوع تعذرى بودى.**

**سوم آن كه اكثر تكلّف و اغلب تنوّق به مجاز و استعارت باشد، و در علمهاى عقلى مقرر شده است كه در بيان حقايق از ألفاظ مجازى و مستعار احتراز لازم است، چه سبب اختلال فهم و مزيد اشكال باشد. و در اين مقام زيادت تلطّف بايد تا به فهم نزديك شود، نه زيادت تكلّف كه بدان اختلال فهم حاصل آيد.**

**قاعده پنجم‏**

**آن كه در آن كوشيده آمده است كه بيشتر ألفاظ پارسى باشد، مگر جايى كه يافته نشده است، و اگر يافته شده است مصطلح و متعارف نبوده است، و اگر بوده است سلاست و عذوبت لفظ تازى نداشته است و از گرانيى و استكراهى خالى نبوده- امّا در لفظ مفرد و امّا در تركيب- و اگر داشته است در موازنه آن لفظى بوده است كه موقع لفظ تازى در آن خوب‏تر از پارسى مى‏بود. في الجملة عدول از پارسى جز به موجبى نبوده است، مگر چيزى كه بر سبيل‏**

**13**

**شذوذ«52» و نذور«53» بر قلم رفته باشد. و الله اعلم بالصّواب. [16]«54»**

**15**

**[پيش گفتار غزّالى‏]**

**بسم الله الرحمن الرحيم ستايشى بسيار متوالى حضرت پروردگار متعالى را در مرتبه اول مى‏گويم، اگر چه ستايش ستايندگان در موازات جلال و محاذات كبرياى وى در غايت حقارت و نهايت نزارت«1» باشد. و درودى كه با مجلّى حلبه انبيا«2» و واسطه قلاده«3» رسل، محمد مصطفى- صلى الله عليه و آله و سلم- پيغامبران ديگر را شامل بود در مرتبه دوم به أرواح مقدسه ايشان مى‏رسانم. و در آن چه عزم من جزم شده است كه در زنده گردانيدن علمهاى دينى و تازه كردن بحثهاى يقيني كتابى نويسم، در مرتبه سوم از حضرت بارى- سبحانه و تعالى- خيرى مى‏خواهم. و از براى قطع تعجب و دفع استبعاد تو، اى غالى‏تر ملامت كنندگان و مسرفتر منكران، در مرتبه چهارم بزودى پاسخ مى‏دهم، چه عقده خاموشى از زبان من گشاده كرد، و به عهده سخنگويى و قلاده محاوره رقبه وجود مرا مطوّق گردانيد.**

**مواظبت نمودن تو در كورى از ديدن حق با ستيهيدن در نصرت باطل و تحسين جهل، و شغب«4» كردن بر كسى كه اندكى از اقامت مراسم«5» خلق اعراض نمود، و از ملابست رسم احتراز كرد، و به ممارست عمل بر مقتضى علم گراييد تا آن چه حق- سبحانه و تعالى- بندگان را بدان‏**

**16**

**تعبد فرموده است، از تزكيت نفس و تحليت دل، به لوايح قدس دريابد، و بعضى از اضاعت و اتلاف عمر را تداركى واجب دارد- چه جبر تمام آن اضاعت و تلافى كلّ آن اتلاف متعذر است- و از سلك جماعتى كه صاحب شريعت- عليه الصلاة و السلام- در حق ايشان فرموده است اشدّ النّاس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بالعلم بيرون آيد، و بتحقيق مى‏دانم و سوگند بر زبان مى‏رانم كه اصرار تو را بر انكار سخنم موجبى نيست، مگر آن علت كه بسيار بسيار از مردمان بدان ممتحنند بل جمهور خلق بدان مفتتن و آن قصور ايشان است از دريافتن كنه اين معنى، و نادانستن آن كه كارى كه در پيش است در غايت سختى است و نهايت صعوبت.**

**و آخرت در آمدن مسارعت مى‏فرمايد، و دنيا در رفتن مبادرت مى‏نمايد. و أجل در غايت نزديكى است، و سفر در نهايت دورى، و زاد نيك اندك، و خطر سخت بزرگ، و راه آخرت سپردن، علم و عمل- كه عيار اخلاص ندارد- در حضرت ناقد بصير [1] مردود، و راه آخرت سپردن، با بسيارى غايله، بى‏رفيق و راهبر، در غايت دشوارى. چه راهبران آخرت علمايى توانند بود كه ورثه انبيا باشند. و«6» روزگار از ايشان خالى گشته است، و جهان از كسوت علم ايشان عارى مانده، و جز مترسّمان«7» نمانده‏اند، كه ديو بر ايشان استيلا يافته است، و رأيت غوايتشان«8» استعلا پذيرفته، و هر يك از ايشان به حظّ عاجل خود مشعوف است، و به نزديك وى، معروف منكر، و منكر معروف. و بدين موجب، علم دين مندرس شده است، و معالم يقين منطمس‏**

**گشته، و به خلق چنان نموده‏اند كه اقسام علم از سه بيرون نيست:**

**يكى فتواى احكام، كه قضات و حكّام را بدان حاجت باشد، تا چون ناكسان و لئام بسته نزاع و خصام شوند و چون سگان يك ديگر را خسته«10» كنند، دفع منازعات و قطع مخاصمات ايشان ممكن گردد، و دوم جدل، كه جوينده مباهات و مفاخره و خواهنده مغالبه و مكاثره، به واسطه آن،«11» خصم را ملزم كند و منازع را مفحم«12» گرداند، و سوم سجع مزخرف«13» و لفظ متكلف، كه مذكّر بدان عوام را بتواند فريفت و اوباش را**

**17**

**صيد تواند كرد.**

**و بر اين سه فن بدان اقتصار نموده‏اند كه جز اين سه فن را دام طلب حرام و شبكه جلب حطام ندانسته‏اند. و علم طريق آخرت و آن چه سلف صالح بر آن بوده‏اند، و حق- سبحانه و تعالى- آن را در تنزيل رحمانى و منشور آسمانى «فقه و حكمت و علم و ضياء و نور و هدايت و رشد» خوانده است، در ميان خلق مدروس و مطوىّ«13» گشته است، و از دلهاى ايشان مطموس«14» و منسىّ مانده.**

**و چون اين حادثه اهل دين را رخنه‏اى در حصار و ظلمتى در أبصار بود، تحرير اين كتاب به جهت دفع اين قلمكارى بس مهم دانستم تا علوم دين احيا پذيرد و مناهج ائمه گذشته ظاهر شود، و روشن گردد كه انبيا و سلف كدام علمها را علم نافع شمرده‏اند. و آن را بر چهار ربع اساس نهادم:**

**ربع عبادات و ربع عادات و ربع مهلكات و ربع منجيات.**

**و جمله را به «كتاب علم» مصدّر كردم- چه آن، غايت مقصود و نهايت مطلوب است- تا علمى را كه طلب آن، حق- سبحانه و تعالى- بر هر مسلمانى فرض كرده است كشف كنم، و علم نافع را از علم ضارّ مميّز گردانم، چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرموده است: نعوذ باللّه من علم لا ينفع، و محقق گردانم كه اهل عصر از صوب صواب دورند و به لمعان سراب مغرور،«15» و قشور علم ايشان را مطلوب است و لباب آن مهجور. و هر ربعى از اين أرباع مشتمل است بر ده كتاب: [2] ربع عبادات ده كتاب:**

**كتاب علم كتاب قواعد عقايد كتاب اسرار طهارت كتاب اسرار نماز كتاب اسرار زكات‏**

**18**

**كتاب اسرار روزه كتاب اسرار حج كتاب اسرار فهم و تلاوت قرآن كتاب اذكار و دعوات كتاب ترتيب اوراد در اوقات ربع عادات ده كتاب:**

**كتاب آداب نان خوردن كتاب آداب نكاح كتاب آداب كسب كتاب حلال و حرام كتاب آداب صحبت و عشرت با أصناف خلق كتاب عزلت كتاب آداب سفر كتاب سماع و وجد كتاب امر به معروف و نهى منكر كتاب آداب معيشت و اخلاق نبوت [3] ربع مهلكات ده كتاب:**

**كتاب شرح عجايب دل كتاب رياضت نفس كتاب آفت شهوت شكم و فرج كتاب آفت زبان كتاب آفت خشم و كينه و بدخواهى كتاب نكوهش دنيا**

**19**

**كتاب نكوهش مال و بخل كتاب نكوهش جاه و ريا كتاب نكوهش كبر و عجب كتاب [نكوهش‏] غرور ربع منجيات ده كتاب:**

**كتاب توبه كتاب صبر و شكر كتاب خوف و رجا كتاب فقر و زهد كتاب توحيد و توكل كتاب محبت و شوق و رضا كتاب نيت صدق و اخلاص كتاب مراقبه و محاسبه كتاب تفكر كتاب ذكر مرگ و آن چه پس از آن است [4] و من در «ربع عبادات»، از خفاياى آداب و دقايق سنن و اسرار معانى، آن چه عالم عامل بدان محتاج باشد، بل كسى كه بر آن مطلع نبود از علماى آخرت نتواند بود، بيارم. و اكثر آن از مهملات«16» فن فقه است.**

**و در «ربع عادات»، اسرار معاملات خلق و اغوار آن، و دقايق سنن و خفاياى ورع، كه در مجارى آن بود و متدين از آن مستغنى نباشد، ياد كنم.**

**و در «ربع مهلكات»، همه خويهاى نكوهيده- كه قرآن كريم به ازالت آن وارد است و از آن تزكيت نفس و تطهير دل فرموده است- و حد و حقيقت هر خويى، پس سبب و علت كه از آن‏**

**20**

**متولد شود، پس آفات كه بر آن مرتب گردد، پس علامات كه آن را بدان توان شناخت، پس طريق معالجت كه بدان از آن خلاص بتوان يافت، مقرون به شواهد آيات و اخبار و آثار درج گردانم.**

**و در «ربع منجيات»، جمله خويهاى ستوده و خصلتهاى پسنديده كه مقرّبان و صدّيقان را باشد و بنده بدان در حضرت بارى- سبحانه و تعالى- درجه قرب يابد، و حد و حقيقت هر يك از آن، و سببى كه جالب آن باشد، و ثمره‏اى كه از آن حاصل آيد، و علامتى كه بدان دانسته شود، و فضيلتى كه در وى بدان رغبت بود- مؤكد به شواهد شرع و عقل- ايراد كنم.**

**و در بعضى از اين معانى كتب ساخته‏اند، و لكن اين كتاب از آنها به پنج معنى متميّز است:**

**يكى حل عقد و بيان مجملات، و دوم ترتيب مشوّشات و نظم متفرّقات، و سوم ايجاز مطوّلات و ضبط مقرّرات، و چهارم حذف مكرّرات [و اثبات محسّنات‏]، و پنجم تحقيق معانى غامض كه ادراك آن بر اكثر افهام متعذر است و در كتب مذكور نيست. چه مصنفان اگر چه بر يك منهج توارد نموده‏اند و سالك يك طريق بوده، اما مستنكر نيست كه هر يكى از سالكان بر دقيقه‏اى متنبّه شود كه به وى مخصوص باشد و ديگر رفيقان وى از آن غافل، و يا از ادراك آن غافل نباشند لكن مانعى باشد ايشان را از ايراد، و صارفى«17» بود از كشف آن معنى و پرده از روى آن برداشتن. و اين پنج معنى مذكور خواصّ اين كتاب است.**

**با آن چه«18» اين كتاب جامع علوم معاملت است، مرا بر آن چه اين كتاب را بر «چهار ربع» نهادم دو باعث بود.**

**باعث اول [يا] اصلى و آن، آن است كه اين ترتيب و تقسيم چهار قسم در تحقيق و تفهيم اين علم، مثل ضرورى است، زيرا كه علمى كه براى آخرت به كار شود دو قسم است: يكى علم معامله، و دوم علم مكاشفه.**

**و به علم مكاشفه آن مى‏خواهم كه مطلوب از آن، كشف معلوم باشد فحسب،«19» و علمى بر آن مرتب نشود.**

**و به علم معامله آن«20» كه در آن با كشف معلوم، عمل بايد بر مقتضى آن.**

**و مقصود [5] اين كتاب علم معامله است، نه علم مكاشفه، كه در آوردن علم مكاشفه در**

**21**

**كتب رخصت نيست، اگر چه اعلى مقاصد طالبان و اشرف مطامح نظر صدّيقان آن است، و علم معامله، راه آن علم است، و لكن انبيا- عليهم الصلاة و السلام- با خلق، جز در بيان راه و نمودن آن بديشان، سخن نگفته‏اند، و در علم مكاشفه خوضى نفرموده‏اند، مگر به رمز و اشارت، بر سبيل تمثيل و اجمال، بدانچه دانسته‏اند كه افهام خلق از آن قاصر است. و چون علما ورثه انبيااند ايشان را از منهج متابعت و مسلك اقتدا عدول نرسد.**

**و علم معامله دو قسم است: يكى علم ظاهر، و آن علم اعمال جوارح است، و دوم علم باطن، و آن علم اعمال دلهاست. و آن چه بر جوارح رود يا عبادت بود يا عادت، و آن چه به دلها- كه به حكم ناديدن حواسّ آن را، از عالم ملكوت است- درآيد يا ستوده بود يا نكوهيده.**

**پس اين علم [نيز] بضرورت دو قسم است: ظاهر و باطن. و علم ظاهر، كه تعلق به جوارح دارد، هم دو قسم است: عبادت و عادت. و علم باطن، كه نسبت آن به احوال دل و اخلاق نفس است، نيز دو قسم است: مذموم و محمود. و در علم معامله، نظر از اين چهار قسم بيرون نشود.**

**باعث دوم آن است كه صادق ديدم رغبت طلبه علم در فقهى كه صلاحيت آن دارد، كه كسى كه از خداى نترسد آن را وسيلت مباهات و مفاخرت سازد، و به جاه و منزلت آن در منافسه«21» و محاسده استظهار جويد.**

**و فقه مرتب است بر چهار ربع. و هر چه بر زىّ و هيئت محبوب باشد، آن چيز هم محبوب بود. پس دور ندانستم كه اين كتاب را به صورت فقه تصوير كردن و بر حسب ترتيب آن مرتب گردانيدن، تا تلطّفى باشد در استمالت دلها.**

**و هم بدين سبب بود كه يكى از مصنّفان طب، چون خواست كه دلهاى مهتران را به علم طب مايل كند، كتابى ساخت بر صورت تقويم، و علم طب را در جداول و رقوم بيان كرد، و آن را تقويم الصحة«22» نام نهاد، تا انسى كه آن مهتران به علم نجوم داشتند ايشان را باعث و محرّض آيد**

**22**

**بر مطالعه. پس بر مقتضى اين سياق، تلطّف در استمالت دلها به علمى كه مفيد حيات ابد و صحت سرمد باشد مهمتر بود از تلطّف در استمالت به علمى كه جز مفيد صحت جسد نبود.**

**و ثمره اين علم، طب دلها و جانهاست، كه آن وسيلت حيات ابد الآباد است، پس چه ماند بدو طبى كه ثمره آن معالجه أجساد است؟ كه آن بزودى محل بطلان و فساد است، پس مطلوب ما توفيق رشاد و سداد است از حضرت بارى- سبحانه و تعالى- كه كريم جواد است.**

**23**

**[ربع عبادات‏]**

**كتاب علم‏**

**و اين نخستين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و در او هفت باب است:**

**باب اول در فضل علم و تعلم و تعليم باب دوم كدام علم فرض عين است و كدام فرض كفايت، و بيان آن چه [فقه و] كلام در چه مرتبه‏اند از علم دين، و بيان علم آخرت و علم دنيا [6] باب سوم در آن چه عامه آن را از علوم دين شمرند و از آن جمله نيست، و در وى بيان جنس علم مذموم و مقدار آن است باب چهارم در آفات مناظره و سبب مشغول شدن مردمان به خلاف و جدل باب پنجم در آداب معلم و متعلم باب ششم در علم و عمل و علامتهايى كه بدان ميان علماى دنيا و علماى آخرت فرق توان كرد باب هفتم در عقل و شرف او، و حقيقت و اقسام او**

**25**

**باب اول در فضل علم و تعلم و تعليم، و شواهد آن از نقل و عقل‏**

**فضيلت علم‏**

**آيات قرآن‏**

**قوله تعالى: شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ.«1» در اين آيت نظرى شافى و فكرى صافى واجب بايد داشت، كه چگونه به ذات مقدس خود ابتدا فرموده است، و به ملايكه مثنّى كرده، و به اهل علم مثلّث گردانيده. و اين شرف و جلالت و فضل و نبالت«2» اهل علم را بسنده است.**

**مترجم مى‏گويد كه چنانكه در اين آيت علما را در مرتبه سوم ياد فرموده است، در روايت ديگر در مرتبه دوم ياد كرده است: قوله تعالى: قُلْ كَفى‏ بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ من عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ.«3» و قوله تعالى: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا الله وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ.«4» و اين بر قول آن كس باشد كه بر لفظ «الله» وقف نكند.**

**و قوله تعالى: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«5» ابن عباس- رضى الله عنهما- مى‏گويد در تفسير اين آيت كه علما را فوق مؤمنان هفت صد درجه است، كه از درجه‏اى تا به درجه‏اى پانصد ساله راه است.**

**26**

**و قوله تعالى: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ..«6»**

**و قوله تعالى: [7] إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.«7»**

**مترجم مى‏گويد كه «انّما» در عربيّت حصر اقتضا كند، پس مقتضى آيت آن باشد كه خشيت جز علما را نبود. و در آيت ديگر مى‏فرمايد: جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي من تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ الله عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.«8» و كلمه ذلك اشارت به مجموع بهشت و رضاست، و آن مبتداست، و لمن خشي ربّه خبر وى است، و روا نباشد كه خبر خاص‏تر از مبتدا بود.**

**پس معنى آيت آن باشد كه مجموع بهشت و رضا جز اهل خشيت را نبود. و از آيت اول روشن شده است كه خشيت جز علما را نباشد. پس از مجموع اين دو آيت لازم آيد كه مجموع بهشت و رضا جز علما را نبود.**

**و قوله تعالى: قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ من الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ به قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ.«9» در اين آيت تنبيهى است كه اين قدرت وى را به قوّت علم بود.**

**و قوله تعالى: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ الله خَيْرٌ.«10» بيان مى‏فرمايد كه عظمت قدر آخرت به علم توان دانست.**

**و قوله تعالى: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.«11» اى، ضرب امثال براى جمله مردمان است بر سبيل عموم، و فهم مقصود آن جز علما را نبود بر طريق خصوص.**

**و قوله تعالى: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى‏ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.«12» حكم واقعات را به استنباط علما منوط كرده است، و در بيان حكم خداى- عز و جل- مرتبه ايشان به مرتبه انبيا ملحق گردانيده.**

**و قوله تعالى: يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشاً وَ لِباسُ التَّقْوى‏ ذلِكَ خَيْرٌ.«13» به لفظ لباسا علم خواسته است، و به لفظ و ريشا يقين، و به لفظ و لباس التقوى شرم.**

**مترجم مى‏گويد كه تحقيق اين تفسير آن است كه علم ساتر برهنگى جهل است، چنانكه جامه ساتر برهنگى عورت، و چنانكه ريش جامه‏اى را گويند كه مخصوص باشد به نرمى و نكويى، يقين نيز علمى را گويند كه نقيض را در وى هيچ احتمال نماند، و بر دل غالب بود، و چنانكه جامه عورت را پوشد، شرم كه اول تأثيرات علم است قبايح را مانع باشد. پس جامه زينت‏**

**27**

**تن است، و شرم زينت دل. و زينت دل هر آينه به از زينت تن باشد.**

**و قوله تعالى: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى‏ عِلْمٍ.«14»**

**و قوله تعالى: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ [8] بِعِلْمٍ.«15»**

**و قوله تعالى: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.«16»**

**و قوله تعالى: خَلَقَ الْإِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَيانَ.«17» تعليم بيان را در معرض امتنان ياد فرموده است.**

**مترجم مى‏گويد كه در اين آيت دقيقه‏اى است. و آن، آن است كه تعليم بيان را بر خلق انسان عطف نفرموده است تا مشعر باشد كه حصول انسانيت موقوف است بر حصول علم بيان.**

**و اگر عطف فرمودى تعليم بيان مغاير خلق انسان بودى، چه معطوف مغاير معطوف عليه باشد.**

**اخبار**

**قوله صلّى الله عليه و سلم: من يرد الله به خيرا يفقّهه في الدّين و يلهمه رشده. در حق هر كه بارى- سبحانه و تعالى- را ارادت خير باشد، وى را در دين فقيه گرداند و در يافتن راه راست الهام دهد.**

**و قوله عليه السلام: العلماء ورثة الانبياء. و معلوم است كه هيچ مرتبه‏اى وراى پيغامبرى نيست پس هيچ شرفى وراى وراثت پيغامبر نباشد.**

**و قوله عليه السلام: يستغفر للعالم ما في السّموات و الارض. و كدام منصب فوق منصب آن كس باشد كه وى به مصالح خود مشغول بود، و ملايكه آسمان و زمين به آمرزش خواستن از براى وى مشغول باشند.**

**و قوله عليه السلام: إنّ الحكمة تزيد الشّريف شرفا و ترفع المملوك حتى تجلسه مجالس الملوك.**

**حكمت، شريف را مزيد شرف بخشد و مملوك را به محل ملوك رساند. و اين تنبيهى است بر ثمره علم كه در دنيا حاصل شود، و معلوم است كه در آخرت نيكوتر و پاينده‏تر.**

**و قوله عليه السلام: خصلتان لا تكونان في منافق: حسن سمت و فقه في الدّين. دو خصلت است كه در منافق نباشد: حسن سمت»**

**و فقه در دين. و بدانچه در بعضى از فقهاى عصر نفاق بينى، بايد كه در صحت اين حديث بشك نباشى، چه بدين، فقهى كه تو مى‏پندارى نخواسته است. و معنى فقه را در عقب بزودى بيان كرده خواهد شد. و ادنى درجات فقيه آن باشد كه بداند كه‏**

**28**

**آخرت به از دنيا. و اين دانش چون يقيني باشد و بر دل غالب، از نفاق بيزار گرداند.**

**و قوله عليه السلام: افضل النّاس المؤمن العالم الّذي ان احتيج إليه نفع و ان استغنى عنه اغنى نفسه.**

**اى،«18» بهتر مردمان مؤمن عالم است، كه اگر بدو محتاج شوند منفعت كند، و اگر خود را از وى مستغنى دانند او نيز خود را از ايشان بى‏نياز دارد.**

**و قوله عليه السلام: الايمان [عريان‏] فلباسه التّقوى، و زينته الحياء، و ثمرته العلم. اى، ايمان [9] برهنه است، پس لباس او پرهيزكارى است، و آرايش او شرم، و ثمره او علم.**

**مترجم مى‏گويد: تحقيق اين سخن آن است كه كمال آدمى منوط است به انكشاف حقايق، و بى‏تحقيق حصول اين مستحيل«19» است، و تصديق مجرّد نيز كافى نيست. و چون بر مقتضى تصديق كار كرده شود، حقايق الهى و معارف قدسي حاصل آيد.**

**و قوله: اقرب النّاس من درجة النّبوّة اهل العلم و الجهاد. امّا اهل العلم فدلّوا النّاس على ما جاءت به الرّسل، و امّا اهل الجهاد فجاهدوا بأسيافهم على ما جاءت به الرّسل. نزديك‏تر مؤمنان به درجه پيغامبرى عالمان و غازيان‏اند. اما عالمان تيغ زبان را كار مى‏فرمايند و مردمان را به شرايع پيغامبران راه مى‏نمايند، و اما غازيان زبان تيغ در كار مى‏دارند و دمار از مخالفان شريعت بر مى‏آرند.**

**و قوله عليه السلام: لموت قبيلة ايسر من موت عالم. مردن قبيله‏اى آسانتر از مردن عالمى.**

**و قوله عليه السلام: النّاس معادن [كمعادن الذّهب و الفضّة] فخيارهم في الجاهليّة خيارهم في الإسلام إذا فقهوا. اى، مردمان معدنهايند، و بهينگان ايشان در جاهليت بهينگان ايشان باشند در اسلام، چون فقيه شوند.**

**مترجم مى‏گويد: معنى اين سخن آن است كه مردمان مختلفند در استعداد ذكا و بلادت، و خيريّت و شرّيّت، چنانكه معدنها مختلف است، يكى كان زر است و يكى كان آهن. پس جماعتى كه در جاهليت به سبب ذكا و نيكو كارى بهينه بودند، چون اسلام آرند و معالم دين بياموزند، بهينه مسلمانان هم ايشان باشند.**

**و قوله عليه السلام: يوزن يوم القيامة مداد العلماء و دم الشّهداء. اى، مداد عالمان و خون شهيدان را روز قيامت بسنجند، يعنى اين هر دو را وقعى و وزنى عظيم باشد.**

**مترجم مى‏گويد كه مصنف همين قدر بيش ايراد نكرده است. و در روايت ديگر فيرجح مداد**

**29**

**العلماء على دم الشّهداء آمده است. اى، مداد عالمان بر خون شهيدان راجح شود. و همچنين در قرآن، صدّيقان را بر شهيدان تقديم است: من النّبيّين و الصدّيقين و الشّهداء.**

**و قوله عليه السلام: من حفظ على امّتى أربعين حديثا من السّنّة حتى يؤدّيها إليهم كنت له شفيعا و شهيدا يوم القيامة. اى، هر كه چهل حديث از سنّت ضبط كند و آن را به مسلمانان [متعلمان‏] امت من رساند، من روز قيامت شفيع بدى و شهيد نيكى او باشم.**

**و قوله عليه السلام: من حمل من امّتى [10] أربعين حديثا لقى الله يوم القيامة فقيها عالما. اى، هر كه از امت من حامل چهل حديث باشد، روز قيامت فقيه و عالم به لقاى خداى رسد.**

**و قوله عليه السلام: من تفقّه في دين الله كفاه الله ما اهمّه و رزقه من حيث لا يحتسب. اى، هر كه در دين خداى تفقّه كند، خداى- عز و جل- مهمات او مكفىّ«20» گرداند، و از آن جا كه اميد ندارد روزى به وى رساند.**

**مترجم مى‏گويد كه معنى تخصيص «روزى وى از جايى كه اميد ندارد» آن است كه هر كس از ارباب دنيا به حرفتى و صناعتى و كسبى و شغلى تعلق ساخته است، و آن را نشانه روزى خود گردانيده، و اين كس كه به علم آموختن و ورزيدن كار آخرت مشغول شود، و در روزى بر خداى توكل كند، هر آينه روزى وى رسد، و از آن وجه رسد كه خاطر وى بدان متعلق نبوده باشد.**

**و روا [بود] كه بعضى از بندگان را روزى از وجههايى كه معين كنند در توقف ماند، و از وجهى كه نه انديشيده باشند برسد تا بدين سبب دلشان از اسباب به كلّيّت منقطع شود، و تعلق آن جز به مسبب الاسباب نبود. و اين اعانتى و تأييدى باشد در حق بعضى بخصوص. و الله اعلم.**

**و قوله عليه السلام: اوحى الله إلى إبراهيم: يا إبراهيم، انّى عليم احبّ كلّ عليم. اى، من داناام و همه دانايان را دوست دارم.**

**و قوله عليه السلام: العالم امين الله في الارض. اى، [عالم‏] واسطه است ميان خالق و خلق در تعليم دين.**

**و قوله عليه السلام: صنفان من امّتى إذا صلحوا صلح النّاس: الامراء و الفقهاء. اى، دو صنف از امت من چون به صلاح باشند همه مردمان به صلاح آيند: يكى پادشاهان و دوم علما.**

**و قوله عليه السلام: إذا اتى علىّ يوم لا ازداد فيه علما يقرّبنى إلى الله فلا بورك لي في طلوع شمس‏**

**30**

**ذلك اليوم. اى، چون روزى بر من گذرد كه مرا در آن علمى زايد حاصل نشود- كه سبب قرب حق تعالى باشد- در طلوع خورشيد آن روز مرا بركتى نبود.**

**[در فضل علم بر عبادت و شهادت‏]**

**قوله: فضل العالم على العابد كفضلى على ادنى رجل من اصحابى. بنگر كه چگونه علم را مقارن درجه نبوت گردانيده است، و عملى را كه از علم مجرد باشد چگونه در مرتبه فرودين داشته؟ اگر چه عابد از علم عبادتى كه بر آن مواظبت نمايد خالى نتواند بود، چه اگر آن علم نباشد، عمل او عبادت نبود.**

**و قوله عليه السلام: فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب. اى، فضل عالم بر عابد [11] چون فضل ماه [شب‏] چهارده است بر ديگر ستارگان.**

**و قوله عليه السلام: يشفع يوم القيامة ثلاثة: الانبياء ثمّ العلماء ثمّ الشّهداء. و مرتبه‏اى كه تالى نبوت باشد و فوق شهادت بود- با آن چه فضل شهادت بسيار است- در غايت بزرگى تواند بود.**

**و قوله عليه السلام: ما عبد الله بشي‏ء أفضل من فقه في دين، و لفقيه واحد اشدّ على الشّيطان من ألف عابد. و لكلّ شي‏ء عماد، و عماد هذا الدّين الفقه. اى، [هيچ‏] عبادتى خداى را به از فقه نيست، و يك فقيه بر شيطان سخت‏تر از هزار عابد. و هر چيزى را پشتيوانى است، و پشتيوان اين دين فقه است.**

**و قوله: خير دينكم أيسره، و افضل العبادة الفقه. اى، بهتر دين شما آسانتر آن است، و فاضل‏ترين عبادتى فقه است.**

**و مترجم مى‏گويد: به آسانتر، اين خواسته است كه در آن غلوّى نباشد و ميانه بود، چنانكه تن آن را نيكو احتمال كند و در آن منقطع نشود. چنانكه در حديث ديگر گفته است: خير العبادة اخفّها.**

**و قوله عليه السلام: فضل المؤمن العالم على المؤمن العابد سبعون درجة.**

**و قوله عليه السلام: انّكم أصبحتم في زمان، كثير فقهاؤه، قليل خطباؤه، قليل سائلوه، كثير معطوه، العمل فيه خير من العلم. و سيأتي على النّاس زمان، قليل فقهاؤه، كثير خطباؤه، قليل معطوه، كثير سائلوه، العلم فيه خير من العمل. اى، شما در روزگارى آمديد كه دانندگان در آن بسيارند و گويندگان اندك، و خواهندگان اندك و بخشندگان بسيار، عمل در آن به از علم است. و بزودى روزگارى خواهد آمد كه در آن دانندگان اندك خواهند بود و گويندگان بسيار، و بخشندگان اندك و خواهندگان‏**

**31**

**بسيار، علم در او به از عمل خواهد بود.**

**و قوله عليه السلام: بين العالم و العابد مائة درجة، بين كلّ درجتين حضر الجواد المضمّر سبعين سنة.**

**اى، ميان عالم و عابد صد درجه است، كه ميان هر دو درجه چندانى باشد كه مسافت تك اسب بر آن بود در هفتاد سال. و از وى پرسيدند كه كدام عمل فاضل‏تر؟ فرمود: العلم باللّه. گفتند: ما عمل را مى‏خواهيم، باز فرمود: العلم باللّه. گفتند ما از عمل مى‏پرسيم، شما از علم جواب مى‏فرماييد.**

**[فرمود]: انّ قليل العمل ينفع مع العلم، و انّ كثير العمل لا ينفع مع الجهل. اى، علم با عمل اگر چه اندك باشد«21» منفعت كند، و عمل با جهل اگر بسيار بود سود ندارد.**

**و قوله عليه السلام: يبعث الله العباد يوم القيامة، ثمّ يبعث [12] العلماء، ثمّ يقول يا معشر العلماء انّى لم أضع علمى فيكم الاّ لعلمي بكم، و لم أضع علمى فيكم لأعذّبكم، اذهبوا فقد غفرت لكم. اى، حق تعالى روز قيامت بندگان را برانگيزد، پس چون علما را بعث [فرمايد]، گويد: اى گروه علما، شما را علم ندادم مگر بدانچه شما را قابل علم دانستم، و اين لطف در حق شما براى آن نكردم كه شما را عذاب كنم، برويد كه مغفرت ارزانى داشتم.**

**آثار**

**على- رضى الله عنه- گفت: يا كميل العلم خير من المال، العلم يحرسك و أنت تحرس المال، و العلم حاكم و المال محكوم عليه، و المال تنقصه النّفقة و العلم يزكو على الانفاق. اى، علم به از مال، چه علم تو را نگاه دارد و مال را تو نگاه دارى، و علم حاكم است و مال محكوم عليه، و از خرج كردن، مال كم شود و علم افزون. و گفت: العالم افضل من الصائم القائم المجاهد، و إذا مات العالم ثلم في الإسلام ثلمة لا يسدّها الاّ خلف منه. اى، عالم فاضل‏تر از صايم قايم مجاهد، و مرگ عالم رخنه‏اى است در اسلام كه جز به عالمى ديگر كه خلف وى باشد بسته نشود. و در اين باب به نظم گفته است:**

**ما الفخر الاّ لاهل العلم انّهم**

**على الهدى لمن استهدى ادلاء**

**و وزن كلّ امرئ ما كان يحسنه**

**و الجاهلون لاهل العلم أعداء**

**اى، فخر نيست مگر عالمان را كه ايشان طالبان هدايت را راهبرند، و وزن هر مردى آن چيز است كه آن را نيكو بداند، و جاهلان دشمنان عالمان‏اند. و أبو الاسود گفت: هيچ چيز از علم عزيزتر نيست. پادشاهان بر مردمان حكم كنند، و عالمان بر پادشاهان.**

**32**

**و ابن عباس گفت- رضى الله عنهما- سليمان داود را- عليهما السلام- ميان علم و مال و ملك مخير كردند، او علم را اختيار كرد، و مال و ملك هم بيافت.**

**و عبد الله بن مبارك را پرسيدند كه مردمان كيان‏اند؟ گفت: عالمان. گفتند: پادشاهان كيان‏اند؟ گفت: زاهدان. گفتند: سفله كيست؟ گفت: آن كه دنيا به دين طلبد. و غير عالم را از مردمان نشمرد، بدانچه خاصيتى كه آدمى بدان از بهايم متميّز مى‏شود علم است، و مردم بدانچه شرف يافته است بدان مردم است، و آن قوّت شخص نيست، كه شتر قوى‏تر از اوست، و بزرگى جثه نيست، كه پيل بزرگتر از اوست، و دليرى نيست، كه شير دليرتر از اوست، و نه براى خوردن است، كه شتر فراخ شكم‏تر از اوست، و نه براى مجامعت، كه خسيس‏ترين گنجشگان در آن از وى قوى‏ترند، بل آفريده نشده است مگر براى علم.**

**و حكيمى گفت: كاشكى بدانمى كه آن كه از علم محروم شد چه چيز يافت؟ [13] و آن كه علم يافت از چه چيز محروم ماند؟**

**و فتح موصلى گفت: نه بيمار را چون طعام و شراب و دارو ندهند بميرد؟ گفتند: بلى.**

**گفت: همچنين دل را چون سه روز حكمت و علم ندهند بميرد. و به حقيقت راست گفته است، چه غذاى دل علم و حكمت است، و حيات او بدان است، چنانكه غذاى تن طعام است. و هر كه علم نيابد دل او بيمار شود و مرگ او لازم آيد، و لكن او را از آن شعورى نبود، چه دوستى دنيا و مشغولى آن، در يافتن او را باطل كرده است، چنانكه غلبه ترس در يافتن درد خستگى را، در آن حال كه خسته شود، باطل كند، و چون مرگ مشغوليهاى دنيا از وى دور كند هلاك خود دريابد و پشيمان شود- پشيمانى بى‏منفعت- چنانكه مستى خسته شود، و به سبب مستى آن را در نيابد، و چون هوشيار شود درد خستگى احساس كند. و به خداى- عز و جل- پناهيم از روز پرده برداشتن، چه مردمان خفته‏اند، چون بميرند بيدار شوند.**

**و ابن مسعود گفت: در تحصيل علم كوشيد [پيش‏] از آن كه آن را بردارند، و برداشتن آن، مردن حمله آن است. و بدان خداى كه نفس من در قبضه قدرت اوست كه شهداى راه خداى آرزو برند كه حق تعالى ايشان را [چون‏] علما برانگيزد، به سبب كرامتى كه ايشان را بينند. و كسى عالم نزاده است، و علم به تعلّم است.**

**و ابن عباس گفت: مذاكرات علم، در بعضى از شب، به نزديك من دوست‏تر از تمام شب در عبادت بودن. و از أبو هريره و احمد حنبل همچنين آمده است.**

**33**

**و حسن«22» گفت: در تفسير [رَبَّنا] آتِنا في الدُّنْيا حَسَنَةً وَ في الْآخِرَةِ حَسَنَةً«23»، حسنه دنيا علم و عبادت است، و حسنه آخرت بهشت.**

**و حكيمى را پرسيدند كه كدام چيز ذخيره كنيم؟ گفت: چيزهايى را كه چون كشتى غرق شود با شما آشنا«24» كند، يعنى علم. و به غرق شدن كشتى، مردن تن خواسته است.**

**و يكى از ايشان گفت: هر كه خود را از حكمت لگامى سازد، مردمان به وى اقتدا كنند، و هر كه به حكمت شناخته شود، چشمها در وى به وقار نگرد.**

**و شافعى گفت- رضى الله عنه: يكى از شرف علم آن كه هر كه را بدان نسبت كنند- اگر چه در چيزى حقير باشد- شاد گردد، و هر كه را از آن دفع كنند اندوهگين شود.**

**و عمر خطاب- رضى الله عنه- گفت: ايّها الناس عليكم بالعلم فانّ للَّه رداء محبّة فمن طلب بابا من العلم رداه الله بردائه، فان أذنب ذنبا استعتبه، فان أذنب ذنبا استعتبه، فان أذنب ذنبا استعتبه [ثلاث مرّات‏] لئلا يسلبه ردائه ذلك، و ان تطاول به ذلك الذّنب حتّى يموت. اى، اى مردمان، در تعلم جدّ نماييد كه [14] بارى تعالى را رداى دوستى است، كه هر كه بابى از علم طلبد وى را آن ردا پوشاند، پس اگر گناهى كند از وى آشتى خواهد، و اگر گناه را دوم و سوم بار ارتكاب نمايد در آشتى خواستن دوم و سوم بار معاودت فرمايد، و اگر چه آن ارتكاب تا به وقت مرگ تطاول پذيرد.«25»**

**و أحنف گفت: نزديك است كه علما ارباب خلق باشند. و هر عزتى كه به علم مؤكّد نشود عاقبت رجوع آن مذلت بود.**

**و سالم بن ابى الجعد گفت: خواجه من مرا به سيصد درم بخريد و آزاد كرد. من انديشيدم كه به حرفتى مشغول بايد شد. طبع بر آن قرار گرفت كه به علم مشغول شدم. و يك سال بر اين نگذشت كه امير مدينه به زيارت من آمد، دستورى«26» ندادم كه در آيد.**

**و زبير بو بكر گفت كه پدرم به من نامه‏اى نوشت در عراق كه به تحصيل علم مشغول بايد شد، كه علم در حال درويشى مالى باشد و در حال توانگرى جمالى. و اين معنى در وصاياي لقمان- كه پسر را فرموده است- هم حكايت كرده‏اند. و نيز گفته است: اى پسر، با علما مجالست كن و در پيش ايشان به زانو نشستن مزاحمت نماى، كه حق تعالى دلها را به نور حكمت‏**

**34**

**همچنان زنده گرداند كه زمين را به باران بزرگ قطره.**

**و بعضى حكما گفتند: چون عالم به آخرت انتقال كند، ماهيان در آب و مرغان در هوا بر او بگريند. و اگر چه روى او از چشمها مفقود شود، اما ذكر او از دلها مدروس نگردد.**

**و زهرى گفت: علم از فحول كارهاست، و جز فحول مردان آن را دوست ندارند.**

**[فضيلت تعلّم‏]**

**آيات‏**

**قوله تعالى: فَلَوْ لا نَفَرَ من كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ«25». در اين آيت تحريضى است به سفر به جهت طلب علم.**

**و قوله تعالى: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ«26». در اين آيت ايجاب سؤال است [بر] كسانى كه ندانند، از اهل علم.**

**اخبار**

**قوله عليه السلام: من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا إلى الجنّة. اى، هر كه سالك راهى شود كه در آن علم طلبد، حق تعالى وى را سالك راه بهشت گرداند.**

**قوله عليه السلام: انّ الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع. اى، فريشتگان پر بنهند براى طالب علم به سبب راضى بودن به كار ايشان.**

**مترجم مى‏گويد: نهادن پر عبارتى است از تواضع، و بر قول ديگر از سعى نمودن در إتمام مآرب و تحصيل مطالب.**

**و قوله عليه السلام: لان تغدو فتتعلّم بابا من العلم خير من ان تصلّى مائة ركعة. اى، بامداد كردن [15] و يك باب از علم آموختن به از صد ركعت گزاردن.**

**قوله عليه السلام: باب من العلم خير من ان تصلّى مائة ركعة. اى ... يك باب از علم ... به از صدر ركعت گزاردن.**

**قوله عليه السلام: باب من العلم يتعلّمه الرّجل خير له من الدّنيا. اى، يك باب از علم آموختن مردمان را به از دنيا.**

**قوله عليه السلام: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم. و قوله عليه السلام: اطلبوا العلم و لو بالصّين.**

**مترجم مى‏گويد: در اين هر دو چيز تصريح است [بر] ايجاب طلب علم، و چين را بدان ياد**

**35**

**كرده است كه در غايت دورى است از حجاز. اى، هر جاى كه موجود شود. طلب واجب بود، اگر چه در نهايت دورى باشد.**

**و قوله عليه السلام: العلم خزائن و مفاتيحها السّؤال، فاسألوا فانّه يؤجر فيه أربعة: السّائل و العالم و المستمع و المحبّ لهم. اى، علم خزينه‏هاست، و كليدهاى آن سؤال است. پس سؤال بايد كرد كه در آن چهار كس ثواب يابند: پرسنده و عالم و شنونده و دوستدار ايشان.**

**و قوله عليه السلام: لا ينبغي للجاهل ان يسكت على جهله و لا للعالم ان يسكت عن علمه. اى، نبايد كه جاهل بر جهل خود خاموش بود و عالم از علم خود.**

**و بو ذر از وى روايت كرد كه گفت: حضور مجلس عالم افضل من صلوة ألف ركعة و عيادة ألف مريض و شهود ألف جنازة. اى، حضور مجلس علم فاضل‏تر از گزاردن هزار ركعت نماز و پرسيدن هزار بيمار و شهود هزار جنازه. گفتند: يا رسول الله از خواندن قرآن هم؟ فرمود: هل ينفع القرآن الاّ بالعلم؟ اى، قرآن منفعت نكند مگر به علم.**

**و قوله عليه السلام: من جاءه الموت و هو يطلب العلم ليحيى به الإسلام، فبينه و بين الأنبياء في الجنّة درجة واحدة. اى، هر كه طلب علم براى احياى اسلام كند و وفات او در آن باشد، ميان او و ميان پيغامبران در بهشت يك درجه بود.**

**آثار**

**ابن عباس گفت: ذللت طالبا فعززت مطلوبا. اى، مذلت كشيدم در آن حال كه طالب علم بودم، و عزت ديدم در اين حال كه مطلوب شدم. و براى اين ابن ابى مليكه گفت: مثل ابن عباس نديدم، كه در حال ملاقات رويش از همه خوب‏تر است و در وقت سخن زبانش از همه فصيحتر و در زمان فتوى علمش از همه بيشتر. [16]**

**ابن مبارك گفت: عجب دارم از كسى كه علم نطلبد، چگونه نفس او او را به مكرمت خواند؟**

**و يكى از حكما گفت: مرا بر هيچ كس آن رحمت نيايد كه بر دو كس: يكى آن كه طلب علم كند و قوّت فهم ندارد، و دوم آن كه فهم كند و داعيه طلبش نباشد.**

**مترجم مى‏گويد كه صاحب فهم را چون داعيه طلب علم نباشد و به علم مشغول نشود، چه چيز را فهم كند، پس فهم او ضايع شده باشد، و صاحب داعيه را چون فهم نباشد، به آن چه رنج بسيار تحمل نمايد، غرض حاصل نشود و رنج او ضايع گردد، و هر كه چيزى ضايع شود در**

**36**

**معرض مرحمت بود.**

**و بو دردا گفت: تعلم يك مسئله نزديك من دوست‏تر از قيام شبى. و نيز گفت: عالم و متعلّم در ثواب شريك باشند، و ديگر مردمان خر مگسند كه در ايشان هيچ نكويى نيست. و نيز گفت: عالم باش يا متعلم يا مستمع، و چهارم مباش كه هلاك شوى.**

**و عطا گفت: يك مجلس علم كفّارت هفتاد مجلس لهو باشد.**

**و عمر گفت: مرگ هزار عابد كه شب و روز نماز گزارند، آسانتر از مرگ يك [عالم‏] كه حلال و حرام خداى داند.**

**و شافعى گفت- رضى الله عنه: طلب علم فاضل‏تر از نماز نفل.**

**ابن عبد الحكم گفت: بر مالك«27» [علم‏] مى‏خواندم، وقت نماز پيشين در آمد. كتابها جمع كردم تا به نماز مشغول شوم، فرمود: آن چه براى آن بر مى‏خيزى فاضل‏تر از آن نيست كه در آن بودى، چون نيت صحيح باشد.**

**و بو دردا گفت: هر كه چنين داند كه بامداد به طلب علم مشغول شدن مجاهده نيست، ناقص به رأى و عقل بود.**

**[فضيلت تعليم‏]**

**آيات‏**

**قوله تعالى: وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ [لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ‏]«28». مراد از اين، تعليم و ارشاد است.**

**و قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ الله مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ.«29». در اين آيات ايجاب تعليم است.**

**و قوله تعالى: وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ«30». در اين آيت تحريم پوشيده داشتن علم است. چنانكه در تحريم كتم گواهى فرموده است: و من يكتمها فانّه آثم قلبه«31» و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما اتى الله عالما علما الاّ أخذ عليه من الميثاق ما أخذ من النّبيّين. ان يبينه و لا يكتمه.**

**اى، حق تعالى هيچ عالمى را علم نداد كه نه با وى همان ميثاق فرمود كه با انبيا، تا آن را بيان كند و پوشيده ندارد.**

**37**

**و قوله تعالى: وَ من أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى الله وَ عَمِلَ صالِحاً«32».**

**مترجم مى‏گويد كه در اين آيت اشعارى است كه معلم و مفيد«33» بايد كه عمل وى صالح بود، و الاّ تأثير [17] نكند.**

**قوله تعالى: ادْعُ إِلى‏ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ«34».**

**مترجم مى‏گويد كه در اين آيت به سه نوع دعوت فرموده است: حكمت و موعظت و مجادله. بدانچه مردمان سه قسم‏اند: خواص، عوام و متوسطان. پس دعوت خواص به حكمت باشد، و دعوت عوام به موعظت، و دعوت متوسطان- كه از حد عوام در گذشته باشند. و بدان سبب موعظت را در ايشان تاثيرى نبود و حجت خواهند، و به درجه خواص نرسيده و بدان موجب حكمت را فهم نتوانند كرد- جز به مجادله نباشد. و مجادله احسن آن است كه مقدمات آن، مسلّمات خصم بود، چه پس از تسليم«35» منع نتواند كرد.**

**و قوله تعالى: و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ«36».**

**مترجم مى‏گويد كه. مفسران در اين آيت مختلف شده‏اند. يك قول آن است كه تعليم كتاب تعليم تلاوت قرآن است، و تعليم حكمت تعليم تفقّه در آن. و قول دوم: قرآن است و سنت پيغامبر.**

**و قول سوم: مراد از كتاب آيات محكم است، و از حكمت آيات متشابه. و قول چهارم: مراد از كتاب احكام قرآن، و مراد از حكمت حكم آن احكام.**

**أخبار**

**چون پيغامبر- عليه السلام- معاذ را به يمن فرستاد گفت: لان يهدى الله بك رجلا واحدا خير لك من الدّنيا و ما فيها. اى، [اگر] حق تعالى يك مرد را به واسطه تو هدايت بخشد، تو را به از آن كه دنيا و آن چه در وى است.**

**و گفت: من تعلّم بابا من العلم ليعلّم النّاس اعطى ثواب سبعين نبيّا صدّيقا. اى، هر كه يك باب از علم بياموزد بر نيّت آن چه مردمان را براى خداى تعليم كند، ثواب هفتاد پيغامبر صدّيق يابد.**

**و عيسى- عليه السلام- گفت: من علم و عمل و علّم فذلك يدعى عظيما في ملكوت السّموات.**

**اى، هر كه علم داند و بر آن كار كند و ديگران را بياموزد، او را در ملكوت آسمان‏ها عظيم خوانند.**

**38**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا كان يوم القيامة يقول الله للعابدين المجاهدين: ادخلوا الجنّة فيقول العلماء: بفضل علمنا تعبّدوا و جاهدوا. فيقول الله عزّ و جلّ أنتم عندي كبعض ملائكتى اشفعوا تشفّعوا.**

**فيشفعون ثمّ يدخلون الجنّة. اى، چون روز قيامت باشد، حق تعالى عابدان مجاهد را فرمايد كه در بهشت رويد. عالمان گويند كه تعبّد و مجاهده ايشان به فضل علم ما بود. حق تعالى فرمايد:**

**منزلت شما نزديك من چون منزلت فريشتگان من است، شما در حق ديگران شفاعت كنيد تا شفاعت شما به عزّ قبول مقرون شود. پس ايشان بر حكم [18] فرمان شفاعت كنند، آن گاه به بهشت روند. و اين در حق عالمى باشد كه علم وى از روى تعليم به ديگران رسد، و بر نفس وى مقصور نبود.**

**و گفت: إنّ الله لا ينتزع العلم انتزاعا من النّاس بعد ان يؤتيهم ايّاه، و لكن يذهب بذهاب العلماء، و كلّما ذهب عالم ذهب بما معه من العلم حتّى إذا لم يبق [الاّ] رؤساء جهّال، ان سئلوا أفتوا بغير علم فيضلّون و يضلّون.**

**اى، حق تعالى پس از آن چه مردمان را علم دهد باز نستاند، و لكن ذهاب علم به ذهاب علما باشد، كه چون به آخرت انتقال [كنند] علم با خود برند، و چون ديگران تحصيل نكرده باشند جز رؤساى جاهل نمانند. اگر ايشان را پرسى، بى‏علم جواب دهند، و خود گمراه شوند و مردم را گمراه گردانند.**

**و گفت: من علم علما فكتمه ألجم يوم القيامة بلجام من النّار. اى، هر كه علمى داند پس آن را پوشيده دارد، روز قيامت وى را لگامى از آتش بود.**

**و قوله عليه السلام: نعم العطيّة و نعم الهديّة كلمة حكمة تسمعها فتنطوى عليها ثمّ تحملها إلى أخ لك مسلم تعلّمه ايّاها تعدل عبادة سنة. اى، نيكو عطايى و نيكو هديه‏اى است كلمه حكمت، كه [اگر] آن را بشنوى و بر آن محيط شوى [و] به برادر مسلمانى رسانى و وى را بياموزى، برابر عبادت يك ساله باشد.**

**[و گفت‏]: الدّنيا ملعونة و ملعون ما فيها الاّ ذكر الله و ما والاه او معلّم او متعلّم. اى، دنيا و آن چه در اوست ملعون است، مگر ذكر حق تعالى، و آن چه با آن رود، يا معلم يا متعلم.**

**[و گفت‏]: إنّ الله و ملائكته و اهل السّموات و الارض حتّى النّملة في حجرها و حتّى الحوت في البحر ليصلّون على معلّم النّاس الخير. اى، كسى كه مردمان را خير آموزد، حق تعالى بر وى رحمت كند، و فريشتگان و اهل آسمان و زمين- تا مور و ماهى- براى وى آمرزش خواهند و دعاى خير گويند.**

**39**

**[و گفت‏]: ما أفاد المسلم أخاه فائدة أفضل من حديث حسن بلغه فبلّغه. اى، مسلمان برادر خود را فايده ندهد بهتر از آن كه حديثى خوب كه شنيده باشد به وى رساند.**

**[و گفت‏]: كلمة من الخير يسمعها المؤمن فيعمل بها و يعلّمها خير له من عبادة سنة. اى، كلمه‏اى از نيكى كه مؤمن بشنود و بر آن كار كند و ديگرى را بياموزد، وى را به از عبادت يك ساله باشد.**

**و [رسول‏] روزى بيرون آمد، دو مجلس ديد: در يكى خداى را مى‏خواندند و به وى رغبت مى‏نمودند، [19] و در دوم تعليم و أفادت مى‏كردند. فرمود: امّا هؤلاء فيسألون الله تعالى، ان شاء أعطاهم و ان شاء منعهم، و امّا هؤلاء فيعلّمون النّاس، و انّما بعثت معلّما، ثمّ عدل إليهم و جلس معهم. اى، جماعت اول از حق تعالى درخواستى مى‏كنند، اگر خواهد دهد و اگر خواهد منع كند، و جماعت دوم به تعليم مشغولند، و مرا جز براى تعليم نفرستاده‏اند. پس سوى ايشان ميل كرد و با ايشان مجالست فرمود.**

**و قوله عليه السلام: مثل ما بعثني الله به من العلم و الهدى كمثل الغيث الكثير أصاب أرضا فكانت منها بقعة [قبلت الماء فأنبتت الكلا و العشب الكثير، و كانت منها بقعة] أمسكت الماء فنفع الله بها النّاس فشربوا منها و سقوا و زرعوا، و كانت منها طائفة [قيعان‏] لا تمسك ماء و لا تنبت كلا. اى، مثل آن چه حق تعالى مرا بدان بعث كرده است- از علم و هدى- مثل باران بسيار است كه به زمينى رسد، و آن زمين سه نوع باشد: يكى آن كه آب در خورد و گياه بسيار روياند، و دوم آن كه آب را نگاه دارد و حق تعالى از آن مردمان را منفعت دهد به خوردن و مواشى را آب دادن و كشت كردن، و سوم آن كه نه آب نگاه دارد و نه گياه روياند. و اول، آن چه ياد فرموده است، مثل آن كس است كه به علم خود انتفاع گيرد، و دوم مثل آن كه ديگران را نافع بود، و سوم مثل آن كه از هر دو خصلت محروم ماند.**

**و قوله عليه السلام: إذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ من ثلاث: علم ينتفع [به و صدقة جارية و ولد صالح يدعو له بالخير]. اى، چون فرزند آدم بميرد عمل او منقطع شود، مگر از سه چيز: يكى علمى كه مردمان از او منفعت بينند و ديگر صدقه دايمى كه مراد از او وقف است و ديگر فرزند صالح كه مر او را دعا كند.**

**و قوله عليه السلام: الدّالّ على الخير كفاعله.**

**و قوله عليه السلام: لا حسد الاّ في اثنين: رجل أتاه الله حكمة فهو يقضى بها و يعلّمها النّاس و رجل أتاه الله مالا و هو ينفق منه سرّا و جهرا. اى، جاى منافست نيست مگر در دو نعمت: يكى آن كه حق تعالى مردى را علمى بخشد، و او بدان حكم كند. و آن را به مردمان آموزد، و ديگر مردى است كه حق‏**

**40**

**تعالى وى را مالى بخشد و از او نهان«36» و آشكارا نفقة كند.**

**و قوله عليه السلام: على خلفائي رحمة الله. گفتند: خلفاى تو كيان‏اند؟ فرمود: الّذين يحيون سنّتى و يعلّمونها عباد الله. اى، آن كسان كه سنت من قايم دارند و آن را به بندگان خداى آموزند.**

**آثار**

**عمر گفت- رضى الله عنه: من حدّث بحديث فعمل به فله مثل أجر ذلك. هر كه حديثى روايت كند و مستمع عمل آن به جاى آرد، راوى را همان ثواب باشد كه عمل كننده را.**

**و ابن عباس [20] گفت- رضى الله عنهما: معلّم الخير يستغفر له كلّ شي‏ء حتّى الحوت في البحر. براى معلم خير، همه چيز آمرزش خواهد، تا ماهى در دريا هم.**

**و بعضى حكما گفتند: عالم ميان خالق و خلق واسطه مى‏شود، پس بايد كه نيكو بنگرد كه مدخل وى در آن چگونه است؟**

**و آمده است كه سفيان ثورى«37» به عسقلان«38» رسيد، و آن جا مقامى كرد، و هيچ آدميى از وى مسئله‏اى نپرسيد. گفت: مركوبى براى من كرا گيريد تا از اين شهر بروم، چه اين شهرى است كه علم را در او بقايى نبود. و اين بدان گفت كه در فضيلت علم و تعليم و استيفاى به أفادت علم همتى داشت.**

**و عطا گفت: بر سعيد مسيّب رفتم، وى را گريان يافتم. پرسيدم كه موجب گريه چيست؟**

**گفت: هيچ كس مرا از چيزى نمى‏پرسد.**

**و بعضى از ايشان گفته‏اند كه عالمان چراغهاى روزگارند. هر يكى از ايشان در عصر خود چراغى است كه مردمان روشنايى از او طلبند.**

**و حسن گفت: اگر علما نباشند مردمان با ستوران برابر شوند. اى، به تعليم از حضيض بهيميت ترقى مى‏كنند و به اوج انسانيت مى‏رسند.**

**و عكرمه گفت: علم را بهايى است. پرسيدند كه آن چه چيز است؟ گفت: آن كه كسى را آموزى كه نيكو قبول كند و ضايع نگرداند.**

**و يحيى معاذ گفت: عالمان بر امت محمد رحيمتر از آن‏اند كه مادران و پدران ايشان.**

**پرسيدند كه آن چگونه است؟ گفت: بدانچه مادران و پدران ايشان را از آتش دنيا نگاه دارند، و**

**41**

**عالمان از آتش آخرت.**

**و گفته‏اند كه اول علم خاموشى است، پس استماع، پس ياد گرفتن، پس بدان كار كردن، پس ديگران را آموختن.**

**و گفته‏اند: جاهل را أفادت كن، و از عالم مستفيد باش، چه بدين دو خصلت اگر مواظبت نمايى جهل تو به علم بدل شود، و علم تو محفوظ بماند.**

**و معاذ حبل گفت در تعلم و تعليم، و در بعضى روايات مرفوع«38» به پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- هم آمده است: تعلّموا العلم فانّ تعلّمه للَّه حسنة، و طلبه عبادة، و مدارسته تسبيح، و البحث عنه جهاد، و تعليمه لمن لا يعلم صدقة، و بذله لاهله قربة، و هو الانيس في الوحدة، و الصّاحب في الغربة، و المحدّث في الخلوة، و الدّليل على السّرّاء و الضّرّاء، و الزّين عند الاخلاء، و القريب عند [الغرباء] و السّلاح على الاعداء، و منار سبيل الجنّة، يرفع الله به أقواما فيجعلهم في الخير قادة هداة يقتدى بهم ادلّة في الخير تقتصّ آثارهم، [21] و ترمق أفعالهم، و ترغب الملائكة في حلّتهم و بأجنحتها تمسحهم، و كلّ رطب و يابس لهم مستغفر، حتّى حيتان البحر و هوامّه، و سباع البرّ و انعامه، و السّماء و نجومها لانّ العلم حياة القلوب من العمى، و نور الابصار من الظّلم، و قوّة الابدان من الضّعف، يبلغ به العبد منازل الابرار و الدّرجات العلى، و التّفكّر فيه يعدل بالصّيام و مدارسته بالقيام، به يطاع الله و به يعبد و به يوحّد و به يتورّع و به توصل الارحام [و به يعرف الحلال و الحرام‏]، و هو امام و العمل تابعه، يلهمه السّعداء و يحرمه الاشقياء. اى، علم آموزيد كه آموختن علم براى خداى حسنه است، و طلب آن عبادت، و خواندن آن تسبيح، و بحث آن مجاهده، و تعليم او مر كسى را كه نداند صدقه، و دادن او مر كسى را كه اهل او باشد قربت است، و او در تنهايى مونس است، و در غربت يار، و در خلوت محدّث، و در غم و شادى راهبر، و نزديك دوستان آرايش، و نزديك [غريبان‏] خويشاوند، [و بر دشمنان سلاح‏]، و نشان راه بهشت است، حق تعالى قومى را بدان رفعت بخشد و ايشان را لشكر كش و راهنماى گرداند تا بديشان اقتدا كنند، و در خير، آثار ايشان را متابعت نمايند، و در افعال ايشان نگرند، ملايكه در دوستى ايشان رغبت نمايند و به پرهاى خويش ايشان را ببسايند، و تر و خشك آفرينش براى ايشان آمرزش خواهند، تا ماهيان و خزندگان دريا، و ددگان و چهار پايان صحرا، و آسمان و ستارگان آن. چه علم حيات دلهاست از مرگ نابينايى، و نور بصرها در تاريكى، و قوّت تنها از سستى، و بنده به واسطه آن به منازل أبرار**

**42**

**و درجه‏هاى بلند رسد، و انديشه آن مساوى صيام روز است و خواندن آن موازى قيام شب، و طاعت و عبادت و توحيد بدو منوط است و پرهيزكارى و صلت رحم بدو مربوط، [و بدان حلال و حرام شناخته شود]، و او پيشواست و عمل مقتدى، نيكبختان بدو ملهم شوند و بدبختان از او محروم مانند.**

**[شواهد عقلى‏]**

**مقصود از اين باب شناختن فضيلت علم است. و تا حقيقت فضيلت در نفس خود دانسته نشود و مراد از آن محقق نگردد، ممكن نشود كه اتّصاف علمهاى غير او بدان بتوان دانست«39»، چه هر كه نداند كه حكمت چه باشد و پيش از دانستن آن خواهد كه بداند كه زيد حكيم است يا نه، از مسالك صواب عدول كرده باشد و در مهالك خطا شروع نموده. پس فضيلت مشتق است از فضل، و فضل افزونى را گويند. و چون دو چيز را در كارى مشاركت باشد، و يك چيز از آن مخصوص بود به مزيدى كه در آن مزيد كمال آن چيز**

**باشد، گويند كه مخصوص به مزيد فاضل‏تر است، چنانكه گويند: اسب را بر درازگوش فضل است، يعنى در بار برداشتن [22] مشارك درازگوش است، و در قوّت كرّ و فرّ و شدت دويدن و حسن صورت مزيتى دارد. و اگر فرض كنى كه درازگوشى به شكنجى زايد مخصوص باشد، وى را افضل نگويند، زيرا كه آن زيادتى است در جسم، و حيوان از براى معنى و صفات مطلوب است، نه از براى جسم.**

**و چون اين معنى بدانستى بر تو پوشيده نشود كه علم را در ذات خود فضيلتى است. چون آن را به صفات ديگر اضافت كنى، چنانكه اسب را فضيلتى است چون آن را به حيوانات ديگر نسبت دهى، بل شدت دويدن فضيلتى است در اسب بخصوص، نه على الاطلاق، و علم را در ذات خود على الاطلاق فضيلت است بى‏اضافتى معيّن، چه آن صفت كمال بارى- سبحانه و تعالى- است، و شرف ملايكه و انبيا بدان است. بل اسبى را كه در وى فراهتى«40» باشد فضل است بر اسبى كه در وى بلادتى بود. پس معلوم شد كه فضيلت علم بدان است على الاطلاق بى‏اضافت.**

**43**

**و چيزى كه نفيس و مرغوب و عزيز و مطلوب باشد از سه قسم بيرون نبود: يا از براى ذات آن چيز مطلوب باشد، و يا از براى غير آن، و يا هم از براى ذات و هم از براى غير. و آن چه براى ذات مطلوب باشد فاضل‏تر و شريف‏تر بود از آن چه براى غير مطلوب باشد.**

**و آن چه براى غير مطلوب است زر و سيم است، چه آن دو سنگ‏اند كه در عين ايشان منفعتى نيست، و اگر نه آنستى كه قضاى حاجات و مقاصد خلق و برآمد مرادات و مطالب بشر [را] حق- سبحانه و تعالى- [بدانها] منوط و مربوط گردانيده است، و الاّ با سنگريزه برابر بودندى. و اما آن چه براى ذات مطلوب است سعادت آخرت است، و لذت ديدن بارى- سبحانه و تعالى. و اما آن چه هم براى ذات و هم براى غير مطلوب است چون [سلامت‏] تن است، چه صحت پاى مثلا هم از آن روى مطلوب است كه خلاص است از درد و هم از آن روى كه رفتن بدو متمشّى شود«41» و به واسطه آن حصول مطالب و نيل مقاصد ميسر گردد.**

**و بدين اعتبار چون در علم نظر كنى او را در نفس خويش لذيذ بينى، پس مطلوب لذاته بود، و مع ذلك او را ذريعت«42» سعادت آخرت و وسيلت قرب حضرت بارى- سبحانه و تعالى- يابى، و وصول بدان جز بدو حصول نپذيرد. و هيچ چيز در حق آدمى آن عظمت مرتبه و رفعت منزلت ندارد كه سعادت ابدى. پس فاضل‏ترين چيزى آن باشد كه به وسيلت آن بدو توان رسيد، و رسيدن بدو جز به علم و عمل ميسر نشود، و عمل نتوان تا علم به كيفيت عمل حاصل نگردد.**

**پس اصل سعادت در دنيا و آخرت علم است. پس علم افضل اعمال است. و چگونه افضل اعمال نباشد؟ كه فضيلت چيزى به شرف ثمره آن هم بتوان شناخت، و دانسته‏اى كه ثمره علم قرب حضرت حق- سبحانه و تعالى- است [23] و پيوستن به افق ملايكه و مقاربت ملأ اعلى. اين در آخرت است. و اما در دنيا حصول عزّ و وقار است، و نفاذ حكم و جواز امر بر ملوك و سلاطين، و لزوم تعظيم و احترام در طباع، تا به حدى كه طبع جاهلان ترك و اجلاف عرب بر تعظيم و توقير پيران ايشان سرشته است، بدانچه پيران مخصوص باشند به مزيد علمى كه از تجارب حاصل آيد، بل بهايم بطبع مردم را بزرگ مى‏دانند، به سبب شعور ايشان بدانچه آدمى [متميّز] است [به‏] كمالى كه از درجه ايشان گذشته است و مرتبه ايشان را در [نوشته‏].**

**اين چه تقرير افتاد فضيلت مطلق علم است.**

**44**

**پس مراتب علم متفاوت است- چنانكه بيان كرده خواهد شد- و به سبب تفاوت مراتب علم، فضايل آن هر آينه متفاوت تواند بود.**

**اما فضيلت تعليم و تعلم از آن چه تقرير كرديم روشن شود. بدانچه علم چون افضل كارهاست، تعلم او طلب افضل باشد، و تعليم او أفادت افضل. و بيان اين معنى آن است كه مقاصد خلق مجموع است در دين و دنيا، و نظام دين منوط است به نظام دنيا، چه دنيا مزرعه آخرت است، و آلتى است رساننده به حضرت بارى- سبحانه و تعالى- مر آن كس را كه او را«42» آلت و منزل سازد، نه وطن و قرار گاه، و كار دنيا منتظم نشود مگر به اعمال آدميان، و اعمال و حرف و صناعات ايشان از سه قسم بيرون نيست:**

**قسم اول [اصول است‏] كه بى آن عالم را قوام نتواند بود، و آن چهار صناعت است: برزگرى از براى طعام، و جولاهگى از براى لباس، و رازى«43» از براى مسكن، و سياست از براى ألف گرفتن و فراهم آمدن و يك ديگر را يارى دادن بر اسباب معيشت و مضبوط داشتن آن.**

**قسم دوم آن چه خادم و مهيّى»**

**اصول صناعات باشد. چون آهنگرى، كه برزگرى و ديگر صناعات را خدمت كند به اعداد آلات آن، و چون حلاجى و ريسمان ريسى، كه جولاهگى را خدمت كند به مهيا گردانيدن عمل آن.**

**قسم سوم آن چه اصول صناعات را به كمال رساند و آراسته گرداند. چنانكه آس كردن و پختن برزگرى را، و گازرى و دوختن جولاهگى را.**

**و اين هر سه قسم را چون به قوام عالم اضافت كنى مثل اجزاى تن باشد، چون آن را به تن نسبت دهى. چه اجزاى تن سه گونه است: يكى اصول، چون دل و دماغ و جگر، و دوم خدمت كننده اصول، چون معده و شرايين و اورده و اعصاب، و سوم تمام كننده و آراينده آن، چون ناخن و انگشت و ابرو.**

**و اشرف اين صناعات اصول آن است، و اشرف اصول آن سياست است به سبب تأليف و استصلاح. و از براى اين معنى، صناعت سياست آن اقتضا مى‏كند از كمال متكلّف سياست كه‏**

**45**

**صناعات ديگر اقتضا نكند. و به سبب آن، صاحب سياست صنّاع ديگر را هر آينه خدمت مى‏فرمايد. و سياست در [24] استصلاح مردمان و نمودن بديشان راه راست را، كه نجات دهنده است در دنيا و آخرت، چهار مرتبه است:**

**مرتبه اول كه اعلى مراتب است، سياست انبياست- عليهم الصلاة و السلام- و حكم ايشان هم بر خواص است و هم بر عوام، هم در ظاهر و هم در باطن.**

**مرتبه دوم سياست خلفا و سلاطين و ملوك است، و حكم ايشان هم بر خواص و عوام هست، لكن در ظاهر، نه در باطن.**

**مرتبه سوم سياست آن علماست كه به خداى- عز و جل- و به دين او عالم‏اند، و ايشان وارثان منصب نبوت‏اند، و حكم ايشان بر بواطن خواص است. و فهم عوام بدان درجه نرسد كه از ايشان اقتباس توانند كرد، و قوّت ايشان بدان حد نه انجامد كه در ظواهر عوام، به منع و الزام، تصرف كنند.**

**مرتبه چهارم سياست واعظان است، و حكم ايشان بر بواطن عوام است بس.**

**و اشرف اين هر چهار سياست- پس از نبوت- أفادت علم است، و پاك گردانيدن نفوس مردمان از اخلاق مذمومه هلاك كننده، و ارشاد ايشان به اخلاق محموده نيكبخت گرداننده. و مراد از لفظ «تعليم» اين بوده است.**

**و ما اين گفته‏ايم كه تعليم اشرف صناعات است، زيرا كه شرف صناعات را به سه نوع توان دانست:**

**يكى از راه التفات به غريزتهايى كه صناعات را بدان شناسند، چون فضل علمهاى عقلى بر علمهاى لغوى، چه حكمت را به عقل توان شناخت و لغت را به سمع، و عقل از سمع شريف‏تر است.**

**دوم از طريق نظر به عموم منفعت، چون فضل زراعت بر زرگرى.**

**سوم از وجه ملاحظه آن محل كه تصرف در وى است، چون فضل زرگرى بر دباغت، چه محل يكى زر عياردار است و محل ديگرى پوست مردار.**

**و پوشيده نيست كه علوم دين را، كه فقه طريق آخرت است، به كمال عقل و صفاى ذهن‏**

**46**

**توان دانست. و عقل اشرف صفات آدمى است، چنانكه بيان كرده خواهد شد، چه به واسطه او امانت الهى را قابل شده است و به وسيلت او به جوار حضرت قدس خواهد رسيد.**

**و اما عموم نفع در آن مجال شبهت و احتمال ريبت نيست، چه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است.**

**و اما شرف [محل‏] چگونه پوشيده ماند؟ كه تصرف معلم در دلهاى مردمان است. و افضل موجودات زمينى مردم است، و اشرف اجزاى او دل. و معلم مشغول است بدانچه دلها [را] مكمّل و مجلّى و مطهّر و مصفّى گرداند و به درجه قرب حضرت بارى- سبحانه و تعالى- رساند.**

**پس تعليم علم، از يك وجه، بندگى حق- سبحانه و تعالى- است، و از وجهى ديگر [خلافت‏] وى. و اين خلافت بزرگترين خلافتى است، چه حق- سبحانه و تعالى و تقدس- علم را كه أخص صفات وى است بر دل عالم گشاده گردانيده است. پس او چون خازنى است [25] مر نفيس‏ترين خزانه را، و مع ذلك اجازت يافته است كه از آن خزانه بذل كند و محتاجان را بدان مستظهر گرداند. پس كدام مرتبه از اين رفيعتر و كدام منزلت از اين عالى‏تر كه بنده‏اى واسطه شود ميان خالق و خلق، تا ايشان را به خالق نزديك مى‏گرداند و به بهشت جاويد مى‏رساند؟**

**باب دوم [كدام علم فرض عين است و كدام فرض كفايت‏]**

**و در اين باب، بيان آن چه فرض عين، و آن چه فرض ... كفايت است، و بيان آن كه فقه و كلام در چه مرتبه است از علم دين، و تفضيل علم آخرت، خواهد آمد.**

**[بيان علمى كه فرض عين است‏]**

**پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرمود: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم. اطلبوا العلم و لو بالصّين. پس مردمان در علمى كه فرض است بر هر مسلمانى مختلف شده‏اند. و عدد أحزاب و فرق مختلفان در اين باب از بيست گذشته است. ما به نقل تفضيل تطويل ندهيم. و حاصل آن است كه هر فريقى وجوب را بر علمى كه او در صدد آن است حمل كرده است:**

**47**

**متكلمان گفته‏اند كه واجب علم كلام است، چه دانستن توحيد بدو منوط است، و معرفت ذات حق تعالى و صفاى وى بدو مربوط.**

**و فقها گفته‏اند كه علم فقه است، چه شناختن عبادات و دانستن حلال و حرام و آن چه از معاملات رواست و آن چه ناروا بدو متعلق است. و بدين آن احكام را خواسته‏اند كه همه بدان محتاج باشند، نه وقايع نادر و حوادث شاذّ را.**

**و مفسران و محدثان گفته‏اند كه علم كتاب و سنت است، چه معدن جمله علوم و منبع كل معارف آن است.**

**و صوفيان گفته‏اند كه علم ماست. پس بعضى از ايشان مى‏گويند كه علم بنده است به حال و مقام خويش از حضرت بارى- سبحانه و تعالى، و بعضى مى‏گويند كه دانستن اخلاص و آفات نفوس است، و فرق كردن ميان الهام ملكى و وسوسه شيطانى، و بعضى مى‏گويند كه الهام باطن است، و وجوب آن بر جماعتى مخصوص است كه اهليت آن دارند، و لفظ را از عموم صرف گردانيده‏اند و بر خصوص حمل كرده.**

**و بو طالب مكّى گفته است كه علم پنج چيز است كه بناى اسلام بر آن است، چنانكه در حديث آمده است: بنى الإسلام على خمس. زيرا كه واجب اين پنج است، پس علم به كيفيت عمل در آن و به كيفيت وجوب، واجب بود. اين قولهاست كه گفته آمد.**

**اما آن چه واجب است كه محصّل بدان قطع كند و در آن بى‏ريبت باشد آن است كه در خطبه اين باب گفته شده است، كه علم دواست: علم معامله و علم مكاشفه. و مراد به علم واجب علم معامله است.**

**معاملتى [26] كه بنده عاقل و بالغ بدان مكلف است سه است: اعتقاد و فعل و ترك. پس چون آدميى عاقل چاشتگاهى بالغ شود- امّا به احتلام و امّا به سنّ- اول واجبى بر وى آموختن دو كلمه شهادت و دريافتن معنى آن است. و آن گفتن لا اله الاّ الله، محمد رسول الله است. و بر وى واجب نيست كه كشف و بيان آن، به طريق بحث و نظر و تحرير دليل و برهان، خود را حاصل كند، بل تصديق كردن او بدان، و اعتقاد جزم- بى‏اختلاج«45» ريبت و اضطراب نفس- وى را كافى باشد، و آن مقدار وى را به مجرد تقليد و سماع- بى‏بحث و تحصيل برهان- حاصل آيد.**

**48**

**چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- از اجلاف عرب به تصديق و اقرار اكتفا نموده است، و بى‏تحصيل دليل و برهان به اسلام ايشان حكم فرموده. و چون از اين عهده تقصّى«46» نمود، واجب وقت به ادا رسانيده باشد. و علمى كه در اين وقت بر وى فرض است آموختن كلمه طيّبه است و دانستن معنى آن، و بيرون آن، كارى در اين وقت بر وى واجب نيست. به دليل آن كه اگر پس از تصديق و اقرار وفات كند، مطيع رفته باشد، نه عاصى. و وجوب چيز ديگر، غير تصديق و اقرار، جز به عارضى نباشد. و آن در حق كل اشخاص ضرورى نيست، بل انفكاك بعضى از آن متصور است. و اين عارض امّا در فعل باشد و امّا در ترك و امّا در اعتقاد.**

**امّا فعل اگر از چاشتگاه تا وقت نماز پيشين بقا يابد آموختن آبدست و نماز بر وى واجب شود. و اگر تندرست باشد و به حالى بود كه اگر تا به وقت زوال صبر كند، تمام آموختن نماز و گزاردن آن در وقت وى را ميسر نگردد، بل وقت بيرون شود اگر به تعلم مشغول شود، اينجا دو وجه احتمال دارد:**

**يكى آن چه دور نيست كه گوييم: ظاهر بقاى اوست، پس تعلم پيش از در آمدن وقت بر وى واجب شود.**

**دوم آن چه علمى كه شرط عمل باشد. وجوب او پس از وجوب عمل بود. و بر اين قضيه«47» پيش از زوال واجب نشود. و همچنين در ديگر نمازها.**

**و اگر تا به ماه رمضان بزيد، آموختن علم روزه بر وى واجب شود. و بايد كه بداند كه وقت آن از صبح صادق است تا غروب خورشيد، و واجب آن، نيت است و باز بودن از طعام و شراب و مباشرت«48»، و هر روزى همچنين تا هلال شوال بينند.**

**و اگر مالى به دستش آيد تا به وقت اسلام«49» مالى داشته باشد، آموختن زكات بر وى واجب شود، اما نه در حال، بل چون سال تمام شود از وقت اسلام. و اگر در ملك وى جز شتر نبود، آموختن زكات گوسفند واجب نيايد، و هم بر اين جمله در ديگر أصناف.**

**و چون ماههاى حج در آيد، بر وى، در آموختن علم حج، مبادرت لازم نگردد، بدانچه وجوب عمل آن بر تراخى«50» است. پس وجوب علم آن بر فور نباشد، و لكن علماى اسلام را بايد**

**49**

**كه وى را [27] تنبيه فرمايند چون وى مالك زاد و راحله باشد، كه هر كه مالك زاد و راحله بود بر وى حج بر طريق تراخى واجب شود، تا روا باشد كه وى را حزم آن نمايد كه مبادرت كند. پس در اين حال، اگر عزم كند، آموختن كيفيت حج بر وى واجب شود، و جز اركان و واجبات، آموختن واجب نيايد، و آموختن نوافل آن لازم نگردد، چه عمل آن چون نفل است، علم آن هم نفل بود، و فرض عين نباشد. و در تحريم خاموش بودن علما، از تنبيه بر وجوب اصل حج، نظرى است كه لايق فقه بود.**

**مترجم مى‏گويد: وجوب حج بر تراخى، قول شافعى و محمد و حسن است، و نزديك بو يوسف«51» وجوب آن بر فور است، و از بو حنيفه روايت مختلف است. و درست‏تر آن است كه همچون قول بو يوسف است. پس بر قول ايشان وجوب علم آن هم بر فور باشد. و تدريج در علم ديگر اعمال، كه فرض عين است، هم بر اين جملت است.**

**و اما ترك آموختن آن به حسب تجدد احوال واجب شود، و به احوال اشخاص مختلف گردد، چه آموختن سخنان حرام بر گنگ، و نظرهاى حرام بر نابينا، و آموختن آن چه در كدام مسكن نشستن حلال باشد بر [بدوى‏]، واجب نبود. پس وجوب آن هم به اعتبار احوال تواند بود. پس آن چه دانسته شود كه وى از آن خالى باشد آموختن آن واجب نگردد، و آن چه ملابس«52» آن باشد تنبيه او در آن بر علما واجب بود. چنانكه اگر در وقت اسلام حرير پوشيده باشد، و در موضعى مغصوب نشسته، و در غير محرم ناظر بود، تعريف او آن را واجب شود. و آن چه ملابس آن [نباشد] اما در معرض آن بود كه بزودى در آن افتد، چون خوردن [و آشاميدن‏]، تا اگر در شهرى بود كه در آن خمر و گوشت خوك خورند، تعليم او واجب باشد. و هر چه تعليم آن بر علما واجب شود، تعلم آن بر وى واجب بود.**

**و اما اعتقادها و كارهاى دلها علم آن به حسب خاطره‏ها واجب شود. پس اگر وى را در معنيهايى كه در كلمه توحيد بر آن دليل است شكى افتد، تعلم آن چه به واسطه آن شك را زايل توان كرد واجب شود. و اگر در خاطر وى شكى نبود و پيش از آن كه اعتقاد كند كه سخن بارى‏**

**50**

**تعالى قديم است، و ذات او ديدنى است، و محل حوادث نيست- و جز آن مسائل كه در معتقدات مذكور بود- وفات كند، به اجماع علما مسلمان رفته باشد.**

**و لكن اين خواطر كه موجبات اعتقادات است، بعضى از آن بطبع حاصل شود و بعضى به شنيدن از اهل شهر. پس اگر در شهرى باشد كه علم كلام در آن شايع بود و بدعتها مذكور، بايد كه در اول بلوغ وى را از بدعت صيانت فرمايند، بدانچه اعتقاد حق تلقين كنند. چه اگر باطل به سمع وى رسد هر آينه به ازالت آن از دل وى واجب باشد، و روا كه دشوار شود. و اين وجوب همچنان است كه اگر اين مسلمان شونده بازارى بود، و معامله ربا [28] در شهر شايع، آموختن حذر از ربا بر وى واجب بود.**

**اين است صريح حق در علمى كه فرض عين است، و معنى او آموختن كيفيت عمل واجب است. پس هر كه عمل واجب و وقت وجوب آن بداند، علمى را كه فرض عين است بداند. و آن چه صوفيان گفته‏اند كه فرض عين دانستن وسوسه ديو و الهام فريشته است، آن نيز حق است، و لكن وجوب آن در حق كسى تواند بود كه در معرض آن باشد. و چون غالب آن است كه آدمى از دواعى شر و حسد و ريا خالى نباشد، پس لازم بود بر وى كه از «ربع مهلكات» آن چه نفس خود را بدان محتاج بيند بياموزد. و چگونه آموختن آن واجب نبود، و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مى‏فرمايد: ثلاث مهلكات ...«52» الحديث.**

**و باقى آن چه ياد خواهيم كرد از احوال نكوهيده دل، از كبر و اخوات آن، تابع اين سه خصلت هلاك كننده است، و ازالت آن فرض عين است. و ازالت ممكن نيست مگر به دانستن حد و سبب و علامت آن، چه كسى كه بدى را نشناسد در آن افتد. و علاج مقابله سبب است به ضد آن، پس بى‏دانستن سبب و مسبب چگونه ممكن گردد؟ و بيشتر آن چه در «ربع مهلكات» ياد كرده‏ايم از فروض اعيان است، و همه مردمان آن را بگذاشته‏اند، بدانچه مشغول شده‏اند به ما لا يعنى.«53»**

**و از جمله آن چه در تعليم آن، نو مسلمان را مبادرت بايد نمود- چون انتقال وى از ملتى«54» ديگر نباشد- ايمان است به بهشت و دوزخ و حشر و نشر، تا بدان ايمان آورد و تصديق كند. و**

**51**

**اين تتمه شهادتين است، چه پس از آن چه پيغامبر را به رسالت تصديق كند بايد كه رسالت وى بداند. و آن، آن است كه هر كه خداى- عز و جل- و پيغامبر وى را فرمانبردارى نمايد مستحق بهشت شود، و هر كه بى‏فرمانى كند مستوجب آتش بود. و چون اين تدريج را دريافتى بدانى كه مذهب حق اين است كه گفتيم، و تو را محقق گردد كه هر بنده‏اى در مجارى احوال خود، در شب و روز، از واقعات در عبادات و معاملات، كه تجدّد لوازم اقتضا كند، خالى نباشد، اين و هر چه وقوع آن از نوادر بود سؤال [از آن‏] بر وى لازم شود، و هر چه غالب شود مبادرت در تعلم آن واجب آيد. پس روشن شد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- به لفظ علم، كه آن را به «ألف و لام» معرّف كرده است، در اين حديث كه طلب العلم فريضة، علم عملى خواسته است كه وجوب آن عمل بر مسلمانان مشهور است، نه علمى ديگر. و طريق تدريج در وقت وجوب آن ظاهر گشت.**

**[بيان علمى كه فرض كفايت است‏]**

**بدان كه فرض از غير آن متميّز نشود مگر به ذكر اقسام علمها. و علمها به اضافت با غرضى كه ما در صدد آنيم امّا شرعي است و امّا غير شرعي. و به شرعي آن مى‏خواهيم كه از انبيا- عليهم الصلاة و السلام- مستفاد است، و چون حساب [29] عقل بدان راه ننمايد، و چون طب از تجربه معلوم نگردد، و چون لغت از شنيدن حاصل نشود.**

**پس علمهايى كه شرعي نيست‏**

**اما محمود است و اما مذموم و اما مباح.**

**امّا محمود**

**آن است كه مصالح دنيا بدان باز بسته است، چون طب و حساب. و آن دو قسم است:**

**يك قسم آن كه فرض كفايت است، و قسم دوم آن كه فضيلت است و فرض نيست.**

**امّا فرض كفايت هر آن علمى است كه در قوام كارهاى دنيا از آن بى‏نياز نتوان بود، چون طب كه او به سبب حاجت بقاى تنها ضرورى است. و اين، آن علمهاست كه اگر شهرى خالى باشد از كسى كه بدان قيام نمايد، جمله اهل آن شهر در حرج«55» باشند. و اگر يك كس بدان‏**

**52**

**قيام نمايد كافى باشد، و فرض از ديگران ساقط شود. و از اين چه مى‏گوييم كه طب و حساب از فرضهاى كفايت است تعجب نبايد كرد، كه اصول پيشه‏ها«56» نيز از فرضهاى كفايت است، چون كشاورزى و جولاهگى و سياست، بل حجامت. چه اگر در شهرى حجّام نباشد، هلاك به اهل آن شهر مسارعت نمايد، و بدانچه خود را در معرض هلاك دارند به اهمال حجامت، همگنان در حرج باشند. چه آن كس كه درد فرستاده است دارو فرستاده است، و كار بستن آن راه نموده، و اسباب تعاطى«57» آن ساخته. پس به اهمال آن اسباب، تعرض هلاك نبايد كرد.**

**و اما آن چه در فضايل معدود است«58»، نه در فرايض، تعمق و توسع است در دقايق حساب و حقايق طب و غير آن، از جمله آن چه از آن بى‏نياز توان بود و لكن به سبب آن مزيد قوّتى حاصل شود در آن مقدار كه بدان حاجت بود.**

**و اما مذموم‏**

**علم سحر و طلسمات و شعبده و تلبيسات است.**

**و اما مباح‏**

**علم اشعارى است كه در آن سخف«59» نباشد، و علم تواريخ و آن چه در سلك آن منتظم شود.**

**و اما علمهاى شرعي‏**

**و مقصود از اين بيان، آن است [كه‏] جمله آن محمود است، و لكن ملتبس مى‏شود بدان علمهايى كه جماعتى آن را شرعي پندارند و مذموم است. پس بدين اعتبار آن هم دو قسم باشد: محمود و مذموم.**

**اما محمود چهار قسم است:**

**اصول، و فروع، و مقدمات، و متمّمات.**

**قسم اول اصول است‏**

**و آن چهار است: كتاب خداى- عز و جل، و سنت پيغامبر وى، و اجماع امت، و آثار صحابه. و اجماع از آن روى اصل است كه بر سنت دلالت كند، پس او در مرتبه دوم اصل تواند بود. و آثار همچنين، چه صحابه مشاهد وحى و تنزيل بوده‏اند، و به قراين‏**

**53**

**احوال چيزها در يافته‏اند كه ديگران آن را معاينه نكرده‏اند، و روا كه عبارات محيط نشود به معنيهايى كه آن را به قراين در توان يافت، و از اين وجه علما گفته‏اند كه بديشان اقتدا بايد كرد و به آثار ايشان تمسك نمود. و آن به شرطى مخصوص بر وجهى مخصوص است [30] به نزديك آن كس كه مذهب وى اقتداست بديشان. و بيان آن مناسب اين فن نيست.**

**قسم دوم فروع است‏**

**و آن، آن است كه از اصول مفهوم شود، نه به موجب ألفاظ، آن بل به معانيى كه عقل بر آن متنبّه شود، و به سبب آن، فهم اتّساع پذيرد تا از لفظ ملفوظ و غير آن مفهوم شود. چنانكه از قول پيغامبر: لا يقضى القاضي و هو غضبان. مفهوم مى‏شود كه چون حاقن«59» و گرسنه و دردمند باشد حكم نكند. و اين دو گونه است: يكى آن چه به مصالح دنيا تعلق دارد، و فن فقه جامع آن است، و فقها متكفل آن‏اند، و ايشان از علماى دنيااند. و دوم آن چه به آخرت متعلق است، و آن علم احوال دل و اخلاق ستوده و نكوهيده آن است، و آن چه پسنديده خداى- عز و جل- است، و آن چه ناپسنديده، و او آن است كه نيمه آخر اين كتاب- اعنى جمله كتاب احياء علوم الدين- آن را حاوى است، و از اوست علم آن چه از دل بر جوارح فيض افتد«60»، از عبادات و عادات، و او آن است كه نيمه اول كتاب آن را جامع است.**

**قسم سوم مقدمات است‏**

**و او علوم شرعي را به مثابت دست افزار است، چون علم لغت و نحو كه آلت علم كتاب و سنت است. و لغت و نحو در نفس خود از علوم شرعي نه‏اند، و لكن به سبب شرع خوض در آن لازم است، چه شريعت به لغت عرب آمده است، و هيچ شريعتي ظاهر نشود مگر به لغتى، پس آموختن آن لغت دست افزار بود. و يكى از آلات آموختن خط است، الاّ آن است كه ضرورى نيست، چه پيغامبر- عليه السلام- امّى بود. و اگر متصور شود كه حفظ به كل مسموعات مستقل«61» بود، نبشتن حاجت [نباشد]، و لكن به حكم عجز در غالب احوال ضرورى است.**

**قسم چهارم متمّمات است‏**

**و آن در علم قرآن بر اقسام است: آن چه تعلق به لفظ دارد،**

**54**

**چون علم قراءات و مخارج حروف، و آن چه تعلق به معنى دارد، چون تفسير كه اعتماد آن نيز بر نقل است، چه مجرّد لغت بدان مستقل نيست، و آن چه تعلق به احكام است، چون شناختن ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و نص و ظاهر، و كيفيت كار بستن بعضى از آنان با بعضى. و اين علم را اصول فقه خوانند، و سنت را نيز متناول«62» است.**

**و اما متمّمات در اخبار و آثار علم رجال و اسامى ايشان است، و اسامى صحابه و صفات ايشان، و علم به عدالت راويان و احوال ايشان تا ضعيف از قوى پيدا آيد، و علم به عمرهاى ايشان تا مرسل«63» از مسند«64» جدا شود، و همچنين آن چه تعلق بدان دارد. پس اين است كه علوم شرعي است، و جمله آن ستوده است، بل جمله از فروض كفايت است.**

**سؤال اگر گويى چرا فقه را به علم دنيا و فقها را به علماى دنيا پيوستى؟**

**جواب پس بدان كه حق تعالى آدم را از خاك آفريد، و فرزندان وى را از نطفه، و ايشان را از اصلاب به أرحام آورد، و از أرحام به دنيا، پس به گور، پس به عرض،«65» پس اما به بهشت و اما به آتش. اين است [31] بدايت و نهايت و منازل ايشان. و دنيا را توشه معاد آفريد [تا] آن چه توشه را شايد از آن بگيرند. پس اگر به عدل گرفتندى خصومتها منقطع شدى و فقها معطّل ماندندى، و لكن به شهوات گرفتند و از آن خصومتها زاد. پس حاجت آمد به سلطانى كه سايس ايشان باشد، و سلطان محتاج بود به قانونى كه بر حكم آن ايشان را ضبط كند. و فقيه آن است كه عالم بود به قانون سياست و طريق توسط ميان خلق، چون به حكم شهوات منازعت كنند. پس فقيه معلم سلطان و راه نماينده او شد به طريق سياست خلق و ضبط ايشان تا به سبب استقامت كارهاى ايشان انتظام پذيرد.**

**و لعمرى«66» كه فقه به آخرت هم تعلق دارد، و لكن نه به نفس خود بل به واسطه دنيا، چه دنيا مزرعه آخرت است. و دين تمام نشود مگر به دنيا. و ملك و دين دو برادر همزادند، و دين اصل‏**

**55**

**است و ملك نگاهبان آن، و هر چه را اصل نباشد بيران«67» بود، و هر چه را نگاهبان نباشد ضايع شود. و ملك و ضبط به كمال نرسد مگر به سلطان،«68» و طريق ضبط در قطع خصومتها به فقه است.**

**چنانكه ضبط مردمان به سلطنت از علم دين در مرتبه اول نيست، بل يارى دهنده است، بر آن چه دين تمام نشود مگر بدان، پس معرفت طريق سياست همچنين بود. و معلوم است كه حج تمام نشود مگر به بدرقه‏اى كه در راه از عرب«69» نگاه دارد. و لكن حج چيزى است، و رفتن راه حج چيزى ديگر است، و حراست كه حج بى آن تمام نشود كارى ديگر است، و شناختن طريق حراست و حيلتها و قانونهاى آن كارى ديگر. و حاصل فن فقه شناختن طريق سياست و حراست است. و دليل صحت اين سخن اين حديث است كه لا يفتي النّاس الاّ ثلاثة: امير او مأمور او متكلّف. و امير امام اعظم است، و در عصر اول، مفتى ايشان بودند، و مأمور نايب وى، و متكلّف غير ايشان، و او آن است كه بى‏حاجتى عهده در گردن خود مى‏كند. و صحابه- رضى الله عنهم- از فتوى محترز بودند تا به حدى كه هر يكى از ايشان حواله به ديگرى كردى. و اگر ايشان را از علم قرآن و راه آخرت پرسيدندى احتراز نكردندى. و [در بعضى از روايات بدل متكلّف‏]«70» مرائى آمده است، چه، كسى كه خطر فتوى تقلّد نمايد- بى‏آنچه متعيّن باشد آن را- مقصود او جز طلب جاه و مال نبود.**

**سؤال اگر گويى اين سخن در احكام حدها و جراحتها و غرامتها و قطع خصومتها راست بود، [اما] در آن چه در «ربع عبادات» است- از روزه و نماز- و در آن چه در «ربع عادات» است- از بيان حلال و حرام- راست نبود.**

**جواب پس بدان كه نزديك‏ترين چيزى كه فقيه در آن سخن گويد، از كارهايى كه آن كارهاى آخرت است، سه است: اسلام، و نماز و زكات، و حلال و حرام. و چون غايت نظر فقيه را در آن سه باب تأمل كنى، بدانى كه از حد دنيا در نمى‏گذرد، و به آخرت نمى‏رسد. و چون اين معنى در اين سه باب [32] بدانستى، در غير آن ظاهرتر بود.**

**56**

**اما اسلام سخن فقيه در صحت و فساد آن باشد، و در شروط آن. و التفات وى در آن جز به زبان نبود.**

**اما دل از ولايت فقيه بيرون است، چه پيغامبر- عليه السلام- ارباب شمشير و سلطنت را از آن معزول كرده است. چه در حديث آمده است كه [غازييى‏] شخصى را كه در حال جنگ كلمه طيّبه بر زبان راند بكشت. پيغامبر- عليه السلام- بر آن غازى عتاب فرمود، و او عذر خود بر اين جمله به تمهيد رسانيد كه وى از بيم شمشير اين كلمه بر زبان راند. پيغامبر فرمود: هلّا سققت عن قلبه؟ يعنى اطلاع بر حال دل ميسر نيست. پس در حكم دنيا به ظاهر اكتفا بايد نمود، بل فقيه حكم كند به صحت اسلام كسى كه در سايه شمشير اسلام آرد، با آن چه مى‏داند كه شمشير شبهتى را از وى كشف نكرده باشد، و پرده جهل و حيرت را از دل وى برنداشته. و لكن فقيه مشير و معلّم صاحب شمشير است، چه دست در مال وى گشاده است و تيغ براى گردن وى كشيده، و اين كلمه بر زبان راندن رقبه و مال وى را نگاه مى‏دارد تا آن گاه كه وى را رقبه و مال است. و اين در دنياست. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفته است: أمرت ان أقاتل النّاس حتّى يقولوا لا اله الاّ الله فإذا قالوها فقد عصموا منّى دماءهم و أموالهم. اثر آن كلمه گفتن را در عصمت خون و مال تعيين فرموده. و اما در آخرت، مجرد اقوال را نفعى نباشد بل در آن، انوار دلها و اسرار و اخلاص آن منفعت كند، و آن از فن فقه نيست. و اگر فقيهى در آن خوض كند همچنان بود كه در فن كلام و طب خوض كرده باشد، و از فن خود بيرون آمده.**

**و اما نماز هر كه صورت اعمال آن با ظاهر شروط به جاى آرد فقيه به صحت نماز وى فتوى دهد، اگر چه در كل نماز از اول آن تا به آخر غافل بوده باشد و مشغول به تفكر در حساب معاملات بازار، مگر به وقت تكبير. و اين نماز در آخرت بس منفعتى نكند، چنانكه مجرد قول در اسلام منفعت نكند، و لكن فقيه به صحت آن فتوى دهد، اى، بدين چه بكرد، فرمانبردارى صيغه امر حاصل شد، و كشتن يا تعزير از وى بر افتاد.**

**و اما خشوع و حضور دل كه كار آخرت است، و عمل ظاهر بدان منفعت كند، فقيه متعرض آن نباشد، و اگر تعرض آن كند از فن خود بيرون آمده بود.**

**و اما زكات فقيه در آن نگرد كه طلب سلطان بدان منقطع شود، تا به حدى كه اگر كسى‏**

**57**

**امتناع نمايد و سلطان از وى بقهر بستاند، حكم كند كه ذمّت وى از آن مبرّا شد.**

**و در حكايت [33] آمده است كه أبو يوسف- رحمه الله- مال خود در آخر سال به قوم«69» خود بخشيدى، و مال وى بخشيده خواستى تا زكات ساقط شود. و اين حديث به أبو حنيفه- رضى الله عنه- رسانيدند. گفت كه آن از فقه وى است. و راست گفت بدانچه آن فعل از فقه دنياست، و لكن زيان آن در آخرت بزرگتر از همه جنايتهاست، و مثل [اين‏] آن علم است كه زيانكار است.**

**و اما حلال و حرام ورع از حرام و گذاشتن آن، از دين است. و لكن ورع را چهار مرتبه است:**

**مرتبه اول ورعى است كه بدان عدالت گواه حاصل شود، و آن ورعى است كه ترك آن اهليت شهادت و قضا و ولايت را باطل كند. و آن احتراز است از حرام ظاهر.**

**مرتبه دوم ورع صالحان است، و آن باز بودن است از شبهتهايى كه در آن احتمال تحليل و تحريم باشد.**

**قوله- عليه السلام: دع ما يريبك إلى ما لا يريبك. اى، بگذار آن چه در آن ريبتى باشد، و بگير آن چه در آن هيچ ريبتى نبود.**

**و قوله- عليه السلام: الاثم حواز القلوب. اى، بزه ارتكاب چيزى است كه در دل خار خار ناروايى آن بود، يعنى بر چيزى كه احتمال ناروايى آن در دل اثرى دارد اقدام نبايد نمود.**

**مترجم مى‏گويد: حواز جمع حازه است، از حز، و حز رخنه كردن را گويند. و در روايتي حزّاز هم آمده است، جمع حازّ، و معنى همين باشد. و حوّاز- به تشديد واو- هم آمده است، از حوز، و آن جمع كردن است، اى، آن چه دل را جمع كند و بر آن غالب شود.**

**مرتبه سوم ورع متقيان است، و آن گذاشتن«70» حلال محض است، چون در او بيم آن باشد كه به حرام ادا كند«71».**

**قال- عليه السلام: لا يكون الرّجل من المتّقين حتّى يدع ما لا بأس به مخافة ممّا به بأس. اى، مرد از متقيان نباشد تا نگذارد چيزى را كه در وى باك [نيست‏]، از بيم آن كه در چيزى افتد كه در آن‏**

**58**

**باك است. و مثال اين، احتراز است از حكايت احوال مردمان گفتن، از بيم آن كه در غيبت شروع كند، و باز بودن از خوردن مشتهيات، اگر چه مباح باشد، از بيم آن كه نشاط و انباردگى»**

**را هيجان حاصل شود، و به ارتكاب محظور انجامد.**

**مرتبه چهارم ورع صدّيقان است، و آن روى گردانيدن است از هر چه جز خداى است- جل جلاله- از بيم آن كه يك ساعت از عمر صرف شود در چيزى كه از آن زيادت نزديكى به خداى- عز و جل- حاصل نشود، و اگر چه به قطع و يقين داند كه به حرامى نه انجامد.**

**و كلّ اين مراتب از نظر فقيه بيرون است، مگر مرتبه اول، و آن ورع گواهان و قاضيان است و آن چه عدالت را باطل مى‏كند، و قيام نمودن بدان دافع بزه آخرت نباشد.**

**قال- عليه السلام- لوابصة: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك. و معنى آن است كه اگر در دل اهل [34] بصيرتى از چيزى حزازتى باشد، اگر چه مفتيان به حل آن فتوى دهند، وى را بر آن اقدام نبايد نمود.**

**و فقيه در حزازت دل و كيفيت عمل بدان سخن نگويد، بل در چيزى كه عدالت بدان ساقط شود سخن گويد و بس. پس كل نظر فقيه به دنيايى كه صلاح راه آخرت بدان است باز بسته است، و اگر در [چيزى از] صفات دل و احكام آخرت سخن گويد، در آن طفيلى و اجنبى باشد. چنانكه اگر در طب و حساب و نحو و كلام سخن گويد، و چنانكه حكمت در نحو و شعر در آيد.**

**و سفيان ثورى- كه در علم ظاهر امام بوده است- گفتى كه طلب اين فقه از زاد آخرت نيست. و چگونه بر اين جمله نباشد كه اتفاق است كه شرف در علم بدان است كه بر آن كار كند، پس چگونه گمان توان برد كه آن، علم لعان«72» و ظهار«73» و سلم و اجارت و صرف باشد؟ و هر كه اين كارها بياموزد تا به كردن آن به خداى- عز و جل- تقرب نمايد، ديوانه بود. و عمل جز به دل و**

**59**

**جوارح در طاعات نيست، و [شرف علم آن اعمال‏] است.**

**سؤال پس اگر گويى [چرا] فقه را با طب برابر كردى، چه طب نيز به دنيا متعلق است و آن تندرستى است، و صلاح دين بدان نيز متعلق است، و اين تسويه به خلاف اجماع مسلمانان است؟**

**جواب بدان كه تسويه لازم نيست، بل ميان ايشان فرق است. و فقه از طب شريف‏تر است به سه وجه:**

**اول آن كه علم شرعي است. اى، از پيغامبرى مستفاد است، به خلاف طب كه آن از علم شرع نيست.**

**دوم آن كه هيچ كس از سالكان راه آخرت البته از آن بى‏نياز نيست- نه تندرست و نه بيمار- و به طب جز بيماران را حاجت نبود، و ايشان كم‏اند.**

**سوم آن كه فقه مجاور علم آخرت است، بدانچه او نظرى است در كارهاى جوارح. و اين كارها از صفات دل زايد: كارهاى ستوده از صفات ستوده دل- كه رهاننده است در آخرت- و كارهاى نكوهيده از صفات نكوهيده، و پوشيده نيست اتصال جوارح به دل.**

**و اما تندرستى و بيمارى از صفات مزاج و اخلاط زايد، و آن از صفات تن است نه از صفات دل. پس هر گاه كه فقه را به طب اضافت كنى شرف فقه ظاهر شود. و چون علم آخرت را به فقه اضافت كنى، شرف علم آخرت روشن گردد.**

**سؤال پس اگر گويى علم آخرت را تفصيلى كن كه به اوايل و مفاتح آن اشارت كند، اگر چه استقصاى تفاصيل آن ممكن نشود.**

**جواب پس بدان كه علم آخرت دو قسم است: علم مكاشفه و علم معامله.**

**قسم اول علم مكاشفه و آن علم باطن است، و آن غايت علوم است. و يكى از عارفان گفته است كه هر كه از اين علم نصيبى ندارد از بدى خاتمت وى بترسم. و كمترين نصيبى از آن، تصديق آن باشد و تسليم آن مر اهل آن را. و ديگرى گفته است كه هر كه دو خصلت دارد، يكى كبر و دوم بدعت، چيزى از اين علم بر وى گشاده نشود.**

**و گفته‏اند: هر كه دنيا دوست بود و بر هوى [35] مصرّ، به حقيقت اين علم نرسد، و روا كه‏**

**60**

**در ديگر علمها محقّق شود. و كمتر عقوبتى منكر آن را آن است كه از آن محروم بود. و او علم صدّيقان و مقرّبان است، و عبارت است از نورى كه در دل پيدا آيد، چون از صفات نكوهيده پاك شود. و بدان نور روشن گردد كارهايى كه نامهاى آن شنيده باشد و آن را معنيهاى مجمل ناروشن توهّم كرده، تا به حدى كه حاصل شود وى را معرفت حقيقى به ذات حق تعالى، و صفات تامّات و افعال او، و حكمت او در آفريدن آخرت و دنيا، و وجه مرتب گردانيدن آخرت و دنيا، و معرفت پيغامبرى و پيغامبر، و معرفت فريشتگان و ديوان، و كيفيت دشمن داشتن ديو آدمى را، و كيفيت ظاهر شدن فريشته بر پيغامبران، و كيفيت رسيدن وحى بديشان، و شناختن ملكوت آسمان و زمين، و شناختن دل، و بر هم زدن«74» لشكرهاى فريشتگان و ديوان، و دانستن فرق ميان الهام فريشته و وسوسه ديو، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ، و عذاب گور و صراط و ترازو، و معنى قول حق تعالى: كَفى‏ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً«75»، و قول او تعالى: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ«76»، و معنى لقاء حق تعالى و ديدن وجه كريم وى، و معنى نزديكى بدو و نزول در جوار او، و معنى حاصل شدن نيكبختى به مرافقت ملأ اعلى و مقاربت فريشتگان مقرّب و پيغامبران، و معنى تفاوت درجات بهشتيان تا به حدى كه بعضى مر بعضى را چنان بينند كه ستاره روشن را از آسمان، و چيزهاى ديگر كه تفصيل آن دراز است. چه مردمان را در معانى اين كارها، پس از آن چه اصول آن را تصديق كرده‏اند، مقامات است.**

**رأى طايفه‏اى آن است كه اين جمله چيزها مثالهاست، و آن چه حق تعالى [مر] بندگان صالح خود را ساخته است چيزى است كه هيچ چشم نديده است و هيچ گوش نشنيده و در هيچ خاطر نگشته، و با خلق از بهشت چيزى نيست مگر نامها و صفتها. و [رأى‏] جماعتى آن كه بعضى از آن، مثالهاست، و بعضى موافق آن حقايق است كه از آن ألفاظ مفهوم است. و رأى گروهى آن كه غايت معرفت حق تعالى اعتراف است به عجز از معرفت وى. و بعضى در معرفت وى دعويهاى بزرگ مى‏كنند، و بعضى مى‏گويند كه حد معرفت وى همان است كه اعتقاد كل عوام بدان رسيده، و آن آن است كه او موجودى است عالم، قادر، سميع، بصير، متكلم.**

**پس ما به علم مكاشفه، آن مى‏خواهيم كه پرده بر خيزد تا حق صريح در اين كارها روشن شود، روشن شدنى كه چون معاينه بود، كه در آن هيچ شك نماند. و اين در گوهر مردم ممكن‏**

**61**

**است، اگر نه آنستى كه بر آينه دل زنگ پليديهاى دنيا بر هم نشسته است. و معنى علم آخرت علم است به كيفيت زدودن اين آينه از اين پليديها كه حجاب است از حق تعالى، [36] از دانستن صفات و افعال وى، و پاكيزه كردن و صافى گردانيدن آن به باز بودن از شهوات باشد، و اقتدا به پيغامبران در كل احوال.**

**پس بر اندازه آن چه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق بود، حقيقتها در وى بدرفشد.**

**و هيچ راهى نيست بدين، مگر رياضت- كه تفصيل آن به جايگاه بخواهد آمد- و مگر تعلّم.**

**و اين آن علمهاست كه در كتب ننويسند. و كسى كه حق تعالى وى را آن نعمت دهد نگويد از آن، مگر بر اهل آن. و او در آن شريك او باشد بر سبيل مذاكره و به طريق اسرار. و اين علم خفى آن است كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه إلّا اهل المعرفة باللّه فإذا نطقوا به لم يجهله الاّ اهل الاغترار باللّه، فلا تحقّروا عالما آتاه الله تعالى علما فانّ الله لم يحقّره إذ آتاه [العلم‏]. اى، هر آينه بعضى از علمها چون چيزى پوشيده است كه جز اهل معرفت آن را ندانند، و چون آن را بگويند جز فريفتگان به خداى- عز و جل- آن را منكر نشوند، پس عالمى را كه حق تعالى علمى به وى داده است حقير مداريد كه حق تعالى وى را حقير نداشته است، چون علم به وى داده است.**

**و اما قسم دوم و آن علم معاملت است. [و آن‏] علم احوال دل است.**

**اما آن چه از آن ستوده است: چون صبر و شكر، و خوف و رجا، و رضا و زهد و تقوى و قناعت و سخاوت، و منت مر خداى را تعالى دانستن در همه احوال، و نيكويى كردن، و نكو گمانى، و نكو خويى، و نكو زندگانى كردن، و صدق و [اخلاص‏]. پس معرفت حقايق اين احوال، و حدهاى آن، و سببها كه آن را بدان كسب توان كرد، و ثمرات و علامات آن، و علاج آن چه از آن ضعيف باشد تا قوى شود، و آن چه زايل بود تا باز آيد، از علم آخرت است.**

**و اما آن چه نكوهيده است: بيم درويشى است، و خشم از مقدور«77»، و غشّ و غلّ، و حسد و حقد، و طلب رفعت، و دوستى ثنا، و دوستى عمر دراز در دنيا براى تمتع، و كبر و ريا، و خشم و ننگ، و عداوت و بغض، و طمع و بخل و رغبت، و گردنكشى و انباردگى، و بزرگداشت توانگران و خوار داشت درويشان، و فخر و خرامش، و منافسه و مباهات، و گردنكشى از حق، و**

**62**

**خوض در ما لا يعنى، و دوستى بسيار گويى، و لاف وارستگى براى خلق، و مداهنت و عجب، و از عيب خود غافل شدن و به عيب مردمان مشغول بودن، و زايل شدن غم، و بيرون شدن ترس از دل، و قوّت در انصاف استدن براى نفس خود چون خواريى به وى رسد و ضعف در انصاف استدن براى حق، و دوستى در ظاهر با دشمنايگى باطن، و امن از مكر حق تعالى كه آن چه داده است باز نستاند، و تكيه بر طاعت، و مكر و خيانت و فريبش، و درازى اميد، و سختى دل و درشتى خوى، و شادى به دنيا و غم از فوت [37] آن، و انس به مخلوقات و وحشت از فراق ايشان، و جفا و سبكسارى و شتابزدگى، و اندكى شرم و اندكى رحمت.**

**پس اين و امثال اين از صفات دل، اصل‏هاى فواحش«78» و بيخهاى محظورات است. و أضداد اين- كه آن خويهاى ستوده است- چشمه‏هاى طاعات و قربات است. پس دانستن حدود اين كارها و حقايق و اسباب و ثمره و علاج آن، علم آخرت است. و آن در فتواى علماى آخرت فرض عين است. و روى گرداننده از آن هالك است در آخرت، به گرفت«79» پادشاه پادشاهان. چنانكه روى گرداننده از كارهاى ظاهر هلاك است، به شمشير سلاطين دنيا، در فتواى فقهاى آن. پس نظر فقها در فرضهاى عين به اضافت صلاح دنياست«80»، و اين به اضافت صلاح آخرت.**

**و اگر فقيهى را از معنيى از اين معانى«81» بپرسند، تا به حدى كه اگر از اخلاص مثلا يا از توكل يا از وجه احتراز از ريا بپرسند، هر آينه جواب نتواند گفت، با آن چه فرض عين اوست، كه در گذاشت آن هلاك اوست در آخرت. و اگر از لعان و ظهار و سبق و رمى پرسند، هر آينه مجلّدها فرو خواند از فرعهاى باريك كه روزگارها گذرد و به چيزى از آن حاجت نبود، و اگر بود شهر از كسى كه به جواب آن قيام نمايد و مئونت آن كفايت كند خالى نباشد. پس هميشه شب و روز در ياد گرفتن و گفتن آن رنج مى‏برد، و از آن چه مهمّ اوست، در دين، غافل مى‏باشد. و چون اين سخن با وى بگويند، گويد كه علم دين است و فرض كفايت است، از آن سبب بدان مشغول شده‏ام، و در اين تعلل«82»، بر خود و غير خود تلبيس كند. و زير كان دانند كه اگر غرض او گزارد فرمان حق [بودى‏] در فرض كفايت، هر آينه فرض عين را بر آن مقدم داشتى، بل بسيار از فرضهاى كفايت‏**

**63**

**را بر آن تقديم كردى. چه بسيار شهر هست كه طبيب آن جز ذمّى نيست، و گواهى ايشان در آن احكام كه تعلق به طب دارد نشايد شنيد، و هيچ كس را نمى‏بينم كه بدان مشغول مى‏شود. و در علم فقه- خاصه در خلافيات و جدليات- بر هم مى‏افتند، با آن چه شهر پر مى‏باشد به كسانى كه فتوى و جواب واقعات توانند گفت.**

**پس كاجكى بدانمى كه دين چگونه رخصت دهد [فقيهان را] در مشغولى به فرض كفايت كه جماعتى بدان قيام نموده باشند، و گذاشت [آن چه‏] هيچ كس بدان قيام ننموده باشد. آيا اين را هيچ سببى باشد؟ جز آن كه طلب و سيلت توليت اوقاف و وصايا و جمع مالهاى يتيمان و تقلّد قضا و حكومت و پيشى جستن بر ياران و دست يافتن بر خصمان نيست. هيهات هيهات! علم دين به تلبيس علماى بد مندرس شده است. پس حق تعالى مستعان است، و بدو پناه است در بازداشت خواستن از فريبى كه خشم رحمان بار آرد، و ديو را بخنداند. و پرهيزكاران علماى ظاهر به فضل علماى باطن و ارباب دلها اعتراف نموده‏اند.**

**شافعى- رضى الله عنه- پيش شيبان راعى- رحمه الله- چنان نشستى كه كودك در مكتب [38] نشيند، و بپرسيدى او را كه در فلان و فلان كار چگونه كنيم؟ پس وى را گفتند كه چون تو بزرگى از اين روستايى بپرسد؟ گفت: حق تعالى وى را توفيق آن چه ما نمى‏دانيم داده است.**

**و احمد حنبل و يحيى معين بر معروف كرخى رفتندى- و او در علم ظاهر به منزلت ايشان نبود- و از وى بپرسيدندى. و چگونه بر اين جمله نباشد كه پيغامبر- عليه السلام- چون وى را پرسيدند كه اگر واقعه‏اى باشد كه در كتاب و سنت آن را نيابيم چه كنيم؟ فرمود كه از صالحان بپرسيد و با ايشان مشورت كنيد. و براى آن گفته‏اند كه علماى ظاهر آرايش زمين و ملكند، و علماى باطن آرايش آسمان و ملكوت.**

**جنيد گفت كه پير من، سرّى، پرسيد كه چون از بر من بر وى باكى همنشينى كنى؟ گفتم: با محاسبى. گفت: از علم و أدب او بگير، و تقسيم او كلام را و ردّ او بر متكلّمان بگذار. و چون روى بگردانيدم شنيدم كه مى‏گفت: حق تعالى تو را صاحب حديثى صوفى گرداناد، و صوفيى صاحب حديث مگر داناد، اشارت كرد بدان كه هر كه حديث و علم حاصل كند، پس تصوف و تألّه برزد«83»، رستگار باشد، و هر كه پيش از علم تصوف برزد، خود را در خطر انداخته باشد.**

**64**

**مترجم مى‏گويد كه در اين سخن اشارتى ديگر هست. و آن آن است كه كسى را كه در سلوك تصوف و تألّه قدمي باشد، اگر در برزيدن علمهاى ظاهر و تفريعات آن مبالغت كند، جز براى طلب جاه و مال نتواند بود. چه مقصود دينى چون حاصل شده است، اطناب در مشغولى [به وسايط] و وسايل آن وجه ندارد.**

**سؤال اگر گوى چرا در اقسام علمها، كلام و فلسفه را نياوردى و بيان نكردى كه آن هر دو نكوهيده‏اند يا ستوده؟**

**جواب پس بدان كه آن چه علم كلام بر آن مشتمل است- از دليلهايى كه بدان منفعت توان كرد- قرآن و اخبار بر آن مشتمل است. و آن چه از آن«82» بيرون است، يا مجادله نكوهيده است كه از بدعتهاست، و يا شغب كردن است بدانچه اين سخن فلان [يا پاسخ‏] سخن وى است، و دراز كشيدن به نقل مقالتهايى كه بيشتر آن ترّهات و هذيانات است، كه طبعها آن را حقير دارد و سمعها قبول نكند، و بعضى از آن خوض است در آن چه تعلق به دين ندارد، و مألوف عصر اول نبوده است، و خوض در آن به كليت از بدعتها بود، و لكن اكنون حكم آن گشته است«83». چه بدعتها، كه از قرآن و سنت صارف«84» است، زاده است. و جماعتى بر خاسته‏اند [تا] براى آن شبهتها تلفيق كرده‏اند، و سخنى مؤلّف مرتب گردانيده. پس آن محذور بضرورت مأذون فيه شده است، بل از فرضها كفايت گشته. و آن قدرى است كه مبتدع را بدان مقبله بود، چون قصد دعوت كند به بدعت. و آن تا به حدى محدود است كه [39] در بابى كه پس از اين است ياد كنيم.**

**و اما فلسفه جداگانه علمى نيست، بل چهار جزو است.**

**يكى هندسه و حساب و آن هر دو مباح است- چنانكه رفت- و از آن منع نيست، مگر آن را كه ترس آن بود كه از آن بگذرد و به علمهاى نكوهيده رسد، چه بيشتر كوشندگان از آن بيرون آمده‏اند به سوى بدعتها. پس ضعيف را از آن نگاه دارند، نه براى عين آن، چنانكه كودك را از لب جوى نگاه دارند از بيم آن چه در آن افتد، و نو مسلمان را از آميختن كافران نگاه دارند از بيم ميل بديشان، با آن چه مستحب است مسلمان قوى را كه با ايشان آميزد تا به اسلام دعوت كند.**

**65**

**دوم منطق است، و آن بحث است از دليل و حد و شرطهاى هر دو، و آن هر دو در علم كلام داخل است.**

**سوم الهيات است، و آن بحث است از ذات خداى و صفات او، و آن داخل كلام است. و فلاسفه در آن به نمطى ديگر از علم منفرد نه‏اند، بل به مذهبها كه بعضى از آن كفر است و بعضى بدعت منفردند. چنانكه اعتزال علمى جدا نيست، بل اصحاب او گروهى از متكلمان و اهل بحث و نظرند، به مذهبهاى باطل منفرد، پس فلسفه همچنان است.**

**چهارم طبيعيات است، و بعضى از آن مخالف شرع و دين حق است، و آن جهل است نه علم تا در اقسام علمها آورده شود. و بعضى بحث است از صفتهاى أجسام و خاصيتهاى آن و چگونگى استحالت و تغيّر آن، و آن مانند نظر طبيبان است، الاّ آن است كه نظر طبيب در تن مردم است، بخصوص از آن روى كه بيمار و تندرست شود و نظر طبيعى در كل أجسام، از آن روى كه در حركت و تغيّر است. و لكن طب را بر آن فضل است، چه بدان حاجت است و به علمهاى طبيعى حاجت نيست.**

**پس كلام از آن صناعتها شد كه فرض كفايت است براى نگاه داشت دلهاى عوام از تخيّلات مبتدعان، و به زادن بدعتها وجوب آن حادث [شود]. چنانكه به سبب ظلم عرب و راهزنى ايشان در راه حج به بدرقه حاجت آيد، و اگر عرب تعدى بگذارد، به مزد گرفتن نگاهبانان از شرطهاى راه حج نبود، پس همچنين اگر مبتدع بيهوده گويى بگذارد، به زيادت از آن سخن كه در عهد صحابه بوده است حاجت نبود.**

**پس بايد كه متكلّم حدّ خويش از دين بداند كه منزلت او در دين منزلت نگاهبان است در راه حج. پس اگر نگاهبان بر نگاهبانى اقتصار نمايد از حاجّ نبود، و متكلم اگر بر مناظره و مدافعه اقتصار نمايد و سالك راه آخرت نشود و به تعهد دل و اصلاح آن مشغول نگردد، اصلا از علماى دين نباشد. و متكلم را نيست جز عقيده‏اى كه عوام در آن شريك وى‏اند، و از عامى به صنعت مجادله و حراست متميّز است.**

**و اما معرفت خداى و صفات و افعال او [40] و كلّ آن چه در علم مكاشفه بدان اشارت كرده‏ام از علم كلام حاصل نيايد، بل نزديك است كه حجاب آن باشد«84» و از آن مانع بود. و**

**66**

**رسيدن بدان جز به مجاهده نيست، كه حق تعالى آن را مقدمه هدايت گردانيده است، آن جا كه گفته است: و الّذين جاهدوا فينا لنهدينّهم سبلنا.**

**سؤال اگر گويى: حد متكلم نگاه داشت اعتقاد عوام از تشويش مبتدعان گفتى، چنانكه حدّ بدرقه نگاه داشت كالاى حاجّ از غارت عرب، و حدّ فقيه حفظ قانونى كه سلطان بدان شرّ بعضى از متعديان از بعضى باز دارد، و اين هر دو به اضافت علم دين نازل است، و علماى امت كه به فضل مشهورند فقها و متكلمانند، و ايشان افضل خلق‏اند نزد حق تعالى، پس درجه ايشان به اضافت علم دين چرا چنين نازل باشد؟**

**جواب پس بدان كه هر كه حق را به [مردمان‏] شناسد، در بيابان گمراهى حيران شود. پس اگر سالك راه حقى، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسى. و اگر قانعى به تقليد و نظر سوى آن چه مشهور است ميان مردمان- از درجات فضل- پس از صحابه و بلندى منصب ايشان غافل مشو، چه اين جماعت كه ذكر ايشان بردى متفقند بر تقدّم ايشان، و بر آن چه در دين همتك«85» ايشان نتوان بود و به گرد ايشان نتوان رسيد، و تقدم ايشان به كلام و فقه نبود، بل به علم آخرت و سلوك راه آن بود. و فضيلت بو بكر- رضى الله عنه- به بسيارى نماز و روزه و بسيارى روايت و كلام نبود، و لكن به سرّى بود كه در سينه وى آرام داشت، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گواهى داد بر آن. پس حريص باش بر طلب آن سرّ، كه آن گوهرى عزيز و درّى مكنون است. و بگذار آن چه مردمان براى اسباب و داعيه‏هايى، كه تفصيل آن دراز است، بر آن و بر تعظيم و تفخيم آن اتفاق كرده‏اند. چه پيغامبر- عليه السلام- به آخرت رفت و هزاران صحابه گذاشت كه همه عالم بودند به خداى، و پيغامبر بر ايشان ثنا گفته، و در ميان ايشان كسى نبود كه صنعت كلام دانستى. و به فتوى قيام ننمودند مگر ده و اند كس و عبد الله عمر از آن جمله بود، و چون وى را از فتوى پرسيدندى، گفتى: بر اين امير رو كه كارهاى مردمان تقلّد نموده است، و اين فتوى در گردن او كن. و اين اشارتى است بدانچه فتواى قضايا و احكام از توابع ولايت و سلطنت است. و چون عمر- رضى الله عنه- وفات كرد، عبد الله مسعود گفت: نه عشر علم وفات كرد. وى را گفتند: اين سخن مى‏گويى و بزرگان صحابه در ميان ما! گفت: علم فتوى و احكام نمى‏خواهم، و مراد من جز علم به حق تعالى نيست، پس چه مى‏پندارى كه بدين علم صنعت كلام و جدل خواسته است؟ پس چه‏**

**67**

**افتاده است تو را كه حريص نه‏اى بر معرفت علمى كه به وفات عمر [نه عشر آن‏] وفات كرد؟ و او آن بود كه [41] راه كلام و جدل ببست، و صبيغ را كه از تعارض دو آيت بپرسيد به درّه بزد و مهجور كرد [و مردمان را نيز به آن فرمودى‏].«85»**

**و اما اين چه گفتى كه مشاهير علما فقها و متكلمانند، بدان كه آن چه در حضرت حق تعالى بدان، فضل باشد چيز است، و آن چه ميان خلق بدان شهرت بود چيزى ديگر است. چه شهرت بو بكر به خلافت بود، و فضيلت وى به سرّى كه در سينه‏اش آرام داشت، و شهرت عمر به سياست، و فضل او به علمى كه نه عشر آن به وفات او وفات كرد، و به قصد تقرب به حق تعالى در ولايت و عدل و شفقت بر خلق [كوشيد]، و آن كارى [باطن‏] است. و اما ديگر افعال وى كه ظاهر بود، صدور آن از طالب جاه و نام و سمعه«86» و راغب [در شهرت‏] متصور است.**

**پس شهرت در آن است كه مهلك است، و فضل در آن كه سرّ است و بر آن اطلاع نه. و فقها و متكلمان چون خلفا و قضات‏اند. و هر كه از ايشان به علم و فتوى نصرت سنت حق را خواسته است، نه ريا و سمعه را، او اهل رضوان است. و فضل او نزد حق تعالى بدان است كه به علم عمل كرده است، و به فتوى و نظر رضاى حق تعالى خواسته. چه هر علمى عمل است، بدانچه فعلى مكتسب است، و هر عملى علم نيست. و طبيب تواند كه تقرب نمايد به حق تعالى به علم خود، پس ثواب يابد بر آن، از آن روى كه كارى براى خداى كرده است. و سلطان توسط كند ميان خلق، و در حضرت حق تعالى بدان پسنديده باشد، نه از آن روى كه متكفل علم دين است، بل متقلّد عملى است كه بدان تقرب نموده است به حق تعالى.**

**و آن چه در حضرت حق تعالى بدان تقرب نمايند سه قسم است: علم مجرد، و آن علم مكاشفه است، و عمل مجرد، چون عدل سلطان مثلا، و ضبط او مردمان را، و مركّب از علم و عمل، چون علم راه آخرت كه صاحب آن هم از عالمان است و هم از عاملان. پس در خود نگر كه روز قيامت از زمره عالمان خداى باشى يا از جمله عاملان خداى يا از هر دو، و با هر فريقى از ايشان نصيب خود بگيرى. و اين تو را مهمتر از تقليد است به مجرد شهرت. شعر:**

**خذ ما تراه و دع شيئا سمعت به**

**في طلعة الشّمس ما يغنيك عن زحل‏**

**68**

**اى، ديده را بگير و شنيده را بگذار، چه در طلعت خورشيد بى‏نيازى است از زحل.**

**با آن چه كه ما از سيرت فقهاى سلف آن قدر نقل خواهيم كرد كه بدان بدانى كه مدّعيان مذاهب ايشان بر ايشان ظلم كرده‏اند، و ارباب مذاهب روز قيامت ايشان را قوى‏تر خصمى خواهند بود، چه مقصود ايشان از علم جز رضاى حق تعالى نبود، و از احوال ايشان آن مشاهده افتاده است كه علامات علماى آخرت است- چنانچه در باب علامات علماى آخرت بيان آن خواهد آمد- و ايشان علم فقه را متجرّد نبوده‏اند، بل مشتغل بوده‏اند به علم دلها و آن را مراقبت نموده، و لكن صارف ايشان از تصنيف [42] و تدريس در آن همان بوده كه صارف صحابه از تصنيف و تدريس در فقه، با آن چه فقها مستقل بودند به علم فتوى، و صوارف«86» و دواعى گوناگون است، و به ذكر آن حاجت نيست، و ما اكنون بياريم از احوال فقهاى اسلام، آن چه بدان بدانى كه اين چه ياد كرديم ... نه طعن است در ايشان، بل طعن است در آن كسان كه اقتدا بديشان ظاهر مى‏كنند، و دعوى آن كه مذهب ايشان دارند و در عمل و سيرت مخالف ايشانند.**

**پس [فقهايى كه‏] زعماى فقه و رؤساى خلق‏اند پنج‏اند: شافعى و مالك و بو حنيفه و احمد حنبل و سفيان ثورى- رحمهم الله و هر يكى از ايشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهاى آخرت، و فقيه به مصالح خلق در دنيا، و مريد رضاى حق تعالى به فقه. و اين پنج خصلت است كه فقهاى فرق در يك خصلت از اين جملت، ايشان را پسر وى كرده‏اند، و آن تشمّر«87» و مبالغت است در تفريعات فقه، بدانچه آن چهار خصلت نشايد جز آخرت را، و اين يك خصلت دنيا را شايد و آخرت را نيز، اگر بدان آخرت خواهى. و از براى شايانى دنيا در آن تشمّر نمودند و بدان دعوى مشابهت آن ائمه كردند. هيهات! ان تقاس الملائكة بالحدّادين. فريشتگان را با دربانان قياس نيست.**

**مترجم مى‏گويد كه در فقهاى عصر اين يك خصلت هم موجود نيست، چه تفريع آن كس تواند كه اصول فقه داند، و شرط اجتهاد در وى حاصل بود، و اكثر فقها از آن معرضند. و الله المستعان.**

**پس ما بياريم از احوال ايشان آن چه بر اين چهار خصلت دليل كند، چه معرفت ايشان به فقه ظاهر است.**

**69**

**اما شافعى- رضى الله عنه- دليل بر آن كه او عابد بود آن است كه روايت كرده‏اند كه او شب را سه جزء كردى: ثلثى علم را و ثلثى نماز را و ثلثى خواب را.**

**و ربيع گفت: شافعى در ماه رمضان شصت بار قرآن را ختم كردى، همه در نماز. و بويطى«88» يكى از ياران وى بود، و هر روز يك بار قرآن ختم كردى.**

**و حسين كرابيسى گفت: چند شب با شافعى بودم، مقدار يك ثلث از شب نماز كردى، و نديدم وى را كه زيادت از پنجاه آيت خواندى، و چون بيشتر خواندى صد آيت بودى، و نگذشتى به هيچ آيت رحمت كه نه از حق تعالى براى خود و كل مؤمنان [آن را] بخواستى، و به هيچ آيت عذاب كه نه از آن تعوّذ نمودى، و رستن خود و كلّ مؤمنان از آن بطلبيدى، و چنانستى كه اميد و ترس- معا معا«89» وى را مجموع بود.**

**مصنف گفت: بنگر كه اقتصار او بر پنجاه آيت چگونه دليل مى‏كند، [بر] تبحّر و تدبّر او در اسرار قرآن.**

**شافعى گفت: شانزده سال است كه سير نخورده‏ام، چه سيرى تن را گران كند، و دل [را] سخت، و زيركى ببرد و خواب آرد، و صاحب او در عبادت ضعيف باشد.**

**مصنف گفت: حكم او بين در ذكر آفت‏هاى [43] سيرى، پس جدّ او در عبادت ... كه سيرى براى آن بگذاشت! و سر تعبّد، اندك خوردن طعام است.**

**و شافعى گفت: سوگند به خداى- عز و جل- هرگز ياد نكردم، نه راست نه دروغ.**

**مصنف گفت: در تعظيم و احترام او بين حق تعالى را، و دلالت آن بر علم او به جلال خداى- عز و جل! و از وى مسئله‏اى پرسيدند، جواب نگفت. گفتند: [چرا] جواب نمى‏گويى؟ فرمود: تا بدانم كه فضل در خاموشى است يا در جواب.**

**مصنف گفت: مراقبت او بين زبان را! با آن چه هيچ عضوى بر فقها مستولى‏تر، و از ضبط و قهر ايشان عاصى‏تر از زبان نيست. و بدين روشن مى‏شود كه گفتن و خاموشى وى جز براى يافتن فضل و جستن ثواب نبود.**

**70**

**احمد يحيى بن وزير گفت: شافعى روزى از بازار قناديل بيرون آمد، و ما وى را متابعت نموديم، در آن حال مردى با عالمى سفاهت مى‏كرد. شافعى به ما نگريست و فرمود كه گوشهاى خود را پاك داريد از شنيدن فحش، چنانكه زبانهاى خود را از گفتن آن، كه شنونده شريك گوينده است، و بى‏خرد بنگرد پليدترين چيزى را كه در دل وى است و خواهد كه آن را در دلهاى شما ريزد، و اگر سخن وى رد كرده آيد، رد كننده آن نيكبخت شود، چنانكه گوينده آن بدان بدبخت گردد.**

**و شافعى گفت: حكيمى به حكيمى نبشت كه تو را علمى داده‏اند، به تاريكى گناه آن را آلوده مكن، كه روزى كه علما در نور علم خود روند تو در تاريكى بمانى.**

**و اما زهد او شافعى گفت- رضى الله عنه- هر كه دعوى كند كه دوستى دنيا و دوستى خالق در دل وى مجموع است، دروغ گفته باشد. و حميدى گفت كه شافعى با يكى از واليان به يمن رفت، و از آن جا به مكه آمد با ده هزار درم، و در ظاهر«88» آن خيمه زد، و مردمان بر وى مى [آمدند] و او از جاى خود دور نشد تا كلّ آن را تفرقه نكرد. و يك بار از حمام بيرون آمد و حمامى را مالى بسيار بخشيد. و يك بار تازيانه از دستش بيفتاد، كسى آن را برداشت و به وى رسانيد، در جزاى آن پنجاه دينار به وى داد. و سخاوت شافعى مشهورتر از آن است كه به حكايت حاجت بود. و اصل زهد سخاست، چه هر كه چيزى دوست وى باشد، آن را نگاه دارد و از آن جدا نشود.**

**پس بر اين قضيه مال را تفرقه نكند، جز كسى كه دنيا در چشم وى خوار بود. و معنى زهد اين است.**

**و بر قوّت زهد و شدت ترس او از حق تعالى و مشغولى همت او به آخرت دليل است آن چه گفته‏اند كه سفيان عيينه حديثى- از آن حديثان كه رقّت آرد- از زهرى روايت كرد، شافعى بيهوش شد. سفيان را گفتند كه شافعى وفات كرد. گفت: اگر شافعى وفات كند، افضل اهل زمان وفات كرده باشد.**

**و آن چه عبد الله بن [44] محمد بلوى گفت كه من و عمر بن نباته نشسته بوديم، زاهدان و عابدان را ياد مى‏كرديم. عمر گفت: من پرهيزكارتر از محمد إدريس شافعى نديدم: من و او و حارث لبيد به«89» صفا رفتيم، و حارث شاگرد صالح مرّى بود، پس خواندن آغاز كرد و آوازى‏**

**71**

**خوش داشت، و هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ،«90» بخواند. شافعى را ديدم كه گونه او بگشت، و پوستش برفراشيد،«91» و اضطرابى عظيم كرد، و بيهوش بيفتاد. پس چون به هوش آمد مى‏گفت: أعوذ بك من مقام الكذّابين و اعراض الغافلين، اللّهمّ لك خضعت قلوب العارفين و ذلّت [لك رقاب‏] المشتاقين، الهى هب لي جودك، و جلّلنى بسترك، و اعف عن تقصيرى بكرم وجهك«92». پس برخاستيم و بازگشتيم. بعد از آن چون به بغداد رفتم- و شافعى هم آن جا بود- روزى بر لب دجله نشستم براى ساختگى«93» نماز، در اثناى آن مردى بر من گذشت، گفت: اى كودك، آبدست نيكو كن، حق تعالى در دنيا و آخرت بر تو نيكويى كناد. پس بنگريستم مردى را ديدم كه جماعتى وى را متابعت مى‏كردند. بزودى آبدست كردم و بر پى او رفتم. در من نگريست و گفت: هيچ حاجتى دارى؟ گفتم: آرى، بياموزى مرا آن چه خداى تو را آموخته است. فرمود كه هر كه با حق تعالى صدق برزد نجات يابد، و هر كه بر دين خود بترسد از هلاك مسلّم ماند، و هر كه بر دنيا رغبت ننمايد چشم او به ديدن ثواب روشن شود. ا«94» زيادت از اين نگويم تو را؟ گفتم: بگو.**

**فرمود كه هر كه سه خصلت در وى بود، كمال ايمان حاصل كرده باشد: يكى آن كه امر به معروف كند و خود نيز بر آن برود، دوم آن كه نهى منكر به جاى آرد و از آن باز ايستد، سوم آن كه بر حدود خداى محافظت نمايد. ا، زيادت از اين نگويم تو را؟ گفتم: بلى. فرمود كه در دنيا زاهد باش، و در آخرت راغب، و در كلّ كارها با حق تعالى صادق، تا برسى با رستگاران. پس بگذشت، و من پرسيدم كه اين كيست؟ گفتند: شافعى.**

**مصنف گفت: در بيهوشى او بنگر، پس در پند او، چگونه بر زهد و غايت ترس او دليل مى‏كند! و اين ترس و زهد حاصل نشود جز به معرفت حق تعالى. چه ترس حق تعالى در ميان بندگان جز عالمان را نبود. و اين ترس شافعى را از علم كتاب سلم و اجارت و ديگر كتب فقه حاصل نشده بود، بل از علمهاى آخرت كه از قرآن و اخبار مستخرج است حاصل شده بود. چه، حكمتهاى پيشينيان و پسينيان در آن است.**

**72**

**و اما علم او به اسرار دل و علمهاى [45] آخرت، از حكمتها كه از او روايت كرده‏اند توان دانست. آمده است كه وى را از ريا پرسيدند. بر بديهه گفت كه ريا فتنه‏اى است كه هوى برابر بيناييهاى دلهاى عالمان آن را عقد كرده است و ايشان، به بد اختيارى نفوس، در آن نگريسته و اعمال ايشان را آن باطل كرده. و شافعى گفت: چون بر عمل خود از عجب بترسى، بنگر كه رضاى كه را طالبى، و در كدام نعمت راغب، و از كدام عقوبت ترسان، و كدام نعمت را شاكر، و كدام بلا را ذاكر، چون در يكى از اين خصال انديشه كنى عمل تو در چشم تو خوار شود.**

**مصنف گفت: بنگر كه چگونه حقيقت ريا و علاج عجب را بيان كرد. و اين هر دو از آفت‏هاى بزرگ دل است.**

**و شافعى گفت: هر كه نفس خود را صيانت نكند، علم او وى را سود ندارد. و گفت: هر كه فرمان برد حق تعالى را، سرّ او به فقه آراسته شود. و گفت: هيچ كس نيست كه نه او را دوستى و دشمنى است، و چون بر اين جملت است، دوست مطيعان باش. و در روايت است كه عبد القاهر عبد العزيز مردى پارسا و پرهيزكار بود، و از شافعى مسائل ورع پرسيدى، و شافعى بدان بر وى اقبال فرمودى. پس شافعى را پرسيد كه صبر فاضل‏تر يا محنت يا تمكين؟ شافعى فرمود كه تمكين درجه انبياست، و آن نباشد مگر پس از محنت، و چون بنده ممتحن شد صبر كند، و چون صبر كرد تمكين يابد.**

**نبينى كه حق تعالى إبراهيم را ابتلا فرمود، پس تمكين داد، و موسى [را] امتحان كرد، پس ممكّن گردانيد، و ايّوب نيز پس از بلا تمكين يافت، و سليمان پس از ابتلا در ملكى- كه لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ من بَعْدِي«95» ممكّن گشت. و تمكين فاضل‏ترين درجات است. قال الله: وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ»**

**.**

**و در حق ايوب پس از محنت عظيم فرمود: وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ.«97».**

**مصنف گفت: اين سخن از شافعى دليل است بر آن چه او در اسرار قرآن [متبحّر] بوده است، و بر مقامات سالكان معرفت- از انبيا و اوليا- مطّلع، و آن همه از علمهاى آخرت است.**

**و شافعى را پرسيدند كه مرد، كى بدان درجه رسد كه وى را عالم توان خواند؟ فرمود كه چون در علمى كه در آن خائض است متحقّق شود و علمهاى ديگر را متعرّض بود، كه جالينوس را گفتند كه يك علّت را داروهاى بسيار مى‏فرمايى؟ گفت: مقصود از آن يكى است، و ضمّ ديگرها**

**73**

**با آن براى آن است كه تيزى كم كند، چه مفردات زيانكار بود. پس اين و امثال اين- كه از حصر بيرون است- دليل است بر عظمت منزلت او در معرفت حق تعالى، و علمهاى آخرت.**

**مترجم مى‏گويد: به «تحقيق» آن خواسته است كه قواعد و اصول آن علم، كه جمله مسائل آن بر آن متفرع شود، باتفاق بداند، و قدم او در آن راسخ گردد. [46] و تعرض از ديگر علوم حاجت بود.**

**اما ارادت او«98» به فقه و مناظره در آن رضاى حق تعالى را دليل بر آن آن است كه از وى روايت كرده‏اند كه گفت: دوست دارم كه مردمان از اين علم منفعت بگيرند، و چيزى را از آن به من نسبت نباشد. بنگر كه چگونه بر آفت علم و نامجويى بدان مطلع شده است، و چگونه دلش از التفات بدان منزه بود، و نيتش در آن رضاى حق تعالى را مجرّد.**

**و شافعى گفت: هرگز با كسى مناظره نكرده‏ام با ارادت آن چه وى خطا گويد و هرگز با كسى سخن نگفتم كه نخواستم كه وى موفّق و مسدّد باشد و به اعانت و رعايت و حفظ بارى تعالى مؤيّد، و هرگز با كسى سخن نگفتم كه مرا باك بود از آن چه خداى- عز و جل- حق بر زبان من ظاهر گرداند يا بر زبان وى. و سخن حق [و] حجت بر كسى ايراد نكردم- و او آن را از من قبول كرد- كه نه از وى بترسيدم و دوستى وى را معتقد شدم، و مكابره نكرد كسى با من در حق، و حجت را مدافعت ننمود، كه نه در چشم من ساقط شد و دست از وى بداشتم. پس اين علامات است كه دليل است بر آن كه مطلوب او به فقه و مناظره، حق تعالى بود.**

**پس بنگر كه مردمان چگونه در يك خصلت از اين پنج، وى را متابعند، و در چهار ديگر مخالف! و براى اين بو ثور گفت: مثل شافعى نه من ديدم نه بينندگان ديگر. و احمد حنبل گفت:**

**چهل سال است كه هيچ نمازى نگزاردم كه نه شافعى را دعا گفتم. پس در انصاف دعا گوينده و درجه آن كه وى را دعا گفت بنگر، و اقران و امثال را از علماى اين روزگار و آن چه ميان ايشان است- از كينه و دشمنايگى- با آن مقابله كن، تا تقصير ايشان در دعوى اقتدا به دين بزرگان بدانى. و از بسيارى آن كه احمد حنبل وى را دعا گفتى، پسرش پرسيد كه شافعى چه مردى بوده است كه وى را چندين دعا مى‏گويى؟ احمد گفت: اى پسر، شافعى چون خورشيد بوده است دنيا را، و چون عافيت مردمان را. بنگر كه از اين هر دو هيچ خلقى تواند بود؟ و احمد گفت: هيچ كس‏**

**74**

**محبره«99» به دست نگيرد كه منت شافعى در گردن وى نبود. و يحيى سعيد قطّان گفت: چهل سال است كه هيچ نمازى نگزاردم كه نه شافعى را در آن دعا گفتم، براى آن كه حق تعالى در علم بر وى بگشاده بود، و وى را در آن توفيق سداد بخشيده.**

**و بر [اين‏] مقدار اندك از احوال او اقتصار نماييم، كه آن از شمار بيرون است. و بيشتر اين مناقب از كتابى كه خواجه نصر إبراهيم مقدسى- رحمه الله- ساخته است در مناقب شافعى- رضى الله عنه- نقل كرده‏ايم.**

**و اما مالك- رحمه الله- نيز بدين پنج خصلت متحلّى بود. چه از وى پرسيدند كه در طلب علم چه گويى؟ گفت: در نكويى و خويى آن شكى نيست، و لكن بنگر آن چيز را كه از صبح تا شام لازم تو است، تو آن را لازم گير. و او- رحمه الله- در تعظيم علم [47] دين مبالغ بود، تا به حدى كه چون خواستى كه حديثى روايت كند، وضو ساختى و در صدر بساط نشستى و موى روى شانه فرمودى و تعطّر كردى و در نشستن با وقار و هيبت متمكّن شدى، پس حديث روايت كردى. بارى در اين معنى كلمه‏اى رفت، فرمود كه دوست دارم كه حديث پيغامبر را تعظيم كنم. و او گفت كه علم نورى است كه حق تعالى آن را كه خواهد دهد، و آن به كثرت روايت نيست. و اين تعظيم و احترام دليل است بر قوّت معرفت او به جلال حق تعالى.**

**و اما ارادت او رضاى حق تعالى را به علم دليل بر آن، قول اوست كه فرموده است: مجادله در دين چيزى نيست. و نيز آن چه شافعى گفته است كه مالك را ديدم كه چهل و هشت مسئله از وى بپرسيدند، درسى و دو «لا أدرى» گفت. و هر كه جز رضاى حق تعالى طلبد، نفس او مسامحت ننمايد كه به نادانى اقرار كند. و بدين سبب شافعى گفت كه چون ذكر علما رود، مالك ستاره‏اى است، و هيچ كس را بر من آن منت نيست كه مالك را. و روايت كرده‏اند كه أبو جعفر منصور وى را از روايت حديثى كه در طلاق مكروه آمده است منع كرد، پس پنهان كسى فرستاد تا از وى بپرسد. او بر ملأ روايت كرد: ليس على مستكره طلاق.«100» بو جعفر بدين سبب وى را به تازيانه بزد، و او روايت اين حديث نگذاشت. و مالك گفت: هيچ مردى در حديث صادق نباشد، و از دروغ‏**

**75**

**احتراز نكند كه نه به عقل ممتّع باشد، و در پيرى از آفت خرف مصون.«101»**

**و اما زهد او در دنيا دليل بر آن آن است كه روايت كرده‏اند كه امير المؤمنين مهدى از وى پرسيد كه تو را سرايى هست؟ گفت: نه، و لكن در اين باب بر تو حديثى روايت كنم: از ربيعه ابو عبد الرحمن شنيدم«102» كه نسب مرد سراى اوست. و هارون رشيد هم پرسيد كه سراى دارى؟**

**گفت: نه. سه هزار دينار به وى داد و گفت: بدين، سراى بخر. او آن را بستد و در هيچ وجهى خرج نكرد. و چون هارون حركت خواست فرمود، وى را گفت: بايد كه با ما مصاحبت كنى كه عزم آن را دارم كه مردمان را بر موطّأ حمل كنم، چنانكه عثمان بر قرآن حمل كرد. اى، همگنان را الزام نمايم تا بر احاديث مؤطّأ اقتصار كنند، و احاديث ديگر را كه مخالف آن باشد بگذارند، چنانكه عثمان الزام كرد تا بر آن پنج مصحف كه نبشتن فرموده بود به اتفاق صحابه اقتصار نمايند، و مصاحف ديگر كه بعضى از ألفاظ آن مخالف اين پنج مصحف بود بسوخت. و موطأ كتابى است كه مالك در احاديث پيغامبر تصنيف كرده است، و در غايت صحت است. مالك فرمود: حمل كردن بر موطّأ روا نباشد، بدانچه اصحاب پيغامبر- عليه السلام- پس از وى در شهرها متفرق شدند و حديث روايت كردند. پس در هر شهرى علمى باشد. و پيغامبر فرموده است [48] كه اختلاف امّتى رحمة.«103» و اما مصاحبت من با تو هم نتواند بود، چه پيغامبر فرموده است:**

**المدينة خير لهم لو كانوا يعلمون.«104» و گفت: المدينة تنفى خبثها كما ينفى الكير خبث الحديد. اى، مدينه بدى آن را دفع كند چنانكه دمه آهنگر ريم آن را. و اينك دينارهاى شما به رمّت«105» كما هي بر جاى است، خواهيد بستانيد، خواهيد بگذاريد. اى، به تكليف مفارقت مدينه بدان مى‏كنى كه در حق من نكويى كرده‏اى؟ من دنيا را بر مدينه پيغامبر اختيار نكنم.**

**پس زهد مالك در دنيا بر اين جمله بود، و چون به سبب اشتهار علم و انتشار اصحاب وى، مالهاى بسيار از اطراف دنيا بر وى آوردند، در وجوه خير تفرقه كرد. و سخاى او دليل زهد و قلت دوستى اوست دنيا را. و زهد نبودن مال نيست، بلكه زهد فارغ بودن دل است از دوستى‏**

**76**

**مال، و به همين معنى سليمان را- عليه السلام- در ملك خود از زاهدان شمرده‏اند.**

**و دليل خوارى دنيا به نزد وى آن است كه شافعى گفت كه بر در مالك اسبان خراسان و استران مصر ديدم كه خوب‏تر از آن نديده بودم، پس وى را گفتم كه در غايت خوبى است. فرمود كه كل آن بر سبيل هديّه تو را دادم. گفتم يكى مركوب از براى خود نگاه دار. گفت: مرا شرم آيد كه تربتى را كه مضجع«106» پيغامبر است به سمّ مركوبى بسپرم. پس در سخاوت او بين كه به يك دفعت كلّ آن ببخشيد، و در تعظيم او خاك مدينه را.**

**و دليل ارادت او رضاى حق تعالى را به علم، و خوار داشت دنيا، آن است كه گفت: بر هارون رشيد رفتم، فرمود كه بر ما اختلاف«107» بايد كرد تا پسران ما از تو موطّأ بشنوند. گفتم- اعزّ الله الامير- علم از خاندان شما فايض شده است، اگر آن را اعزاز فرماييد عزيز ماند، و اگر اذلال كنيد خوار شود. و علم بر كسى نرود، و همگنان بر علم روند. گفت: راست گفتى. و پسران را فرمود كه به مسجد رويد تا با مردمان استماع كنيد.**

**و اما أبو حنيفه- رحمه الله او نيز عابد و زاهد و عارف بود به خداى- عز و جل- و خائف از وى، و مريد رضاى وى به علم.**

**اما دليل آن كه عابد بود آن است كه عبد الله مبارك گفت كه أبو حنيفه را مروت بود، و بسيارى نماز. و حمّاد بن ابى سليمان روايت كرد كه أبو حنيفه همه شب بيدار بودى. و روايت ديگر آن است كه نيم شب بيدار بودى، [روزى‏] در اثناى رفتن شخصى به وى اشارت كرد و با ديگرى گفت كه اين آن است كه همه شب بيدار باشد، پس از آن هميشه كل شب بيدار بودى، و گفت: من شرم دارم از حق تعالى كه مرا در بندگى وى صفت كنند به چيزى كه در من نباشد.**

**و اما زهد او ربيع عاصم گفت كه يزيد عمر هبيره مرا بفرستاد تا بو حنيفه را بر او آوردم، و خواست تا خازن بيت المال باشد، او قبول نكرد، بدين سبب بيست تازيانه وى را بزد. پس بنگر چگونه عذاب را تحمل فرمود، و ولايت را تكفّل ننمود! و حكم هشام [49] ثقفي گفت كه در شام شنيدم كه بو حنيفه بزرگترين مردمان بود در امانت، و سلطان فرمود كه مفاتيح خزاين وى تقلّد نمايد و اگر ابا كند وى را بزنند، عذاب وى [بر] عذاب حق تعالى اختيار كرد. و روايت است كه‏**

**77**

**بر عبد الله مبارك ذكر بو حنيفه رفت، گفت: مردى را ياد مى‏كنيد كه كل دنيا بر وى عرضه داشتند، او از آن بگريخت.**

**و محمد شجاع روايت كرده از بعضى ياران وى كه بو حنيفه را گفتند كه امير المؤمنين ابو جعفر تو را ده هزار درم فرموده است، بو حنيفه بر آن رضا نداد. سپس در روزى كه توقع آوردن مال بود، نماز بامداد بگزارد و جامه در سر كشيد، هيچ سخن نگفت. كس حسن قحطبه مال بياورد، و بر وى در رفت، او با وى هيچ سخن نگفت. آن كس كه حاضر بود بر سبيل تمهيد عذر گفت كه سخن نمى‏گويد مگر كلمه‏اى پس از كلمه‏اى، عادت او كم سخنى است. پس گفت: اين بدره در زاويه خانه بنهيد. پس از آن بو حنيفه در متاع خانه وصايت فرمود، و پسر را گفت كه چون مرا وفات باشد و از دفن من فارغ شويد، اين بدره بر حسن قحطبه بر، [و بگو] كه اين وديعت تو است كه بر بو حنيفه بود. پسرش گفت كه من آن من بكردم، حسن گفت: رحمت خداى- عز و جل- بر پدرت بادا كه او دين خود را نيك عزيز داشتى.**

**و آمده است كه وى را تقلّد قضا فرمود، گفت: من آن را نشايم. گفتند: چرا؟ فرمود كه اگر راست گفتم، پس من آن را نشايم، و اگر دروغ گفتم، دروغزن قضا را نشايد.**

**و اما علم او به كارهاى آخرت و راههاى دين، و معرفت او به حق تعالى: دليل آن نيك ترسيدن اوست از خداى- عز و جل- و زهد او در دنيا. ابن جريج گفت: از اين كوفى شما- نعمان ثابت- به من چنين رسيد كه او را از حق تعالى ترسى عظيم است. و شريك نخعى گفت: بو حنيفه بسيار صمت، پيوسته فكرت، اندك سخن بود. مصنف گفت: اين از ظاهرترين علامات است بر علم باطن، و مشغولى به مهمات دين، كه هر كه خاموشى و زهد يافت كل علم يافت. و اين احوال ائمه ثلاثه است.**

**و اما احمد حنبل و سفيان اتباع ايشان از اتباع اين بزرگان كمترند- و سفيان كم تبع‏تر از احمد است- و لكن شهرت ايشان به ورع و زهد ظاهرتر است. و كل اين كتاب به حكايات افعال و اقوال ايشان مشحون است، و به تفصيل آن اينجا حاجت نيست. پس در سيرت اين ائمه بنگر، و انديشه كن كه اين احوال و اقوال و اعمال در ترك دنيا و تجرد براى حق تعالى، ثمره تجرد علم است به فروع فقه، از سلم و اجارت و ظهار و لعان، يا ثمره علمى ديگر است از آن عالى‏تر و شريف‏تر. و بنگر كه اينان كه دعوى اقتدا مى‏كنند بديشان صادق‏اند در دعوى يا نه. و الله‏**

**78**

**الموفّق للصّواب. [50]**

**باب سوم در آن چه عامه آن را از علمهاى ستوده شمرند و نيست‏**

**و در او بيان وجهى است كه بعضى از علمها بدان نكوهيده شود، و بيان تبديل نامهاى علوم، و آن علم فقه و توحيد و تذكير و حكمت است، و بيان مقدارى كه از علوم شرعي ستوده است، و مقدارى كه نكوهيده.**

**بيان علت نكوهش علم نكوهيده‏**

**شايد كه گويى: علم، دانستن ماهيت معلوم است، و آن از صفات حق تعالى است. پس چگونه چيزى علم باشد و با آن [كه علم است‏] نكوهيده بود! پس بدان كه علم براى عين خود نكوهيده نبود، و نكوهش او در حق بندگان جز به يكى از سه سبب نيست.**

**سبب اول آن كه وسيلت ضرر بود- يا صاحب علم را و يا غير او را- چنانكه علم جادوى و طلسم نكوهيده شود، و او«108» حق است. چه قرآن بدان گواهى داده است، و بيان كرده كه او سبب جدايى زن است از شوى. و پيغامبر را جادوى كردند و او بدان بيمار شد، تا آن گاه كه جبرئيل او را از آن خبر داد، و جادوى از زير سنگى كه در قعر چاهى بود بر آوردند. و او نوعى است كه از معرفت خواص جواهر، و كارهاى حسابى در مطالع ستارگان حاصل شود. و از آن جواهر هيكلى كنند بر صورت مسحور. و براى آن وقتى مخصوص در مطالع ترصّد نمايند، و كلمات كفر و فحش مخالف شرع، پيوسته آن بگويند، و آن كلمات را وسيلت يارى ديوان سازند. و از مجموع آن، به حكم جريان سنت بارى تعالى، در شخص مسحور حالهاى غريب پيدا آيد. و معرفت اين اسباب از آن روى كه معرفت است نكوهيده نيست، و لكن جز زيانكارى خلق را نشايد، و وسيلت شر،**

**79**

**شر بود. و اين معنى است كه سبب نكوهش اوست. بل ظالمى كه قصد كشتن وليى دارد- و او به موضعى حصين پنهان شود- اگر از جاى وى پرسد، وى را نشايد گفت، بل دروغ در اين موضع واجب بود. و معلوم است كه ذكر موضع ولى براستى ارشاد است، و أفادت علم به چيزى است چنانكه آن چيز است، و لكن به سبب آن چه مؤدّى است به ضرر، نكوهيده است.**

**سبب دوم آن كه در اغلب امر، زيانكار صاحب علم بود، چون علم نجوم، كه او در نفس خود براى ذات او نكوهيده نيست، چه او دو قسم است:**

**يك قسم حسابى و قرآن ناطق است كه سير ستارگان به حساب است. قوله تعالى: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ.«109» و قوله: وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ.«110»**

**و دوم احكام و حاصل او دليل گرفتن است بر حادثات [به‏] اسباب، و آن مانند دليل گرفتن طبيب است به نبض بر بيماريى كه حادث شود. و او شناخت مجارى سنت حق تعالى است در آفريدگان او، و لكن در شرع نكوهيده است.**

**قال عليه السلام: إذا ذكر [51] القدر فأمسكوا و إذا ذكرت النّجوم فأمسكوا و إذا ذكر اصحابى فأمسكوا. اى، چون ذكر تقدير نيكى و بدى و ذكر ستارگان و ذكر ياران من رود خاموش باشيد. و قال عليه السلام: أخاف على امّتى بعدى ثلاثا: حيف الائمة و ايمانا بالنّجوم و تكذيبا بالقدر. اى، بر امّت خود، پس از خود، از سه چيز مى‏ترسم: ستم پادشاهان، و ايمان به ستارگان، و منكر شدن تقدير نيكى و بدى.**

**مترجم مى‏گويد كه در اين سه خصلت، فساد دين و دنياست. چه پادشاهان چون ظلم كنند كار معاش نامنتظم باشد. و همگنان چون سعادت و نحوست از ستارگان دانند، و آدميان را در افعال خود مستقل شناسند، [در] كارهايى كه تعلق به اختيار آدميان دارد دلشان بسته آدميان شود، و در كارهايى كه تعلق به اختيار آدميان ندارد دلشان متعلّق ستارگان بود، و از حضرت بارى تعالى به كلّيّت محجوب مانند.**

**80**

**و عمر گفت- رضى الله عنه: تعلّموا من النّجوم ما تهتدوا به في البرّ و البحر ثمّ أمسكوا. از نجوم آن قدر بياموزيد كه در برّ و بحر بدان راه بشناسيد، و از زيادت باز باشيد. و از نجوم باز نداشته است، مگر از سه وجه:**

**يكى آن كه بيشتر خلق را زيانكار است، كه چون بشنوند كه اين آثار در عقب سير ستارگان حادث مى‏شود، و در دلشان افتد كه ستارگان‏اند كه تأثير مى‏كنند، و ايشان خدايان مدبّرند- بدانچه جواهر شريف آسمانى‏اند- وقع ايشان در دلها بزرگ شود، و دلها بديشان ملتفت بماند، و در نيكى و بدى بيم و اميد از ايشان دارد، و ذكر حق تعالى از دل محو شود. چه نظر ضعيف بر وسايط مقصور باشد، و عالم راسخ آن بود كه مطّلع شود بر آن كه خورشيد و ماه و ستارگان مسخّر حق تعالى‏اند. و مثال نظر ضعيف سوى حصول روشنايى در عقب طلوع خورشيد مثال مورچه است. اگر حق تعالى در وى عقل آفريند و او بر سطح كاغذى [برود] و مى‏بيند كه سياهى خط متجدد مى‏شود، پس اعتقاد كند كه آن فعل قلم است، و نظر او ترقى نكند به مشاهده انگشت، پس از آن به دست، پس از آن به ارادتى كه جنباننده دست است، پس از آن نويسنده قادر و مريد، پس از آن به آفريدگار- تعالى و تقدس- دست و قدرت و ارادت، چه بيشتر نظر خلق بر اسباب نزديك سفلى مقصور است، و از ترقى به مسبّب الاسباب منقطع. و اين يكى از وجوه نهى است از نجوم.**

**و دوم او آن است كه احكام نجوم تخمين محض است در حق آحاد اشخاص، نه بيقين توان دانست و نه به گمان. پس حكم بدو حكمى بجهل است نه بعلم. پس نكوهش او بر اين جمله از آن روى است كه جهل است، نه از آن روى كه علم است. و آن معجزه إدريس- عليه السلام- بود، چنانكه در حكايت است، [52] و آن علم مندرس شده است و محو گشته. و آن چه از اصابت منجم به نادر مى‏باشد اتفاقى است، بدانچه بر بعضى [اسباب‏] مطلع مى‏شود، و مسبّب در عقب آن حاصل نمى‏شود مگر پس از بسيار شرط كه اطلاع بر آن در قدرت آدمى نيست. پس اگر اتفاق افتد كه باقى اسباب مقدّر حق تعالى باشد، اصابت حاصل شود، و الاّ خطا بود. و آن چنان باشد كه آدميى ببيند كه أبر از كوه‏ها مى‏خيزد و فراهم مى‏آيد: بتخمين گويد كه باران خواهد باريد، و روا كه روز گرم شود و أبر بپراكند، و روا كه به خلاف آن باشد، و مجرّد أبر باريدن را بسنده‏**

**81**

**نيست و«111» باقى اسباب معلوم نه. و تخمين كشتيبان در آن چه كشتى بسلامت رود همچنين است، چه اعتماد كند بر آن چه ألف گرفته است از عادتى كه در بادهاست، و آن بادها را سببهاى پوشيده است كه او بر آن مطلع نيست. پس گاهى مصيب باشد و گاهى مخطى. و براى اين علت كسى را كه ضعيف نظر نباشد، بل قوى نظر بود، هم از نجوم منع كنند.**

**و سوم او آن است كه در او فايده نيست. پس اول احوال او آن است كه خوضى است در فضول كه سودى ندارد، و ضايع كردن عمر كه آدمى را عزيزترين مايه است بى‏فايده، [و آن‏] غايت زيانكارى بود. چه پيغامبر- عليه السلام- بر مردى گذشت كه مردمان بر وى فراهم آمده بودند. گفت: اين چيست؟ گفتند: مردى بسيار دان است. گفت: چه چيز داند؟ گفتند: شعر، و نسبتهاى عرب. فرمود كه علمى است كه سود ندارد، و جهل آن زيان نكند. و گفت: انّما العلم آية محكمة او سنّة قائمة او فريضة عادلة. يعنى علم نيست مگر آيتى كه منسوخ نباشد، و يا خبرى كه از پيغامبر درست شود، و يا حكمى كه در سهام مواريث برابر آيت و خبر باشد، بدانچه از كتاب يا از سنت مستنبط بود، و بر قول ديگر: حكمى كه در سهام مواريث بر سبيل عدل باشد. پس خوض در نجوم اقتحام خطر است و ارتكاب جهل- بى‏فايده- بدانچه مقدور«112» بودنى است و احتراز ناممكن. به خلاف طب كه حاجت بدان ماسّه«113» است، و بيشتر ادلّه او از آن جمله است كه بر آن مطلع توان شد، و به خلاف تعبير«114» كه اگر چه تخمينى است اما جزوى است از چهل و شش جزو پيغامبرى و بى‏خطر است.**

**و سبب سوم خوض است در علمى كه خوض كننده مستقل آن نبود، كه آن در حق وى نكوهيده است، چون آموختن علمهاى باريك پيش از علم ظاهر، و بحث از سرهاى الهى، چه فلاسفه و متكلمان آن را جستند و استقلال آن نداشتند. و استقلال بدان و واقف شدن بر طرق بعضى از آن، جز انبيا و اوليا را نيست. پس واجب است كه مردمان را از طلب آن باز دارند و به چيزى كه شرع بدان ناطق است رجوع فرمايند، چه صاحب توفيق را آن بسنده است. و بسيار كس در علمها خوض‏**

**82**

**كردند [و بدان زيانكار شدند، و اگر خوض نكردندى حالشان در دين به از آن بودى كه خوض كردند]. و منكر مشو كه علم، بعضى مردمان را زيان دارد، چنانكه گوشت مرغ [53] و حلواى لطيف طفل شير خوار را، بل بسيار كس بود كه نادانستن بعضى كارها وى را سود دارد.**

**و در حكايت است كه مردى حال نازايندگى زن خود را با طبيبى تقرير كرد، طبيب نبض زن بگرفت و گفت: به داروى ولادت مشغول شدن وجه ندارد، چه نبض دليل است كه در مدت چهل روز وفات كند. پس بغايت بترسيد و زندگانى وى منغّص شد، و مالها تفرقه كرد، و وصيت به جاى آورد، و طعام و شراب بگذاشت، تا مدت چهل روز سپرى شد و حيات باقى بود. شوى آن حال طبيب را باز نمود و گفت: سخن تو را صدقى ظاهر نشد. طبيب گفت: دانسته‏ام، اكنون مباشرت كن تا سبب ولادت شود. شوى گفت: اين چگونه باشد؟ طبيب گفت: من وى را چنان فربه ديدم كه پيه در مجارى رحم وى ببندد، و رسيدن منى را به محل مانع شود، و دانستم كه در نزارى وى هيچ چيز آن تأثير نكند كه ترس مرگ، پس وى را بترسانيدم تا نزار گشت، و مانع ولادت زايل شد.**

**و اين حكايت تو را از خطر بعضى علمها بياگاهاند، و معنى قول پيغامبر- عليه السلام:**

**نعوذ باللّه من علم لا ينفع، مفهوم تو گرداند. پس، از اين عبرت گير و باز جست مكن از علمهايى كه شرع آن را بنكوهيده است. و اقتداى صحابه را لازم گير و بر متابعت سنت اقتصار نماى، كه سلامت در متابعت است و خطر در بحث و استقلال. و بسيار شادى مكن به رأى و به معقول و دليل و برهان و زعم خود بدانچه گويى كه «من از چيزها بدان بحث مى‏كنم تا ماهيت آن بدانم، و در علم چه زيان باشد»، كه آن چه به تو باز گردد از زيان آن، بيشتر بود. و بسيار چيز باشد كه بر آن مطلع شوى، و آن اطلاع تو را چنان زيان دارد كه به هلاك تو را در آخرت نزديك گرداند، اگر رحمت حق تعالى تو را در نيابد.**

**و بدان كه طبيبان در علاج بر سرهايى مطلع شوند كه نادانان آن را مستبعد [شمرند]، پس همچنين [پيغامبران‏] طبيبان دلهااند و دانا به اسباب زندگانى آخرت. پس بر سنت ايشان به معقول خود تحكم مكن كه هلاك شوى. و بسيار كس بود كه انگشت وى را عارضه‏اى رسيد، و عقل او آن اقتضا كرد كه آن را طلى كند،«115» تا طبيب وى را تنبيه كرد كه علاج او طلاى كتف‏**

**83**

**است از جانب ديگر از تن، و او آن را بغايت مستبعد شمرد، از آن روى كه كيفيت شاخ زدن پيها«116»، و رستنگاههاى آن، و درهم بافتن آن بر تن نمى‏دانست. پس در راههاى آخرت كار همچنين بود، و در دقايق سنتهاى شرع و ادبهاى آن. و در عقيدتها كه مردمان را بدان تعبّد فرموده است سرّهاى لطيف است كه در قوّت عقل امكان احاطت آن نيست. چنانكه در خاصيت سنگها كارهايى است كه علم آن بر اهل صنعت پوشيده است، تا هيچ كس سبب كشيدن مغناطيس آهن را نمى‏تواند دانست. و عجايب و غرايب كه در [54] اعتقادها و عملهاست، و آراستن آن دلها را به صفا و نقا«117» و طهارت و زكا و شايستگى ترقى به جوار حق تعالى، و تعرض نفحات فضل او بيش از آن است كه در داروها و خاشاكهاست.**

**و چنانكه عقل از دريافت منافع داروها قاصر است، با آن كه تجربه را در آن مدخل است، از دريافت آن چه در حيات آخرت سود دارد قاصر است، با آن چه در آن تجربه را گذرى نيست. و تجربه را در آن آن گاه مدخل بودى كه مرده‏اى از آخرت به دنيا باز آمدى، و خبر كردى از كارهاى پذيرفته سودمند نزديك گرداننده به حق تعالى، و از كارهاى دور افكننده از وى، و همچنين از اعتقادها، و طمع از آن منقطع است. پس تو را از سود عقل اين بس است كه به صدق پيغامبران راه نمايد، و موارد اشارت ايشان مفهوم گرداند. پس از آن، عقل را از تصرف معزول كن و متابعت را لازم گير كه نجات نيابى جز بدان. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- فرمود: انّ من العلم جهلا و انّ من القول عيالا.«118» و معلوم است كه علم جهل نباشد و لكن زيانكار شود، چنانكه جهل زيانكار است.**

**[مترجم مى‏گويد:] و «عيالا» را دو معنى گفته‏اند: يكى آن كه سخن با كسى گويد كه وى را نخواهد، و دوم آن كه سخنى باشد كه زيان آن به وى باز گردد، چنانكه مؤنت«119» و تبعت«120» عيال، و «عيلا» هم روايت كرده‏اند.**

**و نيز فرمود: قليل من التوفيق خير من كثير العلم. و عيسى- عليه السلام- گفت: درختان نيك بسيارند و همه ميوه دارنه‏اند، و ميوه در غايت كثرت است و همه خوش نيست، و علمها بسيار است و همه سودمند نيست.**

**84**

**بيان آن چه از ألفاظ علوم بدل شده است‏**

**بدان كه منشأ پوشيده شدن علمهاى نكوهيده به علمهاى شرعي، گردانيدن نامهاى ستوده است و تبديل آن و نقل آن به غرضهاى فاسد، سوى معنيهايى جز آن كه سلف صالح و قرن اول خواسته‏اند. و آن پنج لفظ است: فقه، و علم، و توحيد، و تذكير، و حكمت. و اين نامها ستوده است، و موصوفان بدان ارباب مناصبند در دين، و لكن در اين عصر آن را به معنيهاى نكوهيده نقل كرده‏اند. و دل از نكوهش موصوفان بدان معانى نكوهيده- بدانچه ايشان را بدين نامهاى ستوده مى‏خوانند- نفرت مى‏گيرد.**

**لفظ اول فقه است، و در آن به«119» تخصيص تصرف كرده‏اند، نه به نقل و تحويل. چه آن را به شناختن فرعهاى غريب از فتاوى و دانستن دقايق علل آن، و بسيارى سخن در آن، و حفظ قولها كه بدان متعلق است، مخصوص گردانيده‏اند. و هر كه تعمق او در آن قوى‏تر است و مشغولى او بدان بيشتر، او را فقيه‏تر مى‏گويند. در عصر اول، دانستن راه آخرت و شناختن آفت‏هاى نفوس و آن چه اعمال را تباه كند [55] و قوّت احاطت به حقارت دنيا و مبالغت در چشم داشتن نعمت آخرت و مستولى شدن ترس بر دل را «فقه» گفتندى. و دليل اين، قول خداى تعالى است: لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ.«120» تا فقه آموزند در دين و بيم كنند گروه خود را چون بديشان باز گردند. و آن چه بيم كردن و ترسانيدن بدان باشد اين علم و اين فقه است، نه فرعهاى طلاق و لعان و سلم و اجارت، چه از آن بيم و ترس نباشد، بل هميشه آن را بودن، بى‏علم ديگر، دل را سخت كند و ترس را از وى ببرد، چنانكه از متجرّدان آن ديده مى‏شود. و حق تعالى گفت: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها«121» و بدين، نادر يافتن معنيهاى ايمان خواست نه فتاوى.**

**و لعمرى فقه و فهم دو نام است يك معنى را، و لكن ما جز در عادت استعمال كه در قديم و حديث بوده است سخن نمى‏گوييم. و حق تعالى گفت: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً في صُدُورِهِمْ من الله ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ.«122» (آيه). كه [كمى‏] ترس ايشان از خداى و بزرگداشت ايشان ترس خلق را، به اندكى فقه حواله كرده است. پس بنگر كه اين از چه زايد، از ... ياد ناداشتن‏**

**85**

**فرعهاى فتاوى، يا از نادانستن اين علمها كه ياد كرديم. و پيغامبر در حق وفدى«123» كه به خدمت او آمده بودند گفت: علماء حكماء فقهاء.**

**و سعد إبراهيم را پرسيدند كه فقيه‏تر اهل مدينه كيست؟ گفت: پرهيزكارتر ايشان. پس چنانستى كه به ثمره فقه اشارت كرد، و مثمر تقوى علم باطن است نه فتاوى و اقضيه.«124» و قال- عليه السلام- الا انبّئكم بالفقيه كلّ الفقيه؟ قالوا: بلى. قال: من لم يقنط النّاس من رحمة الله و لم يؤمنهم من مكر الله، و لم يؤيسهم من روح الله، و لم يدع القرآن رغبة عنه إلى ما سواه. اى، فقيه كامل آن است كه [مردمان را] از رحمت حق تعالى در آخرت و آسايش دادن او از رنج دنيا نوميد نگرداند، و از مكر او آمن نكند، و قرآن را نگذارد به سبب رغبت در جز آن. و انس«125» از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد: لان اقعد مع قوم يذكرون الله تعالى من غدوة إلى طلوع الشّمس احبّ إلىّ من ان أعتق أربع رقاب. اى، همنشينى قومى كه حق تعالى را ياد كنند، از بامداد تا بر آمدن خورشيد، از چهار بنده آزاد كردن به نزديك من دوست‏تر. پس به يزيد رقاشى و زياد نميرى نگريست و گفت: لم يكن مجالس الذّكر مثل مجالسكم هذه يقصّ [56] أحدكم و يخطب على أصحابه و يسرد الحديث سردا انّما كنّا نقعد فنذكر الايمان. و نتدبّر القرآن و نتفقّه في الدّين و نعدّ نعم الله علينا. اى، مجلسهاى ذكر چون اين مجلسهاى شما نبود، كه يكى از شما قصه مى‏گويد و خطابت مى‏كند بر ياران، و سخن پيوسته مى‏راند! ما را جز نشستن و ذكر ايمان و تدبّر قرآن و فقه در دين و شمردن نعمتها- كه حق تعالى ما را داده است- نبودى. تدبر در قرآن و شمار نعمتها را فقه خواند. و قال- عليه السلام: لا يفقه العبد كلّ الفقه حتّى يمقت النّاس في ذات الله و حتّى يرى للقرآن وجوها كثيرة. فقه بنده كامل [نشود] تا دشمنايگى وى مردمان را براى حق تعالى نبود، و تا قرآن را وجههاى بسيار نداند. و در روايتي كه موقوف‏1»**

**است بر بو دردا، اين هم آمده است: ثمّ يقبل على نفسه فيكون لها اشدّ مقتا. پس روى به نفس خود آرد، و آن را دشمن‏تر دارد.**

**و فرقد سبخى از حسن مسئله‏اى پرسيد و او جواب فرمود. فرقد گفت: فقها تو را خلاف مى‏كنند، حسن گفت: اى فريقد«127» مادرت بى‏فرزند باد از تو! به چشم خود فقيهى ديدى؟ فقيه نباشد مگر زاهد در دنيا و راغب در آخرت، و بينا در دين خود، و مواظب در عبادت پروردگار، و**

**86**

**پرهيزكار و دست باز دارنده از اعراض مسلمانان، و از اموال ايشان عفيف، و همگنان را ناصح.**

**مصنف گفت: در كل اين خصال كه حسن بر شمرد، «حافظ فروع فتاوى» نگفت. و من نمى‏گويم«127» كه فقه فتاوى احكام ظاهر را متناول نبود، و لكن وقوع او بر آن بر سبيل عموم بود و به طريق استتباع، و اطلاق سلف آن را بر علم آخرت بيشتر بود. و اين تخصيص فتاوى بدان تلبيس برخاست كه باعث مردمان شد بر آن چه فتاوى را متجرّد شدند، و از علم آخرت و احكام دل اعراض نمودند«128»، و طبع را بر آن معين يافتند، چه علم باطن غامض است و عمل آن دشوار و جستن ولايت و قضا و جاه و مال بدان متعذّر. و شيطان، به واسطه آن چه فقه نامى ستوده است در شرع، مجالى يافت كه آن را در دلها شيرين گردانيد.**

**لفظ دوم علم است، و آن را بر معرفت حق تعالى و دانستن مثوبات و عقوبات و افعال او در بندگان اطلاق كردندى، تا به حدى كه چون عمر وفات كرد عبد الله مسعود گفت: مات تسعة اعشار العلم. نه عشر علم نماند. و علم را به «ألف و لام» معرّف گردانيد، پس آن را به معرفت حق تعالى تفسير كرد. و تصرف ايشان در آن نيز به تخصيص است، تا در بيشتر مشهور شده است به كسى كه مستقل باشد به مناظره خصمان در فقه و غير آن، و او را [عالم‏] حقيقى مى‏گويند [57] و در علم از فحول مى‏شمردند، و هر كه ممارست آن ندارد و بدان مشغول نشود، او را از ضعفا دانند و از زمره علما نگيرند. و آن چه از فضايل علم و علما آمده است بيشتر آن در كسانى است كه عالم‏اند به حق تعالى و به احكام و افعال و صفات او. و امروز عالم كسى را مى‏گويند كه هيچ چيز از علمهاى شرعي نداند جز رسمهاى جدلى در مسئله‏هاى خلافى، و بدان وى را از فحول علما مى‏شمرند، با آن چه در تفسير و اخبار و علم مذهب و جز آن جاهل مى‏باشد، و اين معنى بسيار كس را از طالبان علم هلاك مى‏كند.**

**87**

**لفظ سوم توحيد است، و امروز آن را عبارتى كرده‏اند از صنعت كلام، و معرفت طريق مجادله، و دانستن مناقضات خصمان، و توانستن اظهار فصاحت به تكثير سؤالها، و انگيختن شبهتها، و فراهم آوردن الزام‏ها، تا به حدى كه جماعتى از ايشان خود را اهل عدل و توحيد لقب كردند، و متكلمان را علماى توحيد نام شده است، با آن كه هيچ چيزى از جمله آن چه خاصيت آن صناعت است در عصر اول، ندانستندى، بل انكارى عظيم كردندى بر آن كس كه در جدل و مرا«128» بگشادى.**

**و اما آن چه قرآن بر آن مشتمل است، از دليلهاى ظاهر كه در اول شنيدن عقل آن را قبول كند، همگنان را معلوم بود. و كل علم، علم قرآن بوده است، و توحيد نزديك ايشان عبارتى بود از كارى ديگر كه بيشتر متكلمان [آن را] پى نه افتند، و اگر پى افتند بدان متصف نشوند، و او آن است كه كل كارها از حق تعالى دانى، [دانستنى‏] كه التفات از اسباب و وسايط ببرد، و خير و شر نبيند مگر از او. و اين مقامى شريف است كه يكى از ثمرات آن توكل است، چنانكه بيان آن در «كتاب توكل» بخواهد آمد. و يكى از ثمرات آن گذاشتن گله خلق است، و ترك خشم بر ايشان، و خشنودى به حكم حق تعالى و تسليم آن. و يكى از ثمرات آن قول بو بكر بود- رضى الله عنه- كه چون وى را گفتند: براى تو طبيبى نياريم؟ گفت: الطّبيب أمرضني. و قول ديگرى كه در بيمارى وى را پرسيدند كه طبيب تو را چه گفت در اين بيمارى؟ گفت: انّى فعّال لما أريد. و شواهد اين در «كتاب توكل» بخواهد آمد، ان شاء الله تعالى.**

**و توحيد گوهرى عزيز است، و او را دو قشر است. يكى از لبّ آن دورتر از ديگرى. و مردمان لفظ توحيد را به قشر، و صنعت نگاه داشت آن مخصوص كرده‏اند، و لبّ آن را به كلى بگذاشته.**

**پس قشر اول آن است كه لا اله الاّ الله به زبان بگويى. و اين را توحيد خوانند، و مناقض تثليث است كه ترسايان بدان تصريح مى‏كنند، و لكن اين از منافق- كه باطن او به خلاف ظاهر باشد- هم صادر شود.**

**88**

**قشر دوم آن كه در دل مخالفتى [58] و انكارى مفهوم اين قول را نباشد، بل ظاهر دل بر اعتقاد آن و تصديق بدان مشتمل بود، و آن توحيد عوام خلق است. و متكلمان نگاه دارندگان اين قشرند از تشويش مبتدعان، چنانكه گفته شده است.**

**و سوم و او لباب است، آن است كه همه كارها از حق تعالى بيند ديدنى كه التفات او به وسايط نماند، و بپرستد وى را پرستيدنى كه بدان مفرد باشد و جز وى را نپرستد. و پسر وى هوى از اين توحيد بيرون باشد، چه هر كه پسر وى هوى كند معبود او هوى بود. قال الله تعالى: أَ فَرَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ.«129» و قال- عليه السلام: أبغض اله عبد في الارض عند الله الهوى.«130» و به حقيقت هر كه تأمل كند بداند كه پرستنده بت، بت را نمى‏پرستد، هواى خود را مى‏پرستد، چه نفس او مايل است به دين پدران او، و ميل نفس به مألوفات يكى از آن معنيهاست كه هوى عبارت است از آن. و خشم بر خلق و التفات بديشان از اين بيرون است، چه هر كه همه از خداى داند چگونه بر غير او خشم كند؟ پس توحيد عبارتى بود از اين مقام، و آن از مقامات صدّيقان است.**

**پس بنگر كه آن را به چه چيز بدل كرده‏اند، و به كدام قشر قانع شده، و چگونه اين را دستاويز تمدّح و تفاخر ساخته‏اند به چيزى كه نام او ستوده است، با افلاس از معنيى كه استحقاق حمد حقيقى بدان است. و آن چون افلاس كسى است كه بامداد برخيزد و روى به قبله آرد و گويد: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ.«131» و آن اول دروغى است كه با حق تعالى بدان ابتدا مى‏كند هر روز، اگر روى دل او بخصوص متوجه حق تعالى نيست. و چه اگر او [به روى‏] اين روى ظاهر خواسته است، روى او نيست مگر سوى كعبه، و آن را نگردانيده است مگر از جهتهاى ديگر. و كعبه آفريننده آسمان و زمين را جهت نيست«132»، تا متوجه كعبه متوجه او باشد، چه او متعالى است از آن كه وى را جهت و أقطار بود. و اگر بدان، روى دل خواسته است- و او مطلوب است و متعبد بدان- پس چگونه سخن وى راست باشد، با آن چه دل وى متردد بود در حاجتهاى دنيا وى، و متصرف در طلب حيلتها كه بدان مال و جاه جمع كند، بسيار اسباب سازد، [و] متوجه سوى آن«133» به كليت! پس كى روى خود را به آفريننده آسمان و زمين آورده باشد؟ و اين كلمه خبر است از حقيقت توحيد، و موحّد آن باشد كه جز يكى را نداند، و روى وى [جز]**

**89**

**بدو متوجه نبود. و آن فرمانبردارى سخن اوست: قُلِ الله ثُمَّ ذَرْهُمْ.«133» و مراد از اين قول زبان نيست.**

**چه زبان ترجمانى است كه گاهى صادق باشد و گاهى كاذب. و موقع نظر حق تعالى نيست جز دل، كه زبان او ترجمان اوست، و از معدن توحيد و منبع آن است.**

**لفظ چهارم [59] ذكر و تذكير است. قال الله تعالى: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى‏ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ«134». اى، پند ده كه پند مؤمنان را سود دارد. و قال- عليه السلام: إذا مررتم برياض الجنّة فارتعوا فيها. قيل: و ما رياض الجنّة؟ قال: مجالس الذّكر. چون بر مرغزارهاى بهشت گذريد در آن چرا كنيد. پرسيدند مرغزارهاى بهشت كدام است؟ گفت: مجلسها ذكر. و في الحديث: انّ للَّه ملائكة سيّاحين في الهواء سوى ملائكة الخلق، إذا رأوا مجالس الذّكر ينادى بعضهم بعضا هلمّوا إلى بغيتكم فيأتونهم و يحفّون بهم و يستمعون، الا فاذكروا الله و ذكّروا بأنفسكم. اى، حق تعالى را فريشتگان سياح‏اند در هواى بيرون- فريشتگانى كه حافظان خلق‏اند- چون مجالس ذكر بينند يك ديگر را آواز دهند كه بشتابيد سوى مطلوب خويش! پس به اهل ذكر بپيوندند، و گرد ايشان در آيند و استماع كنند. پيغامبر پس از بيان اين سخن مردمان را تنبيه مى‏فرمايد كه خداى را ياد كنيد و خود را پند دهيد. پس لفظ تذكير نقل شده است [به‏] چيزى كه بيشتر واعظان اين عصر در آن مواظبت نمايند، و آن قصص و اشعار و شطح و طامات است.**

**و اما قصص بدعت است، و سلف باز داشته‏اند از پيش قصه‏گويان نشستن، و گفته [اند] كه در وقت پيغامبر و بو بكر و عمر نبود، تا آن گاه كه فتنه ظاهر شد، پس قصه گويان پيدا آمدند.**

**و در روايت است كه عبد الله عمر از مسجد بيرون آمد و گفت: سبب بيرون آمدن من جز قصه‏گوى نبود، و اگر او نبودى بيرون نيامدمى. و ضمره«135» از ثورى پرسيد كه روى به قصه گويان داريم؟ فرمود كه پشت به بدعتها آريد. و ابن عون«136» گفت: بر محمد سيرين«137» رفتم، پرسيد كه امروز چه خبر است؟ گفتم: امير قصه گويان را باز داشته است [از قصه‏]. و اعمش در جامع‏**

**90**

**بصره رفت و قصه گويى را ديد كه حديثى روايت مى‏كرد و مى‏گفت: حدّثنا الاعمش. در ميان حلقه شد و موى زير بازو را نتف«138» آغاز كرد. قصه خوان گفت: اى شيخ شرم ندارى! گفت: چرا، من سنتى به جاى مى‏آرم و تو دروغى مى‏گويى، اعمش منم و با تو هيچ حديثى روايت نكرده‏ام. و احمد حنبل گفت: دروغزن‏ترين مردمان قصه گويان و سائلان‏اند. و على- كرّم الله وجهه- قصه گويان را از مسجد بصره بيرون كرد، مگر حسن بصرى را كه سخن او در علم آخرت بود، و ذكر مرگ، و تنبيه بر عيبهاى نفس و آفت‏هاى اعمال و خاطرهاى ديو و وجه حذر از آن، و تذكير آلاء و نعماى حق تعالى، و تقصير بندگان در شكر او، و تعريف [60] حقارت دنيا و عيبهاى او و گذشتن [او] و قلت عهد او، و خطر آخرت و ترسهاى آن. و اين تذكير ستوده است در شرع، كه در آن ترغيب آمده است. و در حديثى كه بو ذر روايت كرد: حضور مجلس علم افضل من صلوة ألف ركعة، و حضور مجلس علم افضل من عيادة ألف مريض، و حضور مجلس علم افضل من شهود ألف جنازة.**

**قيل يا رسول الله، و من قراءة القرآن، فقال: و هل ينفع قراءة القرآن الاّ بالعلم. حضور مجلس علم فاضل‏تر از هزار ركعت نماز و عيادت هزار بيمار و دريافت نماز هزار جنازه. گفتند: يا رسول الله، از خواندن قرآن هم؟ فرمود كه خواندن قرآن بى‏علم سود ندارد. و عطا گفت: مجلس ذكر كفارت هفتاد مجلس لهو است.**

**پس مزخرفان اين احاديث را حجت تزكيت خود ساخته‏اند، و خرافات خود را تذكير نام كرده، و از طريق ذكر ستوده غافل شده، و به قصه‏هايى كه اختلاف كمى و بيشى را بدان راه است- و بيرون از قصه‏هاى قرآن است و زيادت از آن- مشغول گشته، چه شنيدن بعضى قصه‏ها سودمند است و شنيدن بعضى زيانكار، اگر چه راست باشد. و هر كه اين در بر خود گشاد راست و دروغ و سودمند و زيانكار بر وى آميخته شود، و بدين سبب از آن نهى كرده‏اند.**

**و احمد حنبل گفت: مردمان نيك محتاجند به قصه‏گويى صادق. پس اگر قصه از قصه‏هاى پيغامبران باشد، در آن چه تعلق به كارهاى دين دارد، و راست بود، در آن باكى نيست. و ببايد ترسيد از دروغ، و حكايات حالهايى كه به زلالت و مساهلات اشارت كند، چه فهم عوام از [درك‏] معنيهاى آن قاصر باشد، ندانند كه آن زلت نادره بود. و در پس آن كفارات و حسنات كه آن را پوشيده گرداند و تلافى كند بسيار، و در زلاّت و مساهلات خود بدان اعتصام نمايند، و عذر**

**91**

**خود تمهيد كنند، و حجت آرند كه چنين و چنين از بزرگان حكايت كرده‏اند، و همگنان در صدد معصيتيم.«139» پس عجب نيست از معصيت من، كه آنان كه از من بزرگترند معصيت كرده‏اند. و بدين سبب ايشان را دليرى حاصل شود [بر] حق تعالى از آن جا كه ندانند، و پس از احتراز از اين دو محذور در آن باكى نباشد. و از اينجا توان دانست كه قصه‏هاى ستوده آن است كه در قرآن و اخبار صحاح آمده است.**

**و از مردمان كسى هست كه وضع حكايت [ها] كه در طاعت رغبت افزايد روا دارد، و گويد كه مقصود از اين، دعوت خلق است به حق. و اين سخن از نزغات«140» شيطان است، چه در صدق، آن وسعت هست كه به دروغ حاجت نباشد. و در آن چه خداى و [61] پيغامبر وى گفته‏اند بى‏نيازى است از اختراع در وعظ. و چگونه بر اين جمله نباشد كه به تكلف سجع كراهيت داشته‏اند، و آن را از خويشتن آرايى شمرده. و سعد بن ابى وقاص گفت پسر خود عمر را، در آن حال كه از وى حاجتى مى‏خواست و آن را به سجع تقرير مى‏كرد: اين سجع آن است كه تو را بر من مبغوض مى‏كند، هرگز حاجت تو روا نكنم. و پيغامبر- عليه السلام- گفت عبد الله رواحه را چون سه كلمه سجع شنيد از وى: ايّاك و السّجع يا ابن رواحه! اى، بپرهيز از سجع! و سجع محذور متكلف آن بودى كه از دو كلمه زيادت شدى. و براى اين چون مردى در إبطال ديت چنين گفت:**

**كيف ندى من لا شرب و لا أكل و لا صاح و لا استهلّ و مثل ذلك يطلّ. اى، چگونه دهيم ديت كسى كه آب و نان نخورد، و بانگى نكرد، و اين چنين خون هدر شود، پيغامبر فرمود: أسجع كسجع [الكهّان‏]! اى، سجع [مى‏گويد] چون سجع كاهنان!؟**

**و اما اشعار تكثير آن در مواعظ نكوهيده است. قال الله تعالى: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ في كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ«141»؟ و قال: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ.«142» و بيشتر اشعار كه معتاد مذكّران شده است شعرهايى است كه در آن ذكر عشق و صفت جمال معشوق و راحت وصال و درد فراق است. و اهل مجلس جز عاميان جلف نمى‏باشند، و باطنهاى ايشان به شهوتها مشحون است و دلهاى ايشان از التفات به صورتهاى خوب خالى نيست، و اشعار نجنباند از دلهاى ايشان مگر آن چه در آن نهفته است. پس آتش شهوت در ايشان افروخته شود، و نعره‏ها زنند و وجدها نمايند.**

**92**

**و بيشتر آن- يا كلّ آن- به فساد رجوع دارد. پس نبايد كه از شعر روايت كند، مگر آن كه در آن موعظتى و حكمتى باشد بر سبيل استشهاد و استيناس، كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ من الشّعر لحكمة. بعضى از شعر حكمت است. و اگر اهل مجلس خواص باشند و معلوم شود كه دلهاى ايشان مستغرق دوستى حق تعالى است، شعرى كه ظاهر آن به خلق اشارت كند با ايشان زيان ندارد. چه مستمع هر چه بشنود آن را بر چيزى كه بر دل وى مستولى باشد حمل كند، چنانكه تحقيق آن در «كتاب سماع» بخواهد آمد. و براى اين جنيد بر ده و اند كس سخن گفتى، و اگر بسيار شدندى سخن قطع كردى، و اهل مجلس وى بيست تن نشدندى. و جماعتى بر در ابن سالم آمدند و او را گفتند كه ياران حاضر شده‏اند، سخنى بگوى. گفت: ايشان اصحاب من نه‏اند، ايشان اصحاب مجلسند.**

**و اما شطح مراد ما بدان، دو نوع سخن است [62] كه محدث بعضى متصوفان است.**

**يكى دعويهاى طويل عريض در عشق با حق تعالى، و وصال او كه از اعمال ظاهر مغنى«143» شود، تا به حدى كه قومى [دعوى‏] اتحاد و برخاستن حجاب، و مشاهده به رؤيت، و مشافهه به خطاب مى‏كنند، و مى‏گويند كه ما را چنين گفتند و ما چنين گفتيم، و تشبّه مى‏نمايند به حسين حلاج كه وى را بدانچه امثال اين كلمات گفت بردار كردند، و به قول او كه انا الحق گفت استشهاد مى‏آرند، و بدانچه حكايت مى‏كنند از بو يزيد بسطامى كه او گفت: سبحانى سبحانى. و اين نوعى است از سخن كه ضرر آن در ميان عوام عظيم شده است، و به حدى انجاميده كه جماعتى از برزگران برزگرى بگذاشته‏اند و امثال اين دعاوى اظهار كرده، بدانچه اين سخنى است كه طبع را خوش مى‏آيد، چه در تزكيت نفس است و به دريافت مقامات و احوال، با كاهلى و بطالت در اعمال. پس جاهلان عاجز نيايند از آن، و از ياد گرفتن سخنان مخبّط مزخرف. و هر گاه كه بر ايشان انكار كنى توانند گفت كه مصدر اين انكار علم و جدل است، و علم حجاب است، و جدل عمل نفس است، و اين حديث روشن نشود مگر از باطن به مكاشفه نور حق. و اين نوع از آن جمله است كه شرر آن در بعضى از شهرها مستطير شده است و ضرر آن شايع و مستفيض گشته، و هر كه چيزى از اين بگويد كشتن او فاضل‏تر از احياى ده كس باشد.«144»**

**93**

**و اما آن چه از بو يزيد بسطامى حكايت مى‏كنند درست نيست. و اگر از او شنيده باشند، شايد كه بر سبيل حكايت مى‏گفت از حق تعالى در اثناى سخنى كه آن را با خود مكرر مى‏كرد، چنانكه اگر از وى شنيده شود كه مى‏گويد: إِنَّنِي أَنَا الله لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي.«144» و نشايد كه آن خبر از او جز بر سبيل حكايت مفهوم كرده شود.**

**نوع دوم سخنان نامفهوم است كه آن را ظاهرهاى معجب و عبارتهاى هايل باشد و در آن منفعتى نبود. و آن دو گونه است. يكى آن كه گوينده را هم مفهوم نباشد، بل آن را باز گرداند از خبطى كه در عقل وى باشد و تشويشى كه در حال وى بود، به سبب آن چه سخنى شنيده باشد و به به معنى آن محيط نشده، و بيشتر اين باشد. و دوم آن كه مفهوم باشد، و لكن بر تفهيم آن قادر نبود و به عبارتى كه بر ضمير وى دليل كند ايراد نتواند كرد، بدانچه ممارست وى در علم اندك باشد و معانى ألفاظ خوب بيان كردن نداند. و اين جنس را از سخن فايده نيست، مگر آن كه دلها را مشوش كند و عقلها را مدهوش و ذهنها را حيران، يا باعث باشد بر آن كه معنيهايى از آن مفهوم كرده شود كه بدان ألفاظ آن را نخواهند، و مفهوم هر كسى [بر] مقتضى هوى و طبع او بود.**

**قال- عليه السلام: ما حدّث أحدكم قوما بحديث لا يفهمونه الاّ كان فتنة عليهم. [63] هيچ كس از شما با گروهى حديثى كه مفهوم ايشان نباشد نگفت كه نه فتنه شد بر ايشان.**

**و قال- عليه السلام: كلّموا النّاس ما يعرفون و دعوا ما ينكرون، أ تريدون أن يكذّب الله و رسوله؟ اى، با مردمان سخنى گوييد كه آن را بشناسند، و آن چه نشناسند بگذاريد. ا«145» مى‏خواهيد كه تكذيب خدا و رسول او حاصل شود؟ و اين در سخنى است كه گوينده وى را مفهوم باشد و عقل شنونده بدان نرسد، پس چگونه باشد در آن چه گوينده را هم مفهوم نبود! پس اگر گوينده را مفهوم بود، شنونده را نه، ذكر آن روا نباشد.**

**و عيسى- عليه السلام- گفت: لا تضعوا الحكمة عند غير أهلها فتظلموها، و لا تمنعوها أهلها فتظلموهم، كونوا كالطّبيب الرّفيق يضع الدواء في موضع الدّاء. اى، حكمت را به نااهل مدهيد كه بر حكمت ظلم باشد، و از اهل آن باز مداريد كه بر ايشان ظلم بود، چون طبيب رفيق باشيد كه دارو را به موضع درد مخصوص كند. و در روايتي ديگر آمده است: من وضع الحكمة في غير أهلها جهل،**

**94**

**و من منعها أهلها ظلم، انّ للحكمة حقّا و انّ لها اهلا، فأعط كلّ ذى حقّ حقّه. هر كه حكمت به نااهل دهد جاهل باشد، و هر كه از اهل باز دارد ظالم بود، حكمت را حقى است و آن را اهلى، پس حق هر مستحقى به وى بايد داد.**

**و اما طامات آن چه در شطح گفتيم در آن هم داخل است، و كارى ديگر است كه به طامات مخصوص است، و آن [گردانيدن‏] ألفاظ شرع است از ظاهرهايى كه از آن مفهوم شود به كارهاى باطن كه از آن در فهم نيايد، چنانكه باطنيان در تأويلات كنند. و اين نيز حرام است و زيان آن بزرگ. چه ألفاظ چون از مقتضى ظواهر آن گردانيده آيد، بى‏حجتى كه از صاحب شرع نقل شود، و بى‏ضرورتى كه داعى آن باشد از دليل عقل، اعتماد از ألفاظ برخيزد، و منفعت كلام خداى و پيغامبر او ساقط گردد. چه آن چه در فهم سابق باشد بر آن وثوقى نماند، و باطن مضبوط نيست، بل خواطر در آن متعارض باشد، و بر وجه‏هاى مختلف حمل توان كرد. و اين نيز از بدعتهاى شايع است كه ضرر آن عظيم است، و مقصود اصحاب آن، چيزى غريب آوردن است.**

**چه نفسها سوى غريب مايل باشد و از آن لذت يابد. و اين طريق باطنيان وسيلت هدم شريعت ساخته‏اند، به تأويل ظواهر و تنزيل آن بر رأى خود، چنانكه در كتاب مستظهرى، كه در رد باطنيان [64] تصنيف شده است، از مذهب ايشان حكايت كرده‏ايم.**

**و مثال تأويل اهل طامات قول بعضى از ايشان است در تأويل قول خداى- عز و جل: اذْهَبْ إِلى‏ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى‏«145»، كه اين اشارتى است به دل او، و مراد از لفظ فرعون اوست، و او طاغى است بر هر آدميى. و در تأويل الق عصاك، اى، كل آن چه بر آن تكيه دارى و اعتماد كنى، بجز حق تعالى، بايد كه آن را بيندازى. و در قول پيغامبر- عليه السلام- تسحّروا فانّ في السّحور بركة.«146» كه مراد از اين استغفار است در سحرگاه. و امثال آن، تا به حدى كه جمله قرآن را از اول تا به آخر مى‏بگردانند از ظاهر آن، و تفسيرى كه از عبد الله عباس و ديگر علما نقل شده است.**

**و بطلان بعضى از اين تأويلات به طريق قطع دانسته مى‏شود، چنانكه تنزيل فرعون بر دل، چه فرعون شخصى محسوس بود كه وجود او، و دعوت موسى وى را، به طريق تواتر به ما رسيده است، چون بو لهب و بو جهل و غير ايشان از كافران، و نه از جنس ديوان و فريشتگان و آن چه به حس در نتوان يافت تا تأويل را به ألفاظ آن راه بود، و همچنين حمل «تسحّر» بر استغفار، چه‏**

**95**

**پيغامبر- عليه السلام- طعام تناول كردى و گفتى: تسحّروا، و هلمّوا«147» الى الغذاء المبارك. و اين كارهايى است كه بطلان آن به تواتر و حس در مى‏توان يافت. و بطلان بعضى از آن به غالب ظن دانسته شود، و آن در كارهايى است كه تعلق به حس ندارد، و كل آن حرام است و گمراهى و تباه كردن دين بر خلق، و چيزى از آن از صحابه و تابعين نقل نشده است و نه از حسن بصرى كه بر دعوت خلق و وعظ ايشان اقبالى داشت.**

**و قول پيغامبر را- عليه السلام: من فسّر القرآن برأيه فليتبوّأ مقعده من النّار«148»، معنيى جز اين نمط ظاهر نمى‏شود، و او آن است كه غرض و رأى كسى تقرير كارى و تحقيق آن باشد، پس شهادت قرآن را سوى آن كشد، و آن را بر آن حمل كند، بى‏آنكه در تنزيل او بر آن دلالتى لفظى لغوى، يا نقلى شاهد باشد. و نبايد كه از اين حديث آن مفهوم كند، كه قرآن را به استنباط و نظر تفسير نبايد كرد، چه در بعضى آيات از صحابه و مفسران- رضى الله عنهم أجمعين- پنج و شش و هفت قول نقل شده است، و معلوم است كه كل آن از پيغامبر مسموع نيست، چه متنافى است و [غير] قابل جمع، پس مستنبط باشد به حسن فهم و طول نظر. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- در حق عبد الله عباس گفت: اللّهمّ فقّهه في الدّين و علّمه التّأويل.**

**و از اهل طامات آن كه مثل اين تأويلات روا دارد- با آن چه [65] مى‏داند كه مراد از اين ألفاظ اين نيست- و گويد كه مقصود من دعوت خلق است به حق، همچون كسى باشد كه اختراع و وضع بر پيغامبر روا دارد، از براى تقرير سخنى كه آن در نفس خود حق بود، و لكن شرع بدان ناطق نباشد. چنانكه در هر مسئله‏اى كه آن را حق داند حديثى وضع كند، و اين ستم و گمراهى است و داخل شدن در وعيدى كه از اين حديث مفهوم است: من كذّب علىّ متعمّدا فليتبوأ مقعده من النّار، بل شر تأويل اين ألفاظ غالب‏تر و عظيم‏تر، بدانچه بر ألفاظ بيش وثوقى نماند، و طريق استفادت و فهم از قرآن به كلّيّت مسدود بود. و بدين طريق بشناختى كه شيطان چگونه دواعى خلق را بگردانيد از علمهاى ستوده به علمهاى نكوهيده. و آن همه به تلبيس عالمان بد بود كه نامها بدل كردند.**

**پس اگر متابعت ايشان كنى [به سبب‏] اعتماد بر نام مشهور- بى آن كه التفات نمايى بدانچه در عصر اول معروف بود- همچون كسى باشى كه بزرگى جويد به حكمت، از آن روى كه‏**

**96**

**متابعت كسى كند كه در اين روزگار وى را حكيم گويند، و آن به سبب غفلت باشد از تبديل [نامها]«149» لفظ پنجم و آن حكمت است، چه امروز طبيب و شاعر و منجم را حكيم مى‏گويند، تا به حدى كه گرداننده قرعه«150» را، بر دست زنان روستا در شارعها، حكيم مى‏خوانند. و حكمت آن است كه حق تعالى بر آن ثنا فرموده است: وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً«151». و پيغامبر- عليه السلام- گفته است:**

**كلمة من الحكمة يتعلّمها الرّجل خير له من الدّنيا[1]. پس بنگر كه حكمت چه چيز را خواندندى و امروز چه چيز را مى‏گويند! و باقى ألفاظ بر آن قياس كن. و از فريفته شدن به تلبيس علماى بد محترز باش كه شر ايشان در دين بتر از شر ديوان است. چه ديو به واسطه ايشان دين از دلهاى مردمان بيرون برد. و براى آن پيغامبر را چون از بترين خلق پرسيدند ابا كرد، و گفت: اللّهمّ غفرا. تا آن گاه كه سؤال مكرر كردند، پس گفت: علماء السّوء. و تو علم ستوده و نكوهيده و سبب پوشيده شدن يكى به ديگرى بشناختى، و مخيّرى در آن كه نظرى فرمايى در حق نفس خود، و اقتدا به سلف كنى تا به رشته غرور در چاه ضلالت نشوى، و يا [به خلف‏] تشبّه نمايى. چه كل آن چه پسنديده سلف بود از [علمها] مندرس شده است، و اكثر آن چه مردمان بر آن اقبال نموده‏اند بدعت و محدث است. و قول پيغامبر- عليه السلام- درست شده است كه بدأ الإسلام غريبا و سيعود [غريبا] كما بدأ، فطوبى للغرباء. اى، اسلام در اول غريب بود و زود باشد كه باز غريب شود، [66] پس خنك مر غريبان را.**

**مترجم مى‏گويد كه غريب بعيد را گويند و كم نظير را. و اين هر دو صفت اهل اسلام بود در اول، چه حال ايشان در غايت دورى بود از احوال خلق، چه همه در كفر و جهالت و شرك و ضلالت بودند، و مسلمانان در غايت قلت.**

**چون پيغامبر اين بگفت پرسيدند كه غربا كيان‏اند. گفت: الذين يصلحون ما أفسده النّاس من سنّتى و يحيون ما اماته الناس من سنّتى. [اى‏]، آن كسانى كه اصلاح كنند آن چه مردمان تباه كرده‏اند از سنت من، و احيا كنند آن چه مردمان بگذاشته‏اند از سنت من. و اين چنين كسان در غايت قلت‏**

**[1] اگر مرد كلمه‏اى از حكمت بياموزد برايش بهتر است از جهان و هر چه در آن است.**

**97**

**باشند، و در نهايت دورى از ديگر مردمان. و بدين سبب ايشان را غربا خوانده است. و در خبر ديگر آمده است: هم المتمسّكون بما أنتم عليه اليوم. اى، جماعتى كه تمسك ايشان بدان باشد كه شما امروز بر آنيد. و در حديث ديگر آمده است: الغرباء ناس قليل صالحون بين ناس كثير، من يبغضهم [في الخلق‏] اكثر [ممّن‏] يحبّهم. اى، اندك و پارسا باشند ميان بسياران، كه دشمن ايشان بيش از دوست بود. و اين علمها كه تحرير افتاد امروز غريب شده است، تا به حدى كه ذاكر آن را دشمن مى‏دارند. و از براى آن ثورى گفت: چون عالمى را بسيار دوست بينى بدان كه مخلّط است، چه اگر حق بگويد وى را دشمن گيرند.**

**بيان مقدارى كه ستوده است از علمهاى ستوده‏**

**بدان كه علم بدين اعتبار سه قسم است: قسمى اندك و بسيار آن نكوهيده است، و قسمى اندك و بسيار آن ستوده، و هر چه بيشتر بود نيكوتر و فاضل‏تر، و قسمى قدر كفايت از آن ستوده است، و زيادت از آن و استقصاى در آن نكوهيده. و او چون حالهاى تن است كه بعضى از آن، اندك و بسيار آن ستوده است، چون صحت و جمال، و بعضى اندك و بسيار آن نكوهيده، چون زشتى و بدخويى، و بعضى ميانه روى در آن ستوده است، چون بدل مال، چه اسراف نكوهيده است اگر چه بذل است، و چون شجاعت، چه تهور ناستوده است اگر چه از جنس شجاعت است. پس علم همچنان است.**

**قسمى كه اندك و بسيار آن نكوهيده است كه در او فايده دينى و دنياوى نيست، يا زيان او بيش از سود است، چون علم جادوى و طلسم و نجوم، كه بعضى از آن اصلا بى‏فايده است، و صرف عمر- كه نفيس‏ترين بضاعتى است- در آن اضاعت است، و اضاعت نفايس نكوهيده است، و بعضى زيان [آن‏] بيش از آن چيز است [كه‏] پندارى بدو حاصل شود، از روا شدن حاجتى در دنيا، چه آن به اضافت زيانى كه از آن حاصل شود از حساب نتوان [67] گرفت.**

**و اما قسمى كه غايت مبالغت و نهايت استقصا در آن ستوده است معرفت حق تعالى است، و صفات و افعال او، و سنت او در خلق، و حكمت او در ترتيب آخرت بر دنيا، چه آن علمى است كه مطلوب است براى ذات او، و براى آن كه سعادت آخرت بدو توان يافت. و بذل مقدور تا غايت وسع و غايت طاقت در آن قصور است از حد واجب، كه آن دريايى است كه غور آن در نتوان يافت. و گرديدن گردندگان نيست جز در سواحل و اطراف آن، به قدر آن چه ايشان را ميسر**

**98**

**كرده‏اند. و در اطراف آن خوض نكرده‏اند جز انبيا و اوليا و راسخان علم- بر اختلاف درجات ايشان- به حسب اختلاف قوّت و تفاوت تقدير حق تعالى در حق ايشان. و اين از علم مكنون است كه در كتابها ننويسند. و بر تنبّه آن يارى كننده، در اول كار، تعلّم و مشاهده احوال علماى آخرت است، چنانكه علامت ايشان بخواهد آمد، و در آخر كار، مجاهده و رضايت و تصفيه دل و تفريغ«151» آن از علايق دنيا و تشبّه در آن به انبيا و اوليا تا هر طالبى را از آن روشن شود به اندازه روزى، نه به اندازه كوشش، و لكن از كوشش در آن چاره نيست، چه مجاهده كليد هدايت است.**

**و اما علمهايى كه ستوده نيست از آن جز قدرى مخصوص‏**

**آن علمهاست كه در فرضهاى كفايت آورده‏ايم.**

**چه در هر علمى از آن اقتصارى است كه آن اقل است، و اقتصادى است كه آن وسط است، و استقصايى است وراى اقتصار كه آن را تا آخر عمر مؤدى نيست. و از دو چيز يكى اختيار كن: امّا به نفس خود مشغول شو و امّا به ديگرى پرداز، پس از آن چه از خود فارغ شوى. و بپرهيز از مشغولى اصلاح ديگرى پى از اصلاح خود.**

**پس اگر به نفس خود مشغولى خواهى بود، مشغول مشو مگر به فرض عين خود، بر حسب آن چه حال تو اقتضا كند، و آن چه از آن به اعمال ظاهر تعلق دارد، چون آموختن نماز و آبدست و روزه. و مهمتر كارى كه همگنان آن را بگذاشته‏اند دانستن صفات دل است- آن چه از آن ستوده است و آن چه نكوهيده- حق آدمى خالى نباشد از صفات نكوهيده، از حرص و حسد و ريا و كبر و عجب و اخوات آن. و كل آن هلاك كننده است. و اهمال آن با مشغولى به اعمال ظاهر آن را ماند كه در حال گرو و دمل به طلاى ظاهر تن مشغول شود، و بيرون آوردن مايه را به فصد و اسهال‏1»**

**خوار دارد. و حشويان«153» علما به اعمال ظاهر اشارت كنند، چنانكه راه نشينان اطبا به طلاى ظاهر تن. و علماى آخرت اشارت نكنند جز به تطهير باطن و قطع مايه‏هاى شر، بدانچه اصلا آن را تباه كنند و بيخهاى آن را بر كنند، و آن در دل است. و بيشترى كه به اعمال ظاهر پناهيده‏اند و تطهير دلها بگذاشته‏اند، سبب آن آسانى اعمال جوارح است و دشوارى اعمال دلها،**

**99**

**[68] چنانكه به طلاى ظاهر پناهد كسى كه تناول داروهاى تلخ را دشوار شمرد، پس هميشه در طلا رنج مى‏بيند و در مايه‏ها مى‏افزايد و بيمارى بدان متضاعف مى‏شود.**

**پس اگر خواهنده آخرتى و جوينده رستگارى و گريزنده از هلاك ابد، به علم علتهاى باطن و علاج آن- چنانكه در «ربع مهلكات» گفته‏ايم- مشغول شو، كه آن تو را به مقامات ستوده، كه در «ربع منجيات» مذكور است، لا محاله برساند، كه دل چون از نكوهيده تهى شود به ستوده پر گردد، و زمين را چون از خس پاك كنى أصناف كشته‏ها و سپر غمها در وى برويد. و اگر از آن فارغ نباشى به فرضهاى كفايت مشغول مشو، خاصه چون طايفه‏اى بدان قايم باشند، كه مهلك خود، در طلب صلاح غيرى، سفيه بود. و در غايت حماقت باشد كسى كه مار و كژدم در جامه وى بود و قاصد كشتن وى، و او مگس رانى طلبد تا مگس از غيرى- كه وى را نرهاند از مار و كژدم كه كشنده وى است- براند.**

**و اگر از نفس خود و تطهير آن فارغ شوى و ترك بزه ظاهر و باطن بتوانى، و آن تو را خوى و عادت شود- و اين مطلوب در غايت دورى است- به فرضهاى كفايت مشغول شو بتدريج. و ابتدا به كتاب خداى كن، پس به سنت پيغامبر، پس به تفسير و ديگر علمهاى قرآن، از ناسخ«153» و منسوخ«154»، و مفصول«155» و موصول«156»، و محكم«157» و متشابه«158»، و همچنين در سنت، پس به فروع، و آن علم مذهب است از علم فقه، نه علم خلاف، پس به اصول فقه، و همچنين به باقى علمها بر آن جمله كه در علم مجال باشد و وقت مساعدت كند.**

**و در يك فن از آن، عمر خود مستغرق مكن براى طلب استقصا كه علم بسيار است و عمر كوتاه. و اين علمها آلات مقدمات است و در ذات خود مطلوب نيست، بل براى چيزى ديگر مطلوب است. و هر چه براى چيزى ديگر طلبى بايد كه به سبب استكثار آن، مطلوب فراموش نكنى. پس از شايع علم لغت، بر آن اقتصار كن كه سخن عرب فهم [كنى‏] و از غريب آن بر غريب قرآن و حديث، و تعمق در آن بگذار. و از نحو بر آن چه به كتاب و سنت متعلق است، كه هيچ علمى نيست كه نه در وى اقتصارى است، و اقتصادى، و استقصايى. و ما در حديث و تفسير و فقه و**

**100**

**كلام بدان اشارت كنيم تا جز آن را بر آن قياس كنى.**

**پس اقتصار در تفسير ضعف«159» قرآن است، چنانكه وجيز واحدى«160» است. و اقتصاد سه چندان، چنانكه وسيط وى است. و آن چه وراى آن است استقصايى است كه بدان حاجت نيست، و تا آخر عمر آن را مردّى نه.**

**و اما حديث اقتصار در او تحصيل صحيحين«161» است، به تصحيح نسخه‏اى از آن بر مردى نيك‏دان كه متن حديث بداند، و اما حفظ نامهاى مردان از تو كفايت شده است، بدانچه متقدمان [69] تحمل كرده‏اند. و تو را رواست كه بر كتب ايشان اعتماد كنى، و حفظ متون صحيحين لازم نيست، بل آن قدر تحصيلى لازم است كه به وقت حاجت طلب آن چه بدون محتاج باشى بتوانى. و اما اقتصاد آن است كه ديگر مسندهاى صحيح با آن ضم كنى. و اما استقصا، آن چه در آن است از تحصيل كلّ آن چه منقول است، از ضعيف و قوى و صحيح و سقيم، با معرفت طريقهاى بسيار در آن، و معرفت احوال مردمان و نامها و صفتهاى ايشان.**

**و اما فقه اقتصار در او آن است كه در مختصر مزنى«162» است، و ما در خلاصه«163» آن را مرتب كرده‏ايم. و اقتصاد سه چندان است، و آن مقدارى است كه در وسيط آورده‏ايم. و استقصا آن است كه در بسيط آورده‏ايم، و آن چه وراى آن است از تطويلات.**

**و اما كلام مقصود آن نگاه داشت معتقداتى است كه اهل سنت آن را از سلف [صالح‏] نقل كرده‏اند و بس، و آن چه وراى آن است طلب كشف حقايق است نه به طريق.«164» و اقتصار در مقصود حفظ سنت به معتقدى مختصر حاصل است، و آن مقدارى است كه در كتاب «قواعد**

**101**

**العقايد» از جمله اين كتب«164» آورده‏ايم. و اقتصاد مقدار صد ورق است، و آن را در كتاب الاقتصاد في الاعتقاد ايراد كرده‏ايم، و آن براى مناظره مبتدعى بايد و معارضه بدعت او، بدانچه آن را باطل كند و از دل عامى بيرون برد. و آن سود ندارد مگر با عاميان، پيش از آن چه تعصب ايشان قوى شود.**

**و اما مبتدع پس از آن چه از جدل چيز بياموخت، و اگر چه اندك آموخته است، كم باشد كه كلام با وى منفعت كند، چه اگر وى را مفحم«165» كنى مذهب خود نگذارد، و تقدير كند كه آن را جوابى هست كه او از آن عاجز است و تو به قوّت مجادله بر وى تلبيس مى‏كنى.**

**اما عامى، چون وى را به نوع جدلى از حق بگردانيده باشند ممكن است كه به مثل آن جدل وى را به حق باز آرند، پيش از آن چه تعصب هواها قوى شود. چه اگر تعصب قوى گشت از آن نوميد بايد شد، چه تعصب سبب استوار شدن اعتقادهاست در دلها، و اين نيز از آفت‏هاى علماى بد است. چه ايشان در تعصب براى حق مبالغت مى‏كنند، و در مخالفان به چشم استحقار مى‏نگرند، و دواعى مكافات و مقابله از ايشان برانگيخته مى‏شود، و بواعث ايشان بر طلب نصرت باطل بسيار مى‏گردد، و غرض ايشان در تمسك به آن چه نسبت بديشان مى‏دارد قوّت مى‏پذيرد. و اگر علما با ايشان به لطف و رحمت و نصيحت در خلوت سخن گفتندى- نه در معرض خشم و تحقير- هر آينه مقصود بر آمدى، و لكن چون جاه قايم نمى‏شود مگر به تبع، و ميل تبع نمى‏باشد جز به تعصب و لعنت و دشنام خصمان، تعصب را عادت كردند و آلت خود ساختند و آن را نصرت دين و دفع از مسلمانان نام نهادند«166». [70]**

**و اما خلافيات كه در اين عصرهاى متأخر پيدا آورده‏اند، و در آن تحريرات و تصنيفات و مجادلات كه مثل آن در سلف نبود إبداع كرده، بپرهيز كه گرد آن گردى! و از او دور شو، چنانكه از زهر كشنده دور شوى، كه او دردى سخت است. و اوست كه همه فقها را در طلب منافسه و مباهات آورده است، چنانكه تفصيل غوايل و آفات [آن‏] بخواهد آمد. و روا كه«167» اين سخن از گوينده آن بشنوند، و گويند: النّاس أعداء ما جهلوا. زنهار! تا اين گمان نبرى كه كسى را يافته‏اى كه از بواطن آن آگاه است. و نصيحت قبول كن از كسى كه مدتى مديد از عمر خود در آن ضايع كرد،**

**102**

**و زيادت از متقدمان در آن تصنيف و تحقيق و جدل و بيان به جاى آورد. پس حق تعالى سلوك راه راست در دل وى افكند، و او را بر عيب اين فن مطلع گردانيد تا آن را مهجور كرد و به نفس خود مشغول شد.«165» و فريفته مشو بدانچه گويند كه فتوى عماد شرع است و علتهاى آن جز به علم خلاف نتوان دانست. چه علتهاى مذهب در مذهب مذكور است. و آن چه زيادت از آن است مجادلات است كه متقدمان و صحابه- رضى الله عنهم أجمعين- آن را نشناخته‏اند، با آن كه در [علمهاى‏] فتاوى از ديگران عالم‏تر بوده‏اند. بل مجادلات با آن چه در مذهب مفيد نيست زيانكار و تباه كننده ذوق فقه است، كه آن چه حدس مفتى شاهد آن باشد چون وى را در فقه ذوقى صحيح بود، در اغلب امر تمشيت آن بر شرط جدل امكان ندارد. و آن كه طبع او با رسمهاى جدل ألف گرفت، مقتضيات جدل مسلم دارد و ذوق فقه را تسليم نتواند كرد. و بدان مشغول نشود جز كسى كه طالب صيت و جاه باشد، به بهانه آن چه علل مذهب مى‏طلبد. پس آمن باش از ديوان، و احتراز از ديو مردمان كن، كه ايشان ديوان را از رنج اضلال برهانيده‏اند. و در جمله، پسنديده عاقلان آن است كه خود را در عالم تنها با حق تعالى شمارى، و مرگ و عرض و حساب و بهشت و دوزخ در پيش نظر آرى، و در آن مهم كه در پيش است تأمل كنى، و جز آن بگذارى. و السلام.**

**و يكى از مشايخ عالمى را در خواب ديد، وى را گفت: خبر آن علمها كه در آن مجادله و مناظره كرده‏اى چيست؟ او دست باز كرد و در آن بدميد و گفت: همه هباء منثورا [شد] و سودى نديدم، مگر از دو ركعتى خالص كه در دل شب گزاردم. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما ضلّ قوم بعد هدى كانوا عليه الاّ أوتوا الجدل. گمراه نشدند قومى پس از آن چه به راه راست بودند مگر آنان كه در جدل افتادند، پس اين آيت بخواند: ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا، بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ«166». اين مثل نياوردند [17] تو را مگر از روى جدل، بل ايشان گروهى مخصوصند به خصومت. و پيغامبر در تفسير فَأَمَّا الَّذِينَ في قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ،«167» گفت: هم اهل الجدل الذين عناهم [الله‏] بقوله: و احذرهم. ايشان اهل جدل‏اند كه حق تعالى به كلمه «و احذرهم» ايشان را خواسته است.**

**و يكى از سلف گفت: در آخر الزمان قومى باشند كه در عمل بر ايشان بسته شود، و در جدل گشاده. و در حديث است: انّكم في زمان ألهمتم فيه العمل و سيأتي قوم يلهمون الجدل. شما در زمانى [آمديد] كه در آن شما را عمل الهام داده‏اند، و بزودى قومى خواهند آمد كه ايشان را جدل‏**

**103**

**الهام خواهند داد. و در خبرى مشهور است: أبغض الخلق إلى الله الالدّ الخصم. بغيض‏ترين خلقى بر حق تعالى سخت خصومت مخصوص به مخاصمت [است‏]. و در خبر است: ما أوتي قوم المنطق الاّ منعوا العمل«168». سخنگويى قومى را داده نشد كه نه از عمل باز داشته شدند.**

**على نصير حضرمى از پدر خود روايت كرد كه او گفت: خليل احمد«169» را پس از وفات به خواب ديدم، انديشيدم كه هيچ كس عاقل‏تر از خليل نيست، از وى سؤالى كنم. روى به من آورد و گفت: آن چه ما در آن خوض مى‏كرديم ديدى هيچ چيزى سودمندتر از كلمات سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر [نبود]؟«170» و الله اعلم.**

**باب چهارم در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصيل آفات مناظره و جدل، و شروط و اباحت آن‏**

**بدان كه پس از پيغامبر- عليه السلام- خلافت به خلفاى راشدين رسيد و ايشان ائمه و علما بودند در معرفت حق تعالى، و فقها در احكام او، و مستقل به فتوى و قضا. و از فقها يارى نخواستندى مگر نادر و در واقعه‏هايى كه در آن از مشاورت چاره نبودى. پس علما به علم آخرت پرداختند و آن را متجرّد شدند، و فتاوى و آن چه تعلق به احكام خلق دارد از دنيا از خود دفع كردند و به غايت مجاهده روى به خداى- عز و جل- آوردند، چنانكه از سيرتهاى ايشان نقل شده است. و پس از ايشان چون خلافت به جماعتى رسيد كه آن را بى‏استحقاق و استقلال به فتاوى و احكام تقلّد نمودند، مضطر شدند به يارى خواستن [از فقها] و مصاحبت ايشان در همه احوال، تا در مجارى احكام از ايشان فتوى خواهند. و از علماى تابعين بقيتى بودند كه بر طراز اول مستمر بودند، و دين خالص را ملازم، و بر سمت علماى سلف مواظب، و چون ايشان را مى‏طلبيدند مى‏گريختند و روى مى‏گردانيدند: خلفا مضطر شدند به إلحاح در طلب ايشان، تا قضا و حكومت بديشان مى‏دهند. پس [72] اهل آن روزگار عز علما، و اقبال خلفا و واليان بر ايشان- با اعراض ايشان‏**

**104**

**- بديدند، سر برافراشتند، و روى به طلب علم آوردند، تا به وسيلت آن نيل عز و ادراك جاه از واليان ميسر شود. پس بر علم فتاوى اقبال نمودند و خود را بر واليان عرضه داشتند و شناخت ايشان طلبيدند و از ايشان ولايتها وصلتها خواستند. پس بعضى محروم شدند و بعضى به مقصود رسيدند. و آن كه به مقصود رسيد از خوارى طلب و حقيرى مبتذل شدن خالى نماند. و فقها پس از آن چه مطلوب بودند [طالب‏] شدند، و پس از آن كه عزيز بودند به اعراض از سلاطين، خوار گشتند [به‏] اقبال بر ايشان، مگر آن كه حق تعالى وى را توفيق داد در هر عصرى از علماى دين خود.**

**و در آن روزگار بيشتر اقبال بر فتاوى و حكومات بود. پس بعضى از صدور و اميران قولهاى مردمان در قاعده‏هاى عقيدتها بشنيدند، و به شنيدن حجتهاى آن مايل شدند. و [چون‏] رغبت ايشان در مناظره و مجادله كلام مردمان را معلوم شد، [گروهى‏] روى به علم كلام آوردند، و در آن بسيار تصنيفها كردند، و طريق مجادلات مرتب گردانيدند، و فنون مناقضات بيرون آوردند، و گفتند كه غرض ما نصرت دين خداى، و دفع از سنت«170»، و قمع مبتدعان است. چنانكه طايفه‏اى پيش از ايشان گفتند كه مقصود ما استقلال است در فتاوى دين، [و] تقلّد احكام مسلمانان براى شفقت بر خلق خداى و نصيحت ايشان. و پس از آن، كسى پيدا آمد از صدور كه خوض در كلام و فتح باب مناظره در آن مصلحت نديد، بدانچه از گشادن آن در تعصبات فاحش و خصومتهاى موذى- به ريختن خونها و خراب كردن شهرها- زاده بود، و نفس او مايل شد به مناظره در فقه و بيان آن كه مذهب شافعى اولى يا مذهب بو حنيفه. پس مردمان كلام و فنون علمها بگذاشتند، و جمله روى به مسائل خلاف، كه ميان شافعى بو حنيفه است- رضى الله عنهما- على الخصوص، آوردند. و در خلاف مالك و سفيان و احمد و غير ايشان مساهلت نمودند، و گفتند كه مطلوب ايشان استنباط دقايق شرع و تقرير علل مذهب، و تمهيد اصول فتاوى است. و انواع مجادلات و تصنيفات در آن مرتب كردند، و تا اين غايت، هم بر آن مستمرند. و نمى‏دانيم كه حق تعالى چه تقدير كرده است، در روزگارى كه پس از ما خواهد بود! اين است كه باعث بود [بر] روى آوردن مردمان به خلافيات و مناظره فحسب.**

**و اگر نفوس ارباب دنيا به خلاف امامى ديگر از ائمه مايل شود، و يا علمى ديگر از علمها،**

**105**

**هر آينه مردمان با ايشان مايل شوند. و خاموش نباشند از تعلل«171» آن كه مشغولى ما بدين علم براى آن است كه علم دين است، و ما را مطلوبى جز تقرب حق تعالى نيست.**

**بيان تلبيس در تشبيه اين مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف‏**

**[73] بدان كه استدراج«172» ايشان مردمان را بدان است كه غرض ما از مناظره باز جست كردن است از حق تا روشن شود، چه حق مطلوب است و يارى يك ديگر در نظر و توارد خواطر مفيد و مؤثر، و عادت صحابه در مشاورات ايشان همچنين بود، چنانكه مشاورت كردند در مسئله جد و برادران، و حدّ شرب خمر، و وجوب غرامت بر امام- چون خطا كند- چنانكه نقل شده است كه، زنى بچه افگانه كرد«173» از ترس عمر، چنانكه نقل شده است در مسائل فرايض و غير آن، و آن چه آوردند از مناظره شافعى با محمد حسن،«174» و مناظره مالك [و أبو حنيفه‏]«175» و بو يوسف«176»، و غير ايشان از علما. و تو را واقف كند بر اين تلبيس آن چه ياد خواهم كرد. و او آن است كه يارى يك ديگر در طلب حق از دين است، و لكن آن را شرطها و علامتهاست.**

**اول آن كه به چيزى كه فرض كفايت است مشغول نشود تا آن كه از فرض عين نپرداخته باشد. و هر كه بر وى فرض عين باشد و او به فرض كفايت مشغول شود و گويد كه مقصود وى حق است، دروغزن بود. و مثال او كسى است كه نماز بگذارد، و در تحصيل جامه‏ها و بافتن آن بازرگانى كند و گويد: غرض من ستر عورت كسى است كه جامه نيابد و برهنه نماز كند. چه وقوع آن ممكن است، چنانكه فقيه گويد كه وقوع نوادر كه بحث خلافى از آن است ممكن است. و مشغولان به مناظره كارهايى كه باتفاق فرض عين است بگذاشته‏اند. و آن كه ردّ وديعتى بر وى متوجه باشد در حال، و او إحرام نماز گيرد كه فاضل‏ترين قربتهاست، عاصى باشد. چه مردم«177» به مجرد آن چه فعل او از جنس طاعت بود مطيع نباشد، تا در او رعايت وقت و شرط و ترتيب نكند.**

**106**

**دوم آن كه فرض كفايت مهمتر از مناظره نبيند، چه اگر مهمتر بيند او به مناظره‏1»**

**عاصى باشد.**

**و مثال او كسى است كه جماعتى تشنگان بيند كه بر شرف هلاك‏اند و مردمان ايشان را مهمل گذاشتند و او قادر بر احياى ايشان به آب دادن: ايشان را بگذارد و به آموختن حجامت مشغول شود و گويد كه فرض كفايت است و اگر شهر از آن خالى باشد مردمان هلاك شوند، و چون گويند كه در شهر حجامان هستند و ايشان بسنده‏اند، [گويد]: بدين سبب حجامت از فرضهاى كفايت بيرون نرود. پس حال كسى كه اين كند و به احياى تشنگان مسلمانان مشغول نشود، چون حال كسى باشد كه مشغول مناظره شود، و در شهر فرضهاى كفايت مهمل باشد، و هيچ كس بدان قيام ننموده.**

**و اما فتوى جماعتى بدان قيام نموده‏اند، و هيچ شهرى از فرضهاى كفايت مهمل خالى نباشد، و فقها بدان التفات ننمايند. و اقرب آن طب است كه در بيشتر شهرها طبيب مسلمان كه بر گواهى او اعتماد روا باشد- در چيزى كه معوّل«178» آن در شرع قول طبيب است- موجود [74] نيست. و همچنين به امر معروف و نهى منكر كه از فرضهاى كفايت است، و بسى باشد كه مناظر حرير پوشيده و گسترده بيند و از منع آن خاموش باشد، و مناظره مى‏كند در مسئله‏اى كه واقع نشود، و اگر شود جماعتى از فقها بدان قيام نمايند، پس گويد كه مراد من از مناظره تقرب است به حق تعالى به اقامت فرض كفايت.**

**و انس روايت كرده است كه پيغامبر را- عليه السلام- گفتند: متى يترك الامر بالمعروف و النّهى عن المنكر؟ فقال: إذا ظهر الادّهان في خياركم و الفاحشة في شراركم و تحوّل الملك في صغاركم و الفقه في أراذلكم. اى، امر معروف و نهى منكر كى گذاشته شود؟ فرمود كه، چون در نيكان شما مداهنت،«179» و در بدان فاحشه ظاهر شود، و پادشاهى به صغار تحويل شود و فقه به ناكسان.**

**سوم آن كه مناظر مجتهد باشد كه به رأى خود فتوى دهد نه به مذهب شافعى و بو حنيفه، تا اگر وى را ظاهر شود كه حق در مذهب بو حنيفه است، موافقت شافعى بگذارد، و بدانچه وى را ظاهر شد فتوى دهد، چنانكه صحابه و ائمه كردندى.**

**107**

**و اما كسى كه وى را مرتبه اجتهاد نباشد- و حكم همه اهل عصر اين است- و از چيزى كه پرسند فتوى ندهد مگر به نقل از صاحب مذهب خود، پس اگر ضعف مذهب او وى را روشن شود، ترك آن وى را روا نباشد. پس در مناظره چه فايده؟ چون مذهب او معلوم است و بجز آن فتوى نتواند داد. و آن چه بر وى مشكل شود لازم آيد كه گويد: نزديك صاحب مذهب من شايد كه از اين اشكال جوابى است، كه من در اصل شرع مستقل اجتهاد نه‏ام. و اگر مباحثه از مسئله‏ها كند كه صاحب مذهب وى را در آن دو وجه يا دو قول باشد، آن نزديك‏تر بود. چه روا كه وى را به يكى از آن فتوى بايد داد، و [از] بحث، ميل وى به يكى از آن [دو] غالب شود، و مناظره در اين مسئله‏ها كمتر مى‏رود، بل بسى باشند كه مسئله دو وجهى يا دو قولى را بگذارند، و مسئله‏اى طلبند كه خلاف در آن مقطوع باشد.**

**چهارم آن كه مناظره نكند جز در مسئله‏اى كه واقعه باشد، يا نزديك به وقوع در غالب، چه صحابه مشاورت نكردند جز در واقعه‏اى كه متجدد شد، يا چيزى كه وقوع آن غالب باشد، چون فرايض. و مناظران را اهتمامى نبينى در اختيار مسئله‏هايى كه فتواى آن بلواى عام باشد، بل مسئله‏هاى طبلى«180» طلبند كه جدل را در آن مجالى واسع بود- خواه كم وقوع باش و خواه بسيار وقوع. و بسى باشد كه مسئله‏اى بسيار وقوع را بگذارند و گويند: اين مسئله خبرى است، يا از «زوايا» ست و مسئله‏اى طبلى نيست. و از عجايب بود كه مطلوب حق باشد، پس مسئله گذاشته شود به سبب آن چه [75] خبرى [است‏]، چه مدرك حق اخبار است. يا به سبب آن كه طبلى نيست و سخن در آن دراز نشود. و مقصود در حق آن باشد كه سخن كوتاه شود و زود به حق رسد نه آن كه دراز شود.**

**پنجم آن كه مناظره در خلوت دوست‏تر دارد، و مهمتر داند از آن كه در محفل و در پيش پادشاهان و أكابر، چه خلوت همت را جامع‏تر باشد، و به صفاى فكرت و دريافت حق سزاوارتر. و حضور جمع دواعى ريا انگيزد، و حرص آرد بر آن كه هر كسى خود را نصرت كند- خواه محقّ باش و خواه مبطل- و تو مى‏دانى كه حرص مناظران در محافل و مجامع است. و يكى از ايشان مدتى دراز با يار خود خالى باشد و مكالمت نكند، و بسى بود كه از وى در خواهند، اجابت نكند. و**

**108**

**چون مقدّمى حاضر شود و محفلى انتظام پذيرد، هيچ دقيقه از دقايق احتيال باقى نگذارد در طلب آن، كه گوينده او باشد مخصوص.**

**ششم آن كه در طلب حق چون جوينده گم شده باشد، فرق نكند كه گم شده بر دست او ظاهر شود يا بر دست آن كه وى را يارى مى‏كند، و رفيق خود را معين داند نه خصم، و چون تعريف خطا كند و حق ظاهر گرداند وى را شكر گويد. چنانكه اگر در طلب گم شده‏اى سالك راه شدى، و يار او او را تنبيه كردى كه گم شده به موضعى ديگر است، او وى را شكر گفتى و ننكوهيدى، و بدان شاد شدى و آن را كراهيت نداشتى. و مشاورت صحابه همچنين بود تا به حدى كه زنى بر عمر- رضى الله عنه- سخن وى رد كرد و او را بر حق آگاهانيد- در آن حال كه بر ملأ مردمان خطبه مى‏گفت- و او فرمود: اصابت امرأة و اخطأ رجل.«181» و مردى از على- كرّم الله وجهه- مسئله‏اى پرسيد، او جواب فرمود، اين مرد«182» گفت: يا امير المؤمنين چنين نيست، و لكن چنين و چنين است.**

**گفت: أصبت و اخطأت،«183» وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ.«184»**

**و عبد الله مسعود استدراك كرد«185» بر بو موسى اشعرى، و [بو موسى‏] گفت: چون اين بزرگ ميان شما باشد از من مپرسيد. و اين در آن حال بود كه بو موسى امير كوفه بود، و يكى از وى پرسيد از حال مردى كه در راه خداى كارزار كرد و كشته شد، او گفت: هو في الجنّة، عبد الله مسعود گفت: انا أقول ان قتل«186» فأصاب الحقّ فهو في الجنّة. يعنى اگر او در كارزار طالب حق بود در بهشت باشد. و بو موسى گفت: آن چه پيش از اين تقرير افتاده است.**

**مصنف گفت: انصاف طالب حق همچنين باشد. و اگر مثل اين، امروز كمترين فقيهى را بگويى انكار كند و استبعاد نمايد، و گويد: گفتن «أصاب الحق» چه حاجت است؟ كه آن همه را معلوم است. پس در مناظران عصر بنگر، كه چون حق بر زبان خصم ايشان ظاهر شود چگونه رويشان سياه [76] گردد، و خجل شوند، و بدانچه در وسع ايشان باشد در انكار آن كوشند، و همه عمر در مذمت مفحم كننده گذرانند، و شرم ندارند كه در يارى دادن بر نظر، خود را به صحابه مانند كنند.**

**109**

**هفتم آن كه منع نكند يار خود را در نظر، از انتقال به دليلى از دليلى، و به اشكالى از اشكالى- چنانكه مناظرات سلف بود- و همه دقيقه‏ها كه در جدل مبتدعان است از سخن خود بيرون برد، و نگويد كه ذكر اين بر من لازم نيايد، و اين سخن از تو مقبول نيست چه مناقض اول سخن تو است، از براى آن كه رجوع به حق هميشه مناقض باطل باشد و قبول آن واجب بود. و تو مى‏بينى كه همه مجلسها در مدافعات و مجادلات سپرى مى‏شود، تا به حدى كه مستدل بر اصلى قياس مى‏كند، به وصفى كه در ظن او علت حكم است، و او را مى‏گويند: چه دليل كه حكم در اصل بدين علت معلّل است؟ و او مى‏گويد: مرا اين ظاهر شده است، و اگر تو را چيزى ديگر ظاهر شده است كه از اين واضح‏تر است بگو تا در آن نظر كنم. و معترض مى‏گويد: در او معنيهاست جز اينكه گفتى، و من آن را بشناخته‏ام و لكن نگويم و ذكر آن بر من لازم نيست. و مستدل مى‏گويد آن چه وراى اين دعوى مى‏كنى إبراز آن بر تو است، و معترض اصرار مى‏كند [بر] آن كه بر من لازم نيست. و مجالس بدين جنس از سؤال و امثال آن گذرانيده مى‏شود! و اين مسكين نمى‏داند كه اين چه مى‏گويد «و من آن را مى‏شناسم اما ياد نكنم چه ذكر آن بر من لازم نيست» دروغ است كه بر شرع مى‏گويد. و حال از دو بيرون نيست: يا او معنى ديگر نمى‏شناسد و لكن براى تعجيز خصم دعوى شناختن مى‏كند، پس او فاسق دروغزن باشد و عاصى و متعرّض خشم خداى، بدانچه [وى‏] دعوى مى‏كند معرفت چيزى كه از آن خالى است. و يا معنى ديگر مى‏شناسد و در دعوى شناختن صادق است، پس او فاسق باشد، بدانچه پوشيده مى‏دارد آن چه از كار شرع بدانسته است، و برادر مسلمان از وى مى‏پرسد تا آن را پى افتد، و در آن نظر كند: اگر قوى نمايد بدان رجوع نمايد، و اگر ضعيف باشد ضعف آن را روشن كند و او را از تاريكى جهل بيرون آرد. و هيچ خلاف نيست در آن كه اظهار چيزى كه از علم دين دانسته شود، چون از آن بپرسند، واجب و لازم باشد [گفتن او آن را]. و اين چه مى‏گويد «بر من لازم نيست»، يعنى در شرع جدلى كه ما آن را إبداع كرده‏ايم، به حكم تشهّى«186» و رغبت در طريق احتيال«187» و مصارعه«188» در سخن لازم نيست، و الا در شرع الهى لازم است، و او به امتناع از ذكر، امّا كاذب است و امّا فاسق.**

**و مشاورات صحابه و مفاوضات سلف را بازجوى كه در آن هيچ چيزى كه اين جنس را**

**110**

**ماند شنيده‏اى؟ و كسى گفته است كه از دليلى به دليلى و از قياسى به اثرى و از خبرى به آيتى انتقال مكن؟ بل كل مناظرات [77] ايشان از اين جنس بود، چه هر چه در خاطر ايشان گشتى ياد كردندى همچنان كه در خاطر بودى، و در آن نظر فرمودندى.**

**هشتم آن كه مناظره با كسى كند كه از او فايده گيرد از مستقلان علم، و غالب آن است كه ايشان از مناظره فحول و أكابر احتراز كنند، از بيم آن كه حق بر زبان ايشان ظاهر شود، و رغبت نمايند در كسانى كه كم از ايشان باشند، به طمع ترويج باطل بر ايشان.**

**و بيرون اين، ديگر شرطهاى دقيق است، و لكن در اين هشت شرط آن قدر هست كه تو را هدايت كند بدانچه كدام مناظره براى حق است و كدام براى علتى.**

**و در جمله بدان كه هر كه مناظره شيطان- كه بر دل وى مستولى است، و او را بترين دشمنى است، و هميشه او را سوى هلاك او مى‏خواند- بگذارد، و به مناظره غير او مشغول شود در مسئله‏هايى كه مجتهد در آن مصيب است [يا در أجر شريك‏] مصيب، ضحكه ديوان و عبرت محصّلان باشد. و براى اين، ديو در حق وى شماتت مى‏كند بدانچه وى را در ظلمات آفت‏هايى كه بخواهيم شمرد و تفصيل آن ياد خواهيم كرد فرو برده است.**

**بيان آفت‏هاى مناظره و آن چه از آن زايد از [خويهاى مهلك‏]**

**بدان كه مناظره‏اى كه براى غلبه و افحام و ظاهر كردن فضل و بازار جستن و فخر كردن و ستيهيدن و استمالت مردمان وضع افتاده است، منبع كل آن خويهاست كه نكوهيده حق تعالى است و ستوده دشمن او ابليس است. و نسبت او به فواحش باطن، از كبر و عجب و حسد و منافسه و ستودن نفس و دوستى جاه، نسبت خمر خوردن است به فواحش ظاهر، از زنا و قذف«189» و خون ناحق و دزدى. و چنانكه كسى را كه مخير كنند ميان خمر خوردن و ديگر فواحش، خمر خوردن را كمتر شمرد و بر آن اقدام كند، و آن در حال مستى داعيه ارتكاب ديگر فواحش شود، همچنان كسى كه دوستى افحام و غلبه در مناظره و طلب جاه و مباهات بر او غالب شود، آن دوستى وى را باعث باشد بر آن كه كل خبايث در دل آرد، و همه خويهاى نكوهيده را در وى برانگيزد. و دليل نكوهيدگى آن خويها در «ربع مهلكات» بخواهد آمد، و لكن اينجا اشارتى‏**

**111**

**كنيم به مجامع آن چه مناظره آن را برانگيزد.**

**يكى از آن حسد است. پيغامبر گفت- عليه السلام: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النّار الحطب. و مناظره از حسد خالى نباشد، چه وقتى غالب بود و وقتى مغلوب، و يك بار سخن وى را ستايند و بار ديگر سخن غير وى را. و ما دام [كه‏] در دنيا كسى باشد كه وى را به قوّت علم و نظر ياد كنند، يا گمان برند كه وى خوب سخن‏تر و قوى نظرتر از اوست، وى را حسد كند و خواهد كه نعمت وى زوال پذيرد و دلها از وى بگردد و بدو مايل شود. و حسد آتشى سوزنده است، و هر كه بدو مبتلا شود در دنيا در عذاب [78] اليم باشد. و عذاب آخرت هر آينه قوى‏تر و بزرگتر. و براى اين عبد الله عباس گفت: خذوا العلم حيث وجدتموه و لا تقبلوا قول الفقهاء بعضهم في بعض فانّهم يتغايرون كما يتغاير التّيوس في الزّريبة. علم هر جايى كه يابيد بگيريد، و سخن فقها در حق يك ديگر مپذيريد، كه ايشان با يك ديگر رشك برند، چنانكه گشنان بز«189» در خوابگاه گوسفندان.**

**دوم تكبر و ترفع است بر مردمان. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من تكبّر وضعه الله و من تواضع رفعه الله. هر كه تكبر كند حق تعالى وى را پست گرداند و هر كه تواضع كند حق تعالى وى را رفعت بخشد. و حكاية عن الله گفت: الكبرياء ردائى و العظمة إزاري، فمن نازعنى فيهما قصمته. اى، كبريا و عظمت دو صفت خاص من است، هر كه با من در آن منازعت كند وى را شكسته گردانم.**

**و مناظران خالى نباشند از آن چه بر اقران و امثال تكبر كنند، و فوق اندازه خويش توقع طلبند، تا به حدى كه بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها و نزديك و دور بودن از بالشها و تقدم نمودن در مضايق چندان منافست كنند كه به مقاتلت انجامد. و بسيار باشد كه نادانى از ايشان يا مكّارى فريبنده تعلل كند كه بدين ترفّع صيانت عز علم مى‏طلبد، كه مؤمن منهى است از اذلال نفس خود، و تواضع را كه ستوده خداى و پيغامبران وى است مذلت خواند، و تكبر را كه ممقوت حق تعالى است عز دين گويد، و نامها [تحريف‏] كند، و خلق را گمراه گرداند، چنانكه در نام حكمت و علم و غير آن كرده‏اند.**

**سوم حقد است، و مناظر از آن خالى نباشد. و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: المؤمن ليس بحقود. اى، به كمال ايمان حقد را در دل مجالى نباشد. و در مذمت حقد آن آمده است كه پوشيده‏**

**112**

**نماند، و هيچ مناظرى نبينى كه قادر باشد بر آن چه كينه در دل ندارد [بر] كسى كه سخن خصم وى قبول كند و در آن سرى در جنباند، و در سخن وى توقف نمايد و آن را نيكو اصغا نفرمايد، بل چون آن را مشاهده كند مضطر شود بدانچه كينه در دل گيرد و آن را بپرورد. و غايت تماسك«190» او آن باشد كه از روى نفاق آن را پنهان دارد، و در غالب امر چيزى از آن بر ظاهر وى لا محاله پيدا آيد. و چگونه از اين خالى باشد، كه صورت نبندد كه جمله مستمعان بر ترجيح سخن و استحسان كل احوال او در ايراد أضداد متفق شوند، و اگر از خصم او كمتر تشبيبى«191» صادر شود كه در آن قلت التفاتى باشد به سخن وى، در سينه [79] وى كينه‏اى نهال شود«192» كه دست روزگار تا پايان عمر آن را بر نكند.**

**چهارم غيبت است، و حق تعالى آن را به خوردن مردار تشبيه كرده است. و مناظر هميشه مواظبت نمايد بر خوردن مردار، چه خالى نباشد از حكايت سخن خصم و نكوهش آن. و غايت تحفّظ او آن باشد كه راست بود و دروغ حكايت نكند، و لا محاله چيزى حكايت كند كه بر قصور سخن و نقصان فضل و عجز او«193» دليل باشد، و آن غيبت است. و اما دروغ«194» بهتان است. و همچنين نتواند كه زبان خود نگه دارد از تعرض عرض كسى كه از سخن وى اعراض آرد و گوش به سخن خصم وى دارد و بر وى اقبال نمايد، تا به حدى كه وى را به جهل و حماقت و قلت فهم و بلادت نسبت كند.**

**پنجم تزكيت نفس است. و حق تعالى گفته است: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ«195». و حكيمى را پرسيدند كه صدق قبيح كدام است؟ گفت: ثناى نفس خود. و مناظر خالى نباشد از آن چه خود را بستايد به قوّت و غلبه و تقدم و فضل بر اقران. و در اثناى مناظره خالى نباشد از آن كه گويد: من از آن نه‏ام كه امثال اين كارها بر من پوشيده ماند، و من در علوم متفنّنم و به اصول حفظ احاديث مستقل، و ديگر سخنان كه بدان تمدّح توان كرد، گاهى بر سبيل لاف و گاهى براى ترويج سخن خود. و معلوم است كه تصلّف«196» و گردنكشى در شرع و عقل نكوهيده است.**

**113**

**ششم تجسس و تتبع عيبهاى مردمان. و حق تعالى مى‏فرمايد: و لا تجسّسوا. و مناظر از طلب عثرات [اقران‏] و تتبع عيبهاى خصمان خالى نبا [شد] تا به درجه‏اى كه اگر بشنود كه مناظرى غريب به شهر مى‏آيد كسى را طلبد كه از بواطن احوال وى خبر دهد و از مقابح و معايب او بپرسد تا آن را عدّت و ذخيره سازد به جهت افضاح و تخجيل او، به وقتى كه حاجت باشد، تا به حدى كه از احوال كودكى و عيبهاى بدن او استكشاف كند تا شايد كه بر هفوتى و عيبى از كلى«196» و غير آن واقف شود. و چون اندك غلبه از جهت وى احساس كند، اگر تماسكى دارد آن را به تعريض بگويد، و آن را از او مستحسن دانند و از لطايف تشبيب شمرند، و اگر به سفاهت«197» و استهزا متبجّح«198» باشد از تصريح امتناع نكند، چنانكه از طايفه‏اى كه از جمله أكابر و فحول ايشان بوده‏اند حكايت كرده‏اند.**

**هفتم شادى كردن به اندوه مردمان و غم زده شدن به شادى ايشان. و هر كه برادر مسلمان را آن نخواهد كه خود را خواهد، از اخلاق مؤمنان دور باشد. و هر كه به اظهار فضل مفاخره طلبد، [از] آن چه اقران و اشكال او- كه در فضل با وى مساوات كنند- بدان شاد شوند، لا محاله او بدان اندوهگين شود. و دشمنايگى ميان ايشان همچنان باشد كه ميان [سبعان كه چون يكى‏] ديگرى را از دور بيند لرزه بر وى افتد و رويش زرد شود، همچنين مناظر [80] چون مناظرى ديگر را بيند رنگش متغير شود و فكرتش مضطرب گردد، چنانستى كه ديوى يا دده‏اى مى‏بيند.**

**پس كجا شد آن استيناس و استرواح«199» كه ميان علماى دين بودى، وقت ملاقات، و آن چه از ايشان نقل شده است از برادرى و يارى و مشاركت در غم و شادى؟ چنانكه شافعى- رضى الله عنه- گفته است: العلم بين اهل الفضل رحم متصل. و نمى‏دانم كه به مذهب او چگونه دعوى اقتدا كنند جماعتى كه ميان ايشان علم عدأوتي قاطع شده است، و هيچ صورت نبندد كه با طلب غلبه و مباهات كار مؤانست راست شود؟ هيهات هيهات! و در بدى چيزى تو را اين بسنده است كه‏**

**114**

**اخلاق منافقان بر تو لازم كند، و تو را از اخلاق مؤمنان و متقيان بيزار گرداند.**

**هشتم نفاق است. و در بدى او به ذكر شواهد حاجت نيست، و مناظران بدان مضطرند، چه خصمان و دوستان و أشياع خصمان را مى‏بينند، و از تودّد زبانى و اظهار آرزومندى و اعتداد«199» به مكان و احوال ايشان چاره نمى‏باشد، و مخاطب و مخاطب و هر كه مى‏شنود مى‏داند كه آن كذب و زور«200» و نفاق و فجور است. و ايشان دوستان‏اند به زبان، و دشمنان به دل. نعوذ باللّه من ذلك. چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: إذا تعلّم النّاس العلم و تركوا العمل و تحابّوا بالالسن و تباغضوا بالقلوب و تقاطعوا في الارحام، لعنهم الله عند ذلك فاصمّهم و اعمى أبصارهم. چون مردمان علم بياموزند و عمل بگذارند و به زبان دوستان باشند و به دل دشمنان، و خويشاونديها ببرند، حق تعالى ايشان را در آن حال لعنت فرمايد و كر و كور گرداند. اين حديث حسن روايت كرده است، و صحت آن به مشاهده حال معلوم شود.**

**نهم گردنكشى است از حق، و دشوار داشتن آن، و حرص مرا در آن. و دشمن‏ترين چيزى به نزديك مناظر آن است كه حق بر زبان خصم وى ظاهر شود، و هر گاه كه ظاهر شد در جحد و انكار آن به اقصى الجهد برسد، و در مخادعه و مكر و حيله به جهت دفع آن، غايت امكان مبذول دارد. و مرا [در وى‏] عادتى طبيعى شود، پس هيچ سخنى نشنود كه نه از طبع وى داعيه اعتراض خيزد بر آن، تا در ادله قرآن و ألفاظ شرع، آن بر دل وى غالب شود، و بعضى را از آن به بعضى مقابله كند. و مرا در مقابله حق و باطل محذور است، و ترك مرا از محق و مبطل در شرع مندوب.«201» چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: من ترك المراء و هو مبطل بنى له بيت في ربض الجنّة، و من ترك المراء و هو محقّ بنى له [81] بيت في اعلى الجنّة.«202»**

**مترجم مى‏گويد كه محق را در ترك مرا ثواب بيشتر از آن است«203» كه گذاشتن مرا، با آن چه به دست وى باشد، بغايت دشوار باشد. و حق تعالى تسويه فرموده است ميان كسى كه بر خداى- عز و جل- دروغ ور بافد و ميان كسى كه حق را تكذيب كند. و گفته:**

**115**

**وَ من أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى‏ عَلَى الله كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ.«204» و گفته: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى الله وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ‏2»**

**.**

**دهم ريا و ملاحظه خلق است، و كوشيدن در استمالت دلها و گردانيدن رويهاى ايشان. و ريا دردى سخت است كه سوى بزرگترين كبيره‏ها داعى است. و مقصود مناظر جز شهرت و ظهور ميان مردمان و گشاده شدن زبان ايشان به ثناى وى نيست.**

**پس اين ده خصلت است از امهات فواحش باطن، بيرون آن چه اتفاق افتد جماعتى را كه خويشتن‏دار نباشند، و خصومتى كه مؤدّى شود به مشت زدن، و جامه دريدن، و موى گرفتن، و دشنام مادر و پدر و استادان، و قذف صريح، چه ايشان را در زمره معتبران نشمرند. و أكابر و عقلاى ايشان از اين ده خصلت خالى نباشند. و روا كه بعضى از ايشان از بعضى از اين خصال [سالم‏] مانند، چون كمى درجه خصم يا بيشى آن درجه از درجه وى نيك ظاهر باشد، و يا از شهر و اسباب معيشت او دور بود، و هيچ كس خالى نباشد از آن، چون درجه خصم مساوى و مقارب بود.**

**و از هر خصلتى از اين ده‏گانه ده رذيلت ديگر بزايد- و ما به ذكر و تفصيل آحاد آن دراز نمى‏كشيم- چون: خشم، و ننگ، و دشمنايگى، و طمع، و دوستى مال و جاه از براى امكان غلبه و مباهات، و انباردگى، و تعظيم پادشاهان و توانگران، و رفتن بر ايشان، و مال حرام ايشان استدن، و تجمل به اسبان و مركبان و جامه‏هاى محظور، و خوار داشت مردمان به فخر و كبر، و خوض در ما لا يعنى، و بسيار سخن، و بيرون شدن ترس و حرمت از دل، و مستولى شدن غفلت بر آن تا به حدى كه در نماز نداند كه چه مى‏خواند و با كى مناجات مى‏كند و از دل خويش احساس خشوع نكند، و مستغرق كردن عمر در علمهايى كه در مناظره معين باشد، اگر چه آرايش عبارت و سجع لفظ و حفظ نادره بود، و غير آن از كارها كه در شمار نيايد.**

**و مناظران بر حسب درجات خويش در آن متفاوت باشند، و ايشان [را] درجات مختلف است. و آن كه در دين بزرگتر بود و عقل وى بيشتر، از مايه‏هاى اين اخلاق خالى نماند، و غايت او پوشيدن آن باشد و در آن با نفس مجاهده كردن. و بدان كه از اين رذايل مذكّران و واعظان را نيز لازم است،«206» چون مقصود ايشان طلب قبول و اقامت جاه و يافتن توانگرى و عزت باشد. و**

**116**

**صاحب علم مذهب و فتاوى را هم لازم است، چون غرض وى طلب قضا و توليت اوقاف [82] و پيشدستى بر ياران باشد. و در جمله هر كه به علم جز ثواب آخرت طلبد، وى را لازم است. چه علم عالم را مهمل نگذارد، امّا به هلاك ابد رساند و امّا حيات ابد بخشد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: أشدّ النّاس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه. پس علم وى را زيان داشت، با آن چه سود نكرد.«205» و كاشكى سر بسر بجستى. و هيهات! چه خطر علم عظيم است، و طالب او طالب ملك ابد و نعيم سرمد است. پس خالى نباشد، امّا از ملك و امّا از هلك.**

**و او چون [طالب‏] ملك دنياست، اگر اتفاق يافت آن نباشد، سلامت فرومايگان طمع نتوان داشت. و آن چاره نباشد از آن چه رسواترين حالى لازم آيد.**

**سؤال اگر گويى رخصت مناظره [متضمن‏] فايده است، و آن ترغيب مردمان است در طلب علم، چه اگر دوستى رياست نبودى علمها مندرس شدى.**

**جواب سخن تو از وجهى راست بود، و لكن فايده نكند. چه اگر وعده گوى و چوگان و بازى گنجشگان نباشد، كودكان در دبيرستان«206» راغب نشوند. و آن دليل نيست بر آن كه رغبت در آن ستوده است. و اگر دوستى رياست [نباشد علم مندرس شود، و آن دليل نكند بر آن كه طالب رياست‏] رستگار است، بل او از آن كسان است كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ الله ليؤيّد هذا الدّين بأقوام لا خلاق لهم. اى، حق تعالى اين دين را قوى كند به مردمانى كه ايشان را فضيلتى كه از خلق مكتسب شود نباشد. و نيز گفته: انّ الله تعالى ليؤيّد هذا الدين بالرّجل الفاجر. پس طلب رياست در نفس خود هالك است، و ديگرى به سبب او صلاح پذيرد اگر سوى ترك دنيا خواند. و آن در كسى باشد كه حال او در ظاهر الامر حال علماى سلف بود و لكن در دل قصد جاه دارد. پس مثال او شمع است كه در نفس خود مى‏سوزد و ديگران از وى روشنايى مى‏گيرند. پس صلاح غير او در هلاك اوست. و اما چون به طلب دنيا خواند مثال او آتش سوزنده است، كه خود را و غير خود را هلاك كند.**

**پس علما سه قسم‏اند: امّا خود را و غير خود را هلاك كننده، و ايشان مقبلانند بر دنيا، و خوانندگان سوى آن آشكارا. و امّا خود را و غير خود را نيكبخت گرداننده‏اند، و ايشان خوانندگان‏اند از دنيا به حق تعالى، در ظاهر و باطن. و امّا مهلك نفس خود و مسعد غير خودند، و**

**117**

**ايشان آن كسان‏اند كه به آخرت مى‏خوانند و دنيا بگذاشته‏اند در ظاهر، و مقصود ايشان در باطن قبول خلق و [اقامت‏] جاه است. پس بنگر كه تو از كدام قسمى! و گمان مبر كه حق تعالى علمى و عملى كه خالص براى رضاى وى نباشد قبول كند. و در «كتاب ريا» بل كل «ربع مهلكات» بخواهد آمد آن چه ريبت را از تو زايل كند. ان شاء الله تعالى. [83]**

**باب پنجم در آداب متعلم و معلم‏**

**اما آداب متعلّم‏**

**و وظايف او بسيار است، و لكن تفاريق آن در ده جمله منتظم شود.**

**وظيفت اول‏**

**تقديم طهارت نفس است از خويهاى بد و صفتهاى نكوهيده، چه علم آبادانى دل و نماز سر و قربت باطن است به حق تعالى. و چنانكه نماز كه وظيفت جوارح ظاهر است درست نباشد مگر به پاكى ظاهر از حدثها و نجاستها، پس همچنان عبادت باطن و عمارت دل به علم درست نباشد مگر به پاكى از بديهاى اخلاق و بديهاى اوصاف.**

**قال- عليه السلام: بنى الدّين على النّظافة. و او در باطن و ظاهر همچنين است.**

**و حق تعالى گفت: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.«207» عقلها را بدين [تنبيه‏] فرمود كه پاكى و پليدى بر ظواهر محسوس مقصور نيست، چه مشرك روا كه پاكيزه جامه و شسته اندام باشد و لكن پليد گوهر است، اى، باطن او به پليديها آلوده است. و نجاست چيزى را گويند كه از آن يك سو بايد شد و دورى بايد طلبيد. و به يك سو شدن از پليديهاى صفات باطن مهمتر است، چه با آن چه پليد است در حال، مهلك است در مآل.**

**قال- عليه السلام: لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب. و دل خانه‏اى است كه منزل فريشتگان و**

**118**

**مهبط آثار و محل قرار ايشان است، و صفتهاى بد، چون خشم و شهوت و كينه و حسد و كبر و عجب و اخوات آن، سگان در بانگ آمده‏اند. پس فريشتگان [كى‏] در آن در روند چون او به سگان مشحون است؟ و حق تعالى نور علم در دل نيندازد مگر به واسطه ملايكه: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ الله إِلَّا وَحْياً أَوْ من وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا«208». و همچنين آن چه از رحمت علوم به دلها فرستد، رسانندگان آن جز فريشتگانى كه گماشته آن‏اند نباشند، و ايشان از مذمومات مقدس و مطهر و مبرّايند. پس جز در نيكويى ننگرند، و جز پاكى را به خزاين رحمت حق تعالى، كه نزديك ايشان است، آبادان نگردانند. و نمى‏گويم كه مراد به لفظ «بيت» دل است، و به لفظ «كلب»، خشم و ديگر صفتها، و لكن مى‏گويم كه او تنبيه است بر آن. و فرق است ميان آن كه ظواهر را بگردانى و بر بواطن حمل كنى و ميان آن كه از ظواهر بر بواطن متنبه شوى، با آن چه ظواهر را برقرار بدارى. و بدين دقيقه از باطنيان دور شو! چه اين طريق اعتبار است، و راه علما و أبرار است. و اعتبار آن باشد كه از مذكور عبره كنى«209» و به غير آن روى. چنانكه عاقلى مصيبت ديگرى بيند از آن عبرت گيرد، بدانچه متنبه شود كه از نيز در معرض مصيبت است، و دنيا بر شرف تغيّر. پس گذشتن او از ديگرى به خود، و از خود به دنيا، عبرتي ستوده است. پس تو نيز اعتبار كن از خانه‏اى كه بناى خلق است به دل كه او خانه‏اى است بنا كرده [84] حق تعالى، و از سگ كه براى صفت نكوهيده است، و آن ددگى و پليدى است، نه براى صورت [بل‏] به روح و معنى سگى، كه آن سبعيت است.**

**و بدان كه دلى كه مشحون است به خشم و شره دنيا و به هم بر جستن در آن و حرص بر تمزيق«210» اعراض مردمان، او در معنى سگ است و در صورت دل. و صورتها در اين عالم بر معانى غالب است، و معانى در آن پوشيده، و در آخرت صورتها تابع معانى خواهد بود، و معانى بر آن غالب. براى آن هر شخصى را بر صورت معنوى وى حشر خواهند كرد، و ممزّق عرضهاى مردمان بر صورت سگى درنده خواهد بود، و حريص بر مالهاى ايشان بر صورت گرگى رباينده، و متكبر بر صورت پلنگى، و طالب رياست در صورت شيرى. و در اين باب اخبار آمده است. و نزديك اهل بصيرت، اعتبار شاهد آن است.**

**119**

**سؤال بسيار طالب بد خوى علمها حاصل كرده است.**

**جواب هيهات! چه دورى تو از علم حقيقى سودمند در آخرت و جالب سعادت! چه در اوايل آن علم پيدا آيد كه معصيت زهر قاتل است. و هيچ ديده‏اى كسى كه تناول كند چيزى با آن چه بداند كه آن زهر است؟ و آن چه از مترسّمان«210» مى‏شنوى سخنى است كه ياد گرفته‏اند- گاهى آن را به زبان مى‏گويند و گاهى در دل مى‏گردانند- آن را بر علم گذرى نيست.**

**عبد الله مسعود گفت: ليس العلم بكثرة الرواية انّما العلم نور يقذف في القلب. علم [به‏] بسيارى روايت نيست، و نيست [علم‏] مگر نورى كه در دل افتد. و يكى از علما گفت: علم نيست مگر خشيت، چه حق تعالى گفته است: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.«211» و اين اشارتى است به أخص ثمرات علم. و براى اين، يكى از محققان گفت: معنى تعلّمنا العلم لغير الله فأبى العلم ان يكون الاّ للَّه آن است كه علم امتناع نمود، و حقيقت آن ما را منكشف نگشت، و حاصل نشد ما را جز حديث و ألفاظ او.**

**سؤال جماعتى از فقهاى محقق مى‏بينم كه در فروع و اصول از اقران در گذشته‏اند، و در جمله فحول محدود شده، و اخلاق ايشان نكوهيده است و از آن پاك نشده‏اند.**

**جواب چون مراتب علمها بدانى و علم آخرت بشناسى، روشن شود تو را كه آن چه بدان مشغول شده‏اند كم فايده است از آن روى كه علم است، و سودمند نيست مگر از آن روى كه عملى است براى حق تعالى، چون مقصود از آن تقرب باشد بدو. و اشارتى سوى [اين‏] معنى سابق شده است، و مزيد بيان و ايضاح آن بزودى بخواهد آمد.**

**وظيفت دوم‏**

**آن كه علايق خود از دنيا كم كند و از اهل و وطن دور شود، چه علايق شاغل و صارف است. ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ [85] في جَوْفِهِ«212». خداى- عز و جل- هيچ مردى را دو دل نداده است. و هر گاه كه فكرت منقسم شود، از دريافت حقايق قاصر گردد، و براى اين گفته‏اند كه علم‏**

**120**

**بعض خود«212» به تو ندهد تا توكل خود به وى ندهى، و چون كل خود به وى دادى در مخاطره باشى كه او بعض خود به تو دهد يا نه؟ و فكرت چون بر كارهاى متفرق قسمت شود، همچون جويى بود كه [آب آن‏] تفرقه شود و بعضى زمين نشف«213» كند و بعضى هوا ببرد، و چندانى از او باقى نماند كه جمع شود و به كشتزار رسد.**

**وظيفت سوم‏**

**آن است كه بر علم تكبر نكند و معلم را فرمان ندهد، بل زمام كار خويش به كليت به دست وى دهد در همه تفصيلها، و نصيحت او را منقاد باشد، چنانكه بيمار طبيب مشفق حاذق را. و بايد كه وى را تواضع كند، و به خدمت او طالب ثواب و بزرگى باشد. شعبى«214» گفت كه زيد ثابت«215» نماز جنازه بگزارد، استر پيش آوردند تا بر نشيند، عبد الله عباس بيامد و ركاب بگرفت، زيد گفت: بگذار اى پسر عم رسول خداى. عبد الله عباس گفت: همچنين فرموده‏اند ما را كه علما و بزرگان را خدمت كنيم. زيد دست وى ببوسيد و گفت: همچنين فرموده‏اند كه اهل بيت پيغامبر را تعظيم نماييم.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليس من اخلاق المؤمن التّملّق الاّ في طلب العلم. چاپلوسى از خوى مؤمنان نيست جز در طلب علم. و طالب را نبايد كه بر معلم تكبر كند. و از تكبر او بر معلم يكى آن است كه ننگ دارد از استفادت جز از آن كسى كه منظور و مشهور باشد، و اين عين حماقت است. چه علم سبب نجات و سعادت است. و هر كه گريز جايى طلبد از دده درنده‏اى كه وى را بخواستى شكست، فرق نكند ميان آن چه مشهورى«216» وى را گريز جايى نمايد يا خاملى«217».**

**و ضروات«218» سباع آتش بر ناشناسندگان خداى صعبتر از ضراوت همه ددگان است. پس حكمت گمشده مؤمن است، هر جاى كه آن را بيابد غنيمت شمرد، و منت تقلّد نمايد از آن كس كه آن را به وى رساند، هر كه باشد. و براى آن گفته‏اند كه علم را با متكبر محاربت است، چنانچه سيل را از**

**121**

**بلندى مجانبت«218» است. و علم را نيابند مگر به تواضع و گوش داشتن.**

**قال الله تعالى: إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى‏ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.«219» و معنى صاحب دل بودن آن است كه قابل علم باشد و فهم كند، و قدرت فهم بسنده نباشد [تا] آن گاه كه گوش دارد با حضور دل، و به حسن اصغا و فروتنى و شكر و شادى و قبول منت استقبال نمايد آن سخن را كه با وى گفته شود. و متعلم بايد كه معلم را چون زمين نرم باشد كه باران بسيار بر وى بارد، و اجزاى او كل آن آب را در كشد، و قبول آن را به كلّيّت خاضع شود، و در تعلم [86] هر طريقى كه معلم بدو نمايد آن را تقليد كند، و رأى خويش بگذارد كه خطاى مرشد او وى را سودمندتر از صواب او بود، چه تجربه مردم را مطلع مى‏گرداند بر دقيقتهايى كه شنيدن آن مستغرب و مستبعد باشد و سود آن بزرگ. و بسيار بيمار محرور«220» باشد كه طبيب در بعضى اوقات علاج وى به گرمى كند تا چندانى قوّت گيرد كه صدمت علاج را احتمال كند، و كسى كه خبرى ندارد از آن تعجب نمايد.**

**و حق تعالى به قصه موسى و خضر- عليهما السلام- تنبيهى فرموده، آن جا كه خضر گفت:**

**لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلى‏ ما لَمْ تُحِطْ به خُبْراً«221». هرگز با من صبر نتوانى كرد، و چگونه صبر كنى بر چيزى كه به علم باطن آن احاطتى ندارى. پس شرط كرد با وى كه خاموش باشد [و خود را] تسليم كند، و گفت: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْ‏ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً«222». پس موسى- عليه السلام- صبر نكرد، و پيوسته ردى و اعتراضى مى‏آورد تا آن، سبب مفارقت ايشان شد. و در جمله هر متعلم كه خود را رأيى و اختيارى باقى گذارد، بيرون رأى معلم، حكم كن كه او خائب«223» و خاسر شود.**

**سؤال پرسيدن از علما مأمور به است، قال الله تعالى: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ«224».**

**جواب بدان كه همچنين است، و لكن در چيزى كه معلم پرسيدن آن را دستورى دهد. چه سؤال از چيزى كه مرتبه تو به فهم آن نرسيده باشد نكوهيده است، و به جهت اين، خضر موسى را از سؤال باز داشت. اى، سؤال پيش از وقت بگذار، كه معلم به اهليت و هنگام كشف داناتر. و تا [در]**

**122**

**[هر درجه‏اى‏] از مراقى«225» درجات هنگام كشف نيايد، سؤال آن نشايد.**

**و على- رضى الله عنه- گفت: انّ من حقّ العالم ان لا تكثر عليه بالسؤال و لا تعنّته في الجواب و لا تلح عليه إذا كسل و لا تأخذ بثوبه إذا نهض و لا تفشي له سرّا و لا تغتابنّ عنده أحدا و لا تطلبنّ عثرته، و ان زلّ قبلت معذرته، عليك ان توقّره و تعظّمه للَّه ما دام يحفظ أمر الله. و لا تجلس أمامه، و ان كانت له حاجة سبقت القوم الى خدمته. از حق عالم آن است كه از وى بسيار نپرسى، و در جواب تعنّت«226» نكنى، و چون كاهل شود إلحاح ننمايى، و به وقت برخاستن جامه او نگيرى، و سرّ او فاش نگردانى، و پيش او غيبت هيچ كس بر زبان نرانى، و [عثرت‏] او نجويى، و اگر زلّتى كند معذرت او قبول كنى، و بر تو واجب است كه در توقير و تعظيم او كوشى براى حق تعالى ما دام كه فرمان او نگاه دارد، و در نشستن بر وى تقدم روا ندارى، و اگر وى را حاجتى باشد در خدمت او بر ديگران مسابقت واجب بينى.**

**وظيفت چهارم‏**

**آن است كه خائض علم در اول كار [87] به اختلاف مردمان گوش ندارد- خواه از علمهاى دنيا باش خواه از علمهاى آخرت- چه آن عقل را مدهوش كند و ذهن را حيران و رأى را سست، و از در يافتن و مطلع شدن بر آن نوميد گرداند. بل بايد كه در اول يك طريقت كه پسنديده استاد وى باشد نيكو بداند، آن گاه پس از آن گوش به مذهبها و شبهتها دارد. و اگر استاد او به رأى و اختيارى مستقل نباشد، بل عادت او آن بود كه مذاهب و آن چه گفته‏اند نقل كند، از او احتراز نمايند، كه اضلال او بيش از ارشاد باشد. صاحب اين حال در نابينايى حيرت و سرگردانى جهل بود، و نابينا دست كشى و راهبرى نابينايان را نشايد. و منع مبتدى از شبهتها چون منع نو مسلمان است از مخالطت كافران، و استحباب نظر در اختلافات منتهى«227» را چون استحباب مخالطت كافران است مسلمان راسخ عقيده را، تا ايشان را به اسلام دعوت كند. و براى اين عاجز را از ناگاه بر صف كافران زدن منع كنند، و [همين‏] فعل در حق پر دل مستحب دارند. و به سبب غفلت از اين دقيقه، بعضى ضعيفان پنداشته‏اند كه اقتداى به اقويا، در مساهلات‏**

**123**

**كه از ايشان نقل شده است، جايز است، و ندانسته كه وظايف اقويا مخالف وظايف ضعفا باشد.**

**و به جهت اين، بزرگى از ايشان گفته است: هر كه مرا در اول ديد صدّيق شد، و هر كه در آخر ديد زنديق گشت. چه در نهايت، كارها به باطن باز گردد، و جوارح ساكن شود مگر از فرايض، پس بيننده را چنان نمايد كه آن را كاهلى و بطالت و اهمال است. هيهات! چه آن مقيم شدن دل است در عين حضور و مشاهده، و لازم گرفتن ذكر است على الدوام كه آن فاضل‏ترين كارهاست. و تشبّه ضعيف به قوى در چيزى كه ظاهر زلّت نمايد همچنان باشد كه كسى نجاستى اندك در كوزه آب اندازد، و عذر ان بر اين جمله تقرير كند كه أضعاف اين نجاست در دريا مى‏اندازند و دريا از كوزه بزرگتر است، پس چيزى كه در دريا روا باشد در كوزه رواتر بود. و اين بيچاره نداند كه دريا به قوت خود نجاست را آب گرداند و پليدى به سبب استيلاى او به صفت پاكى منقلب شود، و پليدى اندك بر [آب‏] كوزه غالب شود و آن را به صفت پليدى خويش آرد. و مثل اين است كه پيغامبر را روا مى‏باشد چيزى كه جز او را روا نبود، تا به حدى كه نه زن وى را روا بود، چه او قوّت آن داشت كه از او صفت عدل به زنان سرايت كند، اگر چه بسيار باشند. و غير او عدل نتواند كرد، بل ضرر از ايشان بدو رسد، تا براى طلب رضاى ايشان در معصيت افتد. پس چنانكه در مثل است، فريشتگان را به دربانان قياس نشايد كرد، كه بر اين قياس رستگارى نبود.**

**وظيفت پنجم‏**

**آن است كه طالب علم هيچ فنى از علمهاى ستوده و هيچ نوعى از آن نگذارد [88] كه نه در آن نظر كند- نظرى كه از آن بر مقصد و غايت آن مطلع شود. پس اگر عمر مساعدتى نمايد، در هر يك از آن تبحر طلبد، و الا بدانچه مهمتر است مشغول شود و آن را مستوفى كند، و در باقى مستطرف«228» باشد، چه علمها يك ديگر را يارى دهد، و بعضى از آن به بعضى باز بسته است. و در حال [انفكاك‏] بدان قدر از عداوت آن علم به سبب جهل آن خلاص يابد، چه مردمان دشمن آن چيزند كه آن را ندانند. قال الله تعالى: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا به فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ«229». و قال الشاعر:**

**124**

**و من يك ذا فم مرّ مريض**

**يجد مرّا به الماء الزّلالا«229»**

**اى، هر كه دهن تلخ و بيمار دارد، آب زلال را تلخ پندارد.**

**و علمها بر درجات خود امّا بنده را به خداى رساننده است، و امّا به نوعى از اعانت در آن يارى كننده. و آن را در نزديكى و دورى از مقصود منزلها مرتب است، و قوّام آن علمها چون نگاه دارندگان ثغرها و رباطهااند، و هر يكى از مرتبه‏اى است، و به حسب درجه او ثوابى در آخرت چون مقصود او رضاى حق تعالى باشد.**

**وظيفت ششم‏**

**آن است كه عمر در غالب امر به كل علمها وفا نكند. پس حزم آن باشد كه از هر چيزى خوب‏تر آن بگيرد، و بر شمّتى از آن اقتصار نمايد، و مجموع قوت خود در استكمال علمى كه شريف‏تر علمهاست صرف گرداند. و اين علم آخرت است، اعنى قسم معامله،«230» و قسم مكاشفه. چه غايت معامله مكاشفه است، و غايت مكاشفه معرفت حق تعالى. و من به معرفت نه اعتقادى را مى‏خواهم كه عوام آن را به تلقف‏2»**

**و تلقن«232» گرفته‏اند از پدران خود، و نه طريق تحرير كلام«233» و مجادله را در نگاه داشت آن اعتقاد، از دستان«234» آوردن و كشتى گرفتن خصمان، چنانكه غايت متكلم است، بل آن نوع يقيني است كه ثمره نورى باشد كه حق تعالى در دل بنده‏اى اندازد، كه باطن خود را از پليديهاى مجاهده پاك كرده بود. و نهايت آن، مرتبه ايمان بو بكر است كه اگر با ايمان جهانيان آن را وزن كنى راجح آيد،«235»، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- به صحت آن گواهى داده است. چه نزديك من آن نيست كه آن چه اعتقاد عوام است و آن چه متكلمان- كه از عاميان متميز نه‏اند مگر به سخن و براى آن، صناعت ايشان را «كلام» نام شده است- مرتب گردانيده‏اند، عمر و على و ديگر صحابه رضى الله عنهم أجمعين- از آن عاجز بودند تا«236» بو بكر**

**125**

**بر ايشان راجح شد به سرّى كه در سينه وى قرار گرفت. و عجب از آن كس كه مثل اين سخنان از صاحب شرع بشنود، پس حقير دارد آن چه بر وفق آن شنود و گويد كه از ترهات صوفيان است، و معقول نيست.**

**پس در اين مقام آهستگى كن چه سرمايه‏اى اينجا به باد داده‏اى! و حريص شو بر معرفت سرّى كه از بضاعت فقها و متكلمان بيرون است، كه جز حرص تو [89] در طلب تو را بدان راه ننمايد.**

**و در جمله شريف‏تر علمها و غايت آن معرفت حق تعالى است، و آن به حدى است كه غور آن در نتوان يافت. و اقصى درجات بشر در ان مرتبه انبياست، پس اوليا، پس جماعتى كه بر ايشان نزديك باشند. و آمده است كه صورت دو حكيم از حكماى متعبد در مسجدى ديدند، و در دست هر يك رقعتى. در يك رقعت اين بود كه اگر همه چيزها نيكو بدانى گمان مبر كه هيچ چيز بدانسته‏اى، تا آن گاه كه حق تعالى را بشناسى و بدانى كه او مسبب اسباب و موجد اشياست. و در ديگر آن كه پيش از آن كه حق تعالى را بشناسم آب مى‏خوردم و تشنه مى‏ماندم، و چون حق تعالى را بشناختم بى‏آب سيراب گشتم.**

**«235» وظيفت هفتم‏**

**آن است كه به علمى نپردازد تا علمى را كه پيش از آن آغاز كرده است به كمال رساند. چه همه دانشها با ترتيب ضرورى مرتب شده‏اند، و هر يك از آنها راهى است براى رسيدن به ديگرى، و متعلم پيروز كسى است كه اين ترتيب و تدريج را رعايت كند. قال الله تعالى: الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ«236» اى، از دانشى دست بر نمى‏دارند تا آن هنگام كه در فهم و عمل آن ورزيده شوند. و قصد متعلم در هر علمى بايد كه راه يافتن به بالاترين درجه آن باشد. پس به سبب وقوع خلاف در ميان اهل يك فن روا نباشد كه بر فساد آن فن حكم شود، اگر چه يك يا چند خطا در آن راه يافته، و علم و عمل اصحاب آن با يك ديگر هماهنگ نباشد. چه گروهى را مى‏بينى كه از پرداختن به مسائل عقلى و فقهى كناره گرفته و بهانه آورده‏اند كه اگر آن را اصلى بود اهل آن بدان دست مى‏يافتند- كه از اين شبهه‏ها در كتاب معيار العلم پرده برداشته شده است- و گروه ديگر براى خطايى كه از يك پزشك ديده‏اند طب را**

**126**

**نادرست مى‏پندارند، و ديگر گروه به سبب آن كه احكام نجوم با سرنوشت يك نفر موافق شده به آن دل بسته‏اند، و گروهى به سبب ناهماهنگى آن با سرنوشت ديگرى آن را باطل دانسته‏اند. و اين همه نادرست است، بل سزاوار است كه هر چيزى در حد خود شناخته شود، چه هر علمى به كمال براى هر شخصى فراهم نشود. و براى اين على- رضى الله عنه- فرموده است: حق را به وسيله مردان نشناس، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسى.[1]**

**وظيفت هشتم‏**

**آن است كه سببى [را] كه شرف علمها بدان توان دانست بشناسى، و آن دو چيز است:**

**يكى شرف ثمره و دوم استوارى دليل و قوّت آن. و مثال آن چون علم دين و علم طب است، كه ثمره يكى حيات ابدى است و ثمره ديگرى حيات ناپايدار، پس علم دين شريف‏تر بود. و [چون‏] علم حساب و علم [نجوم‏]، كه حساب شريف‏تر به سبب استوارى دليلها و قوّت آن. و چون حساب را به طب نسبت كنى، به اعتبار ثمره‏اى، طب شريف‏تر باشد، و به اعتبار ادلّه‏اى، حساب. و ملاحظه ثمره اولى، و به سبب آن طب شريف‏تر، اگر چه آن تخمين است. و بدين روشن شود كه شريف‏تر علمها معرفت حق تعالى و فريشتگان و كتابها و پيغامبران اوست، و دانستن طريقى كه بدين علمها برساند. پس بپرهيز از آن كه تو را رغبتى و حرصى باشد جز در آن.**

**وظيفت نهم‏**

**آن است كه قصد متعلم، در حال، آراستن باطن و خوب گردانيدن آن به فضيلت باشد، و در مآل، قرب حق تعالى و ترقى به جوار ملأ اعلى، از فريشتگان و مقربان، نه مهترى و مال و [جاه و]**

**[1] همه مطالب «وظيفت هفتم» از ترجمه فارسى و برخى چاپهاى عربى، حتى از كتاب- المحجة- البيضاء افتاده است. بنا بر اين آن چه در اينجا افزوده شده از اصل احياء علوم الدين چاپ مصر برگزيده و به فارسى ترجمه كرده‏ايم. اما در مورد افتادگى اين بخش، در حاشيه صفحه 31 چاپ سنگى طهران (جمادى الاولى 1293 ه ق)، چنين ياد شده است: «اعلم أن هذه العبارة، يعنى الوظيفة السابعة بتمامها، ما وقع في نسخة من النسخ الموجودة، الا النسخة المصرية و قد كان في اول هذا الباب اختلاف النسخ في عدد الوظائف، في بعضها عشر و في بعضها تسع، لكن النسخ ذكروا في الاجمال عشرا، و ما ذكروا في التفصيل الا تسعا، و أسقطوا هذه الوظيفة، سردوا العدد مرتبا إلى الآخر. اى جعلوا الوظيفة الثامنة من هذه النسخة سابعة، و التاسعة ثامنة، و العاشرة تاسعة.- خديوجم.**

**127**

**مغالبه سفيهان و مفاخره اقران. و چون مقصود آن باشد، هر آينه آن طلبد كه به مقصود نزديك‏تر، و آن علم آخرت است. و مع هذا نبايد كه در علمهاى ديگر به چشم حقارت نگرد، اعنى علم فتاوى و علم نحو و لغت، كه تعلق به كتاب و سنت دارد، و جز آن كه در مقدمات و متممات از انواع علمها كه فرض كفايت است آورده‏ايم. [چه‏] مبالغت ما در ستايش علم آخرت تقبيح اين علمها [نيست‏]، بدانچه متكفلان علمها چون متكفلان ثغرها و مرابطان«238» آن‏اند. و غازيان مجاهدانند در راه حق تعالى، و بعضى از ايشان جنگ كنند و بعضى مدد ايشان باشند و بعضى آب دهند و بعضى به تعهد ستوران مشغول شوند. و هيچ كس از ايشان بى‏ثواب نماند، چون قصد اعلاى كلمه خداى باشد، نه گرفتن غنيمت. پس علما همچنين‏اند.**

**قال- الله تعالى- يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«239» و قال: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ الله«240». و استحقار ما صرافان را به قياس [90] پادشاهان، دليل نكند بر حقارت صرافان به قياس كنّاسان. و گمان مبر كه هر كه از مرتبه‏اى بلندتر فرود آيد، او على الاطلاق ساقط القدر باشد. چه درجه عليا انبيا راست، پس اوليا را، پس علماى راسخ را، پس صالحان را بر تفاوت درجات ايشان. و در جمله هر كه مثقال ذره‏اى نيكويى كند ثواب آن ببيند، و هر كه مقصود او از علم حق تعالى باشد، هر علمى كه بود، سبب منفعت و رفعت درجه وى شود.**

**وظيفت دهم‏**

**آن است كه نسبت علمها به مقصد بدانى، تا نزديك را بر دور، و مهم را بر غير مهم اختيار كنى. و مهم آن باشد كه تو را قلق و اندوهگن كند. و قلق و اندوهگن نكند تو را جز كار تو در دنيا و آخرت. و چون ميان لذت دنيا و نعمت آخرت جمع نتوان كرد- چنانكه قرآن بدان ناطق است، و از نور بصيرتها آن چه قايم مقام عيان است بر آن شاهد- پس مهمتر آن باشد كه هميشه بماند. و بر اين سياق دنيا منزل شود، و تن مركب، و عملها شتافتن سوى مقصد. و مقصد نيست مگر لقاى حق تعالى كه همه نعمت در آن است، اگر چه قدر آن در اين عالم بيشترى ندانند. و علمها را چون به سعادت لقاى حق تعالى و نظر در وجه كريم او اضافت كنى- اعنى نظرى كه انبيا آن را فهم‏**

**128**

**كرده‏اند و طالب آن بوده، نه آن كه به فهم عوام و متكلمان سابق شده است- بر سه مرتبه است. و به موازنه مثال، آن مفهوم شود. و مثال او آن است كه آزادى بنده‏اى و تمكّن او در ملك معلّق باشد به حج. و وى را گفته شده كه اگر حج كنى و آن را به إتمام رسانى به آزادى و مملكت رسى، و اگر حج آغاز كنى و مستعد آن شوى و در راه مانعى ضرورى عايق شود، آزادى و خلاص از رنج بندگى يابى، و سعادت مملكت نه. پس اين بنده را سه نوع شغل باشد. اول مهيا كردن اسباب، چون خريدن شتر و دوختن راويه«241» و ساختن«242» زاد و راحله. و دوم جدايى از وطن، و سپردن راه باديه- منزل منزل- و روى به كعبه آوردن. و سوم به اعمال حج مشغول شدن، به ركنى پس از ركنى، و پس از بيرون آمدن از هيئت إحرام، و طواف وداع، استحقاق تعرض ملك و سلطنت [يابد]. و او را در هر مقامى از اين، منزلهاست، از اول ساختگى تا آخر آن، و از بدايت سلوك باديه تا نهايت آن، و از افتتاح اركان حج تا اختتام آن.**

**و نزديكى آن كس كه اركان حج آغاز كرده است به سعادت، نه چون نزديكى آن كس كه هنوز در ساختگى زاد و راحله است، و نه چون نزديكى آن كس كه در اول سلوك باديه است، بل از او نزديك‏تر است. پس علمها نيز سه قسم است:**

**قسم اول چون ساختن زاد و راحله است و خريدن شتر. و آن علم طب و فقه است، و آن چه تعلق به مصالح تن دارد در دنيا.**

**و قسم دوم چون سلوك باديه است و قطع عقبات. و آن پاك كردن باطن است از تيرگى صفات، و بر آمدن از عقبه‏هاى بلند، كه متقدمان [91] و متأخران از آن عاجز شده‏اند، مگر موفقان. و اين سلوك راه است. و حاصل كردن علم او چون حاصل كردن علم جانبها و منزلهاى راه است. و چنانكه علم منزلها و راههاى باديه بى‏سلوك آن سود ندارد، علم تهذيب اخلاق بى‏مباشرت تهذيب سود ندارد، لكن مباشرت بى‏علم ميسر نشود.**

**و قسم سوم همچون نفس حج و اركان آن است. و آن علم است به خداى و صفات او، و ملايكه و افعال او، و كل آن چه در تراجم علم مكاشفه ياد كرده‏ايم، و اينجا رستن است و ظفر يافتن بر**

**129**

**سعادت. و رستن همه سالكان راه را حاصل است، چون غرض ايشان مقصد باشد، و آن سلامت است. و اما ظفر [بر] سعادت نيابند مگر عارفان، پس ايشان نزديكان‏اند و پروردگان در روح و ريحان و بهشت پر ناز و نعمت. و اما بازداشتگان را از رسيدن به ذروه كمال، رهايش و سلامت باشد. چنانكه حق تعالى گفته است: فَأَمَّا إِنْ كانَ من الْمُقَرَّبِينَ. فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ. وَ أَمَّا إِنْ كانَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ. فَسَلامٌ لَكَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ.«243» و هر كه روى به مقصد نياورد و به طلب آن برنخاست، يا برخاست لكن نه براى فرمانبردارى و بندگى، بل براى غرضى، او از اصحاب شمال است و از گمراهان. فَنُزُلٌ من حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ.«244» او را نزلى از آب گرم است، و در آتش افروخته انداختن به جهت سوختن.**

**و بدان كه اين حق اليقين است نزديك علماى راسخ، اى، دريافته‏اند آن را به مشاهده از باطن، قوى‏تر و روشن‏تر از مشاهده چشمها. و در آن از حد تقليد به مجرّد سماع ترقى نموده‏اند. و حال ايشان حال كسى است كه خبر يافت و مصدّق شد، پس مشاهده كرد و متحقّق گشت. و حال جز ايشان حال كسى است كه به حسن تصديق و ايمان قبول كرد، و از مشاهده و عيان بهره نيافت. و سعادت وراى علم مكاشفه است. و علم مكاشفه وراى علم معامله كه سلوك راه آخرت است و قطع عقبه‏هاى صفات. و سلوك راه محو صفتهاى نكوهيده وراى علم صفات است. و علم طريق معالجت و كيفيت سلوك، و آن وراى [علم‏] سلامت تن است. و مساعدت اسباب صحت و سلامت تن به فراهم آمدن و هم پشت بودن و يارى دادن است، كه لباس و طعام و مسكن به وسيلت آن توان يافت، و آن منوط است به سلطان و قانون او در ضبط مردمان بر طريق عدل و سياست [كه در ناصيت«245»] فقيه است. و اما اسباب صحت [در ناصيت«246» طبيب است‏]. و آن كه گفت العلم علمان: علم الاديان و علم الابدان، اشارت به فقه كرد، و بدان علمهاى ظاهر شايع خواست، نه علمهاى عزيز«247» باطن.**

**مترجم مى‏گويد: در اين سخن دو وجه است. [92] يكى آن كه علم اديان فقه است، و علم أبدان طب. و بر اين وجه لازم آيد كه علم ظاهر را خواسته باشد، چنانكه مصنف گفته است، چه علم آخرت كه اشرف است در اين داخل نيست. و دوم آن كه علم اديان علم آخرت است از**

**130**

**مكاشفه و معامله، و علم أبدان علم فقه، چه در آن احكام ظواهر و جوارح است. و بر اين وجه بدان سخن كه مصنف گفته است حاجت نباشد. و بر اين وجه فقه ادنى بود، و بر وجه اول اعلى.**

**سؤال چرا علم فقه را و طب را به ساختن زاد و راحله مانند كردى؟**

**جواب بدان كه سعى كننده«247» سوى حضرت الهى كه قربت يابد دل است نه تن. و به دل گوشت محسوس را نمى‏خواهم، بل سرّى از اسرار الهى و لطيفه‏اى از لطايف وى مى‏خواهم كه حس آن را در نيابد، و گاهى آن را روح خوانند، و گاهى نفس مطمئنّه، و شرع آن را دل گويد، بدانچه او اول محلى است كه تأثير آن سر، در وى پيدا آيد، و به واسطه او كل تن محل تأثير و آلت عمل او شود. و پرده از پيش آن سر برداشتن از علم مكاشفه است، و در آن ضنتى«248» تمام است، بل در ذكر او رخصت نيست. و غايت اذن آن است كه گوييم: گوهرى نفيس و درّى عزيز است شريف‏تر از اين جسمها كه ديده مى‏شود، و او نيست مگر امر الهى. چنانكه حق تعالى گفت: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي.«249» و همه مخلوقات نسبت به خداى دارد، و لكن نسبت او شريف‏تر از نسبت ديگر اعضاى تن است. و خلق و امر همه خداى راست. و امر عالى‏تر از خلق است. و آن گوهر نفيس كه حامل امانت خداى است و بدان بر آسمان و زمين تقدم يافته- چون ايشان از حمل آن ابا نموده‏اند و از آن بترسيده- از عالم امر است. و اين سخن را تعريضي به قدم روح مدان، چه معتقد قدم أرواح، مغرور جاهل است كه نمى‏داند چه مى‏گويد.**

**و لازم است كه عنان بيان اين نمط در كشيم، چه او وراى آن است كه ما در آنيم. و مقصود آن است كه اين، لطيفه‏اى شتابنده است سوى قربت پروردگار، بدانچه امر اوست، و آمدن او از اوست، و بازگشت او بدو. و اما بدن مطيّه«250» اوست كه بر آن نشيند و به واسطه آن سعى كند. پس تن وى را در راه خداى چون ناقه است تن را در راه حج، و چون راويه است كه نگاه دارنده‏اى است كه تن بدو محتاج است. و هر علمى كه مقصود او مصلحت تن است، او از جمله مصالح مركب است.**

**و پوشيده نيست كه طب همچنان است، چه حاجت بدو در حفظ صحت تن است، و اگر آدمى تنها باشد بدو محتاج بود. و فرق ميان او و فقه آن است كه اگر آدمى تنها بود روا كه به فقه‏**

**131**

**حاجت نباشد، و لكن بر وجهى آفريده شده است كه تنها زيستن او امكان ندارد- چه مستقل آن نيست كه در تحصيل طعام به شديار«251» كردن زمين و كشتن و پختن، و در تحصيل جامه و خانه، و ساختن آلات آن بكل سعى تواند كرد- پس مضطر است [93] به مخالطت و يارى خواستن. و هر گاه كه مردمان به هم آميزند و آرزوهاى ايشان بر انگيخته شود، در اسباب شهوت مجاذبت كنند و منازعت نمايند. و آن به مقاتله انجامد و سبب هلاك ايشان شود به سبب منافست از بيرون، چنانكه مضادّت«252» اخلاط از درون سبب هلاك ايشان است. و اعتدال در اخلاط متنازعه از درون به طب نگاه توان داشت، چنانكه اعتدال در منافست از بيرون به سياست و عدل. و دانستن طريق اعتدال در اخلاط طب است، و دانستن طريق اعتدال احوال مردمان در معاملات و احوال فقه، و كل آن به جهت حفظ تن است كه مركب است.**

**و آن كه بر علم فقه يا طب اقتصار نمايد و با نفس خود مجاهده نكند و دل را به صلاح نيارد، همچنان باشد كه بر خريدن ناقه و علف آن و راويه و دوختن آن اقتصار نمايد و سالك باديه حج نشود. و آن كه عمر خود در دقايق آن كلمات كه در مجادلات فقه محرّر شود«253» مستغرق كند، همچنان باشد كه عمر خود در دقايق آن اسباب كه رشته‏هايى كه راويه از آن دوزند بدان مستحكم شود، مستغرق گرداند. و نسبت آن جماعت است به كسى كه طريق اصلاح دل را سالك باشد يا به علم مكاشفه و اصل، چون نسبت آن جماعت است به سالكان راه حج و ملابسان اركان آن.**

**پس در اين تأمل واجب دار، و نصيحت رايگان قبول كن از كسى كه وى را به بهاى گران حاصل شده است، و بدان نرسيده مگر پس از كوشش سخت و دليرى تمام بر مباينت خلق و عوام در باز بودن از تقليد ايشان به مجرّد شهوت. و اين مقدار در وظايف متعلم بسنده است.**

**بيان وظيفتهاى معلم مرشد**

**بدان كه مردم را در علم او چهار حال است، چنانكه در ادّخار مال. چه صاحب مال را حال استفادت است كه در آن مكتسب باشد، و حال ادّخار مكتسب كه بدان از خواستن بى‏نياز شود، و حال نفقة بر خود كه بدان منتفع، و حال بخشيدن ديگرى را تا سخى و متفضّل گردد، و آن شريف‏تر**

**132**

**احوال است. و سرمايه گرفتن علم چون سرمايه گرفتن مال است و آن حال طلب و اكتساب است، و حال تحصيل كه از سؤال بى‏نياز كند، و حال استبصار، و آن تفكر است در حاصل شده، و تمتع بدان، و حال تبصير ديگرى، و آن شريف‏تر احوال است. پس هر كه بداند و بر آن كار كند و ديگرى را بياموزد، او آن است كه در ملكوت آسمان وى را عظيم خوانند، و آن چون خورشيد در نفس خود روشن است و روشنايى بخش ديگران است، و چون مشك خوشبوى است و خوشبوى كننده. و آن كه بداند و بر آن [كار نكند چون‏] دفترى است كه او از علم خالى است و ديگرى را از او علم حاصل، و چون سنگ فسان«254» است كه نبرد و غيرى را برّان كند، و چون سوزن كه برهنه است و ديگرى را بپوشاند، و چون پليته«255» چراغ كه خود مى‏سوزد و ديگرى را روشنايى مى‏دهد. چنانكه شاعر گفت: [94]**

**ما هو الاّ ذبالة وقدت**

**تضي‏ء للنّاس و هي تحترق‏**

**و هر گاه كه به تعليم مشغول شد كارى عظيم و خطرى جسيم تقلد نمود، پس آداب و وظايف آن نگاه بايد داشت.**

**وظيفت اول‏**

**شفقت است بر متعلمان، و ايشان را به مثابت پسران داشتن. قال النبي- عليه السلام: انّما انا لكم مثل الوالد لولده. چه قصد او رهانيدن ايشان است از آتش آخرت، و آن مهمتر است از رهانيدن مادر و پدر فرزند خود را از آتش دنيا. و بدين سبب حق استاد بزرگتر از حق مادر و پدر است، چه پدر سبب وجود حاضر و حيات فانى است، و اگر معلم نباشد آن چه از پدر حاصل شده است به هلاك دايم پيوندد، و جز معلم [كسى‏] نيست كه مفيد حيات اخروى دايم است، اى، معلم علمهاى آخرت يا معلم علمهاى دنيا بر نيت آخرت، نه به قصد دنيا. و اما تعليم به نيت دنيا هلاك شدن و هلاك گردانيدن است- نعوذ باللّه منه.**

**و چنانكه حق پسران يك مرد آن است كه يك ديگر را دوست دارند و در مقاصد يارى كنند، حق شاگردان يك استاد هم دوستى يك ديگر است. و جز چنين نباشد، اگر مقصود ايشان‏**

**133**

**آخرت بود، و جز حسد و بغض يك ديگر حاصل نشود، اگر مقصود ايشان دنيا باشد. چه علما و ابناى آخرت مسافرانند سوى حضرت- بارى تعالى- و سالكان طريق زى او، و دنيا و سالها و ماههاى آن، منزلهاى راه است، و مرافقت راه ميان مسافران كه به شهرها روند سبب مودّت و محبت است، پس سفر سوى فردوس اعلى و مرافقت در راه آن چگونه بود؟ و در سعادت آخرت تنگى نيست، و بدان سبب ميان ابناى آخرت منازعت نباشد. و در سعادات دنيا فراخى نيست، بدان موجب از مزاحمت خالى نماند. و مايلان سوى طلب رياست به علم از موجب اين آيت كه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ،«256» خارج‏اند، و در مقتضى اين آيت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ«257»، داخل.**

**وظيفت دوم‏**

**آن كه اقتدا با صاحب شرع كند، و بر آموختن علم اجرى نطلبد، و قاصد جزايى و شكرى نباشد، بل به جهت رضاى خدا آموزد و طلب تقرب بدو. و خود را بر ايشان منتى نداند، اگر چه منت بر ايشان لازم باشد، بل فضل ايشان را داند، چه دل خود پاكيزه كرده‏اند تا توبه زراعت علم در آن تقرّب نمايى به خداى تعالى. چنانكه كسى زمينى به تو عاريت دهد تا تو در آن به جهت خود زراعت كنى، زراعتى كه سود تو از آن بيش بود كه سود صاحب زمين، و تو از وى منت تقلّد كنى.**

**چه، ثواب تو در تعليم بيش از ثواب متعلم است نزديك حق تعالى، و اگر متعلم نبودى تو اين ثواب نيافتى، پس أجر مطلب مگر از خداى- عز و جل. [95]**

**قال تعالى: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً.«258» چه آن چه در دنياست خادم تن است، و تن مركب و مطيّه نفس است، و مخدوم علم است، چه شرف نفس بدوست. پس هر كه به علم مال طلبد همچنان باشد كه به محاسن خود كف پاى و نعلين بمالد تا پاك شود. پس مخدوم را خدمتكار كرده باشد، و خدمتكار را مخدوم. و اين نگوسار«259» افتادن است بر تارك سر. و مثل او آن است كه روز عرض أكبر با مجرمان بايستد. چنانكه خداى- عز و جل- گفته است: ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ.«260» و در جمله فضل و منت معلم راست.**

**134**

**و بنگر در كسانى كه مى‏گويند كه مقصود ما از آن چه در آنيم، از علم فقه و كلام و تدريس در آن و در غير آن، تقرب است به خداى- عز و جل- كه كار غايتشان به جايى رسيده است كه مال و جاه بذل مى‏كنند، و انواع مذلّت در خدمت سلطان تحمل مى‏نمايند براى اطلاق أجراها. و اگر آن را بگذارند ايشان هم گذاشته شوند، و كسى بر ايشان اختلاف‏2»**

**نكند. پس [معلّم از متعلم‏] توقع مى‏كند كه در هر حادثه‏اى به مصالح وى قيام نمايد، و دوست وى را يارى كند، و با دشمن او دشمنايگى برزد، و براى إتمام حاجات و قضاى اوطار«262» او مسخر و مذلّل باشد. و اگر در حق وى تقصير كند خشم گيرد، و از بترين دشمنان وى شود. و در غايت خساست باشد عالمى كه بدين منزلت راضى شود و بدان شادى نمايد. پس شرم ندارد از آن چه گويد: غرض من [از] تدريس نشر علم است براى قربت حق تعالى، و نصرت دين او! پس در [امارات بنگر] تا انواع اغترارات«263» بينى.**

**وظيفت سوم‏**

**آن كه هيچ دقيقه از نصيحت متعلم باقى نگذارد. و آن بدان باشد كه وى را منع كند از آن چه قصد مرتبه‏اى كند كه استحقاق آن ندارد، و به علم خفى مشغول شود پيش از آن كه از علم جلى فارغ آيد. پس تنبيه فرمايد وى را بر آن كه طلب علمها قربت حق تعالى است، نه رياست و مباهات و منافسه. و تقبيح آن را در نفس او تقديم كند، و در آن به اقصى الامكان برسد، چه اصلاح عالم فاسق بيش از افساد او نباشد. و اگر از باطن او معلوم شود كه طلب علم او جز براى دنيا نيست، بنگر كه چه علم مى‏طلبد. اگر علم خلاف در فقه، و جدل در كلام، و فتاوى در خصومات [و احكام‏] طلبد، از آن منع كند. چه اين علوم از آن علمهايى است كه در آن گفته‏اند: تعلّمنا العلم لغير الله فأبى العلم ان يكون الاّ للَّه. علم به جهت غير خداى آموختيم اما علم ابا نمود كه جز خداى را باشد. و آن«264» نيست مگر علم تفسير و حديث و آن چه متقدمان بدان مشغول بودندى و علم آخرت و شناختن خويهاى نفس و كيفيت تهذيب آن. چه طالب چون اين را بياموزد به نيت دنيا، باكى نباشد كه وى را بگذارند تا بياموزد، چه طمع آن چه پند [96] دهد و مردمان را تبع خويش گرداند**

**135**

**وى را در آن باعث و محرّض باشد، و لكن در اثناى كار و آخر آن را بداند، چه در او علمهايى است كه از آن ترس حق تعالى و خوارى دنيا و بزرگداشت آخرت حاصل شود، و زود باشد كه آن به صواب صواب رساند، تا پند پذيرد بدانچه ديگرى را پند مى‏دهد. و دوستى جاه و قبول خلق چون دانه‏اى در حوالى دام باشد كه به واسطه آن مرغ در دام آيد. و بارى تعالى با بندگان همين كرده است كه در ايشان شهوت آفريده است تا به وسيلت آن نسل باقى ماند، و دوستى جاه نيز آفريده است تا سبب احياى علمها شود.**

**و اين در اين علمها كه گفتيم متوقّع تواند بود. و اما خلاف محض و مجادله كلام و معرفت فرعهاى غريب، اگر بر آن اقتصار كنى و از علمهاى ديگر روى بگردانى، جز قسوت دل و غفلت از حق تعالى و نهايت گمراهى و طلب جاه نيارد، مگر آن را كه حق تعالى به رحمت خود تداركى فرمايد، يا غير آن از علمهاى دينى بر آن بياميزد. و هيچ برهان بر اين چون تجربه و مشاهده نيست. پس بنگر و عبرت گير و بصيرت طلب، تا تحقيق آن در عباد و بلاد مشاهده كنى. و الله المستعان.**

**و سفيان ثورى را اندوهگين ديدند، پرسيدند كه موجب اندوه چيست؟ گفت: بازارگاه و تجارت جاى ابناى دنيا شده‏ايم، يكى از ايشان [فنى‏] لازم مى‏گيرد تا چون بياموخت، عملى و قضايى و قهرمانيى تقلّد نمايد.**

**وظيفت چهارم‏**

**و آن از دقايق صناعت تعليم است، كه متعلم را از بدخويى تا امكان دارد به طريق تعريض باز دارد نه بتصريح، و از روى رحمت نه از راه سرزنش، چه تصريح پرده هيبت بردارند، و بر اقتحام مخالفت دلير گرداند، و حرص اصرار برانگيزاند. چه پيغامبر، كه راهنماى همه متعلمان است، فرموده است: لو منع النّاس عن فتّ البعر لفتّوه و قالوا: ما نهينا عنه الاّ و فيه شي‏ء. اگر مردمان را از شكستن پشك شتر باز دارند، هر آينه بشكنند و گويند: باز داشت ما از آن نيست جز براى نفعى كه در شكستن آن است. و قصه آدم و حوا و آن چه از آن منهى بوده‏اند تو را بر اين تنبيه كند. چه آن بر افسانه نگفته‏اند، بل تنبيهى است بر سبيل عبرت. و فايده‏اى ديگر در تعريض آن است كه نفسهاى فاضل و ذهنهاى ذكى را به استنباط معانى آن مايل گرداند، و شادى دريافت معنى آن رغبت آرد در كردن آن، تا دانسته شود كه آن معنى از آن نيست كه از زيركى او غايب شود و**

**136**

**پوشيده ماند.**

**وظيفت پنجم‏**

**آن كه متكفل بعضى از علمها نبايد كه علمهايى را كه وراى آن است در دل متعلمان زشت گرداند.**

**چون معلم لغت كه عادت او تقبيح فقه است، و معلم فقه كه عادت او تقبيح تفسير و حديث است، كه آن نقل محض و سماع است، و آن كار زالان باشد، و عقل را در آن نظرى نيست، و معلم كلام [97] كه از فقه برماند و گويد: آن فرع است، و سخنى است در حيض زنان، پس چه ماند به سخنى كه در صفت رحمان باشد. و اين، خويهاى نكوهيده معلمان است: از آن دور بايد بود. بل متكفل يك علم بايد كه طريق تعلم در جز آن بر متعلم واسع دارد، و اگر متكفل علمها باشد، بايد كه رعايت تدريج كند در نقل متعلم از مرتبه‏اى به مرتبه بلندتر.**

**وظيفت ششم‏**

**آن كه بر مقدار فهم متعلم اقتصار نمايد و با وى چيزى نگويد كه عقل او بدان نرسد و او را برماند و عقل او را مخبّط گرداند، از راه اقتدا به سيد بشر- عليه السلام- كه مى‏فرمايد: نحن معاشر الانبياء امرنا أن ننزل النّاس منازلهم، و نكلّم النّاس على قدر عقولهم. ما گروه پيغامبران مأموريم بدانچه مردمان را در منازل ايشان فرود آوريم، و سخن بر اندازه عقل ايشان گوييم. و چون داند كه به فهم آن مستقل است، سر حقيقت با وى آشكارا كند. قال- عليه السلام: ما احد يحدّث النّاس بحديث لا يبلغه عقولهم الاّ كان فتنة على بعضهم. هيچ كس با مردمان سخنى كه عقل ايشان به فهم آن نرسد نگويد كه نه موجب فتنه باشد بر بعضى از ايشان. و على [رض‏] گفت، و اشارت به سينه خود كرد: انّ هاهنا علوما جمّة لو وجدت لها [حملة]. اينجا علمهاى بسيار است، اگر [حاملان‏] آن بيابم. و اين سخن صدق محض است، چه دلهاى أبرار منزلهاى اسرار است.**

**پس نبايد كه عالم هر چه داند آن را فاش گرداند، و به هر كس برساند، و آن [جايى‏] باشد كه متعلم دريابد و اهل انتفاع نباشد، پس چگونه بود آن جا كه در نيابد! و عيسى- عليه السلام- گفت: لا تعلّقوا الجواهر في أعناق الخنازير. جواهر در گردن خوكان مبنديد، كه حكمت به از گوهر، و كراهيت دارنده آن بتر از خوك. و به جهت اين گفته‏اند كه براى هر بنده‏اى به پيمانه عقل او بايد**

**137**

**پيمود، و به ترازوى علم او بايد سخت.«265» و عالمى را از چيزى پرسيدند، جواب نفرمود. سائل گفت: سخن پيغامبر نشنيده‏اى؟ من كتم علما نافعا جاء يوم القيامة ملجما بلجام من نار. عالم گفت: لگام بگذار و برو! اگر كسى آيد كه وى را نافع باشد و من نگويم، گو مرا لگام كن. و قول حق تعالى:**

**وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ«266» تنبيه است بر آن كه نگاه داشت علم از كسى كه وى را زيان دارد اولى.**

**و ظلم در دادن نامستحق كم از آن نيست كه در منع مستحق. شعر:**

**فمن منح الجهّال علما أضاعه**

**و من منع المستوجبين فقد ظلم‏**

**وظيفت هفتم‏**

**آن كه بر متعلم قاصر سخنى روشن، لايق فهم او [98] القا كند. و نگويد كه وراى آن تدقيقى است كه آن را از و نگاه مى‏دارد، چه آن، رغبت او در سخن روشن لايق سست كند، و دل او را مشوش گرداند، و در خيال آرد كه بر وى ضنّت مى‏كند، چه هر كسى چنان پندارد كه او اهل همه علمهاى باريك هست. و هيچ كس نيست كه نه او در كمال عقل خود از حق تعالى راضى است، و احمق‏تر و ضعيف عقل‏تر مردمان شادانتر ايشان است به كمال عقل خود. و بر اين بدانى كه عاميى كه در قيد شرع است و اعتقاد سلف در دل وى بى‏تشبيه و بى‏تأويل استوار، اعتقاد او را مشوش نبايد كرد، [بل‏] او را با پيشه او ببايد گذاشت. چه اگر تأويلات ظاهر با وى گفته آيد، بند عوام از او گشاده شود و به بند خواص مقيد نگردد، و سدى كه ميان او و معاصى بود برخيزد، و ديوى ستنبه«267» شود كه خود را و ديگران را هلاك كند. بل نبايد كه با عوام در حقايق خوض رود، بل بر آموختن عبادات و راستى در صناعتى كه در صدد آن‏اند با ايشان اقتصار بايد نمود، و دل ايشان به اميد بهشت و بيم آتش مشحون گردانيد، چنانكه قرآن بدان ناطق است. و بر ايشان شبهتى تقرير نبايد كرد، چه بسيار باشد كه در دلشان بياويزد و حل آن عسر«268» شود، و بدان بدبخت شوند و هلاك گردند. و در جمله، باب بحث [بر] عوام نبايد گشاد، چه پيشه‏هاى ايشان، كه قوام خلق بدان است و دوام معيشت خواص از آن، معطل شود.**

**138**

**وظيفت هشتم‏**

**آن كه به علم خودكار كند، و تكذيب قول خود به فعل خود روا ندارد. چه علم به بصاير دانسته شود و عمل به أبصار، و ارباب أبصار بيشترند. و چون عمل مخالف علم باشد، مانع رشد شود.**

**و هر كه چيزى تناول كند و مردمان را گويد كه تناول مكنيد كه زهر مهلك است، بر وى بدان أفسوس كنند«269» و او را متهم دارند، و حرص ايشان بر آن زيادت شود و گويند اگر نه آنستى كه آن خوش‏تر و لذيذتر چيزهاست آن را براى خود نگزيدى. و مثل معلم مرشد با مستر شد مثل نقش است با گل، و مثل چوب با سايه: و گل چگونه نقش پذيرد از چيزى كه در آن نقش نبود، و سايه راست از چوب كژ چگونه حاصل آيد؟ و براى اين گفته‏اند، شعر:**

**لا تنه عن خلق و تأتي مثله**

**عار عليك إذا فعلت عظيم‏**

**از خويى باز مدار با آن چه ملابس آنى، كه آن بر تو عارى عظيم است.**

**و حق تعالى گفت: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.«270» مردمان را نيكويى مى‏فرماييد و خود را فراموش مى‏كنيد. و به سبب آن، بزه عالم در معصيت بزرگتر بود، چه بدو اقتدا كنند و به سبب زلت او عالمى در زلت افتد. و هر كه سنتى بد نهد، بزه آن و بزه هر كه بر آن كار كند وى را باشد. و براى اين، على گفت- رضى الله عنه: قصم ظهرى رجلان: عالم متهتّك و جاهل [99] متنسّك، فالجاهل يغرّ النّاس بتنسّكه و العالم ينفّرهم بتهتّكه. اى، تهتّك عالم و تنسّك جاهل پشت من بشكست، چه مردمان به تنسك جاهل مغرور مى‏گردند، و از تهتك عالم نفور مى‏شوند. و الله اعلم.**

**باب ششم در آفات علم و بيان علامات علماى آخرت و علماى بد**

**[علامات علماى بد]**

**آن چه در فضايل علم و علما وارد شده است ياد كرديم. و در علماى بد، تشديدات عظيم آمده است‏**

**139**

**كه دليل مى‏كند كه سخت عذاب‏ترين خلق روز قيامت عالمى باشد كه از علم وى را سودى نبود. و يكى از مهمات بزرگ معرفت علامتى است كه فارق باشد ميان علماى دنيا و علماى آخرت. و به علماى دنيا، علماى بد را مى‏خواهيم كه مقصود ايشان از علم تنعم است به دنيا و رسيدن به جاه و منزلت نزديك اهل آن.**

**قال النّبى- عليه السلام: إنّ أشدّ الناس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه.**

**و قال- عليه السلام: لا يكون المرء عالما حتّى يكون بعلمه عاملا. مرد عالم نباشد تا آن گاه كه به علم خود كار نكند.**

**و قال- عليه السلام: العلم علمان: علم على اللّسان فذلك حجّة الله على ابن آدم، و علم في القلب فذلك العلم النّافع. علم دواست: يكى علم زبان كه آن بر مردم حجت است، و دوم علم دل و علم سودمند آن است.**

**و قال- عليه السلام: يكون في آخر الزّمان جهّال. و علماء فسّاق.**

**و قال- عليه السلام: لا تتعلّموا العلم لتباهوا به العلماء و لتماروا به السّفهاء و لتصرفوا وجوه النّاس إليكم، فمن فعل ذلك فهو في النّار. اى، علم براى مفاخره علما و مراء سفها و گردانيدن روى مردمان سوى خود مياموزيد، و هر كه آن بكند در آتش بود.**

**و قال- عليه السلام: من كتم علما عنده ألجم بلجام من نار. اى، هر كه علمى نزديك وى باشد بپوشد، لگامى از آتش به دهان وى كنند.**

**و قال- عليه السلام: لأنا من غير الدّجّال أخوف عليكم من الدّجّال. اى، من از غير دجال بر شما ترسانتر از آنم كه از دجال. پرسيدند كه آن چيست؟ گفت: ائمّة مضلّون. پيشروان گمراه كننده.**

**و قال- عليه السلام: من ازداد علما و لم يزدد هدى، لم يزدد من الله الا بعدا. اى، هر كه را علم زيادت شود و روش راست نه، از حق تعالى جز دورى زيادت نشده باشد.**

**و عيسى- عليه السلام- گفت: تا كى براى شبروان صفت راه كنيد، و شما با متحيران [100] اقامت گزيده.**

**و اين احاديث و اخبار ديگر دليل است بر آن كه خطر علم بزرگ است. و عالم امّا به هلاك ابد رسد، و امّا به سعادت ابد. و به خوض علم از سلامت محروم ماند، اگر سعادت نيابد.**

**و اما آثار عمر- رضى الله عنه- گفت: انّ أخوف ما أخاف على هذه الامّة المنافق العليم. هايل‏تر چيزى‏**

**140**

**كه بر اين امت مى‏ترسم منافق بسيار دان است. گفتند: چگونه بسيار دان بود؟ گفت: عليم اللّسان جاهل القلب و العمل. اى، به زبان بسيار دان بود و به دل و عمل نادان. و حسن گفت: از آن جمله مباش كه علم علما و طرايف حكما جمع كنند و در عمل چون سفيهان باشند. و مردى بو هريره را گفت: مى‏خواهم كه علم آموزم و از اضاعت آن مى‏ترسم. فرمود: كفى بتركك العلم اضاعة له. ترك تو علم را اضاعتى تمام است براى آن. و إبراهيم [عقبة]«271» را پرسيدند: كدام كس پشيمان‏تر؟**

**گفت: در دنيا نكويى كننده به جاى«272» ناسپاس، و به وقت مرگ عالم مقصر.**

**و خليل احمد گفت: مردان چهار قسم‏اند:**

**يكى آن كه بداند و بداند كه مى‏داند. او عالم است، پسرو او باشيد.**

**و دوم آن كه بداند و نداند كه مى‏داند. او خفته است، وى را بيدار كنيد.**

**و سوم آن كه نداند و داند كه نمى‏داند. او مسترشد است، وى را بياموزيد.**

**چهارم آن كه نداند و نداند كه نمى‏داند. او جاهل است، دست از او برداريد.**

**و ثورى گفت: علم عمل را آواز دهد، اگر اجابت كرد فهو المراد، و الا برود. و ابن المبارك گفت: مرد عالم است تا در طلب علم است، و چون پنداشت كه عالم شد جاهل باشد. و فضيل گفت: مرا بر سه كس رحمت آيد: عزيزى كه خوار شود، و توانگرى كه درويش گردد، و عالمى كه دنيا از وى بازى آورد،«273» و اين بيت روايت كرده‏اند:**

**عجبت لمبتاع الضّلالة بالهدى**

**و من يشترى دنياه بالدّين اعجب‏**

**اى، خريدار گمراهى به راه راست عجيب است، و خريدار دنيا به دين عجيب‏تر.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ العالم يعذّب عذابا يطيف به اهل النّار استعظاما لشدّة عذابه.**

**عالم را عذابى كنند كه اهل آتش گرد وى در آيند، به طريق استعظام و تعجب از سختى عذاب وى.**

**و بدين عالم فاسق را خواسته است.**

**و اسامة بن زيد از وى«274» روايت كرد: يؤتى بالعالم يوم القيامة فيلقى في النّار فتندلق أقتابه فيدور بها كما يدور الحمار في الرّحى فيطوف به اهل النّار فيقولون: مالك؟ فيقول: كنت آمر بالخير و لا آتيه،**

**141**

**[101] و انهى عن الشّر و آتيه. اى، عالم را روز قيامت بيارند و در آتش اندازند، پس رودگانى وى بيرون آيد، و او چون خر آس آن را بگرداند، پس اهل آتش گرد وى در آيند و گويند: تو را چه افتاده است؟ او گويد كه نيكى فرمودمى و نكردمى، و از بدى باز داشتمى و بكردمى. و تضعيف«275» عذاب عالم بدان است كه با علم بر معصيت اقدام نموده است.**

**و به جهت اين، حق تعالى گفت: إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ«276»، بدانچه ايشان پس از علم انكار كردند. و جهودان را بتر از ترسايان كرد، با آن چه خداى را فرزند اثبات نكردند، و ثالث ثلاثه نگفتند، و لكن پس از شناخت محمد را انكار كردند، چنانكه گفت: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ.«277» و گفت: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا به«278» و در حق بلعم باعورا«279» گفت: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها.«280» تا آن جا كه فمثله كمثل الكلب. و اين عالم فاسق [راست‏]، چه بلعم با آن چه كتاب الهى يافته بود به شهوت ميل كرد و ملازم آن شد. پس وى را به سگ مانند كردند. اى، يكسان است حكمت دهى وى را يا ندهى: تشنه شهوات باشد.**

**و عيسى گفت: عالمان بد چون صخره‏اند بر دهنه جوى، نه بدان منفعتى گيرد و نه بگذارد تا آب به كشت رسد. و مثل علماى بد چون كاريز مستراح است كه ظاهر آن گچ است و باطن آن هست آن چه هست، و چون گورها كه ظاهر آن آبادان است، و باطن آن پر استخوان مردگان.**

**و اين اخبار و آثار بيان مى‏كند كه عالم دنيا وى خسيس حالتر و سخت عذاب‏تر از جاهل باشد.**

**[علامات علماى آخرت‏]**

**و رستگاران مقرب علماى آخرت [اند]، و ايشان را علامات است:**

**يكى آن كه به علم دنيا نطلبند،**

**چه كمتر درجات عالم آن است كه حقارت و خست و تيرگى و ناپايدارى دنيا، و بزرگى و هميشگى و صفاى نعيم و جلالت ملك آخرت بشناسد، و بداند كه اين هر دو**

**142**

**ضدّان‏اند، و چون دو انباغ‏اند«280» كه هر گاه يكى را خشنود كنى ديگرى را آزرده باشى، و چون دو پله ترازواند كه چون يكى گران شود ديگرى سبك گردد، و چون مشرق و مغرب‏ند كه اگر به يكى نزديك شوى از ديگرى دور باشى، و چون دو قدح‏اند كه يكى پر باشد و ديگرى تهى، و به اندازه آن چه از پر در تهى ريزى از پر كم شود. چه هر كه حقارت و تيرگى دنيا، و آميختگى لذت آن به درد، و ناپايدارى آن چه از اوصافى باشد نداند، او فاسد العقل است، چه مشاهده و تجربه بدان راه مى‏نمايد. و كسى كه عقل ندارد چگونه از علما باشد؟ و هر كه بزرگى كار آخرت و هميشگى آن نداند او كافرى مسلوب الايمان است. پس كسى كه ايمان ندارد چگونه از علما بود؟ و هر كه ضديت دنيا و آخرت نداند، و فهم نكند كه جمع [102] ميان ايشان طمعى كاذب است، به شريعت كل انبيا جاهل است، بل به قرآن- من اوّله إلى آخره- كافر. پس او را چگونه از زمره علما توان شمرد؟ و هر كه جمله اين بداند، پس آخرت را بر دنيا اختيار نكند، او أسير شيطان است، و شهوت وى را هلاك كرده است، و بدبختى بر وى غالب گشته. پس كسى كه درجه وى اين باشد چگونه وى را از علما توان گرفت.**

**و در اخبار داود است- حكاية عن الله- كه كمتر چيزى كه با عالم كنم- چون شهوت خود را بر دوستى من برگزيند- آن است كه از مناجات لذيذ خود وى را محروم گردانم. اى داود، از من مپرس عالمى را«281» كه مست دنياست، كه تو را از راه دوستى من بگردانيد، ايشان بر بندگان من راه مى‏زنند. اى داود، چون جوينده مرا ببينى خدمتكار او شو. اى داود، هر كه گريخته‏اى را به من باز آرد نام او در جريده اعمال گهبد«282» ثبت فرماييم، و هر كه را اين نام معيّن فرموديم هرگز او را عذاب نكنيم. و به جهت اين، حسن«283» گفت: عقوبت عالمان مردن دل است، و مردن دل جستن دنياست به عمل آخرت. و براى اين يحيى بن معاذ رازى گفت: فرّ و بهاى علم و حكمت نرود، مگر چون بدان دنيا طلبى.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت: إذا رأيتم العالم محبّا للدّنيا فاتّهموه على دينكم فانّ كلّ محبّ يخوض فيما احبّ. چون عالم را محب دنيا بينيد در دين خود وى را متهم داريد. اى، بزودى [بر وى‏] اعتماد مكنيد، چه خوض هر محبّى در محبوب وى باشد. و مالك دينار گفت: در بعضى كتب‏**

**143**

**خواندم كه حق تعالى گويد: آسانتر چيزى كه بر عالم كنم چون دنيا را دوست دارد، آن است كه حلاوت مناجات از دل او بيرون برم. و مردى به برادر خود نوشت كه تو علمى يافته‏اى، نور علم خود را به تاريكى گناه منطفى مگردان، چه در تاريكى مانى، روزى كه عالمان در نور علم خود روند. و يحيى معاذ رازى گفتى: اى اصحاب علم، قصرهاى شما قيصرى است، و خانه‏هاى شما كسروى، و جامه‏ها طاهرى،«284» و موزه‏ها جالوطى و مركبان قارونى، و آوندها فرعونى، و مأتمها«285» جاهلى، و مذهبها شيطانى، پس محمدى كجاست؟ و شاعر گفته است:**

**و راعى الشّاة يحمى الذّئب عنها**

**فكيف إذا الرّعاة لها ذئاب‏**

**اى، شبان گوسفندان را از گرگ نگاه دارد، پس چون گرگ شبان شود چگونه باشد؟ و گفته‏اند، شعر:**

**يا معشر القرّاء يا ملح البلد**

**ما يصلح الملح إذا الملح فسد؟**

**اى، اى گروه علما شما به مثابت نمكيد، چه صلاح مردمان به شماست، چنانكه صلاح طعام به نمك، چون نمك تباه شود علاج آن از چه بود؟**

**و عارفى را پرسيدند: از كسى كه قرة عين او دنيا باشد [103] تو حكم كنى كه وى خداى را نشناسد؟ گفت: هيچ شك ندارم در آن كسى كه دنيا را بر آخرت بگزيند، كه وى خداى را نشناسد، و«286» اين به بسيارى كم از آن است. و گمان مبر كه ترك مال در رسيدن به علماى آخرت بسنده باشد، كه [جاه‏] زيانكارتر از مال است. و به جهت اين، بشر«287» گفت: «حدّثنا» درى است از درهاى دنيا، و چون از مردى شنوى كه مى‏گويد حدّثنا، بدان كه جز وسعت معيشت نمى‏طلبد. و بشر بيش از ده قمطره«288» و قوصره«289» پر كتاب دفن كرده بود، و گفتى مرا آرزوى روايت حديث مى‏باشد، و اگر آرزوى روايت از من بشود روايت كنم. و او و ديگرى گفت كه چون تو را آرزوى روايت باشد روايت مكن، و چون آرزو نباشد روايت كن. و اين بدان است كه تلذذ جاه أفادت و**

**144**

**منصب ارشاد بزرگتر از همه نعمتهاى دنياست. پس هر كه در آن منقاد آرزوى خود باشد از ابناى دنيا بود. و به جهت اين، ثورى گفت: فتنه حديث صعبتر از فتنه اهل و مال و فرزند است. و چگونه بيم فتنه او نباشد كه خداى- عز و جل- سيد بشر را فرموده است: وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا«290». اگر نه آنستى كه ما تو را ثابت گردانيديم هر آينه نزديك شده بودى كه اندكى بديشان گرايى.**

**و سهل«291» گفت: علم، همه، دنياست، و آخرت عمل است بر آن، و عمل، همه، هباء منثورا است مگر اخلاص. و نيز گفت: مردمان مردگانند مگر علما، و علما مستانند مگر عاملان، و عاملان مغرورند مگر مخلصان، و مخلصان در ترس‏اند تا خاتمت چه باشد. و بو سليمان دارانى‏2»**

**گفت: چون مرد حديث طلبد، يا متأهل شود، يا در طلب معاش سفر كند، هر آينه به دنيا گراييده باشد. و به طلب حديث اسنادهاى عالى خواسته است، يا طلب حديثى كه در راه آخرت بدان حاجت نبود. و عيسى- عليه السلام- گفت: چگونه [از] اهل علم باشد كسى كه [مى‏داند] به آخرت بايد رفت، و او به دنيا اقبال نمايد؟ و چگونه عالم باشد كسى كه سخن براى اخبار طلبد نه براى عمل؟ و صالح حسّان بصرى«293» گفت: مشايخ را يافتم كه از فاسق عالم به سنت باز داشت خواستندى به خداى- عز و جل. و بو هريره از پيغامبر روايت كرد كه من طلب علما ممّا يبتغى به وجه الله ليصيب به غرضا من الدّنيا لم يجد عرف الجنّة يوم القيامة. اى، هر كه علمى طلبد از علمها كه بدان رضاى خداى طلبند تا بدان غرضى از دنيا حاصل كند، روز قيامت بوى بهشت نيابد.**

**و حق تعالى علماى بد را صفت كرده است بدانچه دنيا به واسطه علم خورند، و علماى آخرت را به خشوع و زهد. چنانكه در علماى دنيا گفت: وَ إِذْ أَخَذَ الله مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ، [104] وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا به ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ.«294» و در علماى آخرت فرمود: وَ إِنَّ من أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ الله ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ الله سَرِيعُ الْحِسابِ«295». و يكى از سلف گفت: حشر علما**

**145**

**در زمره انبيا باشد، و حشر [قضاة] در جمله سلاطين. و هر فقيهى كه به علم دنيا طلبد هم در معنى قضاة بود.**

**و بو دردا از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده كه اوحى الله إلى بعض الانبياء: قل للّذين يتفقّهون لغير الدّين و يتعلّمون لغير العمل و يطلبون الدّنيا بعمل الآخرة، يلبسون للنّاس مسوك الكباش، و قلوبهم كقلوب الذّئاب، ألسنتهم احلى من العسل و قلوبهم [امرّ] من الصّبر، ايّاى يخادعون و بى يستهزؤن، لأتيحنّ«296» لهم فتنة تذر الحكيم حيرانا. اى، حق تعالى وحى فرمود به يكى از انبيا كه بگوى جماعتى را كه تفقه مى‏كنند نه براى دين، و تعلم مى‏برزند نه براى عمل، و دنيا مى‏جويند به كار آخرت، خود را در لباس نرمى و انقياد به خلق مى‏نمايند، و دلهاشان چون دلهاى گرگان است، به زبان شيرين‏تر از انگبين‏اند، و به دل تلختر از صبر«297»، كه مرا مى‏فريبند و بر من أفسوس مى‏كنند، هر آينه براى ايشان فتنه‏اى مقدر كنم كه عقلا و حكما را حيران گرداند.**

**و ضحّاك«298» از ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: علماء هذه الامّة رجلان: رجل آتاه الله [علما فبذله‏] للنّاس و لم يأخذ عليه طمعا و لم يشتر به ثمنا فذلك يصلّى عليه طير السّماء و حيتان الماء و دواب الارض و الكرام الكاتبون، يقدم على الله تعالى يوم القيامة سيّدا شريفا حتّى يرافق المرسلين، و رجل آتاه الله علما في الدنيا فضنّ به عن عباد الله، و أخذ عليه طمعا و اشترى به ثمنا يأتي يوم القيامة ملجما بلجام من نار ينادى مناد على رءوس الاشهاد هذا فلان بن فلان آتاه الله علما فضنّ به عن عباد الله و أخذ به [105] طمعا و اشترى به [ثمنا قليلا] يعذّب حتّى يفرغ من حساب الخلق. اى، علماى اين امت دو قسم‏اند:**

**يكى آن كه حق تعالى وى را علم داد، و او بى‏طمعى و بهايى به مردمان رسانيد، او آن است كه مرغان هوا و ماهيان دريا و جنبندگان زمين و كرام كاتبين دعاى وى گويند و آمرزش وى خواهند، و روز قيامت با مهترى و بزرگى به حضرت حق تعالى رسد تا به حدى كه رفيق مرسلان بود. و دوم آن كه خداى- عز و جل- وى را علم بخشيد و او بر بندگان خداى ضنّت برزيد، و بر آن طمعى داشت و بهايى ستد، در روز قيامت با لگام آتشين آيد، و منادى آواز مى‏دهد بر سر حاضران كه اين فلان بن فلان است، حق تعالى وى را علم داد، او بر بندگان خداى ضنّت نمود، و در بند طمع و بها شد، و تا به وقت فراغ از حساب خلق در عذاب بماند. و صعبتر از اين آن است كه روايت‏**

**146**

**كرده‏اند كه مردى بود، خدمت موسى- عليه السلام- كردى، و مى‏گفتى: حدّثنى موسى صفىّ الله.**

**حدّثنى موسى نجىّ الله، حدّثنى موسى كليم الله. تا آن گاه كه توانگر شد و مالش بسيار گشت. پس وى را از موسى غيبتى افتاد. و موسى پيوسته تفقد مى‏فرمود، و از وى اثرى احساس نمى‏كرد تا روزى مردى به خدمت وى رسيد- خوكى به دست گرفته و رسنى سياه در گردن وى بسته- موسى از وى پرسيد كه فلان را شناسى؟ گفت: آرى، او اين خوك است. موسى گفت: يا رب از تو مى‏خواهم كه اين را به حال خود بازگردانى تا از وى بپرسم كه اين بلا از چه سبب به وى رسيد؟ خداى- عز و جل- به وى وحى فرستاد كه اگر به دعاى آدم، و هر كه جز اوست، مرا بخوانى در اين معنى اجابت نفرمايم، و لكن تو را خبر كنم كه چرا به جاى وى اين كردم. سبب آن بود كه او دنيا را به دين مى‏طلبيد.**

**و هايل‏تر از اين آن است كه از معاذ جبل آمده است موقوف، و در روايتي مرفوع، كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: از فتنه عالم يكى آن است كه گفتن را دوست‏تر از شنيدن دارد. و در گفتن آرايش و افزونى است، و گوينده از خطا ايمن نتواند بود، و در خاموشى سلامت و غنم«299» است. و از علما بعضى كه علم خود نگاه دارند و نخواهند كه از غير ايشان يافته شود: ايشان در دركه اول باشند از آتش. و جماعتى خود را در علم به منزلت سلاطين دانند، و اگر چيزى از علم ايشان با ايشان باز گردانيده شود و يا چيزى از حق ايشان [آسان‏] گرفته آيد در خشم شوند: جاى ايشان در دركه دوم است. و طايفه‏اى اهل شرف و توانگرى را به علم و غرايب حديث خود مخصوص كنند، و اصحاب حاجت را مستحق آن ندانند: منزل ايشان دركه سوم باشد. و قومى متعرض منصب فتوى شوند، و به خطا جواب دهند- و حق تعالى متكلفان را دشمن [106] دارد:**

**مقام ايشان دركه چهارم بود. و گروهى سخن جهودان و ترسايان گويند تا علم ايشان بسيار نمايد:**

**ايشان به دركه پنجم رجوع كنند. و فريقى علم خود را سبب مروت و نبالت وصيت ميان مردمان سازند: دركه ششم مكان ايشان شود. و زمره‏اى را كبر و عجب از جاى ببرد. پس اگر [خود] پند دهند تعنيف«300» كنند. و اگر ايشان را پند دهى انفت«301» نمايند: ايشان به دركه هفتم روند. و تو خاموشى را لازم گير، كه بر ديو بدان غالب شوى، و بپرهيز از خنده بى‏شگفت، و سعى بى‏**

**147**

**حاجت.**

**و در خبرى ديگر است كه انّ العبد لينشر له من الثّناء [ما يملأ] ما بين المشرق و المغرب و ما يزن عند الله جناح بعوضة. اى، ثناى بنده در شرق و غرب منتشر شود و او را در حضرت حق تعالى چند پر پشه‏اى وزن نباشد. و آمده است كه حسن بصرى از مجلس خود بازگشت، مردى از خراسان بر وى كيسه‏اى آورد كه در آن پنج هزار درم بود و ده تا جامه تنك و گفت: اين براى نفقة و كسوت شماست. حسن فرمود كه نفقة و كسوت خود را باز بر، كه ما را بدان حاجتى نيست، و هر كه چنين نشيند كه من نشسته‏ام، و از مردمان مثل اين هديه‏ها قبول كند، در روز لقاى بارى تعالى، از فضيلت خلق مكتسب عاطل باشد.«301»**

**و از جابر«302» روايت كرده‏اند، موقوف و مرفوع، كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تجلسوا عند كلّ عالم الاّ عالما يدعوكم من خمس إلى خمس: من الشّك إلى اليقين، و من الرّياء إلى الاخلاص، و من الرّغبة إلى الزّهد، و من الكبر إلى التّواضع، و من العداوة إلى النّصيحة. اى، با هر عالمى مجالست مكنيد مگر با عالمى كه شما را از پنج چيز به سوى پنج چيز خواند: از شك به يقين، و از ريا به اخلاص، و از رغبت به زهد، و از كبر به تواضع، و از عداوت به نصيحت.**

**قال الله تعالى: فَخَرَجَ عَلى‏ قَوْمِهِ في زِينَتِهِ، قالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ، إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ، وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ الله خَيْرٌ.«303» اهل علم را به ايثار آخرت بر دنيا تعريف فرمود.**

**و دوم آن كه فعل او مخالف قول او نباشد،**

**بل هيچ چيزى نفرمايد كه نه در كردن آن مبادرت نمايد. قال الله تعالى: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ«304» و قال الله تعالى: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ الله أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ«305» و در قصه شعيب«306» گفت: وَ ما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلى‏ ما أَنْهاكُمْ [107] عَنْهُ.«307» و قال الله‏**

**148**

**تعالى: وَ اتَّقُوا الله وَ يُعَلِّمُكُمُ الله،«308» وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا«309»، وَ اتَّقُوا الله وَ اسْمَعُوا.«310»**

**مترجم مى‏گويد كه اين هر سه آيت مشعر است به تقديم تقوى بر تحصيل علم.**

**و آمده است كه حق تعالى به عيسى وحى كرد كه اى پسر مريم، خود را پند ده، اگر پند پذيرفتى آن گاه مردمان را موعظت كن و الا از من شرم‏دار.**

**و قال- عليه السلام: مررت ليلة اسرى بى بأقوام كان تقرض شفاههم بمقاريض من نار فقلت: من أنتم؟ فقالوا انّا كنّا نأمر بالخير و لم نفعله. اى، شب معراج بر گروهى گذشتم كه لبهاى ايشان به ناخن پيراى آتشين بريده مى‏شد، گفتم: شما كيانيد؟ گفتند: ما نيكويى فرموديمى ديگران را و خود نكرديمى.**

**و قال- عليه السلام: هلاك امّتى عالم فاجر و عابد جاهل. و شرّ الشّرار شرار العلماء، و خير الخيار خيار العلماء. اى، هلاك امت من عالمى فاسق و عابدى جاهل است. و بترين بدان، علماى بدند، و بهترين نيكان علماى نيك.**

**و اوزاعى«311» گفت: ناووسهاى«312» مغان از نتن«313» جيفه«314» ايشان شكايت كرد. حق تعالى گفت: باطن عالمان بد از آن چه شما شكايت مى‏كنيد بتر است. و فضيل گفت كه شنيده‏ام كه روز قيامت عالمان فاسق را پيش از بت پرستان به آتش برند. و بو دردا گفت: واى بر آن كس كه نداند يك بار«315»، و بر آن كس كه داند و بر آن كار نكند هفت بار. و شعبى گفت: قومى از اهل بهشت بر قومى از اهل آتش مطلع شوند و گويند كه حق تعالى ما را به فضل تأديب و تعليم شما به بهشت مخصوص كرد، شما را كدام خصلت در آتش آورد؟ ايشان گويند: ما نيكويى فرموديمى و نكرديمى. و حاتم اصمّ گفت: در قيامت هيچ كس را آن حسرت نباشد كه شخصى را كه علم آموزد مردمان را، و ايشان بر آن كار كنند و به سبب آن نجات يابند، و او بر آن كار نكند و بدان هلاك شود. و مالك دينار گفت: عالمى كه به علم خويش كار نكند پند او از دلها همچنان بلغزد.**

**كه قطره باران از سنگ لشن.«316» و شاعر گفت:**

**149**

**يا واعظ النّاس قد أصبحت متّهما**

**إذ عبت منهم أمورا أنت تأتيها**

**اى، اى واعظ مردمان، تو متهم شده‏اى بدانچه عيب مى‏كنى كارهايى را كه مشغول آنى. و ديگرى گفت:**

**لا تنه عن خلق و تأتي مثله**

**عار عليك إذا فعلت عظيم‏**

**اين بيت با ترجمه سابق شده است.«317» و إبراهيم ادهم گفت: بر سنگى نبشته ديدم كه مرا بگردان تا عبرت گيرى، بگردانيدم: بر طرف ديگر نبشته بود آن چه مى‏دانى بر آن كار نمى‏كنى، پس علم آن چه نمى‏دانى چرا [108] مى‏طلبى؟ و ابن السّماك«318» گفت: بسا ياد دهنده خداى كه وى را فراموش كرده باشد، و بسا ترساننده از خداى كه بر وى دلير باشد، و بسا نزديك گرداننده كه از وى دور بود، و بسا دعوت كننده به خداى كه از وى گريخته باشد، و بسا خواننده آيات خداى كه از آن بيرون شونده باشد. و إبراهيم ادهم گفت: سخن بصواب مى‏گوييم و در آن هيچ لحنى نمى‏رود، و در عمل لحن«319» مى‏كنيم و در آن هيچ صوابى نمى‏باشد. و اوزاعى گفت: چون مبالغت اعراب آمد خشوع بشود. و مكحول از عبد الرحمن غنم روايت كرد كه ده كس از ياران پيغامبر- عليه السلام- گفتند كه ما در مسجد قبا علم مى‏خوانديم، پيغامبر از خانه بيرون آمد و گفت: تعلّموا ما شئتم، ان تعلموا فلن يأجركم الله حتّى تعملوا. اى، آن چه مى‏خواهيد بياموزيد، تا بر آن كار نكنيد از حق تعالى مزد نيابيد. و عيسى- عليه السلام- گفت: مثل كسى كه علم آموزد و بر آن كار نكند مثل زنى باشد كه پنهان زنا كند و حمل گيرد، و چون حمل ظاهر شود رسوا گردد، پس همچنين كسى كه به علم خود كار نكند روز قيامت حق تعالى وى را بر ملأ خلق رسوا گرداند. و معاذ گفت:**

**بترسيد از زلّت عالم، چه قدر او به نزديك مردمان بزرگ باشد و در زلت وى را متابعت كنند. و عمر گفت- رضى الله عنه: إذا زلّ العالم زلّ بزلّته عالم من الخلق. اى، به زلت عالم عالمى در زلت افتند. و گفت: ثلاث بهنّ يهدم الزّمان. اى، سه چيز است كه انهدام روزگار بدان است. يكى از آن زلت عالم است.**

**و ابن مسعود گفت: زود باشد كه روزگارى آيد كه شيرينى دلها در آن شورى پذيرد، پس‏**

**150**

**آن روز از علم انتفاعى نباشد، نه عالم را و نه متعلم را، و دلهاى علماى ايشان چون شورستانها و كانهاى نمك شود، كه [چون‏] آب باران به وى رسد آن را عذوبتى نماند، و اين آن گاه باشد كه دلهاى علما به دوستى دنيا و گزيدن آن بر آخرت مايل شود، پس حق تعالى چشمه‏هاى حكمت از ايشان باز گيرد، و چراغهاى هدايت در دلشان انطفا پذيرد، و عالم ايشان چون تو را بيند به زبان اخبار كند كه از خداى- عز و جل- مى‏ترسد، و فجور در عمل او ظاهر باشد، و زبانها آن روز در غايت خصب باشد و دلها در نهايت قحط. و بدان خدايى كه جز او خداى نيست كه آن را سببى نباشد مگر آن كه تعليم عالمان و تعلم متعلمان براى غير خداى باشد.**

**و در انجيل آمده است كه علم آن چه نمى‏دانيد مطلبيد تا آن گاه كه بر آن چه مى‏دانيد كار كنيد.**

**و حذيفه«320» گفت: شما در روزگارى‏ايد كه هر كه عشر علم خود بگذارد هلاك شود، و زود باشد [109] كه روزگارى آيد كه هر كه بر عشر علم خود كار كند نجات يابد. و اين به سبب بسيارى بطّالان باشد.**

**و بدان كه مثل علما مثل قضات است. و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: القضاة ثلاثة:**

**قاض قضى بالحقّ و هو يعلم فذاك في الجنّة، و قاض قضى بالجور و هو يعلم او لا يعلم فهما في النّار.«321» اى، قاضيان سه قسم‏اند: آن كه حكم به حق كند و آن را مى‏داند، در بهشت باشد، و آن كه حكم به جور كند دانسته و نادانسته، هر دو در آتش باشند. و كعب«322» گفت: در آخر الزمان عالمان باشند كه مردمان را زهد فرمايند و خود نبرزند، و بترسانند و نترسند، و از رفتن بر واليان باز دارند و بروند، و دنيا را بر آخرت اختيار كنند، و وجوه معيشت از زبان ساخته گردانند، و بر علم همچنان رشگ برند كه زنان بر مردان، و اگر همنشينان ايشان با غير ايشان مجالست كنند در خشم شوند.**

**ايشان جباران‏اند و رحمان را دشمن داران.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشيطان ربّما سبقكم بالعلم. فقيل: يا رسول الله و كيف ذلك؟**

**قال: يقول اطلب العلم و لا تعمل حتّى تعلم و لا يزال في العلم قائلا و للعمل مسوّفا حتى يموت و ما عمل. اى،**

**151**

**بسا كه شيطان بر شما به علم سبقت نمايد. گفتند: آن چگونه باشد؟ فرمود كه گويد طلب علم كن و به عمل مشغول مشو تا از علم فارغ نباشى، پس هميشه در علم خوض مى‏كند و عمل در تأخير مى‏دارد تا آن گاه كه عمل ناكرده بميرد.**

**و سرىّ سقطى گفت: مردى در طلب علم ظاهر حريص بود، وى را ديدم براى تعبد از مردمان اعتزال نموده، از موجب آن بپرسيدم. گفت: در خواب از گوينده‏اى شنيدم: تا كى علم را ضايع كنى كه خداى تو را ضايع كناد! گفتم: من در حفظ علم مى‏كوشم. گفت: حفظ علم عمل كردن است بر آن، بدين سبب ترك طلب علم گرفتم و در عمل اقبال نمودم. و ابن مسعود گفت:**

**علم به بسيارى روايت نيست، علم به بسيارى خشيت است. و حسن گفت: بياموزيد آن چه مى‏خواهيد، به خداى كه شما را خداى مزد ندهد تا آن گاه كه بر آن عمل نكنيد. چه همت سفها در روايت است، و همت علما در رعايت. و مالك گفت: طلب علم و نشر آن خوب است، اگر نيت آن صحيح باشد، و لكن بنگر ملازم تو از بامداد تا شبانگاه چيست؟ چيزى را بر آن اختيار مكن.**

**ابن مسعود گفت: انزال قرآن براى كار كردن است، شما خواندن آن را عمل ساخته‏ايد. و زود باشد كه گروهى آيند كه آن را چون نيزه‏اى راست كنند، و ايشان بهينگان شما نباشند. و عالمى كه عمل نكند چون بيمارى باشد نعت دارو گويد، و چون گرسنه‏اى كه طعامهاى لذيذ را صفت كند، و با امثال او گفته شود: و لكم [110] الويل ممّا تصفون.3»**

**و در خبر است: ممّا أخاف على امّتى زلّة العالم و جدال منافق في القرآن. و از جمله آن چه بر امت خود مى‏ترسم زلت عالم است و جدال منافق در قرآن.**

**سوم آن كه عنايت او در تحصيل علمى باشد كه در آخرت سودمند بود**

**و در طاعت رغبت افزايد. و [از] علمهايى كه سود آن اندك باشد و جدل و قيل و قال آن بسيار، تجنب نمايد. چه مثال كسى كه از علم عمل روى بگرداند و به جدل مشغول شود مثال بيمارى باشد مبتلا به علتهاى بسيار كه طبيبى حاذق يابد در وقتى تنگ، كه از فوت آن بترسد، و از آن طبيب خاصيت خاشاكها و داروها و غرايب طب پرسد، و مهمّ خود كه بدان گرفتار است مهمل گذارد. و اين محض سفاهت باشد.**

**152**

**و در روايت است كه مردى به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و گفت: مرا غرايب علم آموز، پيغامبر فرمود: ما صنعت في رأس العلم. گفت: سر علم چيست؟ فرمود: هل عرفت الرّبّ؟ گفت آرى. فرمود: و ما صنعت في حقّه؟ اى، در گزارد حق وى چه به جاى آورده‏اى؟ گفت: آن چه خداى خواسته است. فرمود: هل عرفت الموت؟ گفت: آرى. فرمود: فما أعددت له؟ براى [آن‏] چه ساخته‏اى؟ گفت: آن چه مشيت خداى است. فرمود: اذهب فاحكم ما هنالك، ثمّ تعال نعلّمك غرائب العلم.**

**برو آن چه آن جا كار آيد استوار كن، پس بيا تا تو را غرايب علم بياموزيم.**

**بل تعلّم چنان بايد كه از حاتم اصمّ شاگرد شقيق بلخى آمده است، كه شقيق وى را گفت:**

**چندگاه است كه با ما مصاحبت دارى؟ گفت: سى و سه سال. فرمود كه در اين مدت از من چه آموخته‏اى؟ گفت: هشت مسئله. شقيق گفت: انّا للَّه و انّا إليه راجعون. عمر من با تو سپرى شد و تو بيش از هشت مسئله نياموختى؟ حاتم گفت: بيش از اين نياموخته‏ام و دوست ندارم كه دروغ گويم. فرمود كه اين هشت مسئله تقرير كن تا بشنوم. حاتم گفت:**

**مسئله اول در خلق نگاه كردم هر كس را محبوبى ديدم كه تا لب گور با وى مرافقت كند و چون به گور رسيد مفارقت گزيند، پس من حسنات را محبوب خود كردم تا در گور موافقت من نمايد، و بى‏محبوب نمانم. فرمود: احسنت، يا حاتم.**

**مسئله دوم كدام است؟ گفت: در سخن حق تعالى نظر كردم: وَ أَمَّا من خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى‏ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى‏«324». و دانستم كه حق است، در دفع هوى كوشيدم تا نفس من بر طاعت قرار گرفت.**

**سوم در خلق نگريستم ديدم كه هر كه چيزى مى‏يافت كه آن را [111] قيمتى و مقدارى باشد بر مى‏داشت و در حفظ آن مى‏كوشيد، پس در سخن خداى ديدم: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ الله باقٍ«325». و هر گاه كه چيزى مرا به دست [آيد] كه آن را قدر و قيمتى باشد، در حضرت حق تعالى فرستادم تا براى من آن جا باقى بماند.**

**چهارم هر كس كه از مردمان ديدم كه به مال و حسب و شرف و نسبت رجوع مى‏كرد، من‏**

**153**

**در آن تأمل كردم، دانستم كه چيزى نيست و در قول خداى نگريستم: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ.«326»**

**پس كار به تقوى كردم تا در حضرت تعالى كريم باشم.**

**پنجم خلق را در طعن و لعن يك ديگر يافتم، و اصل آن همه از حسد بود. پس در قول خداى عز و جل تفكر كردم: نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا.«327» حسد بگذاشتم و دانستم كه حق تعالى قسمت كرده است، و ترك دشمنايگى خلق گرفتم.**

**ششم مردمان در بغى و كار زار يك ديگر ديدم، پس به قول حق رجوع كردم: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا.«328» پس وى را تنها دشمن گرفتم و در حذر كردن از وى كوشيدم، بدانچه حق تعالى بر عداوت وى گواهى داده است و دست از عداوت خلق بداشتم.**

**هفتم هر يكى را از خلق ديدم كه اين كسره«329» مى‏طلبد و بدان سبب خود را خوار مى‏گرداند، و در غير حلال شروع مى‏كند، پس در قول حق تعالى فكرتى واجب دانستم: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها«330». و دانستم كه من هم از آن جمله‏ام كه رزق ايشان بر خداى است، پس بدانچه خداى را بر من است مشغول شدم، و آن چه مرا نزديك وى است بگذاشتم.**

**هشتم بعضى را بر ضيعت متوكل يافتم، و بعضى را بر تجارت، و بعضى را بر پيشه، و بعضى را بر تندرستى، و هر آفريده‏اى را ديدم بر آفريده‏اى توكل كرده، پس به قول حق تعالى: وَ من يَتَوَكَّلْ عَلَى الله فَهُوَ حَسْبُهُ.«331» رجوع كردم و بر وى متوكل شدم كه او مرا بسنده است.**

**شقيق گفت: اى حاتم حق تعالى توفيق تو دايم داراد كه من در علم تورات و انجيل و زبور و قرآن عظيم نظر كردم، مدار آن [ها] بر اين هشت مسئله است. هر كه بر آن كار كند بر چهار كتاب كار كرده باشد.**

**و اين فنى است از علم كه علماى آخرت را در ادراك و دريافت آن اهتمام باشد. و اما علماى دنيا بدانچه مال و جاه كسب توان كرد مشغول شوند، و امثال اين علمها را كه بعثت انبيا براى آن بود مهمل گذارند. و ضحّاك مزاحم گفت: سلف را چنان دريافتم كه تعليم ايشان از**

**154**

**يك ديگر نبود مگر به ورع، و امروز سخن مى‏آموزند.**

**چهارم آن كه سوى توسّع در طعام و تنعم در جامه و تجمل در متاع و خانه مايل نباشد،**

**بل در كل آن ميانه روى گزيند، و تشبه به سلف كند، و مايل باشد بر آن چه در كل آن [112] بر اندك‏ترى اقتصار نمايد. و هر چه به قلّت مايل‏تر به خداى نزديك‏تر، و در علماى آخرت درجه او بلندتر. و شاهد اين است، آن چه كه از بو عبد الله خوّاص- كه شاگرد حاتم اصمّ بود- روايت كرده‏اند كه با حاتم به رى رفتم، و با ما سيصد و بيست مرد بودند قاصد حج، و كلاههاى پشمين دراز بر سر داشتند، و با ايشان نه طعامى بود و نه انبانى. بر مردى از بازرگانان كه متقشّف«332» بود و دوستدار درويشان رفتيم، و او آن شب ما را مهمان داشت، و بامداد حاتم را گفت: با من كارى هست كه من عزم آن دارم كه فقيهى بيمار را عيادت كنم. حاتم گفت: عيادت بيمار را فضل است، و ديدن فقيه عبادت، من نيز با تو موافقت كنم. و اين بيمار محمد مقاتل بود- قاضى رى- و چون به در او رسيديم، درى خوب و بلند ديديم. حاتم متفكر شد و گفت: در عالم بر اين حال باشد؟ پس به حكم دستورى«333» پاى در سراى نهاديم: سرايى با فراخى و وسعت ديديم با جامه‏ها و پرده‏ها، تفكر حاتم زيادت شد. پس در مجلسى رفتيم كه وى آن جا بود. بسترهاى نرم ديديم، قاضى بر آن جا خفته و غلامى با مگس ران نزديك سرش ايستاده. رازى بنشست و رسم پرسش اقامت نمود، و حاتم ايستاده بود. ابن مقاتل به وى اشارت فرمود كه بنشين. گفت: ننشينم. قاضى گفت: شايد حاجتى دارى. گفت آرى. قاضى گفت: چيست؟ گفت: مسئله‏اى از تو بخواهم پرسيد. قاضى گفت:**

**بپرس. حاتم گفت: برخيز و راست بنشين تا بپرسم. او راست بنشست. حاتم گفت: اين علم از كجا گرفته‏اى؟ گفت: ثقات به من رسانيده‏اند. گفت: از كى؟ گفت از صحابه پيغامبر- عليه السلام. گفت: ايشان از كه؟ گفت از پيغامبر- عليه السلام. گفت: پيغامبر از كه؟ گفت: از جبرئيل [و او] از حضرت بارى- سبحانه و تعالى. حاتم گفت: در آن چه جبرئيل از حق تعالى به پيغامبر رسانيده است و پيغامبر به صحابه و صحابه به ثقات و ثقات به تو، هيچ شنيده‏اى كه هر كه در سراى خود اميرى باشد و وسعت او بيشتر بود، منزلت او در حضرت حق تعالى بزرگتر شود؟**

**155**

**گفت: نى. گفت: چگونه شنيده‏اى؟ گفت: شنيده‏ام هر كه در دنيا زاهد باشد و در آخرت راغب، و درويشان را دوست دارد، و كار آخرت تقديم كند، او را در حضرت خداى منزلت بود. حاتم گفت: پس تو اقتدا به كى كرده‏اى؟ به پيغامبر و صحابه وى، يا فرعون و نمرود، كه اول كسى بودند كه از گچ و خشت پخته بنا كردند؟ اى عالمان بد، جاهلى كه حريص باشد بر دنيا و راغب در آن، [چون‏] مثل شما را بيند گويد: عالم بر اين جمله است، ما بتر از وى نباشيم. اين بگفت و بيرون آمد، و بيمارى ابن مقاتل زيادت شد.**

**و اهل رى آن ماجرا بشنيدند، حاتم را گفتند كه طنافسى«333» قاضى قزوين- مال بيش از اين دارد. حاتم عمدا قصد قزوين كرد و بر او رفت و گفت: من مردى عجميم، مى‏خواهم كه مبدأ دين و مفتاح نماز مرا بياموزى كه براى نماز چگونه آبدست كنم. [113] گفت: فرمانبردارم.**

**و از غلام آوند آب خواست و بنشست، و اعضاى وضو را سه‏گان بار بشست، و گفت: هم بر اين جمله آبدست كن. حاتم گفت: تو بر جاى بنشين تا من پيش تو آبدست كنم كه آن به حصول مراد من نزديك‏تر. گفت: فرمانبردارم. حاتم پيش او بنشست و وضو ساخت، و بازوها چهار بار بشستى. طنافسى گفت: اسراف كردى. گفت: در چه چيز؟ گفت: بازوها چهار بار بشستى. حاتم گفت: سبحان الله! من در يك مشت آب كه زيادت بريختم اسراف كردم! تو در جمع اين همه اسباب اسراف نكرده‏اى؟ طنافسى دانست كه مقصود او آموختن نبود. و به خانه در رفت و چهل روز بيرون نيامد.**

**و چون حاتم به بغداد رسيد، اهل بغداد بر وى جمع شدند و گفتند: تو مردى عجمى و شكسته زبانى، و هيچ كس با تو سخن نمى‏گويد كه نه منقطع مى‏شود. گفت: مرا سه خصلت است كه بدان بر خصم ظفر يابم: يكى آن كه به اصابت او شاد باشم، دوم آن كه به خطاى او غمگين شوم، سوم آن كه نفس خود را نگاه دارم تا بر وى سفاهتى نكند.**

**اين سخن به احمد حنبل رسيد. گفت: سبحان الله، چه عاقل كسى است! مرا بر او بريد.**

**پس چون به وى رسيد پرسيد كه سلامت از دنيا چيست؟ گفت: اى بو عبد الله از دنيا نرهى مگر به چهار خصلت: سفاهت مردمان را در گذارى، و سفاهت خود از ايشان بردارى، و مال خود بديشان‏**

**156**

**بخشى، و در مال ايشان طمع نكنى. چون بر اين جمله باشى برهى.**

**پس سوى مدينه رفت و اهل مدينه استقبال كردند. پرسيد كه اين كدام مدينه است؟ گفتند:**

**مدينه پيغامبر. گفت: كوشك پيغامبر كجاست تا در او نماز گزارم؟ گفتند: پيغامبر را كوشكى نبود، خانه‏اى بود پست. گفت: كوشكهاى صحابه كجاست؟ گفتند: ايشان را هم كوشكها نبود، خانه‏هاى پست بود. گفت: پس اين مدينه فرعون باشد، اى، به سبب اين بناهاى رفيع كه مى‏بينم.**

**وى را بگرفتند و بر والى بردند و گفتند: اين عجمى چنين مى‏گويد كه اين مدينه فرعون است! والى پرسيد كه چرا چنين مى‏گويى؟ حاتم گفت: تعجيل نبايد كرد، من مردى عجميم، از ايشان پرسيدم كه اين مدينه كيست؟ گفتند: مدينه پيغامبر. گفتم: كوشك او كجاست؟ تا آخر قصّه باز گفت. پس گفت چون حق تعالى مى‏فرمايد: لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ الله أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.«334» پس شما به كى اقتدا كرده‏ايد؟ به پيغامبر، يا به فرعون، كه او اول كسى بود كه از گچ و خشت پخته بنا ساخت. چون اين سخن بشنيدند، وى را بگذاشتند.**

**اين حكايت حاتم است. و از سيرت سلف آن چه شاهد اين تواند بود، از بد حالى و ترك تجمل، در مواضع آن بخواهد آمد. و تحقيق در اين باب آن است كه آرايش مباح حرام نيست، و لكن خوض كردن در آن موجب انس گرفتن است با آن، تا به حدى كه ترك آن دشوار شود. و استدامت [114] آرايش امكان ندارد جز به مباشرت آن اسباب، كه در غالب الامر از مراعات آن، ارتكاب معاصى لازم آيد، از مداهنت و مراعات مردمان و ريا و ديگر كارها. و هشيارى دور بودن است از آن، چه هر كه در آن خوض كند البته سلامت نماند، و اگر با خوض سلامت ميسر شدى پيغامبر در ترك دنيا مبالغت نفرمودى، تا به حدى كه پيراهن [مطرّز]«335» معلم«336» بكشيد، و انگشترى زر در اثناى خطبه بينداخت، و غير آن كه بخواهد آمد.**

**و در حكايت است كه يحيى يزيد نوفلى«337» به مالك انس بنوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، و صلّى الله على محمد في الاولين و الآخرين. من يحيى بن يزيد بن عبد الملك إلى مالك بن انس. اما بعد: به من چنان رسيد كه پوشيدنى تو جامه‏هاى باريك است، و خوردنى نانهاى تنك، و نشستن بر وطأ،«338» و بر در حاجبى به نصب، با آن چه در مجلس علم نشسته‏اى، و مقصد سفرهاى مردمان شده،**

**157**

**و از اطراف رحلت سوى تو است، و مردمان تو را امام ساخته‏اند، و به قول تو راضى شده. پس اى مالك بر تقوى مداوم باش و تواضع را ملازم. و اين از راه نصيحت بنوشتم، و هيچ كس بر آن مطلع نيست، مگر حق تعالى. و السلام.**

**و مالك به وى جواب نبشت بر اين جمله: بسم الله الرحمن الرحيم. من مالك بن انس إلى يحيى بن يزيد. سلام عليك. اما بعد: نامه تو به من رسيد و در شفقت و أدب موقع نصيحت يافت. حق تعالى تو را از تقوى برخوردارى دهاد و بدين نصيحت كه فرمودى جزاى تو خير كناد! و از حق تعالى توفيق مى‏خواهم و از حول و قوّت خود بيزار مى‏شوم و به خداى علىّ عظيم باز مى‏گردم. و اما آن چه ياد كرده‏اى كه جامه باريك مى‏پوشم و نان تنك مى‏خورم و بر وطأ مى‏نشينم و در حجاب مى‏باشم، راست است، و هم بر اين جمله مى‏كنيم و از حق تعالى آمرزش مى‏خواهيم. و خداى- عز و جل- فرموده است: قُلْ من حَرَّمَ زِينَةَ الله الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ من الرِّزْقِ«339». و من مى‏دانم كه گذاشت آن به از كردن آن است، و مكاتبت را از ما منقطع نفرمايد كه ما نيز منقطع نخواهيم كرد.**

**و السلام.**

**پس در انصاف مالك نگر كه اعتراف نمود كه ترك آن بهتر. و فتوى داد كه مباح است. و در هر دو صادق بود. و مثل مالك، چون با چنان منصبى نفس او مسامحت كند بدانچه انصاف دهد، و در مثل اين نصيحت اعتراف نمايد، پس قادر هم باشد بر آن كه نفس خود را بر حد مباح نگاه دارد، تا آن وى را باعث نباشد بر مداهنت و ريا و رسيدن به مكروهات. و اما غير او بر آن قادر نبود. و ايستادن در مقام تنعم مباح خطرى عظيم دارد، و از خوف و خشيت دور است، و خاصيت علماى خداى خشيت است، و خاصيت خشيت از جايگاه خطر دور شدن.**

**پنجم آن كه از سلاطين منقبض باشد،**

**و البته بر ايشان نرود ما دام كه راه گريز يابد، بل چنان بايد كه اگر ايشان به خدمت وى آيند [115] از مخالطت ايشان احتراز كند. چه دنيا سبز و شيرين است و زمام آن به دست سلاطين، و مخالط ايشان خالى نباشد از آن چه تكلف كند در طلب خشنودى و استمالت دلهاى ايشان. و بر هر متدينى واجب است انكار كردن بر ايشان، و دلهاشان تنگ‏**

**158**

**گردانيدن به اظهار ظلم و تقبيح فعل ايشان. و در رونده بر ايشان يا به تجمل ايشان التفات نمايد و بدان سبب نعمت خداى را بر خود حقير داند، و يا از انكار بر ايشان ساكت باشد و بدان مداهن شود، و يا براى خشنودى و تحسين حال ايشان در سخن تكلف كند و آن دروغ صريح باشد، و يا طمع دارد كه چيزى از مال ايشان بدو رسد و آن حرام بود. و در كتاب «حلال و حرام» بخواهد آمد آن چه روا باشد از مال سلاطين گرفتن و آن چه روا نباشد، از ادرارات و صلات و غير آن. و در جمله، مخالطت ايشان كليد چند بدى است، و طريق علماى آخرت احتياط است.**

**و پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: من بدا جفا، و من اتّبع الصّيد غفل، و من اتى أبواب السلاطين افتتن. اى هر كه در باديه باشد جافى شود، و هر كه پسر وى صيد كند غافل گردد، و هر كه بر در سلطان رود در فتنه افتد. و فرموده است: سيكون عليكم أمراء تعرفون منهم و تنكرون، فمن انكر فقد برئ، و من كره فقد سلم، و لكن من رضى و تابع أبعده الله. اى، بر شما اميرانى خواهد بود كه كارهاى معروف و منكر خواهند كرد، پس هر كه انكار كند از ايشان بيزار بود، و هر كه كاره بود سلامت يابد، و لكن هر كه راضى شود و متابعت نمايد خداى- عز و جل- وى را هلاك گرداند.**

**گفتند: پس ايشان را بكشيم؟ فرمود: لا، ما صلّوا. اى، ما دام كه نماز مى‏گزارند، نه.**

**و سفيان گفت: در دوزخ واديى است كه در آن ساكن نشوند جز عالمانى كه بر پادشاهان بسيار روند. و حذيفه گفت: بپرهيزيد از موافقت فتنه‏ها. گفتند: موافقت فتنه‏ها كدام است؟ گفت:**

**درهاى اميران، يكى از شما بر امير رود و او را به دروغ تصديق كند، و چيزى كه در او نيست بگويد.**

**و انس از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد كه العلماء أمناء الرّسل على عباد الله ما لم يخالطوا السّلطان، فإذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرّسل فاحذروهم و اعتزلوهم. اى، عالمان امينان پيغامبرانند بر بندگان خداى تا آن گاه كه با سلطان نياميزند، و چون بياميختند پيغامبران را خيانت كرده باشند، پس از ايشان حذر كنيد و دور باشيد.**

**و اعمش را گفتند: علم را احيا كردى [116] به سبب كثرت شاگردان كه از تو علم مى‏آموزند. گفت: تعجيل مكنيد، يك ثلث پيش از كمال تعلم به آخرت روند، و يك ثلث سلطان را لازم گيرند و ايشان بترين خلق باشند، و از ثلث باقى جز اندكى رستگار نباشند. و براى اين سعيد مسيّب گفت كه چون عالم را بينيد كه بر امرا مى‏رود از او احتراز كنيد كه او دزد است. و**

**159**

**اوزاعى گفت: هيچ چيز در حضرت حق تعالى بغيض‏تر«339» از عالمى نيست كه بر [اميرى‏] رود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: شرار العلماء الّذين يأتون الامراء، و خيار الامراء الّذين يأتون العلماء. اى، بترين علما آن‏اند كه بر اميران روند، و بهترين امرا آن‏اند كه بر علما [اختلاف«340» كنند]. و مكحول دمشقى گفت: هر كه قرآن بياموزد و در دين تفقّه نمايد پس با سلطان صحبت كند از راه تملق و طمع آن چه در دست اوست، به عدد گامها كه زده باشد در آتش دوزخ خوض«341» كند.**

**و سمنون گفت: چه زشت باشد كه در مجلس عالمى آيند و او را نيابند و چون از وى بپرسند گويند: بر امير رفته است. و همو گفت شنيده بودم كه چون عالم دنيا را دوست دارد وى را در دين متهم كنند، تا اين سخن به تجربه مرا محقق شد، كه هرگز بر سلطان نرفتم كه پس از بيرون آمدن بر نفس خود حساب كردم و بر وى استدراكى يافتم، با آن چه شما مى‏بينيد كه من با او چه درشتى مى‏كنم و چه پند مى‏دهم و هواى او را بسيار مخالف مى‏باشم، و مع ذلك دوست دارم كه از آن سر بسر بر هم با آن چه از ايشان چيزى نمى‏ستانم و شربتى هم تناول نمى‏كنم. و پس از اين سخن گفت: علماى روزگار ما بتر از علماى بنى اسرائيل‏اند كه با سلطان آن چه رخصت است و موافق هواى ايشان است مى‏گويند، و اگر از آن چه بر او لازم است و نجات او بدان منوط باز نمايند، ايشان را گران پندارند و ديدن ايشان را كراهيت دارند، و«342» آن سبب نجات ايشان شود در حضرت پروردگار.**

**و حسن گفت: پيش از شما مردى بود كه در اسلام قدمي داشت و با پيغامبر حق صحبتى- و ابن المبارك گفت: مراد وى از اين سخن سعد ابى وقاص است- و چنان اتفاق افتاده بود كه با سلطان مخالطت مى‏كرد، پس از آن تقاعد نمود. و پسران او وى را گفتند كه كسى كه در شرف صحبت پيغامبر و فضيلت تقدم اسلام مساوى تو نيست با سلطان اختلاف«343» مى‏كند، اگر تو هم طريق انبساط مسلوك دارى از نفعى خالى نباشد. گفت: اى پسران، جيفه‏اى مى‏بينم كه گروهى گرد آن در آمده‏اند: به خداى كه اگر توانم، از شركت ايشان بپرهيزم. گفتند: اى پدر، بر اين جمله ما از نزارى هلاك شويم. گفت: مؤمن نزار ميرم، دوست‏تر از آن دارم كه منافق فربه. حسن گفت:**

**160**

**و الله كه ايشان را غلبه كرد. چه معلوم است كه خاك گوشت و فربهى را نيست گرداند، و ايمان باقى ماند. [117] و در اين سخن اشارتى است كه مخالطت سلطان از نفاق خالى نباشد و آن ضد ايمان است.**

**و بو ذر سلمه را گفت: بر در سلاطين مرو كه از دنياى ايشان چيزى نيابى كه نه از دينت بيش از آن بشود. و اين خصلت علما را فتنه‏اى عظيم است، و شيطان را بر ايشان وسيلتى قوى، خاصه كسى را كه لهجه‏اى مقبول و سخنى شيرين دارد، كه شيطان پيوسته وى را وسوسة كند كه رفتن بر ايشان و پند دادن از ستم باز دارد و شعار شرع قايم گرداند، تا به حدى كه ايشان را چنان نمايد كه رفتن بر ايشان از دين است، آن گاه چون در رود، بى‏توقف در سخن تلطف نمايد و مداهنت برزد و در مدح و ثنا خوض كند، و در آن هلاك دين باشد.**

**و گفته‏اند كه علما چون بدانند بر آن عمل كنند، [و چون عمل كنند] مشغول شوند، و چون مشغول شدند مردمان ايشان را نيابند، و چون نيابند بطلبند، و چون طلبند بگريزند. و عمر عبد العزيز به حسن نوشت كه اشارت كن به قومى تا از ايشان در كار خداى يارى خواهم. و حسن جواب فرمود كه اهل دين تو را نخواهند و اهل دنيا را تو نخواهى، و لكن أشراف را كار فرماى چه ايشان شرف خويش را صيانت فرمايند از آن چه به خيانت ملوّث شود. اين سخن در عمر عبد العزيز است كه زاهدترين اهل روزگار خود بود، و چون شرط دين گريختن از او، طلب ديگرى و آميختن با او چگونه راست آيد؟ و هميشه ائمه سلف، چون حسن و ثورى و ابن المبارك و ايوب و ابن عون در بعضى علماى دنيا از اهل كوفه قدح كردندى، و فضيل و إبراهيم ادهم و يوسف أسباط در بعضى علماى بصره، و در علماى دنيا از اهل مكه و شام سخن گفتندى«342» يا از براى ميل به دنيا و يا از براى مخالطت سلطان، تا به حدى كه يكى از ايشان گفت: اگر مرا پرسند كه جاهل‏تر مردمان كيست دست قاضى گيرم و گويم: اين.**

**161**

**ششم آن كه در فتوى مسارعت ننمايد،**

**بل متوقف و محترز باشد، ما دام كه از آن راه خلاص يابد. و اگر سؤال از چيزى بود كه آن را به تحقيق مى‏داند، به حكم نص كتاب يا نص حديث يا اجماع جلى فتوى دهد، و اگر در آن بشك باشد گويد كه نمى‏دانم، و اگر بظن داند، از راه اجتهاد و تخمين احتياط برزد و از خود دفع گرداند و به ديگرى حواله كند. اگر مفتى باشد حزم اين است، چه تقلّد«343» خطر اجتهاد بزرگ است.**

**و در خبر است: العلم ثلاثة: كتاب ناطق و سنّة قائمة و لا أدرى. و شعبى گفت: «لا أدرى» نيمه علم است، و هر كه خاموش باشد جايى كه نداند، ثواب او كم از آن نبود كه سخن گويد. چه اعتراف به نادانى، [بر] نفس صعبتر است. و عادت صحابه و سلف همچنين بود. و از عبد الله عمر چون فتوى پرسيدندى گفتى: بر امير رو كه كارهاى مردمان تقلّد نموده است، [118] و در گردن او كن. و ابن مسعود گفتى: كسى كه هر چه از وى بپرسند جواب گويد، ديوانه باشد. و همو گفت: سپر عالم لا أدرى است، چه اگر خطا كند به هلاك انجامد. و إبراهيم ادهم گفت: هيچ چيز بر شيطان سخت‏تر از عالمى نيست كه گويايى او به علم«344» باشد و خاموشى او به علم، گويد كه در اين بنگريد كه خاموشى او بر من صعبتر از سخن اوست. و يكى از علما در صفت ابدال گفت كه خوردنى ايشان فاقه است، و سخن ايشان ضرورت، اى، تا كسى نپرسد جواب نگويند، و چون بپرسد و كسى باشد كه جواب كفايت كند خاموش باشند. و پيش از پرسيدن، آغاز سخن را از شهوت نهانى سخن شمردندى.**

**و على [رض‏] و عبد الله بر مردى گذشتند كه سخن مى‏گفت بر مردمان، فرمودند كه او به زبان حال مى‏گويد كه مرا بشناسيد. و بعضى از ايشان گفته‏اند كه عالم آن است كه چون از وى مسئله‏اى پرسند، چنانستى كه دندان وى قلع مى‏كنند، اى، از خطر جواب متألم شود. و ابن عمر گفت كه مى‏خواهيد كه ما را پلى سأزيد و بر ما بگذريد و به دوزخ رويد؟ و بو حفص نيشابورى گفت: عالم آن است ك وقت سؤال بترسد از آن كه روز قيامت وى را گويند: جواب از كجا گفتى؟**

**و إبراهيم تيمى«345» را چون مسئله‏اى پرسيدندى بگريستى و گفتى: جز من كسى نيافتيد تا به من‏**

**162**

**محتاج گشتيد؟ و بو العاليه رياحى و إبراهيم و ثورى و ابن ادهم«346» بر دو كس و سه كس و گروهى اندك، سخن گفتندى، و چون بسيار شدندى باز گشتندى.**

**و پيغامبر گفت: ما أدرى أ عزيز نبىّ ام لا، و ما أدرى اتّبع ملعون ام لا، و ذو القرنين نبىّ ام لا. و پيغامبر را از بهترين بقاع و بترين آن پرسيدند، گفت: لا أدرى. تا آن گاه كه جبرئيل بيامد از وى بپرسيد، جبرئيل نيز گفت: لا أدرى. تا آن گاه كه حق تعالى وى را علم داد كه بهترين بقاع مسجد است، و بترين بازار.**

**و ده مسئله از ابن عمر پرسيدندى، يكى را بيش جواب نگفتى، و از نه خاموش بودى. [و ابن عباس نه را جواب گفتى و از يكى خاموش بودى.] و در فقها كسانى بودند كه «ندانم» بيش از آن گفتندى كه «دانم»، از ايشان سفيان ثورى بود و مالك انس و احمد حنبل و فضيل عياض و بشر حارث. و عبد الرحمن بن ابى ليلى گفت: صد و بيست كس را از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- در اين مسجد«347» دريافتم، از هيچ كس از ايشان حديثى يا فتوايى نپرسيدندى كه نخواستى كه ديگرى جواب آن بگويد. و در روايتي ديگر بر اين جملت است: [چون به‏] يكى از ايشان مسئله‏اى عرض داشتندى، او به ديگرى حواله فرمودى، و دومين به سومين، و هم بر اين جمله تا به اولين بازگشتى. و آمده است كه سر بريانى بر يكى اصحاب صفه آوردند [119] در حالى كه در غايت بى‏برگى بودند، او بر ديگرى فرستاد، و آن دومين بر سومين، و همچنين تا به اولين باز رسيد.**

**پس بنگر كه كار علماى امروز چگونه منعكس«348» شده است: آن چه از آن گريختندى آن را مى‏طلبند، و آن چه آن را طلبيدندى از آن مى‏گريزند. و شاهد اينكه احتراز از تقلد فتوى نيكوست قول پيغامبر است كه گفته است: لا يفتي النّاس الاّ ثلاثة: امير او مأمور او متكلّف. فتوى ندهند مردمان را مگر سه كس: يكى امير كه متقلد كار ايشان است، دوم كسى كه مأمور باشد از جهت امير تا اعانت كند، و سوم متكلفى كه بى‏موجب خود را در خطر اندازد.**

**و بعضى از ايشان گفته‏اند كه صحابه در چهار چيز تدافع«349» كردندى: امانت و وديعت و**

**163**

**وصيت و فتوى. و بعضى از ايشان گفته‏اند: مسارعتر ايشان در فتوى كم علمتر ايشان بودى، و مدافعتر ايشان فتوى را پرهيزكارتر ايشان. و صحابه و تابعين به پنج چيز مشغول بودندى:**

**خواندن قرآن و عمارت مسجدها و ذكر خداى و امر معروف و نهى از منكر. بدانچه از پيغامبر- عليه السلام- شنيده بودند: كلّ كلام ابن آدم عليه لا له الاّ ثلاثا: امر بمعروف او نهى عن منكر او ذكر الله تعالى.**

**و حق تعالى گفته است: لا خَيْرَ في كَثِيرٍ من نَجْواهُمْ إِلَّا من أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ.«350» يكى از علما در خواب ديد يكى از اصحاب رأى كوفه را و گفت: از آن چه عمر در آن گذرانيدى از فتوى و رأى چه ديدى؟ روى ترش كرد و اعراض نمود، گفت: آن را چيزى نيافتم و عاقبت آن ستوده نبود. و ابن حصين گفت: يكى از ايشان فتوى مى‏دهد در مسئله‏اى كه اگر بر عمر آوردندى اهل بدر را براى آن جمع كردى. پس خاموشى هميشه عادت اهل علم بوده است مگر وقت ضرورت.**

**و در خبر است: إذا رأيتم الرّجل قد أوتي صمتا و زهدا فاقتربوا منه فانّه يلقى الحكمة. چون مرد را به خاموشى و زهد آراسته ببينيد بدو تقرب نماييد كه او را حكمت داده‏اند. و گفته‏اند علما دو قسم‏اند: يكى علماى عامه و ايشان مفتيان و اصحاب اساطين‏اند3»**

**، و دوم علماى خاصه كه ايشان علماى توحيد و كارهاى دل‏اند. و چنين گفتندى كه احمد حنبل چون دجله است كه هر كس از وى آب برد، و بشر حارث چون چاهى عذب پوشيده كه جز آحاد قصد آن نكنند. و چنين گفتند كه فلان عالم است، و فلان سخنگوى، و فلان سخن بيشتر گويد، و فلان علم بيشتر داند. و بو سليمان [120] گفت: معرفت به خاموشى نزديك‏تر از آن است كه به گويندگى. و بعضى از ايشان گفته‏اند: چون علم بسيار باشد سخن اندك بود.**

**و سلمان نبشت به بو دردا- و پيغامبر ميان ايشان عهد مؤاخات بسته بود- اى برادر، به من چنان رسيد كه تو را به طبيبى نشانده‏اند و بيماران را معالجت مى‏كنى، پس بنگر اگر طبيبى، سخن تو شفا باشد، و اگر متطبّبى از خداى بترس، در كشتن مسلمانان سعى مكن. و بو دردا پس از خواندن اين نامه در جواب مسائل توقف نمودى.**

**164**

**و انس را چون بپرسيدندى گفتى: مولانا حسن را پرسيد. و همچنين ابن عباس به جابر حواله فرمودى، و ابن عمر به سعيد مسيّب. و آمده است [كه‏] يكى از صحابه در حضور حسن بيست حديث روايت كرد، وى را از تفسير آن بپرسيدند، گفت: نزديك من جز روايت اين نيست.**

**پس حسن يكان يكان حديث را بيان كرد، چنانكه از حسن حفظ و تفسير او تعجب نمودند، و آن صحابى مشتى از سنگريزه برداشت و در روى ايشان انداخت و گفت: اين عالم ميان شما و شما از من سؤال كنيد؟**

**هفتم آن كه بيشتر همت او مصروف باشد به علم باطن و مراقبه دل و شناختن راه آخرت و سلوك آن،**

**و صدق اميد در كشف شدن آن از مجاهده و مراقبه. چه مجاهده در دقايق علم دلها به مشاهده رساند و چشمه‏هاى حكمت از دل روان گرداند، اما كتابها و تعليم بدان وفا نكند، بل حكمت بيرون از حصر و عدّ است گشاده نشود مگر به مشاهده و مراقبه و مباشرت كارهاى ظاهر و باطن، و نشستن [با] خداى در خلوت با حضور دل به فكرتى صافى، و به خداى پيوستن و از غير بريدن، چه كليد الهام و چشمه كشف آن است.**

**و بسيار متعلم است كه مدتى دراز تعلم كند، و از آن چه شنيده باشد به كلمه‏اى در نتواند گذشت، و بسيار كس باشد كه در تعلم بر مهم اقتصار نمايد، و به عمل و مراقبت دل مشغول شود، و خداى- عز و جل- بر وى چيزهايى گشاده گرداند از لطايف حكمت كه عقول ارباب الباب در آن حيران شود. و به جهت اين پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم يعلم.«352» و در بعضى كتابهاى متقدم آمده است كه اى بنى اسرائيل مگوييد كه «علم در آسمان است، آن را كه فرود آرد؟ يا در حد زمين است، كه آن را بالا بر كشد؟ يا وراى درياهاست، كه آن را عبره فرمايد؟» چه گوهر علم در كان دلهاى شما نهاده شده است: آداب روحانيان رعايت كنيد و به اخلاق صدّيقان تخلّق نماييد تا از دلهاى شما علم ظاهر گردانم، تا به حدى كه بشريت شما را مغلوب كند و پوشيده گرداند.**

**و سهل تسترى گفت: عالمان و عابدان و زاهدان از دنيا به آخرت رفتند با دلهاى به قفل، و گشاده [121] نشد مگر دلهاى صدّيقان و شهدا. پس اين آيت بخواند: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ.«353» و اگر**

**165**

**ادراك صاحب دل به نور باطن بر علم ظاهر حاكم نبودى پيغامبر نفرمودى: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك«354».**

**و پيغامبر- حكاية عن الله- گفته است: لا يزال العبد يتقرّب إلىّ بالنّوافل حتّى احبّه، فإذا أحببته كنت له سمعا و بصرا«355» (الحديث). و بسيار معانى دقيق است از اسرار قرآن كه متجرّد ذكر و فكر را در دل افتد، و كتب تفسير از آن خالى باشد و افاضل مفسران بى‏خبر. و چون مراقب را منكشف شود و بر مفسران عرضه دارد استحسان«356» كنند، و دانند كه آن از تنبهات دلهاى پاك است و الطاف حق تعالى بر همتهايى كه روى بدو دارد. و همچنين در علمهاى مكاشفه، و اسرار علمهاى معامله دقايق خواطر دلها، كه هر علمى از اين علمها دريايى است كه عمق آن در نتوان يافت، و هر طالبى به مقدار آن چه روزى وى است، و بر حسب آن چه توفيق يافته است از حسن عمل، در آن خوض كند.**

**و در صفت اين علمها، على- رضى الله عنه- در حديثى دراز گفته است: القلوب اوعية و خيرها أوعاها. و النّاس ثلاثة: عالم ربّانى و متعلّم على سبيل النّجاة و همج رعاع، اتباع لكلّ ناعق يميلون مع كلّ ريح لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجئوا إلى ركن وثيق. العلم خير من المال، العلم يحرسك و أنت تحرس المال. و العلم يزكوا على الانفاق، و المال ينقصه النّفقة. محبّة العالم دين يدان به يكسبه الطّاعة في حياته و جميل الاحدوثة بعد موته. العلم حاكم و المال محكوم عليه، و منفعة المال تزول بزواله، مات خزّان الاموال و هم أحياء، و العلماء باقون ما بقي الدّهر. ثمّ تنفّس الصّعداء فقال: هاه، انّ هاهنا علما جمّا، لو وجدت له حملة، بل أجد لقنا غير مأمون يستعمل آلة الدّين في طلب الدّنيا، و يستطيل بنعم الله على أوليائه، و يستظهر بحججه على خلقه، او منقادا لاهل الحقّ ينزرع الشّك في قلبه بأوّل عارض من شبهة، لا بصيرة له [و ليسا من دعاة الدّين في شي‏ء] لا ذا و لا ذاك فمنهوم باللّذّة سلس القياد [122] في طلب الشّهوات، او مغرى بجمع الاموال و الادّخار، منقادا لهواه، اقرب شبها بهما الانعام السّائمة، اللّهمّ هكذا يموت العلم إذا مات حاملوه، بل لا تخلو الارض من قائم للَّه بحجّة- امّا ظاهر مكشوف، و امّا خائف مقهور- لئلاّ تبطل حجج الله تعالى و بيّناته، و كم و اين أولئك؟ هم الاقلّون عددا الاعظمون قدرا، أعيانهم مفقودة و أمثالهم في القلوب موجودة، يحفظ الله تعالى‏**

**166**

**بهم حججه حتّى يودّعوها نظراؤهم و يزرعوها في قلوب أشباههم، هجم بهم العلم على حقيقة الامر، فباشروا روح اليقين، و استلانوا ما استوعر منه المترفون، و انسوا بما استوحش منه الغافلون، صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحها معلّقة بالمحلّ الاعلى، أولئك اولياء الله من خلقه، و عمّاله في أرضه و الدّعاة إلى دينه. ثمّ بكى، و قال:**

**وا شوقاه إلى رؤيتهم.**

**اى، دلها خزاين علمهاست، و بهترين آن آن است كه حافظتر است. و مردمان سه قسم‏اند:**

**عالمى ربانى و متعلمى بر راه نجات و ناكسان خرمگسان كه متابع هر آواز دهنده باشند و با هر بادى ميل كنند، از نور علم اقتباسى نكرده و به ركنى استوار التجا نساخته.**

**مترجم مى‏گويد كه ربانى عالمى را گويند كه بر علم عمل كند و متعلمان را بياموزد. و بر قولى ديگر آن كه علمهايى داند كه از دنيا به آخرت خواند. و بر قولى ديگر آن كه علم الهى داند. و اصل وى از رب است، و رب پروردن را گويند، اى، علم را بپرورد، و يا نفس خود را به علم و يا متعلمان را به تعليم، و «ألف و نون» براى مبالغت افزوده‏اند، چنانكه در «لحيانى» و «جمانى»،«357» و اين وجه مناسب قول اول است. و بر وجهى ديگر منسوب است به حق تعالى، چه ربّ مطلق وى را گويند، و اين وجه مناسب قول سوم است. و بعضى گفته‏اند منسوب است به «ربّان» كه فعلان از فعل بنا كنند. و بعضى گفته‏اند كه سريانى است، و اين نيز بعيد نيست، چه در سخن عرب كم يافته شود. و متعلم بر راه نجات آن باشد كه مقصود وى رضاى حق تعالى و آخرت بود.**

**و اين سخن دليل است بر آن كه نجات عالم و متعلم، و مباينت ايشان قسم [سوم‏] را، بدين صفت كه ياد كرده شده و ذكر عالم و متعلم به لفظ وحدان، و ذكر قسم [سيوم‏] به لفظ جمع مشعر است به اندكى آن دو فريق [و بسيارى فريق‏] سوم. تا اينجا [123] سخن مترجم است، و از اينجا به ترجمه ألفاظ حديث رجوع افتاد.**

**علم به از مال، چه علم نگاهبان تو باشد، و مال تو را نگاه بايد«358» داشت. و علم از انفاق افزونى گيرد، و مال كمى پذيرد.**

**مترجم مى‏گويد كه افزونى علم از انفاق آن است كه تعليم متعلمان درهاى علم بر معلم گشاده كند، و فراموش شده را ياد دهد، و به سبب سؤالهاى ايشان متنبه شود [به‏] چيزى كه ندانسته باشد. و داعيه بيرونى با داعيه درونى او ضم [گردد].**

**167**

**دوستى عالم دين برزيدنى است كه ثمره آن در حيات طاعت باشد و پس از وفات نام نيك. [علم حاكم است و مال محكوم عليه است.] منفعت مال [به‏] زوال آن زايل شود، و حافظان مال در حال حيات مردگانند، اى، به حيات جسمانى اگر چه زنده‏اند اما از حيات روحانى مرده‏اند. و علما هميشه باقى‏اند، اى، حيات جسمانى و دنياوى اگر چه نماند، اما حيات اخروى و نام نيك باقى بود. و چون سخن بدين جا رسيد، دمى سرد بر آورد و گفت: هاه! اينجا علمى بسيار است اگر آن را حمله يابم، بل دو فريق مى‏يابم: يكى، زود فهم نااستوار كه آلت دين را در دنيا كار بندد، و به نعمتهاى حق تعالى بر اولياى او گردنكشى كند، و به حجتهاى او بر خلق او استظهار طلبد. دوم، منقاد اهل حق را اما بى‏بصيرت كه به اول شبهتى كه پيش آيد شكى در دل وى منقدح«358» شود. هر دو از مراعيان دين نه‏اند، و در آن، ناقه و جملى و تصرف و عملى ندارند. نه اين نيكوست و نه آن. و بيرون اين دو فريق، يا حريصى است بر لذات كه در طلب شهوات نفس را مطلق العنان كرده است، و يا مولعى به جمع مال و ذخير كردن كه منقاد هواى خود است، ماننده‏تر چيزى بديشان، چهاروايان‏اند كه در چراگاه باشند. اى بار خداى، همچنين علم نيست شود چون حمله آن بميرند، بل زمين از كسى كه به حجت حق تعالى قيام نمايد خالى نباشد- يا ظاهر مكشوف و يا ترسان مقهور- تا حجج و بيّنات الهى باطل نشود، و ايشان چندند و كجااند، در عدد اندك‏تر از همه‏اند و در مرتبه بزرگتر از همه، شخصهاى ايشان مفقود است و مثلهاى ايشان در دل موجود، حق تعالى حجتهاى خود بديشان محفوظ مى‏دارد تا آن را به اكفاى«359» خود رسانند و در دلهاى امثال خود نهال كنند، علم ايشان را به حقيقت رسانيده است و راحت نفس را دريافته‏اند، و نرم دانسته‏اند آن را كه انباردگان درشت مى‏پندارند، و انس گرفته‏اند با آن چه غافلان از آن وحشت دارند، با دنيا صحبت كرده‏اند به تن‏هايى، كه جانهاى آن به محل اعلى متعلق است، ايشان اولياى خداى‏اند، و عمال او در زمين او، و دعوت كنندگان به دين او. و چون سخن بدين جا رسيد بگريست، و شوقى بسيار به ديدن ايشان ظاهر گردانيد.**

**پس آن چه در آخر ياد فرموده است صفت علماى آخرت است، و آن علمى است كه ثمره عمل و مواظبت است در مجاهده [124].**

**168**

**هشتم آن كه عنايت او در تقويت يقين بغايت قوى باشد،**

**چه يقين سرمايه دين است. قال- عليه السلام:**

**اليقين الايمان كلّه. و از آموختن علم يقين چاره نباشد، اى، اوايل آن ببايد آموخت، پس طريق آن در دل گشاده شود. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: تعلّموا اليقين. اى، همنشين اهل يقين باشيد، و علم يقين از ايشان بشنويد، و در اقتداى بديشان مواظبت نماييد تا يقين شما قوى شود، چنانكه يقين ايشان شده است. و اندكى از يقين به از بسيار عمل.**

**و [چون‏] پيغامبر را گفتند: مردى نيكو يقين بسيار گناه است، و مردى كم يقين مجتهد در عبادت، فرمود: و ما من آدمىّ الاّ و له ذنوب و لكن من كان غريزته العقل و سجيّته اليقين لم تضرّه الذّنوب لانّه كلّما أذنب تاب و استغفر و ندم فتكفر ذنوبه و يبقى له فضل يدخل [به‏] الجنّة. اى، هيچ آدميى نيست كه نه وى را گناهى است، و لكن هر كه غريزت او عقل و سجيّت او يقين باشد، گناه وى را زيان ندارد، چه هر گاه كه گنه كند به توبه و استغفار و پشيمانى پناهد، و گناه وى بدان مكفّر«360» شود، فضلى وى را باقى ماند كه بدان در بهشت رود.**

**و براى اين، پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اقلّ ما أوتيتم اليقين و عزيمة الصّبر، و من اعطى حظّه منهما لم يبل ما فاته من قيام اللّيل و صيام النّهار. اى، از آن چيزها كه شما را اندك‏تر داده‏اند يقين و عزيمت صبر است، و هر كه نصيب خود از اين دو بيافت وى را از آن چه فوت شود، از قيام شب و صيام روز، باكى نبود.**

**مترجم مى‏گويد: يقين از قوّت نظر باشد، و عزيمت صبر از قوّت عمل. و عقل را اين دو قوت است، و به اجتماع اين هر دو كمال آدمى حاصل آيد.**

**و در وصيت لقمان است كه پسر را گفت: اى پسر، استطاعت عمل جز به يقين نباشد، و مرد كار نكند جز به اندازه يقين خود، و در عمل تقصير نرود تا يقين كم نشود.**

**و يحيى معاذ گفت: توحيد را نورى است و شرك را آتشى، و نور توحيد بديهاى موحدان را سوزنده‏تر از آن است كه آتش شرك نيكيهاى مشركان را. و به نور توحيد يقين خواسته است.**

**و قرآن چند جاى اصحاب يقين را ياد كرده است، كه آن دليل است كه يقين رابطه خيرات و سعادات است.**

**169**

**سؤال معنى يقين چيست و قوّت و ضعف آن چه باشد؟ كه چاره نيست از آن چه او را فهم كرده شود، پس طلبيده و آموخته آيد، چه آن چه صورت آن مفهوم نشود طلب آن ممكن نگردد.**

**جواب يقين لفظى مشترك است كه دو فريق آن را بر دو [125] معنى مختلف اطلاق مى‏كنند:**

**اهل نظر و متكلمان عدم شك را مى‏گويند، چه ميل نفس را به تصديق چيزى چهار مقام است:**

**اول آن كه تصديق و تكذيب برابر بود، و اين را شك خوانند، چنانكه تو را از شخصى معين پرسند كه حق تعالى وى را عقوبت فرمايد يا نه؟ و او نزديك تو مجهول الحال بود، و نفس تو نه به اثبات ميل كند نه به نفى، بل امكان هر دو حكم به نزديك تو برابر باشد، و اين شك است.**

**دوم آن كه نفس تو به يكى از اين دو حكم ميل كند با آن كه امكان نقيض آن هم بدانى، و لكن امكانى كه مانع ترجيح اول نباشد، چنانكه تو را از مردى كه وى را به صلاح و تقوى شناسى بپرسند كه اگر در اين حال بميرد وى را عقوبت باشد يا نه؟ هر آينه ميل نفس تو به نفى عقوبت بيش از آن باشد كه به اثبات آن. چه علامات صلاح ظاهر است، و مع ذلك مجوّز باشى كه در باطن او كارى بود كه موجب عقوبت باشد، و بر تو پوشيده ماند. و اين تجويز در مقابله آن ميل است، و لكن رجحان آن را دافع نيست، و اين ظن است.**

**سوم آن كه ميل نفس به تصديق غالب باشد، و نقيض آن در خاطر نه، و اگر در خاطر آيد نفس آن را قبول نكند، [و لكن آن‏] حال از معرفتى محقّق نباشد. چه اگر صاحب آن مقام نيكو تأمل كند و گوش به تشكيك و تجويز دارد، تجويز آن را در نفس خود هم مجالى بيند، و اين اعتقادى مقارب يقين است. و اعتقاد عوام در كل شرعيات اين است، چه در دلهاى ايشان به مجرّد شنيدن راسخ شده است، تا به حدى كه هر گروهى به صحت مذهب و اصابت پيشوا و متبوع خود واثق است، و اگر با يكى از ايشان امكان خطاى پيشواى او بگويى از قبول آن برمد.**

**چهارم معرفت حقيقت از برهانى كه در آن هيچ شك نباشد حاصل شود، و تشكيك در آن صورت نبندد. و چون وجود و امكان شك ممتنع باشد متكلمان آن را يقين خوانند. و مثال او آن است كه اگر عاقلى را گويى كه در وجود، چيزى قديم هست؟ [كه‏] تصديق آن بر بديهه ممكن‏**

**170**

**نگردد، چه قديم نامحسوس است، و چون خورشيد و ماه نيست كه حس به وجود آن تصديق كند.**

**و علم به وجود چيزى قديم أزلي، ضرورى نيست، چون علم بر آن چه دو بيش از يكى است، بل چون علم بدانچه حدوث حادث بى‏سببى محال است، چه اين نيز ضرورى است. و حق غريزت عقل آن است كه از تصديق به وجود قديم بر سبيل بديهه توقف نمايد. پس كسى باشد كه آن را بشنود، و به سبب شنيدن تصديقى جزم كند، و بر آن استمرار نمايد، و آن اعتقاد باشد، و حال همه عوام اين است. و كسى باشد كه آن را به برهان تصديق كند، و آن چنان باشد كه گويند: اگر در وجود، قديم نباشد همه موجودات حادث بود، و اگر همه موجودات حادث باشد- اما همه بى‏سببى حادث شده باشد، و اما چيزى باشد در آن، كه حدوث او بى‏سببى بود- و آن محال است [126] و هر چه به محال ادا كند«361» محال باشد. [و اين اصطلاح اول است‏].**

**پس تصديق به وجود چيزى قديم، عقل را لازم آيد بضرورت. بدانچه اقسام سه است: يا همه موجودات قديم است، يا همه حادث، يا بعضى قديم و بعضى حادث. اگر همه قديم است، مطلوب حاصل شد. چه در جمله قديمى ثابت شود. و اگر همه حادث است محال باشد، چه مؤدى باشد به حدوث بى‏سبب. پس قسم سوم يا قسم اول ثابت شود. و هر علمى كه بدين وجه حاصل شود آن را يقيني خوانند: خواه به نظر حاصل شود، چنانكه ياد كرديم، خواه به حس يا به غريزت عقل، چون دانستن آن كه حادث بى‏سببى محال است، يا به تواتر، چون دانستن وجود مكه، يا به تجربه، چون دانستن آن كه [سقمونياى‏]«362» مطبوخ مسهل است، يا به دليل چنانكه ياد كرديم.**

**پس شرط اطلاق [اين‏] اسم نزديك ايشان عدم شك است، و هر علمى كه در او شك نبود نزديك ايشان يقيني باشد. و بر اين اعتبار يقين را به ضعف صفت نكنند، چه در نفى شك تفاوت نباشد.**

**اصطلاح دوم فقها و صوفيان و بيشتر علما راست. و آن چنان است كه تجويز شك را اعتبار نكنند، بل استيلا و غلبه را بر دل معتبر دارند، تا به حدى كه گويند: فلان در مرگ «ضعيف يقين» است، با آن چه در آن هيچ شكى ندارد، و بشك نباشد. و گويند: فلان در رسيدن روزى «قوّت يقيني» دارد، با آن چه نرسيدن آن جايز است. پس هر گاه كه نفس به تصديق چيزى مايل‏**

**171**

**شود، و آن بر دل غالب و مستولى گردد تا به حدى كه در نفس به منع و تحريض تحكم و تصرف كند، آن را «يقين» گويند. و شك نيست در آن كه همه آدميان شريك‏اند در آن چه به مرگ قاطع‏اند و در آن هيچ شكى ندارند، و لكن كسى هست كه به مرگ و استعداد براى آن هيچ التفات نكند و چنانستى كه بدان ايمان ندارد. و كسى هست كه آن بر دل او مستولى است، و همت او مستغرق آن است، چنانكه چيزى ديگر را در آن مجالى نمانده است، و مثل اين حال را «قوّت يقين» مى‏گويند.**

**و براى آن بعضى از ايشان گفتند: يقيني بى‏شك ماننده‏تر به شكى بى‏يقين از مرگ نديدم. و بر اين اصطلاح، يقين را [به‏] ضعف و قوّت صفت كنند. و آن چه ما گفتيم كه عنايت علماى آخرت به تقويت يقين مصروف باشد، يقين [به‏] هر دو معنى خواسته‏ايم، و آن نفى شك است، و مستولى كردن آن [يقين‏] بر نفس [تا او] غالب متحكّم باشد، و او تصرف كند.**

**و چون اين معنى فهم كردى مراد ما از اين چه گوييم «يقين به اعتبار قوّت و ضعف، و قلت و كثرت، و جلا و خفا، سه قسم است» بدانى.**

**اما قوت و ضعف بر اصطلاح دوم باشد، و آن در غلبه و استيلاى آن بر دل تواند بود. و درجات قوت و ضعف نامتناهى است، و تفاوت درجات خلق در استعداد به جهت مرگ بر حسب تفاوت يقين ايشان است در اين معانى.**

**و اما تفاوت خفا و جلا در چيزى كه تجويز را در آن مجال باشد، و آن اصطلاح [127] دوم است، روشن است و در چيزى كه شك نباشد هم انكار نتوان كرد. چه، فرقى در مى‏توان يافت ميان تصديق به وجود مكه و به وجود فدك، و تصديق به وجود موسى و وجود يوشع، با آن چه در هر دو شك نيست. چه هر دو از تواتر معلوم شده است، و لكن يكى از ايشان در دل روشن‏تر و واضح‏تر از دوم است، چه سبب آن قوى‏تر است، و آن كثرت مخبران است. و همچنين اهل نظر در نظريات كه به ادله معلوم شود فرقى مى‏دانند، چه آن چه به دليلهاى بسيار معلوم شود واضح‏تر از آن بود كه به يك دليل معلوم گردد، با آن چه هر دو در نفى شك برابر باشند. و متكلمى كه علم از كتاب و سماع گيرد، و در آن چه ادراك كند از تفاوت [حالها] به نفس خود رجوع ننمايد، باشد كه اين را منكر شود.**

**و اما بسيارى و اندكى به بسيارى متعلقات يقين باشد، چنانكه گويند: فلان بيش علم‏تر از**

**172**

**فلان است، اى، معلومات او بيشتر است. پس همچنين باشد كه عالم در كل آن چه شرع بدان وارد شده است قوت يقيني دارد، و باشد كه در بعضى [اين پرسش پيدا شود].**

**سؤال يقين، و قوت و ضعف، و كثرت و قلت، و خفا و جلاى آن، به معنى نفى شك و به معنى استيلاى آن بر دل فهم كردم، اكنون بيان بايد كرد كه [متعلقات‏] و مجارى يقين كدام است، و در كدام چيز يقين مى‏بايد طلبيد. چه من تا ندانم كه يقين در كدام چيز مطلوب است طلب نتوانم كرد.**

**جواب بدان كه آن چه انبيا آورده‏اند، از اول تا آخر، از مجارى يقين است. و يقين معرفتى مخصوص را گويند، و متعلّق آن معلوماتى است كه شريعتها بدان وارد شده است. و شمار آن طمع نتوان داشت، و لكن اشارتى كنم به بعضى امهات آن. و از آن جمله:**

**يكى توحيد است كه همه چيزها از مسبّب اسباب داند، و به وسايط التفات نكند، بل واسطه را مسخّر بيند و داند كه حكم او را نيست. و مصدّق بدين معنى مؤمن بود. و اگر با اين ايمان شك را در دل او امكانى نماند، او به يك معنى صاحب يقين باشد. و اگر بر دل غالب شود چنانكه خشم بر وسايط، و رضا و شكر از ايشان«363» زايل كند، و وسايط را**

**در دل به مثابت قلم، دست داند به نسبت توقيع كننده- چه قلم و دست را به حصول توقيع شكر نگويد و به عدم حصول آن بر ايشان در خشم نشود، بل ايشان را آلت و واسطه داند- به معنى دوم صاحب يقين باشد. و اين شريف‏تر است، و ثمره يقين اول و روح و فايده آن است.**

**و هر گاه كه به حقيقت بداند كه خورشيد و ماه و ستارگان و جماد و نبات و حيوان، و هر مخلوق كه هست، همه مسخر امر بارى تعالى‏اند- چنانكه قلم مسخر دست نبيسنده است- و قدرت أزلي مصدر همه است، توكل و رضا و تسليم بر وى غالب شود، و از خشم و كينه و بد خواهى و بد خويى بيزار گردد. و اين يكى از أبواب يقين است.**

**دوم واثق بودن به ضمان حق تعالى روزى را، [128] چنانكه گفته است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها«364». و متيقّن شدن كه آن را بيابد، و آن چه مقدّر است به وى برسد. و هر گاه كه اين معنى بر دل وى غالب گردد، در طلب اجمال كند، و حرص و شره و تأسف آن چه فايت شود در دل وى قوى نباشد، و جمله آن طاعتها و خويهاى پسنديده ثمره دهد.**

**173**

**و سوم آن كه بر دل وى غالب شود كه جزاى اندك و بسيار از نيكى و بدى به وى بخواهد رسيد، و اين يقين است به حصول ثواب و عقاب، تا نسبت طاعت به ثواب همچنان داند كه نسبت نان به سيرى، و نسبت معصيت به عقاب همچنان كه نسبت زهر به هلاك. و چنانكه طالب سيرى در تحصيل نان حريص باشد و اندك و بسيار آن نگاه دارد، بر اندك و بسيار طاعت همچنان حرص نمايد، و چنانكه از اندك و بسيار زهر بپرهيزد، از اندك و بسيار معصيت محترز باشد. و يقين در اين باب به معنى اول همه مؤمنان را موجود باشد، اما به معنى دوم مخصوص است به مقربان. و ثمره اين يقين صدق مراقبت باشد در حركات و سكنات و خطرات،«365» و مبالغت در پرهيزكارى، و احتراز از بديها. و هر چه اين يقين غالب‏تر احتراز بيشتر و تشمّر«366» قوى‏تر.**

**و چهارم آن كه متيقّن باشد كه حق تعالى در همه حالها بر او مطلع است، و هواجس«367» ضمير و خفاياى خاطرها و انديشه‏هاى او را مشاهد. و اين به معنى اول- و آن عدم شك است- هر مؤمنى را هست. و اما به معنى دوم- و مقصود آن است- عزيز«368» است و به صديقان مخصوص. و ثمره او آن است كه مردم در خلوت به ادب باشند در همه كارهاى خود، چنانكه كسى در مشاهده پادشاهى بزرگ كه وى را مى‏بيند نشيند، كه او دايم خاموش و چشم در پيش انداخته باشد با أدب و خويشتن‏دارى و احتراز از هر حركتى كه مخالف هيئت أدب باشد. و در انديشه باطن همچون باشد كه در عمل ظاهر. چه محقق است كه حق تعالى بر سرّ او مطلع است، چنانكه خلق بر ظاهر او. و مبالغت او در آبادانى باطن و پاكى و آرايش آن، به جهت نظر حق تعالى كه در كلائت«369» آن است، بيش از آن بود كه در آرايش براى مردمان. و از اين مقام در يقين، شرم و ترس و شكستگى و نرمى و بيچارگى و فروتنى و جمله آن خويهاى ستوده حاصل شود، و از اين خويها انواع طاعات رفيع.**

**پس يقين در هر بابى از اين بابها چون درختى است، و اين اخلاق دل چون شاخه‏هاى آن، و آن اعمال و طاعات كه از اخلاق صادر است چون ميوه‏ها و شكوفه‏ها. پس يقين بنياد و اصل است، و مجارى و أبواب او بيش از آن است كه شمرديم. و آن در «ربع منجيات» بخواهد آمد. و**

**174**

**اين مقدار در تفهيم معنى لفظ در اين حال بسنده است.**

**نهم آن است كه اندوهناك و شكسته [129] و خاموش و چشم در پيش انداخته باشد،**

**و اثر ترس در هيئت و جامه و سيرت و حركت و سكون و خاموشى و گويايى وى ظاهر شود. و هيچ نگرنده‏اى در وى ننگرد كه نه نظر«368» او ياد دهنده خداى باشد، و صورت او دليل عمل او شود، چه: الجواد عينه فراره. مثلى مشهور است، اى، اسب نيك را عين او به جاى دندان ديدن اوست. چه علماى آخرت به سيما و سكينه و نرمى و تواضع شناخته شوند، و گفته‏اند: حق تعالى هيچ بنده را لباسى خوب‏تر از لباس فروتنى با سكينه [تشريف‏] نپوشانيده است، چه آن لباس انبيا و سيماى صديقان و علماست.**

**و اما در افتادن در سخن و اظهار فصاحت و بسيار خنديدن و تيزى در حركت و سخن، اين همه از آثار انباردگى و امن و غفلت است از بزرگى عذاب و سختى خشم حق تعالى، و آن عادت ابناى دنياست كه از خداى غافلند، نه عادت عالمان بدو. بدانچه عالمان، چنانكه سهل تسترى گفته است، سه قسم‏اند: يكى عالم به امر خداى نه به ايام او، و ايشان فتوى دهندگان‏اند در حلال و حرام، و اين علم موجب خشيت نباشد، و دوم عالم‏اند به خداى نه به امر خداى و نه به ايام او، و ايشان عموم مؤمنانند، و سوم عالم‏اند به خداى و به امر خداى و به ايام خداى، و ايشان صدّيقان‏اند، و خشيت و خشوع جز بر ايشان غالب نباشد. و به ايام خداى، انواع عقوبتهاى غامض و نعمتهاى باطن خواسته است كه بر قرنهاى متقدم و متأخر افاضت فرموده است. و هر كه علم او بدين محيط شود ترس او بسيار باشد و فروتنى او ظاهر.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت: تعلّموا العلم و تعلّموا للعلم السّكينة و الحلم و تواضعوا لمن تتعلّمون [منه‏] و ليتواضع لكم من يتعلّم منكم و لا تكونوا من جبابرة العلماء فلا يقوم علمكم بجهلكم. اى، علم آموزيد و براى علم سكينه و حلم حاصل كنيد و معلمان را تواضع نماييد و متعلمان بايد كه شما را تواضع كنند و از جباران علما مباشيد كه علم شما [با] جهل مقاومت نكند، اى، جهل قوى‏تر از علم شود.**

**و گفته‏اند كه حق تعالى هيچ بنده را علم نداد كه نه بردبارى و فروتنى و خوشخويى با آن ضم‏**

**175**

**گردانيد و آن آن است كه علم نافع است.**

**و در اثر است كه هر كه را حق تعالى علم و زهد و خوشخويى داد او پيشواى متقيان است.**

**و در خبر است: انّ من خيار امّتى قوم يضحكون جهرا من سعة رحمة الله، و يبكون سرّا من خوف عذابه أبدانهم في الارض و قلوبهم في السّماء، أرواحهم في الدنيا و عقولهم [130] في الآخرة، يتمشّون بالسّكينة و يتقرّبون بالوسيلة. اى، از بهينگان امت من گروهى‏اند كه آشكارا از وسعت رحمت خداى بخندند و نهان از ترس عذاب او بگريند، تنهاى ايشان در زمين است و دلها در آسمان و جانها در دنيا و عقلها در آخرت، به سكينت روند و به وسيلت تقرب جويند.**

**و حسن گفت: حلم وزير علم است، و رفق بذر او، و تواضع پيراهن او. اى، يارى او از حلم است، و پرورش او از رفق، و آرايش او از تواضع. و بشر حارث گفت: هر كه به علم رياست طلبد، به دشمنى او در حضرت حق تعالى تقرب بايد نمود، چه او در آسمان و زمين ممقوت«369» باشد.**

**و در اسرائيليات«370» آمده است كه حكيمى از حكما سيصد و شصت كتاب تصنيف كرد در حكمت، تا بدان سبب به حكمت موصوف شد. پس حق تعالى به پيغامبر ايشان وحى فرستاد كه وى را بگوى كه زمين را پر بسيار گويى كردى، و به چيزى از آن طالب رضاى من نبودى، و من از بسيار گويى تو چيزى قبول نكنم. آن حكيم پشيمان شد و ترك تصنيف گرفت، و با عوام مخالطت كرد، و در بازارها رفت، و با بنى اسرائيل هم نمك شد، و در نفس خود تواضع نمود. بار ديگر وحى آمد كه او را بگوى كه اكنون موافق رضاى من شدى.**

**و اوزاعى [گفت كه بلال سعد گفتى: يكى از شما به شرطيى نگرد و از وى به خداى- عز و جل- استعاذت كند] و به عالمان دنيا كه خود را براى خلق بيارايند و چشم رياست دارند نگرد، پس وى را دشمن نگيرد، او به دشمنايگى سزاوارتر آن شرطى است.**

**و در روايت آمده است كه از پيغامبر- عليه السلام- پرسيدند كه كدام كار فاضل‏تر؟ فرمود:**

**اجتناب المحارم و لا يزال فوك رطبا بذكر الله. اى، از محارم احتراز نمودن و به ذكر خداى رطب اللسان بودن. گفتند: كدام كس از ياران بهتر؟ فرمود: صاحب ان ذكرت أعانك، و ان نسيت ذكّرك. اى،**

**176**

**يارى كه در حال ذكر تو را يارى كند، و در حال فراموشى ياد دهد. گفتند: كدام كس از ياران [بتر]؟ فرمود: صاحب ان [نسيت‏] لم يذكّرك، و ان ذكرت لم يعنك. اى، يارى كه اگر فراموش كنى تو را ياد ندهد، و اگر ذكر گويى يارى نكند. گفتند: كدام كس عالم‏تر؟ فرمود: اشدّهم للَّه خشية. اى، آن كه از خداى ترسنده‏تر. [گفتند]: ما را از بهينگان ما آگاه كن تا همنشين ايشان باشيم. فرمود:**

**الّذين إذا رأوا ذكر الله تعالى. اى، آن كسان كه چون ديده شوند از خداى ياد آيد. گفتند: كدام كس از مردمان بتر؟ جواب نفرمود، و گفت: اللّهمّ غفرا. اى، بار خداى بيامرز! بار ديگر پرسيدند، فرمود:**

**العلماء إذا فسدوا. اى، عالمان چون تباه كار باشند. [131]**

**و پيغامبر گفت- عليه السلام: انّ اكثر النّاس أمانا يوم القيامة أكثرهم فكرا في الدّنيا و اكثر النّاس ضحكا في الآخرة أكثرهم بكاء في الدنيا و اشدّ النّاس فرحا في الآخرة أطولهم حزنا في الدّنيا. اى، كسى كه انديشه و گريه او در دنيا بيشتر باشد و اندوه او درازتر، امن و خنده او روز قيامت بيشتر باشد و شادى او قوى‏تر.**

**و على گفت- رضى الله عنه- در خطبه‏اى: ذمّتى رهينة و انا زعيم لا يهيج على التّقوى زرع قوم و لا يظمأ على الهدى سنخ اصل، و انّ اجهل النّاس من لا يعرف قدره و انّ أبغض الخلق إلى الله تعالى رجل قمش علما أغار به في أغباش الفتنة سمّاه اشباه النّاس و أراذلهم عالما و لم يغن في العلم يوما سالما بكّر فاستكثر فما قلّ منه و كفى خير ممّا كثر حتّى إذا ارتوى من [ماء] آجن و اكثر من غير طائل جلس للنّاس مفتيا لتخليص ما التبس على غيره فان نزلت به احدى المبهمات هيّأ لها حشو الرّأى من رأيه فهو من قطع الشّبهات في مثل غزل العنكبوت لا يدرى اخطأ ام أصاب ركّاب جهالات خبّاط عشوات لا يعتذر ممّا لا يعلم فيسلم و لا يعضّ على العلم بضرس قاطع فيغنم يذر الرّواية ذرو الرّيح الهشيم تبكي منه الدّماء و تستحلّ بقضائه الفروج الحرام و لاملئ و الله بإصدار ما ورد عليه، و لا هو اهل لما قرّظ به.«371» أولئك الّذين حلّت عليهم المثلات و حقّت عليهم النّياحة و البكاء ايّام الحياة.**

**مترجم مى‏گويد كه اين خطبه دراز است كه مصنف بعضى از آن اختيار كرده است و بياورده، و در غايت فصاحت است. و ترجمه‏اش آن است كه ذمّت من مرهون است. و ذمّت عهد و امان را گويند، و كنايت نيز باشد از گردن، اى، در گردن من است. و من ضامنم كه كشت پرهيزكاران خشك نشود. اى، نيكويى حال ايشان در افزونى بود نه در كمى. و سنخ اصل مهتديان بى‏آب نماند. اى،**

**177**

**حق تعالى ايشان را مدد و معاونت فرمايد، و سنخ اصل را گويند، و براى تأكيد هر دو لفظ را ياد كرده است، و روا كه به سنخ استوارى اصل خواسته است. و جاهل‏ترين مردمان آن كس است كه اندازه خود نشناسد [132] و بغيض‏تر خلق نزديك حق تعالى آن كس است كه تحقيق و اتقان علم از جايها فراهم آرد، و در تاريكيهاى فتنه فرو رود و بشتابد. و در**

**روايتي: غارّ في أغباش الفتنة آمده است، اى، غافل باشد در تاريكيهاى فتنه، چه علم خواندن بى‏تحقيق و اتقان، بسيار زيانكارتر از ناخواندن است. جماعتى كه در خلقت مردمان را مانند و در اخلاق بهايم و سباع را و ناكس باشند، وى را عالم نام كنند، و او يك روز بسلامت در علم اقامت ننموده باشد، و بسيار خواسته از چيزى كه اندكى از آن به كه بسيار.**

**اى، علمهايى كه استكثار و استقصاى در آن ستوده نيست. تا چون از آب متغير سيراب شد، و چيز بى‏منفعت بسيار جمع كرد، به فتوى مشغول [شود]، تا آن چه بر غير او پوشيده شده است روشن كند. و اگر واقعه‏اى مبهم وى را پيش آيد حشو آراء خود براى آن ساخته دارد، و معتمد او در قطع آن شبهتها چون تار عنكبوت باشد. اى، در غايت ضعف بود. نداند كه خطا گفت يا صواب، جهلها ارتكاب نمايد، و در كارهاى ملتبس مشتبه نادانسته خوض كند. از آن چه نداند عذر نخواهد تا بسلامت بماند، و بر علم دندان بيفشارد تا غنيمت به دست آرد. روايت را مى‏پراند چنانكه باد گياه خشك بريزنده را. اى، دروغ افترا كند. و از عاقبت نه انديشد. خونهاى ناحق از حكم او گريان، و فرجهاى حرام از قضاى او چون حلال. آن چه بر وى وارد شود به إصدار آن غنى نباشد، و آن چه بدان وى را ستايند اهليت آن ندارد. ايشان آن جماعت‏اند كه عقوبتها بر ايشان نازل شده است، و نوحه و گريه بر [ايشان در] ايام حيات واجب گشته.**

**و هم على گفت- رضى الله عنه: إذا سمعتم العلم فاكظموا عليه و لا تخلّطوه بهزل فتمجّه القلوب.**

**اى، چون علم شنويد آن را فرو خوريد، و به هزل مياميزيد كه دلها آن را قبول نكند. و بعضى از سلف گفتند: هر كه بخندد علم بيرون انداخته باشد. و گفته‏اند: چون در معلم سه چيز جمع شود:**

**صبر و تواضع و خوشخويى، نعمت بر متعلم تمام شده باشد. و چون در متعلم سه خصلت فراهم آيد: عقل و أدب و حسن فهم، نعمت بر معلم تمام شود. و در جمله، خويهايى كه قرآن بدان وارد است علماى آخرت از آن خالى نباشند. زيرا كه ايشان قرآن براى عمل آموزند نه براى خواندن.**

**ابن عمر گفت: مدتى از روزگار زيستيم و ديديم كه يكى را از ما ايمان پيش از قرآن حاصل شدى، و چون سورتى نازل گشتى، حلال و حرام و امر و زجر آن و آن چه در آن موافقت بايد نمود بدانستى. و پس از آن هم مردان را ديديم كه قرآن يكى از ايشان را پيش از ايمان‏**

**178**

**حاصل شد، و او از اول تا آخر مى‏خواند، و آمر و زاجر آن و آن چه در آن توقف بايد [133] كرد نداند، و چنانكه خرماى بد را فرو ريزند، آن را فرو مى‏ريزد، اى، بزودى«371» بى‏خشوع و تفكر مى‏خواند. و در اثرى ديگر هم مثل اين است، كه ما ياران پيغامبر- عليه السلام- بوديم، ايمان پيش از قرآن يافته بوديم، و بزودى پس از شما گروهى آيند كه قرآن پيش از ايمان يابند، حرفهاى آن را اقامت كنند و حدهاى آن را ضايع گردانند، گويند: خوانديم و از ما خواننده‏تر كيست؟ و دانستيم و از ما داناتر كيست؟ و اين نصيب ايشان باشد. و در روايتي ديگر آمده است: ايشان بترين اين امت باشند.**

**و گفته‏اند پنج خوى است كه از علامات علماى آخرت است، و از پنج آيت«372» مفهوم مى‏شود: ترسكارى و فروتنى و تواضع و خوشخويى و گزيدن آخرت [بر] دنيا- و آن زهد است.**

**ترسكارى از قول خداى- عز و جل: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.«373» و فروتنى از قول او: خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ الله ثَمَناً قَلِيلًا.«374» و تواضع از قول او: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ«375» و خوشخويى از قول او: فَبِما رَحْمَةٍ من الله لِنْتَ لَهُمْ«376» و زهد از قول او: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ الله خَيْرٌ.«377»**

**و چون پيغامبر اين آيت بخواند: فَمَنْ يُرِدِ الله أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ«378». گفتند: شرح چه باشد؟**

**فرمود: انّ النّور إذا قذف في القلب انشرح له الصّدر و انفسح. اى، نور چون در دل افتد سينه گشاده و فراخ شود. گفتند: آن را هيچ علامتى باشد؟ فرمود: نعم، التّجافى عن دار الغرور و الانابة إلى دار الخلود، و الاستعداد للموت قبل نزوله. اى، آرى، دور شدن از سراى غرور و باز گشتن به سراى خلود و ساخته مرگ شدن پيش از نزول آن.**

**دهم آن كه بيشتر بحث او از علم اعمال باشد**

**و آن چه آن را تباه كند و دل را مشوش گرداند و سبب تهييج وسوسة و اثارت‏3»**

**شر شود. چه [اصل‏] در نگاه داشتن خود است از بدى. و براى اين گفته‏اند:**

**179**

**عرفت الشّرّ لا للشّرّ، لكن لتوقّيه و من لا يعرف الشّرّ من النّاس يقع فيه اى، بدى را نه از جهت بدى شناختم، بل تا از آن احتراز كنم، و هر كه بدى را نشناسد از آن احتراز نتواند كرد. و نيز اعمال فعلى قريب است، و اقصاى آن مواظبتى است بر ذكر حق تعالى، به دل و زبان. و كار در شناخت آن چيز است«380» كه آن را تباه كند و مشوش گرداند. و اين از آن جمله است كه شاخه‏هاى آن بسيار است و تفريع آن دراز، و همه آن از آن جمله است كه در غالب امر حاجت بدان ماسّه است، و سالكان راه آخرت را در آن بلواى عام است.«381» [134]**

**و اما علماى دنيا تفريعات غريب را كه در قضايا و حكومات باشد متابعت كنند، و در وضع صورتهايى كه روزگارها گذرد و واقع نشود رنج برند، و اگر واقع شود واقعه ديگرى بود نه واقعه او، و چون واقع شود جماعتى بسيار باشند كه به عهده آن قيام نمايند، و آن چه ملازم ايشان است و در خواطر و وساوس و اعمال ايشان در شب و روز مكرر شود مهمل گذارند. و چه دور باشد از سعادت، كسى كه [مهم‏] نفس خود [كه‏] لازم وى باشد بگذارد و به مهم ديگرى كه نادر بود مشغول شود، براى آن كه قبول خلق و قربت ايشان را بر قربت حق تعالى برگزيند، و شره نمايد در آن چه بطّالان ابناى دنيا وى را فاضل و محقق و داننده دقايق خوانند. و جزاى او از حق تعالى آن باشد كه در دنيا از قبول خلق [منفعتى‏] نتواند گرفت، بل صفاى آن به حوادث روزگار مكدر شود و روز قيامت مفلس ماند، بدانچه سود عمل كنندگان و فوز مقربان مشاهده كند در حسرت افتد، و آن خسران مبين باشد.**

**و همگنان متفق شده‏اند كه سخن حسن بصرى به سخن انبيا ماننده‏تر از سخن ديگران بود، و روش او به روش صحابه نزديك‏تر. و بيشتر سخن او در خواطر دلها، و فساد اعمال و وساوس نفوس، و صفتهاى پوشيده نهانى از شهوات نفس [است‏]. و او را گفتند: تو سخنى مى‏گويى كه از غير تو نمى‏شنويم، از كه گرفته‏اى؟ فرمود كه از حذيفه يمان. و حذيفه را گفتند: از تو سخنى مى‏شنويم كه جز تو كسى از صحابه آن را نمى‏گويد، از كجا آموخته‏اى؟ فرمود كه‏**

**180**

**پيغامبر- عليه السلام- مرا بدان مخصوص كرده است، مردمان وى را از نيكى پرسيدندى و من از بدى، از بيم آن كه نادانسته در آن افتم، و مى‏دانستم كه نيكى از من فوت نخواهد شد. و گاهى چنين گفتى كه هر كه بدى نشناسد [نيكى نشناسد]. و در روايتي ديگر: مردمان گفتندى: يا رسول الله كسى كه چنين و چنين كند وى را چه ثواب باشد؟ و از فضايل اعمال پرسيدندى، و من گفتمى: يا رسول الله چنين و چنين را چه چيز تباه كند؟ پس چون مرا ديد كه از آفات اعمال مى‏پرسم مرا بدين علم مخصوص گردانيد.**

**و حذيفه به علم منافقان هم مخصوص بود، و متفرد به معرفت نفاق و اسباب آن و دقايق فتنه‏ها. و عمر و عثمان و أكابر صحابه- رضى الله عنهم- از فتنه‏هاى عام و خاصّ وى را سؤال كردندى و از منافقان وى را پرسيدندى، و او به عدد باقى ماندگان اخبار كردى و نامهاى ايشان بگفتى. و عمر او را از نفس خود پرسيدى كه چيزى از نفاق در او مى‏دانى؟«382» و او از آن وى را مبرا كرد. و عمر را چون به نماز جنازه‏اى خواندندى بنگريستى، اگر حذيفه حاضر شدى نماز بگزاردى، و الا ترك گرفتى. و او را صاحب سرّ خواندندى.**

**و عنايت در مقامات دل و احوال آن، عادت علماى آخرت است بدانچه در قرب حق تعالى [135] دل سعى نمايد. و اين فن مندرس شده است، و چون عالم چيزى از آن مى‏گويد مستغرب و مستبعد مى‏شمرند و مى‏گويند: اين تزويق«383» مذكّران است، تحقيق كو؟ و دقايق مجادلات را تحقيق مى‏دانند. و راست گفته است آن كه گفته است:**

**الطّرق شتّى و طرق الحقّ مفردة**

**و السّالكون طريق الحقّ افراد**

**لا يعرفون و لا تدري مقاصدهم**

**فهم على مهل يمشون قصّاد**

**و النّاس في غفلة عمّا يراد بهم**

**فجلّهم عن طريق الحقّ رقّاد**

**راهها مختلف است و راه حق مفرد است، و سالكان راه حق يگانگان‏اند. شناخته نشوند و مقاصد ايشان دانسته نيايد، و ايشان به آهستگى و اقتصاد مى‏روند. و مردمان غافلند از آن چه مراد است در ايشان، و همه از راه حق بى‏خبر و خفته‏اند. و در جمله، ميل بيشتر خلق نباشد مگر سوى آن چه آسانتر و طبعهاى ايشان [را] موافق‏تر. چه، حق تلخ و وقوف بر آن صعب و ادراك آن سخت و**

**181**

**راه آن درشت، خاصه معرفت صفتهاى دل و پاك كردن آن از خويهاى نكوهيده. چه آن جان دادن پيوسته است، و صاحب آن به منزلت دارو خورنده است كه بر تلخى آن به اميد شفا صبر كند، و در مثابت آن كه همه عمر در روزه باشد و سختيها تحمل كند تا در حال مرگ افطار وى باشد. و در چنين راهى رغبتها كى بسيار شود! و براى اين گفته‏اند كه در بصره صد و بيست واعظ و مذكّر بودند، و در علم يقين و احوال دلها و صفتهاى باطن كسى سخن نگفتى مگر [سه‏] كس: چون سهل تسترى و صبيحى و عبد الرحيم. و در مجلس [آن‏] جماعت خلقى بسيار بى‏شمار بودى، و در مجلس اين [سه‏] كس عددى اندك و كم بودى، كه [گاهى‏] از ده در گذشتندى. بدانچه نفيس عزيز جز اهل خصوص را نشايد، و آن چه عموم را مبذول است كار آن سهل است.**

**يازدهم آن كه اعتماد او در علمها بر بصيرت بود و در يافتن به صفاى دل،**

**نه بر كتابها و تقليد مردمان. چه، تقليد نبايد كرد مگر صاحب شرع را در آن چه فرموده است و گفته. و صحابه را تقليد نمى‏كنيم مگر از آن روى كه فعل ايشان دليل است و شنيدن ايشان از پيغامبر- عليه السلام. و چون صاحب شرع را تقليد كرد در تلقى اقوال و افعال او بقبول، بايد كه حريص باشد بر فهم اسرار آن. چه، مقلّد فعلى نكند مگر براى آن كه پيغامبر كرده است. و پيغامبر هر آينه براى سببى كرده است، پس بايد كه در بحث از اسرار اعمال و اقوال متابعت نمايد. چه اگر به حفظ آن چه گويند بسنده كند، او وعاء«384» علم باشد و عالم نبود. و براى آن گفتندى: فلان كس از اوعيه علم است. و عالم نخواندندى چون كار او حفظ بودى، بى‏آنكه بر حكم و اسرار مطلع شود. و هر كه پرده از دل او منكشف شد و به نور هدايت [136] روشن گشت، او در نفس خود متبوع و مقلّد بود، پس نبايد كه غيرى را تقليد كند.**

**و به جهت اين، ابن عباس گفت: هيچ كس نيست كه نه از علم او بعضى ببايد گرفت و بعضى بگذاشت، مگر پيغامبر. و او فقه از زيد ثابت آموخت، و قرائت از ابىّ كعب، پس هر دو را در فقه و قرائت خلاف كرد.**

**و بعضى گفته‏اند كه آن چه از پيغامبر- عليه السلام- به ما رسيد آن را به سر و ديده قبول‏**

**182**

**كرديم، و آن چه از صحابه رسيد، بعضى گرفتيم و بعضى گذاشتيم، و آن چه از تابعين رسيد، ايشان مردانند و ما مردانيم. و فضل صحابه بدان است كه قراين احوال پيغامبر را مشاهده كرده‏اند، و دلهاى ايشان به كارهايى آويخته است كه آن را به قراين دريافته‏اند، كه در روايت و عبارت داخل نشود، و آن ايشان را به صواب رساند. چه از نور نبوت بر ايشان آن فايض شده است كه در بيشتر احوال ايشان را از خطا نگاه دارد. و چون اعتماد بر چيزى كه از غير شنوى تقليد ناپسنديده است، اعتماد بر كتب و تصنيفات بعيدتر. بل كتب و تصانيف محدث است، و در زمان صحابه و صدر تابعين چيزى از آن نبود، و پس از صد و بيست سال از هجرت حادث شده است، و پس از وفات صحابه و بزرگان تابعين، و پس از وفات سعيد مسيّب و حسن و خيار«385» تابعين.**

**بل متقدمان نبشتن احاديث و تصنيف كتب را كراهيت داشتندى تا مردمان از حفظ و از قرآن و از تدبّر و تفكّر بدان مشغول نشوند، و گفتندى ياد گيريد چنانكه ما ياد گرفتيمى. و براى اين بو بكر صدّيق و جماعتى از صحابه- رضى الله عنهم- [از] نبشتن قرآن در مصحف كراهيت داشتند و گفتند: چگونه كنيم چيزى كه پيغامبر نكرده است؟ و بترسيدند از آن چه مردمان بر مصحف اعتماد كنند. و گفتند: قرآن را بگذاريم تا بعضى از بعضى به تلقّف بگيرند، تا شغل و همت ايشان آن باشد. تا آن گاه كه عمر و بقيت صحابه اشارت فرمودند به نبشتن قرآن، از بيم كاهلى و فرو گذاشت مردمان، و از ترس آن كه در كلمه‏اى يا در قرائتى از متشابهات نزاعى رود و اصلى نباشد كه بدو رجوع كنند. پس دل بو بكر براى آن گشاده شد، و قرآن را در يك مصحف جمع كردند. و احمد حنبل تصنيف موطّأ را بر مالك انكار كردى و گفتى: چيزى نو مكن كه صحابه آن نكرده‏اند.**

**و گفته‏اند: اول كتابى كه در اسلام ساختند كتاب ابن جريح بود در آثار، و حرفهاى تفاسير از مجاهد و عطا و اصحاب ابن عباس در مكه، پس كتاب معمر راشد [صنعانى‏] كه در او سنتهاى منثور مبوّب جمع كرده است، در يمن، پس كتاب موطّأ مالك انس در مدينه، پس جامع سفيان ثورى.**

**پس در قرن چهارم [137] مصنفات كلام پيدا آمد، و خوض در مجادله و إبطال مقالات بسيار شد. پس مردمان به كلام و به قصه‏ها و پند دادن بدان رغبت نمودند، و علم متقيان از آن روز**

**183**

**باز روى به اندراس نهاد. و پس از آن، علم دلها و تفتيش از صفات نفس و كيدهاى شيطان مستغرب شد، و روى از آن بگردانيدند مگر اندكى. و چنان شد كه مجادل متكلم را و قصه‏گوى را كه سخن خود را به عبارتهاى مسجع بياراستى عالم خواندند. چه شنوندگان عوام بودند و حقيقت علم را از غير آن تمييز نمى‏كردند، و سيرت صحابه و علمهاى ايشان نمى‏دانستند، كه بدان مباينت اين جماعت [و] صحابه را بشناسند. پس نام علما بر ايشان مستمر شد، و اين لقب از سلف به خلف رسيد. و علم آخرت در نوشته شد.«386» و ميان علم و سخنگويى فرق نماند مگر نزديك خواص، كه چون ايشان را گفتندى: فلان عالم‏تر يا فلان؟ گفتندى: فلان بسيار علمتر و فلان بسيار سخنتر. و خواص فرق ميان علم و ميان قدرت بر سخن مى‏دانستند. و همچنين در قرنهاى متقدم دين ضعيف شد، پس در اين روزگار چه گمان توان برد؟ و كار به جايى انجاميده است كه ظاهر كننده انكار به ديوانگى منسوب شود، پس اولى آن است كه خاموش باشد و به نفس خود مشغول گردد.**

**دوازدهم آن كه از كارهاى محدث بغايت محترز باشد،**

**اگر چه جمهور بر آن اتفاق كنند. و بايد كه به اتفاق خلق بر چيزى كه پس از صحابه احداث كرده‏اند فريفته نشود، و حريص باشد بر تفتيش از احوال صحابه و سيرت و اعمال ايشان و آن چه بيشتر همت ايشان در آن بود. بنگرد كه در تدريس و تصنيف و مناظره و قضا و ولايت و تولّى اوقاف و وصايا و [خوردن‏] مال يتيمان و مخالطت سلاطين بود، يا در ترس و اندوه و تفكر و مجاهده و مراقبت باطن و ظاهر و احتراز از اندك و بسيار بزهكارى و خوض بر دريافت شهوتهاى پوشيده نفس و كيدهاى شيطان و ديگر علمهاى [باطل‏].**

**و بتحقيق بدان كه عالم‏تر [اهل‏] اين روزگار و نزديك‏تر ايشان به حق آن است كه ماننده‏تر است به صحابه، و شناسنده‏تر طريق سلف را. چه دين از ايشان گرفته شده است. و براى آن چون على را- رضى الله عنه- گفتند: فلان را خلاف كردى، فرمود: خيرنا اتبعنا لهذا الدّين. اى، بهتر ما آن كس است كه اين دين را متابع‏تر است. پس نبايد كه در موافقت اهل عصر پيغامبر از**

**184**

**مخالفت اهل عصر خود بترسى. چه مردمان به ميل طبعها رأيى اختيار كرده‏اند، و نفسهاى ايشان مسامحت نمى‏كند بدانچه اعتراف نمايند كه آن سبب حرمان ايشان است از بهشت. پس دعوى مى‏كنند كه طريق بهشت جز آن نيست.**

**و براى آن حسن گفت: در اسلام دو چيز محدث است: يكى مردى با رأى بد، كه گويد:**

**بهشت آن كس راست كه بر اين رأى است [138] و دوم [انبارده‏]«387» دنيا پرست، كه خشم و خشنودى وى براى آن باشد و آن را طلبد. اين هر دو را در آتش اندازند. و مردى كه ميان اين دو باشد- يكى [انبارده‏اى كه‏] وى را به دنيا خواند، و دوم مبتدعى كه به هواى خويش دعوت كند، و حق تعالى وى را از هر دو نگاه دارد- و او از افعال سلف صالح پرسد و پسر وى آثار ايشان كند، در معرض ثوابى بزرگ باشد. پس هم بر اين جمله مى‏بايد بود.**

**و از ابن مسعود موقوف و مرفوع روايت كرده‏اند كه گفت: انّما هما اثنان: الكلام و الهدى.**

**فأحسن الكلام كلام الله عزّ و جل و احسن الهدى هدى محمّد صلّى الله عليه و سلّم الا و ايّاكم و محدثات الامور فانّ شرّ الامور محدثاتها، و انّ كلّ محدثة بدعة، و انّ كلّ بدعة ضلالة الا لا يطولنّ عليكم الامل«388» فتقسو قلوبكم، الا كلّ ما هو آت قريب، الا انّ البعيد ما ليس بآت. اى، اصل كار نيست مگر دو چيز: سخن و روش. و بهترين سخنان سخن حق تعالى است، و بهترين روشها روش محمد- عليه السلام. و از كارهاى محدث بپرهيزيد كه بترين كارها محدثات است، چه هر محدثى بدعت است، و هر بدعتى ضلالت. و اميد دراز مداريد كه آن سبب سختى دلهاست. و بدانيد كه هر چه آمدنى است نزديك است، و دور آن است كه آمدنى نيست.**

**و در خطبه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- آمده است: طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب النّاس، و أنفق من مال اكتسبه من غير معصية، و خالط اهل الفقه و الحكمة،«389» طوبى لمن ذلّ في نفسه و حسنت خليقته و صلحت سريرته و عزل عن النّاس شرّه، طوبى لمن عمل بعلمه و أنفق الفضل من ماله، و أمسك الفضل من قوله، و وسعته السّنّة و لم يعدها إلى بدعة. اى، خنك مر آن كس را كه به عيب خود چنان مشغول شود كه به عيبهاى ديگران نپردازد، و از مالى كه بى‏معصيتى الفخته«390» باشد [انفاق‏**

**185**

**كند]، و با اهل فقه و حكمت مخالطت دارد، خنك آن كس را كه در نفس خويش نرم باشد و خوى او خوش بود و باطن از صلاح [آراسته‏] و شرّ خود از مردمان دور دارد، خنك آن كس را كه به علم خويش كار كند و مال زيادتى در خرج آرد، و سخن زيادتى نگويد، و سنت او را بسنده باشد و از آن نگذرد و به بدعت نرسد.**

**و ابن مسعود گفتى: روش نيكو در آخر الزمان به از عمل بسيار. و همو گفت: [139] شما در روزگارى‏ايد كه بهتر شما آن كس است كه در كارها مسارعت نمايد، و بزودى روزگارى آيد كه بهتر ايشان آن كس باشد كه در كارها تثبّت و توقف كند، به سبب بسيارى شبهتها. و راست گفته است، چه هر كه در اين روزگار تثبّت ننمايد، موافق جمهور باشد در آن چه ايشانند، و خوض كند در آن چه ايشان خوض مى‏كنند، و هلاك شود چنانكه ايشان هلاك مى‏شوند.**

**و حذيفه گفت: شگفت مى‏دارم از اينكه معروف شما منكر زمان گذشته است، و منكر شما معروف زمان آينده. و شما هميشه بخير باشيد ما دام كه حق بشناسيد، و عالم در ميان شما مستخفّ نشود. و راست گفته است، چه بيشتر معروفات اين روزگار منكرات روزگار صحابه است، چه از غرر«390» معروفات اين وقت آراستن مسجدهاست، و خرج كردن مالهاى عظيم در دقايق عمارت آن، و گستردن بساطهاى رفيع در آن.**

**و در عصر صحابه انداختن بوريا را در مسجد بدعت شمردندى، و چنين گفته‏اند كه آن از محدثات حجّاج است. و همچنين مشغول شدن به دقايق جدل و مناظره از بزرگترين علمهاى اين عصر است، و چنين گويند كه اين بزرگترين قربتهاست، و آن از منكرات بود. و يكى از آن جمله تلحين«391» بانگ نماز و قرآن است، و ديگر تعسّف«392» در نظافت، و وسوسة در طهارت، و تقدير«393» اسباب بعيد در پليدى جامه‏ها، با غايت مساهلت در حلّ و حرمت طعامها، و نظاير آن. و راست گفته است ابن مسعود آن چه گفته است كه شما امروز در زمانى‏ايد كه در او هوى تابع علم است، و بزودى زمانى آيد كه علم تابع هوى باشد. و احمد گفتى: علم بگذاشتند و روى به غرايب آوردند، و فقه ايشان در غايت قلت است. و الله المستعان.**

**و مالك انس گفت: مردمان در زمان پيشين از اين كارها نپرسيدندى چنانكه در اين وقت‏**

**186**

**مى‏پرسند، و علما حلال و حرام نگفتندى، سخن ايشان در مكروه و مستحب بودى. اى، نظر ايشان در دقايق كراهيت و استحباب بود، چه ترك حرام خود كارى ظاهر است. و هشام عروه گفتى: اين جماعت را از آن چه نو آورده‏اند مپرسيد، چه جواب آن ساخته‏اند، و لكن از سنت پرسيد، چه آن را نشناسند. و بو سليمان دارانى گفتى: كسى را كه الهام خيرى باشد، بايد كه بر آن كار نكند تا در آثار آن را بيابد، پس شكر خداى به جاى آرد كه آن چه ضمير او بود موافق اثر آمد.**

**و اين بدان سبب گفته است كه رأيها و بدعتها به سمعها رسيده است و در دلها آويخته، روا كه صفاى دل را مشوش كند و باطل را حق نمايد. پس احتياط بايد كرد و به شهادت آثار استظهار طلبيد. و براى اين بود كه چون مروان در نمازگاه براى خطبه عيد منبرى ساخت، بو سعيد خدرى وى را گفت: [140] اين چه بدعت است كه آوردى؟ مروان گفت: اين بدعت نيست، اين به از آن است كه تو مى‏دانى، چه مردمان بسيار شده‏اند و مراد من آن است كه آواز به همه برسد. بو سعيد گفت: به خداى كه هرگز به از آن نياريد كه من مى‏دانم، و به خداى كه امروز به تو اقتدا نكنم. و اين انكار براى آن كرد كه پيغامبر در خطبه عيد بر كمانى يا بر عصايى تكيه كردى نه بر منبر.**

**و در حديث مشهور آمده است: من أحدث في امرنا هذا ما ليس فيه فهو ردّ. اى، هر كه در اين كار ما چيزى نو آرد كه در وى آن نيست، آن بر وى مردود است. و در خبرى ديگر است. من غشّ امّتى فعليه لعنة الله و الملائكة و النّاس أجمعين. اى، هر كه با امت من غش بر زد لعنت خداى و فريشتگان و همه مردمان بر وى باد. گفتند: غش امت چه باشد؟ فرمود: ان يبتدع بدعة يحمل النّاس عليها. اى، آن كه بدعتى قايم كند و مردمان را بر آن دارد. و در خبرى ديگر است: انّ للَّه تعالى ملكا ينادى كلّ يوم من خالف سنّة رسول الله لم تنله شفاعته. اى، خداى را فريشته‏اى است كه هر روزى ندا كند: هر كه مخالفت سنت پيغامبر كند شفاعت وى نيابد. و مثال كسى كه جنايت وى در دين به بدعتى مخالف سنت باشد به نسبت با كسى كه گناهى كند، مثال كسى باشد كه در گردانيدن دولت از پادشاه سعى كند به نسبت با كسى كه در خدمتى معيّن فرمان پادشاه به جاى نيارد، چه بى‏فرمانى [را] احتمال عفو باشد، و گردانيدن دولت را نه. و بعضى علما گفتند: آن چه سلف در آن خوض كرده‏اند خاموش بودن از آن جفا باشد، و آن چه از آن خاموش بوده‏اند سخن گفتن در آن تكلف بود.**

**و ديگرى گفت: حق گران است، هر كه از آن تجاوز نمايد ظالم باشد، و هر كه در آن تقصير كند عاجز بود، و هر كه با وى بايستد وى را آن بسنده باشد.**

**187**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: عليكم بالنّمط الاوسط الّذي يرجع إليه الغالي و يرتفع إليه التّالى.**

**اى، بر نمط ميانه باشيد، چه غلو كننده به وى باز گردد و متابعت نماينده به وى رسد.**

**و ابن عباس گفت كه ضلالت را در دلهاى اهل آن شيرينى است، قال الله تعالى: اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً،«394» و قال: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً.«395» و هر چه پس از صحابه احداث كرده‏اند كه از قدر ضرورت و حاجت بگذشته است، از لعب و لهو است.**

**و از ابليس حكايت كرده‏اند كه در وقت صحابه [141] لشكرهاى خود را نامزد كرد، ايشان رنجور بازگشتند. گفت: شما را چه افتاد [گفتند]: مثل اين جماعت نديده‏ايم، ما را بر ايشان هيچ دستى نبود، و از ايشان رنج ديديم. گفت: شما بر ايشان قادر نشويد، ايشان به صحبت نبوى مشرّف شده‏اند، و شاهد تنزيل الهى بوده، و لكن پس از ايشان گروهى خواهند آمد كه شما را در ايشان منالى«396» باشد. و چون نوبت به تابعين رسيد بار ديگر ايشان را نامزد كرد، باز شكسته مراجعت نمودند و گفتند: از ايشان عجب‏تر نديده‏ايم، كه وقت وقت ما را از ايشان اصابتى مى‏باشد، بر گناهان اقدام مى‏نمايند و چون آخر روز شد به استغفار مشغول مى‏شوند، و بدى ايشان به نيكى بدل مى‏گردد. گفت: هرگز حاجت خود از ايشان نيابيد به سبب صحت توحيد و متابعت سنت پيغامبر. و لكن پس از اين، قومى آيند چشم شما بديشان روشن شود، و ايشان بازيچه شما باشند، و به مهار هوى چنانكه خواهيد ايشان را بكشيد، اگر استغفار كنند مغفرت حاصل نشود، و توبه نكنند كه بدى ايشان به نيكى بدل گردد. پس قومى ديگر در رسيدند، هواها را بر ايشان گماشت و بدعتها را در چشم ايشان بياراست، و ايشان آن را شيرين شمردند و آن را دينى ساختند كه از آن آمرزش نخواهند و توبه نكنند، پس دشمنان را بر ايشان مسلط كرد، و ايشان را آن جانب كه خواستند كشيدند.**

**سؤال صاحب اين حكايت ابليس را نديد و از وى سخنى نشنيد، اين احوال از كجا شناخت؟**

**جواب بدان كه اسرار ملكوت ارباب دل را معلوم شود، گاهى بر سبيل الهام در خاطر آيد و بر ايشان وارد شود از آن جا كه ندانند، و گاهى بر سبيل خواب صادق، و گاهى در بيدارى بر سبيل كشف معانى به مشاهده مثالها، چنانكه در خواب باشد. و اين عالى‏ترين درجتى است و از درجات‏**

**188**

**عاليه نبوت است، چنانكه خواب صادق يك جزو از چهل و شش جزو پيغامبرى است.**

**و بپرهيز از آن كه نصيب تو از علم آن باشد كه هر چه از حد تصور تو بگذرد آن را انكار كنى. چه مدعيان كاذب- از علما- كه دعوى احاطت كنند به علمهاى معقول، در اين هلاك شده‏اند. و جهل به از عقلى كه به انكار مثل اين كار در حق اوليا دعوت كند. و هر كه اين را در حق اوليا منكر شد در حق انبيا هم انكارش لازم آيد، و به كليت از دين بيرون شود.**

**و بعضى از عارفان گفتند كه ابدال در اطراف زمين منقطع نشده‏اند، و از چشمهاى جمهور پوشيده نمانده، مگر به سبب آن چه طاقت ندارند كه در عالمان وقت نگرند، بدانچه ايشان جاهلان‏اند به خداى- عز و جل- و نزديك خود و جاهلان ديگر، عالمان‏اند.**

**سهل تسترى گفت: از بزرگترين معصيتها آن است كه جهل خود را ندانى و در عامه نگرى [142] و سخن اهل غفلت شنوى. و هر عالمى كه در دنيا خوض كرد، سخن وى را اصغا نبايد كرد، بل در هر چه گويد متهم بايد داشت، بدانچه هر آدمى در محبوب خويش خوض نمايد و آن چه موافق او نباشد دفع كند. و براى آن حق تعالى گفت: وَ لا تُطِعْ من أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً.«397» و عاصيان عوام نكو حالتر از آن كسان‏اند كه در طريق دين جاهل‏اند و اعتقاد دارند كه عالمان‏اند. زيرا كه عاصى به تقصير اعتراف نمايد و آمرزش خواهد و توبه كند، و اين جاهل خود را عالم پندارد و آن چه بدان مشغول است از علمها كه وسيلتهاى اوست به دنيا، آن را سلوك طريق دين شمارد، توبه نكند و آمرزش نخواهد و هميشه تا رسيدن مرگ بر آن استمرار نمايد. و چون اين معنى بر بيشتر مردمان، مگر آن كه در عصمت الهى است، غالب است و طمع از اصلاح ايشان منقطع، صاحب احتياط را به سلامت دين آن نزديك‏تر كه از ايشان عزلت گزيند و تنهايى اختيار كند. چنانكه در «كتاب عزلت» بيان آن بخواهد آمد.**

**و براى اين، يوسف أسباط به حذيفه مرعشى نوشت: چه گمان دارى در تنها مانده‏اى كه يك كس نيابد كه حق تعالى را با وى ياد كند كه نه بزهكار شود، و مذاكرات او معصيت بود؟ و آن بدان است كه اهل آن نيابد. و راست گفته است، چه مخالط مردمان از غيبت، يا از شنيدن آن، يا از خاموش بودن از نهى منكر خالى نباشد. و بهتر حالهاى او آن است كه أفادت علم كند. و اگر انديشه كند داند كه غرض متعلم جز آن نيست كه علم را آلت طلب دنيا و وسيلت بدى سازد، پس‏**

**189**

**او معين و يار و ظهير و سازنده اسباب او باشد. چون كسى كه بر راهزن تيغ فروشد، كه علم چون تيغ است، كه شايستگى او خير را چون شايستگى تيغ است غزا را. و بدين سبب رخصت نتوان داد در فروختن تيغ بر كسى كه به قراين احوال او بتوان دانست كه تيغ براى راه زدن مى‏خرد.**

**و اين دوازده علامت است از علامات علماى آخرت كه هر يكى از آن جمله‏اى از اخلاق علماى سلف را جامع است. و تو يكى از دو قسم باش: امّا بدين صفات متصف، و امّا به تقصير خود معترف. و بپرهيز از آن چه در قسم سوم باشى، و بر خود تلبيس كنى بدانچه آلت دنيا را دين خوانى و سيرت بطّالان را سيرت علماى راسخ گويى، و به جهل و انكار خود به گروه هلاك شدگان نوميد پيوندى. و به خداى- عز و جل- استعاذت مى‏كنيم از خدعه‏هاى شياطين كه جمهور در آن هلاك شده‏اند. و از حق تعالى مى‏خواهيم كه ما را از آن جمله نگرداند كه حيات دنيا و شيطان ايشان را به خداى بفريباند.**

**باب هفتم در عقل و شرف او، و حقيقت و اقسام او**

**بيان شرف عقل‏**

**بدان كه در اظهار اين به تكلفى [143] حاجت نيست، خاصه كه بيان شرف علم سابق شده است.**

**و عقل منبع علم و مطلع و اساس اوست، و علم از عقل به منزلت ميوه از درخت است، و روشنايى از خورشيد، و بينايى از چشم. و چيزى كه وسيلت سعادت دنيا و آخرت بود چگونه شريف نباشد و ريبت را در آن چه مجال ماند؟ چه، بهيمه، با قصور تمييز، عقل را حشمت دارد، تا به حدى كه آن چه از بهايم، در بزرگى جثه و شدت ضراوت و قوت حمله، به مزيتى مخصوص باشد، چون آدمى را بيند از وى بترسد، بدانچه شاعر است كه او به دانستن حيله‏ها مخصوص است.**

**و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفته است: الشّيخ في قومه كالنّبيّ في امّته. و آن به سبب‏**

**190**

**بسيارى مال و بزرگى شخص و زيادت قوّت او نيست، بل به سبب زيادت تجربه است، كه ثمره عقل اوست. و براى اين است كه تركان و كردان و اجلاف خلق، با آن چه مرتبه ايشان به بهايم نزديك است، مى‏بينى كه پيران را بطبع بزرگ مى‏دارند. و براى اين بود كه جماعتى از معاندان كه قاصد كشتن پيغامبر بودند، چندانى كه چشم ايشان بر وى افتاد و به غرّه«398» ميمون او اكتحال«399» يافتند«400» ترسيدند، و آن چه از نور نبوت بر ديباچه روى او مى‏درفشيد بديدند، اگر چه [آن‏] در باطن نفس او بود، چنانكه عقل است.**

**و دانستن شرف عقل ضرورى است. و مقصود ما نيست، مگر ايراد آيات و اخبار كه در ذكر شرف او آمده است. و حق تعالى وى را نور گفته است در اين آيت: الله نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ«401». و علم را كه بدو مستفاد است روح و حيات خوانده. قال الله تعالى: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا.«402» و قال: أَ وَ من كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ.«403» و هر جاى كه نور و ظلمت گفته است، بدان علم و جهل خواسته است، كه قوله تعالى: يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.«404»**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: اعقلوا عن ربّكم و تواصوا بالعقل تعرفوا ما أمرتم به و ما نهيتم عنه و اعلموا انّه يمجّدكم عند ربّكم و اعلموا انّ العاقل من أطاع الله و ان كان ذميم المنظر حقير الخطر دنى المنزلة رثّ الهيئة، و انّ الجاهل من عصى الله تعالى و ان كان جميل المنظر عظيم الخطر شريف المنزلة حسن الهيئة فصيحا نطوقا، و القردة و الخنازير اعقل عند الله ممّن عصاه، و لا تغترّوا بتعظيم [144] اهل الدّنيا، ايّاكم فانّكم من الخاسرين. اى، دريابيد از پروردگار خود، و يك ديگر را وصيت كنيد به دريافتن تا مأمورات و منهيات بشناسيد، و بدانيد كه آن عرفان بزرگ گرداند شما را در نزد پروردگار خود، و بدانيد كه عاقل آن است كه مطيع حق تعالى است اگر چه زشت ديدار [حقير خطر،«405» ناقص منزلت، بد هيئت باشد. و جاهل آن است كه معصيت كند اگر چه خوب ديدار]، بزرگ خطر، شريف منزلت، نيكو هيئت، فصيح گوينده باشد، و خوك و بوزنه نزديك حق تعالى از عاصى عاقل‏تر باشد، و فريفته مشويد بدانچه اهل دنيا شما را بزرگ دارند كه شما از خاسران باشيد.**

**و قال- عليه السلام: اوّل ما خلق الله العقل، فقال له اقبل فاقبل [ثمّ قال له‏] أدبر فأدبر، ثمّ قال و عزّتى‏**

**191**

**و جلالى ما خلقت خلقا اكرم علىّ منك، بك آخذ و بك اعطى و بك أثيب و بك أعاقب. اى، اول چيزى كه حق تعالى بيافريد عقل است. پس وى را فرمود پيش آى، پيش آمد. و گفت باز پس شو، باز پس شد. پس فرمود كه به عزت و جلال من كه هيچ خلق گرامى‏تر از تو نيافريدم، أخذ و اعطاى خود به تو منوط كردم، و ثواب و عقاب خود به تو مربوط گردانيدم.**

**سؤال اين عقل اگر عرض است، پس چگونه پيش از أجسام آفريده شد؟ و اگر جوهر است، پس جوهرى قايم بنفس چگونه نامتحيّز«406» باشد؟**

**جواب بدان كه اين از علم مكاشفه است، و ذكر آن به علم معامله لايق نباشد. و غرض ما علم معامله است. و انس مالك گفت كه قومى در خدمت پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بر مردى ثنا گفتند و در آن مبالغت نمودند. پيغامبر گفت: كيف عقل الرّجل؟ گفتند: ما از مجاهده او در عبادت و انواع خير اخبار مى‏كنيم و شما از عقل مى‏پرسيد؟ فرمود: انّ الاحمق يصيب بحمقه اعظم من فجور الفاجر، و انّما يرتفع العباد غدا في الدّرجات الزّلفى من ربّهم على قدر عقولهم. اى، تبعت جهل بزرگتر از تبعت فسق است، و رفعت درجات بندگان در قرب بارى تعالى روز قيامت بر مقادير عقول ايشان باشد.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر فرمود: ما اكتسب رجل مثل فضل عقل يهدى صاحبه الى هدى و يردّه عن ردى، و ما تمّ ايمان عبد و لا استقام دينه حتّى يكمل عقله. اى، مرد هيچ كسبى نكند چون فضل عقلى كه وى را راهبر هدايت باشد و مانع هلاكت، و ايمان بنده تمام نشود و دين او استقامت نپذيرد تا عقل او كامل نشود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت [145]: انّ الرّجل ليدرك بحسن خلقه درجة الصّائم القائم، و لا يتمّ لرجل حسن خلقه، حتّى يتمّ عقله فعند ذلك تمّ إيمانه و أطاع ربّه و عصى عدوّه ابليس. اى، مرد به حسن‏**

**192**

**خلق درجه صايم قايم«407» يابد، و كمال حسن خلق به كمال عقل تواند بود، و چون آن حاصل شد ايمان كمال پذيرد، و طاعت حق تعالى و معصيت دشمن او، ابليس، منتظم شود.**

**و بو سعيد خدرى از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد: لكلّ شي‏ء دعامة و دعامة المؤمن عقله [فبقدر عقله‏] تكون عبادته. ا ما سمعتم قول الفاجر: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في أَصْحابِ السَّعِيرِ«408». اى، هر چيزى را ستونى است كه بدان قايم ماند، و ستونى كه مؤمن بدان قايم ماند عقل اوست، و عبادت او بر اندازه عقل او باشد. و سخن اهل دوزخ كه قرآن حكايت مى‏كند دليل اين است.**

**و عمر- رضى الله عنه- از تميم دارى پرسيد كه مهترى نزديك شما چيست؟ او گفت:**

**عقل. عمر تصديق فرمود و گفت: من از پيغامبر پرسيدم چنانكه از تو پرسيدم، او هم بر اين جمله فرمود كه گفتى، و گفت: من از جبرئيل پرسيدم او هم بر اين جمله جواب داد. و براء عازب- رضى الله عنه- گفت: روزى در حضرت پيغامبر سؤال بسيار رفت، فرمود: يا ايّها النّاس انّ لكلّ شي‏ء مطيّة، و مطيّة المرء العقل، و أحسنهم دلالة و معرفة بالمحجّة أفضلهم عقلا. اى، هر چيزى را مطيه‏اى است، و مطيه مرد عقل اوست، و هر كه عقل او بيشتر حسن دلالت و معرفت راه او را بيشتر.**

**و بو هريره گفت: چون پيغامبر از غزو احد مراجعت نمود، شنيد كه مردمان مى‏گفتند:**

**فلان دليرتر از فلان است، و فلان كفايتى بنمود كه جز او ننمود، و امثال اين سخنان تقرير مى‏كردند.**

**فرمود: امّا هذا فلان علم لكم به. اى، شما را از حقيقت اين، علم نيست. گفتند: چگونه است آن؟**

**فرمود: انّهم قاتلوا على قدر ما قسم الله لهم من العقل، و كانت نصرتهم و نيّتهم على قدر عقولهم فأصيب منهم من [أصيب‏] على منازل شتّى فإذا كان يوم القيامة اقتسموا المنازل على قدر نيّاتهم و قدر عقولهم. اى، قتال ايشان بر اندازه نصيب ايشان بود از عقل كه از قسمت بارى تعالى يافته بودند، و نصرت و نيت ايشان بر اندازه عقلهاى ايشان، و بر منازل مختلف شهادت يافتند، و چون روز قيامت باشد بر اندازه نيتها [146] و عقلها منازل را قسمت كنند.**

**و براء عازب از پيغامبر روايت كرد: جدّ الملائكة و اجتهدوا في طاعة الله بالعقل و جدّ المؤمنون من بنى آدم على قدر عقولهم فأعملهم بطاعة الله أوفرهم عقلا. اى، ملايكه جد و اجتهاد در طاعت خداى- عز و جل- به عقل كردند، و مؤمنان بنى آدم بر اندازه عقلهاى خود جد نمودند، پس هر كه‏**

**193**

**طاعت خداى- عز و جل- بيشتر كند عقل او بيشتر باشد.**

**و عايشه گفت: از پيغامبر پرسيدم كه تفاضل مردمان در دنيا به چه چيز است؟ گفت بالعقل. گفتم: در آخرت به چه؟ گفت: بالعقل. گفتم: نه جزاى ايشان به اعمال ايشان است؟ گفت:**

**يا عائشة و هل [عملوا] الاّ بقدر ما أعطاهم الله تعالى من العقل؟ فبقدر ما أعطوا من العقل كانت أعمالهم و بقدر ما عملوا يجزون. اى، هيچ عملى كردند مگر به اندازه آن چه حق تعالى ايشان را از عقل داده بود؟**

**پس به اندازه آن چه از عقل بديشان داده شد عمل كردند و به اندازه آن چه عمل كردند جزا يابند.**

**و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لكلّ شي‏ء آلة و عدّة و انّ آلة المؤمن و عدّته العقل، و لكلّ شي‏ء مطيّة، و مطيّة المرء العقل، و لكلّ شي‏ء دعامة،«409» و دعامة الدّين العقل، و لكلّ قوم غاية، و غاية العباد العقل، و لكلّ قوم داع، و داعى العابدين العقل، و لكلّ تاجر بضاعة، و بضاعة المجتهدين العقل، و لكلّ اهل بيت قيّم، و قيّم بيوت الصّدّيقين العقل، و لكلّ خراب عمارة، و عمارة الآخرة العقل، و لكلّ امرئ عقيب ينسب إليه و يذكر به، و عقيب الصّدّيقين الّذين ينسبون إليه و يذكرون به العقل، و لكلّ سفر فسطاط،4»**

**و فسطاط المؤمنين العقل. معانى اين حديث واضح است، به ترجمه تطويل دادن وجه ندارد.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ أحبّ المؤمنين إلى الله من نصب نفسه في طاعة الله و نصح لعباده، و كمل عقله و نصح نفسه فأبصر و عمل به أيّام [147] حياته، فأفلح و انجح. اى، دوست‏ترين مؤمنان در حضرت حق تعالى آن است كه نفس خود را به طاعت وى نصب كند و ناصح بندگان وى باشد، و عقل وى كامل بود، و نصيحت نفس خود به جاى آرد و به چشم بصيرت بنگرد و بر مقتضى آن در مدت حيات خود كار كند، پس به فلاح و نجاح رسد. و در حديث ديگر گفت: اتمّكم عقلا اشدّكم للَّه خوفا و أحسنكم فيما امر به و نهى عنه نظرا و ان كان أقلّكم تطوّعا. اى، كامل عقل‏ترين شما آن كس است كه ترس او از خداى- عز و جل- بيشتر است و نظر او در مأمورات و منهيات نيكوتر، اگر چه تطوع«411» او اندك‏تر بود.**

**194**

**بيان حقيقت عقل و اقسام آن‏**

**بدان كه مردمان در حد عقل و حقيقت آن مختلفند. و بيشترى ذاهل‏اند«412» از آن چه اين اسم بر معنيها مطلق است، و آن سبب اختلاف ايشان شده است. و حقى كه پرده از اين معنى بر اندازد آن است كه عقل اسمى است كه به اشتراك بر چهار معنى مطلق است«413»، چنانكه اسم «عين» مثلا بر چند معنى مطلق است، و آن چه بدين جمله باشد همه اقسام آن را يك حد نبايد طلبيد، بل هر قسمى را جدا كشف بايد كرد.**

**اول وصفى است كه آدمى بدان بهايم را مفارق است. و او آن است كه قبول علمهاى نظرى و تدبير صناعتهاى پوشيده فكرى را بدو مستعد شده است. و او آن است كه حارث محاسبى آن را خواسته است، چون در حد عقل گفته است كه غريزتى است كه ادراك علمهاى نظرى بدو مهيا شود، و چنانستى كه او نورى است كه در دل مى‏افتد، [و] بدو دريافت چيزها را مستعد مى‏شود. و انصاف نداده است آن كه اين را منكر شده است و عقل را به مجرد علمهاى ضرورى باز گردانيده است، چه خفته و غافل را از علمها به اعتبار وجود اين غريزت عاقل خوانند، با آن كه علمها در ايشان نيست. و چنانكه حيات غريزتى است كه جسم بدان مر حركات اختيارى و إدراكات حسى را ساخته شود، همچنان عقل غريزتى است كه بعضى حيوانات بدان مر علوم نظرى را ساخته شوند. و اگر روا باشد كه آدمى را با درازگوش در غريزت برابر دارند و گويند: فرقى نيست مگر آن كه حق تعالى به حكم اجراى عادت، در مردم علمها مى‏آفريند و در درازگوش و ديگر بهايم نمى‏آفريند، روا باشد كه دراز گوش را با جماد برابر دارند و گويند: فرقى نيست مگر آن كه خداى- عز و جل- در دراز گوش حركتهاى مخصوص مى‏آفريند به حكم اجراى عادت، كه اگر درازگوش را جماد مرده تقدير كنند«414»، واجب باشد گفتن آن كه هر حركتى كه از وى مشاهد است خداى- عز و جل- قادر است بر خلق آن در او بر ترتيبى كه مشاهد است. و چنانكه واجب است كه گويند: مفارقت درازگوش جماد را در حركت، نيست مگر [148] به غريزتى كه بدان مخصوص است و آن را حيات خوانند، همچنان مفارقت مردم بهيمه را، در ادراك علمهاى نظرى، به غريزتى است كه آن را عقل گويند. و او چون آينه‏اى است كه مفارق ديگر جسمهاست‏**

**195**

**در حكايت صورتها و رنگها، به صفتى كه بدان مخصوص شده است، و آن صقالت است. و همچنين چشم مفارق پيشانى است در هيئتها و صفتها كه بدان مستعد ديدن شده است. و نسبت اين غريزت به علمها نسبت چشم است به ديدن. و نسبت قرآن و شرع بدين غريزت، در آن چه او را به انكشاف علمها رساند، نسبت نور خورشيد است به بصر. پس فهم اين غريزت همچنين بايد.**

**دوم علمهايى است كه موجود شود در ذات كودك مميّز به جواز جايزات، و استحالت«415» مستحيلات.«416» چون علم بدان كه دو بيش از يكى است، و يك شخص در دو مكان نباشد. و او آن است كه يكى از متكلمان خواسته است، آن جا كه در حدّ«417» عقل گفته است: بعض العلوم الضّروريّة [كالعلم‏] بجواز الجائزات و استحالة المستحيلات. و اين هم در نفس خود درست است، زيرا كه اين علمها موجود است، و عقل خواندن آن ظاهر، و فاسد آن است كه آن غريزت را منكر شوند و گويند: موجود نيست مگر اين علمها.**

**سوم علمهايى است كه از تجارب مستفاد است به مجارى احوال، چه كسى كه تجربه‏ها خرد او را استوار كرد و مذهب‏ها او را مهذب گردانيد، وى را عاقل خوانند در عادت. و كسى كه بدان متصف نشود، وى را نادان و غمر«418» و جاهل گويند. و اين از نوعى ديگر است از علمها كه آنها را هم عقل مى‏گويند.**

**چهارم آن كه قوّت آن غريزت به حدى رسد كه عواقب كارها بشناسد، و شهوت را كه به لذات عاجل خواند«419» مقموع«420» و مقهور گرداند. و چون اين قوت حاصل شد صاحب او را [عاقل‏] خوانند، از آن روى كه ترك و فعل او بر مقتضى نظر اوست در عواقب، نه به حكم شهوت عاجله.**

**و اين نيز از خاصيتهاى مردم است كه بدان از ديگر حيوانات متميّز است. اول بنياد و بيخ و چشمه است، و دوم فرع اقرب اوست، و سوم فرع اول و دوم است، و چهارم ثمره‏اى است كه در آخر حاصل شود، و آن غايت قصوى است، و دو اوّل طبعى است، و دو آخر كسبى. و براى آن‏**

**196**

**على- رضى الله عنه- گفت:**

**رأيت العقل عقلين**

**فمطبوع و مسموع‏**

**و لا ينفع مسموع**

**إذا لم يك مطبوع‏**

**كما لا تنفع الشّمس**

**و ضوء العين ممنوع‏**

**اى، عقل دو است: طبعى و سمعى، و سمعى سود ندارد چون طبعى نباشد، چنانكه خورشيد سود ندارد چون روشنايى چشم نبود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- در اين حديث كه گفته است: [149] ما خلق الله خلقا اكرم عليه من العقل، اول را خواسته است. و در حديث ديگر كه گفته است: إذا تقرّب النّاس بأنواع البرّ فتقرّب أنت بعقلك. اى، چون مردمان به انواع نيكويى تقرب نمايند تو به عقل خود تقرب نماى، چهارم را خواسته است. و هم او را خواسته است در اين حديث كه بو دردا را گفته است: ازدد عقلا تزدد من ربّك قربا. اى، عقل عاقبت شناس شهوت كش را زيادت كن تا در حضرت ربوبيت مزيد قرب يابى. بو دردا گفت: مادر و پدر من فداى تو باد، بدين مراد چگونه رسم؟ فرمود: اجتنب محارم الله و ادّ فرائض الله تكن عاقلا و اعمل بالصّالحات من الاعمال تزدد في عاجل الدّنيا رفعة و كرامة و تنل [في آجل العقبي‏] بها من ربّك القرب و العزّ. اى، دست از محارم بدار و فرايض بگزار تا عاقل [باشى‏] و كارها نيكوى كن تا در عاجل دنيا رفعت و كرامت يابى، و در [آجل آخرت از] حضرت حق تعالى قربت و عزت بينى.**

**و سعيد مسيّب گفت كه عمر و ابىّ كعب و بو هريره در خدمت پيغامبر- عليه السلام- رفتند و گفتند: عالم‏تر مردمان كيست؟ فرمود: العاقل. گفتند: عابدتر كه؟ فرمود: العاقل. گفتند: فاضل‏تر كه؟ فرمود: العاقل. گفتند: نه عاقل است [آن‏] كه مروت او كامل باشد و فصاحت او ظاهر و دست او بخشنده و منزلت او بزرگ؟ فرمود: و ان كلّ ذلك لما متاع الحياة الدّنيا و الآخرة عند ربّك للمتّقين، انّ العاقل هو المتّقى و ان كان في الدّنيا خسيسا دنيّا. يعنى، آن همه كه گويند، متاع حيات دنياست، و آخرت نزديك پروردگار متقيان راست، و عاقل آن**

**است كه متقى باشد اگر چه در دنيا خسيس و دنى بود. و در حديثى ديگر است: انّما العاقل من آمن باللّه و صدّق رسله و عمل بطاعته. اى، عاقل نيست مگر آن كه به حق تعالى ايمان آرد و پيغامبران را باور دارد و طاعات بگزارد.**

**و به حق ماننده‏تر آن است كه عقل، هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال، نام آن‏**

**197**

**غريزت است، و آن را بر علمها بدان اطلاق مى‏كنند كه علمها ثمره آن غريزت است. چنانكه چيزى را به ثمره او تعريف كنند و گويند: علم خشيت است، و عالم آن كه از خداى ترسد. چه خشيت ثمره علم است، و اين اطلاق بر غير آن غريزت چون مجازى باشد، و لكن غرض بحث لغوى نيست. و مقصود آن است كه اين هر چهار قسم موجود است، [150] و اسم بر هر چهار مطلق باشد. و در وجود همه خلاف نيست، مگر در قسم اول. و درست آن است كه اول هم موجود است، بل اصل اوست، و اين علمها چنانستى كه به فطرت در او مضمر است، و لكن وجود او آن گاه ظاهر شود كه جريان سببى باشد كه او را به صحراى وجود آرد تا چنانستى كه اين علمها از خارج در او نمى‏آيد، و چنانستى كه در وى نهان بوده است پس ظاهر مى‏شود. و مثال او آب است در زمين كه به كاويدن كاريزها ظاهر گردد و فراهم آيد و در حس متميّز شود، نه بدانچه چيزى نو سوى وى آرند. و روغن در بادام مغز، و گلاب در گل همچنين است. و براى آن حق تعالى گفت: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ من بَنِي آدَمَ من ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى‏.«421» و مراد از اين، اقرار نفسهاى ايشان است، نه اقرار زبانها. چه ايشان در اقرار زبانى چون زبانها و شخصهاى موجود شده منقسم شدند. و براى اين گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ الله«422» يعنى اگر احوال ايشان را اعتبار كنى باطنها و نفسهاى ايشان بر آن گواهى دهد. فِطْرَتَ الله الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها.«423» اى، هر آدمى بر ايمان به خداى- عز و جل- آفريده شده است، بل بر آن كه چيزها را چنانكه هست بشناسد، يعنى آن معرفتها در او چون مضمّن است به سبب نزديكى استعداد آن، دريافتن را.**

**پس چون ايمان در نفسها به فطرت مركوز بود، مردمان دو قسم شدند: يكى آن كه روى برگردانيدند و فراموش كردند، و اين كافران‏اند، دوم آن كه خاطر را جولان دادند و ياد كردند، پس همچنان بود كه كسى شهادتى تحمل كرده باشد و به غفلت آن را فراموش گردانيده، پس آن را ياد كند. و براى اين حق تعالى گفت: لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.«424» وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ.«425» اذْكُرُوا نِعْمَةَ الله عَلَيْكُمْ، وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ به«426». وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ من مُدَّكِرٍ.«427» و اين نمط را تذكّر گفتن دور نيست. و چنانستى كه تذكر دو گونه است: يكى آن كه صورتى را ياد كند كه حضور آن در دل‏**

**198**

**موجود بوده باشد، و لكن پس از وجود غايب شده، و دوم آن كه صورتى در او [به فطرت‏] متضمن باشد. و اين حقيقتهايى است ظاهر مر آن كس را كه به نور بصيرت نگرد، و گران است بر آن كس كه استناد و استرواح او به سماع و تقليد باشد، نه به كشف و معاينه، و به سبب اين وى را بينى كه در مثل اين آيات تخبّط«428» كند، و در تأويل تذكر و اقرار نفسها انواع [151] تعسّف ارتكاب نمايد، و در خيال او چنان آيد كه در اخبار و آيات انواع مناقضات است. و بسى باشد كه اين معنى بر وى غالب شود تا در آن به چشم احتقار نگرد، و اعتقاد كند كه متهافت«429» است. و مثال او مثال نابينايى است كه در سرايى رود، و به آوندهايى«430» كه بر رسته«431» نهاده باشد در سر آيد،«432» و گويد: چرا اين آوندها را از راه بر نمى‏دارند و به مواضع آن باز نمى‏دارند؟ وى را گويند كه آن آوندها در مواضع خود است و خلل در بصر تو است. پس خلل بصيرت همچنين باشد، و از اين بزرگتر و غالب‏تر، چه نفس چون سوار است و بدن چون اسب، و كورى سوار زيانكارتر از كورى اسب است.**

**و بدانچه بصيرت باطن با بصر ظاهر مشابهت دارد، حق تعالى گفت: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‏«433» و در آيت ديگر گفت: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«434» و ضد آن را نابينايى خواند و گفت: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي في الصُّدُورِ.«435» و گفت: وَ من كانَ في هذِهِ أَعْمى‏ فَهُوَ في الْآخِرَةِ أَعْمى‏ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا.«436» و اين كارهايى است كه انبيا را بعضى از آن به بصر كشف افتاده است و بعضى به بصيرت، و همه را رؤيت خوانده است.**

**و در جمله هر كه بصيرت باطن او ثاقب نباشد نصيب او از دين جز قشور«437» و امثله نبود، و از لباب«438» و حقايق آن محروم ماند. و اين اقسام آن است كه اسم عقل بر او منطلق است.**

**بيان تفاوت مردمان در عقل‏**

**مردمان در تفاوت عقل مختلفند. و مشغول شدن به نقل سخن كسى كه تحصيل وى اندك است وجه ندارد، بل اولى آن است كه در اظهار صريح حق مبادرت نماييم. و حق صريح در آن آن‏**

**199**

**است كه در همه اقسام، تفاوت را مدخل است، مگر در قسم دوم، و آن علم ضرورى است به جواز جايزات، و استحالت مستحيلات، كه هر كه دانست كه دو بيش از يكى است، بداند كه يك شخص در دو مكان نباشد، و يك چيز هم قديم و هم حادث نبود، و همچنين ديگر نظاير اين. و هر كه اين را دريابد دريافتن او محقق باشد بى‏شك. و در سه قسم ديگر متفاوت باشند.**

**اما قسم چهارم و آن استيلاى قوّت است بر قهر شهوتها. چه تفاوت مردمان در آن پوشيده نيست، بل تفاوت احوال يك شخص هم پوشيده نشود. و اين تفاوت گاهى به تفاوت شهوت باشد، چه عاقل ترك بعضى شهوتها تواند و ترك بعضى نه، و لكن بر اين مقصور«439» نيست. چه جوان از ترك شهوت زنا روا كه عاجز باشد، و چون پير شود و عقل او [152] كمال پذيرد بر ترك آن قادر شود، و شهوت ريا و رياست در پيرى قوى‏تر شود نه ضعيف‏تر. و گاهى به تفاوت [در] علمى باشد كه معرّف غايله شهوت بود. و براى اين، طبيب از بعضى طعامهاى زيانكار احتما«440» تواند كرد، و غير طبيب، اگر چه در عقل مساوى او باشد، روا كه نتواند، اگر چه به اجمال در آن مضرّتى داند، و لكن چون علم طبيب كامل‏تر است ترس او قوى‏تر باشد، و ترس لشكرى شود عقل را، و عدّتى در قمع و قهر شهوت. و براى اين عالم بر ترك معاصى قادرتر از عامى باشد، به سبب آن چه علم او به زيان معصيت قوى‏تر است. و بدين، عالم حقيقى مى‏خواهيم، نه اصحاب طيلسان«441» و ارباب هذيان. پس اگر تفاوت از جهت شهوت باشد، آن را به تفاوت عقل رجوعى نبود، و اگر از جهت علم باشد اين نوع را از علم عقل خوانند، چه او مقوّى غريزت عقل است، پس تفاوت در چيزى باشد كه تسميه بدو راجع شود، و روا كه به مجرد تفاوت در غريزت عقل باشد، كه آن غريزت چون قوى بود قهر او شهوت را هر آينه قوى‏تر باشد.**

**و اما قسم سوم و آن علمهاى تجربه است، و تفاوت مردمان را در او منكر نتوان شد، كه ايشان در بسيارى اصابت و زودى دريافت متفاوتند. و سبب آن يا تفاوت غريزت باشد يا تفاوت ممارست.**

**اما اول و آن اصل است، يعنى غريزت، تفاوت آن را انكار نتوان كرد، و آن نورى است كه بر**

**200**

**نفس مشرق مى‏شود. و بر آمدن صبح و آغاز اشراق او نزديك سن تميز باشد. و هميشه در نما4»**

**بود، و به تدريجى پوشيده نماى او زيادت مى‏شود تا در چهل سالگى به كمال رسد. و مثال او روشنايى صبح است كه اوايل او چنان پوشيده باشد كه دريافت او دشوار بود، پس بتدريج زيادت مى‏شود تا به طلوع قرص خورشيد كمال پذيرد.**

**و تفاوت نور [بصيرت چون تفاوت نور بصر] است. و فرق ميان اعمش«443» و ميان تيز بصر ظاهر است، بل جريان سنت بارى تعالى در كل مخلوقات بتدريج [است‏] در ايجاد. تا به حدى كه غريزت شهوت در كودك نزديك بلوغ ناگهان به يك دفعت مركوز«444» نمى‏شود، بل اندك اندك بتدريج ظاهر مى‏گردد، و همه قوّتها و صفتها همچنين. و هر كه تفاوت مردمان در اين غريزت انكار كند از ربقه عقل بيرون باشد. و هر كه پندارد كه عقل پيغامبر چون عقل آحاد روستاييان و اجلاف«445» بدويان است، او در نفس خويش از آحاد روستاييان خسيس‏تر بود. و تفاوت غريزت را چگونه منكر توان شد؟ كه اگر نه آن بودى، مردمان در فهم علمها مختلف نگشتندى و منقسم نشدندى تا يكى چنان بليد باشد كه به تفهيم معلم، پس از آن چه رنج بسيار بيند، فهم نكند و يكى چنان ذكىّ كه به اندك رمزى و اشارتى دريابد و يكى چنان [153] كامل كه بى‏تعليم از نفس او حقايق كارها منبعث شود: يَكادُ زَيْتُها يُضِي‏ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.«446» و آن مثل انبياست- عليهم الصلاة و السلام- كه غوامض كارها بى‏تعلم و سماع ايشان را روشن شود، و آن را الهام گويند. و از مثل آن، پيغامبر عبارت كرده است كه انّ روح القدس نفث في روعي أحبب من أحببت فانّك مفارقه، و عش ما شئت فانّك ميّت و اعمل ما شئت فانّك مجزى به. اى، روح قدس در دل من القا كرد كه هر كه را خواهى دوست‏دار، عاقبت از وى مفارقت خواهد بود، و چندان كه خواهى بزى، آخر الامر مرگ است، و هر چه خواهى بكن، كه آن را جزايى خواهد بود.**

**و اين نمط از تعريف ملايكه انبيا را«447»، مخالف وحى صريح است، كه آن شنيدن آواز است به گوش و ديدن فريشته به چشم، و بدين سبب اين را نفث في روعي گفت. و درجات وحى بسيار است، و خوض آن لايق علم معاملت نيست، بل از علم مكاشفه است. و گمان مبر كه‏**

**201**

**معرفت درجات وحى منصب وحى اقتضا كند. چه، دور نباشد كه طبيب بيمار درجات صحت بشناسد، و فاسق درجات عدالت بداند اگر چه از آن خالى باشد. چه، علم چيزى است و وجود معلوم چيزى ديگر است. و نه هر كه نبوت و ولايت بشناسد نبى يا ولى باشد، و نه هر كه پارسايى و پرهيزكارى بدانست پرهيزكار بود.**

**و سه قسم بودن مردمان: يكى آن كه از نفس خويش متنبه شود و پى افتد، دوم آن كه جز به تنبيه و تعليم در نيابد، و سوم آن كه تعليم هم وى را سود ندارد و بيدار نگرداند، چون سه قسم شدن زمين است: يكى آن كه [آب‏] در او فراهم آيد و قوى شود و چشمه‏ها روان گردد، و دوم آن كه به كاويدن حاجت بود تا آب در كاريز آيد، و سوم آن كه در كاويدن آن سودى نباشد. و آن به اختلاف گوهرهاى زمين است در صفتهاى آن. پس تفاوت نفسها در غريزت عقل همچنين است. و دليل تفاوت عقل از جهت نقل آن است كه ابن سلام از پيغامبر پرسيد در حديثى دراز، روايت كرده‏اند كه در آخر آن عظمت عرش را صفت كرد. و گفت: ملايكه پرسيدند يا رب هيچ چيز بزرگتر از عرض آفريده‏اى؟ فرمود: نعم العقل. از مبلغ اندازه آن سؤال كردند، فرمود: هيهات لا يحاط بعلمه، هل لكم علم بعدد الرّمل؟ اى، اين مطلوب دور است، علم شما بدان محيط نتواند شد، و شما را به عدد ريگ هيچ علمى است؟ گفتند: نى. فرمود: فانّى خلقت العقل أصنافا شتّى كعدد الرّمل فمن النّاس من اعطى حبّة و منهم من اعطى حبّتين و منهم الثّلاث و الأربع [154] و منهم من اعطى فرقا و منهم من اعطى و سقا و منهم من اكثر من ذلك. اى، عقل را أصناف مختلف آفريدم به عدد ريگ، و كسى را از آن يك حبّه داده‏ام، و كسى را دو حبّه، و كسى را سه و چهار حبّه، و كسى را فرقى- و آن شانزده رطل«448» باشد- و كسى را وسقى- و آن شصت صاع«449» بود- و كسى را بيش از آن.**

**سؤال چه حال است كه جماعتى از متصوفه عقل و معقول را بنكوهند؟**

**جواب بدان كه سبب نكوهش آن است كه مردمان مجادله و مناظره را به طريق مناقضات و إلزامات عقل و معقول مى‏خوانند، و آن [صنعت‏] كلام است. و صوفيان نتوانستند كه بر ايشان مقرر كنند كه در تسميه خطا كرده‏ايد، چه به سبب آن كه در زبانها متداول بود، از دلها محو نخواستى شد، پس عقل و معقول را بنكوهيدند، و مراد ايشان از آن مجادله بود.**

**202**

**و اما نور بصيرت باطن را، كه حق تعالى را بدان بتوان شناخت و صدق پيغامبران بدان توان دانست، نكوهيدن چگونه صورت بندد؟ و اگر وى را بنكوهند چه چيز را ستايند؟ و اگر ستوده شرع است، صحت شرع به چه معلوم شود؟ اگر به عقل نكوهيده كه بر آن اعتمادى نباشد معلوم گردد، پس شرع هم نكوهيده بود، و التفات نبايد كرد به قول كسى كه گويد: ادراك آن به عين يقين و نور ايمان باشد نه به عقل، چه به لفظ عقل همان مى‏خواهيم كه او به عين يقين و نور ايمان مى‏خواهد. و آن صفت باطن است كه آدمى بدان از بهايم متميّز است تا حقايق كارها بدان داند. و بيشتر اين تخبّطات از جهل گروهى خاسته است كه حقايق را از ألفاظ طلبيده‏اند، و بدانچه اصطلاحات مردمان در ألفاظ به تخبّط است، ايشان در تخبّط افتاده‏اند. و اين مقدار در بيان عقل بسنده است. و الله أعلم.**

**203**

**كتاب قواعد عقايد**

**و اين دومين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و در او چهار فصل است:**

**فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو كلمه شهادت كه اعلى مبانى اسلام است فصل دوم در تدريج ارشاد و ترتيب درجات اعتقاد فصل سوم در لوامع دليلهاى عقايدى كه آن را بيان كرده‏ايم فصل چهارم در ايمان و اسلام، و آن چه ميان ايشان است از اتصال و انفصال، و زيادت و نقصان كه بدان راه يابد، و وجه استثناء در آن كه از سلف آمده است‏**

**205**

**فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو كلمه شهادت [كه اعلى مبانى اسلام است‏]«1»**

**بسم الله الرحمن الرحيم سپاس مر خداى را كه آفريننده نخست و ديگر بار است، و كننده آن چه موجب ارادت«2» و مقتضى اختيار، و خداوند عرش بزرگوار، و گرفت وى بغايت اليم و دشوار، و بندگان را به منهج«3» رشيد و مسلك سديد آرنده، و اعتقادشان را پس از شهادت توحيد از تاريكى شك و شبهت نگاه دارنده، و سوى متابعت پيغامبر مختار و ياران وى كه به تأييد و تسديد مكرّم بودند راه نماينده، [155] و در ذات و افعال خود به محاسن اوصاف كه آن را جز به حسن استماع و با حضور دل ادراك نتوان كرد تجلى فرماينده، و شناسا گرداننده‏اى كه او به فردانيت و وحدانيت و صمديت موصوف است، و از شريك و نظير و همتا و ناهمتا منزه، و قدم و ازليت او از بدايت و اوّليّت مبرّاست، و استمرار وجود و ابديت او از نهايت و آخريت معرّى،«4» قيّوم بى‏انقطاع، و دايم بى‏انصرام«5» است، به صفات جلال هميشه موصوف بوده است و هميشه خواهد بود، به گذشتن مدتها و انقراض مهلتها سپرى نشود، بل اول و آخر و ظاهر [و باطن‏] اوست.**

**206**

**تنزيه‏**

**جسم صورت كرده، و جوهر در حد آمده و اندازه گرفته نيست. و به هيچ وجهى از وجوه أجسام را نماند: نه در كمّيّت و نه در قبول قسمت. و چنانكه جوهر نيست محل جواهر هم نيست، و عرض و محل اعراض هم نى. و او هيچ موجودى را نماند، و هيچ موجودى بدو نماند. و به كميت و مقدار محدود نشود، و جهات و أقطار به وى محيط نگردد، و آسمان‏ها گرد وى درنيايد، كه او بر عرض استوا فرموده است، بر آن وجه كه گفته است، و به معنيى كه خواسته است. استوايى كه از بسودن و آرام گرفتن و جاى گير شدن و فرو آمدن و از جاى به جايى رفتن منزه است، بل عرش و حمله آن محمول لطف اويند و مقهور قبضه قدرت او. و او فوق عرش است و فوق همه چيزها تا حد ثرى.«6» فوقيتى كه به موجب آن نزديكى به عرض و آسمان زيادت نشود، بل چنانكه از ثرى رفيع الدرجات است از عرش نيز رفيع الدرجات است. و مع ذلك به هر موجودى نزديك است، و به بندگان نزديك‏تر از رگ جان است، و بر همه چيز گواه است. چه نزديكى او نزديكى أجسام را نماند، چنانكه ذات او ذات أجسام را نماند. و او در چيزى حلول نكند و چيزى در او حلول نكند. و متعالى است از آن چه مكانى وى را در [بر] گيرد، چنانكه متقدس است از آن چه در زمانى محدود باشد. بل پيش از آفرينش زمان و مكان بوده است، و اكنون، هم بر آن است كه بوده است.**

**و به صفات خود از خلق مباين است. و در ذات او جز او نيست، و در جز او ذات او نه. و مقدس است از تغير و انتقال. حوادث در او حلول نكند، و عوارض در او نرسد، بل هميشه در نعوت جلال خود از زوال منزه است، و در صفات كمال خود از زيادت استكمال بى‏نياز. وجود او عقلها را شناختنى است و ذات او چشمها را ديدنى، از روى لطفى و انعامى كه در دار القرار به أبرار خواهد رسانيد، و نعيم مقيم را به ديدن وجه كريم كامل خواهد گردانيد.**

**[حيات و] قدرت‏**

**و او زنده قادر، و جبار قاهر است، قصور و عجز را به وى راه نباشد، و خواب [156] سبك و گران را بر وى گذر نبود، و مرگ و نيستى در معارضه وى نيايد. و او خداوند ملك و ملكوت و عزت و جبروت است. و سلطان«7» و قهر و خلق و امر او راست. و آسمان‏ها مضبوط [يمين‏] اويند،**

**207**

**و خلايق مقهور قبضه او. و او به خلق و اختراع متفرّد است، و به ايجاد و إبداع متوحّد. خلق را و كارهاى ايشان را بيافريده است، و روزيها و اجلهاى ايشان را مقدّر گردانيده. از قبضه او هيچ مقدور بيرون نيايد، و از قدرت او تصاريف امور دور نشود. مقدورات او نامحصور است، و معلومات او نامتناهى.**

**علم‏**

**و او عالم است به همه معلومات، و محيط است بدانچه رود از على تا به ثرى. مثقال ذره‏اى در آسمان و زمين از علم او غايب نباشد، بل رفتار مور سياه بر سنگ لشن در شب تاريك بداند، و حركت ذره‏اى در جوّ هوا ادراك كند، و حديث نفس و آن چه پوشيده‏تر از آن باشد بداند، و بر هواجس ضماير و حركات خواطر و خفيّات سراير مطلع است، به علمى قديم أزلي كه در أزل الآزال بدان موصوف بوده است نه به علمى متجدد كه در ذات وى به حلول و انتقال حاصل آيد.**

**ارادت‏**

**و او مريد كاينات و مدبّر حادثات است. و در ملك و ملكوت اندك و بسيار، خرد و بزرگ، و نيكى و بدى، و سود و زيان، و كفر و ايمان، و نكر و عرفان، و فوز و خسران، و زيادت و نقصان، و طاعت و عصيان نرود مگر به قضا و قدر و حكم و مشيّت او. و آن چه خواست بود، و آن چه نخواست نبود. از مشيت او نگريستن چشمى و انديشيدن خاطرى بيرون نشود، بل آفريننده به ابتدا و أعادت، و كننده بر مقتضى ارادت اوست. و حكم او را باز گرداننده‏اى و قضاى او را فسخ كننده‏اى نى. و هيچ بنده را از معصيت او گريز جايى نيست، مگر به توفيق و رحمت او. و بر طاعت او قوّتى [نى‏]، مگر به محبت و ارادت او. اگر آدميان و پريان و فريشتگان و ديوان جمع شوند بر آن كه ذره‏اى را در عالم بى‏ارادت و مشيت او بجنبانند و يا ساكن گردانند نتوانند. و ارادت او به ذات او قايم است با جمله صفات او، هميشه همچنين بدان موصوف بوده است. و در أزل وجود چيزها را در وقتهايى كه مقدّر گردانيده است خواسته. پس چنانكه خواست در وقتهاى آن موجود گشت، بى‏تقدم و تأخر، و بر وفق علم و ارادت او واقع شد. تبدّل و تغيّر كارها را بى‏انديشه‏اى و انتظار زمانى تدبير فرمود، و به سبب آن وى را كارى ديگر مشغول نگردانيد.**

**208**

**سمع و بصر**

**و او شنوا و بيناست. بشنود و ببيند، و هيچ شنيدنى از سمع وى دور نماند اگر چه نهان باشد، و هيچ ديدنى از بينايى وى غايب نشود اگر چه دقيق بود. دورى شنيدن وى را حجاب نكند، و تاريكى [157] ديدن وى را مانع نيايد. ديدن وى بى‏چشمخانه و پلكهاست و شنيدن وى بى‏منافذ و گوشها، چنانكه دانستن وى بى‏دل، و گرفتن وى بى‏جارحه، و آفريدن وى بى‏آلت. چه، صفات او صفات خلق را نماند، چنانكه ذات او ذات خلق را نماند.**

**كلام‏**

**و او متكلم [است‏] و فرماينده و باز دارنده، و وعده دهنده و بيم كننده، به كلامى أزلي قديم قايم به ذات وى، كه سخن خلق را نماند. نه به صوتى كه از برهم كوفتن جرمها و بيرون آمدن هوا از ميان آن حاصل گردد، و نه به حرفى كه از پيش گرفتن لب و جنبانيدن زبان متولد شود. و قرآن و تورات و انجيل و زبور كتابهاى اوست، كه بر پيغامبران خود فرو فرستاده است. و قرآن به زبانها مقروء است و در مصحفها مكتوب و در دلها محفوظ، و مع ذلك قديم است و قايم به ذات وى. و به جدا شدن و نقل كردن از وى به دلها و ورقها نيامده است. و موسى- عليه السلام- سخن وى بى‏حرف و صوت بشنيد، چنانكه نيكوكاران ذات او را بى‏جوهر و عرض ببينند. و چون وى را اين صفات هست، حى، عالم، قادر، مريد، سميع، بصير، متكلم، به حيات و علم و قدرت و سمع و بصر و كلام باشد، نه به مجرّد ذات.**

**افعال‏**

**و هيچ موجودى جز او نيست كه نه به فعل او حادث شده است و از عدل او فايض گشته، بر نيكوترين و كامل‏ترين و تمام‏ترين و معتدل‏ترين وجهى. و او در فعلهاى خود حكيم است، و در حكمهاى خود عادل. عدل او را به عدل بندگان قياس نتوان كرد. چه، ظلم از بندگان متصور است بدانچه در ملك غيرى تصرف كنند، و از بارى تعالى متصور نيست بدانچه غير او را ملكى نيست تا تصرف او در آن ظلم شود. و هر چه جز اوست، از پرى و آدمى و ديو و فريشته و آسمان و زمين و حيوان و نبات و جوهر و عرض و مدرك و محسوس، حادث است. به قدرت خود آن را- بعد العدم- اختراع كرده است، و پس از آن چه چيزى نبود آن را انشا فرموده. چه او در أزل تنها**

**209**

**موجود بود، و جز او با وى نه. و خلق را پس از آن احداث فرمود از براى اظهار قدرت خود و تحقيق آن چه از ارادات او سابق شده بود و از كلمه او در أزل متحقق گشته، نه از براى افتقارى و حاجتى بدان. و خلق و اختراع و تكليف از روى تفضل فرموده است نه از راه وجوب، و انعام و اصلاح از روى تطوّل«8» واجب داشته است نه بر سبيل لزوم.**

**پس فضل و إحسان و نعمت و امتنان جز او را نيست. چه قادر بود [بر آن چه‏] انواع عقوبت بر بندگان گمارد، و به فنون دردها و رنجها ايشان را مبتلا گرداند. و اگر بكردى عدل بودى، نه قبيح و ظلم. و ثواب بندگان بر طاعتها به حكم كرم و انجاز«9» وعده مبذول فرمايد، نه به حكم استحقاق [158] و لزوم. چه بر وى هيچ فعلى واجب نيست، و ظلم از او متصور نى، و هيچ كس را بر وى حقى واجب نيست. و حق او بر بندگان در طاعتها به ايجاب اوست بر زبان پيغامبران او، نه به مجرد عقل. و لكن پيغامبران بعث كرد و صدق ايشان به معجزات ظاهر گردانيد، و ايشان امر و نهى و وعد و وعيد او برسانيدند، و بر خلق تصديق ايشان در آن چه آورده بودند واجب گشت.**

**معنى كلمه دوم‏**

**و آن شهادت رسول است. و او پيغامبر امّى قرشى محمد را به رسالت فرستاد به همه عرب و عجم و آدميان و پريان، و به شريعت او شرايع را منسوخ گردانيد تا فضل او بر ديگر پيغامبران مقرر كند، و او را سيد بشر گردانيد. و كمال ايمان را به شهادت توحيد، كه آن گفتن «لا اله الا الله» است، موقوف داشت تا شهادت رسول، و آن گفتن «محمد رسول الله» است، بدان پيوندد. و همه خلق را الزام فرمود تا در كل آن چه اخبار كرده است از دنيا و آخرت وى را تصديق كنند.**

**و ايمان بنده را قبول نفرمايد تا آن گاه كه بگرود بدانچه اخبار كرده است«10» پس از مرگ. و اول آن، سؤال منكر و نكير است. و آن دو شخص مهيب هايل‏اند كه بنده را در گور، راست تمام، با جان و تن، بنشانند و از توحيد و رسالت بپرسند و گويند: خداوند و پروردگار تو كيست؟ و دين‏**

**210**

**تو چيست؟ و پيغامبر تو كه بود؟ و پرسيدن ايشان اول فتنه‏اى«11» است كه پس از مرگ باشد.**

**و بگرود به عذاب گور، و آن حق و عدل و حكمت است، هم بر جان و هم بر تن، در حق آن كس كه خداى خواهد.**

**و بگرود به ترازو، با دو پله و زبانه، و صفت او در بزرگى چون طبقه‏هاى آسمان و زمين است، اعمال به قدرت خداى- عز و جل- در آن سخته شود، و سنگهاى آن به وزن خردل و ذره باشد تا كمال عدل محقق گردد. و صحايف حسنات را در صورتى خوب در كفه نور نهند، و بر اندازه درجات آن در حضرت حق تعالى، به فضل وى، در ترازو ثقلى ظاهر شود، و صحايف سيّئات را در كفه تاريكى اندازند، و به عدل خداى، در ترازو بدان خفّتى پيدا آيد.**

**و بگرود بدان كه صراط حق است، و آن پلى است بر متن دوزخ بسته، تيزتر از شمشير و باريك‏تر از موى. قدم كافران به حكم خداى- عز و جل- از آن بلغزد و در آتش افتند، و قدم مؤمنان به حكم حق تعالى بر آن استوار باشد و به بهشت رسند.**

**و بگرود به حوض مورود، حوض محمد- عليه السلام- كه مشرب مؤمنان پس از گذشتن صراط و پيش از رسيدن بهشت از آن باشد، و هر كه شربتى از آن چشيد هرگز پس از آن تشنه نشود، عرض او مسافت يك ماهه راه باشد، سپيدتر از شير و شيرين‏تر از انگبين، و ابريقهاى آن به عدد ستارگان آسمان، و دو نايژه«12» [159] از كوثر در وى روان.**

**و بگرود به حساب. و مردمان در آن متفاوت باشند و منقسم شوند. با جماعتى مناقشت و مضايقت رود، و با طايفه‏اى مسامحت و مساهلت در ميان آيد، و فريقى را بى‏حساب به بهشت برند و ايشان مقربان باشند. و به حكم مشيت انبيا را از تبليغ رسالت بپرسند، و كافران را تكذيب از پيغامبران، و مبتدعان را از سنت، و مسلمانان را از اعمال.**

**و بگرود بدانچه مؤمنان را پس از انتقام از آتش بيرون آرند، تا به فضل خداى- عز و جل- هيچ موحّدى در آتش نماند.**

**و بگرود به شفاعت انبيا، پس علما، پس شهدا، پس ديگر مؤمنان، هر كس بر اندازه جاه و منزلت خود. و آن كه از مؤمنان بماند و او را شفيعى نباشد، به فضل خداى وى را بيرون آرند. و هيچ مؤمن جاويد در آتش نماند، بل هر كه در دل وى ذره‏اى ايمان باشد از آتش بيرون آيد.**

**211**

**و اعتقاد كند كه صحابه افضل خلق بوده‏اند. و افضل مردمان پس از پيغامبر- عليه السلام- بو بكر بود، پس عمر، پس عثمان، پس على- رضى الله عنهم أجمعين.«13» و در همه صحابه نيكو گمان باشد، و ايشان را ثنا گويد، چنانكه خداى- عز و جل- و پيغامبر وى گفته است.**

**و كل اين چه گفتيم اخبار بدان وارد است، و آثار بر آن شاهد. و هر كه آن را اعتقاد كند و در صحت آن متيقّن باشد از اهل حق و اصحاب سنت بود، و مفارق أشياع ضلالت و أحزاب بدعت.**

**و از حق تعالى براى خود و كافه مسلمانان [كمال‏] يقين و ثابت بودن بر دين مى‏خواهيم، كه او ارحم الراحمين است.**

**فصل دوم در تدريج ارشاد و ترتيب درجات اعتقاد**

**آن چه از ترجمه عقيده ياد كرديم، كودك را در اول نشو تلقين [و] ياد بايد كرد تا ياد گيرد. پس هر چه عمر بر مى‏آيد معنى آن بتدريج روشن مى‏شود. و اول حفظ باشد، پس فهم، پس اعتقاد و متيقن شدن در آن و باور داشتن آن. و آن از آن جمله است كه كودك را بى‏برهان حاصل شود، كه از فضل حق تعالى بر مردم يكى آن است كه دل وى را در اول نشو گشاده كرده است و قابل ايمان گردانيده، بى‏آنكه به حجت و برهان محتاج شود.**

**و اين معنى را چگونه منكر توان شد؟ كه اعتقاد همه عوام در اول تلقين مجرد و تعليم‏**

**212**

**محض مى‏باشد. بلى اعتقادى كه از مجرد تقليد حاصل شود، از نوع ضعفى خالى نماند، بدان معنى كه اگر نقيض آن با وى بگويى آن اعتقاد زايل شود. و از قوى كردن و ثابت گردانيدن آن در دل كودك و عامى چاره‏اى نيست تا استوار شود و متزلزل نباشد. و طريق قوى كردن آن نيست كه صنعت جدل و كلام بياموزد، بل [بايد كه‏] به خواندن قرآن و تفسير آن، و احاديث و معانى آن، و اقامت وظايف عبادات [160] مشغول گردد، و استوارى اعتقاد او هميشه زيادت شود بدانچه دليلها و حجتهاى قرآن به سمع وى رسد، و شواهد و فوايد حديث بر وى وارد شود، و انوار عبادات و وظايف آن بر وى ساطع گردد، و بدانچه از مشاهده اهل صلاح و مجالست ايشان و سيما و هيئت ايشان در ترس از حق تعالى و خضوع و فروتنى او را«14» به وى سرايت كند.**

**اول تلقين چون تخمى باشد كه در سينه وى اندازند. و اين اسباب چون آب دادن و پروردن باشد تا نما پذيرد، و قوى شود، و شجره طيبه راسخه‏اى گردد كه بيخ آن استوار باشد و شاخ آن به ساق عرش متصل. و سمع وى را از جدل و كلام نگاه دارند، و در آن«15» مبالغت نمايند.**

**چه تشويش و افساد كلام بيش از تمهيد و اصلاح است. و اعتقاد [را] به جدل استوار كردن همچنان باشد كه درخت را به آهن كوفتن بر اميد آن كه قوى شود و اجزاى وى متكثر گردد، و اغلب آن باشد كه ريزه ريزه كند و تباه گرداند. و بيان اين را مشاهد بسنده است، چه هيچ برهان قوى‏تر از عيان نبود.**

**پس عقيده عاميان مصلح و متقى را قياس بايد كرد با عقيده متكلمان و مجادلان. چه عقيده عامى در ثبات چون كوه برافراشته باشد كه صاعقه‏ها و داهيه‏ها آن را نجنباند. و عقيده متكلم كه اعتقاد به تقسيمات جدلى نگاه دارد چون رشته در هوا گذاشته، كه باد آن را هر جانبي برد، مگر آن كس از متكلمان كه دليل اعتقاد همچنان به تقليد ياد گرفته باشد كه نفس اعتماد. و ميان تقليد در آموختن دليل و در آموختن مدلول فرقى نباشد. و ياد گرفتن دليل چيزى است، و در نظر مستقل شدن چيزى ديگر كه از آن بغايت دور است. و نشو كودك چون بر اين عقيده باشد،«16» اگر به كسب دنيا مشغول شود، جز آن چيزى وى را معلوم نگردد، و لكن به سبب اعتقاد حق، در آخرت بسلامت ماند. چه شرع اجلاف عرب را بيش از تصديق جزم به ظاهر اين عقيده‏**

**213**

**تكليف نكرده است.**

**و اما بحث و تفتيش و تكليف به ترتيب دليلها، اصلا ايشان را تكليف نفرموده. و اگر خواهد كه از سالكان راه آخرت باشد، و توفيق وى را مساعدت كند تا به عمل مشغول شود، و تقوى را لازم گيرد، و نفس را از هوى باز دارد، و روى به مجاهده و رياضت آرد، درهايى از هدايت بر وى گشاده گردد كه حقايق اين عقيده بر وى منكشف گرداند، به نور الهى كه در دل وى افتد به سبب مجاهده، بر حكم تحقيق وعده الهى كه فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«17» و آن جوهرى است كه غايت صديقان و مقربان است. و سرّى كه در دل بو بكر قرار گرفته بود، و او بدان بر خلق مفضّل شده اشاره به آن است.«18» و انكشاف [161] آن سر، بل آن اسرار را درجات است بر اندازه درجات مجاهده، و درجات باطن در پاكى از جز خداى، و طلب روشنايى از نور يقين. و آن چون تفاوت خلق است در اسرار طب و فقه و ديگر علمها. چه [آن به‏] اختلاف كوشش و اختلاف فطرتها در ذكا و فطنت مختلف شود. و چنانكه اين درجات منحصر نيست اين هم مثل آن است.**

**سؤال تعلّم جدل و كلام نكوهيده است چون تعلّم نجوم، يا مباح [يا مندوب‏]؟**

**جواب بدان كه مردمان در اين غلو و اسراف كرده‏اند و سخن در اطراف رانده. بعضى گفته‏اند بدعت است و حرام، و با هر گناه كه بنده خداى را بيند، بجز از شرك، به از آن كه با كلام. و بعضى [گفته‏اند] واجب است و فرض- اما فرض كفايت و اما فرض عين- و فاضل‏ترين علمها و بلندترين قربتهاست، بدانچه تحقيق علم توحيد است و نصرت دين خداى.**

**و شافعى و مالك و احمد حنبل و سفيان و همه اهل حديث از سلف- رضى الله عنهم- به تحريم مايل شده‏اند. [ابن‏] عبد الاعلى گفت: از شافعى شنيدم، آن روز كه با حفص فرد«19» مناظره كرد- و او از متكلمان معتزله بود- مى‏گفت: با هر گناه كه جز از شرك است بنده خداى را بيند به از آن كه با چيزى از كلام. و من از حفص فرد سخنى شنيدم كه نمى‏توانم كه حكايت كنم. و نيز گفت: از اهل كلام بر چيزى مطلع شدم كه هرگز گمان نبرده بودم. و بنده به همه منهيات، بيرون از**

**214**

**شرك، مبتلا شود، به از آن كه در كلام نگرد.**

**و كرابيسى حكايت كرد كه شافعى را از چيزى از كلام پرسيدند، در خشم شد و گفت: از اين، حفص فرد و اصحاب وى را- أخزاهم الله- بايد پرسيد. و چون شافعى رنجور شد حفص فرد به عيادت رفت و گفت: من كيستم؟ فرمود: حفص فرد، خداى تو را نگاه مداراد و رعايت مكناد تا از آن چه در آنى توبه كنى. و نيز گفت: اگر مردمان بدانند كه در كلام چه هوى‏هاست، از آن همچنان گريزند كه از شير. و همو گفت: چون از كسى شنوى كه مى‏گويد: اسم مسمى است يا غير مسمى؟ گواهى ده كه از اهل كلام است، و دين ندارد.**

**زعفرانى روايت كرد كه شافعى گفت: حكم من در اهل كلام آن است كه ايشان را چوب زنند و در قبيله‏ها بگردانند و گويند كه اين سزاى آن كس است كه كتاب و سنت بگذارد، و كلام گيرد.**

**و احمد حنبل گفت: صاحب كلام هرگز نكويى نيابد، و هيچ كس در كلام ننگرد كه نه در دل وى فسادى بود. و در اين باب مبالغت كرد تا حارث محاسبى را، با كمال زهد و ورع او، مهجور گردانيد، به سبب كتابى كه در ردّ مبتدعان تصنيف كرده بود، و گفت: نه اول بدعت ايشان مى‏آرى پس رد مى‏كنى؟ و بدين تصنيف مردان را باعث مى‏باشى بر مطالعه بدعت [162] و تفكر در آن شبهتها، و آن ايشان را داعى مى‏شود به ديدن و بحث كردن. و همو گفت: علماى كلام زنادقه‏اند.**

**و مالك گفت: چه گويى اگر كسى بيايد كه از وى مجادلتر بود، دين خود را هر روزى به دينى تازه بگذارد؟ اى، سخن مجادلان متعارض است، بر آن اعتمادى نباشد. و همو گفت: گواهى اهل بدع و اهوا نبايد شنيد. و بعضى از اصحاب وى در تأويل اين سخن گفتند كه به اهل اهوا اهل كلام را خواسته است بر هر مذهبى كه باشند.**

**و بو يوسف گفت: هر كه دين را به كلام طلبد زنديق شود. و حسن گفت: با اهل هوا همنشين مباشيد و مجادله مكنيد و از ايشان مشنويد. و اهل حديث از سلف بر اين متفق شده‏اند.**

**و تشديدات كه از ايشان نقل افتاده است نامحصور است. و گفتند: صحابه با آن كه از ديگران در حقايق عالم‏تر و در ترتيب ألفاظ فصيحتر بودند، از آن خاموش نشده‏اند مگر به سبب آن چه دانسته‏اند كه از وى چه شر زايد. و براى آن، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرمود: هلك المتنطّعون، هلك المتنطّعون، هلك المتنطّعون. اى، تعمق كنندگان در بحث و استقصا هلاك شدند. و**

**215**

**حجت آوردند بدان كه اگر كلام از دين باشد، مهمترين چيزى كه پيغامبر فرمودى آن بودى و طريق آن بياموختى و بر ارباب آن ثنا گفتى. چه پيغامبر استنجا مردمان را بياموخته، و در حفظ فرايض ترغيب فرموده، و بر اهل آن ثنا گفته. و از كلام در قدر نهى كرده است و گفته: از آن باز باشيد. و صحابه هم بر اين استمرار نمودند. و ايشان استاد و مقتدى بودند، و ما اتباع و شاگردان، و زيادت از استاد ظلم و طغيان باشد.**

**و اما فريق ديگر حجت آوردند كه اگر محذور«20» از كلام لفظ جوهر و عرض و اين اصطلاحات غريب است كه معهود صحابه نبود، كار آن سهل است. چه هيچ علمى نيست كه نه در آن اصطلاحات محدث است براى تفهيم معانى، چون علم حديث و تفسير و فقه. و اگر لفظ «نقض«21» و كسر«22» و تركيب«23» و تعديه«24» و فساد وضع«25» با صحابه گفتندى فهم نكردندى، و احداث عبارتى است براى دلالت و مقصودى صحيح، چون احداث آوندى نو باشد بر هيئتى تازه براى استعمال در مباحى.**

**و اگر محذور معنى است، پس مراد ما از كلام نيست مگر معرفت دليل بر حدوث عالم و يگانگى آفريدگار و صفات او، چنانكه در شرع آمده است. و معرفت خداى، به دليل، چگونه حرام باشد؟**

**و اگر محذور شغب و تعصب و دشمنايگى و كينه است و آن چه كلام بدان ادا مى‏كند، در آن سخنى نيست كه آن حرام است و احتراز از آن واجب. چنانكه علم حديث و تفسير و فقه به كبر و ريا و طلب مهترى ادا مى‏كند، و آن حرام است و احتراز از آن لازم. و لكن علم به سبب آن ممنوع نباشد، و اگر حجت است، مطالبت آن و بحث از آن چگونه محذور باشد؟ [163] و حق تعالى‏**

**216**

**گفته است: قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ«26». و گفته: لِيَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ.«27» و گفته: هَلْ عِنْدَكُمْ من عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا.«28» و گفته: إِنْ عِنْدَكُمْ من سُلْطانٍ.«29» اى حجت و برهان. و گفته: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ.«30»**

**مترجم مى‏گويد كه در اين آيت‏ها مطالبه برهان است، و تعليق صحت و فساد سخن به بيّنه، و [اثبات‏] مطلوب به علم قطعى، نه به ظن و تصحيح حجت الهى.**

**و گفته: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ في رَبِّهِ. تا اينجا كه فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.«31»**

**مترجم مى‏گويد كه در اين، احتجاج إبراهيم با نمرود تقرير فرموده است، و بيان كرده كه در اثبات خداى اول به حوادث زمينى تعلق ساخت، و چون نمرود در آن شبهتى ركيك القا كرد، به تغيّرات آسمانى كه از شبهت بعيدتر است تمسك نمود. چه ظاهر و روشن بود كه در اجرام فلكى وى را هيچ تصرفى نيست. و چون مجال آن بود كه در آن شبهتى ايراد كند منقطع گشت.**

**چنانكه حق تعالى گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.**

**و جاى ديگر احتجاج إبراهيم- عليه السلام- و مجادله و افحام«32» او خصم را در معرض ثناى وى ياد كرده است و فرموده: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى‏ قَوْمِهِ.«33» و در قصه نوح فرموده است كه كافران گفتند: يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا.«34»**

**مترجم مى‏گويد كه [از] اين آيت معلوم مى‏شود كه مجادله نوح با كافران بسيار بود. و مجادله پيغامبران جز در اصول دين نباشد. چه مجادله در فروع با كسى كه اصول مسلم نكند وجه ندارد.**

**و در قصه فرعون گفت: وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ، تا اينجا كه أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْ‏ءٍ مُبِينٍ.«35»**

**مترجم مى‏گويد كه حاصل اين مناظره آن است كه فرعون- لعنه الله- موسى را- عليه الصلاة و السلام- از ماهيت و كنه حقيقت بارى تعالى [سؤال كرد كه‏] مخلوقان را معلوم نباشد. و چون موسى به آثار و افعال تعريف فرمود، فرعون تشنيع نمود و گفت: من از ما«36» مى‏پرسم و او از من«37» جواب مى‏گويد، و كسى كه ميان ما و من فرق نتواند كرد او ديوانه باشد. موسى فرمود: اگر**

**217**

**شما را عقل باشد بدانيد كه جواب من حق است. چه تعريف چيزى امّا به اجزاى او باشد و امّا به آثار و افعال او. و تعريف به أجزأ، آن چيز را توان كرد كه مركب باشد، و آن تعريف در حق بارى تعالى محال است، چه وى فرد مطلق و واحد محض است، و از تركيب منزه، پس تعريف وى جز به آثار و افعال نتواند بود. و اين سؤال را جز اين جواب نيست كه گفتم [164].**

**و در جمله، همه قرآن- من اوّله إلى آخره- مجادله كافران است، و حجت گفتن با ايشان.**

**چه قريب ششصد آيت است كه در احكام آمده است، پس باقى همه در بيان توحيد و تقديس و تنزيه بارى تعالى است، و اثبات حشر و نشر و لزوم ثواب و عقاب. و آن چه در قصص وارد شده است، هم از براى تأكيد آن مطالب است. چه آن حقايق چون بر طريق كلى بيان افتاده است بر سبيل جزئى هم وارد شده است تا عوام را هم از آن نصيبى باشد، چه ايشان كليات را در نتوانند يافت، و جزئيات دريابند بدانچه نزديك‏تر [است‏] به محسوسات. تا اينجا سخن مترجم است و از اينجا به سياق احياء علوم رجوع افتاد.**

**و عمده [ادله‏] متكلمان در توحيد قول حق تعالى است: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا.«38» و در بعث قول او: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ.«39» و غير اين از دليلها.**

**و هميشه پيغامبران با منكران و جاحدان مجادله فرمودندى و حجت گفتندى. قوله تعالى:**

**وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ.«40» و صحابه نيز مجادله كردندى و لكن به وقت حاجت، و در زمان ايشان حاجت اندك بود.**

**و اول كسى كه مبتدعان را به مجادله دعوت كرد تا به حق باز آيند على بو طالب بود- رضى الله عنه- كه ابن عباس را در خوارج فرستاد تا با ايشان مناظره كند، و او ايشان را گفت:**

**بر امام خود چه اعتراض داريد و چه چيز از وى ناپسنديده مى‏دانيد؟ گفتند: با جماعتى قتال فرمود، و برده نكرد و غنيمت نگرفت، [اگر مسلمان بودند چرا قتال كرد، و اگر كافر بودند چرا برده نكرد و غنيمت نگرفت؟] فرمود: اگر عايشه- كه به حكم نص قرآن مادر شماست- در سهم كسى از شما آمدى، آن چه بر ملك خود روا داريد بر وى روا داشتيدى؟ گفتند: نى. و بر اين مجادله دو هزار كس به طاعت آمدند.**

**و آمده است كه حسن با قدرى اى مناظره كرد، و او از قدر رجوع نمود. و على بو طالب با**

**218**

**جماعتى از قدريان مناظره فرموده است. و عبد الله مسعود با يزيد عميره در ايمان مناظره كرد، و گفت: اگر بگويم كه مؤمنم هر آينه ببايد گفت كه اهل بهشتم. يزيد عميره گفت: از چون تو بزرگى اين سخن زلّت است و ايمان نباشد، مگر آن كه به خداى و فريشتگان و كتابها و پيغامبران او و بعث و ترازو بگرويم، و نماز و روزه و زكات اقامت نماييم، و گناهان داريم، اگر بدانيم كه آن آمرزيده شود بدانيم كه از اهل بهشت باشيم، براى آن مى‏گوييم كه مؤمنيم و نمى‏گوييم كه اهل بهشتيم. ابن مسعود گفت: راست گفتى، به خداى كه اين سخن از من زلّت بود.**

**و چون مناظرات سلف معلوم شد هيچ باقى نماند، مگر آن كه خوض ايشان در كلام اندك و كوتاه بود، نه بسيار و دراز. [165] و به وقت حاجت مناظره كردندى نه بر سبيل تصنيف و تدريس، و آن را پيشه نساختندى. و جواب اين آن است كه اندكى خوض به سبب اندكى حاجت بود، چه در زمان ايشان بدعت ظاهر نبود.**

**و اما كوتاهى به سبب كوتاهى اشكال بود، چه، مقصود افحام خصم است و اعتراف او، و معلوم شدن حق. و اگر اشكال و لجاج خصم دراز بودى، الزام ايشان هم دراز شدى، چه پس از شروع در مناظره مقدار حاجت به ميزانى و مكيالى مقدّر نيست.**

**و اما آن چه به تصنيف و تدريس مشغول نشده‏اند در فقه و تفسير و حديث نيز همچنين بوده است. پس اگر تصنيف فقه و وضع صورتها، كه واقع نشود مگر بر سبيل ندور، روا باشد- امّا براى ذخيره روز وقوع و امّا براى تشحيذ«41» خاطر- ما نيز طريقهاى حجت گفتن مرتب مى‏كنيم به سبب احتمال وقوع حاجت بدانچه شبهتى زايد و مبتدعى پيدا آيد، يا براى تشحيذ خاطر، يا براى ذخيره كردن حجت، تا به وقت حاجت بر بديهه و ارتجال تقرير توانيم كرد و عاجز نشويم، چنانكه كسى پيش از جنگ سلاح ساخته دارد. و اين آن است كه براى هر دو فريق تقرير توان كرد.**

**سؤال حجت هر دو فريق تقرير افتاد، مختار كدام است؟**

**جواب بدان كه حق آن است كه كلام را مطلقا در همه احوال محمود يا مذموم گفتن خطاست، بل از تفصيل چاره نيست. و اول ببايد دانست كه چيزى را كه حرام گويند دو قسم است:**

**219**

**يكى آن كه براى ذات خود حرام باشد، چون خمر و مردار، يعنى علت تحريم وى صفتى باشد در ذات او، چون مست كردن و مردن. و چون از اين قسم پرسند مطلق بگوييم كه حرام است، و بدان ننگريم كه مردار در حال اضطرار، و جرعه‏اى خمر در آن حالى كه لقمه‏اى در گلو گيرد و چيزى نيابد كه آن را فرو برد، مباح است.**

**و دوم آن كه حرامى وى براى چيزى ديگر بود، چون بيع بر بيع برادر مسلمان [در وقت خيار]، و بيع در وقت بانگ نماز جمعه، و چون گل خوردن كه به سبب مضرت حرام است. و اين دو نوع است:**

**يكى آن كه اندك و بسيار او زيانكار است. و اين قسم را مطلق حرام گويند، چون زهر [كه‏] اندك و بسيار او كشنده است.**

**دوم آن كه چون بسيار شود زيان دارد. و اين قسم را مطلق مباح خوانند، چون انگبين كه بسيار او محرور را زيانكار است.**

**چون خوردن گل و خمر را مطلق حرام گفتن، و انگبين را مطلق حلال خواندن، به اعتبار اغلب احوال است، پس اگر چيزى باشد كه احوال در وى متساوى و متقابل بود، اولى آن باشد و از التباس«42» دورتر آن بود كه تفصيل كنيم.**

**چون اين مقدمه معلوم شد، به علم كلام باز گرديم و گوييم: در او منفعت و مضرت هست، به اعتبار منفعت در وقت انتفاع حلال است يا مندوب يا واجب، چنانكه«43» حال اقتضا كند، و به اعتبار مضرت در وقت تضرر و به محل آن [166] حرام است.**

**و اما مضرات آن انگيختن شبهتهاست و جنبانيدن اعتقادها و زايل كردن جزم و تصميم از آن، و اين از ابتدا حاصل آيد و باز آمدن اعتقاد به قرار خود به سبب دليل در شك باشد، و مردمان در آن مختلف. و اين مضرت اوست در اعتقاد حق.**

**اما در اعتقاد مبتدعان مضرت او آن است كه آن را مؤكد كند و در دل ايشان ثابت گرداند، بدانچه داعيه و حرص ايشان بر اصرار بر آن قوى شود، و لكن اين مضرت به واسطه آن [تعصب‏] باشد كه از جدل زايد. و براى اين است كه اعتقاد عامى مبتدع را از راه لطف بزودى‏**

**220**

**زايل توان كرد، مگر نشو او در شهرى بوده باشد كه در آن جدل و تعصب ظاهر بود، چه اگر متقدمان و متأخران فراهم آيند بدعت را از وى دور نتوانند كرد، بل هوى و تعصب به دشمنايگى خصمان مجادل و مردمان مخالف بر دل وى مستولى شود و از ادراك حق منع كنند تا حدى كه اگر وى را گفته شود: خواهى كه حق تعالى تو را منكشف گرداند و به معاينه تعريف فرمايد كه خصم حق مى‏گويد اين را؟ كراهيت دارد، از بيم آن كه خصم او بدان شاد شود. و اين دردى عظيم است كه در شهرها ميان مردمان ساير شده است، و آن نوع فسادى است كه مجادلان به تعصب انگيخته‏اند. پس ضرر كلام اين است كه تقرير افتاد.**

**و اما منفعت كلام جماعتى پندارند كه فايده آن كشف حقايق باشد و معرفت چيزها چنانكه هست. هيهات! اين مطلوب شريف از كلام حاصل نشود، و شايد كه تشويش و تضليل در آن بيش از كشف و تعريف بود. و اين سخن چون از محدّثى يا از حشويى«44» بشنوى روا كه در خاطرت آيد كه مردمان آن چه ندانند آن را دشمن دارند. پس از كسى بشنو«45» كه در كلام احاطتى تمام داشته است، و پس از كمال احاطت و متابعت نمودن در آن، و به اقصى درجات متكلمان رسيدن، و در گذشتن از آن، و در علمهاى ديگر كه مناسب نوع كلام است تعمق نمودن، آن را دشمن گرفته است، و به حقيقت دانسته كه راه حقايق معرفت از اين وجه مسدود است.**

**و لعمرى كلام از كشف و تعريف و روشن گردانيدن بعضى چيزها خالى نيست، و لكن به نادر، در چيزهاى روشن كه پيش از تعمق در صنعت كلام نزديك باشد كه مفهوم شود. بل فايده آن يك چيز است، و آن حراست عقيده عوام است كه آن را بيان كرديم، و نگاه داشت از تشويشات مبتدعان به انواع جدل، چه عامى ضعيف است، و جدل مبتدعان اگر چه فاسد باشد وى را از جاى ببرد، و چون فاسد را به فاسد معارضه كنى دفع شود. و مردمان به اين عقيده متعبدند، چه شرع بدان وارد شده است براى آن كه صلاح دين و دنياى [167] ايشان در آن است، و سلف بر آن اجماع كرده‏اند. و علما مأمورند به حفظ اعتقاد عوام از تلبيسات مبتدعان، چنانكه سلاطين مأمورند به حفظ مالهاى ايشان از چنگ ظالمان و غاصبان.**

**و چون بر مضرت و منفعت آن محيط شدى بايد كه چون طبيب حاذق باشى در استعمال‏**

**221**

**داروى با خطر، چه آن را جز به موضع درد نرساند، و آن در وقت حاجت باشد و به مقدار حاجت.**

**و تفصيل اين سخن آن است كه عاميانى كه به حرفتها و صناعتها مشغولند دو قسم‏اند:**

**يكى آن كه عقيده حق را كه ياد كرده‏ايم اعتقاد كرده باشند، ايشان را بر سلامت عقيده‏هاى ايشان ببايد گذاشت. چه آموختن كلام در حق ايشان زيان محض باشد، چه بسيار بود كه شكى انگيزد و اعتقاد را متزلزل گرداند و اصلاح آن پس از آن ممكن نگردد.**

**و دوم آن كه معتقد بدعت باشند، ايشان را بتلطف سوى حق دعوت بايد كرد، نه بتعصب، و به سخن لطيف كه نفس را مقنع باشد و در دل مؤثر، و به سياق دليلهاى قرآن و حديث نزديك، و به فن وعظ و ترسانيدن ممزوج، كه آن سودمندتر از جدل مرتب باشد بر شروط متكلمان، كه عامى چون آن را بشنود اعتقاد كند كه آن نوع صنعتى است كه متكلم بياموخته است تا مردمان را بتدريج سوى مذهب خويش برد، و اگر از جواب عاجز باشد«45» تقدير كند كه مجادلان مذهب او دفع آن توانند.**

**پس جدل بر اين هر دو قسم حرام باشد. و همچنين كسى را كه شكى واقع شود واجب بود ازالت آن به لطف و وعظ و دليلهاى قريب مقبول، دور از تعمق كلام.**

**و استقصاى جدل و كلام سود ندارد مگر در يك موضع، و آن چنان بود كه عاميى فرض كنى كه به نوع جدلى كه شنيده باشد بدعت اعتقاد كند، پس آن جدل را به مثل آن مقابله بايد كرد تا به اعتقاد حق باز آيد. و آن در حق كسى باشد كه او را با مجادله چنان انسى ظاهر شده باشد كه مانع آيد از قناعت كردن به مواعظ و تخويفات، و اين كس به حالتى رسيده باشد كه شفاى وى جز از داروى جدل نبود، پس روا باشد كه جدل بر وى القا كرده آيد.**

**و اين سخن كه گفتيم در شهرهايى باشد كه بدعت كم بود و اختلاف مذاهب نباشد. پس در آن بر اعتقادى كه ياد كرده‏ايم اقتصار بايد نمود، و تعرض ادلّه نكرد، و شبهت را چشم داشت، تا اگر واقع شود جواب آن به قدر حاجت گفته آيد.**

**و اگر بدعت شايع باشد و ترس آن بود كه كودكان بدان فريفته شوند، باكى نباشد كه ايشان را آن قدر بياموزند كه در رسالت قدسي«46» درج كرده‏ايم، تا تأثير مجادلات بدعت، اگر**

**222**

**بديشان رسد، به سبب آن دفع شود. و اين مقدارى مختصر است. و براى اختصار در اين كتاب ايراد كرده‏ايم [168].**

**و اگر در او ذكايى باشد، و به ذكاى خود بر سؤالى متنبه [شود] و در نفس او شبهتى زايد و علت مخوف پيدا آيد و درد ظاهر شود، در اين حال باكى نباشد كه وى را از آن درجه بالاتر برند، و بدان مقدار كه در كتاب الاقتصاد في الاعتقاد مذكور است برسانند. و آن در اندازه پنجاه ورق است، و سخن در او از نظر كردن در «قواعد عقايد» بيرون نمى‏شود، و به ديگر مباحث متكلمان نمى‏رسد. پس اگر آن وى را بسنده باشد، دست از او ببايد داشت. و اگر بدان شفا نيابد علت مزمن شده باشد، و درد غالب گشته و بيمارى سرايت كرده. پس طبيب بايد كه به قدر امكان با وى تلطف كند و قضاى خداى را در وى چشم دارد، تا [آن كه‏] حق را بر وى منكشف گرداند به تنبيهى الهى، و الا شك و شبهت وى استمرار پذيرد تا بدان چيز كه براى وى مقدور است.**

**و اين مقدار كه در آن كتاب است، و جنس او از مصنفات، آن است كه به سود آن چشم توان داشت.**

**و اما آن چه از آن بيرون است دو قسم است:**

**يكى آن كه بحثى است از غير «قواعد عقايد»، چون بحث از اعتمادات و اكوان«46» و إدراكات، و خوض در آن كه آيا رؤيت را ضدى هست كه آن را منع يا نابينايى خوانند؟ و اگر هست يكى است كه آن منع است از كل آن چه ديده نمى‏شود، يا به عدد هر يكى از آن منعى است؟ و ديگر ترهات گمراه كننده.**

**مترجم مى‏گويد كه بيان اكوان و اعتمادات بر مصطلح متكلمان اينجا گفته شود تا خواننده را بر آن وقوف باشد. بدان كه كون، بودن جوهر را گويند در حيّز.«47» و متأخران متكلّمان بودن جوهر را در حيّز كائنيّت نام كرده‏اند و مى‏گويند كه كائنيّت معلّل است به كون، و كون معنيى است قائم به جوهرى كه موجب كائنيّت است. و بيان تحقيق يا إبطال آن ملايم اين موضع نتواند بود. و**

**223**

**اعتماد چيزى را گويند كه اندفاع«48» جوهرى سوى حيّزى اقتضا كند. و إدراكات ظاهر است، چون ديدن و شنيدن و غير آن. و چون طلاب احياء علوم اين ضعيف را از اين معانى بارها بپرسيده بودند، در اين ترجمه بر سبيل ايجاز آن را بيان كرد، و به سخن مصنف رجوع نمود.**

**و دوم آن كه زيادت تقرير براى آن دليلهاست در [غير] آن قاعده‏ها، و زيادت سؤالها و جوابها، و آن نيز در حق كسى كه آن مقدار وى را بس نكند استقصايى است كه جز گمراهى و نادانى نيفزايد، چه بسى سخن است كه از اطناب و تقرير غموض آن زيادت شود.**

**سؤال در بحث كردن از إدراكات و اعتمادات فايده تيز كردن خاطرهاست. و خاطر آلت دين است چنانكه شمشير آلت جهاد، پس در تيز كردن او باكى نبود.**

**جواب اين سخن همچنان است كه كسى گويد: در شطرنج [169] بازى تيز كردن خاطر است، پس او از دين باشد. و اين هوس است، بدانچه خاطر از ديگر علمهاى شرع تيز شود، و در آن بيم زيانى نباشد.**

**و بدين سخن مقدار نكوهيده و مقدار ستوده از كلام بشناختى، و حالتى كه در آن نكوهيده باشد و حالتى كه در آن ستوده، و شخصى كه از آن منفعت گيرد و شخصى كه منفعت نگيرد بدانستى.**

**سؤال هر گاه كه اعتراف كردى كه در دفع مبتدع به كلام حاجت است، و امروز بدعتها شايع است و بلوى عام، و حاجت ماسّه، پس چاره نيست كه قيام نمودن بدين علم از فرض كفايت باشد، چنانكه قيام نمودن به نگاه داشت مالها و ديگر حقها به قضا و ولايت و غير آن، و تا علما به بيان آن مشغول نشوند و به تدريس و بحث آن قيام ننمايند دايم نماند، و اگر به كليت بگذارند مندرس شود، و مجرد طبعها، بى‏تعلم حل شبهتها، مبتدعان را كفايت نكند، پس بايد كه تدريس كلام از فرضهاى كفايت باشد، به خلاف زمان صحابه كه حاجت در آن ماسّه نبود.**

**جواب بدان كه حق آن است كه چاره نيست از آن چه در هر شهرى كسى بايد كه بدين علم قيام نمايد، و به دفع شبهتهاى مبتدعان كه در آن شهر انگيخته باشند مستقل بود، و لكن تدريس او على‏**

**224**

**العموم صواب نيست چون تدريس تفسير و فقه، كه اين مثل دارو است و فقه و تفسير مثل غذا. و از مضرت غذا ترس نبود و از زيان دارو ترس بود، بدانچه انواع مضرت او ياد كرده‏ايم.**

**پس عالم بايد كه اين علم- على الخصوص- كسى را آموزد كه در وى سه خصلت بود:**

**يكى آن كه علم را متجرد باشد و بر آن حريص بود. چه پيشه‏ور را مشغولى او مانع باشد از استكمال اين علم، و ازالت شك‏هايى كه حادث شود.**

**دوم ذكا و فطنت و فصاحت، چه بليد نيكو فهم نكند، و بسته زبان حجت تقرير نتواند كرد. پس در حق ايشان هم بيم مضرت كلام باشد، و اميد منفعت آن نه.**

**سوم آن كه به طبع خود مصلح و متدين و متقى باشد، و شهوتها بر او غالب نبود. چه فاسق به كمتر شبهتى از دين بيرون آيد، و به سبب آن، بند او گشاده شود و سدى كه ميان او و لذتها بود برخيزد. پس بر ازالت شبهت حريص نباشد، بل آن را غنيمت شمرد تا از بار تكليف برهد. و افساد چنين متعلمى بيش از اصلاح او بود.**

**و چون اين تقسيمات بشناختى تو را روشن شد كه حجت ستوده آن است كه از جنس حجتهاى قرآن بود، از سخنان لطيف اثر كننده در دلها و خرسند گرداننده نفسها را بى‏مبالغت تقسيم و تدقيق، كه بيشتر مردمان آن را پى نه افتند، و چون پى افتند اعتقاد كنند كه آن صنعتى و شعبده‏اى است كه صاحب آن بياموخته است [170]«48» براى تلبيس، و چون كسى كه مثل او باشد در صنعت، مقابله كند، مقاومت او تواند.**

**و بدانى كه شافعى- رضى الله عنه- و كل سلف از خوض كردن در آن و متجرد شدن براى آن، باز نداشته‏اند، جز براى آن كه در او زيانى است كه بر آن تنبيه كرديم. و آن چه از مناظره ابن عباس با خوارج، و مناظره على در قدر«49» و مناظره ديگران نقل كرده‏اند**

**سخنى روشن ظاهر بوده است و در محل حاجت. و آن در همه حالها ستوده است، بلى عصرها، در بسيارى و اندكى حاجت مختلف باشد، و دور نيست كه حكم به سبب آن مختلف شود. و اين، حكم اعتقادى است كه خلق بدان متعبدند، و حكم طريق نصرت و نگاه داشت آن.**

**225**

**و اما ازالت شبهت و كشف حقايق و معرفت چيزها چنانكه هست، و دريافت آن اسرار كه ظاهر ألفاظ آن عقيده عبارت از آن است، كليد آن نيست مگر مجاهده و شكستن آرزوها و روى به خداى آوردن به كليت، و لازم گرفتن فكرتى كه از شوايب مجادلات صافى باشد. و آن رحمت الهى است كه بر آن كسى فايض شود كه خود را پيش نفحات آن دارد، به قدر آن چه رزق وى است، و به حسب آن كه خود را پيش دارد، و بر اندازه قبول محل و پاكى دل، و آن دريايى است كه غور آن در نتوان يافت و به ساحل آن نتوان رسيد.**

**سؤال در اين سخن اشارتى است كه اين علمها را ظواهر و اسرار است. و بعضى روشن است كه در اول پيدا شود، و بعضى پوشيده است كه روشن شدن آن به مجاهده و رياضت باشد و جستن بليغ و فكرت صافى و سرّ خالى از همه اشغال دنيا مگر مطلوب. و اين نزديك است كه مخالف شرع باشد، چه شرع را ظاهر و باطن و نهان و آشكارا يكى است.**

**جواب انقسام اين علمها را به دو قسم- يكى پوشيده و ديگر روشن- هيچ اهل بصيرتى منكر نشود. و انكار نكنند آن را مگر كوتاه بينان كه در اول كودكى چيزى ياد گرفته باشند و بر آن مانده.**

**و ايشان را به حد بزرگى و مقامات علما و اوليا ترقى نباشد. و اين از دليلهاى شرع ظاهر مى‏شود. قال- عليه السلام: انّ للقرآن ظاهرا و باطنا و حدّا و مطلعا. و على- رضى الله عنه- گفت [و اشارت به سينه خود كرد]: انّ هاهنا علوما جمّة، لو وجدت لها حملة. و پيغامبر- عليه السلام- فرمود:**

**نحن معاشر الأنبياء امرنا ان نكلّم النّاس على قدر عقولهم. و نيز گفت: ما حدّث احد قوما بحديث لم يبلغه عقولهم الاّ كان فتنة عليهم. و حق تعالى فرمود: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ«49». و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه«50» الاّ العالمون باللّه (الحديث). و ترجمه اين احاديث در «كتاب علم» سابق شده است.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو علمتم ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا. اى، اگر بدانيد آن چه من مى‏دانم هر آينه اندك خنديد و بسيار گرييد. و كاشكى بدانستمى اگر آن، سرّى نبودى كه از فاش كردن آن ممنوع بود- يا براى آن كه فهمها از دريافت آن قاصر است و يا براى معنى‏**

**226**

**ديگر- چرا با ايشان نگفت؟ چه اگر بگفتى بى‏شك آن را تصديق كردندى. و ابن عباس گفت، اگر تفسير الله الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ، يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ«51» بگويم هر آينه مرا سنگسار كنند. و در روايت ديگر: هر آينه بگويند كه او كافر است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**ما فضّلكم أبو بكر بكثرة صيام و صلوة، و لكن بسرّ وقر في صدره. و هر آينه آن سرّ تعلق به قواعد دين داشت و از آن بيرون نبود. و آن چه در قواعد دين باشد ظاهر آن بر غير او پوشيده نماند.**

**و سهل تسترى گفت: عالم را سه نوع علم باشد. يكى علم ظاهر كه اهل ظاهر را مبذول دارد و دوم علم باطن كه اظهار آن جز بر اهل آن نشايد. و سوم علمى كه ميان او و خداى باشد، كه بر هيچ كس ظاهر نكند. و بعضى عارفان گفتند: فاش كردن سرّ ربوبيت كفر است. و بعضى از ايشان گفتند: ربوبيت را سرّى است، اگر ظاهر كرده آيد نبوّت باطل شود. و نبوت را سرّى است، اگر كشف افتد علم باطل گردد. و عالمان خداى را سرّى است كه اگر ظاهر كنند احكام بطلان پذيرد. و اين گوينده، بدين سخن، اگر بطلان نبوت- در حق ضعفا به سبب قصور فهم ايشان- نخواسته است، پس آن چه گفته است حق نيست، بل آن چه درست است آن است كه سرّ ربوبيت را با نبوت مناقضه نيست، و كامل آن است كه نور معرفت او نور ورع را منتفى نگرداند. و مدرك ورع نبوت است.**

**سؤال در اين آيات و اخبار، تأويلات را مجال است، پس كيفيت اختلاف ظاهر و باطن بيان بايد كرد، چه باطن اگر مناقض ظاهر باشد إبطال شريعت اقتضا كند. و اين قول آن طايفه است كه گويند: حقيقت خلاف شريعت است، و آن كفر است. زيرا كه شريعت عبارتى است از ظاهر، و حقيقت عبارتى از باطن. و [باطن‏] اگر مناقض و مخالف نباشد، بدان انقسام زايل شود.«52» و شرع را سرّى نباشد كه آن را فاش نكنند، بل پوشيده و روشن يكى بود.**

**جواب بدان كه اين سؤال ركنى عظيم را مى‏جنباند، و به علمهاى مكاشفه مى‏رساند، و از مقصود علم معاملت كه غرض اين كتابهاست بيرون مى‏شود. چه عقايدى كه ياد كرديم از اعمال دلهاست، و ما متعبديم بدانچه آن را به قبول تلقى كنيم و تصديق نماييم به بستن دل در آن، نه‏**

**227**

**بدانچه وصلتى سازيم كه حقايق آن ما را منكشف شود، كه همه خلق را آن تكليف نفرموده‏اند. و اگر اين عقايد از اعمال نبودى آن را در اين كتاب نياورديمى. و اگر نه آنستى كه آن اعمال ظاهر دل است نه عمل باطن او، در نيمه اول از اين كتاب ايراد نكرديمى. و كشف حقيقى نباشد مگر صفت سرّ دل و باطن او. و لكن چون سخن بدان مقام رسيد كه تناقض ظاهر و باطن تخيل مى‏شود، چاره نباشد از سخنى موجز در حل آن. چه آن كس كه مى‏گويد: حقيقت مخالف شريعت است، يا باطن مناقض ظاهر، او به كفر نزديك‏تر از آن است كه به ايمان. بل اسرارى كه مقربان به دريافت آن مخصوصند- و بيشتر مردمان در علم [آن‏] مشارك ايشان نه‏اند، و ايشان از فاش كردن آن امتناع مى‏نمايند- رجوع آن به پنج قسم است:**

**قسم اول آن كه چيزى در نفس خود دقيق باشد، و بيشتر فهمها از دريافت آن عاجز. پس خواص به دريافت آن مخصوص باشند، و بر ايشان واجب كه آن را با غير مستحق نگويند. چه بر ايشان فتنه شود، به سبب قصور فهمهاى ايشان از دريافت. و پوشيده داشتن پيغامبر- عليه السلام- سرّ روح را، و از بيان آن باز بودن، از اين قسم است چه حقيقت او از آن جملت است كه فهمها از ادراك آن عاجز است، و وهمها از تصور كنه آن قاصر. و گمان مبر كه آن، پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- مكشوف نبود. چه آن كس كه روح را نشناسد چنانستى كه نفس خود را نشناخته است، و كسى كه نفس خود را نشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد؟ و دور نيست كه آن، بعضى اوليا و علما را مكشوف باشد، اگر چه پيغامبر نباشند. و لكن أدب شرع نگاه دارند، از آن چه پيغامبر ساكت بوده است ساكت باشند. بل در صفات حق تعالى غوامضى است كه فهمهاى جماهير از دريافت آن قاصر است. و پيغامبر- عليه السلام- نگفته است از آن مگر آن چه فهمها را ظاهر است، از علم و قدرت و غير آن، تا خلق به نوع مناسبتى كه با علم و قدرت خود توهّم نموده‏اند آن را فهم كرده‏اند. چه ايشان را صفتهاست كه آن را علم و قدرت خوانند، پس آن را به نوع مناسبتى توهّم كنند. و اگر از صفات او چيزى گفته شود كه خلق را صفتى نباشد كه با آن اندك مناسبتى دارد فهم نكنند. بل لذت مباشرت اگر با كودك و عنّين گفته شود، آن را فهم نكنند، مگر به مناسبت لذت طعام كه آن را دريابند، و آن فهم محقّق نباشد. و مخالفت«52» علم و قدرت خداى علم [173] و قدرت خلق را بيش از آن است كه مخالفت لذت‏**

**228**

**مباشرت لذت خوردن را.**

**و در جمله مردم در نيابد مگر نفس خود و صفات نفس خود را، از آن چه وى را حاضر بود، يا از آن چه پيش از آن بوده باشد. پس به مقايسه آن صفات صفت ديگرى فهم كند، پس تصديق نمايد كه در شرف و كمال ميان ايشان تفاوت است. و در قوت بشر نيست مگر آن كه حق تعالى را صفتى اثبات كند كه نفس وى را ثابت است، از فعل و قدرت و علم و غير آن از صفات، با آن چه تصديق نمايد كه صفت حق تعالى كامل‏تر و شريف‏تر. پس بيشتر سخن مردم در صفات نفس او بود، نه در آن چه مخصوص است به حق تعالى از جلال.**

**و براى اين، پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا احصى ثناء عليك كما أثنيت على نفسك.«53» و مراد از اين آن نيست كه عبارت نمى‏توانم كرد از چيزى كه دريافته‏ام، بل اعتراف است به قصور از دريافت كنه جلال او. و براى اين، بعضى عارفان گفته‏اند كه خداى را به حقيقت جز خداى نشناسد. و صدّيق- رضى الله عنه- گفت: الحمد للَّه الّذي لم يجعل سبيلا إلى معرفته الاّ بالعجز عن معرفته.**

**سپاس مر خداى را كه به شناخت او راهى نيست مگر به عجز از شناخت او.**

**و چون بدين مقام رسيديم، عنان سخن از اين نمط در كشيم و به غرض باز گرديم. و غرض آن است كه يك قسم از جمله پنج قسم آن است كه فهمها از دريافت آن عاجز است، و از آن جمله روح است، و بعضى از صفات حق تعالى. و شايد كه اشارت به مثل آن است در قول پيغامبر- عليه الصلاة و السلام: انّ للَّه سبعين حجابا من نور لو كشفها لا حرقت سبحات وجهه كلّ ما أدركه بصر. اى، بارى- سبحانه و تعالى- را هفتاد حجاب است از نور، اگر آن را كشف كند، جلال وجه او بسوزد هر چيزى كه بصرى آن را دريافته است.**

**قسم دوم از پوشيده‏ها كه پيغامبران و صدّيقان از ذكر آن امتناع نمايند آن است كه در نفس خود مفهوم است و فهم از ادراك آن عاجز نيست و لكن ذكر آن بيشتر شنوندگان را زيان دارد، و انبيا و صدّيقان را زيانكار نباشد. و سرّ قدر، كه اهل علم را از فاش كردن آن باز داشته‏اند، از اين قسم است. و دور نباشد كه ذكر بعضى حقيقتها بعضى خلق را زيان دارد، چنانكه نور خورشيد چشم شب‏پرك را، و بوى گل جعل«54» را. و چگونه دور باشد«55» كه اين‏**

**229**

**سخن ما كه كفر و زنا و معصيتها و شرها به قضا و مشيت و ارادت بارى- سبحانه و تعالى- است، با آن چه حق است، جماعتى را زيان داشته [174] است، و چنان توهم كرده‏اند كه اين سخن دليل سفه و نقيض حكمت است، و راضى بودن به زشتى و ظلم.**

**و ابن راوندى، و طايفه‏اى از مخذولان، به مثل اين سخن در الحاد افتاده‏اند. پس همچنين اگر سرّ قدر فاش كرده شود بيشتر خلق را از آن ايهام عجز باشد«56»، چه فهم ايشان قاصر باشد از ادراك آن چه اين وهم را از ايشان زايل گرداند. و اگر كسى گويد كه وقت قيامت اگر تعيين كرده آيد كه پس از هزار سال يا بيشتر يا كمتر باشد مفهوم باشد، و لكن براى مصلحت بندگان- به سبب آن چه ايشان را زيان دارد- معين نشده است، چه شايد كه دور باشد و مردمان چون دانند كه مدتى مديد و مهلتى بعيد بايد تا وقت حساب و عقوبت آيد، بى‏باكى بر ايشان غالب شود، و شايد كه در علم خداى نزديك باشد و چون نزديكى آن بدانند، خوف استيلا يابد و دست از كارها بدارند و دنيا خراب شود، و اگر اين معنى متّجه«57» باشد و درست گردد، مثال آن قسم تواند بود.**

**قسم سوم آن كه اگر صريح گفته آيد مفهوم شود و زيان ندارد، و لكن بر طريق رمز و استعارت گفته آيد تا وقع آن در دل شنونده بزرگتر باشد. و مصلحت او در آن بود كه وقع آن را عظيم داند، چنانكه اگر كسى گويد فلان را ديدم كه خوكان را از در قلاده مى‏ساخت، و مراد او آن كه نااهلان را علم و حكمت مى‏آموخت، فهم شنونده به ظاهر آن سابق شود،«58» و لكن محقق چون داند كه او در ندارد، و در آن موضع خوكان نه‏اند، سرّ اين سخن بداند و باطن آن دريابد. و بدين سبب مردمان در آن متفاوت شوند.**

**مترجم مى‏گويد كه وقع استعارت، از آن قوى‏تر مى‏باشد كه معقول را به محسوس، يا باطن را به ظاهر، عبارت كرده شود. و محسوس و ظاهر در بيشتر فهمها آويزنده‏تر از معقول و باطن است. چنانكه خوبى در و زشتى خوك محسوس است، و نفاست علم و خساست نااهل معقول.**

**و معنى اين دو بيت هم از اين قسم است.**

**230**

**رجلان خيّاط و آخر حائك**

**متقابلان على السّماء الاوّل«59»**

**لا زال ينسج ذاك خرقة مدبر**

**و يخيط صاحبه ثياب المقبل‏**

**و اين دو بيت پارسى ترجمه اين است، بدان سبب بر ايراد آن اقتصار نموده شد:**

**به فلك بر، دو مرد پيشه‏ورند**

**زان يكى در زى و دگر جولاه‏**

**اين ندوزد مگر قباى ملوك**

**و ان نبافد مگر گليم سياه‏**

**از سببهاى آسمانى كه اقبال و ادبار از آن باشد به دو پيشه‏ور عبارت كرده است. و رجوع اين نوع بدان است كه از معنى به صورتى كه متضمن عين آن معنى يا مثل ان باشد عبارت كرده آيد. [175] و هم از اين جمله است قول پيغامبر- عليه السلام: انّ المسجد لينزوى من النّخامة كما تنزوي الجلدة عن النّار. اى، مسجد، از آب دهن، خود را در هم كشد چنانكه پوست از آتش. و مشاهده مى‏شود كه ساحت مسجد از آب دهن انقباض نمى‏پذيرد. و معنى او آن است كه روح مسجد و معنى آن معظّم بودن اوست براى خداى- عز و جل- و آب دهن در او انداختن تحقير است، و تحقير را با تعظيم ضديت است، چنانكه ضديت آتش با اتصال اجزاى پوست.**

**و هم از اين قسم است قول او: اما يخشى من يرفع رأسه قبل الامام ان يحوّل رأسه رأس حمار؟ و اين از راه صورت هرگز نبوده است و نباشد، و لكن از روى معنى بودنى است. چه حقيقت سر دراز گوش به لون و شكل او نيست، بل به خاصيت اوست، و آن بلادت و حمق است. و هر كه پيش از امام سر بر آورد، سر او از روى بلادت و حماقت سر درازگوش شده باشد. چه از غايت حماقت بود كه با آن چه اقتدار كند تقدّم نمايد. چه اقتدا مناقض تقدّم است. و اين اسرار- به خلاف ظواهر- نتوان شناخت مگر به دليل عقلى يا شرعي.**

**اما عقلى آن كه حمل او بر ظاهر ممكن نباشد، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است:**

**قلب المؤمن بين أصبعين من اصابع الرّحمن. و چون از دلهاى مؤمنان تفتيش كرده شود و انگشت در آن موجود نباشد، معلوم گردد كه آن كنايت است از قدرت كه سرّ انگشت و روح پوشيده آن است. و**

**231**

**از قدرت به انگشت بدان كنايت فرموده است تا وقع آن در تفهيم كمال قدرت عظيم‏تر باشد.**

**و قول حق تعالى: إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْ‏ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ،«60» در كنايت از كمال قدرت، هم از اين نوع است. چه ظاهر او ممتنع است، بدانچه خطاب كن اگر پيش از وجود است محال است، چه معدوم خطاب را فهم نكند تا امتثال نمايد، و اگر پس از وجود است از تكوين مستغنى باشد. و ليكن چون وقع اين كنايت در تفهيم نهايت قدرت بيشتر بود، بدان عبارت رفت.**

**و اما شرعي آن كه راندن او بر ظاهر ممكن باشد و لكن روايتي آيد كه مراد از آن غير ظاهر است. چنانكه در قول حق تعالى: أَنْزَلَ من السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها.«61» آمده است كه مراد از آب قرآن است، و از واديها دلها. و بعضى آن بيشتر احتمال كرده است«62» و بعضى كمتر و بعضى هيچ احتمال نكرده است. و كف مثل كفر است كه اگر چه ظاهر شود و بر سر آب [176] آيد اما ثباتى ندارد، و هدايت كه مردمان را سود دارد ثابت باشد. و در اين قسم جماعتى تعمق نموده‏اند، و آن چه در آخرت وارد شده است، از ترازو و صراط و غير آن، همه را تأويل كرده‏اند. و آن بدعت است، چه در آن تأويلات روايتي نيامده است، و راندن آن بر ظاهر محال نيست، پس واجب باشد كه بر ظاهر رانده آيد.**

**قسم چهارم آن كه مردم بر سبيل اجمال چيزى دريابد، پس از آن بر سبيل تفصيل، به ذوق و تحقيق، بدانچه به حال ملابس او شود.«63» و اين دو علم متفاوت باشند. و اول چون پوست و ظاهر باشد، و دوم چون مغز و باطن. و آن چنان باشد كه در چشم آدمى شخصى در تاريكى يا از دور در آيد و او را بدان، نوع علمى حاصل شود، و چون اين شخص را در نزديكى يا پس از زوال تاريكى ببيند، ميان حال اول و حال آخر فرقى يابد، و آخر ضد اول نباشد، بل استكمال او بود. و در علم و ايمان و تصديق همچنين باشد، چه آدمى به وجود عشق و بيمارى و مرگ پيش از وقوع آن تصديق كند، و لكن تحقق او بدان در حال وقوع كامل‏تر از تحقق او باشد پيش از وقوع. بل آدمى را در شهوت و عشق و ديگر احوال سه حال متفاوت و سه ادراك متباين است: اول تصديق به وجود آن پيش از وقوع. دوم حال وقوع. و سوم پس از گذشتن آن. چه تحقق تو به گرسنگى‏**

**232**

**پس از زوال آن، خلاف تحقق آن باشد پيش از زوال.**

**پس همچنين از علمهاى دين چيزى باشد كه ذوق شود و كمال پذيرد. و اين چون باطن باشد به اضافت آن چه پيش از آن بوده باشد. چه ميان دانستن بيمار صحت را، و دانستن تندرست، فرق است. و در اين چهار قسم، خلق متفاوت باشد، و در هيچ قسمى از آن، باطن مناقض ظاهر نيست، بل متمّم و مكمّل آن است، چنانكه مغز پوست را. و الله اعلم.**

**قسم پنجم آن كه به زبان مقال از زبان حال عبارت كرده شود. پس آن كه فهم او قاصر باشد بر ظاهر بايستد و اعتقاد نطق كند، و محقق صاحب بصيرت سرّ آن داند. و اين چنان است كه در ضرب مثل گويند: ديوار ميخ را گفت: چرا مى‏شكافى مرا؟ ميخ گفت: كوبنده مرا پرس، چه سنگى كه وراى من است نه براى من است. و اين عبارتى است از زبان حال به زبان مقال.**

**و از اين قسم است قول حق تعالى: فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ.«64» و در فهم اين سخن بليد محتاج شود [بدانچه‏] تقدير كند كه اين زمين را حياتى و عقلى و فهمى آفريده شود تا خطابى كه به صوت و حرف باشد بشنود، و به صوت و حرف جواب باز دهد و گويد: أتينا طائعين. و صاحب بصيرت داند [177] كه آن زبان حال است، و خبرى است از آن چه او بضرورت مسخّر است، و مضطرّ است به مسخّر بودن.**

**و از اين جمله است قول او: وَ إِنْ من شَيْ‏ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.«65» چه بليد محتاج باشد در اينكه جماد را حياتى و عقلى و نطقى به صوت و حرف تقدير كند تا سبحان الله بگويد، تا تسبيح او محقق شود. و صاحب بصيرت داند كه مراد نطق زبان نيست، بل مراد مسبّح بودن است به وجود او، و مقدّس به ذات او، و شاهد به وحدانيت حق تعالى. چنانكه گفته‏اند:**

**و في كلّ شي‏ء له آية**

**تدلّ على انّه واحد**

**چنانكه گويند: اين صنعت محكم گواهى دهد كه صاحب او نيكو تدبير و كامل علم بوده است، نه بدان معنى كه لفظ «اشهد» مى‏گويد، بل به ذات و حال. پس همچنين هيچ چيز نيست كه نه او در نفس خود محتاج است به هست كننده‏اى كه او را هستى بخشد و بقا دهد و صفتهاى او**

**233**

**را دايم دارد و در أطوار او بگرداند. پس او از روى حاجت خود گواهى مى‏دهد به تقديس آفريدگار خود. و شهادت او ارباب بصاير دانند، نه كسانى كه بر ظواهر بمانند.**

**و براى آن، حق تعالى گفت: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ«66» چه كوتاه بينان اصلا فهم نكنند. و مقربان و علماى راسخ اگر چه فهم كنند اما كنه و كمال آن را در نيابند، چه هر چيزى را شهادات مختلف است بر تقديس و تسبيح حق تعالى، پس هر كس بر قدر ذوق و بصيرت خود دريابد. و شمردن آن شهادات لايق علم معاملت نباشد، و اين فن هم از آن است كه اصحاب ظواهر و ارباب بصاير در علم آن متفاوت باشند، و مفارقه باطن از ظاهر بدان پيدا آيد.**

**و در اين مقام ارباب مقالات را اسراف و اقتصاد است:**

**طايفه‏اى در رفع ظواهر اسراف نموده‏اند، و همه ظواهر يا بيشتر آن را تغيير كرده، تا به حدى كه اين آيات: قوله تعالى: وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ«67»، و قوله عز و جل: وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا الله الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ«68» و همچنين خطابها كه از منكر و نكير رود، و در ترازو و حساب و مناظره اهل آتش و اهل بهشت، در آن چه گويند: أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا من الْماءِ،«69» جمله را بر زبان حال حمل كرده‏اند.**

**و طايفه‏اى ديگر در بستن اين در، غلو و مبالغت نموده‏اند- و يكى از ايشان احمد حنبل است- تا به حدى كه تأويل كن فيكون را هم منع كرده‏اند و گفته كه آن خطابى به حرف و صوت است كه در هر لحظه‏اى به عدد هر آفريده‏اى از بارى تعالى موجود شود، تا به حدى كه از بعضى اصحاب وى شنيدم كه او مطلقا در تأويل ببسته است، مگر در سه لفظ. قوله- عليه السلام: الحجر الاسود [178] يمين الله في الارض، و قوله: قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن، و قوله: انّى لاجد نفس الرّحمن من جانب اليمن. [و ارباب ظاهر به بستن اين در ميل كرده‏اند.]**

**و گمان در حق احمد حنبل آن است كه او مى‏دانست استوا و نزول، استقرار و انتقال نيست، و لكن از تأويل منع كرده است، تا آن در بسته گردد و صلاح خلق مرعى ماند. زيرا كه اگر در گشاده آيد از ضبط بيرون شود، و از حدّ اقتصاد بگذرد، چه حد اقتصاد را ضبطى نباشد. و در اين منع باكى نيست، و سيرت سلف شاهد آن است، چه ايشان مى‏گفتند: بگذرانيد آن را چنانكه‏**

**234**

**آمده است.«70» تا به حدى كه چون مالك را- رضى الله عنه- از استوا پرسيدند، گفت: استوا معلوم است و كيفيت آن مجهول، و ايمان به آن واجب است و سؤال از آن بدعت.**

**و طايفه‏اى ميانه روى اختيار كردند، و در آن چه تعلق به صفات حق تعالى دارد در تأويل بگشادند، و آن چه به آخرت متعلق است بر ظواهر بگذاشتند و از تأويل آن باز داشتند. و ايشان اشعريان‏اند.**

**و معتزله از حد ايشان در گذشتند، و از صفات حق تعالى رؤيت را، و سميع و بصير بودن او، نيز تأويل كردند. و در معراج هم به تأويل خوض نمودند و گفتند: آن به تن نبود. و عذاب گور و ترازو و صفات، و جمله‏اى از احكام آخرت هم تأويل كردند. و لكن به حشر أجسام اعتراف نمودند و اقرار آوردند كه بهشت هست و مشتمل است بر مأكولات و مشروبات و لذتها و منكوحات، و دوزخ هست و مشتمل است بر جسمى محسوس سوزنده كه پوستها را بسوزد و پيه‏ها را بگذارد.**

**و بدانچه [ايشان‏] تا بدين مقام ترقى نمودند، فلاسفه [در] اقدام و اقتحام بيفزودند، و كل آن را كه در آخرت آمده است تأويل كردند و گفتند: دردها و لذتها عقلى و روحانى خواهد بود، و حشر أجساد را منكر شدند و گفتند: نفوس باقى خواهد ماند- امّا در عذاب و امّا در نعمت- كه آن هر دو را به چشم نتوان ديد. و اين جماعت اندكى اسراف كرده‏اند.**

**و حد ميانه روى، ميان اين افراط و تفريط، چنان باريك و پوشيده است كه بر آن مطلع نشوند مگر اهل توفيق كه كارها را به نور الهى دريابند، نه به شنيدن. پس اسرار كارها چون ايشان را منكشف شود، چنانكه هست، در سمعيات و لفظهايى كه وارد شده است نظر فرمايند.**

**آن چه موافق آن باشد كه ايشان به نور يقين مشاهده كرده‏اند، آن را مقرر دارند، و آن چه مخالف، آن را تأويل كنند.**

**اما كسى كه معرفت كارها از سمع مجرّد گيرد، قدم او را قرارى نباشد و او را در آن مقامى معين نشود. و چون بر سمع مجرّد اقتصار نمايد لا يقتر بدو مقام احمد حنبل است.**

**و اكنون حد ميانه روى در اين كارها پيدا كنيم و پرده از آن برداريم، چه استقصاى آن داخل علم مكاشفه است و سخن آن دراز است، در آن خوض نكنيم [179]. و غرض آن بود كه‏**

**235**

**توافق باطن و ظاهر و تخالف آن بيان كنيم. و بدين پنج قسم آن مقصود روشن شد.**

**و چون اختيار كرده‏ايم كه براى كل عوام بر ترجمه«71» عقيدتى كه تحرير كرده‏ايم اقتصار نماييم، چه ايشان در درجه اول بجز آن مكلف نه‏اند، مگر در آن حال كه به سبب شايع شدن بدعت بيم تشويش اعتقاد بود، و لازم آيد كه به درجه دوم ترقى نماييم. و آن چنان باشد كه دليلهاى آن عقيده بر وجه اختصار بى‏تعمق بگوييم، پس آن دليلها در اين كتاب ايراد كنيم، و بر آن چه تحرير كرده‏ايم براى اهل قدس- و آن را رسالت قدسي«72» نام نهاده- اقتصار نماييم. و آن اين فصل سوم است از «كتاب قواعد عقايد» در لوامع دليلهاى عقايدى كه آن را بيان كرده‏ايم. و بر اين جمله آغاز كنيم.**

**[فصل سوم‏] [در لوامع دليلهاى عقايدى كه آن را بيان كرده‏ايم‏]**

**بسم الله الرحمن الرحيم ستايش مر خدايى را كه اهل سنت را به انوار يقين مميّز و مستثنا گردانيد، و اصحاب حق را به هدايت اركان دين مختار و مجتبى كرد، و از بدعت مبتدعان و ضلالت ملحدان نگاه داشت، و به كنف«73» حفظ و عصمت خود راه نمود. و توفيق اقتدا به سيد انبيا و صحابه كرام وى، و متابعت آثار سلف صالح تشريف فرمود، تا از مقتضيات عقول به حبل متين اعتصام نمودند، و از سير متقدمان و عقايد ايشان سالك منهج مبين شدند، و قضاياى منقول را با نتايج عقول تلفيق دادند.**

**و به حقيقت بدانستند كه گفتن كلمه طيبه بى‏دانستن اقطاب و اصول بى‏فايده است، و عديم المحصول. و بشناختند كه اين دو كلمه شهادت، با آن چه در غايت ايجاز و نهايت اختصار است، متضمن اثبات ذات حق تعالى، و اثبات صفات و افعال او، و اثبات پيغامبر مختار است. و بدانستند كه بناى ايمان بدين چهار ركن پايدار است، و مدار هر ركنى بر ده اصل استوار است.**

**ركن اول در معرفت ذات حق تعالى، و مدار آن بر ده اصل است: دانستن هستى و هميشگى و**

**236**

**پايندگى او، و دانستن آن كه او جسم و جوهر و عرض نيست، و به جهت مخصوص و در مكان مستقر نى، و ديدنى است و يگانه.**

**ركن دوم در صفات او، مشتمل است بر ده اصل: دانستن آن چه زنده است و عالم و قادر و مريد و سميع و بصير و متكلم و منزه از حلول حوادث، و كلام و علم و ارادت او قديم است.**

**ركن سوم در افعال او، و آن هم ده اصل است: دانستن آن [180] كه افعال بندگان مخلوق خداى است، و مكتسب ايشان، و مراد حق تعالى است، و او به آفريدن متفضّل«72» است، و تكليف ما لا يطاق، و ايلام بري‏ء«73» او را رواست، و رعايت اصلح بر وى واجب نيست، و وجوب جز به شرع نباشد، و بعث انبيا جايز است، و نبوت پيغامبر ما محمد- صلى الله عليه- ثابت است و مؤيد به معجزات.**

**ركن چهارم در سمعيات، [و آن هم ده اصل است‏] و آن اثبات حشر و نشر، و عذاب گور، و سؤال منكر و نكير، و ترازو، و صراط، و آفرينش بهشت و دوزخ، و احكام امامت است.«74»**

**ركن اول- در معرفت ذات بارى تعالى‏**

**و مدار او برده اصل است.**

**اصل اول- معرفت وجود او**

**سزاوارتر چيزى از انوار كه از آن روشنايى طلبيده شود، و طريق اعتبار در آن سلوك نموده آيد، آن است كه قرآن كريم بدان راه نموده است و كتاب حكيم بدان اشارت فرموده. چه، وراى بيان حق تعالى بيانى نتواند بود. و او فرموده است: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً. وَ الْجِبالَ أَوْتاداً. وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً. وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً. وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً. وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً. وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً. وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً. وَ أَنْزَلْنا من الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً. لِنُخْرِجَ به حَبًّا وَ نَباتاً. وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً«75». و فرموده: إِنَّ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي في الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ الله من السَّماءِ من ماءٍ فَأَحْيا به الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها من كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ‏**

**237**

**.«76» و گفته: أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ الله سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً. وَ الله أَنْبَتَكُمْ من الْأَرْضِ نَباتاً. ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً«77». و گفته: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ. أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ. الى قوله: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ«78».**

**و پوشيده نماند بر كسى كه وى را از عقل اندك‏تر نصيبى باشد، چون در مضمون اين آيات به كمتر فكرتى تأمل كند و نظر خود در عجايب آفرينش زمين و آسمان و بدايع فطرت [181] نبات و حيوان بگرداند، كه اين كار عجيب و ترتيب محكم از صانعى مدبّر و فاعلى مقدّر بى‏نياز نتواند بود، بل نزديك باشد كه فطرت نفوس گواهى دهد بر آن كه مقهور تسخير است و گردانيده بر مقتضى تدبير. و براى آن حق تعالى گفت: أَ في الله شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؟«79» و بدين موجب همه پيغامبران براى آن بعث شدند تا خلق را به توحيد خوانند تا بگويند: لا اله الاّ الله. و بدين مأمور نبودند كه بگويند: ما را، يا عالم را خدايى است، چه، آن در فطرت عقلهاى ايشان سرشته بود در اول نشو و عنفوان عمر ايشان. و براى آن حق تعالى گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ الله.«80» و نيز گفت: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ الله الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها.«81» پس فطرت انسان و شواهد قرآن مغنى است از اقامت برهان، و لكن ما بر سبيل استظهار و اقتدا به علماى نظّار مى‏گوييم كه:**

**از بديهه عقل است كه هيچ حادثى در حدوث خود از سببى كه وى را احداث كند بى‏نياز نباشد. و عالم حادث است، پس، از سببى بى‏نياز نبود. اما اين سخن كه حادث از سبب بى‏نياز نباشد روشن است. چه هر حادثى را وقتى معين باشد، و در عقل رواست كه پيش از آن يا پس از آن بودى. و اختصاص او به وقتى معين- نه پيش از آن، نه پس از آن- بضرورت از مخصّصى تواند بود.**

**و اما اين سخن كه عالم حادث است، برهان او آن است كه أجسام عالم از حركت و سكون خالى نيست، و ايشان حادث‏اند. و هر چه از حوادث خالى نباشد او هم حادث بود. و در اين برهان سه دعوى است:**

**اول آن كه جسمها از حركت و سكون خالى نباشد. و اين به بديهه و ضرورت مى‏توان دانست، و**

**238**

**به تأمل و فكرت حاجت ندارد. چه هر كه جسمى را از حركت و سكون خالى داند، از دايره عقل بيرون شده باشد و در ورطه جهل مانده.**

**دوم آن كه حركت و سكون حادث است. و دليل آن تعاقب ايشان است، و هست شدن بعضى پس از بعضى. و آن در همه جسمهاى حاضر مشاهد است، و آن چه حاضر نيست.«82» [پس‏] هيچ ساكنى نيست كه نه در عقل حركت وى باقى است، و هيچ متحركى نه كه در عقل سكون وى رواست.**

**پس آن چه از سكون و حركت طارى«83» است حادث باشد، به دليل طريان او،«84» و آن چه سابق است هم حادث است، چه اگر قديم بودى، نيست شدن او مستحيل بودى. چنانكه در اثبات بقاى صانع برهان اين گفته خواهد شد.**

**سوم آن كه هر چه از حوادث خالى نباشد [او هم حادث بود. و برهان اين آن است كه اگر نه چنين باشد هر آينه پيش از هر حادثى حوادث‏] نامتناهى بود، و تا آن جمله نگذرد نوبت هستى بدين حادث معين كه در حال است نرسد. [182] و گذشتن نامتناهى محال است. و نيز اگر فلك را دورهاى نامتناهى باشد، عدد آن يا جفت بود يا طاق، يا هم جفت و هم طاق، يا نه جفت و نه طاق. و هم جفت و هم طاق، و نه جفت و نه طاق محال است، چه اجتماع نفى و اثبات مى‏باشد كه در اثبات يكى نفى ديگرى است، و در نفى يكى اثبات ديگرى. و محال است كه جفت بود، زيرا كه جفت به زيادت يكى طاق شود، و نامتناهى چگونه كم از عددى ديگر باشد و به يكى محتاج بود تا برابر او شود؟ و محال است كه طاق بود، زيرا كه طاق به زيادت يكى جفت شود، و همان سخن باز آيد. و از اين مقدمات حاصل آيد كه عالم از حوادث خالى نيست، پس او هم حادث بود. و چون حدوث او ثابت شد، دانستن احتياج او به محدث ضرورى باشد.**

**اصل دوم دانستن آن كه بارى تعالى قديم است،**

**كه هميشه بوده است، و هستى او را اولى نيست، بل اول همه چيزها، و پيش از همه اوست. و برهان آن آن است كه اگر حادث باشد و قديم نبود، به محدث‏**

**239**

**محتاج شود، و محدث او به محدثى ديگر، و متسلسل شود- اما به بى‏نهايت، و اما به محدثى قديم انجامد كه او اول باشد- و اين آن مطلوب است كه او را صانع و محدث عالم مى‏خوانيم.**

**اصل سوم دانستن آن كه حق تعالى با آن چه أزلي است ابدى است،**

**كه وجود او را آخرى نيست، و او اول است و آخر، و باطن و ظاهر. زيرا كه آن چه قدم او ثابت شود، عدم او محال باشد.**

**و برهان اين آن است كه اگر نيست شود، نيستى او يا به نفس او باشد يا به نيست كننده‏اى كه ضد او بود. و اگر روا باشد كه چيزى كه دوام او متصور بود به نفس خود، نيست شود، روا باشد كه چيزى كه نيستى او متصور بود به نفس خود، هست شود. چه طريان هستى چنانكه به سببى محتاج است، طريان نيستى هم به سببى محتاج بود. و باطل است كه نيستى وى به نيست كننده‏اى ضد وى بود. چه آن نيست كننده اگر قديم باشد، هستى او«85» با آن متصور نشود، و به دو اصل سابق هستى و هميشگى وى ثابت شده است. پس هستى او در قدم، با آن چه ضد او با او بود، چگونه متصور شد؟ و اگر [ضد معدم‏]«86» حادث باشد محال بود. چه حادث، در مضادت قديم، تا هستى او را منقطع گرداند اولى نيست از قديم در مضادت حادث، تا هستى او را مندفع كند. چه دفع از قطع آسانتر است، و قديم از حادث قوى‏تر [و اولى از حادث است‏].**

**اصل چهارم دانستن آن كه او جوهرى متحيّز نيست،**

**بل متعالى و متقدس است از مناسبت حيّز. و برهان اين آن است كه هر جوهر كه هست مخصوص است به حيّز خود، و او در آن يا ساكن باشد يا متحرك، و از حركت و سكون كه حادث‏اند خالى نبود. و آن چه از حوادث خالى نباشد او حادث بود. و اگر جوهرى [183] متحيّز قديم متصور شود، جواهر عالم را قديم تصور توان كرد. و اگر كسى بارى تعالى را جوهر خواند، و بدان متحيّز نخواهد، او به اعتبار لفظ مخطى بود، نه به اعتبار معنى.**

**240**

**اصل پنجم دانستن آن كه حق تعالى جسم مؤلّف از جواهر نيست‏**

**چه جسم آن را گويند كه از جواهر فراهم آمده باشد، و چون ثابت شد كه جوهر متحيز نيست،«87» ثابت شد كه جسم نيست. زيرا كه هر جسم كه هست مختص است به حيّز، و مركب از جوهرى و جوهرى، و خالى بودن او از اجتماع و افتراق و حركت و سكون و هيئت و مقدار محال است. و اين همه علامات حدوث است. و اگر روا باشد اعتقاد آن كه صانع عالم را جسم است، روا باشد اعتقاد الهيت خورشيد و ماه، يا چيزى ديگر از اقسام أجسام. و اگر كسى دليرى نمايد بر آن كه بارى تعالى را جسم خواند، بى‏ارادت تأليف از جواهر،«88» در اسم غلط كرده باشد، با آن چه در نفى معنى جسم مصيب بود.**

**اصل ششم دانستن آن كه حق تعالى عرضى قايم به جسم،**

**يا حالّ در محل نيست، چه عرض آن است كه در جسم حالّ باشد، و هر جسم كه هست [حادث‏] است، و محدث او پيش از آن موجود بوده است.**

**پس چگونه در جسم حالّ باشد كه در أزل تنها موجود بود، و جز او با او نبود، پس آن أجسام و اعراض را احداث كرد؟ و نيز عالم و قادر و مريد و خالق است، چنانكه بيان آن بخواهد آمد. و اعراض را اين اوصاف مستحيل است، بل معقول نيست مگر موجودى را كه به نفس خود قائم باشد و به ذات خود مستقل. و از اين أصلها معلوم شد كه او موجودى است قايم به نفس خود، و جوهر و عرض و جسم نيست. پس هيچ چيزى را نماند، و هيچ چيزى وى را نماند، بل حىّ قيّوم است، و چيزى مثل او نيست. و از كجا مشابهت بود مخلوق را با خالق خود، و [مقدور را با مقدّر خود و مصوّر را با مصوّر] خود، و همه أجسام و اعراض از صنع و آفرينش اوست؟ پس حكم بر وى به مماثلت و مشابهت آن محال باشد.**

**اصل هفتم دانستن آن كه بارى تعالى منزه الذّات است از مخصوص بودن به جهات.**

**زيرا كه جهت يا**

**241**

**بالاست يا فرود، يا راست يا چپ، يا پيش يا پس. و اين جهتها آن است كه حق تعالى آفريده است، و احداث كرده به واسطه آفريدن مردم. چه وى را دو طرف آفريد: يكى آن كه بر زمين اعتماد كند و آن پاى است، و دوم مقابل او و آن سر است. و جهت سر را بالا نام باشد، و جهت پاى را فرود، تا به حدى كه اگر مورچه‏اى فرود پوشش«89» نگوسار رود، جهت بالا در حق او فرود باشد، اگر چه در حق ما بالا بود. و دو دست آفريد، يكى [در اغلب‏] قوى‏تر از ديگرى، و قوى‏تر را راست نام شد، و مقابل او را چپ، و جهت هر دو را همين دو نام معين گشت. و دو جانب آفريد، از يكى ببيند و سوى او حركت كند، او را پيش نام كردند [184]«90» و مقابل او را پس و اين جهتها به حدوث مردم حادث شده. و اگر بر اين خلقت آفريده نشدى، بل گرد بودى چون گويى، اين جهتها را البته هستى نبود. پس چگونه در أزل مخصوص بود به جهتى، و«91» جهت حادث است؟ و چگونه به جهت مخصوص شد پس از آن چه در جهت نبود؟ [يا بدانچه عالم را در جهت زبر خود آفريد؟ و متعالى است از آن چه وى را زبرى باشد. و زبر عبارتى است از جانب سر، و متعالى است از آن چه وى را سر بود. يا] بدانچه عالم را در جهت زير خود آفريد، و متعالى است از آن چه وى را فرود باشد. چه متعالى است از آن چه وى را پاى بود، و زير عبارتى است از جانب پاى. و كل آن در عقل محال است. چه معقول از مخصوص بودن او در جهت آن است كه مختص است به حيّز، چنانكه جواهر،«92» يا مختص است به جوهر، چنانكه عرض.«93» و جوهر يا عرض بودن او ظاهر شد كه مستحيل است، پس مختص بودن او به جهت محال باشد. و اگر به جهت، جز اين دو معنى خواسته شود غلطى باشد در اسم، با آن چه در معنى مساعدت بود. و نيز اگر فوق عالم باشد، هر آينه محاذى او بود، و هر چه محاذى جسمى بود، يا مثل او باشد، يا كم از او، يا بيش از او. و اين همه تقديرى است كه در آن به مقدار حاجت بود. و خالق مدبّر از آن مستغنى باشد.**

**و اما دست برداشتن وقت سؤال سوى آسمان بدان سبب است كه آسمان قبله دعاست. و نيز در آن اشارتى است بدانچه صفت حق تعالى است، از جلال و كبريا، و تنبيهى به قصد جهت‏**

**242**

**بالا بر صفت مجد و علا، كه بارى تعالى فوق همه موجودات است به قهر و استيلا.**

**اصل هشتم دانستن آن چه بارى تعالى را بر عرش استواء است،**

**به معنيى كه آن را خواسته است به لفظ «استوا». و معنى او آن است كه وصف كبريا را منافى نيست، و علامات حدوث و فنا را در آن مدخلى نى. و آن آن است كه به استوا سوى آسمان آن را خواسته است. آن جا كه در قرآن گفته: ثُمَّ اسْتَوى‏ إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ.«93» و آن جز به طريق قهر و استيلا نيست، چنانكه شاعر گفته است:**

**قد استوى بشر على العراق**

**من غير سيف و دم مهراق«94»**

**و اهل حق را بدين تأويل همان چيز مضطر گردانيده است كه اهل باطل را به تأويل وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ«95» چه باتفاق بر احاطت و علم حمل افتاده است. و قول پيغامبر- عليه السلام: قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن، بر قدرت و قهر. و قول او- عليه السلام: الحجر الاسود يمين الله في أرضه، بر تشريف و اكرام. چه اگر بر ظاهر گذاشته شود محال لازم آيد. پس استوا نيز اگر بر استقرار و تمكن ظاهر گذاشته شود، لازم آيد كه متمكن جسمى مماسّ عرش باشد، يا مثل او، يا بزرگتر، يا خردتر، و آن محال است، و آن چه به محال ادا كنند محال باشد.**

**اصل نهم دانستن آن چه حق تعالى، با آن چه منزه است از صور و اقدار،**

**و مقدس از جهات و أقطار، ديدنى است در سراى آخرت به عيون و أبصار، براى قول حق تعالى: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ.«96» و در دنيا ديده نشود، براى تصديق قول او: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ«97». و براى قول او در خطاب به موسى- عليه السلام: لَنْ تَرانِي.«98» و يا ليت بدانمى كه معتزلى چگونه بدانست از صفت حق تعالى چيزى كه موسى- عليه السلام- ندانست؟ و نسبت جهل به اهل بدعت و هوى از جاهلان و اغبيا،«99» سزاوارتر از نسبت آن به انبيا.**

**و اما وجه آن كه رؤيت بر ظاهر رانده مى‏شود آن است كه مؤدّى نيست به محال. و رؤيت‏**

**243**

**نوع كشفى و علمى است، الاّ آن است كه تمام‏تر و واضح‏تر از علم است. و چون تعلق علم بدو روا مى‏باشد، و او در جهتى نه، تعلق رؤيت هم روا باشد. و چنانكه رواست كه حق تعالى خلق را ببيند و در مقابله ايشان نباشد، روا كه خلق وى را ببيند بى‏مقابله. و چنانكه رواست كه بى‏كيفيتى و صورتى دانسته شود، همچنان روا باشد بلا كيفيتى و صورتى ديده آيد.**

**اصل دهم دانستن آن كه حق تعالى يكى است و او را شريك نيست،**

**يگانه است و او را همتا نيست، متفرد است به خلق و إبداع، و مستبد«100» به ايجاد و اختراع. مثل نيست او را كه شركت و برابرى طلبد، و ضد نيست كه پيكار و دشمنى جويد. و برهان آن، قول خداى تعالى است: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا.«101» و بيان آن اين است كه اگر دو بودندى، و يكى را ارادت كارى بود، دوم اگر در مساعدت مضطر شدى مقهور و عاجز بودى، و اله قادر نبودى، و اگر بر مخالفت و مدافعت قادر گشتى، دوم قوى قاهر بودى، و اول ضعيف قاصر. پس اله قادر نبودى.**

**ركن دوم- در معرفت صفات حق تعالى‏**

**و مدار آن برده اصل است.**

**اصل اول دانستن آن كه صانع عالم قادر است.**

**و در اين چه گفته است: و هو على كلّ شي‏ء قدير، صادق. زيرا كه صنعت عالم محكم است، و خلقت او مرتب. و هر كه ديبايى بيند كه نسج و تأليف آن در غايت حسن باشد، و تطريز«102» و تطريف«103» آن در نهايت تناسب پس توهّم كند كه آن را مرده‏اى بى‏استطاعت، يا مردمى بى‏قدرت بافته است، از غريزت عقل بيرون شده و در سلك اهل جهل در آمده باشد.**

**244**

**اصل دوم دانستن آن كه حق تعالى به همه موجودات عالم است،**

**و به جمله مخلوقات محيط. مثقال ذره‏اى در زمين و آسمان از علم او دور نشود. و در آن چه گفته است: و هو بكلّ شي‏ء عليم، صادق است، و به صدق خود راه نماينده بدين چه گفته است أَ لا يَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ«104». به خلق بر علم استدلال فرموده است، بدانچه تو را ريبتى نيست در آن كه خلق لطيف و صنع آراسته بترتيب، اگر چه در چيزى حقير [ضعيف‏] باشد، دلالت كند بر علم صانع به كيفيت ترتيب و ترصيف«105» پس آن چه حق تعالى ياد كرده است نهايت است در هدايت و تعريف.**

**اصل سوم دانستن آن كه او حى است.**

**چه هر كه علم و قدرت او ثابت شد، حيات او بضرورت ثابت شود. و اگر عالمى قادر و فاعلى مدبر بى‏حيات صورت بندد، روا كه در حيات حيوانات در آن حال كه در حركات و سكنات تردد مى‏نمايند شك افتد، بل در حيات اهل حرف و صناعت ريبتى باشد. و اين غرفه شدن است در درياى جهل.**

**اصل چهارم دانستن آن كه او مريد است افعال خود را،**

**و هيچ موجودى نيست كه نه استناد وى به مشيت اوست، و صدور وى از ارادت او. و خداوند إبداء و أعادت كننده بر مقتضى ارادت اوست. و چگونه مريد نباشد كه هر فعلى كه از وى صادر شد امكان داشت كه ضد آن صادر شدى. و آن چه ضد ندارد جايز بود كه همان چيز بعينه، يا پيش از آن، يا پس از آن، موجود گشتى. و نسبت قدرت او به أضداد و اوقات يكى است. پس چاره نيست از ارادتى كه قدرت را به يكى از دو مقدور صرف كند. و اگر علم از ارادت مغنى باشد در تخصيص معلوم، تا گفته شود كه آن چه در اين وقت موجود شد بدان بود كه علم به وجود آن در اين وقت سابق بوده است، روا كه از قدرت مغنى بود تا گفته آيد كه بى‏قدرت موجود شد، بدانچه علم به وجود آن سابق بود.**

**245**

**اصل پنجم [دانستن‏] آن كه او شنوا و بيناست،**

**و آن چه در دل و ضمير افتد و در وهم و تفكير آيد از بينايى او دور نباشد. و آواز رفتن مورچه‏اى سياه در شب تاريك، بر سنگ لشن، از شنوايى او بيرون نشود. و چگونه شنوا و بينا نباشد؟ كه سمع و بصر هر آينه كمال است و نقص نيست. پس چگونه مخلوق كامل‏تر از خالق باشد و مصنوع شريف‏تر و تمام‏تر از صانع بود. و حجت إبراهيم- عليه السلام- بر پدر او كه از نادانى و گمراهى بت مى‏پرستيد، و إبراهيم وى را مى‏گفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً«106»، چگونه مستقيم شود؟ و اگر اين حجت در معبود إبراهيم انقلاب پذيرفتى، حجت او باطل شدى و دلالت آن ساقط گشتى و قول حق**

**تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى‏ قَوْمِهِ«107»، راست نيامدى. و چنانكه در عقل مى‏گنجد كه بى‏جارحه فاعل بود و بى‏دل [187] و دماغ عالم، همچنان گنجد كه بى‏حدقه بينا باشد و بى‏گوش شنوا، چه در ميان اين حكمها فرق نيست.**

**اصل ششم آن كه او متكلم است به كلام،**

**و آن صفتى است قايم به ذات او، و حرف و صوت نيست، بل سخن او سخن غير او را نماند. چنانكه هستى او هستى غير او را نماند. و سخن به حقيقت سخن نفس است. و آوازها را جز براى دلالات به تقطيع حروف نكرده‏اند، چنانكه گاهى به حركات و اشارات بر ان دلالات كرده شود. و اين معنى چگونه بر طايفه اغبيا پوشيده شده است؟ كه بر جاهلان شعرا پوشيده نيست،«108» تا يكى از ايشان مى‏گويد:**

**انّ الكلام لفي الفؤاد و انّما**

**جعل اللسان على الفؤاد دليلا«109»**

**و هر كه را عقل او مانع نباشد و خرد او باز ندارد كه گويد زبان من حادث است و آن چه در وى به قدرت حادث من حادث مى‏شود قديم است، طمع از عقل وى ببايد بريد و زبان را از خطاب او باز داشت. و هر كه پى نيفتد«110» كه قديم آن است كه پيش از او چيزى نباشد، و در قول‏**

**246**

**حق تعالى«111» «بسم الله»، «سين» پس از «با» است، پس «سين» كه متأخر است از «با» قديم نباشد، دل را از التفات بدو منزه بايد داشت. چه حق تعالى را سرّى است در آن چه بعضى بندگان را دور گرداند. و هر كه را خداى گمراه گردانيد، هيچ كس به هدايت نرساند. و هر كه مستبعد شمرد كه موسى- عليه السلام- در دنيا سخنى شنود كه آواز [و حرف‏] نباشد، وى را مستنكر بايد شمرد كه در آخرت موجودى بيند كه جسم و لون نباشد. و اگر بداند كه چيزى را ببيند كه جسم و لون و قدر و كميت نيست،«112» و تا اين غايت جز آن نديده است، در حس شنوايى بايد كه همان داند كه در حس بينايى دانسته است. و اگر دانسته است كه وى را يك علم است، كه آن علم است به همه موجودات، پس بايد كه بداند كه ذات وى را يك صفت است، و او كلام است به كل آن چه دليل كند بر او از عبارات.**

**و اگر بداند كه هفت آسمان و بهشت و دوزخ در ورقى خرد مكتوب باشد، و در مقدار ذره‏اى از دل محفوظ، و در مقدار عدسى از حدقه مرئى، بى‏آنكه ذات آسمان‏ها و بهشت و دوزخ در چشم و ورق حلول كند، بايد كه بداند كه كلام حق تعالى به زبانها مقروء باشد، و در دلها محفوظ، و در مصحفها مكتوب، بى‏آنكه ذات كلام در آن حلول كند. چه اگر ذات كلام در آن حلول كند، [بايد كه‏]«113» ذات حق به نبشتن نام او در ورق حلول كند، [و]«114» ذات آتش به نبشتن نام آن هم حلول كند و ورق سوخته شود.**

**اصل هفتم آن كه كلام او كه بنفس قايم است قديم است،**

**و همچنين همه صفات او، چه محال باشد كه محل حوادث شود«115» و در تحت تغيير آيد. بل صفات را از نعوت قديم واجب آيد آن چه ذات را واجب است. پس تغييرات [188] بدو نرسد و حادثات در او حلول نكند، بل هميشه در أزل به محامد صفات [موصوف‏] بوده است، و هميشه در ابد همچنان از تغيير حالات منزه خواهد بود. زيرا كه محل حوادث از حوادث خالى نباشد، و آن چه از حوادث خالى نباشد حادث بود. و صفت حدوث جسمها را اثبات نشده است مگر از آن روى كه در معرض تغيير و تقلب صفات است، پس خالق‏**

**247**

**آن در تغيير چگونه با وى شريك باشد؟ و بر اين معنى مبتنى شود آن كه كلام او قديم است و قايم به ذات او، و حادث نيست مگر آوازها كه دلالت كننده است بر آن.**

**و چنانكه معقول است كه طلب تعلم و خواست آن، پيش از آن كه پسر آفريده شود، به ذات پدر قايم تواند بود، تا چون پسر آفريده شد و عاقل گشت و حق تعالى در وى علم آفريد، بدانچه در دل پدر او بود از طلب، بدان طلب كه به ذات پدر او قايم بود و وجود او تا وقت معرفت او دايم، مأمور شد، همچنان طلبى كه قول حق تعالى: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ«115» بر آن دلالت مى‏كند، قيام آن به ذات بارى تعالى و مخاطب شدن موسى بدان، پس از آن كه موجود گشت، و معرفت آن طلب و شنيدن آن كلام قديم در وى آفريده شد، تعقل بايد كرد.**

**اصل هشتم آن كه علم او قديم است،**

**و هميشه عالم بوده است به ذات و صفات خود و بدانچه احداث خواست كرد از مخلوقات. و چون مخلوقات حادث شد، علمى بدان مخلوقات در ذات وى حادث نگشت، بل به علم أزلي آن مخلوقات وى را منكشف شد. چه اگر در ما علمى آفريده شود به قدوم«116» زيد وقت طلوع خورشيد و آن علم تقديرا دايم ماند تا خورشيد طلوع كند، هر آينه قدوم زيد حال طلوع خورشيد ما را بدان علم معلوم باشد بى‏تجدد علمى ديگر. پس قدم علم بارى تعالى بايد كه همچنين مفهوم شود.**

**اصل نهم آن كه ارادت او قديم است.**

**و آن در قدم متعلق بوده است به احداث حادثات، در وقتهايى كه لايق آن است، بر وفق آن كه علم أزلي بدان سابق بوده است. چه اگر حادث باشد، ذات حق تعالى محل حوادث شود. و اگر در غير ذات او حادث گردد، مريد بدان ارادت، آن غير بود.«117» زيرا كه تو متحرك نباشى به حركتى كه در ذات تو نبود. و هر نوع كه تقدير كنى حدوث آن به ارادتى ديگر محتاج باشد، و آن ارادت هم به ارادت ديگر محتاج گردد، و تسلسل نامتناهى شود. و اگر روا باشد كه ارادت بى‏ارادتى حادث شود، روا بود كه عالم بى‏ارادتى حادث گردد.**

**248**

**اصل دهم آن كه حق تعالى عالم به علم،**

**و حىّ به حيات، و قادر به قدرت، و مريد به ارادت، و متكلم به كلام، و سميع به سمع، و بصير به بصر است. و اين اوصاف او را از اين صفات قديمه است. و قول كسى كه گويد: عالم بى‏علم است، همچنان باشد كه گويد: غنى [189] بى‏مال است، و علم بى‏عالم،«117» و عالم بى‏معلوم، كه علم و عالم و معلوم متلازم است، چون قتل و قاتل و مقتول. و چنانكه قاتل بى‏قتل و مقتول، و مقتول بى‏قاتل و قتل متصور نشود، همچنان عالم بى‏علم، و علم بى‏معلوم، و معلوم بى‏عالم متصور نبود، بل اين سه در عقل متلازمند، و بعضى از آن از بعضى خالى نباشد. و هر كه عالم بى‏علم روا دارد، بايد كه عالم بى‏معلوم، و علم بى‏عالم روا دارد، چه ميان اين اوصاف فرقى نيست.**

**ركن سوم در دانستن افعال حق تعالى‏**

**و مدار آن بر ده اصل است.**

**[اصل‏] اول دانستن آن كه هر چه در عالم حادث است فعل و خلق و اختراع اوست،**

**جز او خالق و محدث نيست. خلق و صنعت ايشان بيافريده، و قدرت و حركت ايشان هست گردانيده، و همه افعال بندگان مخلوق اوست، و متعلق به قدرت او. چنانكه گفته است: خالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ.«118» و در آيت ديگر گفته: وَ الله خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ.«119» و جاى ديگر گفته: وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا به إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. أَ لا يَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.«120» بندگان را در قول و فعل و نهان و آشكار به احتراز امر كرده است، براى آن كه عالم است به موارد افعال ايشان، و به خلق و علم استدلال فرموده. و چگونه خالق فعل بنده نباشد؟ و«121» قدرت او تام است، و در آن قصور نى، و [آن‏] متعلق است به حركات تن‏هاى بندگان. و حركات متماثل است و تعلق قدرت بدان براى ذات آن، پس تعلق آن را از بعضى حركات دون بعضى چه چيز مانع است، با آن چه همه متماثلند؟ و چگونه حيوان به اختراع‏**

**249**

**مستبد«122» باشد؟ و از عنكبوت و زنبور و ديگر حيوانات از لطايف صناعات آن صادر مى‏شود كه عقلهاى خردمندان در آن حيران ماند. و چگونه او به اختراع آن متفرّد بود، بى‏ربّ الارباب؟ كه او تفصيل كسبى كه از وى صادر مى‏گردد نداند. هيهات! خوار و عاجزند همه مخلوقان، و به ملك و ملكوت متفرد است جبار آسمان.**

**اصل دوم آن كه انفراد حق تعالى به اختراع حركتهاى بندگان،**

**آن حركتها را بيرون نبرد از آن كه مقدور بندگان باشد به طريق [كسب‏]. بل بارى تعالى قدرت و مقدور و اختيار و مختار را بيافريده است. اما قدرت آفريده خداى است و صفت بنده، و كسب او نيست. و حركت آفريده خداى است و صفت بنده و كسب اوست. چه او را مقدور آفريده‏اند به قدرتى كه صفت بنده است، پس حركت را نسبتى است به صفتى ديگر كه آن را قدرت گويند، پس به اعتبار آن نسبت كسب باشد.**

**[190] و چگونه جبر محض بود؟ كه او بضرورت فرق ميان حركت اختيارى و رعشه ضرورى مى‏داند، يا چگونه خلق بنده باشد، و علم او به تفصيل اجزاى حركات و اعداد آن محيط نه، و چون هر دو طرف باطل شد، نماند مگر ميانه روى در اعتقاد، و آن چنان باشد كه مقدور قدرت حق تعالى است بر سبيل اختراع، و مقدور قدرت بنده [بر] نوعى ديگر از تعلق، كه آن را كسب گويند و ضرورى نيست، كه تعلق قدرت به مقدور جز به اختراع نباشد. چه قدرت خداى [تعالى در أزل‏] به عالم متعلق بود و اختراع بدان حاصل نه، و در حال اختراع متعلق است، و آن نوعى ديگر [است‏] از تعلق. و بدين معنى روشن شود كه تعلق قدرت مخصوص نيست بدان كه مقدور به وى حاصل شود.**

**اصل سوم آن كه فعل بنده اگر چه كسب وى است،**

**اما بدين سبب بيرون نيايد از آن كه مراد حق تعالى بود. و در ملك و ملكوت، بر هم زدن پلكى، و نگريستن به چشمى، و در آمدن خاطرى نباشد مگر به قضا و قدرت حق تعالى و ارادت و مشيت او. و خير و شر، و نفع و ضر، و اسلام و كفر، و معرفت و**

**250**

**نكرت«123»، و رشد«124» و غوايت، و فوز و خسران، و طاعت و عصيان از اوست. و قضاى او را رد كننده‏اى و حكم او را بردارنده‏اى نيست. آن كس را كه خواهد گمراه كند، و آن كس را كه خواهد راه نمايد. اعتراض بر وى وارد نشود، و بر جز وى متوجه بود. و از راه نقل، اجماع امت بر كلمه ما شاء الله كان، و ما لم يشأ لم يكن در اين مسئله دليل است. و قول حق تعالى: أَنْ لَوْ يَشاءُ الله لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعاً.«125» و قول او: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها«126». و از روى عقل دليل آن است كه جرم و معصيت اگر به ارادت حق تعالى نباشد، بر وفق ارادت ابليس كه دشمن وى است بود، پس كارهاى بر وفق ارادت دشمن خداى بيش از آن بود كه بر وفق ارادت خداى. و مسلمان چگونه روا دارد كه جبار ذو الجلال را به مرتبه‏اى باز آرد كه اگر رياست زعيم ديهى در آن مرتبه باشد از آن ننگ دارد! چه اگر مراد دشمن زعيم در ده بيش از آن استمرار پذيرد كه مراد زعيم، هر آينه از آن زعامت انفت كند و از آن رياست بيزارى طلبد. و معلوم است كه معصيت بر خلق غالب است، و كل آن نزديك مبتدعان بر خلاف ارادت حق تعالى است. و اين غايت ضعف و نهايت عجز باشد. تعالى ربّ الارباب عن قول الظّالمين علوّا كبيرا.«127» و هر گاه كه ظاهر شد كه افعال بندگان مخلوق حق تعالى است، درست شد كه مراد وى است.**

**سؤال چگونه باز دارد از چيزى كه مراد وى است؟ و چگونه فرمايد چيزى كه مراد وى نيست؟**

**جواب امر غير ارادت است، و اين سخن به مثالى روشن شود. و مثال آن است كه چون خواجه‏اى بنده خود را أدب كند، و سلطان به جهت آن با وى عتاب فرمايد، [191] و خواجه عذر خود بر اين جمله تقرير كند كه بنده‏اى نافرمانبردار است، و سلطان وى را استوار ندارد، و او خواهد كه حجت خود ظاهر گرداند بدانچه بنده را كارى فرمايد و او در آن مخالفت نمايد، پس در حضور سلطان بنده را فرمايد كه اسب زين كن! و او در اين حال آمر باشد بدانچه امتثال آن نخواهد،«128» چه اگر آمر نباشد عذر او نزديك سلطان ممهّد نشود، و اگر امتثال خواهد هلاك خود خواسته بود، و اين محال است.**

**251**

**اصل چهارم آن كه حق تعالى به خلق و اختراع متفضّل است،**

**و به تكليف بندگان متطوّل،«129» و خلق و تكليف بر وى واجب نيست. و معتزله گفته‏اند واجب است براى آن كه مصلحت بندگان در آن است. و اين محال است، چه موجب و آمر و ناهى اوست، پس چگونه قابل ايجاب باشد و در معرض لزوم و خطاب آيد؟ و مراد به واجب يكى از دو كار باشد: اما فعلى كه در ترك آن ضرر بود: يا آجل، چنانكه گويند بر بنده طاعت حق تعالى واجب است، و يا عاجل، چنانكه گويند بر تشنه آب خوردن واجب است تا نميرد، و امّا آن چه عدم او به محال ادا كند،«130» چنانكه گويند: [وجود] معلوم واجب است، چه عدم او به محال ادا كند، اى، علم جهل شود. و اگر مراد خصم آن است كه خلق به معنى اول بر حق تعالى واجب است، پس او را در معرض ضرر داشته باشد، و اگر به معنى دوم مى‏گويد مسلّم است، چه پس از آن چه علم سابق شد از وجود معلوم چاره نبود، و اگر معنى سوم مى‏خواهد مفهوم نيست. و اين چه مى‏گويد كه براى مصلحت بندگان واجب است، سخنى فاسد است، چه به ترك«131» مصلحت بندگان، چون وى را ضررى نباشد، وجوب در حق وى معتبر نتواند بود. و مصلحت بندگان آن است كه ايشان را در بهشت آفريدى. و اما آن چه ايشان را در [دار] بلا آفريند و در معرض خطا آرد، و در خطر عقوبت و بيم حساب دارد، نزديك خردمندان در آن غبطتى«132» نباشد.**

**اصل پنجم آن كه حق تعالى را جايز است كه بندگان خود را تكليف فرمايد آن چه طاقت آن ندارند،**

**به خلاف معتزله. و اگر آن روا نبودى دفع آن خواستن محال بودى. و معلوم است كه خواسته‏اند، چنانكه حق تعالى مى‏فرمايد: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا به.«133» و نيز حق تعالى پيغامبر را چنان فرموده است كه بو جهل وى«134» را تصديق نخواهد كرد، پس فرموده است«135» كه در همه اقوال بايد كه وى را تصديق كند، و يكى از اقوال او«136» آن است كه تصديق نكند«137». پس چگونه تصديق كند در آن كه‏**

**252**

**تصديق نكند، و وجود اين جز محال نباشد.**

**اصل ششم آن كه حق تعالى را رسد كه بى‏جرم سابق و ثواب لاحق بندگان را ايلام و تعذيب فرمايد،**

**به خلاف معتزله. زيرا كه تصرف در ملك خود مى‏كند [192] و صورت نبندد كه تصرف او از ملك او در گذرد. و ظلم عبارتى است از تصرف در ملك ديگرى، و آن در حق خداى محال است. چه غير او را ملكى نيست تا تصرف او در آن ظلم باشد. و دليل بر جواز آن وجود آن است. چه ذبح بهايم ايلام ايشان است. و آن چه از انواع عذاب بديشان مى‏رسد از آدميان، جرمى بر آن سابق نبوده است. و اگر گويند: بارى تعالى ايشان را حشر فرمايد و پاداش دهد، بر اندازه المهايى كه بديشان رسيده است، و اين بر حق تعالى واجب بود، گوييم: هر كه چنين گويد كه بر حق تعالى واجب است زنده كردن هر مورچه‏اى كه در زير پاى آمده است، و هر پشه‏اى كه به دست ماليده شده است، تا وى را بر المها پاداش دهد، از شرع و عقل بيرون رفته باشد. يا گوييم مراد از گفتن آن چه حشر و ثواب واجب است، اگر آن است كه او به ترك آن متضرر شود، محال است، و اگر معنيى ديگر است، پيش از اين گفته‏ايم كه مفهوم نيست، چه از معنيهاى واجب بيرون است.**

**اصل هفتم آن كه با بندگان خود آن چه خواهد كند، و رعايت اصلح بندگان بر وى واجب نيست‏**

**. براى آن كه ياد كرده‏ايم كه بر وى چيزى واجب نيست، بل وجوب در حق او معقول نباشد، چه او از آن چه كند مسئول نبود.**

**و يا ليت بدانمى كه معتزلى چه جواب گويد، بر قاعده رعايت اصلح، از مسئله‏اى كه بر وى فرض خواهيم كرد. و آن مسئله آن است كه مناظره‏اى در آخرت فرض كنيم كه كودكى و بالغى هر دو مسلمان وفات كردند، و حق تعالى بالغ را بر كودك فضل داد، و به مزيد درجات مخصوص گردانيد، بدانچه در ايمان و اقامت طاعات پس از بلوغ رنجها تحمل كرده بود- و به نزديك معتزله اين معنى بر حق تعالى واجب است- پس اگر كودك گويد: يا رب، چرا درجات وى زيادت از درجات من است؟ جواب اين بود كه او به بلوغ رسيده بود و در طاعت مجاهده كرده. و كودك [گويد]: تو مرا در كودكى مى‏رانيدى، و بر وى به درازى عمر تفضل فرمودى و بر**

**253**

**من نه، و واجب بود كه حيات من دايم دارى تا به بلوغ رسم و در طاعت مجاهده كنم، پس اين چه كردى مقتضى عدل نبود! و جواب اين آن باشد كه دانسته بودم كه اگر به بلوغ رسى شرك آرى يا معصيت كنى، و اصلح تو آن بود كه در كودكى وفات كنى- اين عذر معتزلى است كه از براى حق تعالى تقرير كند- و چون سخن اينجا رسد، كافران از دركات دوزخ فرياد بر آرند و گويند:**

**يا ربنا آيا ندانسته بودى [كه اگر] ما به بلوغ رسيم شرك آريم؟ پس چرا در كودكى ما را نميرانيدى؟ چه ما به كم از [منزلت‏] اين كودك مسلمان راضييم. پس جواب ايشان چه باشد؟ و چون سخن بدين مقام رسد، هيچ واجب شود جز قطع كردن بدانچه كارهاى خداى متعالى است، به حكم جلال، از آن چه سنجيده شود به ميزان اهل اعتزال.**

**سؤال و اگر گويند هر گاه كه بر رعايت صلاح بندگان قادر باشد، پس اسباب عذاب بر ايشان مسلط [193] گرداند، قبيح باشد و لايق حكمت نبود.**

**جواب گوييم قبيح آن باشد كه موافق غرضى نبود. و چيزى به نزديك كسى قبيح باشد و به نزديك غير او حسن، چه، غرض يكى را موافق باشد و غرض ديگرى را مخالف، تا به حدى كه كشتن شخصى نزديك دوستان او قبيح باشد، و نزديك دشمنان او حسن. پس اگر به قبيح آن مى‏خواهند كه موافق غرض خداى نبود، اين محال است، چه وى را غرض نيست. و قبيح از وى صورت نبندد، چنانكه ظلم صورت نبندد، چه ممكن نيست كه تصرف او در ملك غير باشد. و اگر به قبيح آن مى‏خواهيد كه موافق غرض غير نبود، چرا مى‏گوييد كه آن محال است، و اين جز مجرد تشهّى نيست، چه مناظره‏اى كه فرض كرده‏ايم به خلاف اين شاهد است. و نيز حكيم آن باشد كه عالم بود به حقايق چيزها، و قادر بر احكام فعلها بر وفق ارادت خود، و اين از چه روى رعايت اصلح واجب كند؟ و حكيم از ما رعايت اصلح نكند مگر براى نفس خود، تا بدان در دنيا ثنا و در آخرت ثواب يابد، يا از نفس خود، بدان، آفتى و زحمتى را دفع كند. و كل آن بر حق تعالى محال است.**

**اصل هشتم آن كه معرفت خداى و طاعت او به ايجاب خداى و شرع اوست نه به عقل،**

**به خلاف معتزله. زيرا كه عقل، اگر طاعت واجب كند، از دو بيرون نباشد: يا بى‏فايده واجب كند، و اين محال است، چه‏**

**254**

**عقل ايجاب عبث نكند، و يا براى فايده‏اى و غرضى. و آن فايده اما به معبود باز گردد، و اين محال است، چه او از أغراض و فوايد منزه است، بل كفر و ايمان و طاعت و عصيان در حق او يكسان است، و اما به غرض بنده باز گردد، و اين هم محال است، چه وى را در حال فايده‏اى نيست، بل به سبب آن رنج مى‏بيند و از شهوتها باز مى‏ماند، و در مآل نيست، مگر ثواب [و عقاب‏].**

**و از كجا توان دانست كه بارى تعالى به سبب معرفت و طاعت ثواب دهد و عقوبت نفرمايد، با آن چه طاعت و معصيت در حق او متساوى است، چه وى را سوى يكى از آن ميل نيست، و به يكى از آن اختصاص نه. و تمييز [اين به شرع‏] دانسته مى‏شود، و خطا باشد كه در اين باب خالق را بر مخلوقات قياس كند، چه، مخلوق را در سپاسدارى ارتياح«137» و اهتزاز و لذت باشد به خلاف ناسپاسى.**

**سؤال اگر نظر و معرفت جز بشرع واجب نشود، و شرع قرار نگيرد تا مكلّف در آن نظر نكند، پس مكلف چون پيغامبر را گويد كه عقل بر من چيزى واجب نمى‏كند، و شرع [مرا] ثابت نشود مگر به نظر، و من بر نظر اقدام ننمايم مگر پس از شناختن وجوب آن، پيغامبر را از اين سخن جوابى نماند.**

**جواب اين سخن آن را ماند كه شخصى به موضعى ايستاده باشد، كسى وى را گويد: در اين نزديكى دده‏اى درنده است، اگر از اينجا نروى تو را هلاك كند، و اگر وراى خود التفات كنى و بنگرى صدق اينكه مى‏گويم تو را معلوم شود. اين ايستاده گويد: صدق تو ظاهر نشود ما دام كه من وراى خود [194] التفات نكنم، و من در وراى خود التفات نكنم و ننگرم تا آن گاه كه صدق تو روشن نشود. و اين سخن دليل باشد بر حماقت او و بر آن كه خود را در خطر هلاك مى‏اندازد، و هادى و مرشد را در اين زيانى نباشد. پس همچنين پيغامبر مى‏فرمايد: وراى شما مرگ است، و در پيش آن ددگان درنده و آتش‏هاى سوزنده اگر دفع آن را سلاحى نسازيد، و صدق من بدان معلوم شود كه در معجزه من نظر كنيد، پس هر كه نظر كند بشناسد و احتراز نمايد و نجات يابد، و هر كه نظر نكند و اصرار برزد در افتد و هلاك شود، و اگر همه مردمان هلاك شوند مرا در آن زيانى نبود، و بر من واجب نيست مگر تبليغ. پس شرع تعريف مى‏كند كه پس از مرگ خطرهاى هايل‏**

**255**

**است. و از عقل فهم سخن او حاصل مى‏شود و احاطت به امكان آن چه در مستقبل مى‏گويد. و طبع مستحث«138» مى‏باشد بر حذر كردن از ضرر [و معنى وجوب چيزى آن باشد كه در ترك آن ضررى بود، و معنى ايجاب شرع آن كه معرّف ضرر] متوقّع باشد. چه عقل هدايت نكند بدانچه از اتباع شهوات، پس از مرگ، ضررى باشد. اين است معنى شرع و عقل و تأثير ايشان در تقرير واجب.**

**و اگر بيم عقوبت نباشد بر ترك فرمان، وجوب ثابت نشود. چه واجب را معنيى نيست مگر آن چه در ترك او زيانى باشد در آخرت.**

**اصل نهم آن كه بعث انبيا- عليهم السلام- محال نيست،**

**به خلاف براهمه كه گفته‏اند: در بعث ايشان فايده‏اى نيست، چه عقل بسنده است. و اين سخن باطل است. زيرا كه عقل به كارهايى كه موجب نجات آخرت باشد هدايت نكند، چنانكه به داروهايى كه سبب صحت باشد راه ننمايد. و حاجت خلق به پيغامبران همچنان است كه حاجت ايشان به طبيبان. و لكن صدق طبيب به تجربه توان دانست، و صدق پيغامبر به معجزه.**

**اصل دهم آن كه حق تعالى محمد را- عليه الصلاة و السلام- به رسالت فرستاده است و خاتم انبيا كرده،**

**و ناسخ آن چه پيش از او بود از شريعتهاى جهودان و ترسايان و [صابيان‏]، و به معجزات ظاهره و آيات باهره مؤيد گردانيده، چون شكافتن ماه و تسبيح سنگ و سخن گفتن جانوران غير ناطق و روان شدن آب از ميان انگشتان. و از آيت‏هاى ظاهر كه با كلّ عرب بدان تحدّى«139» فرموده است قرآن است. چه ايشان با آن چه در فصاحت و بلاغت متميز بودند، خود را در معرض كشتن و غارت«140» آوردند و معارضه نيارستند كرد. چه در قدرت آدميان نيست كه جزالت قرآن با نظم آن فراهم آرند، با آن چه مشتمل است بر اخبار پيشينيان با آن كه امّى بود و كتابها ناخوانده، و اخبار از مغيبات در كارهايى كه صدق آن در مستقبل محقق شد، چنانكه آمده است:**

**256**

**الم غُلِبَتِ الرُّومُ. في أَدْنَى الْأَرْضِ (الاية).«141»**

**و وجه دلالات معجزه بر صدق پيغامبران آن است كه هر چه بشر عاجز از آن است جز فعل حق تعالى نبود. و چون آن به تحدّى پيغامبر [195] پيوسته بود، به مثابت تصديق باشد از حق تعالى.«142» و مثال اين آن است كه مردى در پيش پادشاهى ايستاده بر رعيت وى دعوى كند كه من رسول اين پادشاهم به شما، و در اثناى آن، پادشاه را گويد: اگر من در اين سخن صادقم سه بار بر خلاف عادت خود قيام فرماى، و آن پادشاه بر وفق التماس او سه بار قيام فرمايد: همه حاضران را علم ضرورى حاصل آيد كه اين حركت از پادشاه در مثابت تصديق وى بود.**

**ركن چهارم- در سمعيات و تصديق پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- در آن چه از حق تعالى اخبار كرده است‏**

**و مدار آن بر ده اصل است.**

**اصل اول حشر و نشر.**

**و شرع بدان وارد شده است، و حق است، و تصديق بدان واجب، چه در عقل ممكن است. و معنى آن هست كردن است پس از نيست گردانيدن. و آن مقدور خداى است، چنانكه در ابتدا كرده است. قال الله تعالى: قالَ من يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ«143». به ابتدا«144» بر أعادت استدلال فرموده است.«145» و گفته: ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ«146». و أعادت ابتداى دوم است. پس ممكن باشد، چون ابتداى اول.**

**اصل دوم سؤال منكر و نكير.**

**و اخبار بدان وارد است، و تصديق بدان واجب، زيرا كه ممكن است. چه در او جز اقتضاى أعادت حيات نيست در جز وى از آن أجزأ كه خطاب بدان فهم كند، و آن در نفس‏**

**257**

**خود ممكن است. و بدانچه اجزاى مرده را ساكن بينيم و سؤال نشنويم، آن را دفع نبايد كرد. چه خفته به ظاهر خود ساكن باشد، و در باطن لذتها و المها دريابد كه در بيدارى اثر آن احساس كند.**

**و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- جبرئيل را بديدى و سخن او بشنيدى، و ديگران كه گرد بر گرد وى بودندى نشنيدندى و نديدندى. و به چيزى از علم وى محيط نشوند مگر بدانچه خواسته است.«147» پس چون ايشان را سمع و رؤيت نيافريند ادراك نكنند.**

**اصل سوم عذاب گور است،**

**و شرع بدان وارد است. قال الله تعالى: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.«148» و مشهور است از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- و از سلف صالح، كه از عذاب گور استعاذت«149» كردندى، و آن ممكن است. پس تصديق بدان واجب باشد. و تفرّق اجزاى مرده در شكم ددگان و حوصله«150» مرغان مانع تصديق نباشد. چه در يابنده الم عذاب از حيوان جزوهاى مخصوص است، و حق تعالى قادر بر آن چه ادراك را در آن أعادت فرمايد.**

**اصل چهارم ترازو است.**

**قال الله تعالى: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ.«151» [196] و قال: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ.«152» و وجه او آن است كه حق تعالى در صحيفه‏هاى اعمال وزنى پيدا آرد بر اندازه درجات اعمال در حضرت حق تعالى. و مقادير اعمال بندگان ايشان را معلوم شود تا عدل در عذاب و فضل در عفو و تضعيف ثواب ظاهر گردد.**

**اصل پنجم صراط و آن پلى است ممدود،**

**و بر متن آتش، باريك‏تر از موى و تيزتر از شمشير. قال الله تعالى:**

**258**

**فَاهْدُوهُمْ إِلى‏ صِراطِ الْجَحِيمِ. وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ«153». و اين ممكن است، و تصديق بدان واجب. چه خدايى كه قادر است بر آن كه مرغ را در هوا بپراند، قادر است بر آن كه آدمى را بر صراط روان گرداند.**

**اصل ششم آن كه بهشت و دوزخ آفريده شده‏اند.**

**قال الله تعالى: وَ سارِعُوا إِلى‏ مَغْفِرَةٍ من رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.«154» و اين دليل است بر آن چه آفريده شده است. و راندن او«155» بر ظاهر واجب است، چه در آن استحالتى نيست. و نبايد گفت كه در آفريدن آن پيش از روز جزا چه فايده؟ چه، بارى تعالى را از افعال وى نپرسند: لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ«156».**

**اصل هفتم آن كه امام بحق پس از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بو بكر است، پس عمر، پس عثمان، پس على- رضى الله عنهم‏**

**«157» و پيغامبر هيچ كس را تعيين نكرده بود. چه اگر كرده بودى ظاهر شدن آن اولى بودى از ظاهر شدن تعيين در آحاد واليان و اميران، كه به شهرها نامزد مى‏فرمود. و آن پوشيده نماند، پس اينكه بزرگتر است چگونه پوشيده ماند؟ و اگر ظاهر بود چگونه مندرس شد و به ما نرسيد. و امامت بو بكر نبود مگر به اختيار و بيعت.**

**و اما تقدير«158» تعيين ديگرى، غير بو بكر، نسبت كردن كل صحابه است به مخالفت پيغامبر و [خرق‏] اجماع. و بر اختراع آن هيچ كس دليرى نكند، مگر روافض. و اعتقاد اهل سنت تزكيت همه صحابه است و ثناى ايشان، چنانكه خداى و پيغامبر وى بر ايشان ثنا گفته‏اند. و آن چه ميان معاويه و على- رضى الله عنهما- رفت، بناى آن بر اجتهاد بود. چه على گمان برد كه سپردن كشندگان عثمان، با آن چه قرابتان ايشان بسيارند و با لشكر در آميخته، در اول امامت سبب تشويش و اضطراب باشد و تأخير صواب‏تر ديد. و معاويه پنداشت كه تأخير كار ايشان با بزرگى‏**

**259**

**جنايت موجب اغرا«159» شود بر ائمه، و خونها در معرض ريختن آيد. و افاضل علما گفته‏اند كه همه مجتهدان مصيبند. و جماعتى گفته‏اند كه مصيب يكى باشد. و هيچ محصّلى«160» على را [197]- رضى الله عنه- تخطئه نكرده است.**

**اصل هشتم آن كه فضل صحابه بر ترتيب خلافت ايشان است.**

**چه فضل حقيقى آن است كه نزديك خداى بود. و هيچ كس بر آن مطلع نباشد مگر پيغامبر. و در ثناى ايشان اخبار وارد شده است. و دقايق فضل و ترتيب آن در نيابند مگر مشاهدان وحى و تنزيل. و اگر بر اين جمله فهم نكرده‏اى بودندى بر اين جمله مرتب نگردانيدندى. چه ايشان را در كارهاى الهى ملامت دامنگير نشدى، و از حق هيچ چيز مانع نگشتى.**

**اصل نهم آن كه شرايط امامت، پس از اسلام و تكليف، پنج است:**

**ذكورت، و ورع، و علم، و كفايت، و نسب قريش. چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: الائمّة من قريش. و چون طايفه‏اى از متصفان بدين صفات جمع شوند، امام آن بود كه بيشتر خلق با وى بيعت كنند. و آن كه بيشتر را مخالفت كند باغى باشد، واجب بود كه وى را به حق باز آرند.**

**اصل دهم آن كه اگر وجود ورع و علم در امام متعذر باشد،**

**و در صرف آن«161» اثارت فتنه‏اى بود كه تحمل آن امكان ندارد، به انعقاد امامت«162» حكم كنيم. زيرا كه اگر حكم نكنيم از دو بيرون نبود:**

**امّا به استبدال«163» مشغول شويم، و در ضمن آن نايره‏اى اشتعال پذيرد كه ضرر آن مسلمانان را بيش از آن بود كه ضرر نقصان در شرطهايى كه به جهت مزيّت مصالح اثبات افتاده‏**

**260**

**است. و هر كه اصل مصلحت را باطل گرداند در طلب فروع آن، همچون كسى باشد كه شهرى را خراب كند تا خانه‏اى معمور گرداند.**

**و امّا حكم كنيم كه شهرها از امام خالى است، و حكمها باطل، و اين محال است. چه ما حكمهاى باغيان را كه در مواضع خويش مى‏كنند به تنفيذ مى‏رسانيم، به سبب آن كه حاجت ماسّه است، پس چگونه به صحت امامت از براى حاجت و ضرورت حكم نكنيم؟**

**و اين چهار ركن كه بر چهل اصل مشتمل است قواعد عقايد است. و هر كه آن را اعتقاد كند موافق اصحاب سنت باشد، و مخالف اهل بدعت. و بارى تعالى ما را توفيق سداد«164» روزى گرداناد، و تحقيق حق ارزانى دارد، به منت شامل وجود كامل خود. آمين.**

**فصل چهارم از قواعد عقايد در ايمان و اسلام‏**

**و آن چه ميان ايشان است از اتصال و انفصال، و زيادت و نقصان كه بدان راه يابد، و وجه استثناى در آن كه از سلف آمده است. و در اين سه مسئله است.**

**مسئله اول اختلاف كرده‏اند كه ايمان عين اسلام است، يا غير آن.**

**[و اگر غير آن است‏] منفصل است از او كه بى او موجود شود، يا مرتبط بدو كه لازم آن باشد. جماعتى گفته‏اند كه هر دو معنى يكى است، و طايفه‏اى گفته‏اند كه دو چيز منفصلند، و بعضى گفته: دو چيزند كه يكى [از] آن به ديگرى باز بسته است.**

**و بو طالب مكى [198] سخنى در غايت اطناب و نهايت تطويل در اين باب آورده است. و ما بتصريح حق را بيان كنيم، بى‏آنكه به نقل سخنان بى‏تحصيل«165» مشغول شويم. و گوييم: در اين‏**

**261**

**باب سه بحث است: يكى از مقتضى اين [دو] لفظ در لغت، و دوم از آن كه مراد شرع از اطلاق اين دو لفظ چه چيز است، و سوم از آن كه حكم آن در دنيا و آخرت چيست. و بحث اول لغوى است، و دوم تفسيرى، و سوم فقهى و شرعي.**

**بحث اول در مقتضى لغت‏**

**و حق آن است كه ايمان عبارتى است از تصديق. قال الله تعالى: وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا«166». اى، تو ما را مصدّق نه‏اى. و اسلام عبارتى است از گردن نهادن، و تن بدادن، و ترك بى‏فرمانى و ستيزه و سركشى. و تصديق را محلى خاص است، و آن دل است، و زبان ترجمان اوست.**

**و اما تسليم، در دل و زبان و جوارح، عام است. و هر تصديق كه [دل‏] را هست گردن نهادن است، و ترك بى‏فرمانى و انكار، و همچنين اعتراف زبان، و طاعت جوارح. پس موجب لغت آن است«167» كه اسلام عام است و ايمان خاص، و چنانستى كه ايمان اشرف اجزاى اسلام است، چه هر تصديق كه هست تسليم است، و هر تسليم تصديق نيست.**

**بحث دوم از اطلاق شرع‏**

**و حق در او آن است كه شرع اين دو لفظ را، هم به ترادف و توارد ايراد فرموده است، و هم به اختلاف، و هم به تداخل.**

**اما ترادف قوله تعالى: فَأَخْرَجْنا من كانَ فِيها من الْمُؤْمِنِينَ. فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ من الْمُسْلِمِينَ«168». و باتفاق يكى خانه بيش نبود، و هر دو لفظ بر آن اطلاق فرموده است. و همچنين در آيت ديگر: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ«169». و پيغامبر- عليه السلام گفت: بنى الإسلام على خمس. و بار ديگر وى را از ايمان پرسيدند، هم بدان پنج خصلت كه در اسلام ياد كرده بود جواب فرمود.**

**و اما اختلاف قوله تعالى: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا«170». اى، در ظاهر گردن نهاده‏ايم. و اينجا به ايمان تصديق دل را خواسته است و بس، و به اسلام انقياد جوارح را. و در**

**262**

**حديث جبرئيل آمده است كه چون از ايمان پرسيدند فرمود: ان تؤمن باللّه و ملائكته و كتبه و رسله و بالبعث بعد الموت، و بالحساب، و بالقدر خيره و شرّه. و چون از اسلام پرسيدند پنج خصلت را ياد كرد، و به لفظ «اسلام» عبارت فرمود از تسليم ظاهر به«171» قول و عمل. و در حديث سعد آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- مردى را عطا داد، و ديگرى را نداد. سعد گفت: تركت فلانا و هو مؤمن.**

**[199] پيغامبر گفت: او مسلم. سعد آن سخن مكرر كرد، پيغامبر همان جواب أعادت فرمود.**

**مترجم مى‏گويد: و اين سخن دو معنى احتمال دارد: يكى آن كه به لفظ «مسلم» آن خواسته است كه در ظاهر مستسلم است. و دوم آن كه او از افاضل مؤمنان نيست، و مقام او بر تو پوشيده است، بدان سبب وى را در مقامات شريف با ايشان مساوى مى‏دارى.**

**و در روايت آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- را پرسيدند: اىّ الاعمال افضل؟ فقال:**

**الإسلام. گفتند: اىّ الإسلام افضل؟ فقال: الايمان. و اين دليل تداخل است، و آن موافق‏ترين استعمالى است مقتضى لغت را. چه اسلام عملى است از اعمال، و فاضل‏تر همه عملهاست.**

**و اسلام تسليم است- امّا به دل، و امّا به زبان، و امّا به جوارح- و فاضل‏تر تسليمها تسليم دل است، و آن تصديق است كه آن را ايمان گويند. و اين هر سه اطلاق، اختلاف و تداخل و [ترادف‏]، از طريق تجوّز لغت بيرون نيست.**

**اما اختلاف از آن روى كه ايمان عبارتى باشد از تصديق دل بس، و اين موافق مقتضى لغت است، و اسلام عبارتى از تسليم ظاهر، و اين هم لغت را موافق است. چه تسليم به محلى از محلهاى تسليم، تسليم باشد. چه شرط حصول اسم، آن نيست كه معنى عام باشد در كل آن محلها كه وجود آن در آن معنى ممكن بود. چه اگر كسى ديگرى را به بعضى از تن ببسايد، وى را لامس گويند، اگر چه به همه تن نبسوده باشد. و تسليم ظاهر را، با آن چه تسليم باطن نباشد، اسلام خواندن از موافق لغت بيرون نيست. و آيت: قالت الاعراب آمنّا. و لفظ پيغامبر او مسلم در حديث سعد، بر اين وجه است. زيرا كه يكى را از ديگرى جدا كرده است، و به اختلاف [تفاضل‏] دو مسمّى خواسته است.**

**263**

**و اما تداخل گفته شده است كه موافق‏ترين استعمالى است لغت را. چه اسلام عبارتى است از تسليم، هم به دل، و هم به قول، و هم به عمل، و ايمان عبارتى است از بعض آن چه در اسلام داخل است. و به تداخل آن مى‏خواهيم. و اين موافق لغت است در خصوص ايمان و عموم اسلام همه را. و حديث اىّ الإسلام افضل بر اين وجه آمده است. بدانچه ايمان را در اسلام داخل گردانيده است.**

**و اما ترادف از آن روى بود كه اسلام عبارتى باشد از تسليم باطن و ظاهر، چه كل آن تسليم است، و ايمان همچنين. و بر اين وجه تصرف در تعميم ايمان باشد، و در آوردن ظاهر در معنى آن، و اين جايز است. چه تسليم ظاهر، به قول و عمل، ثمره و نتيجه تصديق باطن است. و نام درخت اطلاق كنند و بدان درخت با ميوه خواهند [200] بر سبيل تسامح. و بدين قدر تعميم، ايمان مرادف اسلام شود و مطابق او، بى‏زيادت و نقصان. و آيت: فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ من الْمُسْلِمِينَ بر اين وجه آمده است.**

**بحث سوم از حكم شرعي‏**

**اسلام و ايمان را دو حكم است: اخراوى و دنياوى. اخراوى بيرون آوردن است از آتش و منع تخليد. چه، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. و اختلاف كرده‏اند در آن چه اين حكم بر چه مرتب شود. و عبارت از آن، آن است كه ايمان چه چيز است؟ بعضى مى‏گويند مجرّد اعتقاد است، و بعضى مى‏گويند اعتقاد دل و شهادت زبان است، و بعضى سوم زيادت مى‏كنند، و آن عمل اركان است.**

**و ما حقيقت آن كشف كنيم و پرده برداريم، و گوييم: هر كه جامع اين هر سه باشد در آن خلاف نيست كه جاى او بهشت بود، و اين يك درجه است.**

**و درجه دوم آن كه اعتقاد و شهادت [دل و زبان باشد] و بعضى از اعمال به جاى آرد. و اگر كبيره‏اى يا بعضى كباير ارتكاب نمايد، در اين مقام معتزله مى‏گويند كه از ايمان بيرون آيد، و در كفر داخل نشود، بل نام او فاسق باشد، و اين منزلت بين المنزلتين است، و جاويد در آتش باشد. و اين باطل است، چنانكه ياد خواهيم كرد.**

**264**

**و درجه سوم آن كه تصديق و شهادت [دل و زبان‏] بباشد و عمل جوارح نه، و در آن حكم اختلاف كرده‏اند. بو طالب مكى گفته است: عمل از ايمان است و بى او تمام نباشد، و در اين مسئله دعوى اجماع كرده است، و دليلهايى آورده كه مشعر است به نقيض غرض او، چون قول حق تعالى: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ. چه اين دليل است بر آن كه عمل وراى ايمان است، و الاّ ذكر عمل مكرر بودى. و عجب آن كه در اين مسئله دعوى اجماع كرده است، و مع ذلك روايت آورده كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: لا يكفر احد بجحود ما أقرّ به. اى، هيچ كس كافر نشود مگر به انكار آن چه بدان اقرار كرده است. و بر معتزله انكار مى‏كند كه صاحب كبيره را جاويد در آتش مى‏گويند. چه هر كه اين گويد كه او گفته است، عين مذهب اعتزال گفته باشد. چه وى را گويند كه كسى كه به دل تصديق آورد و به زبان گواهى داد و در حال وفات كرد، او در بهشت باشد؟ بر اين قضيت هر آينه بگويد كه باشد. و در اين سخن حكم است به وجود ايمان بى عمل.**

**پس بدين زيادت [201] كنيم و گوييم كه اگر زنده بماند تا وقت نماز در آيد، و او نماز را ترك كند پس بميرد، جاويد در آتش باشد يا نه؟ اگر گويد باشد، مذهب معتزله همين است، و اگر گويد نباشد، صريح گفته بود كه عمل در نفس ايمان ركن نيست و شرط نيست، نه در وجود او و نه در استحقاق بهشت بدو. و اگر گويد بدين آن مى‏خواهم كه مدتى دراز بقا يابد و نماز نگزارد، و اعمال شرعي به جاى نيارد، پس ضبط آن مدت چيست؟ و طاعتهايى كه به ترك آن، و كبيره‏هايى كه به ارتكاب آن، ايمان باطل شود عدد آن چند است؟ و تحكم به تقدير آن امكان ندارد، و مذهب هيچ كس نيست.**

**درجه چهارم آن كه به دل تصديق كند، و پيش از آن كه به زبان بگويد يا به عمل مشغول شود وفات كند، گوييم كه- بينه و بين الله- مؤمن مرده باشد يا نه؟ و در اين اختلاف كرده‏اند، و هر كه در تمام ايمان قول شرط كرده است«172»، گويد كه او پيش از ايمان مرده است، و اين فاسد است. چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. اى، بيرون آيد از آتش كسى كه در دل او مثقال ذره‏اى ايمان باشد. و اين را دلى پر است از ايمان، پس‏**

**265**

**چگونه جاويد در آتش باشد؟ و در حديث جبرئيل شرط نكرده است ايمان را مگر تصديق به خداى و فريشتگان و كتابها و پيغامبران و روز قيامت، چنانكه پيش رفته است.**

**درجه پنجم آن كه به دل تصديق كند، و عمر چندانى مساعدت ننمايد كه دو كلمه شهادت بتواند گفت، و وجوب آن مى‏داند، و لكن نگفت. اينجا احتمال دارد كه امتناع او از شهادت چون امتناع او از نماز گيريم و گوييم: او مؤمن است و در آتش جاويد نباشد، و ايمان تصديق محض است و زبان ترجمان آن است. پس چاره نباشد كه ايمان بتمام پيش از زبان موجود بود، تا زبان ترجمان آن شود، و اين ظاهرتر است چه مستندى نيست مگر متابعت مقتضى ألفاظ. و وضع زبان آن است كه ايمان عبارتى است از تصديق دل، و پيغامبر گفته است: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. و بدانچه از گفتن واجب ساكت باشد، ايمان از دل نيست نشود، چنانكه به ساكت بودن از فعل واجب. و بعضى گفته‏اند: قول ركن است، چه كلمه شهادت اخبار نيست از دل، بل [انشاء] عقد و ابتداى شهادت و التزام است. و قول اول ظاهرتر است. و طايفه‏اى از مرجئان در اين غلو كرده‏اند و گفته كه [مؤمن‏] اصلا در آتش نرود، و گفته كه مؤمن اگر چه معصيت كند در آتش نرود. و بطلان اين مذهب در عقب بزودى بخواهد آمد.**

**درجه ششم آن كه به زبان بگويد لا اله الاّ الله، محمد رسول الله و لكن به دل تصديق نكند. در اين شك نيست كه در حكم آخرت كافر باشد و در آتش مخلّد [202] و در حكم دنيا كه تعلق به پادشاهان و واليان دارد مسلمان بود. زيرا كه ما را بر دل او اطلاع نيست، و بر ما واجب است گمان آن، كه دل او مطابق زبان بوده باشد. و شك نيست مگر در كار سوم كه آن حكم دنيوى است- بينه و بين الله- و آن، آن است كه قرابت مسلمان وى در اين حال وفات كند. پس وى به دل تصديق نمايد و بپرسد و بگويد كه من در حال وفات وى به دل مصدّق نبودم، و اين ساعت ميراث در دست من است- بينى و بين الله- مرا حلال هست يا نه؟ يا زنى مسلمان به زنى كند [پس‏] تصديق نمايد، أعادت نكاح بر وى لازم باشد يا نه؟ اين در محل نظر است، و احتمال دارد كه گوييم: احكام دنيا ظاهرا و باطنا به قول ظاهر متعلق است. و احتمال دارد كه گوييم: در حق غير به ظاهر متعلق باشد چه باطن او غير او را«173» ظاهر نيست، و او را در نفس او- بينه و بين الله-**

**266**

**ظاهر است. و ظاهرتر آن است، و العلم عند الله، كه ميراث حلال نباشد و أعادت نكاح لازم بود.**

**و براى آن حذيفه- رضى الله عنه- در جنازه منافقان حاضر نشدى و عمر- رضى الله عنه- حضور او را مراعات كردى، اگر حذيفه حاضر نشدى او نيز نيامدى. و نماز فعلى ظاهر است در دنيا اگر چه از عبادات است. و توقّى«174» از حرام نيز واجب است چون نماز، و اين مناقض آن سخن نيست كه گوييم: ميراث حكم اسلام است، و اسلام استسلام است. چه استسلام تمام آن باشد كه ظاهر و باطن را شامل بود.**

**و اين بحثهاى فقهى ظنى است كه بناى آن بر ظواهر ألفاظ عمومات و قياسهاست. و نبايد كه كوتاه بينى در علوم، گمان برد كه مطلوب در اين باب قطع است، بدانچه جريان عادت آن است كه اين را در فن كلام آرند كه مطلوب آن قطعى باشد. چه كسى كه در عادتها و رسمها نگرد، در علمها وى را فلاحى نباشد.**

**سؤال شبهت معتزله و مرجئه در اين باب از كجاست؟ و جهت آن چه قول ايشان باطل است چيست؟**

**جواب شبهت ايشان عمومات قرآن است.**

**اما مرجئان مى‏گويند كه مؤمن در آتش نرود اگر چه همه معصيتها ارتكاب نمايد، به دليل اين آيت‏ها:**

**يكى فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا يَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً.«175» اى، هر كه به پروردگار خود بگرود از كم كردن ثواب و إبطال كل آن نترسد.**

**دوم وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ«176». در اين آيت درجه صديق را بر مجرّد ايمان مرتب گردانيده است.**

**سوم كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ؟ قالُوا بَلى‏ قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ الله من شَيْ‏ءٍ«177». و لفظ «كلّما» عام [203] است، پس دليل كند بر آن چه هر كه را در آتش اندازند مكذّب نبوت باشد. و بدين لازم آيد كه هر كه مكذّب نبوت باشد وى را در آتش اندازند.**

**چهارم لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى.«178» و در اين آيت حصر است، و اثبات پس از**

**267**

**نفى. اى، در آتش نرود مگر كسى كه تكذيب كند و اعراض نمايد.**

**پنجم من جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ من فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ«179». آمنى«180» را از ترس آن روز به اقامت حسنه منوط گردانيده است، و ايمان سر حسنات است.**

**ششم إِنَّ الله لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ«181».**

**هفتم إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ من أَحْسَنَ عَمَلًا«182».**

**و اين آيات ايشان را حجت نشود. چه لفظ ايمان كه در اين آيات مذكور است، بدان ايمان با عمل خواسته است. چه بيان كرده‏ايم كه لفظ ايمان اطلاق كنند و بدان اسلام خواهند، و آن موافقت باشد به دل و قول و عمل. و دليل صحت اين، تأويل اخبار بسيار است كه در عقوبت عاصيان و مقادير عقوبت آمده است.**

**و قول پيغامبر- عليه السلام: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. چه خروج بى دخول امكان ندارد.**

**و از قرآن اين آيات است: قوله تعالى: إِنَّ الله لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ به وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ«183». مغفرت آن چه دون شرك است به مشيت باز بسته است، اى، مر آن كس را كه خواهد بيامرزد. و اين دليل انقسام باشد، اى، بعضى را بيامرزد و بعضى را نى.**

**و قوله تعالى: وَ من يَعْصِ الله وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ«184». استحقاق آتش به معصيت تعليق فرموده است، و تخصيص آن به كفر تحكّم باشد.**

**و قوله تعالى: أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ في عَذابٍ مُقِيمٍ.«185» و قوله: وَ من جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ في النَّارِ«186» و اين عمومات معارض عمومات ايشان است، و از تخصيص و تأويل هر دو جانب چاره نيست. چه در اخبار تصريح است كه عاصيان را عذاب خواهند كرد، بل قول خداى عز و جل: و ان منكم الاّ واردها مثل صريح است در آن چه همگنان را از آن چاره نيست. چه هيچ مؤمن از ارتكاب گناهى خالى نباشد. و آيت لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى از ميان جماعتى مخصوص شخصى معين را خواسته است. و آيت كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ مراد فوجى از كافران است، چه تخصيص عمومات بعيد نباشد. و بدين سبب اشعرى و جماعتى متكلمان صيغت عموم را انكار**

**268**

**كرده‏اند و گفته كه در اين ألفاظ توقف بايد نمود تا قرينه‏اى [204] بر معنى آن دليل كند.**

**و اما شبهت معتزله اين آيات است: قوله تعالى: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى‏.«187» مغفرت را بر توبه و ايمان و عمل صالح و اهتدا موقوف كرده است.**

**و قوله: وَ الْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ«188». و قوله: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها. الى قوله: ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا.«189» و قوله: وَ من يَعْصِ الله وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ. و اين عمومات نيز مخصوص است به دليل آن آيات. قوله تعالى: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. و بر مقتضى اين آيت بايد كه در مغفرت آن چه جز شرك است مشيت وى باقى بود. و همچنين قول پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. و حق تعالى مى‏فرمايد: إِنَّ الله لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. پس اصل ايمان و كل طاعات به يك معصيت چگونه باطل شود؟ و تأويل اين آيت كه وَ من يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً.«190» آن است كه كشتن وى براى ايمان بود. و در تفسير آمده است كه اين آيت در مثل اين سبب نازل شده است.**

**مترجم مى‏گويد كه آيت‏هايى كه معتزله در اين باب بدان تمسك مى‏نمايند بسيار است و ما را در جواب آن چهار مقام است:**

**مقام اول منع عموم بر مذهب بعضى اصحاب.**

**مقام دوم آن كه دلالت عموم قطعى نيست، چنانكه در اصول فقه مقرر شده است. و اكثر اين عمومات در حق كافران آمده است، چنانكه تفاسير بدان ناطق است. و اگر چه غير عموم لفظ را بود، اما دلالت او در غير محل سبب قطعى نباشد.**

**مقام سوم آن كه دليل ايشان در عقوبت عام است، چه اگر عام نباشد تمسك ايشان بدان درست نيايد، و دلايل ما در عفو خاص، چه ما در حق كل عفو اثبات نمى‏كنيم، و خاص [بر] عام مقدم باشد.**

**مقام چهارم آن كه چون آيات وعيد به آيات وعد معارض شود از تأويل چاره نبود، و تأويل وعيد اولى باشد از تأويل وعد. چه عفو آن وعيد حسن است، و اهمال وعد قبيح. اين قاعده‏اى كلى است، بدان سبب بر سبيل ايجاز تقرير افتاد. و از اينجا به سياق احياى علوم رجوع كرده آيد.**

**سؤال از اين تقرير معلوم مى‏شود كه اختيار مايل است بدانچه ايمان بى‏عمل حاصل است، و**

**269**

**مشهور از سلف آن است كه ايمان، اعتقاد و قول و عمل است، پس معنى سخن ايشان چيست؟**

**جواب دور نباشد كه عمل از ايمان شمرده آيد، چه مكمل [205] و متمم اوست، اگر چه ذاتى و مقوّم نيست. چنانكه گويند: سر و دست از مردم است، و معلوم است كه به عدم سر، مردم منعدم شود و به عدم دست نه. و همچنين تسبيحات و تكبيرات از نماز است، اگر چه نماز به فقد آن باطل نشود. و تصديق دل از ايمان چون دل است«191» از وجود مردم، چه مردم به عدم آن منعدم شود. و ديگر طاعتها چون اطراف«192» است، و بعضى از بعضى عالى‏تر. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: لا يزني الزّانى حين يزني و هو مؤمن. و اعتقاد صحابه، مذهب معتزله نبود در بيرون آمدن از ايمان [به زنا]، و لكن معنيش آن است كه مؤمن به حقيقت با ايمان تام نيست. چنانكه عاجز بريده اطراف را گويند، كه مردم نيست، اى، كمالى كه وراى حقيقت آدمى است وى را موجود نيست.**

**[مسئله دوم‏] سؤال سلف متفقند بر آن كه ايمان زيادت و نقصان شود،**

**به طاعت زيادت شود و به معصيت نقصان پذيرد، و چون ايمان تصديق مجرد باشد در او زيادت و نقصان صورت نبندد.**

**جواب سلف اثبات‏اند و عدول«193»، و واجب است بر متابعت ايشان اثبات و از مخالفت ايشان عدول. و آن چه گفته‏اند حق است، و لكن كار در فهم آن است.«194» و در سخن ايشان دليل است كه عمل از اجزاى ايمان و اركان وجود آن نيست، بل او مزيد عليه است كه به عمل زيادت شود. و زايد موجود باشد و ناقص موجود، و چيزى به ذات خود زايد نشود. و روا نباشد كه گويند: آدمى به سر خود زيادت شود، بل به محاسن و فربهى زيادت شود. و همچنين نماز به ركوع و سجود زيادت نشود، و به آداب و سنن زيادت شود. و اين تصريح است بدانچه ايمان را وجودى است، و پس از وجود، حال او به زيادت و نقصان مختلف شود.**

**سؤال اشكال باقى است، چه تصديق يك [خصلت‏] است، زيادت و نقصان چگونه شود؟**

**جواب چون مداهنت بگذاريم، و به شور انگيزى مخالفان التفاتى نكنيم و پرده برداريم، اشكال‏**

**270**

**برخيزد. و گوييم: ايمان اسمى مشترك است كه آن را بر سه وجه اطلاق كنند:**

**يكى تصديق دل بر سبيل اعتقاد و تقليد، بى‏كشف و انشراح صدر. و آن ايمان عوام است، بل ايمان كل خلق مگر خواص. و اين اعتقاد عقده‏اى است بر دل كه گاهى قوى باشد و گاهى ضعيف، چون گروهى كه مثلا بر رشته‏اى باشد. و اين را مستعبد نبايد شمرد، و به اعتقاد جهودان و ترسايان و مبتدعان اعتبار بايد كرد. چه كسى از ايشان باشد كه در اعتقاد خود چنان صلب بود كه وى را به تخويف و تحذير و وعظ [206] و تخييل و برهان و تحقيق از آن دور نتوان كرد. و كسى بود كه به كمتر سخنى در شك افتد، و [به‏] اندك استمالتى يا تخويفى اعتقاد خود بگذارد، با آن چه در اعتقاد خود همچون اولين بى‏شك بوده باشد و لكن در قوّت تصميم متفاوت باشند. و آن در اعتقاد حق هم موجود بود، و عمل در نماء و زيادت اين تصميم مؤثر است، چنانكه آب دادن در نماء درختان.**

**و براى آن حق تعالى گفت: فَزادَهُمْ إِيماناً«194». و جاى ديگر: فَزادَتْهُمْ إِيماناً«195». و جاى ديگر:**

**لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ.«196» و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الايمان يزيد و ينقص. و اين به تأثير طاعتها بود در دل. و اين را در نيابد مگر كسى كه احوال نفس خود را در اوقات مواظبت بر عبادت و تجرّد به حضور دل- براى آن را«197» مراقبت نمايد، و در اوقات فتورهم، و تفاوت آرام دل با عقيده ايمان، در اين احوال ادراك كند تا اعتقاد او محكم شود، چنانكه حل آن به تشكيك ممكن نگردد. بل كسى كه معنى رحمت بر يتيم اعتقاد دارد، چون بر موجب آن كار كند، و دستى بر سر او فرود آرد و تلطف نمايد، استوارى و افزونى رحمت در باطن خود دريابد به سبب عمل. و همچنين معتقد تواضع، چون بر مقتضى آن كار كند، به سجده كردن و بوسيدن، در حال اقدام بر خدمت از دل خويش تواضع احساس كند. و همچنين همه صفات دل، اعمال جوارح از آن صادر شود پس اثر اعمال بر آن باز گردد و آن را مؤكد كند و زيادت گرداند. و آن را در ربع «مهلكات» و «منجيات» بخواهيم آورد، چون وجه تعلق باطن به ظاهر و تعلق اعمال به اعتقادها و دلها بيان خواهيم كرد، كه آن از جنس تعلق ملك به ملكوت است. و به ملك عالم شهادت را مى‏خواهيم كه به حس آن را در توان يافت، و به ملكوت عالم غيب را كه به نور**

**271**

**بصيرت دريافته شود. و دل از عالم ملكوت است و اعضا و عملهاى آن از عالم ملك. و پيوستگى اين دو عالم در لطافت و باريكى به حدى رسيده است كه بعضى مردمان چنان پنداشته‏اند كه يكى [از] آن به ديگرى متحد شده است. و بعضى گمان برده كه عالم نيست مگر عالم شهادت، و آن اين أجسام محسوس است. و آن كه هر دو كار دريافته است و تعدد آن بدانسته، پس پيوستگى آن بشناخته، عبارت كرده است و گفته:**

**رقّ الزّجاج و رقّت الخمر**

**فتشابها و تشاكل الامر**

**فكأنّه خمر و لا قدح**

**و كأنّها قدح و لا خمر**

**[207] و اين دو بيت را به دو بيت پارسى ترجمه كرده‏اند چنانكه ثبت افتاد:**

**از لطيفى جام و لطف مى به جام**

**كس نداند كاين كدامست آن كدام‏**

**گويى اينجا جام هست و باده نيست**

**گويى آن جا باده هست و نيست جام‏**

**و به مقصود باز گرديم. چه اين سخن بيرون از علم معاملت در افتاد، و لكن ميان اين دو علم نيز اتصال و ارتباط است. و براى آن، علم مكاشفه را مى‏بينى كه بر علم معامله در مى‏آيد تا آن گاه كه بتكلف دست از آن مى‏داريم. پس وجه زيادت ايمان به طاعت اين است، به موجب اين اطلاق. و براى آن، على- رضى الله عنه- گفته است: انّ الايمان ليبدو لمعة بيضاء، فإذا عمل [العبد] الصّالحات نما و زاد حتّى يبيض القلب كلّه، و انّ النّفاق ليبدو نكتة سوداء، فإذا انتهك الحرمات نمت و زادت حتّى يسودّ القلب كلّه فيطبع على قلبه. فذلك الختم، و تلا [قوله تعالى‏] كلاّ بل ران على قلوبهم«198» (الآية).**

**اى، [به‏] ايمان نكته‏اى سپيد در دل پيدا آيد، چون بنده كارهاى نيكو كند ببالد و زيادت شود تا تمام دل سپيد گردد، و به نفاق نكته‏اى سياه پيدا آيد، و چون بر شكستن حرمتها اقدام نمايد نما گيرد و افزونى پذيرد تا تمام دل سياه شود و بر آن مطبوع گردد كه بيش به حق و خير التفات ننمايد، و آن را ختم خوانند. و چون سخن اينجا رسيد اين آيت بخواند: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى‏ قُلُوبِهِمْ. اى اعمال و مكاسب ايشان چون زنگى«199» شد بر دل ايشان كه بدان سبب حق را از باطل، و خير را از شر نشناسد.**

**272**

**اطلاق دوم آن است كه بدان تصديق با عمل خواهند. چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الايمان بضع و سبعون بابا. و چنانكه گفت: لا يزني الزّانى و هو مؤمن حين يزني. و چون عمل را در مقتضى لفظ ايمان داخل كنند، زيادت و نقصان آن پوشيده نماند، و لكن سخن در آن است كه عمل در زيادت تصديق تأثير كند يا نه. و اشارتى سابق شده است.**

**اطلاق سوم آن است كه بدو تصديق [يقيني‏] خواهند بر سبيل كشف و انشراح، و مشاهده به نور بصيرت. و اين دورتر اقسام است از قبول زيادت. و لكن كارهاى يقيني كه در آن شك نباشد آرام نفس با آن مختلف است. چه آرام نفس با اين قضيه«200» كه دو بيش از يكى است، همچنان نيست كه آرام [208] نفس با اين قضيه كه عالم مصنوع و محدث است، با آن كه در هر يكى از اين شك نيست، بل يقينيات در درجات وضوح و درجات آرام نفس با آن مختلف است. و اين معنى در فضل يقين، از باب علامات علماى آخرت، در «كتاب علم» بيان كرده‏ايم: به أعادت حاجت نيست. و ظاهر شد كه آن چه در زيادت و نقصان ايمان گفته‏اند، در كل اطلاقات حق است. و چگونه حق نباشد؟ كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. و در خبر ديگر مثقال دينار آمده است. و اگر آن چه در دل است متفاوت نباشد اختلاف مقادير را چه معنى بود؟**

**[مسئله سوم‏] سؤال آن چه از سلف روايت كرده‏اند كه انّا مؤمنون ان شاء الله گفتندى، چه وجه دارد؟ كه استثنا شك باشد،**

**و شك در ايمان كفر بود. و همگنان از جواب مطلق گفتن در ايمان امتناع مى‏نمودند و احتراز مى‏كردند.**

**ثورى گفت: هر كه بگويد: من عند الله مؤمنم، او از دروغزنان باشد، و هر كه بگويد: انا مؤمن حقّا، مبتدع بود، پس چگونه دروغزن بود كه او در نفس خود [مى‏داند] مؤمن است؟ و هر كه در نفس خود مؤمن بود، عند الله مؤمن باشد، چنانكه هر كه در نفس خود دراز باشد يا پير، و آن را بداند، نزديك خداى همچنان بود، و همچنين هر كه شاد يا اندوهگن يا شنوا يا بينا بود، و اگر**

**273**

**آدميى را گويند كه تو حيوانى؟ خوب نيايد كه گويد: انا حيوان ان شاء الله. و چون سفيان اين سخن بگفت، وى را گفتند: پس چه گوييم؟ گفت: بگوييد: آمنّا باللّه و ما انزل إلينا. و چه فرق باشد ميان [آن چه آمنّا باللّه و ما انزل إلينا گويد، و ميان‏] آن چه انا مؤمن گويد؟**

**و حسن را گفتند: أ مؤمن أنت؟ گفت: ان شاء الله. وى را گفتند: [چرا] در ايمان استثنا مى‏كنى؟**

**گفت: مى‏ترسم كه نعم گويم و حق تعالى گويد: دروغ گفتى اى حسن! و عذاب بر من لازم آيد. و گفتى كه چه چيز آمن كند مرا از آن چه حق تعالى بر من اطلاع فرموده باشد در بعضى آن چه مكروه وى است، و مرا دشمن گرفته و گفته: برو اى حسن كه هيچ عملى از تو قبول نكنم، پس همه اعمال من بى‏فايده باشد! و إبراهيم«201» گفت: چون تو را پرسند: أ مؤمن أنت؟ بگو: لا اله الاّ الله. و وقتى ديگر گفت: بگو من در ايمان شك ندارم، و سؤال تو از من بدعت است.**

**و علقمه را گفتند: أ مؤمن أنت؟ گفت: أرجو ان شاء الله. و ثورى گفت: ما ايمان آورده‏ايم به خداى [209] و فريشتگان و كتابها و پيغامبران او، و ندانيم كه حكم ما نزديك او چيست. پس معنى اين استثناها چه باشد؟**

**جواب [اين‏] استثنا درست است، و آن را چهار وجه است: دو وجه آن كه به شك مستند است، لكن نه در اصل ايمان بل امّا در كمال و اما در خاتمت، و دو وجه آن كه به شك مستند نيست.**

**يك وجه آن كه به شك مستند نيست، احتراز است از جزم، از بيم آن كه در او تزكيت نفس باشد. قال الله تعالى: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ«202» و قال: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ؟«203» پس گفت:**

**انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى الله الْكَذِبَ«204».**

**و حكيمى را پرسيدند: صدق قبيح چيست؟ گفت: ثناى مردم بر نفس خود. و ايمان عالى‏ترين صفات [مجد] است، و جزم كردن آن تزكيه مطلق باشد. و صيغت استثنا چنانستى كه قوت تزكيت كم مى‏كند، و ضعيف مى‏گرداند. چنانكه كسى را گويند: تو طبيبى يا فقيه يا مفسّر؟ او**

**274**

**گويد: آرى ان شاء الله، نه در معرض تشكيك، بل براى آن كه خود را ثنا نگفته باشد. و صيغت«205» [صيغت‏] ترديد و تضعيف [براى نفس‏] خبر است. و معنى آن تضعيف لازمى است از لوازم خبر، و آن تزكيت است. و بدين تأويل اگر از صفت ذم پرسند، يا از صفتى كه متضمن مدح و ذم بباشد، استثنا خوب نيايد.**

**وجه دوم تبرك و تأدب به ذكر خداى- عز و جل- و حواله كارها به مشيّت او، چنانكه بارى- سبحانه و تعالى- پيغامبر خود را فرموده است: وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْ‏ءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ الله«206». و در كارهايى كه در آن شك باشد اقتصار ننموده، بل در كارهاى يقيني هم فرموده، چنانكه گفته است: لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ، إِنْ شاءَ الله آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ«207». و بارى تعالى عالم بوده است بدان كه لا محاله در خواهد رفت،«208» و آن را خواسته بود. و لكن مقصود تعليم بود.**

**پس پيغامبر بر مقتضى اين أدب رفت در كل آن چه از آن اخبار كرد، از معلومات و مشكوكات، تا به حدى كه چون در گورستان رفت گفت: السّلام عليكم دار قوم مؤمنين و انّا ان شاء الله بكم لاحقون. و در لحوق«209» بديشان شك نبود، و لكن أدب ذكر حق تعالى و باز بستن كارها بدو اقتضا كرد. و اين صيغت دالّ است بر آن كه تا به عرف استعمال عبارتى شده است از اظهار [210] رغبت و تمنى. و چون تو را گويند: دشمن تو بزودى بميرد، گويى: ان شاء الله. و از اين سخن رغبت تو مفهوم شود، نه شك تو. و چون گويند: بيمارى دوست تو بزودى زايل شود و صحت يابد، گويى: إن شاء الله، به معنى رغبت. پس اين كلمه از شك به معنى رغبت معدول شده است. و براى اين معنى در تبرك و تأدب به ذكر حق تعالى كار بسته مى‏شود به هر نوع كه باشد.**

**وجه سوم و از دو وجه كه به شك مستند است، يكى آن است كه شك در كمال ايمان است، و معنى او آن است كه ما مؤمنيم حقا إن شاء الله. چه بارى تعالى در حق قومى مخصوص معين فرموده است: أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا«210».**

**275**

**مترجم مى‏گويد كه اين تركيب حصر اقتضا كند، اى، ايشانند كه مؤمنانند حقا، نه ديگران كه بدين صفات موصوف‏اند. چنانكه اگر گويى: زيد هو العالم، اين تركيب چنان اقتضا كند كه عالم زيد باشد بس، به خلاف آن چه گويى: زيد عالم. چه اين تركيب بيش از آن اقتضا نكند كه زيد عالم است، و نفى علم ديگرى از وى«211» مفهوم نشود. و در اين آيت‏ها دو دلالت است بر حصر. يكى اين چه تقرير افتاد، و دوم در آيت‏ها كه پيش از اين است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ الله (الى آخِرَ الآيَتَين)«212». چه لفظ «انّما» حصر اقتضا كند، چنانكه در اول «كتاب علم» بيان كرده شده است، و معنى آن باشد كه جز موصوفان بدين صفات مؤمن نباشند. و بدان مؤمنان كامل خواهد، چه اصل ايمان غير موصوفان را هم مثبت است. پس بدين دليل، مؤمنان دو قسم باشند: كامل و غير كامل.**

**و شك در كمال ايمان بود نه در اصل. و هر آدمى كه هست در كمال ايمان خود بشك است، و آن كفر نباشد. و شك در كمال ايمان حق است از دو وجه:**

**يكى آن كه نفاق مزيل كمال ايمان است، و آن پوشيده است، و بيزارى از آن محقق نيست.**

**و دوم آن كه به عمل طاعات كمال پذيرد، و وجود آن به كمال معلوم نه.**

**اما عمل طاعات: حق تعالى فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ في سَبِيلِ الله أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ«213».**

**مترجم مى‏گويد كه [آن چه‏] در آيت‏هاى پيشين تقرير افتاده است همه در اين آيت موجود است. يكى آن كه «انّما» حصر اقتضا كند، دوم آن كه: فصل ميان مبتدا و خبر، فايده او حصر خبر باشد در مبتدا.**

**و در آيت ديگر گفته است: [211] وَ لكِنَّ الْبِرَّ من آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ«214». و بيست صفت چون وفا و صبر، ياد فرموده است. پس گفته: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا. و در اين هم حصر است. و گفت: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ«215». و گفت:**

**276**

**لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ من أَنْفَقَ من قَبْلِ الْفَتْحِ [وَ قاتَلَ‏].«216» و گفت: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ الله.«217» و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الايمان عريان و لباسه التّقوى.«218» و گفت: لِلايمان بِضْعٌ و سَبْعونَ باباً، ادْناها اماطَةُ الاذى عنِ الطّريق«219» و اين آيات و اخبار دليل است بر آن كه كمال ايمان مرتبط است به اعمال.**

**و اما آن چه كمال ايمان منوط است به بيزارى از نفاق و شرك خفى، دليل او آن است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: أربع من كنّ فيه فهو منافق خالص، و ان صام و صلّى و زعم انّه مؤمن: [من‏] إذا حدّث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا ائتمن خان، و إذا خاصم فجر. اى، چهار خصلت در هر كه بباشد او منافق خالص بود، اگر چه نماز گزارد و روزه دارد و گويد كه مؤمن است: [آن كه‏] چون سخن گويد دروغ باشد، و چون وعده دهد خلاف بود، و چون امين داشته شود خيانت كند، و چون خصومت كند از ديانت بيرون آيد. و در بعضى روايات و إذا عاهد غدر آمده است. اى، چون عهد بندد بى‏وفايى كند. و در حديث بو سعيد خدرى است- رضى الله عنه- القلوب أربعة: قلب أجرد و فيه سراج يزهر، و قلب مصفح و فيه ايمان و نفاق، فمثل الايمان فيه كالبقلة يمدّها الماء العذب، و مثل النّفاق فيه كمثل القرحة يمدّها القيح و الصّديد، فأيّ المادّتين غلب عليه حكم له بها. اى، دلها چهار نوع است: دلى مجرد، و در وى چراغى روشن. و دلى دو روى، و در وى ايمان و نفاق مجتمع، و مثل ايمان در او چون نباتى [است‏] كه اصل و فرع آن را ثباتى [بود] و آب عذب وى را مدد باشد، و مثل نفاق در وى چون ريشى كه ريم و زرداب وى را مدد كند، پس از اين دو مدد هر كدام بر وى غالب شود، حكم وى آن بود. و در روايتي ديگر: غلب عليه ذهب به. [212] اى، وى را با خود برد.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفته است اكثر منافقى هذه الامّة قرّاؤها. اى، بيشتر منافقان اين امت قرّاء ايشانند. و در حديث است: الشّرك اخفى في امّتى من دبيب النّملة على الصّفا. اى، شرك در امت من پوشيده‏تر از رفتن مورچه است بر سنگ لشن.**

**و حذيفه گفت: در عهد پيغامبر كسى كلمه‏اى گفتى بدان منافق شدى، و من در روزى آن را از شما ده بار مى‏شنوم. و يكى از علما گفت: نزديك‏ترين مردمان به نفاق آن كس است كه خود را از آن مبرّا داند. و حذيفه- رضى الله عنه- گفت: منافقان امروز بيش از آن‏اند كه در عهد پيغامبر بودند، و در آن عهد آن را پوشيده داشتندى و امروز ظاهر مى‏كنند.**

**277**

**مصنف مى‏گويد كه آن نفاق مضاد صدق ايمان و كمال آن است، و پوشيده است. و دورترين مردمان از او آن كس است كه از او ترسان باشد، و نزديك‏تر بدو آن كه خود را از او مبرا داند. و حسن را- رضى الله عنه- گفتند كه چنين مى‏گويند كه امروز نفاق نيست، گفت: اى برادر اگر منافقان هلاك شوند، در راه بى‏رفيق مانيد. و همو و غير او گفت: اگر منافقان را دم رويد نتوانيم كه در زمين قدمي گذاريم. و عبد الله عمر از مردى شنيد كه در حجّاح قدحي مى‏كرد. وى را گفت: اگر حاضر بودى در مشافهه وى گفتى؟ گفت: نه. فرمود كه در عهد پيغامبر، ما اين را از نفاق شمرديمى.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من كان ذا لسانين في الدّنيا جعله الله ذا لسانين في الآخرة.**

**اى، هر كه در دنيا دو زبان باشد، حق تعالى وى را در آخرت دو زبان گرداند. و نيز گفت: شرّ النّاس ذو الوجهين الّذي يأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه. اى، بترين مردمان دو روى است، كه بر هر طايفه‏اى به رويى ديگر آيد. و حسن را- رضى الله عنه- گفتند كه گروهى مى‏گويند: ما از نفاق نترسيم، گفت:**

**به خداى كه من دانستن برائت خود را از نفاق دوست‏تر از آن دارم كه پرى زمين زر را. و همو گفت: اختلاف زبان و دل، و سرّ و علانيه، و مدخل و مخرج از نفاق [است‏]. و مردى حذيفه را گفت: من از نفاق مى‏ترسم. گفت: اگر منافق باشى از نفاق نترسى، چه منافق از نفاق ايمن باشد.**

**و ابن ابى مليكه- رحمه الله- گفت: صد و سى كس را- و در روايتي ديگر پانصد كس را- از صحابه پيغامبر يافتم كه از نفاق مى‏ترسيدند.**

**و آمده است كه: پيغامبر- عليه السلام- در ميان صحابه نشسته بود، ذكر مردى رفت، بر وى بسيار [213] ثنا گفتند. در اثناى آن، وى طلوع نمود، و آب از روى [وى‏] مى‏چكيد از اثر آبدست، نعلين در دست گرفته و اثر سجود ميان دو چشم وى ظاهر. گفتند: يا رسول الله، اين آن مرد است كه صفت وى مى‏گفتيم. پيغامبر فرمود كه بر روى وى علامتى سياه شيطانى مى‏بينم. پس به خدمت پيغامبر آمد، و سلام گفت و با مردمان بنشست. پيغامبر وى را گفت: نشدتك الله، هل حدّثت نفسك حين أشرفت على القوم انّه ليس فيهم خير منك. اى، سوگند مى‏دهم تو را به خداى كه چون بر اين قوم مطلع شدى هيچ در دل تو آمد كه در ميان ايشان به از تو كسى نيست؟ گفت: آرى. و پيغامبر در دعا گفت: اللّهمّ انّى أستغفرك لما علمت و لما [لم‏] اعلم. اى، آمرزش مى‏خواهم از آن چه دانسته‏ام و از آن چه ندانسته‏ام. وى را گفتند: يا رسول الله مى‏بترسى؟ فرمود: ما يؤمنني و القلوب بين إصبعين من اصابع الرّحمن يقلّبها كيف يشاء. اى، چه چيز آمن كند مرا كه دلها ميان دو إصبع است از**

**278**

**اصابع رحمان، مى‏گرداند آن را چنانكه خواهد.**

**مترجم مى‏گويد كه مراد از إصبعين ملك و شيطان است، كه حق تعالى به واسطه ايشان دلها مى‏گرداند به سوى نيكى و بدى، چنانكه كسى چيزى را به دو انگشت بگرداند. و روا كه عبارت باشد از داعيه خير و داعيه شر، اين دو داعيه دلها بگرداند. و تخصيص اسم رحمان بدان سبب است كه چنانكه افاضت هدايت خاص است در حق بعضى بندگان، رحمت رحمانى خاص است. و آن نوعى است از رحمت كه تعلق به سعادت آخرت دارد و دورتر است از مقدورات بندگان، و بدان سبب، اسم رحمان نزديك است به اسم الله، و در مثابت علم است، و بدين سبب وى را پس از الله آورده است و پيش از رحيم. و در مقابله الله ياد فرموده است: قُلِ ادْعُوا الله أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ«220». و با آن چه اسم رحمت است، اما بدانچه رحمتى است كه بعضى از آن محرومند، مهابتى عظيم دارد. و براى اين گفته است: الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً«221». و اگر در اسم رحمان اشعار قهر و مهابت نباشد ذكر وعيد در عقب آن ملايم و مناسب نبود. تا اينجا سخن مترجم است، و از اينجا به ترتيب احياء رجوع افتاد.**

**و حق تعالى گفت: وَ بَدا لَهُمْ من الله ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ«222». اى، كارهايى كردند كه آن را حسنات پنداشتند و در كفه سيئات نشست.**

**و سرىّ سقطى- رحمه الله- گفت: [214] اگر مردى در بستانى رود كه در آن همه أجناس درختان بود، و بر آن درختان همه انواع مرغان باشند، و هر مرغى به لغت خود وى را گويد: السّلام عليك يا ولىّ الله، اگر نفس وى بر آن آرام گيرد، أسير نفس خود باشد.**

**و از اين اخبار و آثار روشن مى‏شود، كه خطر كار به سبب دقايق نفاق و شرك خفى عظيم است، و از آن آمن نتوان بود. تا به حدى كه عمر- رضى الله عنه- حذيفه را از نفس خود بپرسيدى كه در منافقان مذكور هست؟ و بو سليمان دارانى گفت كه از اميرى كلمه‏اى شنيدم، خواستم كه بر وى انكار كنم، اما بترسيدم كه مرا كشتن فرمايد. و ترس از مرگ نبود، بل از آن بود كه در وقت مفارقت دنيا براى خلق تزيّنى و تصنعي در دل من آيد، بدان سبب از آن باز بودم. و اين از نفاق است. و نفاق مضادّ حقيقت و صدق و كمال و صفاى ايمان است، نه مضادّ اصل ايمان.**

**279**

**و نفاق دو نوع است: يكى آن كه از دين بيرون آرد و به كافران لاحق كند، و در آتش مخلّد گرداند. و ديگر آن كه موجب عذاب باشد مدتى، يا از درجات علّيّين كم كند، و از مراتب صدّيقان فرود آرد، و آن مشكوك است. و براى اين، استثنا نيكو مى‏آيد. و اصل اين نفاق تفاوت سرّ و علانيه است، و آمن از مكر حق تعالى، و عجب، و [آن چه‏] جز صدّيقان از آن خالى نباشند.**

**و وجه [چهارم‏] كه به شك مستند است آن است كه شك از بيم خاتمت است كه او نداند كه ايمان در حال مرگ ماند يا نماند. اگر خاتمت بر كفر باشد ايمان سابق باطل شود، چه موقوف است بر سلامت آخر. و اگر روزه‏دار [را] چاشتگاهى از صحت روزه او پرسى و گويد كه من صايمم قطعا، و اگر پس از آن افطار كند پيدا آيد كه دروغ گفته بود، چه صحت موقوف است بر إتمام آن تا غروب خورشيد. و چنانكه روز هنگام تمام روزه است، عمر هنگام تمام صحت ايمان است، و صفت كردن آن به صحت پيش از آخر آن، بنا بر استصحاب«223» دارد، و او مشكوك فيه است، و عاقبت مخوف. و بيشتر گريه خائفان براى آن بود«224» كه از ثمره حكم سابق و مشيت أزلي است كه جز به ظهور خاتمت ظاهر نشود، و بشرى بر آن مطلع نگردد. و خوف خاتمت براى خوف سابقه است، و روا كه در حال چيزى ظاهر باشد كه حكم سابق به نقيض آن است. و كيست آن كه بداند كه از حق تعالى براى او چه نيكويى سابق شده است؟ و در تفسير وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ«225» چنين گفته‏اند كه سكرات مرگ سابقه را ظاهر گردانيد. و يكى از سلف گفت كه از اعمال در وزن نيايد مگر خاتمتهاى آن.**

**و بو دردا- رضى الله عنه- سوگند ياد كردى كه هيچ كس از سلب ايمان ايمن نباشد كه نه ايمان او مسلوب شود. و گفته‏اند: بعضى از گناه [215] آن است كه عقوبت آن سوء خاتمت است- نعوذ باللّه منه- و گفته‏اند كه آن عقوبت دليرى است بر دعوى ولايت و كرامت. و يكى از عارفان گفت: اگر شهادت را بر من به در سراى عرضه دارند و مردن با توحيد را به در حجره، مردن را بر شهادت اختيار كنم، چه ندانم كه از در حجره تا در سراى دل مرا چه پيش آيد كه موجب تغير شود از توحيد. و يكى از ايشان گفت: اگر كسى را پنجاه سال به توحيد شناسم پس‏**

**280**

**ميان من و او استونى حايل شود و در حال وفات كند، حكم نكنم كه بر توحيد رفته باشد. و در حديث است: من قال أنا مؤمن فهو كافر، و من قال انا عالم فهو جاهل. اى، هر كه دعوى ايمان كند كافر باشد، و هر كه دعوى علم كند جاهل بود. و در تفسير وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا«226» چنين گفته‏اند كه صدق مر آن كس را كه بر ايمان وفات كند، و عدل مر آن كس را كه بر شرك ميرد. حق تعالى گفته است: وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ.«227»**

**و چون شك در اين مثابت«228» باشد، استثنا واجب بود، چه ايمان عبارتى است از آن چه مفيد بهشت باشد، چنانكه روزه عبارتى است از آن چه ذمّت را مبرّا گرداند، و آن چه پيش از غروب تباه شود، ذمّت را مبرّا نكند. و ايمان همچنين باشد، بل روا كه كسى را از روزه گذشته، پس از فراغ كه در آن تنگى نبود، بپرسند كه دى را روزه‏دار بودى؟ بگويد: ان شاء الله. چه روزه حقيقى آن باشد كه مقبول بود، و قبول از او مغيّب«229» است [و جز خداى‏] بر آن مطلع نشود. و از اين روى استثنا در همه اعمال خير خوب آيد. و آن شك در قبول باشد. چه پس از آن چه ظاهر [شروط] صحت حاصل آيد، سببهاى خفى باشد كه مانع قبول گردد، و بر آن مطلع نشود جز رب الارباب. و از اين روى در آن، شك [نيكو] باشد.**

**و حسن استثنا را در جواب ايمان اين وجوه است كه ياد كرديم. و كتاب «قواعد العقايد» را بر اين ختم كنيم. و الله أعلم.**

**281**

**كتاب اسرار طهارت و مهمات آن‏**

**و اين سومين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و در او چهار مرتبه است:**

**مرتبه اول پاك كردن ظاهر از احداث و اخباث و فضلات مرتبه دوم تنظيف جوارح از گناه و بزه مرتبه سوم تطهير از رذايل و اخلاق نكوهيده مرتبه چهارم تنزيه سر از هر چه جز خداى است كه ما در اين كتاب جز در «مرتبه اول» سخن نخواهيم گفت. و آن سه قسم است:**

**قسم اول در طهارت خبث، و نظر در او به سه چيز متعلق است قسم دوم در طهارت حدث و در وضو و غسل و تيمم است قسم سوم در تنظف از فضلات ظاهر**

**283**

**[مرتبه اول‏] [پاك كردن ظاهر از احداث«1» و اخباث«2» و فضلات«3»]**

**بسم الله الرحمن الرحيم سپاس آن خداى را كه از راه لطف بندگان خود را به نظافت تعبد فرمود، و براى تزكيت بواطن ايشان [افاضت‏] الطاف و انوار بر دل ايشان ارزانى داشت. و به جهت تطهير [ظواهر] ايشان، آب را [216] كه موصوف است به رقت و لطافت مخصوص گردانيد. و درود بر محمد مصطفى كه نور هدايت او اطراف و اكناف عالم را شامل است، و بر آل گزيده او كه طهارت ايشان كامل، درودى كه بركات آن ما را نگاه دارد روز مخافت، و در مثابت«4» سپرى باشد در دفع آفت. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: بنى الدّين على النّظافة. و نيز گفت: مفتاح الصّلاة الطّهور. اى، كليد نماز پاكى است. و بارى تعالى فرمود: ما يُرِيدُ الله لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ من حَرَجٍ وَ لكِنْ [يُرِيدُ] لِيُطَهِّرَكُمْ«5». اى، مراد بارى تعالى از دست و روى شستن آن نيست كه از رنج آن دلتنگ شويد و دست از جان بشوييد، بل مراد آن است كه پاك شويد و ناشسته روى نمائيد.**

**و از اين ظواهر مفهوم اهل بصاير است كه مهمترين كارها پاك كردن سراير است. چه‏**

**284**

**دور باشد كه مراد از قول پيغامبر: الطّهور نصف الايمان آن بود كه ظاهر را به افاضت آن پاك دارند، و باطن را به خبايث و رذايل مشحون گذارند. هيهات هيهات! طهارت را چهار مرتبه است: اول پاك كردن ظاهر از احداث و اخباث و فضلات. و دوم تنظيف جوارح از گناه و بزه. و سوم تطهير از رذايل و اخلاق نكوهيده. و چهارم تنزيه سر از هر چه جز خداى است، و اين طهارت پيغامبران و صدّيقان است.**

**و طهارت در هر مرتبه‏اى نصف آن كار است كه در آن مرتبه است. چه غايت قصوى در عمل سر آن است كه جلال و عظمت بارى تعالى وى را منكشف شود، و حقيقت معرفت خداى هرگز در دلى نيايد تا هر چه جز خداى است از وى بيرون نشود. و براى آن حق تعالى گفت: قُلِ الله ثُمَّ ذَرْهُمْ في خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ«6». بدانچه اين هر دو در يك دل نگنجد. و هيچ كس را بارى تعالى دو دل نداده است: ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ«7». و اما غايت قصوى در عمل دل آن كه آن را به عقايد مشروع و اخلاق محمود [معمور گرداند] و بدين صفات متصف نگردد تا آن عقايد فاسد و اخلاق مذموم كه نقايض آن است پاك نشود. و پاك كردن آن يك نيمه است از كار، و آن نيمه اول است كه شرط نيمه دوم است. پس پاكى از اين وجه، نيمه ايمان است. و همچنين پاكى جوارح از معصيتها يكى از دو نيمه است، و آبادانى آن به طاعتها نيمه دوم.**

**و اين مقامات ايمان است. و هر مقامى را طبقه‏اى است، و بنده به طبقه بالاتر نرسد تا از طبقه فروتر نگذرد. و طهارت سر از صفات نكوهيده و عمارت آن به صفات ستوده نيابد تا از طهارت دل از خويهاى بد و عمارت آن [217] به خويهاى نيك فارغ نشود. و بدين مرتبه نرسد تا جوارح را از معصيتها پاك نكند و به طاعتها آبادان نگرداند. و هر مطلوب كه عزيزتر و شريف‏تر، مسلك آن صعبتر و راه آن درازتر و عقبات«8» آن بيشتر. و گمان مبر كه اين كام را به تمنى در توان يافت، و با كاهلى و ناتوانى بدان توان رسيد. آرى، هر كه بصيرت او نابينا باشد و تفاوت اين طبقات در نيابد، او از مراتب طهارت فهم نكند مگر درجه واپسين را، [كه‏] به اضافت لباب مطلوب چون پوست است، و در آن غلو كند و مبالغت نمايد، و همه اوقات خود مستغرق گرداند در استنجا و شستن جامه‏ها و پاك داشتن ظاهر و بخصوص آب‏هاى روان بسيار جستن، و به حكم وسوسة و نقصان عقل پندارد كه طهارت مطلوب و [شريف‏] همين است و بس. و نداند كه سلف‏**

**285**

**كلّ همت و تمام فكرت خود را در تطهير دلها مصروف داشتندى، و در كار ظاهر مساهلت نمودندى، تا به حدى كه عمر- رضى الله عنه- با علو منصب و رفعت درجه خود، به آبى كه در سبوى زن ترسايى بود وضو ساخت، و تا به حدى كه از چربيها و طعامها دست نشستندى«9»، بل در كف پاى ماليدندى، و أشنان«10» را از بدعتها و محدثات شمردندى، و در مساجد بر زمين نماز گزاردندى، و در راهها پاى برهنه رفتندى. و از أكابر ايشان كسى بود كه در حال باز غلتيدن [در خوابگاه‏] ميان او و خاك حايلى نبودى. و در استنجا بر كلوخ اقتصار نمودندى.**

**بو هريره و غير او از اهل صفه گفتند كه ما بريانى تناول كرديمى، و چون وقت اقامت نماز بودى انگشتان در سنگريزه و خاك ماليديمى و تكبير گفتيمى. و عمر- رضى الله عنه- گفت: ما در عهد پيغامبر أشنان را نشناختيمى، و دستارچه ما كف پاى ما بود، چون چربى تناول كرديمى در كف پاى ماليديمى.**

**و گفته‏اند كه اول آن چه از بدعتها پس از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- ظاهر شد چهار چيز بود: تنك بيز«11»، و خوان، و أشنان، و سيرى. و همه عنايت ايشان در پاكيزگى باطن بود، تا به حدى كه يكى از ايشان گفته است كه نماز با نعلين فاضل‏تر، چه پيغامبر چون در نماز نعلين بيرون كرد، به سبب آن چه جبرئيل اخبار فرمود كه متلطّخ«12» است به نجاست، و مردمان هم نعلين برون كردند، پيغامبر ايشان را گفت: لم خلعتم نعالكم؟«13» و نخعى گفت در حق كسانى كه نعلين براى نماز برون مى‏كردند: خواهى كه محتاجى بيايد و نعلينتان ببرد! و اين بر طريق انكار گفت. پس همچنين بود مساهلت ايشان در اين كارها، بل در خلاب«14» شارعها پاى برهنه رفتندى، و بر خاك بنشستندى، و در مسجدها بر زمين نماز گزاردندى، و آرد گندم و جو بخوردندى- و ماليدن«15» آن به ستوران بود، و از بول ايشان چاره نباشد- و از خوى«16» اسب و اشتر احتراز ننمودندى، با آن چه در نجاسات [218] غلتند. و هرگز از كسى از ايشان نقل نشد كه از دقايق نجاسات سؤالى كرد. پس تساهل ايشان در اين أبواب بر اين جمله بود.**

**286**

**و اكنون نوبت به طايفه‏اى رسيده است كه رعونت«16» را نظافت نام نهاده‏اند و مى‏گويند كه بناى دين بر آن است. و بيشتر اوقات ايشان در آرايش ظاهر است- چنانكه مشاطه عروس را آرايد- و باطن خراب و به خبايث كبر و عجب و جهل و ريا و نفاق مشحون، و آن را مستنكر«17» نمى‏شمرند و از آن تعجب نمى‏كنند. و اگر كسى در استنجا بر كلوخ اقتصار نمايد، يا پاى برهنه رود، يا بر زمين مسجد و بورياى آن بى‏سجاده نماز گزارد، يا بر فرش بى‏غلاف قدم گام نهد، يا از آوند زالى يا مردى غير متقشّف«18» وضو سازد، قيامت قايم گردانند و در انكار مبالغت نمايند، و وى را قذر«19» خوانند و از زمره خويش بيرون كنند و از مخالطت و هم كاسگى وى ننگ دارند.**

**پس بذاذت«20» را كه از ايمان است، قذارت«21» نام كرده‏اند، و رعونت را نظافت. و ببين كه چگونه منكر معروف شده است، و معروف منكر! و چگونه رسم دين مندرس شده است، چنانكه تحقيق و علم آن اندراس پذيرفته.**

**سؤال در اين عادات كه صوفيان گرفته‏اند، از هيئت و نظافت، چه مى‏گويى؟ از محظورات و منكرات است؟**

**جواب معاذ الله كه در اين باب جوابى مطلق گويم بى‏تفصيل، و لكن مى‏گويم كه تكلف و تنظف به ساخته كردن آوندها و آلت‏ها و غلاف قدم و جامه‏اى كه براى دفع غبار بر سر و كتف اندازند و غير آن از اسباب، اگر در مجرد نفس آن نظر كنى مباح است، و لكن حالها و نيتها بدان پيوندد كه به سبب اختلاف آن گاهى از معروفات باشد و گاهى از منكرات.**

**و اما آن كه در نفس خود مباح است پوشيده نيست، چه صاحب آن در تن و مال و جامه خود تصرف مى‏كند، و آن تصرف چون اضاعت و اسراف نباشد مباح بود.**

**و اما آن كه منكر شود، به دو سبب تواند بود:**

**يكى آن كه آن را اصل دين سازد، و قول پيغامبر را- عليه السلام- كه بنى الدّين على‏**

**287**

**النّظافة، بدان تفسير كند، و بر كسى كه در آن مساهلت بر زد، چنانكه سلف برزيدندى، انكار نمايد.**

**و دوم آن كه مقصود او آراستن ظاهر باشد براى خلق، و مواقع نظر ايشان را خوب داشتن. چه اين رياى [محظور] باشد. پس بدين دو اعتبار، منكر گردد.**

**و اما آن كه معروف گردد، بدان تواند بود كه مقصود او خير باشد نه آرايش، و بر كسى كه آن را بگذارد انكار نكند، و به سبب آن نماز را از اول وقت به آخر نه اندازد، و به مشغولى آن از عملى كه فاضل‏تر از آن باشد و از ترتيب علم يا غير آن باز نماند، و چون از اين اسباب چيزى بدو نپيوندد مباحى باشد كه آن را به نيت قربت توان ساخت. و لكن آن ميسر نشود مگر بطّالان را، كه اگر اوقات خود در آن [219] مصروف نگردانند، اما بخسبند و اما به حديث ما لا يعنى مشغول شوند. پس شغل ايشان بدان اولى بود، چه مشغول شدن به طهارت، ذكر خداى- عز و جل- و ذكر عبادات تازه گرداند، پس در آن باكى نباشد، چون به منكرى و اسرافى ادا نكند.**

**و اما اهل علم و عمل را نبايد كه اوقات خود را در آن به زيادت از قدر حاجت مصروف كنند. و زيادت از آن در حق ايشان منكر باشد و تضييع عمر، كه نفيس‏تر و عزيزتر جواهر است در حق كسى كه از آن منفعت تواند گرفت. و از اين تعجب نبايد كرد كه حسنات أبرار سيئات مقربان است. و بطّال را نبايد كه نظافت بگذارد و بر متصوفان انكار كند و گويد كه به صحابه تشبه مى‏نمايم. چه تشبه بديشان آن باشد كه به عملى مهمتر از آن مشغول باشد، و بدان نرسد. چه داود طايى را گفتند: چرا محاسن را شانه نكنى؟ گفت: من چنين فارغم كه به مثل اين كارها پردازم؟ و براى اين معنى روا ندارم آن كس را كه به علم و عمل مشغول باشد، كه روزگار خود در شستن جامه ضايع كند تا«22» شسته گازر نبايد پوشيد، و در خيال آرد كه گازر در شستن تقصير كرده باشد.**

**چه، در عصر اول در پوستينهاى پيراسته«23» نماز كردندى. و ميان پوستين پيراسته و جامه شسته، در طهارت و نجاست فرقى عظيم است. بل از نجاست آن وقت اجتناب نمودندى كه مشاهده شدى. و در بيرون آوردن احتمال‏هاى باريك غلو نكردندى، بل تأمل و نظر ايشان در دقايق ريا و ظلم بودى تا به حدى كه سفيان ثورى رفيقى را كه در متابعت وى مى‏رفت و نظر وى بر در سرايى‏**

**288**

**رفيع معمور افتاد و در آن تأمل كرد، گفت: منگر! كه اگر مردمان در اين ننگرند صاحب او چندين اسراف نكند. پس بينندگان معين او باشند در [اسراف‏]. و سلف مجموع ذهن را در استنباط مثل اين دقيقه‏ها صرف كردندى نه در احتمال نجاستها. و اگر عالم عاميى يابد كه از روى تبرك جامه وى به احتياط بشويد اين فاضل‏تر. چه احتياط به اضافت«24» مساهلت بهتر، و آن عامى را نيز بدان منفعت. چه، نفس امّاره را به عملى مباح مشغول كند و در آن حال از معصيتها ممتنع شود. و نفس چون مشغول كرده نيايد، صاحب خود را مشغول كند. و چون قصد عامى بدان، تقرب عالم باشد، وى را فاضل‏ترين قربتى بود. چه، وقت عالم شريف‏تر از آن است كه در مثل اين كارها صرف شود، و بدين سبب وقت او محفوظ بماند، و شريف‏ترين وقتى عامى را آن بود كه به مثل آن مشغول شود.**

**پس از هر دو جانب اسباب خير متوفّر گردد. و بدين مثال، امثال اين كارها [220] و ترتيب فضيلتهاى آن، و تقديم بعضى از آن بر بعضى بتوان دانست. و باريكى حساب در نگاه داشت لحظات عمر، بدانچه وى را در بهتر كارى صرف كرده شود، مهمتر از باريكى حساب باشد در نگاه داشت كل مالهاى دنيا.**

**و چون اين مقدمه بشناختى، و تو را روشن شد كه طهارت را چهار مرتبه است، بدان كه ما در اين كتاب جز در درجه چهارم سخن نخواهيم گفت، و آن پاكى ظاهر است، زيرا كه قصد ما در نيمه اول از اين كتاب جز به ظاهر نيست«25».**

**پس مى‏گوييم كه طهارت ظاهر سه قسم است: طهارت حدث، و طهارت خبث، و طهارت فضلات بدن، كه به چيدن، و ستردن، و آهك كار بستن، و ختنه كردن، و غير آن حاصل آيد.**

**قسم اول- در طهارت خبث‏**

**و نظر در او به سه چيز متعلق است: آن چه زايل كرده شود، و آن چه بدو زايل كنند، و ازالت.**

**طرف اول- در آن چه زايل كرده شود**

**و آن پليديهاست. و اعيان سه است: جمادات، و حيوانات، و**

**289**

**اجزاى حيوانات.**

**اما جمادات همه پاك است، مگر خمر، و هر نبيذى كه مسكر باشد.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- خمر پليد است، پليدى غليظ. و در سكر«26» و نقيع زبيب«27» و نبيذ تمر و فضيح«28» و باده، دو روايت است. در يك روايت پاك است، و در يك روايت نجاست مغلّظه. و به نزديك بو يوسف، مخفّفه. و اشربه ديگر پاك است.**

**و حيوانات همه پاك است، مگر سگ و خوك، و آن چه از ايشان متولد شود.**

**مترجم مى‏گويد: و در سگ اصحاب بو حنيفه مختلفند. و درست‏تر آن است كه نجس العين نيست.**

**و چون بميرند، همه نجس شوند، مگر پنج چيز: آدمى و ماهى و ملخ و كرم سيب، و آن چه از استحالت طعامها زايد، و هر چه خون روان ندارد، چون مگس و خبز دوك.«29» و آب به وقوع چيزى از اين پنج در او پليد نشود.**

**اما اجزاى حيوانات دو قسم است.**

**يكى آن كه از او بريده شود، و حكم او حكم مرده باشد. و موى به بريدن و مردن پليد نشود، و استخوان پليد شود.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه هر دو پليد نشود.**

**و دوم رطوبتها كه از باطن او بيرون آيد. و هر چه مستحيل«30» نيست و مقرّى ندارد پاك است. چون آب چشم و خوى و لعاب و مخاط. و آن چه مقرّى دارد و مستحيل است پليد است، مگر چيزى كه مادت حيوانى باشد، چون منى و بيضه.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمه الله- منى پليد است و تر آن را شستن واجب، اما خشك را ماليدن بسنده است از روى استحسان«31».**

**290**

**اما خون و ريم و سرگين و بول همه جانوران پليد است. و پيخال مرغان كه از هوا اندازند.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمة الله عليه- پاك است. [221]**

**و اندك و بسيار اين پليديها معفوّ نيست، مگر پنج چيز.**

**يكى اثر [غايط] كه پس از استنجاى كلوخ باقى ماند، چون از مخرج نگذشته باشد.**

**دوم گل شارعها و غبار سرگين در راهها، با آن چه پليدى آن محقق است: چون اين قدر باشد كه احتراز از او متعذر بود، و اين آن قدر باشد كه آلوده آن را به تقصير يا در افتادن«32» نسبت نتوان كرد.**

**سوم آن چه در فرود موزه باشد، از پليدى- كه راهها از آن خالى نبود- پس از ماليدن.**

**چهارم اندك و بسيار از خون كيك، مگر آن كه از حد معتاد بگذرد، خواه در جامه تو و خواه در جامه ديگر كه تو پوشيده باشى.**

**پنجم خون دميدگيها«33»، و آن چه از او جدا شود از ريم و زرداب. ابن عمر«34» رضى الله عنه- دميدگيى كه بر روى وى بود بماليد و خون بيرون آمد، و آن را نشست و نماز گزارد. و آلودگى‏هاى دمل كه پيوسته باشد، و اثر فصد همين حكم دارد، مگر آن چه از جراحتهاى نادر افتد و غير آن، كه«35» به خون استحاضت ملحق شود، و در معنى دميدگيها، كه آدمى در احوال خود از آن خالى نتواند بود، نبود.**

**و مسامحت شرع در اين پنج نجاست دليل است بر آن كه كار طهارت بر تساهل است. و بدعتها كه در آن افزوده‏اند وسوسة است، و آن را اصلى نيست.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- نجاستها دو گونه است: مغلّظه، و مخفّفه. و مغلظه آن است كه نصّى به نجاست آن وارد شود و آن را معارضى نبود. و از آن چون بيش از در مى‏باشد متنجّس بود. و اعتبار درمى در مايعات به مسامحت است، و آن مقدار كف دست است، و در جامدات به وزن، و آن مثقالى بود. و مخففه آن كه در طهارت و نجاست آن دو نص متعارض شود. و از آن چون كثير فاحش باشد متنجّس بود، و تقدير آن ربعى است از عضو و**

**291**

**از طرف جامه.**

**طرف دوم- در آن چه بدو زايل كنند**

**و آن يا جامد است يا مايع.**

**جامد سنگ استنجاء است‏**

**و او پاك كننده است از روى تخفيف«36»، بدان شرط كه صلب باشد و پاك، نشف كننده و نامحترم.«37»**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- آن مقدار نجاست بدانچه بيش از درمى نيست معفوّ است و كار بستن سنگ واجب نيست. و اگر بيش از آن باشد، استعمال آب لازم بود.**

**و اما مايعات به هيچ چيزى از آن، جز آب، نجاست زايل كرده نشود**

**و به هر آبى نيز، بل آبى پاك كه به آميختن چيزى كه از آن مستغنى بود تغيّر آن متفاحش«38» نشده باشد.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- به آبى كه از مخالطت چيزى پاك متغير شده باشد، و به هر مايعى پاك كه مزيل عين و اثر بود روا باشد.**

**و آب از پاكى بيرون آيد بدانچه از مزه او، يا رنگ او، يا بوى او، به ملاقات نجاست، بگردد. و اگر نگردد، و قريب دويست و پنجاه من باشد، كه پانصد رطل عراقى«39» بود، پليد نشود.**

**بدانچه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا بلغ الماء قلّتين«40» لم يحمل [222] خبثا. و اگر كم از او باشد، نزديك شافعى- رضى الله عنه- پليد شود.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- حد كثرت آن است كه به جنبانيدن يك طرف، طرف ديگر نجنبد. و اعتبار جنبانيدن در روايت بو يوسف به غسل است. و در روايت محمد به آبدست.**

**اين حكم آب ايستاده است.**

**292**

**و اما آب روان چون به نجاست متغير شود، آن مقدار كه متغير شده باشد پليد بود، و آن چه بالا و فرود آن بود پاك باشد. چه رفتنهاى آب متفاصل است. و همچنين نجاست روان چون برابر آب برود موقع او از آب پليد باشد، و دست راست و دست چپ او، چون كم از دو قلّه بود.**

**و اگر رفتن آب قوى‏تر از رفتن نجاست بود، آن چه بالاى نجاست بود پاك باشد، و آن چه فرود آن بود، پليد- اگر چه دور باشد و بسيار- مگر چون مقدار دو قله در حوضى فراهم آيد.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه اگر همه آب بر او رود پليد باشد. و اگر اندك‏ترى از آب بر او رود پاك بود. و اگر به نصفى بر او رود آبدست كردن از او روا. و لكن به احتياط آن نزديك‏تر كه نكند.**

**و چون دو قله از آبى كه به سبب قلّت حكم پليدى بر وى افتاده باشد فراهم آيد، حكم پاكى پذيرد، و به سبب تفرق باز پليد نشود.**

**اين همه مذهب شافعى است- رضى الله عنه- و من خواستمى كه مذهب او چون مذهب مالك بودى- رضى الله عنه- در آن كه آب اگر چه اندك باشد پليد نشود، مگر به تغير. چه حاجت بدان ماسّه است. و شرط قلّتين سبب انگيختن وسوسه‏ها مى‏باشد، و براى آن بر مردمان گران مى‏آيد. و لعمرى كه آن سبب مشقت است و هر كه آن را بيازمايد و در آن تأمل كند بشناسد.**

**و شك نيست در آن كه اگر اين معنى مشروط بودى، در هيچ موضع طهارت چنان دشوار نبودى كه در مكه و مدينه، چه آب‏هاى روان و آب‏هاى ايستاده بسيار در آن كثرتى ندارد. و از اول عصر پيغامبر تا آخر عصر صحابه واقعه‏اى در طهارت و سؤالى در كيفيت حفظ آب از نجاست نقل نشده است. و آوندهاى آب ايشان در دست كودكان و كنيز كأني بودى كه از نجاست احتراز نكردندى. و عمر- رضى الله عنه- به آبى كه در سبوى زنى ترسا بود آبدست كرد. و اين مثل صريح است در آن كه او اعتماد نكرد مگر بر عدم تغير آب، و الا به ظن قريب توان دانست كه غالب آن باشد كه زن ترسا و آوند او پليد بود.**

**پس دشوارى قيام نمودن بدين مذهب، و عدم سؤال در آن عصرها دليل اول است. و فعل عمر- رضى الله عنه- دليل دوم.**

**و دليل سوم آن كه پيغامبر آوند را پيش گربه داشتى، و [از] آوندها گربگان بنوشيدندى، پس از آن چه موش خوردن گربگان معاينه شده بود. و در شهرهاى ايشان حوضهاى آب نبود كه‏**

**293**

**گربگان در آن ولوغ«41» كنند، و معلوم است كه در چاهها فرود نيايند.**

**و چهارم آن كه نص شافعى است- رضى الله عنه- [223] كه غساله«42» نجاست چون متغير نشود پاك باشد، و چون متغير شود پليد. پس چه فرق است ميان آن كه آب به نجاست رسد يا نجاست به آب؟ و اين چه گويند قوّت ورود آب نجاست را دفع كند، چون مخالطت نجاست نيست«43» معنى آن چه باشد؟ و اگر گويند كه به سبب حاجت آن قوّت اثبات كرده مى‏شود، چه اگر اثبات نكنيم ازالت نجاست متعذر شود، حاجت در رسيدن نجاست به آب هم متحقق است. و فرقى نيست ميان آن چه آب در تغارى ريزند كه در آن جامه‏اى نجس بود، و يا جامه‏اى نجس در تغارى اندازند كه در آن آب باشد. و هر دو در شستن جامه‏ها و آوندها معتاد«44» و متداول است.**

**پنجم آن كه سلف بر اطراف آب‏هاى روان اندك، استنجا كردندى. و در مذهب شافعى خلافى نيست كه چون بول در آب روان افتد و آب متغير نشود، آبدست بدان روا بود، اگر چه اندك باشد. پس در ميان آب روان و ايستاده چه فرق بود؟ و [كاشكى بدانستمى‏] آيا حواله پاكى بر عدم تغير اولى باشد، يا بر قوت آب به سبب روانى؟ و نيز بيان بايد كرد كه حد آن قوت چه باشد. و آب‏ها كه در نايژه‏هاى گرمابه مى‏رود حكم روانى دارد يا نه؟ اگر ندارد فرق ميان آن و ميان جويهاى تنگ اندك آب چه باشد؟ و اگر حكم روانى دارد، پس چه فرق باشد ميان آن چه در نايژه گرمابه افتد، و ميان آن كه در مجراى آبى افتد كه از آوند به اندام مى‏رسد، و آن نيز روان است. و نيز معلوم است كه آميزش بول به آب قوى‏تر از آميزش نجاست جامده ثابته بود. چه، حكم كرده است كه آبى كه بر نجاست جامده گذرد، اگر چه متغير نشود، پليد باشد، تا آن گاه كه در حوضى دو قلّه فراهم آيد. پس ميان جامد و مايع چه فرق تواند بود؟ و آب يكى است، و اختلاط قوى‏تر از مجاورت باشد.**

**ششم آن كه چون يك رطل بول در دو قله آب افتد، پس«45» آن هر دو قله را تفرقه كنند، هر كوزه‏اى كه از آن بردارند پاك باشد. و انتشار بول در آن معلوم است، و آب اندك شده است.**

**294**

**پس [كاشكى بدانستمى كه‏] تعليل پاكى او به عدم تغيّر اولى باشد يا آن كه به قوت بسيارى؟ چه، بسيارى زايل شده است و بقاى جزوهاى نجاست در آن محقق است.**

**هفتم آن كه در عصرهاى متقدم هميشه در گرمابه‏ها متقشفان وضو ساختندى، و دستها و آوندها در حوضها زدندى با اندكى آب، و حصول علم بدان كه دستهاى پاك و پليد در آن وارد مى‏شود. پس اين كارها كه تقرير افتاد، با مسيس حاجت«46»، غلبه ظن مى‏آرد. كه سلف در عدم تغير نگريستندى و اعتماد بر قول پيغامبر- عليه السلام- كه خلق الماء طهورا، لا ينجّسه شي‏ء الاّ ما غيّر طعمه او ريحه،«47» كردندى. و در ضمن اين سخن تحقيقي است، و آن تحقيق آن است كه طبع مايعات آن باشد كه بر هر چه غالب شود وى را همچون خود گرداند. چنانكه اگر سگى مثلا در نمكزار افتد نمك شود [224] و حكم وى پاكى بود، چه نمك شده است و صفت كلبيّت از وى زايل گشته. و همچنين چون سركه اندك يا شير اندك در آب بسيار افتد صفت وى زايل گردد، و صورت آبى پذيرد و بر طبع وى شود، مگر آن كه بسيار و غالب باشد. و غلبه او به مزه يا رنگ و بوى توان دانست. و اين معيار، چون شرع بدو اشارت فرموده است، در آبى كه بر ازالت نجاست قوت دارد سزاوار است بدان كه اعتماد بر وى كرده آيد، و حرج بدان مندفع شود، و معنى طهوريت بدان روشن گردد، چه بر غير غالب شود و آن را پاك گرداند. چنانكه در وراى قلّتين چنين ست و در غساله نجاست و در ولوغ گربه در آب اندك. و مپندار كه آن با ثبوت نجاست به جهت حاجت معفو است. چه اگر چنان باشد، همچو آب استنجا و خون كيك بود«48» كه آب را به ملاقات پليد گرداند و آب اندك به غساله و ولوغ سنّور«49» پليد نشود.**

**و اما قول پيغامبر- عليه السلام- كه لا يحمل خبثا، مبهم است. چه، در حال تغير حامل خبث مى‏شود. و اگر تو گويى كه مراد آن است كه در حال عدم تغير پليد نشود، روا كه خصم گويد كه مراد آن است كه در اغلب به نجاسات معتاد متغير نشود. و نيز اين سخن در نجاست آبى كه كم از دو قلّه باشد تمسكي است به مفهوم،«50» و به كم از اين دليلها كه ياد كرديم مفهوم را بتوان گذاشت«51». و ظاهر قول پيغامبر كه لا يحمل خبثا نفى حمل است، اى، نجاست را غلبه كند، و**

**295**

**همچون خود گرداند. چنانكه گويند: المملحة لا تحمل كلبا و لا غيره. اى، نمكزار سگ و غير آن را غلبه كند و نمك گرداند. زيرا كه مردمان در آب‏هاى اندك استنجا مى‏كردند و آوندهاى پليد در آن مى‏زدند، و آن موجب تردد مى‏شد كه آن متغير شده باشد يا نه. پيغامبر- عليه السلام- فرمود كه چون دو قله باشد بدين نجاسات متغير نشود.**

**سؤال و اگر گويى كه لا يحمل خبثا گفته است، و هر گاه كه نجاست بسيار باشد متغير شود.**

**جواب گوييم اين سخن بر تو منقلب است. چه هر گاه كه نجاست بسيار شود چنانكه در حس حامل نجاست گردد، در حكم نيز حامل نجاست بود. پس در هر دو مذهب چاره نيست از تخصيص به نجاستهاى معتاد.**

**و در جمله ميل من در كار نجاست به مساهلت است، چه از سيرت سلف آن مفهوم مى‏شود، و مادت وسوسة را آن منقطع مى‏گرداند. و بدين سبب در مسائل طهارت هر چه مختلف فيه است به پاكى آن فتوى دهم.**

**طرف سوم- در كيفيت ازالت نجاست‏**

**اگر [نجاست‏] حكمى باشد- اى، جرمى محسوس ندارد- راندن آب بر همه مورد [225] آن بسنده بود.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه چون [نجاست‏] مرئى نباشد بر همه باز شستن لازم بود.**

**و اگر عينى باشد چاره نبود از ازالت عين آن. و بقاى مزه دليل بقاى عين است، و همچنين بقاى رنگ، مگر در چيزى كه لزج باشد و نيك ملتصق شود. چه اگر رنگ وى پس از مبالغت ماليدن به دست و سر انگشتان باقى ماند، معفوّ باشد. و بقاى بوى هم دليل بقاى عين است، و معفوّ باشد مگر در چيزى كه بوى تيز دارد و ازالت آن عسر«52» باشد. پس ماليدن و شپيليدن«53» بسيار در وى، قايم مقام ماليدن به سر انگشتان بود در رنگ. و مزيل وسوسة آن است كه بدانى كه چيزها در اصل خلقت پاك است بيقين، و تا نجاستى مشاهده نكنى و بيقين ندانى نماز گزاردن با آن روا بود. و نبايد كه به طريقى استنباط نجاستها تقدير كنى.«54»**

**296**

**قسم دوم- در طهارت حدث‏**

**و در وضو و غسل و تيمم است، و مقدمه آن استنجا. پس كيفيت آن بترتيب با آداب و سنن آن بياريم، و ابتدا به موجب وضو كنيم«55» و آن قضاى حاجت است.**

**آداب قضاى حاجت‏**

**بايد كه در صحرا از چشم بينندگان دور شود. و چيزى را كه يابد ستر خود سازد. و پيش از آن كه به موضع نشستن رسد كشف عورت [نكند]. و روى به خورشيد و ماه ندارد. و از استقبال و استدبار قبله احتراز نمايد«56»، مگر آن كه در خانه«57» باشد. و در خانه نيز احتراز از آن بهتر بود.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمه الله- در هر دو موضع احتراز لازم است.**

**و اگر در صحرا راحله«58» را ستر«59» خود سازد روا بود، و همچنين دامن خود را نيز. و در حديث جاى«60» مردمان ننشيند. و در آب ايستاده و زير درخت ميوه‏دار و در سوراخها بول نكند. و از موضع سخت و مقابل باد بپرهيزد، تا سرشك بول به وى نرسد. و در نشستن تكيه [113] بر پاى چپ كند. و اگر در خانه«61» باشد، به وقت درون رفتن پاى چپ را تقديم كند«62»، و به وقت بيرون آمدن پاى راست را. و ايستاده بول نكند.**

**عايشه- رضى الله عنها- گفت: هر كه شما را روايت كند كه پيغامبر ايستاده بول كردى، وى را استوار مداريد. و عمر- رضى الله عنه- گفت: كه پيغامبر مرا در آن [حال‏] ديد، منع فرمود.**

**و در اين باب رخصت هم آمده است. و حذيفه روايت كرده است كه ايستاده بول كرد،«63» و من آب آوردم، وضو ساخت و بر موزه مسح كرد.**

**و در جاى غسل [بول‏] نبايد كرد كه پيغامبر گفت: بيشتر وسوسة از آن است. و ابن المبارك گفت: اگر در آب روان باشد باكى نبود. و چيزى كه بر آن نام خداى و رسول وى نبشته‏**

**297**

**باشد در آن حال با خود ندارد. و در آبخانه سر برهنه نرود. و در حال رفتن بگويد: بسم الله أعوذ باللّه من الخبيث المخبث الشّيطان [226] الرّجيم. و در حال بيرون آمدن: الحمد للَّه الذي اذهب عنّى ما يؤذيني و أبقى علىّ ما ينفعني. و سنگ استنجا پيش از قضاى حاجت ساخته«61» دارد. و در موضع آن«62» به آب استنجا نكند. و استبراى بول به جاى آرد به سرفيدن و كشيدن آن عضو و دست و از زير آن آوردن سه‏گان بار. و در آن بسيار نه انديشد كه وسوسة آرد و كار بر وى دشوار شود. و اگر ترسى احساس كند با خود بگويد كه باقى آب است. و اگر آن خاطر وى را رنجه دارد، آب بر آن زند، تا در نفس وى تقدير آب قوّت گيرد و شيطان به وسوسة بر وى مسلط نشود. و در خبر است كه پيغامبر- عليه السلام- هم بر اين جمله كرده است، و آب زده. و در صحابه هر كه استبرأ سبك‏تر به جاى آوردى فقيه‏تر بودى. و وسوسة در آن دليل اندكى فقه است.**

**و در حديث سلمان آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ما را همه چيز بياموخت تا آداب قضاى حاجت. و فرمود: به استخوان و سرگين استنجا نكنيم. و بازداشت كه در بول و حدث روى به قبله آريم.**

**و مردى بعضى صحابه را از اعراب در حال مخاصمت گفت: پندارم كه تو آداب حدث نيكو ندانى. او گفت: بلى، [و پدر تو]«63»، من در آن حاذقم. دور روم و كلوخ را ساخته دارم و روى به نبات درمنه، و پشت به باد دارم. و مستوفز«64» بر پيش قدم اعتماد«65» كنم، و سرين بردارم«66».**

**و رخصت آمده است كه در نزديكى يار خود [و پوشيده از او] بول كند و پيغامبر با كمال حيايى كه داشت براى تعليم كيفيت استنجا آن بكرده است.**

**[در چگونگى استنجا]**

**پس مقعد را استنجا كند به سه سنگ. اگر پاك باشد بسنده باشد، و الا چهارم هم به كار بندد. و اگر بدان پاك نشود پنجم هم به كار دارد. چه طاق كردن هم مستحب است. قال- عليه السلام: من استجمر فليوتر. اى، هر كه به سنگ استنجا كند بايد كه طاق كار بندد. و سنگ به دست چپ گيرد،**

**298**

**و از پيش نشستگاه بر جايى نهد كه پليد نباشد، و به مسح و ادرات«67» تا پس نشستنگاه برساند، و دوم را بگيرد، و همچنين از پس به پيش رساند. و سوم را گرد مسربه«68» بگرداند، و اگر گردانيدن دشوار بود، از مقدم تا مؤخر مسح كند بسنده باشد.**

**پس سنگى بزرگ به دست راست بگيرد و قضيب را به دست چپ، و دست چپ را بجنباند. و سه بار به سه موضوع بمالد، يا به سه سنگ يا به سه جاى از ديوار، تا در محل مسح ترى نماند. و اگر به دو بار حاصل [227] آيد سوم بار هم بكند، و آن واجب بود- اگر خواهد كه بر سنگ اقتصار نمايد- و اگر به چهارم حاصل شود پنجم مستحب بود تا طاق باشد.**

**آن گاه از آن جاى به جاى ديگر رود، و به آب استنجا كند و به دست راست آب به محل حدث رساند، و به دست چپ بمالد تا اثرى كه كف دست به حسّ لمس دريابد نماند. و در آن استقصا به جاى نيارد و تعرض باطن نكند. و بايد كه بداند كه هر چه آب بدو نرسد باطن باشد. و فضلات باطن را حكم پليدى نباشد تا بيرون نيايد. و هر چه ظاهر بود و حكم پليدى وى را ثابت، حد پاكى او آن باشد كه آب بدو رسد و آن را زايل كند. پس وسوسة را معنيى نبود. و چون از استنجا فارغ آيد گويد: اللّهمّ طهّر قلبى من النّفاق و حصّن فرجي من الفواحش. و دست به ديوار يا زمين بمالد تا اگر بويى مانده باشد زايل شود. و جمع ميان آب و سنگ مستحب است.**

**و در روايت است كه چون اين آيت نازل شد كه فيه رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ الله يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ«69». پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- اهل قبا را گفت: اين چه پاكى است كه حق تعالى بر شما ثنا مى‏گويد؟ گفتند: ما ميان آب و سنگ جمع كنيم.**

**كيفيت آبدست‏**

**چون از استنجا فارغ آيد به وضو مشغول شود. و پيغامبر را هرگز نديده‏اند كه از حدث بيرون آيد كه نه وضو ساخت و آغاز به مسواك كند. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: انّ أفواهكم طرق القرآن فطيّبوها بالسّواك. اى، دهنهاى شما راههاى قرآن است، به مسواك كردن آن را خوش بايد داشت. و بايد كه در وقت مسواك كردن نيت آن باشد كه دهن خود را براى خواندن قرآن و ذكر خداى- عز و جل- در نماز پاك گرداند. و پيغامبر گفت: صلوة على أثر السّواك افضل من‏**

**299**

**خمس و سبعين صلوة بغير سواك. اى، يك نماز پس از مسواك كردن به از هفتاد و پنج نماز بى‏مسواك. و گفت: لو لا ان أشقّ على امّتى لامرتهم بالسّواك عند كلّ صلوة. اى، اگر نه آنستى كه دشوارى نهاده باشم بر امت خود، هر آينه براى هر نمازى ايشان را مسواك فرمودمى. و گفت:**

**مالى أراكم تدخلون علىّ قلحا؟ استاكوا. اى، چه افتاده است كه شما را مى‏بينم با دندانهاى زرد بر من در مى‏آييد؟ مسواك كنيد! و پيغامبر- عليه السلام- در شبى بارها مسواك كردى.**

**و ابن عباس گفت- رضى الله عنهما: لم يزل يأمرنا [228] بالسّواك حتّى ظننّا انّه سينزل عليه فيه شي‏ء. اى، هميشه ما را مسواك فرمودى تا پنداشتيم كه در اين باب چيزى بر وى نازل شود. و پيغامبر گفت: عليكم بالسّواك فانّه مطهّرة للفم مرضاة للرّبّ. اى، لازم گيريد مسواك را كه او پاك كننده دهن است و خشنود گرداننده پروردگار.**

**و على بو طالب«70» رضى الله عنه- گفت: السّواك يزيد في الحفظ و يذهب البلغم.**

**مترجم مى‏گويد كه مسواك كردن رطوبتها و بلغمها را از دماغ فرود آرد، و آن را تنقيت كند، و بدان سبب در حفظ«71» بيفزايد. چه غلبه رطوبت مانع حفظ باشد.**

**و صحابه- رضى الله عنهم- شبانگاه به خانه آمدندى، مسواكها بر گوش نهاده.**

**و كيفيت او آن است كه مسواك كند به چوب أراك«72»، يا غير آن از شاخهاى درختان كه به خشونت زردى دندان زايل كند، در پهنا و درازا، و اگر بر يكى اقتصار نمايد، در پهنا. و مسواك مستحب است در هر نمازى، و هر آبدستى اگر چه پس از وى نمازى نبود، و در هر حالى كه بوى دهن بگردد به خواب يا به گرسنگى، يا خوردن چيزى كه بويش بد بود.**

**و چون از مسواك فارغ آيد براى آبدست بنشيند و بگويد: بسم الله الرحمن الرحيم. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: لا وضوء لمن لم يسمّ الله عليه. اى، وضو كامل نيست مر آن كس را كه بر وى نام خداى تعالى نبرد، و بعد از آن بگويد: أَعُوذُ بِكَ من هَمَزاتِ الشَّياطِينِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ«73».**

**پس هر دو دست سه بار بشويد، پيش از آن كه در آوند زند. و گويد: اللّهمّ إنّى أسألك اليمن و البركة و أعوذ بك من الشّوم و الهلكة. پس برداشتن حدث«74» يا استباحت نماز نيت كند، و آن را دايم دارد تا**

**300**

**شستن روى. و اگر در حال شستن روى فراموش كند،«73» آبدست باطل بود. پس غرفه‏اى«74» براى دهن بگيرد، و سه بار مضمضه كند و غرغره، چنانكه آب به گلو برسد، مگر آن كه روزه‏دار بود، كه وى را مبالغت نبايد كرد. و بگويد: اللّهمّ اعنّى على تلاوة كتابك و كثرة الذّكر [لك‏]. پس غرفه‏اى براى بينى بگيرد و سه بار استنشاق كند، و آب را به نفس بر كشد، و آن چه در بينى بود بيرون آرد. و در استنشاق بگويد: اللّهمّ ارحنى رائحة الجنّة و أنت عنّى راض. و در استنثار«75»: اللّهم انّى أعوذ بك من روائح النّار و من سوء الدّار. زيرا كه استنشاق پيوستن است، و استنثار زايل كردن. پس غرفه‏اى براى روى، و از ابتداى مسطح شدن پيشانى تا انتهاى آن چه در پيش است از زنخ در طول، و از گوش تا گوش در عرض، بشويد. و دو موضع بى‏موى كه از [229] دو جانب پيشانى است از جمله سر است، و در حد روى در نيايد.**

**و آب به جاى تحذيف برساند. و آن جايى است كه معتاد زنان آن است كه موى از آن دور كنند. و او آن مقدار است كه اگر يك طرف رشته [بر سر] گوش نهى و طرف ديگر بر گوشه پيشانى، در جانب روى افتد«76». و به رستنگاه مويهاى دو ابرو، و دو شارب، و دو مژه، و دو عذار، آب ببايد رسانيد. چه خفّتى دارد در اغلب. و عذار آن باشد كه برابر گوش بود، از آغاز محاسن. و اگر رستنگاه او خفيف«77» باشد، واجب بود آب بدور رسانيدن، و كثيف«78» را واجب نبود.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه مطلقا واجب نبود.**

**و حكم عنفقه«79» حكم محاسن است در كثافت و خفت، و اين چنين سه بار بشويد.**

**و آن چه از محاسن فرو هشته باشد آب را بر ظاهر آن براند و انگشت در چشمخانه، و در موضع بيخل،«80» و جاى فراهم آمدن سرمه، كند، و آن را پاك گرداند كه از پيغامبر روايت كرده‏اند كه همچنين كرده است. و در اين حال [به‏] بيرون آمدن گناه از چشم انديشد. و همچنين در هر آبدستى بگويد: اللَّهمّ بيّض وجهي بنورك يوم تبيضّ وجوه أوليائك و لا تسوّد بظلماتك يوم تسوّد وجوه أعدائك. و خلال محاسن به جاى آرد كه مستحب است. پس هر**

**301**

**دو دست تا آرنج سه بار بشويد، و انگشترى را بجنباند و آب به اعالى بازو برساند، كه روز قيامت از اثر آبدست، هر جاى كه آب رسيده باشد از اعضاى وضو سپيد و روشن خواهد بود.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: هر كه تواند كه روشنى و سپيدى اعضاى وضوى خود بيشتر كند ببايد كرد. و آمده است كه تا آن جا كه آب رسيده باشد آراسته بود. و آغاز از دست راست كند، و بگويد: اللّهمّ أعطني كتابى بيميني و حاسبني حسابا يسيرا. و در شستن دست چپ بگويد: اللّهمّ لا تعطني كتابى بشمالى او من وراء ظهرى. پس هر دو دست تر كند، و سر انگشتان هر دو به هم پيوندد، و از پيش سر تا به قفا بكشد، و از آن جا به پيش سر باز آرد تا هر دو روى موى تر شود. و اين يك مسح بود، و چنين سه بار بكند.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه يك بار، و تثليث مكروه است.**

**و بگويد: اللّهمّ غشّنى برحمتك و انزل علىّ من بركاتك و اظلّنى تحت عرشك يوم لا ظلّ الاّ ظلّك.**

**پس ظاهر و باطن هر دو گوش به آب تازه مسح كند، و هر دو مسبّحه«80» در دو سوراخ گوش برد، و هر دو إبهام بر پشت هر دو گوش بگرداند. پس كفها براى استظهار [230] بر گوشها نهد، و سه بار مكرر گرداند. و گويد: اللّهمّ اجعلني من الّذين يستمعون القول فيتّبعون أحسنه. اللّهمّ أسمعني منادى الجنّة مع الابرار. پس گردن مسح كند، كه پيغامبر گفته است: مسح الرّقبة امان من الغلّ يوم القيامة. و گويد: اللّهمّ فكّ رقبتي من النّار و أعوذ بك من السّلاسل و الاغلال. پس پاى راست بشويد. و به دست چپ خلال كند«81»، از فرود انگشتان پاى راست. و آغاز از خنصر«82» راست كند، و ختم بر خنصر پاى چپ. و در شستن پاى راست بگويد: اللّهمّ ثبّت قدمي على الصّراط يوم تزلّ الاقدام في النّار. و در شستن پاى چپ: أعوذ بك ان تزلّ قدمي عن الصّراط يوم تزلّ اقدام المنافقين في النّار. و آب تا به نيمه ساق برساند. و چون فارغ شود، سر به سوى آسمان بر آرد و بگويد:**

**اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله سبحانك و بحمدك لا اله إلّا أنت، عملت سوءا و ظلمت نفسي أستغفرك و أتوب إليك فاغفر لي و تب علىّ انّك أنت التّواب الرّحيم، اللّهمّ اجعلني من التّوّابين، و اجعلني من المتطهّرين و اجعلني من عبادك الصّالحين، و اجعلني صبورا شكورا و اجعلني أذكرك كثيرا و أسبّحك بكرة و اصيلا.**

**و آمده است كه هر كه اين دعا پس از وضو بگويد، آبدست وى را به خاتمى مهر كنند، و**

**302**

**بردارند و زير عرش برند، پس هميشه تسبيح و تقديس مى‏گويد، و ثواب آن تا روز قيامت براى وى مى‏نويسند.**

**و در آبدست اين كارها مكروه است: زيادت از سه بار مكروه است شستن، و در آب اسراف كردن. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- سه‏گان بار آبدست كرد، و گفت: من زاد فقد ظلم و أساء. و گفت: سيكون قوم من هذه الامّة يعتدون في الدّعاء و الطّهور. اى، گروهى خواهند بود از اين امت كه در دعا و آبدست از حد بگذرند. و گفته‏اند: از سستى علم مرد بود كه در طهارت به آب مولع باشد. و إبراهيم ادهم گفت: آغاز وسوسة از طهارت بود. و حسن گفت كه ديوى است كه در آبدست بر مردمان بخندد [231] او را ولهان گويند. و افشاندن دست از آب، و ميان آبدست سخن گفتن، و روى را به آب زدن، و طايفه‏اى نشف آب را كراهيت داشته‏اند. و گفته كه وضو را وزن كنند. و اين قول سعيد مسيّب و زهرى [است‏]. و لكن معاذ روايت كرده است كه پيغامبر- عليه السلام- روى خود را به طرف جامه مسح كرد. و از عايشه آمده است كه پيغامبر را دستار رويى«82» بود، و لكن در اين روايت طعن كرده‏اند. و از آوند رويين آبدست كردن، و از آبى كه به آفتاب گرم شده باشد. و اين كراهيت از راه طب است. و از ابن عمر و بو هريره- رضى الله عنهم- كراهيت آبدست از آوند رويين منقول است. و يكى از ايشان گفته است كه براى شعبه آبى در آوند رويين آوردم از آن وضو نساخت، و از ابن عمر كراهيت آن روايت كرد.**

**و چون از وضو فارغ آيد و روى به نماز آرد، بايد كه در خاطر او گردد كه ظاهر را، كه محل نظر خلق است، پاك كرد، پس بايد كه شرم دارد كه بى‏پاكى دل، كه موقع نظر حق تعالى است، با وى مناجات كند. و بايد كه بيقين بداند كه پاكى دل به توبه بسته باشد و خالى شدن دل از خويهاى نكوهيده. و آن كه بر پاكى ظاهر اقتصار نمايد همچون كسى باشد كه پادشاهى را به خانه خود خواند و آن را ملوث و مشحون كرفتى‏ها«83» بگذارد و به گچ كردن ظاهر در بيرون سراى و آراستن آن مشغول شود. و اين چنين كس سزاوار هلاكت بود.**

**فضيلت وضو**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: من توضّأ فأسبغ الوضوء و صلّى ركعتين لم يحدّث فيهما نفسه بشي‏ء من‏**

**303**

**امور الدّنيا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امّه. اى، هر كه وضو سازد و شرط اسباغ«84» آن به جاى آرد و دو ركعت نماز گزارد، كه در آن [به‏] هيچ چيز از دنيا نه انديشد، از گناهان همچنان پاك شود كه روز ولادت بوده باشد. و در روايتي ديگر: و لم يسه فيهما غفر له ما تقدّم من ذنبه.«85» اى، در آن سهو نكند، آن چه از گناه وى سابق شده باشد آمرزيده شد. و نيز گفت: الا انبّئكم بما يكفر الله به الخطايا و يرفع به الدّرجات؟ اسباغ الوضوء في المكاره و نقل الاقدام إلى المساجد و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة فذلكم الرّباط. اى، آگاه نكنم شما را از چيزى كه حق تعالى بدان گناهان را مكفّر گرداند، و درجات را رفعت دهد؟ آن تمام كردن آبدست است در حالى كه گران نمايد و دشوار آيد، و سوى مسجد رفتن و پس از گزاردن نماز نمازى ديگر را انتظار نمودن، و آن مرابطت«86» است.**

**و پيغامبر يكان يكان بار آبدست كرد. و گفت: [232] هذا وضوء لا يقبل الله الصلاة الاّ به. اى، اين آبدستى است كه حق تعالى نماز را جز بدان قبول نكند. و دوگان دوگان بار كرد. و گفت: من توضّأ مرّتين مرّتين، أتاه الله اجره مرّتين. اى، هر كه دوگان دوگان بار آبدست كند حق تعالى ثواب وى دو بار دهد. و سه‏گان سه‏گان بار كرد. و گفت: هذا وضوئي و وضوء الانبياء قبلى و وضوء خليل الله إبراهيم. اى، اين آبدست من و آبدست انبياى متقدم است و آبدست خليل خداى، إبراهيم. و نيز گفت: من ذكر الله عند وضوئه طهّر الله جسده كلّه، و من لم يذكر الله لم يطهّر منه الاّ ما أصاب الماء. اى، هر كه خداى را در آبدست ياد كند، همه اندام وى را خداى از همه گناهان پاك گرداند، و هر كه خداى را ياد نكند، پاك نشود از اندام او مگر آن چه آب به وى رسيده است. و گفت: من توضّأ على طهر كتب الله به عشر حسنات. اى، هر كه آبدست تازه كند، بدانچه«87» آبدست دارد، حق تعالى بدان ده حسنه در جريده اعمال وى ثبت فرمايد. و گفت: الوضوء على الوضوء نور على نور. و اين در ترغيب و تحريض است بر تجديد وضو. و در حديثى آمده است كه چون بنده مسلمان وضو سازد و مضمضه كند، دهان وى از گناه پاك شود، و چون استنشاق كند، بينى وى از گناه پاك گردد، و چون روى بشويد، گناهان از روى وى زايل شود تا به حدى كه از مژه‏ها و دو چشم وى بيرون آيند، و چون دستها بشويد، گناهان از دست وى دور گردند تا به حدى كه از ناخنان دست وى بيرون شوند، و چون مسح سر كند، سر او از گناهان مبرا گردد تا به حدى كه از گوشهاى وى‏**

**304**

**بيرون روند، [و چون پايها بشويد گناهان در پايهاى وى نمانند تا به حدى كه از انگشتان پاى وى بيرون روند]، پس رفتن او به مسجد، و نماز او زيادت فضيلتى بود وى را. و روايت كرده‏اند كه انّ الطّاهر كالصّائم. اى، صاحب آبدست همچون روزه‏دار بود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من توضّأ فأحسن الوضوء ثمّ رفع طرفه إلى السماء فقال أشهد أن لا اله الاّ الله وحده لا شريك له و أشهد أنّ محمدا عبده و رسوله، فتحت له أبواب الجنّة [الثّمانية] يدخل من ايّها شاء. اى، هر كه وضو سازد، و در آن شرط إحسان اقامت نمايد، پس چشم به سوى آسمان بردارد و شهادتين بر زبان راند، درهاى [هشتگانه‏] بهشت از براى وى گشاده شود، از هر در كه خواهد در رود. و عمر- رضى الله عنه- گفت: آبدست نيكو ديو را از تو براند. و مجاهد گفت: [233] هر كه تواند كه خواب او بر طهارت و ذكر و استغفار باشد بايد كه آن را به جاى آرد، چه، بعث أرواح بر آن چيز باشد كه قبض او بر آن بود.**

**كيفيت غسل‏**

**بايد كه آوند بر دست راست نهد، پس تسميه گويد،«88» و دست را سه بار بشويد، پس استنجا كند، چنانكه گفتيم. و اگر بر تن او نجاستى بود زايل گرداند. آن گاه آبدست نماز به جاى آرد، چنانكه گفته شده است، مگر شستن قدم كه آن را باز پس دارد. چه، اگر بشويد پس بر زمين نهد، نوع تضييعي بود آب را. پس سه بار آب بر نيمه راست ريزد، و سه بار بر نيمه چپ، و سه بار بر سر.**

**آن گاه پيش و پس اندام بمالد. و موى سر را از هم جدا كند. و آب به رستنگاه- كثيف باشد يا خفيف- برساند. و بر زن واجب نباشد كه گيسو را باز كند، مگر چون داند كه آب ميان مويها نمى‏رسد. و بندگاههاى تن را تعهد كند.«89» و بپرهيزد از آن چه دست به عورت رسد. و اگر رسيد آبدست باز گرداند. و اگر پيش از غسل بود، پس از غسل أعادت نكند.**

**و اين سنت وضو و غسل است، كه آن چه سالك راه آخرت را از علم و عمل آن چاره نبود، ياد كرديم. و مسئله‏هايى كه بيرون اين است، و در عوارض احوال بدان حاجت باشد، در آن به كتب فقه رجوع بايد كرد.**

**305**

**و از جمله آن چه در غسل ياد كرديم، واجب دو چيز است: يكى نيت، دوم رسانيدن آب به همه اندام.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمة الله عليه- مضمضه و استنشاق در غسل واجب است، و نيت واجب نيست.**

**و در وضو نيت، و شستن روى، و شستن دستها تا آرنج، و مسح سر آن مقدار كه اسم [سر] بدان مطلق شود، و شستن پايها تا شتالنگ، و ترتيب [واجب است‏]، و اما موالات واجب نيست.**

**[مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه ترتيب و نيت واجب نيست‏]. و مسح ربعى از سر واجب است، و بر قول ديگر، مقدار ناصيه، و بر قول ديگر، مقدار سه انگشت دست. و اين ظاهر روايت است و صحيح‏تر است.**

**و وجوب غسل به چهار چيز است: بيرون آمدن منى، و التقاء ختانين،«89» و حيض، و نفاس.«90»**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه، اگر خروج منى به شهوت باشد بر سبيل دفق«91» واجب آيد، و الا واجب نشود.**

**و غسلهاى ديگر سنت است چون غسل جمعه، و عيدين،«92»، و إحرام، و وقوف عرفه و مزدلفه«93»، و دخول مكه، و سه غسل ايام تشريق«94»، و طواف وداع بر يك قول، و كافرى كه بى‏جنابت مسلمان شود، و ديوانه‏اى كه به هوش آيد، و كسى كه مرده‏اى شسته باشد. اينها همه مستحب است.**

**كيفيت تيمم‏**

**هر كه استعمال آب بر او متعذر شود- بدانچه نيابد پس از طلب- يا از رسيدن بدو مانع بود از دده‏اى«95» يا باز دارنده‏اى، يا آن مقدار يابد كه براى خوردن او و رفيق بدان حاجت بود، يا ملك ديگرى باشد و بر وى نفروشد مگر به زيادت از ثمن مثل، يا جراحتى يا بيماريى دارد، و در**

**306**

**استعمال آن بيم فساد عضو و شدت بيمارى بود، وى را بايد كه صبر كند تا وقت فريضه در [234] آيد.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه چون كسى وى را خبر نكرده باشد و بر ظن وى غالب نبود، طلب آب بر وى واجب نيايد، و اگر پيش از در آمدن وقت تيمم كند روا بود.**

**آن گاه زمينى طلبد كه بر وى خاك پاك خالص باشد كه از وى غبار خيزد.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمة الله عليه- به هر چه از جنس زمين باشد روا بود، اگر چه چيزى از آن در دست نياويزد.**

**و دو كف خود بر آن زند، انگشتان به هم باز نهاده، و همه روى خود يك بار بدان بمالد.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه در روايت حسن، استيعاب«96» واجب نيست، و چون به اكثر برساند بسنده باشد.**

**و نيت استباحت نماز كند.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه نيت رفع حدث كند.**

**و براى رسانيدن غبار زير موى- كثيف باشد يا خفيف- تكلف ننمايد. و بكوشد كه غبار به همه بشره روى برساند. و آن به يك ضربه حاصل شود، چه پهناى روى بيش از پهناى هر دو كف نباشد. و در رسانيدن به همه بشره روى غالب ظن بسنده است. آن گاه انگشترى بيرون كشد و ضربه دوم بزند، انگشتان گشاده. پس پشت انگشتان دست راست به شكم انگشتان دست چپ پيوندد، چنانكه اطراف سر انگشتان يك دست از عرض مسبّحه ديگرى نگذرد. پس دست چپ را از آن جا كه نهاده است بر ظاهر ساعد راست تا آرنج براند. پس بطن كف چپ بر باطن ساعد راست تا بند دست براند. پس بطن إبهام چپ بر ظهر إبهام راست. و بر دست چپ همچنين كند. پس هر دو كف [به هم‏] درمالد. و انگشتان ميان يك ديگر در گذارد. و غرض از اين تكلف آن است كه به يك ضربه هر دو دست را تا آرنج استيعاب كند. و اگر اين دشوار شود [به‏] دو ضربه يا زيادت استيعاب كند باكى نبود. و چون به تيمم فرض بگزارد، چندان كه خواهد نفل بگزارد. و اگر خواهد كه فرضى ديگر گزارد بار ديگر تيمم بايد كرد، هر فريضه‏اى به تيممى.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه چندان فريضه كه خواهد بگزارد تا آب نيابد و**

**307**

**محدث نشود.**

**قسم سوم- از نظافت در تنظف از فضلات ظاهر**

**و آن دو نوع است: شوخها و جزوها.**

**نوع اول شوخها و رطوبتها كه مترشح شود،**

**و آن هشت است:**

**اول آن چه در موى سر از خاز«97» و شپش فراهم آيد، تنظف از آن به غسل و شانه، و به روغن براى ازالت وسخ،«98» مستحب است. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- هر دو روزى موى را روغن و شانه كردى، و ديگران را همچنين فرمودى. و گفتى: ادهنوا غبّا. و گفته است: من كان له شعرة فليكرمها. اى، هر كرا مويى است بايد كه آن را از شوخ نگاه دارد.**

**و مردى در خدمت پيغامبر آمد، و موى سر و محاسن او شوريده و كاليده«99» بود. فرمود: اما كان [لهذا] دهن يسكن به شعره؟ اى، اين را روغن نبود كه موى را بدان [235] بنشاندى؟ پس گفت:**

**يدخل أحدكم كانّه شيطان. اى، يكى از شما در مى‏آيد چنانستى كه ديو است.**

**دوم آن چه در گوش فراهم آيد. آن چه از آن ظاهر باشد به مسح زايل شود، و آن چه در قعر سوراخ بود، به وقت بيرون آمدن از گرمابه، آن را به رفق پاك بايد كرد، كه بسيارى آن به شنوايى زيان دارد.**

**سوم آن چه درون بينى باشد، از رطوبتهاى بسته و به اطراف آن پيوسته، و آن را استنشاق و استنثار زايل كند.**

**چهارم آن چه بر دندانها و اطراف زبان بود، از زردى، آن را به مضمضه و مسواك زايل كند. و هر دو را ياد كرده‏ايم.**

**308**

**پنجم آن چه در محاسن باشد از خاز و شپش چون تعهد نيابد، ازالت آن به غسل و شانه كردن مستحب است.**

**و در خبر است كه شانه در سفر و حضر از پيغامبر جدا نبودى. و آن سنت عرب است. و در خبرى غريب آمده است: كان يسرّح لحيته في اليوم مرّتين. اى، محاسن را در روزى دو بار شانه كردى. و محاسن پيغامبر- عليه السلام- و أبو بكر- رضى الله عنه- انبوه بود. و محاسن عثمان- رضى الله عنه- دراز و تنك. و محاسن على- رضى الله عنه- پهن و ميان دو كتف گرفته بود.**

**و در حديثى غريب‏تر از اين آمده است كه عايشه- رضى الله عنها- گفت كه قومى بر در پيغامبر فراهم آمدند، و پيغامبر بر ايشان بيرون رفت. او را ديدم كه در خم آبى مى‏ديد، و موى سر و محاسن راست مى‏كرد. گفتم يا رسول الله تو بدين مشغول مى‏شوى؟ فرمود: [نعم‏] انّ الله يحبّ من عبده أن يتجمّل لاخوانه إذا خرج إليهم. اى، حق تعالى از بنده خود دوست دارد كه تجمل كند براى برادران خود، چون بر ايشان بيرون آيد.**

**و بسيار باشد كه جاهل گمان برد كه آن [از] دوستى تزيّن بود براى مردمان، و بر اخلاق ديگران قياس كند، و فريشتگان را به دربانان مانند گرداند. هيهات! او مأمور بود به دعوت. و يكى از وظايف او آن كه سعى كند در آن چه كار او در دل مردمان بزرگ باشد و صورت او در چشم ايشان خوب، تا در نفوس ايشان محتقر و در چشمهاى ايشان مستصغر نشود. چه آن منفّر باشد، و منافقان در رمانيدن خلق از او بدان تعلق كنند. اين قصد بر هر عالمى كه مردمان را به خداى خواند واجب است، و آن، آن است كه از ظاهر خود رعايت كند آن چه موجب نفرت مردمان نباشد.**

**و در مثل اين كارها اعتماد بر نيت بود كه آن در نفس خود كارهايى است كه صفتهاى آن از قصدها حاصل شود. و تزيّن، بر اين قصد، محبوب باشد، و ترك گرد آلودگى محاسن«100» براى اظهار زهد و كم التفاتى به مردمان بد، و ترك آن به سبب مشغولى به چيزى كه از آن مهمتر باشد نيكو. و اين حالهاى باطن است ميان بنده و حق تعالى، [كه‏] ناقد بصير است و تلبيس به هيچ حال بر وى رايج نشود.**

**و بسيار جاهل باشد كه در اين كارها خوض نمايد، و مراد او دام خلق نهادن و كام نفس برداشتن بود. و مع ذلك بر خود و ديگران تلبيس كند كه مطلوب [236] او رضاى الهى است نه‏**

**309**

**هواى ملاهى. و جماعتى از علما را مى‏بينى كه جامه‏هاى فاخر مى‏پوشند و مى‏گويند كه بدين تجمل در خوارى مبتدعان و مخالفان مى‏كوشند، و جام تقرب به حضرت حق تعالى مى‏نوشند. و اين كارى است كه آن روز معلوم شود كه سراير و ضماير منكشف گردانند، و آن چه در گورهاست بر انگيزند، و آن چه در سينه‏هاست تحصيل كنند. پس در آن حال، نقد عيار دار از قلب نبهره پيدا آيد. نعوذ باللّه از رسوايى روزى كه عرض أكبر باشد.**

**ششم خازى كه در بندهاى پشت انگشتان باشد. عرب پس از طعام دست كمتر شستى، و بدان سبب خاز فراهم آمدى. پيغامبر شستن آن فرمود.**

**هفتم شوخى كه در سرهاى انگشتان و زير ناخن بود. عرب را در هر وقت«101» ناخن پيرايى حاضر نبودى، و شوخ در آن جمع شدى. پيغامبر براى چيدن ناخن، و نتف زير بازو، و حلق عانة«102» چهل روز به وقت كرد.«103» و لكن فرمود كه زير ناخن پاك دارند.**

**و در اثر آمده است كه پيغامبر را وحى ديرتر رسيد. و چون جبرئيل بيامد فرمود كه چگونه وحى بر شما نازل شود و شما بندهاى انگشتان نمى‏شوييد، و زير ناخنان پاك نمى‏داريد، و زردى دندان به مسواك زايل نمى‏كنيد! امت خود را بفرماى تا اين چيزها به جاى آرند- و «اف» شوخ ناخن است و «تف» شوخ گوش- و حق تعالى گفت: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ. اى، به شوخ ناخن ايشان را عيب مكن. و در قول ديگر: از ايشان متأذى مشو، چنانكه از شوخ ناخن متأذى شوى.**

**هشتم وسخى كه در همه تن بود، از خوى و گرد راه. و ازالت آن به گرمابه باشد. و در رفتن گرمابه باكى نيست. صحابه- رضى الله عنهم- در گرمابه‏هاى شام رفته‏اند. و بعضى گفته‏اند: نعم البيت بيت الحمّام يطهّر البدن و يذكر النّار. نيكو خانه‏اى است گرمابه، تن را پاك گرداند و از آتش ياد دهد. اين سخن از بو دردا و بو ايوب انصارى روايت كرده‏اند. و بعضى گفته‏اند: بئس البيت بيت الحمّام يبدى العورة و يذهب الحياء. و اين بيان آفت وى است. و از طلب فايده آن باكى نباشد چون از آفت آن احتراز كرده شود. و لكن بر كسى كه در گرمابه رود واجبات و سنن است.**

**و واجب بر او چهار چيز است دو در عورت خود، و دو در عورت ديگرى.**

**310**

**اما در عورت خود آن كه از نظر ديگرى آن را صيانت كند، و از بسودن ديگرى احتراز نمايد، و ازالت وسخ آن جز به دست خود روا ندارد. و قايم«104» را از ماليدن ران، و آن چه ميان سرّه«105» و عانة است منع كند. و در روايتي بسودن آن چه جز سوئتين است، به جهت ازالت خاز، احتمالي هست.«106» [237] اما به قياس نزديك‏تر آن است كه حرام است. چه بسودن سوئتين در تحريم به ديدن آن ملحق شده است، پس در بقيت عورت همچنين بايد.**

**و در عورت ديگرى آن كه چشم خود از آن نگاه دارد، و از برهنه كردن آن منع كند، زيرا كه نهى منكر واجب است، و بر او ياد كردن آن است، نه قبول آن.«107» و وجوب اين حسبت ساقط نشود مگر از بيم ضرب و شتم يا استخفافى ديگر كه حرام بود. چه اگر داند كه منكر عليه به سبب انكار، حرامى ديگر ارتكاب نمايد، انكار بر وى واجب نباشد. و اما اگر انديشد كه فايده‏اى نخواهد بود و بر آن كار نخواهند كرد، اين عذر سقوط نباشد، بل از ذكر انكار چاره نبود. چه دل به شنيدن انكار از اثرى خالى نماند، و در حال [تعيير]«108» معاصى، استشعار احترازى«109» بباشد. و آن مؤثر بود در زشت گردانيدن آن كار در چشم او، و رمانيدن نفس او از آن، پس ترك او روا نباشد. و براى اين معنى در اين روزگار حزم آن است كه گرمابه نرود، چه از عورتهاى برهنه خالى نباشد، خاصل آن چه زير سرّه و زبر عانة است. چه مردمان آن را عورت نمى‏شمرند، و شرع آن را به عورت ملحق گردانيده است. و براى اين، خالى فرمودن«110» گرمابه مستحب است.**

**و بشر حارث گفت: در غايت عفت باشد مردى كه يك درم دارد، آن را بدهد تا گرمابه براى وى خالى كنند. و ابن عمر را در گرمابه‏اى ديده‏اند روى به ديوارى آورده، و چشم به عصابه‏اى«111» بسته. و بعضى از ايشان گفتند در گرمابه رفتن باكى نيست، و لكن به دو إزار:«112» يكى براى ستر عورت، و دوم براى پوشيدن سر و نگاه داشت چشم.**

**311**

**و اما سنتها«113» ده است‏**

**اول: نيت، كه براى پاكى و تزيّن به جهت نماز رود، نه براى عاجل دنيا و هواى نفس خود.**

**و سيم حمامى پيش از در رفتن«114» بدهد، چه آن چه استيفا خواهد كرد مجهول است و أجرت منتظر [هم مجهول‏]. و در پيش دادن سيم دو فايده است: يكى رفع جهالت از يك عوض، و دوم خوشدل كردن حمامى.**

**و پاى چپ پيش دارد و بگويد: بسم الله الرّحمن الرّحيم، أعوذ باللّه من الرّجس النّجس الخبيث المخبث الشّيطان الرّجيم.**

**و در وقت خلوت در رود، يا گرمابه را خالى فرمايد. چه آن گاه كه در گرمابه [جز] اهل دين و اصحاب احتياط باشند، در اندامهاى برهنه ديدن، از شايبه بى‏شرمى خالى نباشد، و نگريستن عورتها را ياد دهد. و مردمان در حركات- كه در اطراف إزارها منعطف شوند- از كشف عورت خالى نمانند. و ناگاه از آن روى كه ندانند چشم بر عورتى افتد. و براى اين عبد الله عمر چشمها به عصابه [238] بسته بود.**

**و در حال در رفتن زير بازوى خويش بشويد. و بشتاب در خانه گرم نرود تا در اول عرق كند. و آب بسيار نريزد، و بر قدر حاجت اقتصار نمايد، چه اذن آب ريختن به قرينه حال است، و زيادت از آن اگر حمامى بداند كراهيت دارد، خاصه آب گرم، كه در آن رنجى و مئونتى است.**

**و به حرارت گرما به حرارت دوزخ را ياد كند. و تقدير كند كه در خانه‏اى گرم ساعتى محبوس است، و دوزخ را بر آن قياس گيرد. چه گرمابه ماننده‏تر خانه‏است به دوزخ، آتش زير و تاريكى زبر، نعوذ باللّه منه. بل عاقل يك لحظه از ذكر آخرت غافل نباشد كه قرارگاه او آن است. پس در هر چه بيند، از آب و آتش، او را عبرتي و موعظتى بود، كه مرد به حسب همت نگرد.**

**چه اگر بزازى و درودگرى و رازى و جولاهه‏اى در سرايى معمور در روند، بزاز در فرش بيند و قيمت آن انديشد، و جولاهه در جامه‏ها نگرد و بافت آن تأمل كند، و درودگر در پوشش«115» و كيفيت تركيب آن، و «راز» در ديوار و كيفيت احكام آن. پس همچنين سالك راه آخرت از چيزها نبيند، مگر آن چيز كه وى را پندى بود در آخرت، بل [عاقل به‏] هيچ ننگرد كه نه حق تعالى طريق عبرت بر وى گشاده گرداند: اگر در تاريكى نگرد، از تاريكى لحد انديشد، و به ديدن مار، ماران دوزخ را**

**312**

**ياد كند، و به ديدن صورتى زشت، منكر و نكير و زبانيه«115» را، و به شنيدن آواز هايل، نفخ صور را، و به ديدن چيزى خوب، نعمت بهشت را، [و به شنيدن‏] كلمه رد يا قبول- در بازار يا در خانه- رد و قبول خود كه در آخر امر پس از حساب وى را منكشف شود. و چه«116» سزاوار است كه اين معنى بر دل عاقل غالب باشد! چه مانع اين معنى جز مهمات دنيا نبود. و مدت مقام دنيا را اگر با مدت مقام آخرت قياس گيرد، در غايت حقارت شمرد دنيا را، اگر از آن جمله نباشد كه دلشان به قفل بود و بصيرتشان كور.**

**و از سنتهاى گرمابه آن است كه در وقت رفتن سلام نگويد. و اگر كسى بر وى سلام گويد، به لفظ «سلام» جواب باز ندهد، بل خاموش باشد اگر غير وى جواب گويد. و اگر خواهد، بگويد: عافاك الله. و در مصافحه باكى نبود. و سخن را به عافاك الله آغاز كند. و سخن بسيار نگويد. و قرآن نخواند، مگر در سر، و در اظهار استعاذت از ديو باكى نيست.**

**و نزديك غروب و در ميان نماز شام و خفتن در گرمابه رفتن مكروه است، كه آن وقت انتشار ديوان است.**

**و در ماليدن [قايم‏] باكى نيست كه از يوسف أسباط نقل كرده‏اند كه او مردى را كه از ياران وى نبود وصيت كرد كه وى را بشويد، و گفت كه او در گرمابه [بارى‏] مرا بماليده بود، خواستم كه مكافات كنم به چيزى كه سبب [239] خوشدلى او باشد، و او بدين وصيت خوشدل شود. و بر جواز آن دليل است آن چه بعضى از صحابه روايت كرده‏اند كه پيغامبر در سفر، به منزلى نزول فرمود و بخفت به شكم، و بنده‏اى سياه پشت وى مى‏ماليد. گفتم: يا رسول الله، چه شده است؟ گفت: اشتر مرا بعنف بكشيده است.**

**و چون از گرمابه فارغ شود، حق تعالى را بر اين نعمت شكر گويد. چه در تفسير لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ«117» آمده است كه آب گرم در زمستان از نعيمى است كه از آن بخواهند پرسيد. و عبد الله عمر گفت: گرمابه از نعيمى است كه احداث كرده‏اند.**

**اين معانى كه تقرير افتاد، سنتها و ادبهاى شرعي است.**

**و از راه طب گفته‏اند كه گرمابه پس از كار بستن آهك«118» امان است از جذام. و در هر**

**313**

**ماهى يك بار آهك كار بستن صفرا را فرو نشاند، و رنگ را صافى گرداند و در مباشرت بيفزايد. و در گرمابه در زمستان ايستاده بول كردن برابر دارويى«118» بود. و خوابى پس از گرمابه در تابستان كار شربتى كند. و پس از بيرون آمدن از گرمابه قدم را به آب سرد شستن دافع نقرس است. و آب سرد بر سر ريختن و خوردن، در حال بيرون آمدن مكروه است. اين حكم مردان است.**

**اما در حق زنان، پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفته است: لا يحلّ للرّجل ان يدخل حليلته الحمّام و في البيت مستحمّ. اى، مرد را حلال نيست كه زن خود را در گرمابه فرستد با آن چه در خانه جاى غسل باشد. و مشهور است اينكه: حرام على الرّجال دخول الحمّام الاّ بمئزر، و حرام على المرأة دخول الحمّام الاّ نفساء او مريضة. اى، حرام است بر مردان در گرمابه رفتن مگر با ميزر،«119» و حرام است بر زنان در گرمابه رفتن مگر در حال نفاس يا بيمارى. و عايشه- رضى الله عنها- به سبب بيمارى در گرمابه رفته بود. و اگر ضرورتى باشد نرود، مگر با مئزري سابغ.«120» و مكروه است كه مرد زن را مزد گرمابه بدهد، چه معين باشد در آن [مكروه‏] وى را.**

**نوع دوم كه از تن زايل كرده شود أجزاء است‏**

**و آن هشت است:**

**اول موى سر. در ستردن آن باكى نيست، آن كس را كه تنظف خواهد از آن، و در گذاشتن آن هم باكى نيست، آن كس را كه روغن كند و شانه. مگر چون هر جايى پاره پاره گذارد، كه آن عادت شطّاران«121» است، يا گيسو فرو گذارد، بر هيئت اهل شرف- كه آن شعار ايشان شده است- چه اگر شريف نباشد آن تلبيس بود.**

**دوم موى بروت.«122» پيغامبر- عليه السلام- گفت: قصّوا الشّوارب. و در روايتي جزّوا آمده است.**

**و «قصّ» چيدن است، و «جزّ» بريدن. و در روايتي: حفّوا الشوارب و أعفوا اللّحى، اى، با لب برابر داريد. و «حفاف» گرد بر گرد را گويند. قوله تعالى: وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ من حَوْلِ الْعَرْشِ«123» [240]**

**314**

**اى، فريشتگان را مى‏بينى گرد بر گرد عرض در گرفته. و در روايتي احفوا، اى، ساده كنيد، و اين مشعر استيصال«124» است. و قول پيغامبر- عليه السلام- كه فرموده «حفّوا» دلالت بر كمتر از اين مى‏كند.**

**قوله تعالى: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ«125». اى، اگر بخواهد از شما آن را، و بر شما در آن استقصا كند.**

**و حلق«126» وارد نيست، و احفا نزديك است به حلق. و همچنين از صحابه روايت كرده‏اند. و يكى از تابعين مردى را ديد كه احفا كرده بود، گفت: صحابه را بر ياد من دادى. و مغيره شعبه گفت: پيغامبر در من نگريست و موى لب من دراز شده بود، گفت: بيا! و آن را بر مسواكى ببريد.«127»**

**و در گذاشتن سبال باكى نيست، و آن دو طرف موى لب است. و عمر و غير او گذاشته‏اند.**

**چه آن دهن را نپوشد، و چربى طعام در آن نماند. و أعفوا اللّحى آن باشد كه بسيار گردانند آن را به گذاشتن آن. و در خبر است كه جهودان موى لب بگذارند و محاسن ببرند. پس شما بر خلاف آن كنيد. و بعضى علما ستردن را كراهيت داشته‏اند و بدعت شمرده.**

**سوم موى زير بازو است. و در هر چهل روزى يك بار نتف آن مستحب است. و آن بر كسى كه در ابتدا عادت كند آسان بود. و اما كسى كه عادت او حلق است همان وى را بسنده باشد، چه در نتف تعذيب و ايلام است. و مقصود نظافت است و آن كه وسخ در ميان آن فراهم نيايد، و آن به حلق حاصل است.**

**چهارم موى عورت است. و [ازالت‏] آن مستحب است- امّا به حلق و اما به تنوير- و نبايد كه از چهل روز در گذرد.**

**پنجم ناخن است. و چيدن آن مستحب است. براى آن كه چون دراز شود شنيع نمايد. و وسخ در آن فراهم آيد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا ابا هريره! قلّم ظفرك فانّ الشّيطان يقعد على ما طال منها.**

**اى، ناخن خود بچين! كه آن چه از آن دراز شود شيطان بر آن نشيند.**

**و اگر در زير ناخن شوخى باشد، صحت آبدست را مانع نبود- امّا براى آن كه رسيدن آب‏**

**315**

**را باز ندارد و اما براى آن كه به سبب حاجت در وى تساهل رفته است، خاصه در ناخن پاى و شوخهايى كه در بندهاى انگشتان و پشت دست و پاى عرب و اهل سواد«127» را فراهم آمدى. و پيغامبر ايشان را ناخن چيدن فرمودى. و آن چه از اوساخ در زير ناخنان ايشان ديدى انكار كردى، و باز گردانيدن نماز نفرمودى، و اگر فرمودى در آن فايده‏اى ديگر بودى، و آن تغليظ و زجر باشد از آن.**

**و در كتب خبرى مروى در ترتيب چيدن ناخن نديده‏ام. اما شنيده‏ام كه پيغامبر- عليه السلام- ابتدا به مسبّحه دست راست كردى و به إبهام آن ختم فرمودى، و در چپ ابتدا به خنصر بودى تا إبهام [241]. و چون در اين حديث تأمل كردم، آن چه دليل صحت روايت است در خاطرم آمد. چه مثل اين معنى، بر سبيل ابتدا، روشن نشود مگر به نور نبوت. و اما عالم صاحب بصيرت، غايت او آن باشد كه از [عقل‏] استنباط كند، پس از نقل فعل بدو«128». و آن چه مرا در آن روشن شد- و علم خداى راست- آن است كه از چيدن ناخن دست و پاى چاره نيست، و دست شريف‏تر از پاى است، پس ابتدا بدو باشد، و راست شريف‏تر از چپ، و آغاز بدو بود. و بر دست راست پنج انگشت است، و مسبّحه اشرف آن است، چه او اشارت كننده است در كلمه شهادت، آن گاه پس از او، آغاز از يمين او بود. چه شرع طهور و جز آن را بر راست ادارت فرمايد. و اگر بر زمين پشت دست [راست‏] نهى، بر يمين إبهام باشد. و اگر كف دست [نهى‏]، وسطى [يمين است‏]. و دست چون با طبع او گذاشته شود، كف مايل بود به جهت زمين- چه، جهت حركت دست راست سوى دست چپ است- و استتمام حركت سوى دست چپ پشت كف را عالى كند، و مقتضى طبع اولى بود. و چون كف بر كف نهى، انگشتان در حكم حلقه دايره باشند و ترتيب دور و رفتن از يمين مسبّحه آن اقتضا كند كه به مسبّحه باز آيد. پس در دست چپ، آغاز به خنصر باشد و ختم به إبهام. و إبهام دست راست باقى ماند. و كف بر كف نهاده بدان تقدير كرده‏ايم تا انگشتان چون اشخاص در حلقه باشند، تا ترتيب آن ظاهر شود. و اين تقدير اولى است از تقدير نهادن كف بر پشت كف، يا نهادن پشت كف بر كف.**

**اما انگشتان پاى- اگر نقلى در آن ثابت نشود- اولى نزديك من آن بود كه آغاز به خنصر پاى راست بود و ختم به خنصر پاى چپ. چنانكه در تخليل است. چه معنيهايى كه ياد**

**316**

**كرديم اينجا متّجه نشود، بدانچه در پاى مسبّحه نيست. و اين انگشتان در حكم يك صف ثابت‏اند بر زمين، پس آغاز از جانب راست كند. چه تقدير حلقه، چنانكه كف پاى بر كف پاى، از طبع دور است، به خلاف دست. و اين دقايق ترتيب به نور نبوت در لحظه‏اى منكشف شود. و تعب دراز نباشد مگر بر ما. و اگر ما را به ابتدا پرسند، بسيار كه در خاطر ما نگردد. و چون فعل پيغامبر- عليه السلام- و ترتيب او ياد كنند، روا كه بدانچه اعانت فرموده است به شهادت حكم و تنبيه بر معنى، استنباط آن ما را ميسر شود.**

**و گمان مبر كه افعال او در همه حركات از وزن و قانون و ترتيب بيرون است. بل همه كارهاى اختيارى كه فاعل در آن، ميان دو قسم يا قسمها متردد باشد، بر يكى معيّن از آن به حكم اتفاق اقدام ننمودى، بل براى معنيى كه مقتضى آن بودى اقدام يا تقديم كردى. چه استرسال مهمل«128» چنانكه اتفاق افتد- خوى ستوران است. و ضبط حركات به ترازوى معنى، خوى اولياى خداى. و هر چه حركات آدمى و خطرات او به ضبط نزديك‏تر، و از [مهمل‏] گذاشتن دورتر، نزديكى او به مرتبه اوليا و انبيا بيشتر، و نزديكى او به حق تعالى ظاهرتر. چه آن كه نزديك پيغامبر باشد- و پيغامبر به خداى نزديك است- چاره نباشد كه نزديك بود به خداى، چه نزديك نزديك به اضافت غير او نزديك باشد. [242] و نعوذ باللّه كه زمام حركات و سكنات و ناصيه مادر [دست‏] شيطان باشد، به واسطه هوى.**

**و ضبط حركات به سرمه كردن او اعتبار كن كه در چشم راست سه بار سرمه كردى و در چپ دو بار. چه آغاز او به راست براى شرف آن بود. و تفاوت عدد ميان هر چشمى براى آن تا جمله وتر«129» بود. چه وتر را فضل است بر زوج. كه حق تعالى وتر است و وتر را دوست دارد. و نبايد كه فعل بنده خالى بود از مناسبت صفتى از صفات پروردگار. و براى اين، وتر در [استجمار]«130» مستحب است. و بر سه«131» بدان اقتصار ننمود با آن چه وترند زيرا كه چشم چپ به يك بار مخصوص شد.**

**و مترجم مى‏گويد كه تخصيص چپ به يك بار لازم نيست، و بايستى كه چنين فرمودى كه‏**

**317**

**يك چشم هر آينه به يك بار مخصوص گشتى«132».**

**و غالب آن باشد كه يك بار اصول پلكها را به سرمه مستغرق نكند و نيز اگر يك بار چشم راست بود و دو بار چشم چپ را، به زيادت عدد، چپ را بر راست ترجيح بود، و فاضل‏تر بايد كه راجح باشد. و اگر دو بار چشم راست را بود و يك بار چشم چپ را، چشم راست را كه افضل است زوج بود، كه مفضول است، و اين مناسبت نباشد. و نيز آغاز به زوج مرجوح بود، نه به وتر راجح. و تخصيص راست به وتريّت و زيادت عدد براى شرف وى است.**

**سؤال چپ را به دو كه زوج است چرا مخصوص كرد؟**

**جواب آن ضرورت است چه اگر هر يك را وتر بود، جمله زوج باشد، و رعايت وتريّت در مجموع فعلى كه در حكم يك خصلت بود رعايت فرموده است نه در آحاد آن. و آن را«133» هم وجهى هست. و آن آن است كه در هر يكى سه بار كند بر قياس وضو و آن نيز در خبرى صحيح آمده است و اولى است. و اگر دقايق آن چه پيغامبر در حركات خود رعايت فرموده است استقصا كنم، تطويل از حد بگذرد. پس ناشنيده را بر شنيده قياس كن كه عالم وارث پيغامبر نباشد تا بر همه معانى شريعت مطلع نشود، تا به حدى كه ميان او و پيغامبر جز يك درجه نباشد، و آن درجه نبوت است. و آن درجه فارق است ميان وارث و مورّث. چه مورّث آن است كه مال را حاصل كرده است، و به تحصيل آن مستقل بوده و بر آن قادر شده. و وارث آن كه حاصل نكرده است و بر آن قادر نشده، و لكن بدو نقل افتاده است، و او پس از حصول قابل آن شده. و امثال اين معانى با آن چه سهل بود، چون وى را به اغوار و اسرار اضافت كنى، جز انبيا [به‏] ادراك آن بر سبيل ابتدا مستقل نباشند. و استنباط آن به تلقى پس از تنبيه انبيا جز علما كه ورثه انبيااند نتوانند.**

**ششم و هفتم زيادت ناف و پوست حشفه. اما ناف در اول ولادت ببرند. و اما تطهير به ختنه، عادت جهودان آن است كه روز هفتم از ولادت كنند، و مخالفت ايشان، بدانچه تأخير رود [243] تا دندان كودك بر آيد، بهتر و از خطر دورتر.**

**318**

**پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الختان سنّة للرّجال مكرمة للنّساء«134». و در ختنه زن مبالغت نبايد. و امّ عطيه خاتنه ايشان بود، پيغامبر وى را فرمود: اشمّى و لا تنهكي فانّه اسرى للوجه و أحظى عند الزّوج. اى اندك بر! و در آن مبالغت مكن، چه ترك مبالغت در آن طراوت و تازگى روى اقتضا كند و دوستى شوى بار آرد. و مبالغت شهوت را فاتر كند، و لذت مباشرت نماند.**

**پس در جزالت لفظ بين كه در كنايت رعايت نموده است، و در اشراق نور نبوت«135» كه از مصالح آخرت- كه اهم مقاصد نبوت است- و مصالح دنيا هم اطلاع فرموده، تا اين كار حقير، كه اگر از آن غفلت رفتى ضرر بودى، با آن چه امى بود، هم وى را منكشف گشته. و پاك است آن خدايى كه وى را به رسالت فرستاد تا رحمت بر عالميان فايض شود. و به يمن نقيبت«136» او مصالح دنيا و دين انتظام پذيرد. صلّى الله عليه و على آله أجمعين.**

**هشتم آن چه از محاسن دراز شود. و اين را آخر آورديم تا سنتها و بدعتها كه در محاسن است بدان ملحق گردانيم. چه اين موضع مناسب است ذكر آن را. و مختلف شده‏اند در آن چه از محاسن دراز شود. و بعضى گفته كه مقدار قبضه‏اى بگذارد و ديگر كم كند، باكى نبود. و عبد الله عمر و جماعتى از تابعين همچنين كرده‏اند. و شعبى و ابن سيرين آن را مستحسن شمرده. و حسن و قتاده كراهيت داشته‏اند، و گفته‏اند كه آن را بر حال خود گذاشتن بهتر، چه پيغامبر فرموده است: أعفوا اللّحى. و كار در اين باب قريب است اگر بدان نه انجامد كه از جوانب آن را مدوّر كند. چه درازى مفرط سمج«137» نمايد، و أبواب غيبت گشايد. و اگر بر اين نيت از آن احتراز كند باكى نباشد. نخعى گفت: عجب دارم از مردى عاقل دراز محاسن، چگونه آن را كم نكند و به اعتدال باز نيارد. چه ميانه در همه چيزها ستوده است. و براى آن گفته‏اند كه هر چه محاسن دراز باشد عقل كوتاه بود.**

**فصل در محاسن ده خصلت مكروه است،**

**و بعضى از آن مكروهتر از بعضى. و آن رنگ كردن است به سياهى، و سپيد گردانيدن به گوگرد، و نتف آن، و نتف مويهاى سپيد از آن، و كم كردن، و افزودن، و شانه كردن براى ريا و تصنع، و بشوليده گذاشتن براى اظهار زهد، و نگريستن در**

**319**

**سياهى آن از راه اعجاب به جوانى«138»، و در سپيدى آن از روى تكبر به پيرى«139»، و به سرخى و زردى رنگ كردن بى‏نيتى براى تشبه پارسا آن.**

**اما اول و آن رنگ كردن است به سياهى. منهىّ است. پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: خير شبابكم من تشبّه بشيوخكم و شرّ شيوخكم من تشبّه بشبابكم. [244] و مراد آن است كه در وقار پيران تشبّه كند نه در سپيدى موى. و از رنگ كردن به سياهى منع كرده است، و گفته: هو خضاب اهل النّار. و در روايت ديگر: الخضاب بالسّواد خضاب الكفّار.**

**و در عهد عمر- رضى الله عنه- مردى تزوّج كرد و به سياهى رنگ كرده بود. و چون خضاب زايل شد و پيرى ظاهر گشت قرابتان [زن‏] به عمر مرافعت كردند. نكاح او رد فرمود، و ضربى بليغ اقامت نمود، و گفت: مردمان را به جوانى بفريفتى و پيرى خود پوشيده داشتى؟ و گفته‏اند كه اول كسى كه به سياهى خضاب كرد فرعون بود- لعنه الله. و ابن عباس- رضى الله عنهما- از پيغامبر- عليه الصّلاة و السلام- روايت كرده است: يكون في آخر الزّمان قوم، يخضّبون بالسّواد كحواصل الحمام لا يريحون رائحة الجنّة. اى، در آخر الزمان گروهى باشند كه به سياهى خضاب كنند، چون حواصل«140» كبوتران، ايشان بوى بهشت نينبويند«141».**

**دوم رنگ كردن است به سرخى و زردى. و آن رواست براى پوشيده داشتن پيرى بر كافران در غزو و جهاد. و اگر بر اين نيت نباشد و براى تشبّه بود به اهل دين«142»، مذموم باشد.**

**پيغامبر گفت- عليه الصلاة و السلام- الصّفرة خضاب المسلمين و الحمرة خضاب المؤمنين. و براى سرخى به حنا و كتم رنگ كردندى، و براى زردى به خلوق«143» و زعفران.**

**مترجم مى‏گويد: كتم- به فتح كاف و تا- درختى است كوهى، برگ او چون برگ مورد، و او را با حنا بياميزند. و، خلوق خوشبويى است مايع و در او صفرتى است.**

**320**

**و بعضى علما براى غزو به سياهى رنگ كرده‏اند. و چون نيت صحيح باشد بى‏متابعت هوى و شهوت، باكى نبود.**

**سوم سپيد كردن آن به گوگرد، بر سبيل استعجال تا علوّ سن ظاهر گرداند، و به واسطه آن توقير و قبول شهادت حاصل آيد، و به روايت از مشايخ مصدّق باشد، و بر جوانان ترفّع نمايد، و كثرت علم ظاهر كند از آن روى كه پندارند كه از بسيارى ايام فضل حاصل شود. هيهات، كه جاهل را به كبر سن جز جهل زيادت نشود. و علم ثمره عقل است، و آن غريزتى است كه پيرى در آن تأثير نكند. و كسى كه غريزت او حمق باشد، درازى مدت حماقت او را مؤكّد كند. و پيران جوانان را به علم تقديم كردندى.**

**و عمر ابن عباس را [با آن كه جوان بود] بر أكابر صحابه- رضى الله عنهم- مقدم داشتى و به سؤال مخصوص گردانيدى. و ابن عباس گفت: ما اتى الله عبده علما الاّ شابّا و الخير كلّه في الشّباب.**

**اى، حق تعالى بنده خود را علم نداد مگر در جوانى، و همه نيكى در جوانى است [245] پس اين آيت بخواند: قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ.«144» و آيت ديگر: إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ.«145» و آيت ديگر: وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا«146».**

**و انس گفتى كه [پيغامبر] به رياض قدس انتقال فرمود و در محاسن و سر او بيست موى سپيد نبود. گفتند چرا؟ كه پيغامبر را كبر سن حاصل شده بود. گفت: حق تعالى وى را به پيرى معيوب نگردانيد. گفتند: پيرى عيب باشد؟ گفت: نه شما همه آن را كراهيت مى‏داريد! و گفته‏اند كه يحيى أكثم بيست و يك ساله بود كه متقلّد قضا شد. و مردى خواست كه وى را به صغر سن خجل گرداند، پرسيد كه سن قاضى القضاة- ايّده الله- چند است؟ گفت مثل سن عتّاب اسيد است در آن حال كه پيغامبر وى را امارت و قضاى مكه فرمود. و آن مرد بدين سخن مفحم شد.«147»**

**و روايت كرده‏اند كه مالك گفت: در بعضى از كتب خواندم كه به ريش فريفته مشويد كه آن بز را هم هست. و بو عمر و علا گفت: چون دراز بالا، خرد سر، پهن ريش را بينى، حكم كن كه احمق است، اگر چه اميّه عبد شمس باشد.**

**321**

**ايوب سختيانى گفت كه پيرى هشتاد ساله را ديدم كه متابعت كودكى مى‏كرد، و از وى چيزى مى‏آموخت. و على [بن حسين‏] گفت- رضى الله عنهما- هر كه علم بيش از تو آموخته است او در آن مقتداى تو است. و بو عمر و علا را پرسيدند كه از پير خوب آيد كه از كودكى بياموزد؟ گفت: اگر نادانى از وى زشت باشد تعلم خوب بود. و احمد حنبل متابعت شافعى مى‏كرد، و در پس استر وى مى‏رفت، يحيى معين وى را گفت كه حديث سفيان«148» را- با آن چه در غايت علو است- بگذاشته‏اى و در پس استر اين جوان مى‏روى و از وى استماع مى‏كنى؟ احمد گفت: اگر بشناسى از جانب ديگر تو باشى، علم سفيان اگر به اسنادى عالى‏تر از من فوت شود به اسنادى نازل‏تر بيابم، و اگر عقل اين جوان از من فوت شود نه عالى‏تر يابم نه نازل‏تر.**

**چهارم نتف سپيدى آن است، به سبب ننگ داشتن از پيرى. و پيغامبر- عليه السلام- از نتف موى سپيد نهى كرده است. و گفته: هو نور المؤمن. و حكم او حكم خضاب كردن است به سياهى، و علت كراهيت آن است كه سابق شده است. و پيرى نورى است كه حق تعالى بخشيده است، و اعراض از او اعراض باشد از نور.**

**پنجم نتف [همه‏] آن باشد يا نتف بعضى از آن، به حكم عبث و هوس. و آن مكروه است و زشت گرداننده خلقت. و نتف دو كناره زنخ- و آن دو جانب عنفقه است- بدعت است. و پيش عمر عبد العزيز گواهى داد مردى كه اين دو جانب نتف كردى، گواهى او رد كرد. و عمر خطاب و ابن ابى ليلى«149» رد كرده‏اند گواهى كسى كه محاسن را نتف كردى. و اما نتف آن در اول [246] بر آمدن، براى تشبه به امردان، از منكرات بزرگ است، چه محاسن زينت مردان است. و خداى را تعالى فريشتگانند كه سوگند ايشان اين است كه بدان خداى كه بنى آدم را به محاسن بياراسته است. و آن از تمام خلقت و كمال فطرت است و مردان از زنان بدان متميزند. و در تأويلات غريب آمده است كه مراد از قول حق تعالى: يزيد في الخلق ما يشاء، محاسن است. و اصحاب أحنف گفته‏اند كه مطلوب و محبوب ما آن است كه اگر بيست هزار بذل بايد كرد تا أحنف را محاسنى باشد بذل كنيم. و شريح قاضى گفته است كه خواهم كه به بذل ده هزار مرا محاسنى‏**

**322**

**حاصل شود. و محاسن چگونه مكروه باشد كه در او تعظيم مرد است، و به چشم حلم و وقار در او نگريستن، و حصول رفعت در مجلسها، و روى آوردن مردمان، و تقديم بر جماعت، و وقايه عرض!«150» چه كسى كه دشنام زند، اگر مشتوم«151» را محاسن باشد، بدان كنايت كند«152». و گفته‏اند كه اهل بهشت امرد«153» خواهند بود، مگر هارون برادر موسى- صلوات الله عليهما- كه وى را محاسنى خواهد بود تا ناف بر سبيل تفضيل بر تخصيص«154».**

**ششم گرد آوردن محاسن به بريدن، و تعبيه كردن بر سبيل تزيّن و تصنع، تا در چشم زنان خوب نمايد، و در وى رغبت كنند. كعب گفت: در آخر الزمان جماعتى باشند كه محاسن را ببرند، و چون دم كبوتر گرد كنند، و از نعلين آواز آرند. ايشان را فضيلت خلقى مكتسب نباشد«155».**

**هفتم زيادت كردن در آن، بدانچه زلف از بناگوش فرو گذارد و در عارضين افزايد تا از استخوان كله بگذرد، تا به نيمه رخساره برسد. و آن مباين هيئت اهل صلاح است.**

**هشتم شانه كردن براى چشم مردمان. بشر گفت: در محاسن دو شرك است: يكى شانه كردن براى مردمان، دوم بشوليده گذاشتن براى اظهار زهد.**

**نهم و دهم در سياهى و سپيدى آن به چشم عجب نگريستن. و آن نكوهيده است در همه اجزاى آن، بل در همه افعال و اخلاق، چنانكه بيان آن بخواهد آمد.**

**و اين انواع تزيّن و نظافت است كه خواستيم كه آن را ياد كنيم. و از سه حديث«156» دوازده سنت در تن حاصل آيد، پنج از آن در سر: فرق موى، و مضمضه، و استنشاق، و مسواك كردن، و بريدن موى لب. و سه در دست و پاى: چيدن ناخن، و شستن بندهاى انگشتان، و پاك كردن سرهاى آن. و چهار در اندام: نتف زير بازو، و استحداد«157»، و ختنه، و استنجاى به آب. و در**

**323**

**مجموع اين، اخبار وارد شده است.**

**چون غرض اين كتاب بيان طهارت ظاهر بود نه باطن، پس بر اين اقتصار نماييم. و بتحقيق ببايد دانست كه فضلات باطن و اوساخ آن كه تنظّف از آن واجب است. بيش از آن است كه در حصر آيد. و تفصيل آن با تعريف طريق ازالت و تطهير دل از آن در «ربع مهلكات» بخواهد آمد. ان شاء الله عزّ و جلّ.**

**325**

**كتاب اسرار و مهمات نماز**

**و اين چهارمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و در او هفت باب است:**

**باب اول در فضايل نمازها باب دوم در تفضيل اعمال ظاهر از نماز باب سوم در تفضيل اعمال باطن از آن باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن باب ششم در مسئله‏هاى متفرق كه در آن [بلواى عام باشد] باب هفتم در تطوع و [آن چه‏] با آن رود**

**327**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد بيكران خداوند جهان را كه بندگان را به اسرار و لطايف خود مغمور«1» گردانيد و دلهاى ايشان را به انوار دين و وظايف آن معمور كرد، خدايى كه استواى بر عرش جلال از خصايص كبريا و عظمت اوست و نزول رحمت به آسمان دنيا از مواهب عطا و عاطفت او. با آن چه متفرد است به جلال و كبريا، خلق را در سؤال و دعا ترغيب فرموده است. و بدين سنت كرم، از ملوك مفارقت نموده و ندا در داده كه «هيچ دعا گويى [هست‏] كه به خلعت اجابت وى را مكرم گردانيم و هيچ آمرزش خواهى هست كه تشريف آمرزش در حق وى ارزانى داريم؟» و بر مباينت سلاطين حجاب برداشته و أبواب رحمت گشاده و در جماعات و خلوات به مناجات صلوات رخصت داده. چه ضعفاى ملوك، جز به تقديم هديه و رشوت، تكريم قربت و خلوت روا ندارند. پس پاكى و بى‏نيازى مر وى را، كه عظمت شأن و قوت سلطان«2» وى بى‏غايت است، و شمول لطف و عموم إحسان وى بى‏نهايت. و درود بسيار و تحيّات بى‏شمار بر پيغامبر گزيده و دوست پسنديده وى، محمد، و بر اهل بيت و ياران او كه مفاتيح كنوز هدايت‏اند و مصابيح رموز عنايت.**

**بدان كه نماز ستون دين [است‏] و دست آويز يقين، و روى رزمه«3» قربتها و واسطه قلاده طاعتهاست. و ما در بسيط و وسيط و وجيز كه در فن فقه تصنيف كرده‏ايم اصول و فروع آن را مستوفى و مستقصى بياورده‏ايم، تا خزانه‏اى باشد كه مفتى از آن جا مدد خواهد، و ركنى بود كه‏**

**328**

**اعتماد بر آن كند و بدان پناهد. و در اين كتاب بر ايراد آن چه مريد را از اعمال ظاهر و اسرار باطن آن چاره نيست اقتصار خواهيم نمود، و دقايق معانى پوشيده آن در تحقيق خشوع و اخلاص و نيت- كه ايراد آن در فن فقه معهود نيست- كشف خواهيم كرد و اين كتاب را بر هفت باب مرتب گردانيديم:**

**باب اول در فضايل نمازها باب دوم در تفضيل اعمال ظاهر از نماز باب سوم در تفضيل اعمال باطن از آن باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن باب ششم در مسئله‏هايى متفرق كه در آن [بلواى عام باشد] باب هفتم در تطوع و آن چه با آن رود**

**329**

**باب اول در فضايل نمازها و سجده و جماعت و بانگ نماز و غير آن‏**

**فضيلت بانگ نماز**

**پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- فرمود: ثلاثة يوم القيامة على كثيب من مسك اسود لا يهمّهم حساب و لا ينالهم فزع حتّى يفرغ ممّا بين النّاس: رجل قرأ القرآن ابتغاء وجه الله و امّ بقوم و هم به راضون، و رجل اذّن في مسجد و دعا إلى الله عزّ و جلّ ابتغاء وجه الله، و رجل ابتلى بالرّزق«3» في الدّنيا فلم يشغله ذلك عن عمل الآخرة.**

**اى، سه كس روز قيامت بر توده مشك اذفر باشند و ايشان را غم حساب نبود، و ترسى بديشان نرسد تا همگنان فارغ شوند: مردى كه قرآن خواند براى رضاى حق تعالى و امامت كند جماعتى را كه ايشان بدو راضى باشند، و مردى كه در مسجد بانگ نماز گويد و به حق تعالى دعوت كند براى رضاى وى، [و مردى كه در دنيا به رزق‏] مبتلى شود و آن وى را از عمل آخرت مانع نبود.**

**و گفت: لا يسمع صوت المؤذّن جنّ و لا انس و لا شي‏ء الاّ شهد له يوم القيامة. اى، آواز مؤذن پريى و آدميى و چيزى نشنود [مگر] كه به روز قيامت براى وى گواهى دهد.**

**و گفت: يد الرّحمن على رأس المؤذّن حتى يفرغ من أذانه. اى، عنايت رحمان به مؤذن محيط باشد تا از بانگ نماز فارغ آيد. و گفته‏اند كه وَ من أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى الله«4» در شأن مؤذنان نازل‏**

**330**

**شده است.**

**و پيغامبر گفته است: إذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذّن. اى، چون ندا شنويد مثل آن چه مؤذن گويد بگوييد. و گفتن مثل آن چه مؤذن گويد محبوب است، مگر در حىّ على الصّلاة و حىّ على الفلاح كه در جواب آن: لا حول و لا قوّة الاّ باللّه [گويد]. و در جواب قد قامت الصّلاة: أقامها الله و ادامها ما دامت السّموات و الارض. و در جواب الصّلاة خير من النّوم: صدقت و بررت. و در حال فارغ شدن مؤذن بگويد: اللهمّ بحقّ هذه الدّعوة التامّة و الصّلاة القائمة آت محمدا الوسيلة و الفضيلة و الرّفعة و المقام المحمود الّذي وعدته.**

**و سعيد مسيّب گفت: هر كه در زمين بيابان نماز گزارد دو فريشته از راست و چپ وى نماز گزارند. و چون بانگ نماز و قامت بگويد صفهاى فريشتگانى كه بدو اقتدا كنند چون كوه‏ها باشند. [249]**

**فضيلت فريضه‏**

**قال الله تعالى: إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً«5». اى، نماز بر مؤمنا فرض موقّت«6» است.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: خمس صلوات كتبهنّ الله تعالى على العباد فمن جاء بهنّ و لم يضيّع منهنّ شيئا استخفافا بحقّهنّ كان له عهد عند الله ان يدخله الجنّة و من لم يأت بهنّ فليس له عند الله عهد ان شاء عذّبه و ان شاء ادخله الجنّة. اى، حق تعالى پنج نماز بر بندگان فريضه كرده است. هر كه آن را اقامت نمايد و چيزى را از آن، از روى سبك داشت حق آن، ضايع نگرداند وى را در حضرت حق تعالى عهدى بود كه او را در بهشت برد. و هر كه آن را اقامت ننمايد در حضرت حق تعالى او را عهدى نباشد: اگر خواهد او را عذاب فرمايد، و اگر خواهد در بهشت برد.**

**و نيز گفت: مثل الصّلوات الخمس كمثل نهر عذب غمر بباب أحدكم يقتحم فيه كلّ يوم خمس مرّات فما ترون ذلك يبقى من درنه قالوا لا شي‏ء قال فانّ الصّلوات الخمس تذهب بالذّنوب كما يذهب الماء الدّرن.**

**اى، پنج نماز چون جوى آب خوش بسيار است كه بر در يكى از شما بود، و او روزى پنج بار در آن [اقتحام‏] نمايد، چه پنداريد كه از خاز او چه باقى ماند؟ گفتند چيزى نماند. فرمود كه پنج نماز گناهان را همچنان پاك كند كه آب خاز را.**

**331**

**و نيز گفت: انّ الصّلوات كفّارات لما بينهنّ ما اجتنب الكبائر. اى، نمازها كفّارات گناهان باشند كه ميان آن بود، چون از كباير دست بدارد.**

**و گفت: بيننا و بين المنافقين شهود العتمة و الصّبح لا يستطيعونهما. اى، فرق ميان ما و منافقان حاضر شدن نماز خفتن و بامداد است كه ايشان در اين دو نماز حاضر نتوانند شد.**

**و گفت: من لقى الله و هو [مضيّع‏] للصّلاة لم يعبأ الله بشي‏ء من حسناته. اى، هر كه به خداى رسد و نماز را ضايع كرده باشد، خداى- عز و جل- چيزى را از حسنات وى معتبر ندارد.**

**و گفت: الصّلاة عماد الدّين فمن تركها فقد هدم الدّين. اى، نماز ستون دين است: هر كه آن را بگذاشت دين را ويران كرد.**

**و از وى پرسيدند كدام عمل فاضل‏تر؟ فرمود: الصّلاة [250] لمواقيتها. اى، نماز به وقت. و گفت: من حافظ على الخمس بإكمال طهورها و مواقيتها كانت له نورا و برهانا يوم القيامة، و من ضيّعها حشر مع فرعون و هامان. اى، هر كه بر پنج نماز محافظت نمايد با كمال آبدست و گزارد به وقت، وى را نورى و برهانى باشد روز قيامت، و هر كه آن را ضايع گرداند حشر وى با فرعون و هامان بود.**

**و گفت: مفتاح الجنة الصّلاة. اى، كليد بهشت نماز است.**

**و گفت: ما افترض الله على خلقه بعد التّوحيد احبّ إليه من الصّلاة و لو كان شي‏ء احبّ إليه منها لتعبّد به ملائكته فمنهم راكع و ساجد و قائم و قاعد. اى، حق بر بندگان، پس از توحيد، چيزى فريضه نگردانيد دوست‏تر به نزديك وى از نماز، و اگر چيزى به نزد وى از آن دوست‏تر بودى فريشتگان را آن فرمودى، و ايشان همه در نمازند، بعضى در قيام و بعضى در قعود و بعضى در ركوع و بعضى در سجود.**

**و گفت: من ترك صلوة متعمّدا فقد كفر. اى، هر كه نمازى بعمد بگذاشت«6» كافر شد. اى، نزديك رسيد بدان كه از ايمان بيرون آيد بدانچه بند وى گشاده شد و ستون وى بيفتاد، چنانكه كسى را كه به شهر نزديك رسيده باشد گويند كه به شهر رسيد و درون رفت. و گفت: من ترك صلوة متعمّدا فقد برئ من ذمّة محمّد. اى، هر كه نمازى بعمد بگذاشت«7» از ذمّت محمد بيزار شد.**

**و بو هريره- رضى الله عنه- گفت: هر كه وضو سازد و شرط اسباغ و إحسان در آن به جاى آرد و قاصدا به نماز رود، ما دام كه قصد نماز دارد او در نماز بود، و براى وى [به گامى‏]**

**332**

**حسنه اثبات فرمايند و به گام ديگر سيئه محو كنند. و چون يكى از شما قامت شنود بايد كه بدود، چه هر كه خانه وى دورتر مزد وى بيشتر. پرسيدند كه چرا؟ گفت: براى بسيارى گامها. و روايت كرده‏اند كه انّ اوّل ما ينظر فيه يوم القيامة من عمل العبد الصّلاة فان وجدت تامّة قبلت منه و سائر عمله، و ان وجدت ناقصة ردّت عليه و سائر عمله. اى، اول چيزى از عمل بنده كه روز قيامت در آن نظر فرموده شود نماز است، اگر به كمال و تمام آراسته باشد شرف قبول يابد، و عملهاى ديگر به تبع آن هم مقبول گردد، و اگر ناقص بود مردود شود، [251] و ديگر عملها، در رد، هم بدان پيوندد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- فرمود بو هريره را: مر أهلك بالصّلاة فانّ الله يأتيك بالرّزق من حيث لا يحتسب. اى، اهل خود را نماز فرماى كه حق تعالى روزى تو از جايى كه اميد ندارى برساند.**

**و يكى از علما گفت: نماز كننده چون بازرگان است كه سود وى را حلال نباشد تا مايه وى خالص نبود. و همچنين از نماز كننده نفل مقبول نشود تا فرض ادا نكند. و بو بكر- رضى الله عنه- چون وقت نماز آمدى گفتى: خيزيد آتشى را كه بر افروخته‏ايد فرو مى‏رانيد.**

**فضيلت تمام كردن اركان‏**

**پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- فرمود: مثل الصّلاة المكتوبة كمثل الميزان، من اوفى استوفى. اى، مثل نماز مثل ترازوست، هر كه در وقت دادن تمام و كمال دهد وقت ستدن هم چند آن ستاند. و يزيد رقاشى گفت: نماز پيغامبر مستوى بودى چنانكه چيزى موزون باشد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجلين من امّتى ليقومان إلى الصّلاة و ركوعهما و سجودهما واحد و انّما بين صلوتيهما ما بين السّماء و الارض. و أشار إلى الخشوع. اى، دو مرد از امت من نماز گزارند و ركوع و سجودشان متساوى بود، و ميان نمازشان چندان تفاوت باشد كه ميان آسمان و زمين. و اين اشارتى است به خشوع.**

**و گفت: لا ينظر الله عزّ و جلّ يوم القيامة إلى العبد لا يقيم صلبه بين ركوعه و سجوده. اى، حق تعالى نظر نفرمايد در بنده‏اى كه ميان ركوع و سجود پشت خود قايم ندارد- اى اعتدال«7» به جاى نيارد.**

**و گفت: اما يخاف الّذي يحوّل وجهه في الصّلاة ان يحوّل الله وجهه وجه حمار؟ اى، كسى كه در نماز روى بگرداند نترسد كه حق تعالى روى وى روى دراز گوش كند؟ و گفت: من صلّى لوقتها**

**333**

**فأسبغ وضوءها و اتمّ ركوعها و سجودها و خشوعها، عرجت و هي بيضاء مسفرة تقول حفظك الله كما حفظتني.**

**و من صلّى لغير وقتها فلم يسبغ وضوءها و لم يتمّ ركوعها و لا سجودها و لا خشوعها عرجت و هي سوداء مظلمة تقول ضيّعتنى، ضيّعك الله! حتى إذا كانت حيث شاء الله لفّت كما يلفّ الثّوب الخلق فيضرب بها وجهه. اى، هر كه نماز به وقت [252] گزارد و در وضو شرط اسباغ به جاى آورد و ركوع و سجود و خشوع آن به إتمام رساند، نماز وى سپيد و روشن به آسمان رود، مى‏گويد: حق تعالى تو را نگاه دارد چنانكه تو مرا نگاه داشتى! و هر كه نماز بى‏وقت گزارد و در وضو اسباغ به جاى نيارد و ركوع و سجود و خشوع آن تمام نكند، نماز وى سياه و تاريك به آسمان شود، مى‏گويد: ضايع كردى مرا، خداى- عز و جل- تو را ضايع گرداناد! و آن نماز بالا رود تا جايى كه خداى تعالى خواهد و مى‏پيچند مثل خرقه كهنه پس روى او را به آن مى‏زنند.**

**و گفت: اسوأ النّاس سرقة من يسرق من صلوته. اى، بترين مردمان در دزدى آن كس باشد كه از نماز دزدد.**

**و ابن مسعود و سلمان گفتند- رضى الله عنهما: نماز پيمانه‏اى است، هر كه تمام دهد تمام ستاند، و هر كه كم دهد معلوم است كه حق تعالى چه گفته است [در] وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ«8».**

**فضيلت جماعت‏**

**پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذّ بسبع و عشرين درجة. اى، نماز جماعت فاضل‏تر از نماز منفرد است به بيست و هفت درجه.**

**و بو هريره روايت كرد كه [پيغامبر] طايفه‏اى را در بعضى از نمازها نديد. فرمود: لقد هممت ان آمر رجلا يصلّى بالنّاس ثمّ أخالف إلى رجال يتخلّفون عنها فآمرهم فيحرقوا عليهم بحزم الحطب بيوتهم و لو علم أحدهم انّه يجد عظما سمينا لشهدها، يعنى صلوة العشاء. اى، قصد آن كردم كه مردى را بفرمايم تا امامت كند و من به سوى آن كسان روم كه از نماز تخلف مى‏نمايند، و بفرمايم تا خانه‏هاى ايشان را به حزمه‏هاى«9» هيزم بسوزند، و اگر يكى از ايشان بداند كه استخوانى فربه يابد هر آينه در آن حاضر شود، يعنى در نماز خفتن. و عثمان- رضى الله عنه- گفت- و از پيغامبر مرفوع هم آمده‏**

**334**

**است: من شهد العشاء فكأنّما قام نصف ليلة و من شهد الصّبح فكأنّما قام ليلة. اى، هر كه نماز خفتن به جماعت حاضر شود چنانستى كه نيمه شب زنده داشته باشد، و هر كه نماز بامداد حاضر شود چنانستى كه همه شب زنده داشته باشد.**

**و پيغامبر گفت: من صلّى صلوة في جماعة فقد ملئ نحره عبادة. اى، هر كه نمازى به جماعت گزارد سينه وى پر عبادت شده باشد.**

**و سعيد مسيب گفت: بيست سال است كه بانگ نماز نشنيدم كه نه پيش از آن به مسجد آمده بودم. و محمد واسع گفت: در دنيا آرزو ندارم مگر از سه چيز: يكى دوستى كه اگر به كژى ميل كنم مرا به راستى باز آرد، و قوتى [253] از روزى«10» كه به آسانى بى‏تبعت به من رسد، و نمازى به جماعت كه سهو آن از من مرفوع باشد و فضل آن مرا حاصل. و روايت كرده‏اند كه بو عبيده- رضى الله عنه- جماعتى را يك بار امامت كرد، و چون بازگشت گفت: اكنون همواره ديو با من القا مى‏كرد و دست از من نمى‏داشت تا چنان پنداشتم كه مرا بر ديگران فضلى است، هرگز امامت نكنم. و حسن گفت: اقتدا مكنيد به كسى كه بر علما اختلاف نكند. و نخعى«11» گفت:**

**مثل كسى كه امامت مردمان كند بى‏علم، مثل آن كس باشد كه آب دريا پيمايد و افزونى آن از كمى آن نداند. و حاتم [اصم‏] گفت: جماعتى«12» از من فوت شد. بو اسحاق بخارى تنها مرا تعزيت كرد، و اگر وفات فرزندى بودى زيادة از ده هزار كس مرا تعزيت كردندى. زيرا كه مصيبت دين نزديك مردمان حقيرتر از مصيبت دنياست. و ابن عباس گفت: هر كه بانگ نماز بشنود و اجابت نكند مريد خير نباشد، و در حق وى خداى را- عز و جل- ارادت خير نبود. و بو هريره گفت:**

**گوش فرزند آدم پر [از] ارزيز«13» گداخته باشد به از آن كه بانگ نماز بشنود و اجابت نكند. و آورده‏اند كه ميمون مهران در مسجد آمد، وى را گفتند كه مردمان نماز گزاردند و باز گشتند. گفت:**

**انّا للَّه و انّا إليه راجعون. فضل اين نماز به نزديك من دوست‏تر از امارت عراق.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من صلّى أربعين يوما الصّلوات في جماعة لا يفوته منها تكبيرة الاحرام كتب له براءتان: براءة من النّفاق و براءة من النّار. اى، هر كه چهل روز نمازها به جماعت گزارد و تكبيره إحرام از او فوت نشود، براى وى دو بيزارى بنويسند: يكى از نفاق، و دوم از**

**335**

**آتش.**

**و آمده است كه روز قيامت جماعتى را بر انگيزند، رويشان چون ستاره روشن بود، ملايكه از ايشان پرسند كه اعمال شما چه بود؟ گويند: چون بانگ نماز شنيديمى، در حال، وضو ساختيمى و به غير آن مشغول نشديمى. و طايفه‏اى ديگر را حشر كنند، رويشان چون ماه باشد، ايشان پس از سؤال ملايكه گويند كه ما پيش از وقت آبدست كرديمى. و گروهى ديگر را بعث كنند، رويشان چون خورشيد، پس از سؤال گويند كه ما بانگ نماز در مسجد شنيديمى. و آمده است كه سلف را چون تكبيره إحرام فوت شدى سه روز تعزيت داشتندى، و چون نماز جماعت فايت گشتى هفت روز.**

**فضيلت سجود**

**پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: ما تقرّب العبد إلى الله بشي‏ء افضل من سجود خفّى. اى، بنده به حق تعالى تقرب [254] ننمايد به چيزى فاضل‏تر از سجده‏اى پوشيده. و گفت: ما من مسلم يسجد للَّه سجدة الاّ رفعه الله بها درجة و حطّ بها عنه خطيئة. اى، هيچ مسلمانى سجده خداى نيارد كه [نه‏] خداى وى را درجه‏اى زيادت كند و گناهى كم گرداند.**

**و آورده‏اند كه مردى پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- گفت كه از حضرت حق تعالى در خواه تا مرا در بهشت مرافقت تو روزى گرداند. پيغامبر فرمود: اعنّى بكثرة السّجود. اى، در تحصيل اين مطلوب به كثرت سجده مرا يارى كن. و آمده است كه در هيچ حالى بنده به حق تعالى چنان نزديك نباشد كه در حال سجده. و اين معنى قول خداى است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ«14». و در تفسير اين آيت: سِيماهُمْ في وُجُوهِهِمْ من أَثَرِ السُّجُودِ«15». گفته‏اند كه سيما آن است كه از زمين به روى ايشان پيوندد. و گفته‏اند كه نور خشوع است كه از باطن [بر] ظاهر فايض شود، و اين درست‏تر است. و گفته‏اند: سپيديى است كه از اثر آبدست، روز قيامت در روى ايشان ظاهر شود.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا قرأ ابن آدم السّجدة فسجد اعتزل الشّيطان يبكى و قال«16» يا ويلاه امر هذا بالسُّجود فسجد فله الجنّة و أمرت بالسُّجود فعصيت فلي النّار. اى، آدمى چون آيت سجده بخواند و سجده كند، شيطان يك سو شود و مى‏گريد و نوحه مى‏كند و مى‏گويد: او را سجده‏**

**336**

**فرمودند، مطاوعت نمود، بهشت او را مسلم شد، و مرا سجده فرمودند، نافرمانى كردم، آتش بر من مقرر گشت.**

**و آمده است كه على عبد الله عباس هر روز هزار سجده كردى و او را سجّاد خواندندى. و آورده‏اند كه عمر عبد العزيز- رضى الله عنه- سجده نكردى مگر بر خاك. و يوسف أسباط گفتى:**

**اى جوانان مبادرت نماييد و صحت را پيش از مرض غنيمت شمريد كه مرا بر هيچ كس منافستى نمانده است مگر بر كسى كه ركوع و سجود را تمام كند، چه من آن نمى‏توانم كرد. و سعيد جبير گفت: مرا بر هيچ چيز از دنيا اندوه نيست مگر بر سجده. و عقبه مسلم گفت: هيچ خصلتى در بنده محبوب‏تر از آن نيست در حضرت حق تعالى كه بنده لقاى وى را دوست دارد، و در هيچ ساعتى بنده به خداى- عز و جل- نزديك‏تر از آن نباشد كه در حال سجده. و بو هريره گفت: نزديك‏تر حالى كه بنده را با خداى باشد حال سجده است، پس در آن حال دعاى بسيار بايد گفت.**

**فضيلت خشوع‏**

**[255] قال الله تعالى وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي«17». اى، نماز اقامت كن تا به واسطه آن مرا ياد دارى، و بر اين قول حرف [ى‏] مفعول باشد، و گفته‏اند: تا من تو را ياد كنم، و بر اين قول فاعل بود، و عند ذكرى هم گفته‏اند، اى، چون پس از غفلت مرا ياد كنى. و گفت: وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ«18». و گفت:**

**لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى‏ حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ«19». و در تفسير «سكارى» آمده است كه از بسيار انديشه‏ها مست باشيد، و بر قول ديگر از دوستى دنيا، و آن گاه كه مراد ظاهر مستى باشد، در آن هم تنبيهى است بر مستى دنيا، چه علت بيان فرموده است و گفته: حتّى تعلموا ما تقولون. و بسيار نماز كننده باشد كه اگر چه خمر نخورده باشد نداند كه در نماز چه مى‏گويد، از بسيارى انديشه.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من صلّى ركعتين لم يحدّث فيهما نفسه بشي‏ء من الدّنيا غفر له ما تقدّم من ذنبه. اى، هر كه دو ركعت گزارد كه در آن با خود حديث دنيا نگويد، گناهان متقدم وى آمرزيده شود، و اين حديث در صحيح«20» است. و گفت: إنّما الصّلاة تمسكن و تواضع و تضرّع و تباؤس و تنادم و تقنّع«21» يديك فتقول اللّهمّ اللّهمّ فمن لم يفعل فهي خداج. اى، نماز اظهار بيچارگى و**

**337**

**فروتنى و زارى و درويشى و پشيمانى است، و برداشتن دست چنانكه شكم وى سوى روى بود، و خداى را خواندن، هر كه اين شرط به جاى نيارد نماز وى ناقص بود.**

**و در كتب الهى كه بر انبياى متقدم نازل شده است آمده است كه از هر نماز كننده‏اى نماز وى قبول نكنم، و شرف قبول نيابد مگر نماز كسى كه عظمت مرا تواضع نمايد، و بر من تكبر نكند،«21»، و درويش گرسنه را طعام دهد.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت كه فريضه كردن نماز و فرمودن حج و طواف و اشعار مناسك«22»، نيست مگر براى ذكر حق تعالى. و چون «مذكور» كه مقصود و مطلوب است در دل تو نباشد و عظمت و هيبت نبود ذكر آن را چه قيمت باشد؟**

**و گفت: إذا صلّيت صلوة فصلّ صلوة مودّع. اى، چون نماز گزاردى نماز وداع كننده گزار. اى، نفس و هوى و عمر خود را وداع كننده و به حضرت مولاى خود شونده«23». چنانكه حق تعالى گفت: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‏ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.«24». اى، توسّعى نماييد«25» زى پروردگار [256] خود، و بيننده او [أيد]. و گفت: وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ«26». اى، بترسيد از خداى و بدانيد كه شما وى را بخواهيد ديد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنكر لم يزدد من الله الاّ بعدا.**

**اى، هر كه نماز او از فحشا و منكر او را مانع نباشد، وى را از خداى جز دورى زيادت نشود. و نماز مناجات است، و مناجات با غفلت چگونه صورت بندد؟**

**و بكر عبد الله گفت: اى پسر آدم چون خواهى كه بر مولاى خود بى‏اذن در روى توانى.**

**پرسيدند كه آن چگونه باشد؟ گفت: آبدستى با كمال به جاى آرى و در محراب روى، بر مولاى خود بى‏اذن در رفته باشى و بى‏ترجمان سخن گفته. و عايشه- رضى الله عنها- گفت: پيغامبر با ما و ما با او حديث گفتيمى، و چون وقت نماز آمدى، از مشغولى به عظمت حق تعالى چنان شدى كه گويى ما را نشناخته است و ما او را نشناخته‏ايم.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا ينظر الله تعالى إلى صلوة لا يحضر الرّجل فيها قلبه مع بدنه. اى، حق تعالى نظر نفرمايد در نمازى كه نماز كننده در آن دل خود با تن خود حاضر نگرداند.**

**338**

**و إبراهيم خليل- صلى الله عليه- چون به نماز ايستادى طپيدن دل او بر دو ميل شنيده شدى. و سعيد تنوخى چون نماز گزاردى اشك از رخسار بر محاسن وى منقطع نشدى. و پيغامبر- عليه السلام- مردى را ديد كه در نماز با محاسن خود بازى مى‏كرد، فرمود: لو خشع قلب هذا، لخشعت جوارحه. و روايت كرده‏اند كه حسن مردى را ديد كه به سنگريزه بازى مى‏كرد و مى‏گفت:**

**اللّهمّ زوّجنى من الحور العين. گفت: بد خاطبى تو، حور العين را خطبه«26» مى‏كنى در حال بازى؟ و خلف ايوب را گفتند تو را مگس در نماز رنجه نمى‏دارد كه آن را برانى؟ گفت: نفس خود را [رعايت‏] نفرمايم بر چيزى كه نماز را بر من تباه گرداند. گفتند: چگونه بر آن صبر مى‏كنى؟ گفت:**

**شنيده‏ام كه فاسقان در زير تازيانه‏هاى سلطان صبر مى‏كنند تا بگويند كه فلان صبور است، و بدان افتخار مى‏نمايند، و من در حضرت الهى ايستاده‏ام، براى مگسى بجنبم؟ و از مسلم يسار آمده است كه چون نماز خواستى گزارد اهل خود را گفتى: شما حديث گوييد كه من آن را نخواهم شنيد. و آمده است كه در جامع بصره نماز مى‏گزارد، طرفى از مسجد در افتاد [257] و مردمان به سبب آن جمع شدند، او آن را احساس نكرد تا از نماز فارغ شد.**

**و على بو طالب- رضى الله عنه- چون وقت نماز آمدى بلرزيدى و گونه او بگشتى، وى را گفتند: يا امير المؤمنين تو را چه مى‏شود؟ گفت: وقت آمده است اداى امانتى را كه بر آسمان و زمين و كوه عرضه افتاده است و ايشان ابا نموده‏اند كه آن را تحمل كنند و از آن بترسيده. و على حسين چون وضو ساختى گونه او زرد گشتى، و اهل او وى را گفتندى كه اين چه حال است كه در وقت وضو بر تو طارى مى‏شود؟ گفتى: مى‏دانيد كه در حضرت كى مى‏خواهم كه بايستم؟**

**و ابن عباس گفت كه داود- عليه السلام- گفت: الهى ساكن خانه تو كه باشد و نماز كه را شرف قبول ارزانى فرمايى؟ حق تعالى بر وى وحى فرستاد كه اى داود! در خانه من كسى ساكن شود و نماز كسى را قبول فرمايم كه عظمت مرا متواضع باشد، و روز خود را به ذكر من قطع كند، و نفس خود را از شهوتها براى من باز دارد، گرسنه را طعام دهد و غريب را جاى سازد، و بر مصيبت زده ببخشايد. و او آن كس است كه نور او در آسمان چون خورشيد روشن شود، اگر مرا بخواند اجابت فرمايم، و اگر چيزى در خواهد به وى دهم، وى را در جهل [علم‏] بخشم و در غفلت ذكر، و در تاريكى نور. و مثل او در مردمان نيست مگر چون فردوس در بهشتها، جويهاى‏**

**339**

**آن خشك نشود و ميوه آن تغيّر نپذيرد.**

**و آمده است كه حاتم اصم را از نماز وى پرسيدند. گفت: چون وقت نماز آيد وضوى كامل بسازم و به موضعى روم كه نماز خواهم گزارد، و بنشينم تا جوارح من ساكن شود، پس به نماز ايستم، و كعبه را در ميان دو ابروى خود تقدير كنم«27»، و صراط را زير دو قدم خود، و بهشت را بر راست، و آتش را از چپ، و ملك الموت را واپس، و آن را آخر نماز خود پندارم، پس ميان خوف و رجا بايستم، و تكبير به تحنن«28» بگويم و قرائتى به ترتيل«29» بخوانم و ركوعى به تواضع و سجودى به تخشع به جاى آرم، و بر سرين چپ بنشينم، و پشت قدم چپ را بگسترانم، و دقم راست را بر إبهام بايستانم، و اخلاص را متابع آن دارم. پس ندانم كه از من قبول افتاد يا نه.**

**و ابن عباس- رضى الله عنهما- گفت: دو ركعت نماز به اقتصاد«30» با تفكر به از قيام شبى كه دل از آن غافل باشد.**

**فضيلت مسجد و موضع نماز**

**حق- سبحانه و تعالى- گفت: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ الله من آمَنَ بِاللَّهِ«31». اى، مسجدهاى خداى آبادان نكند مگر كسى كه به خداى ايمان دارد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من بنى مسجد الله و لو مثل مفحص قطاة بنى الله له قصرا في الجنّة.**

**اى، هر كه مسجدى [258] براى خداى بنا كند اگر چه در خردى چون آشيان سنگخوارى«32» باشد، حق تعالى براى وى كوشكى در بهشت بنا فرمايد. و گفت: من ألف المسجد ألفه الله عزّ و جل.**

**اى، هر كه با مسجد ألف گيرد حق تعالى وى را به حضرت خود مخصوص گرداند، و ألف بخشد.**

**و گفت: إذا دخل أحدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس. اى، چون يكى از شما در مسجد رود بايد كه پيش از نشستن دو ركعت نماز ادا كند. و گفت: لا صلوة لجار المسجد الاّ في المسجد.**

**مترجم مى‏گويد: و مراد نفى كمال و فضيلت نماز است. و اگر بر صحت حمل كنى، در آن صورت باشد كه از خانه به امام مسجد اقتدا كند.**

**340**

**و گفت: الملائكة تصلّى على أحدكم ما دام في مصلّاه الّذي يصلّى فيه [تقول‏]: اللّهمّ اغفر له اللّهمّ ارحمه ما لم يحدث او يخرج من المسجد. اى، فريشتگان براى يكى از شما آمرزش خواهند و مغفرت و رحمت طلبند [تا آن گاه‏] كه محدث شود يا از مسجد بيرون آيد. و گفت: يأتي في آخر الزّمان ناس من امّتى يأتون المساجد فيقعدون فيها حلقا ذكرهم الدّنيا و حبّ الدّنيا لا تجالسوهم فليس للَّه بهم حاجة. اى، در آخر الزمان مردمانى باشند از امت من كه در مسجدها آيند و حلقه حلقه بنشينند، ذكر ايشان دنيا و دوستى آن بود، با ايشان همنشينى مكنيد، چه ايشان را در حضرت الهى اعتبارى نباشد. و گفت:**

**قال الله- عزّ و جلّ: انّ بيوتي في ارضى المساجد و انّ زوّارى فيها عمّارها فطوبى لعبد تطهّر في بيته ثمّ زارني في بيتى فحقّ على المزور ان يكرم زائره. اى، خانه‏هاى من در زمين مسجدهاست و زايران من آبادان دارندگان آن‏اند به نماز و ذكر، پس خنك مر بنده‏اى را كه در خانه خود طهارت سازد آن گاه به زيارت من در خانه من آيد. و حق است بر مزور«33» كه زاير را اكرام فرمايد. و گفت: إذا رأيتم الرّجل يعتاد المسجد فاشهدوا له بالايمان. اى، چون مردى را ببينيد كه ملازمت مسجد را عادت گيرد، به ايمان وى گواهى دهيد.**

**و سعيد مسيب گفت: هر كه در مسجد نشيند با حضرت الهى مجالست نموده باشد، و سزاوار بود كه جز [ذكر] چيزى نگويد. و در اثر يا در خبر [259] آمده است كه در مسجد سخن گفتن حسنات را همچنان نيست كند كه ستور گياه را. و نخعى گفت: كه سلف در شب تاريك به مسجد رفتن را موجب دانستندى، اى موجب بهشت. و انس مالك گفت: هر كه چراغى افروزد در مسجدى، ملايكه و حمله عرش براى وى آمرزش خواهند تا روشنايى آن چراغ در آن مسجد بود.**

**و على بو طالب- كرم الله وجهه- گفت: چون بنده‏اى وفات كند، از زمين، جاى نماز او، و از آسمان، جاى برفتن عمل او، بر وى بگريند. پس اين آيت بخواند: فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ«34». و ابن عباس گفت- رضى الله عنهما- كه چهل صبح زمين بر وى بگريد. و عطاى خراسانى گفت كه هيچ بنده سجده‏اى نكند خداى را در بقعه‏اى از بقاع زمين كه نه روز قيامت گواهى دهد بر آن سجده و روز وفات وى بگريد.**

**341**

**و انس مالك گفت كه هيچ بقعه‏اى نباشد كه حق تعالى را بر وى ياد كنند، به نمازى يا به ذكرى، كه نه بر بقعه‏هايى كه در حوالى آن باشد افتخار كند و به ذكر خداى- عز و جل- شرف طلبد، تا منتهاى هفت زمين. و هيچ بنده‏اى در نماز نايستد كه نه زمين خود را براى وى بيارايد. و گفته‏اند كه هيچ گروهى در منزلى نزول نكنند كه نه آن منزل ايشان را دعا گويد يا لعنت كند.**

**باب دوم در كيفيت اعمال ظاهر نماز**

**و بدايت به تكبير است و آن چه پيش از آن است نماز كننده را بايد، كه چون از وضو فارغ شود و پاكى تن و جامه و موضع نماز از پليديها حاصل كند و عورت را از ناف تا زانو بپوشد، كه روى در قبله راست بايستد.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- زانو نيز عورت است، آن را هم بپوشد.**

**و ميان دو قدم گشاده دارد به مقدار چهار انگشت، و فراهم نيارد كه گشاده داشتن دليل فقه است. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- از صفن و صفد نهى كرده است در نماز.**

**و صفد آن باشد كه هر دو قدم فراهم دارد. و از اينجاست قول حق تعالى: مُقَرَّنِينَ في الْأَصْفادِ«35». اى، دست با گردن فراهم آورده در غل.**

**و صفن آن كه يك پاى بردارد. و از اينجاست قول خداى- عز و جل- الصَّافِناتُ الْجِيادُ،«36» اى، اسبانى كه بر سه پاى ايستند و يك پاى بردارند. و اين آن است كه در پاى و زانو و كمر رعايت كرده شود.**

**و اما سر، اگر خواهد بر استوا بگذارد و اگر خواهد در پيش اندازد، و در پيش انداختن به خشوع و نگاه داشت چشم نزديك‏تر. و چشم بايد كه بر مصلّى باشد و از آن فراتر نرود، [260] و اگر مصلّى نباشد نزديك ديوار بايستد، يا خطى بكشد كه مسافت بصر را ضبط كند، و پراكنده شدن انديشه را مانع بود. و همچنين در قيام مداومت كند تا ركوع. و اين أدب قيام است. و چون بر اين جمله كرد، از براى دفع وسوسه شيطان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ بخواند. پس قامت بگويد، و اگر**

**342**

**اميد دارد كه كسى به وى اقتدا كند، اول بانگ نماز گويد. و چون آن به جاى آورد نيت حاضر گرداند. و در نماز پيشين مثلا به دل بگويد كه «ادا مى‏كنم فريضه نماز پيشين براى خداى عز و جل». تا به ادا از قضا متميز شود، و به فريضه از نفل، و به نماز پيشين از نماز ديگر و ديگر نمازها. و معانى اين ألفاظ بايد كه در دل حاضر باشد، كه نيت آن است و ألفاظ ياد دهند و حاضر كننده آن بود، و بكوشد كه تا آخر تكبير، آن در دل وى باشد و دور نشود. و چون در دل وى حاضر شد دست تا برابر دوش بردارد، پس از إرسال«37»، چنانكه دو كف او برابر دو دوش او باشد و دو إبهام او برابر دو نرمه گوش و سرهاى انگشتان برابر سرهاى گوش، تا در ميان خبرهايى كه در اين باب وارد شده است جمع كرده باشد.**

**مترجم مى‏گويد كه نزديك شافعى دست برابر دوش برد و نزديك بو حنيفه برابر گوش و نزديك مالك برابر سر. و چنانكه مصنف تقرير كرده است تلفيقى مى‏باشد ميان هر سه مذهب. و اين طريقى خوب است.**

**و كف سوى قبله دارد و انگشتان مبسوط، و تكلف گشادن و فراهم آوردن نكند، بل بر مقتضى طبع بگذارد. چه در اثر، هم گشادن آمده است و هم فراهم آوردن، و اين ميانه آن هر دو باشد و اولى بود. و چون دستها در مقر خود قرار گرفت تكبير با إرسال دست و احضار نيت آغاز كند.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- مقارنه نيت با تكبير شرط نيست، و اگر پيش از آن نيت كرده باشد و به عملى ديگر مشغول نشده، روا بود.**

**پس هر دو دست بالاى ناف و فرود سينه بنهد.**

**مترجم مى‏گويد كه اشارت در اين وضع آن است كه دل را به حضرت بارى تعالى موجه كرده است. و دست بر دل نهاده تا چنانستى كه وى را از وساوس شيطان نگاه مى‏دارد. و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- فرود ناف نهد. و اشارت در اين وضع آن است كه دستهاى خود را گرد دل خود چون دايره‏اى ساخته است، تا چنانستى كه خواطر پراكنده را جمع مى‏كند سوى دل، و از آن جا به حضرت بارى تعالى بر مى‏دارد.**

**و دست راست بر دست چپ دارد، براى اكرام دست راست، و انگشت شهادت و ميانگى‏**

**343**

**بر درازى ساعد چپ فرو گذارد، و به خنصر و بنصر و إبهام بند دست چپ را [261] بگيرد.**

**و در روايت، تكبير به وقت برداشتن دستها و به وقت قرار گرفتن آن و به وقت فرو گذاشتن آمده است، و در كل آن حرجى نيست، و لكن به وقت فرو گذاشتن مناسبتر. چه تكبير كلمه عقد است، و دست راست بر دست چپ نهادن ضرورت عقد. و آغاز آن فرو گذاشتن دست است و انجام آن نهادن دست بر دست. و اول تكبير «ألف» است و آخر آن «راء»، و رعايت و مطابقت ميان فعل و عقد لايق باشد.**

**و اما برداشتن دست، چون مقدمه‏اى است اين آغاز را، و بايد كه به وقت فارغ شدن از تكبير دستها را سوى پيش رفع نكند، و در پس دوش نبرد، بل فرو گذارد، فرو گذاشتنى سبك و نرم. و پس از فرو گذاشتن، دست راست بر دست چپ نهادن آغاز كند. و در بعضى روايات آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- چون تكبير گفتى، دستها فرو گذاشتى و چون خواستى كه قرائت آغاز كند، دست راست بر دست چپ نهادى. و اگر اين درست شود اولى بود از آن چه ياد كرديم.**

**و اما تكبير، «هاء» الله بايد كه مضموم بگويد، ضمّتى سبك، و در آن مبالغت ننمايد، و ميان «هاء» و «ألف» مثل واوي داخل نكند، و اين به سبب مبالغت تواند بود، و ميان «باء» و «راء» أكبر، الفى در نيارد تا اكبار را نماند، و «راء» مجزوم گويد نه مضموم. و اين هيئت تكبير است و آن چه با آن بود.**

**قرائت‏**

**آن گاه دعاى استفتاح آغاز كند. و پس از الله أكبر، گفتن كبيرا و الحمد الله كثيرا و سبحان الله بكرة و اصيلا نيكو بود، و وجّهت وجهي، تا بدين جا كه و انا من المسلمين بخواند و بگويد سبحانك اللّهمّ و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدّك و لا اله غيرك، تا ميان آن چه در اخبار [متفرق‏] آمده است جمع كرده باشد. و اگر پس امام بود اختصار نمايد، اگر امام سكته‏اى دراز نكند كه در آن فاتحه بخواند. پس أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم، بسم الله الرّحمن الرّحيم بگويد. پس فاتحه- به تمام تشديدها و حرفها- بخواند، و در فرق كردن ميان «ضاد» و «ظاء» جهد كند، و در آخر فاتحه آمين به مد بگويد، و آن را به كلمه و لا الضّالين نپيوندد.**

**و در نماز بامداد و شام و خفتن به جهر خواند، مگر آن كه مقتدى باشد، و آمين بلند بگويد.**

**344**

**پس [يك‏] سورت اگر تواند يا اندازه سه آيت از قرآن و آن چه بيش از آن بود بخواند، و آخر سورت را به تكبير ركوع نپيوندد، بل ميان ايشان به قدر سبحان الله فصل كند. و در نماز بامداد طوال مفصّل خواند، و در نماز شام قصار آن،«38» و در نماز پيشين و ديگر و خفتن، مثل و السّماء ذات البروج و آن چه مقارب آن بود.**

**و در سفر در نماز بامداد قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ، و در دو ركعت سنّت«39» بامداد و طواف و تحيّت مسجد همچنين. و كل آن در حال قيام و نهادن دست باشد، [262] چنانكه در اول صفت كرده‏ايم.**

**ركوع و لواحق آن‏**

**پس ركوع كند و اين كارها در آن به رعايت رساند: تكبير ركوع بگويد و دست در گفتن آن بردارد، و تا نهايت ركوع آن را«40» بكشد، و هر دو كف بر هر دو زانو نهد، و انگشتان را گشاده دارد، بر درازاى ساق سوى قبله موجّه كند، و زانو راست دارد، و گردن و سر را با پشت چون يك تخته گرداند، چنانكه سر نه فروتر بود و نه بالاتر، و دو بازو از دو پهلو دور دارد. وزن بازوها را با پهلوها پيوندد. و سه بار سبحان ربّى العظيم بگويد. و چون امام نباشد، اگر هفت بار يا ده بار بگويد نيكو بود. آن گاه از ركوع بر آيد، و راست بايستد، و سمع الله لمن حمده بگويد، و در قيام آرام گيرد، و بگويد ربّنا لك الحمد مل‏ء السّموات و [مل‏ء] الارض و مل‏ء ما شئت من شي‏ء بعد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه، امام بر تسميع اقتصار نمايد، و تحميد نگويد مگر در روايت حسن زياد«41». و اگر مقتدى باشد بر تحميد اقتصار نمايد به نزديك هر سه. و اگر منفرد بود، در ظاهر روايت، قول بو حنيفه مذكور نيست، و در روايت حسن هر دو بگويد، و در روايت نوادر تحميد گويد بس.**

**و اين قيام را دراز نكند مگر در نماز تسبيح.«42». و در دوم ركعت نماز بامداد قنوت به‏**

**345**

**كلماتى كه مأثور راست بخواند.**

**مترجم مى‏گويد. به نزديك بو حنيفه قنوت در نماز بامداد مشروع نيست. و اگر امام بخواند، به نزديك بو حنيفه و محمد، مقتدى وى را متابعت نكند، و به نزديك بو يوسف متابعت كند.**

**سجود**

**پس تكبير گويان در سجده رود و پيشانى و كفها برهنه بر زمين نهد، و تكبير مقارن فرود رفتن گويد، و در غير ركوع دست بر نيارد، و اول زانو بر زمين نهد، پس دست، پس پيشانى و بينى، و بازو از پهلو، و شكم از ران، و يك ران از ديگر دور دارد- و زنان اين اعضا فراهم دارند- و دست برابر دوش بر زمين نهد و انگشتان گشاده نكند، بل فراهم دارد، و انگشت بزرگ را با ديگر انگشتان ضم كند، و اگر نكند باكى نبود، و بازو را چون سگ بر زمين نگستراند كه در آن نهى آمده است، و سه بار سبحان ربّى الاعلى بگويد، و اگر بيش از آن گويد نيكوتر بود، مگر در حال امامت، و از سجده بر آيد تكبير گويان، و معتدل با آرام بنشيند بر پاى چپ، و پاى راست بايستاند و دست بر ران نهد، و در انگشتان تكلف گشادن و فراهم آوردن نكند، و بگويد: ربّ اغفر لي و ارحمني و ارزقني و اهدني و اجبرني و عافني و اعف عنّى. و اين جلسه را دراز نكشد [263] مگر در سجود. تسبيح و سجده دوم هم بر اين جمله بكند. آن گاه جلسه‏اى سبك براى استراحت در هر ركعتى كه پس از آن تشهد نباشد به جاى آرد. پس برخيزد و دست بر زمين نهد و در حال برخاستن يك پاى را تقديم نكند، و تكبير را بكشد از ميانه ارتفاع از قعود تا ميانه ارتفاع سوى قيام، چنانكه «هاء» الله به وقت استواى جلوس گفته شود، و «كاف» أكبر در حال اعتماد كردن«42» بر دست براى قيام، و «راء» در ميانه ارتفاع سوى قيام و در ميانه ارتفاع از قعود آغاز كند تا تكبير در ميانه انتقال باشد و خالى نشود از او مگر دو طرف، و اين به تعميم نزديك‏تر. و ركعت دوم همچون اول بگزارد و در ابتداى آن أعوذ بگويد.**

**تشهد**

**در ركعت دوم تشهد اول بگويد، پس بر پيغامبر درود دهد. و دست راست بر ران راست نهد، و**

**346**

**انگشتان راست قبض كند، مگر انگشت شهادت، و اگر انگشت بزرگ را نيز فرو گذارد باكى نبود. و [به‏] انگشت شهادت راست تنها اشارت كند در حال گفتن [الاّ الله، نه در حال گفتن‏] لا اله.**

**و در اين تشهد بر پاى چپ نشيند، چنانكه ميان دو سجده. و در تشهد اخير، پس از درود بر آل پيغامبر، دعاى مأثور تمام بخواند. و سنتهاى او چون سنتهاى تشهد اول است، لكن بر سرين چپ نشيند به سبب آن كه براى قيام مستوفز نيست، بل مستقر است. و پاى چپ از زير خود بيرون آرد، و پاى راست نصب كند، و سر انگشت بزرگ سوى قبله دارد، اگر بر روى دشوار نشود.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در هر دو تشهد بر پاى چپ نشيند، چنانكه ميان دو سجده گفته شده است. و به نزديك مالك در هر دو بر سرين چپ نشيند، چنانكه اينجا تقرير افتاد.**

**پس بگويد: السّلام عليكم و رحمة الله. و روى سوى دست راست كند، چنانكه كسى كه در پس وى باشد از جانب دست راست رخساره راست وى ببيند، و بر دست چپ همچنين. و سلام دوم بگويد. و به سلام نيت بيرون آمدن كند از نماز، و نيت سلام بر كسى كه از فريشتگان و مسلمانان بر دست راست وى است، به سلام اول، و در سلام دوم همچنين. و سلام را سبك گويد و دراز نكشد، كه سنت آن است. اين هيئت نماز منفرد است.**

**منهيات‏**

**پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- از صفن و صفد نهى كرده است در نماز، چنانكه تقرير آن سابق شد، و از اقعاء و سدل و كفّ و اختصار و صلب و مواصله، و از نماز حاقن و حاقب و حازق، و از نماز گرسنه و پر خشم، و كسى كه روى را به لثام«43» پوشيده باشد.**

**اما اقعاء به نزديك اهل لغت آن است كه بر سرينها نشيند و زانو نصب كند [و دستها را مانند سگ بر زمين نهد]. و به نزديك اهل حديث آن است كه [بر ساق نشيند به زانو در آمده‏]، و بر زمين نباشد مگر سرهاى انگشتان پاى.**

**و اما سدل [در مذهب‏] اهل حديث آن است كه جامه در خود گيرد و دست از آن بيرون نيارد، و**

**347**

**همچنان ركوع [264] و سجود كند. و جهودان در نماز بر اين جمله كردندى. و نهى براى آن است كه [تشبه به‏] ايشان نباشد. و حكم پيراهن همين است. و نبايد كه دست از آستين بيرون ناكرده ركوع و سجود كند. و نيز گفته‏اند كه معنى سدل آن است كه ميان جامه بر سر نهد و دو طرف آن از راست و چپ فرو گذارد، بى‏آنكه آن را بر كتف اندازد. و قول اول نزديك‏تر است.**

**و اما كفّ آن است كه وقت سجده جامه از پيش يا از پس بردارد. و كفّ در موى سر هم باشد، و آن جمع كردن موى بود بر سر. و نهى مردان راست، و در حديث آمده است: أمرت ان اسجد على سبعة اعضاء و لا اكفّ شعرا و لا ثوبا. اى، مرا فرموده‏اند كه بر هفت عضو سجده كنم، و موى را و جامه را گرد نكنم. و احمد حنبل كراهيت داشتى كه در نماز بر پيراهن ميان بسته شود، و گفتى كه آن هم كفّ باشد.**

**و اما اختصار آن است كه دستها بر تهيگاه نهد.**

**و صلب آن كه دست بر تهيگاه نهد و بازوها را از يك ديگر دور دارد در حال قيام.**

**و مواصله در پنج چيز است: دو از آن بر امام: يكى افتتاح قرائت به تكبير إحرام، و دوم اختتام قرائت به تكبير ركوع، و دو بر مقتدى: يكى تكبير [به‏] تكبير امام، و دوم سلام به سلام امام، و يكى بر هر دو«44»: سلام اول كه فرض است به سلام دوم. و در اين هر پنج، پيوستن منهى است.**

**و اما حاقن«45» در بول گويند.**

**و حاقب«46» در غايط.**

**و حازق صاحب موزه تنگ را خواهند.**

**و اين همه مانع خشوع بود.**

**و حكم گرسنه و انديشه‏مند همين است. و نهى گرسنه از نماز [از] اين حديث معلوم شده است: إذا حضر العشاء و أقيمت الصّلاة فابدأ و ابا العشاء. اى، چون طعام شب و نماز فراهم آيد ابتدا [به‏]**

**348**

**طعام كنيد. مگر در حالى كه وقت تنگ بود يا دل ساكن باشد و به سبب طعام منزعج«47» نشود.**

**و در خبر است: لا يدخلن أحدكم الصّلاة و هو مقطّب و لا يصلّينّ أحدكم و هو غضبان. اى، در حال ترشرويى و خشم، در نماز شروع مكنيد. و حسن گفت: هر نمازى كه دل در آن حاضر نباشد آن به عقوبت شتابنده‏تر بود. و در خبر است: سبعة أشياء في الصّلاة من الشّيطان: الرّعاف، و النّعاس، و الوسوسة، و التّثاؤب، و الحكاك، و الالتفات، و العبث بالشي‏ء. اى، هفت چيز در نماز از [265] ديو باشد: خون بينى، [و مقدمه خواب‏]، و وسوسة، و فاژه«48»، و خارش، و التفات، و بازى كردن به چيزى. و در روايت بعضى و السّهو و الشّك زايد است. و بعضى از سلف گفته‏اند: چهار چيز در نماز از جفا«49» باشد. التفات نمودن، و دست بر روى ماليدن، و سنگريزه به دست كردن، و بر راهگذر نماز گزاردن.**

**و پيغامبر نهى كرده است از انگشتان به هم در گذاشتن، و از ترك آوردن از آن«50» و از روى پوشيدن، و از يك كف بر ديگرى نهادن و هر دو را ميان رانها داشتن در ركوع، و آن را تطبيق گويند. و بعضى از صحابه گفته‏اند كه ما تطبيق مى‏كرديم، ما را از آن باز داشت. و نيز مكروه است كه در حال سجده در زمين بدمد، براى پاك كردن آن، و سنگريزه به دست راست كند، چه آن كارهايى است كه بدان حاجت نيست. و يك قدم بر ندارد و آن را بر ران نهد، و در حال قيام بر ديوار تكيه نكند، و اگر تكيه كند- چنانكه اگر متكاى وى زايل كنند بيفتد- ظاهرتر آن است كه نماز وى باطل شود.**

**تمييز فرضها از سنتها**

**جمله اين چه ياد كرديم مشتمل است بر سنتها و [هيئتها] و أدبها كه جوينده راه آخرت كلّ آن را رعايت كند.**

**و فرض از آن جمله دوازده چيز است: نيت، و تكبير، و قيام، و خواندن فاتحه، و كوژ شدن در ركوع چنانكه كف دست به زانو رسد با آرام، و از ركوع به اعتدال باز ايستادن، و سجود با طمأنينه- و دست مكشوف بر زمين نهادن در سجده واجب نيست- و از سجود به اعتدال نشستن، و**

**349**

**جلوس براى تشهد اخير، و تشهد اخير، و درود بر پيغامبر، و سلام اول.**

**و اما نيت بيرون آمدن از نماز واجب نيست. و آن چه بيرون اين است واجب نيست، [بل‏] سنتهاست و هيئت سنتها و فريضه‏ها.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- نيت و تحريمه«51» از شرايط نماز است نه از نفس نماز، و به هر ذكرى كه ثناى بارى تعالى باشد و مراد از آن تعظيم او- چون الله أكبر و الله اعظم و الرحمن اعظم يا أجل و الحمد للَّه يا سبحان الله يا لا اله الا الله- شروع نماز درست باشد، و اگر به پارسى گويد: «خداى بزرگتر» يا «خداى بزرگ» هم درست بود. و از نفس نماز شش چيز است: قيام، و قرائت، و ركوع، و سجود، و انتقال از ركنى به ركنى، و قعده اخيره. و اركان اصلى چهار اول است. چه اگر كسى سوگند ياد كند كه نماز نگزارد، چون ركعت را به سجده مقيد گرداند، حانث«52» شود، اگر چه قعده اخيره موجود نشده باشد. اما آن دو ديگر نيز فرض است و نماز بى‏آن روا نباشد. و خواندن فاتحه فرض نيست بل يك آيت بسنده است، و در همه ركعت [ها هم‏] نيست بل در دو ركعت اول فرض است. و فرض [265] ركوع و سجود، اصل كوژ شدن و سر بر زمين نهادن است، و آرام در هر دو فرض نيست. و اعتدال از ركوع و سجود، و درود بر پيغامبر هم فرض نيست.**

**و لفظ سلام هم فرض [نيست‏] بل به هر فعلى عمد كه از نماز بيرون آيد درست باشد، اگر چه آن فعل [حدث‏] بود. و واجبات نماز هشت است: خواندن فاتحه و سورت در دو ركعت اول، و آشكارا و نهان خواندن در نمازهاى جهرى و سرّى، و تعديل ركنها به نزديك بعضى مشايخ، و به نزديك بعضى سنت است، و رعايت ترتيب در ركنى كه با تكرار مشروع است، و آن سجده است، و قعده اولى، و تشهد در قعده اخيره، و قنوت، و تكبيرات عيدين«53». و آن چه جز اين است سنتها و ادبهاست.**

**و اما سنتها در افعال چهار است: دست برداشتن در تكبيره إحرام، و در حال رفتن به ركوع، و در حال بر آمدن از ركوع، و جلسه‏اى«54» براى تشهد اول.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه در تكبير رفتن به ركوع و برآمدن از آن دست برندارد.**

**و اما آن چه ياد كرده‏ايم از كيفيت گشاده داشتن انگشتان و حدّ برداشتن آن، هيئتهايى است‏**

**350**

**كه تابع اين سنت است. و تورّك«54» و افتراش«55» هيئتى است كه تابع جلسه«56» است، و سر پيش انداختن و التفات ناكردن هيئت قيام است و تحسين صورت آن.**

**و جلسه استراحت را از اصل‏هاى سنتها كه در افعال است نشمرده‏ايم. زيرا كه اين تحسين هيئت برآمدن است از سجده سوى قيام و در نفس خود مقصود نيست، و بدين سبب آن را مفرد«57» ياد [نكرده‏ايم‏].**

**اما سنتهاى اذكار دعاى استفتاح«58» است، پس تعوّذ،«59» پس آمين، كه سنتى مؤكد است، پس خواندن سورت، پس تكبيرهاى انتقال، پس تسبيح ركوع و سجود، و اعتدال از هر دو، و پس تشهد اول و درود بر پيغامبر و آل او«60» در آن، پس دعا در آخر تشهد اخير، پس سلام.**

**و اين خصال را اگر چه در اسم سنت داخل كرده‏ايم، آن را درجات متفاوت است. چه چهار را از آن جمله به سجده سهو [جبر] بايد كرد.**

**اما از اين چهار، آن چه از افعال است يكى است. و آن جلسه اولى است براى تشهد اول.**

**چه آن در ترتيب نظم نماز مؤثر است به اعتبار چشم بينندگان، و بدان دانسته شود كه چهارگانى است يا نه. به خلاف [برداشتن‏] دست كه آن در تغيير نظم اثر نكند. و از آن [به‏] بعض عبارت مى‏كنند و مى‏گويند كه ابعاض را به سجده جبر«61» بايد كرد.**

**و اما اذكار كل آن سجده سهو اقتضا نكند مگر سه: قنوت، و تشهد اول، و درود بر پيغامبر [ص‏] در آن. [به خلاف‏] تكبيرهاى انتقال، و تسبيح ركوع و سجود و اعتدال از آن.«62»**

**زيرا كه صورت ركوع و سجود مخالف عادت است، و بديشان معنى عبادت حاصل شود با آن چه از ذكر و تكبير انتقال خاموش باشد. پس عدم آن ذكرها صورت عبادت را نگرداند [266].**

**351**

**و اما جلسه براى تشهد اول فعلى معتاد است، و مقصود از او تشهد، پس ترك آن را تأثير ظاهر بود.**

**و اما [دعاى‏] استفتاح و سورت ترك آنها مؤثر نيست با آن كه«62» قيام به فاتحه معمور شده است و از عادت، بدان،«63» متميز گشته. و دعاى تشهد اخير همچنين است. و قنوت دورترين چيزى است كه آن را به سجده جبر بايد كرد. و لكن [مدّ] اعتدال به سبب وى در نماز بامداد مشروع است.**

**پس همچنان باشد كه مدّ جلسه استراحت- چه به مد با تشهد، جلسه تشهد اول شد- پس اين قيامى ممدود معتاد بماند كه در وى ذكرى واجب نباشد. و در ممدود احتراز است از غير نماز بامداد. و در خالى بودن وى از ذكر واجب احتراز است از اصل قيام در نماز.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- سجده سهو به دو چيز واجب شود:**

**يكى ترك واجب اصلى نماز، و دوم تغيير فرض آن، چون يكى از اين دو بر دو سبيل سهو حاصل آيد. و فرايض و واجبات [بر] مذهب او بيان كرده شده است. و به ترك سنتها و أدبها واجب نشود.**

**سؤال تمييز سنت از فرض معقول است، چه به فوت فرض صحت فوت شود و عقوبت متوجه، و به فوت سنت نه صحت فايت گردد و نه عقوبت متوجه. اما تمييز سنتى از سنتى- چون همه بر سبيل استحباب مأمور است، و در ترك همه عقوبتى نيست، و بر فعل همه ثواب مرجوّ است- چه معنى دارد؟**

**جواب اشتراك در ثواب و عقاب و استحباب مانع تفاوت نباشد. و اين معنى تو را به مثالى منكشف گردد. و آن مثال آن است كه مردم مردمى موجود كامل نباشد، مگر به معنى باطن و اعضاى ظاهر. معنى باطن حيات و روح است، و ظاهر أجسام اعضا [ى آن‏]. و از اين اعضا بعضى آن است كه به عدم آن مردم منعدم شود، چون دل و دماغ و جگر و ديگر عضوها كه حيات به فوت آن فوت گردد، و بعضى آن كه به فوات او حيات فوت نشود و لكن مقاصد حيات فايت شود، چون چشم و زبان و دست و پاى، و بعضى آن كه به فوات او نه حيات فوت شود و نه مقصد حيات و لكن حسن و جمال فوت شود، چون ابرو و مژه و محاسن و گونه نيكو«64»، و بعضى آن كه اصل‏**

**352**

**جمال هم به فوات آن فايت نشود و لكن كمال جمال فايت گردد، چون خميدگى ابرو و سياهى موى روى و تناسب خلقت اعضا و لعل اسپيدى«65» گونه. و اين درجات متفاوت است. پس هم بر اين جمله عبادت صورتى است كه شرع آن را تصوير كرده است، و ما را به اكتساب آن تعبد فرموده. پس روح و حيات باطن آن، خشوع و نيت و حضور دل و اخلاص است، چنانكه بخواهد آمد. و ما اكنون در ذكر اجزاى ظاهريم.**

**پس ركوع و سجود و قيام و ديگر ركنها در مثابت دل و سر و جگر است، چه به فوات آن نماز فايت شود. و سنتهايى كه ياد كرديم، از برداشتن دست، و دعاى [267] استفتاح، و تشهد اول، به محل چشم و دست و پاى [است‏] كه صحت نماز به فوات آن فايت نگردد چنانكه حيات به فوات آن عضوها، و لكن مردم به سبب آن زشت خلقت و نكوهيده شود و كسى را در وى رغبتى نبود، و همچنين هر كه اقتصار نمايد بر اقل آن چه نماز بدان جايز باشد، همچون كسى بود كه در حضرت«66» پادشاهى از پادشاهان، بنده زنده‏اى بريده اطراف«67» هديه فرستد.**

**و اما هيئتها- و آن ما وراى سنتهاست- همچون اسباب جمال باشد از ابرو و مژه و محاسن و خوبى لون.**

**و اما لطايف أدبها در آن سنتها- و آن كامل گرداننده جمال است- چون خميدگى ابرو و گردى محاسن و غير آن. پس نماز تحفه تو است كه به حضرت مالك الملوك مى‏فرستى و بدان تقرب مى‏نمايى، همچون وصيفتى«68» كه طالب قربت به حضرت سلطانى فرستد. و اين تحفه در حضرت حق تعالى عرضه شود، و روز عرض أكبر به تو باز رسد. و اختيار به دست تو است در خوب كردن و زشت گردانيدن صورت آن: اگر خوب كنى منفعت آن تو را باشد، و اگر زشت گردانى تبعت آن به تو رسد. و نبايد كه نصيب تو از ممارست فقه آن باشد كه سنت را از فرض تمييز دانى كرد، و از صفات سنت در فهم تو چيزى نياويزد مگر آن كه ترك آن روا بود. و اين سخن همچنان باشد كه طبيب گويد كه بر كشيدن چشم وجود مردم را باطل نگرداند، و لكن اگر كسى چنين بنده‏اى را بر سبيل تقرب به حضرت پادشاهى فرستد و اميد دارد كه قبول فرمايد، اميد وى صادق نبود.**

**353**

**پس مراتب سنتها و هيئتها و أدبها بر اين جمله فهم بايد كرد. و هر نمازى كه ركوع و سجود آن تمام نبود آن نماز خصم نماز كننده شود و گويد: خداى- عز و جل- تو را ضايع گرداناد، چنانكه تو مرا ضايع كردى. پس چيزهايى كه در كامل گردانيدن اركان نماز آورديم مطالعه بايد كرد تا وقع«69» آن ظاهر شود.**

**باب سوم در شرطهاى باطن از اعمال دل‏**

**و در اين باب ارتباط نماز به خشوع و حضور دل ياد كنيم، پس معنيهاى باطن و حدها و سببها و علاجهاى آن، پس تفصيل آن چه بايد كه در هر ركنى از نماز حاضر آيد تا زاد آخرت را شايد.**

**بيان اشتراط خشوع و حضور دل‏**

**بدان كه دليلهاى آن بسيار است. و يكى از آن، قول حق تعالى است: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي.«70» و ظاهر امر وجوب را بود، و غفلت ضد ذكر است. و كسى كه در همه نماز غافل باشد، چگونه نماز براى ذكر وى اقامت نمايد؟ و قول حق تعالى: وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ،«71» نهى است. و ظاهر آن، تحريم را تواند بود. و قول حق تعالى: حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ،«72» تعليل نهى مستان است از نماز، و آن علت در غافلى«73» [267]«74» كه همتش مستغرق باشد در وسوسه‏ها و فكرتهاى دنيا، مطّرد است.«75» و قول پيغامبر- عليه السلام- انّما الصّلاة تمسكن و تواضع. به ألف و لام نماز را محصور كرده است، و «انّما» تحقيق مذكور«76» و تمحيق«77» غير آن را تواند بود.«78» و فقها از قول پيغامبر: انّما الشّفعة فيما لم‏**

**354**

**يقسم، حصر پى افتاده‏اند، و اثبات شفعه«79» در غير مقسوم و نفى آن از مقسوم فهم كرده‏اند.«80»**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنكر لم يزدد من الله الاّ بعدا. و نماز غافل، مانع فحشا نتواند بود. و نيز گفت: كم من قائم حظّه من صلوته التّعب و النّصب. اى، بسيار نماز كننده است كه نصيب وى از نصاب«81» نماز جز [تعب و] نصب«82» نيست. و بدين جز غافل را نخواسته است. و نيز گفت: ليس للعبد من صلوته الاّ ما عقل. و تحقيق در او آن است كه نماز مناجات پروردگار است، و سخن با غفلت البته مناجات نباشد. و بيان اين سخن آن است كه دادن زكات- اگر چه در حال غفلت اتفاق افتد- از مال محبوب«83» تهى نشستن است، و داشتن روزه از شهوت مطلوب باز ايستادن، و دور نباشد كه با غفلت از آن، مقصود حاصل شود. و همچنين اقامت حج مشقتى عظيم و مجاهده‏اى بزرگ [است‏]، و ابتلاى بدان حاصل آيد اگر چه دل با افعال اين حاضر نبود. و اما در نماز جز ذكر و قرائت و ركوع و سجود و قيام و قعود نيست.**

**اما ذكر محاوره و مناجات است با حق تعالى. و مقصود امّا مخاطبه و محاوره باشد، و اما حروف و اصوات، تا زبان را به عمل ابتلا باشد، چنانكه معده و فرج را در روزه به امساك، و تن را به مشقتهاى حج، و دل را به رنج دادن زكات و كم شدن مال محبوب. و هيچ شكى نيست كه اين قسم باطل است، چه جنبانيدن زبان بيهوده در غايت آسانى است، پس در آن امتحانى«84» نباشد از آن روى جنبانيدن است. بل حروف به اعتبار نطق مقصود است. و نطق نباشد مگر آن كه حكايت بود از ضمير. [و حكايت از ضمير] نباشد مگر به حضور دل. و در گفتن اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ، چون دل غافل باشد، چه سؤال«85» بود؟ و چون مقصود زارى و اميدوارى نباشد، در حركت زبان در حال غفلت چه رنج بيند، خاصه چون معهود و معتاد بود؟ اين حكم ذكرهاست.**

**بل مى‏گويم كه اگر كسى سوگند ياد كند كه شكر فلان بگزارم و زبان به ثناى وى مشغول دارم و حاجتى از وى در خواهم، پس لفظهايى كه بر اين معانى دليل كند در خواب بر زبان وى رود، سوگند وى بدان راست نشود.«86» و اگر در تاريكى شب بر زبان وى [270] رود، و آن مرد**

**355**

**حاضر [باشد] و او وى را نبيند و حضور او نداند، هم از عهده سوگند بيرون نيايد، [چه‏] سخن او خطاب [با] وى نبود تا در دل او حاضر نباشد. و اگر آن كلمات در روز روشن بر زبان وى رود و آن مرد حاضر باشد، و لكن از حضور وى غافل بود و در انديشه مستغرق و قصد او توجيه خطاب بر وى نباشد، هم برّ يمين«87» حاصل نشود. و شك نيست در آن كه مقصود از قرآن و ذكرها حمد و ثنا و تضرع و دعاست، و مخاطب حق تعالى است. و دل او به حجاب غفلت از وى محجوب است، و وى را نمى‏بيند و مشاهده نمى‏كند، بل از مخاطب غافل است و زبان وى به حكم عادت مى‏جنبد. و اين در غايت دورى است از آن چه مقصود است از نماز، كه آن براى روشن گردانيدن دل و تجديد ذكر خداى و استوار شدن عقد ايمان مشروع است. اين حكم قرائت و ذكر است. و در جمله اين خاصيت را در نطق و تمييز او بدان از فعل انكار نتوان كرد.**

**و اما ركوع و سجود بقطع مى‏توان دانست كه مقصود از آن تعظيم است. و اگر روا باشد كه معظّم خداى بود به فعلى با آن كه از وى غافل بود، روا كه معظّم بتى باشد در پيش وى نهاده و او از آن غافل، يا معظّم ديوارى باشد در پيش او، و او از آن بى‏خبر. و چون از تعظيم بيرون آمد، نماند مگر مجرد حركت سر و پشت، و در آن مشقتى نيست كه امتحان بدان به سبب آن مقصود باشد«88»، و عماد دين و فاصل ميان كفر و اسلام شود، و بر حج و ديگر عبادتها تقدّم يابد، و به ترك آن على الخصوص قتل واجب گردد.**

**و كل آن عظمت نماز را به اعتبار اعمال ظاهر آن نيست، مگر آن كه مقصود در مناجات بدان مضاف شود، كه آن بر روزه و زكات و حج و غير آن مقدّم است، بل در ضحايا«89» و قرابين«90» كه مجاهده نفس است به كم كردن ملك، حق تعالى مى‏فرمايد: لَنْ يَنالَ الله لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى‏ مِنْكُمْ.«91» اى، صفتى كه بر دل مستولى شده است تا بر امتثال اوامر باعث مى‏باشد مطلوب است نه گوشتها و خونها. پس كار در نماز كه در افعال آن حاجتى نيست«92» چگونه باشد؟**

**و آن، آن است كه از راه معنى بر اشتراط حضور دل دليل مى‏كند.«93»**

**356**

**سؤال اگر به بطلان نماز حكم مى‏كنى و حضور دل را شرط نماز مى‏گويى اين سخن بر خلاف اجماع فقهاست، چه ايشان حضور دل را شرط نكرده‏اند مگر در حال تكبير.**

**جواب بدان كه در «كتاب علم» سابق شده است كه فقها در باطن و طريق آخرت تصرف نكنند و دلها نشكافند، بل ظاهر احكام دنيا بر ظاهر اعمال جوارح بنا كنند. و ظاهر اعمال، سقوط [كشتن‏] و تعزير«94» سلطان را بسنده است.**

**و اما حديث منفعت آخرت [271] از حدود فقه نيست، با آن كه دعوى اجماع در اين باب ممكن نيست. و بو طالب مكى«95» آورده است كه بشر حارث روايت كرد از سفيان ثورى كه هر كه خاشع نبود نماز وى باطل بود. و حسن- رحمة الله عليه- گفته است كه هر نمازى كه دل در آن حاضر نباشد، آن به عقوبت شتابنده‏تر بود. و معاذ جبل گفت: من عرف من على يمينه و شماله متعمّدا و هو في الصّلاة فلا صلوة له. اى، هر كه متعمدا بشناسد كه بر راست و چپ وى كيست، نماز وى درست نباشد.**

**و اين را از پيغامبر هم روايت كرده‏اند. و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ العبد ليصلّى الصّلاة و لا يكتب له سدسها و لا عشرها، و انّما يكتب للعبد من صلوته ما عقل منها. اى، بنده نماز گزارد و سدس و عشر آن نماز براى وى ننويسند، و براى بنده از نماز وى ننويسند مگر آن چه از آن بداند.**

**و اين معنى اگر از غير وى نقل شدى مذهبى بودى، پس چگونه بر آن تمسك نباشد؟**

**و عبد الواحد زيد گفت: اجماع علماست كه بنده را از نماز وى حاصلى نباشد مگر آن چه از آن بداند. و اين را اجماع گفته است. و آن چه از جنس اين كلمات از فقهاى متورّع و علماى آخرت نقل شده است بيش از آن است كه در شمار آيد. و حق آن است كه به دليلهاى شرع رجوع كنيم، و اخبار و آيات در اين شرط ظاهر است. الا آن است كه مقام فتوى در تكليف ظاهر بر اندازه قصور خلق باشد، و امكان ندارد كه بر مردمان در كل نماز احضار دل شرط كرده شود، چه كل بشر از آن عاجز باشند مگر اندكى. و چون به سبب ضرورت استيعاب شرط نتوان كرد، ضابطى نباشد مگر آن مقدار كه نام بر آن واقع شود، اگر چه در يك لحظه بود. و سزاوارترين لحظه، لحظه تكبير است. پس بر تكليف آن مقدار اقتصار نموديم. و مع ذلك اميد داريم كه حال‏**

**357**

**غافل [در همه نماز مثل حال كسى نبود كه نماز را] به كليت بگذارد، چه او ظاهرا بر فعل اقدام نموده است و يك لحظه دل را حاضر كرده. و چگونه بر اين جمله نباشد«96» و كسى كه به فراموشى با حدث نماز گزارد نماز او باطل بود، و لكن به حسب فعل او و بر اندازه قصور و عذر او، هم مزدى بيابد. و با اين اميدوارى ترسان باشيم كه حال [او بتر از حال‏] تارك نماز بود. و چگونه ترسان نباشيم كه كسى كه به خدمت آيد و حضرت را تهاون«97» نمايد و به غفلت و استحقار سخن گويد، حال او بتر از حال كسى بود كه از خدمت اعراض آرد. و چون اسباب خوف و رجا متعارض شود، كار با خطر بود.**

**پس اختيار در احتياط و تساهل به دست تو است. و مع هذا فقها را در آن چه به صحت فتوى داده‏اند مخالفت نتوان كرد، چه آن ضرورت فتوى است، چنانكه تنبيه بر اين دقيقه سابق شده است. و هر كه سرّ نماز بشناسد داند كه غفلت [272] ضد آن تواند بود. و لكن در فصلى كه [ميان‏] علم ظاهر و باطن فرق كرده‏ايم در كتاب «قواعد العقايد» آورده‏ايم كه قصور خلق يكى از موانع است از صريح گفتن آن چه از اسرار شرع گفتن منكشف شود. پس بر اين مقدار از بحث اقتصار نماييم كه اين، مريد راه آخرت را بسنده است. و خطاب مجادل شغب«98» كننده در اين حال مقصود ما نيست.**

**و حاصل سخن آن است كه حضور دل روح نماز است. و اقلّ آن چه رمقى از روح باقى ماند حضور دل است در حال تكبير، كه كم شدن [از] آن هلاك باشد، و به قدر افزونى آن، روح در اجزاى نماز منبسط شود. و بسيار زنده بى‏حركت باشد كه نزديك بود به مرده، و نماز كسى كه در كل نماز غافل باشد مگر در حال تكبير، زنده بى‏حركت است.**

**بيان معنيهاى باطن كه حيات نماز بدان تمام شود**

**بدان كه عبارتها از اين معانى بسيار است، و لكن كل آن در شش خصلت منتظم شود. حضور دل و فهم و تعظيم و هيبت و رجا و حيا. و ما تفصيل آن، پس اسباب آن، پس علاج اكتساب آن، ياد كنيم.**

**358**

**اما تفاصل آن اول حضور دل است. و بدو آن مى‏خواهيم كه دل از غير آن چه ملابست«98» نموده است و سخن آن مى‏گويد فارغ باشد، و علم به فعل و قول مقرون بود، و در غير آن انديشه نكند. و هر گاه كه انديشه از غير آن چه در آن است منصرف شد و ذكر آن چه در آن است در دل او ثابت گشت و از هيچ چيزى از آن غافل نبود، دل حاضر شده باشد.**

**و لكن فهم معنى سخن وراى حضور دل است. و باشد كه دل با لفظ حاضر بود و با معنى آن حاضر نباشد. و چون دل بر دانستن معنى لفظ مشتمل بود، فهم باشد. و اين مقامى است كه مردمان در آن متفاوتند. چه در فهم معانى قرآن و تسبيحات مشترك نباشند. و بسيار معنى [هاى‏] لطيف باشد كه نماز كننده در اثناى نماز دريابد، و پيش از آن در خاطر او نبوده باشد. و از اين رو نماز باز دارنده باشد از فحشا و منكر، چه در نماز كارهايى مفهوم شود كه آن لا محاله مانع باشد از فحشا.**

**و اما تعظيم كارى است وراى حضور دل و فهم. چه كسى با بنده خود سخن گويد و دل او در آن سخن حاضر باشد و معنى آن را فاهم و لكن وى را معظّم نبود. پس تعظيم بر حضور [دل‏] و فهم زايد بود.**

**و اما هيبت زايد است بر تعظيم، بل آن عبارتى است از ترسى كه منشأ او از تعظيم باشد. زيرا كه جايى كه ترس نباشد هيبت نبود. و ترسى كه از كژدم بود، و بدخويى [كه از] بنده باشد،«99» و آن چه مناسب آن بود از سببهاى خسيس«100»، آن را هم هيبت نگويند، بل ترسى كه از پادشاهى معظّم باشد آن را هيبت گويند. پس هيبت خوفى است كه از بزرگداشت صادر شود.**

**و اما رجا شك نيست كه زايد است.«101» و بسيار كس [273] باشد كه تعظيم و هيبت پادشاهى در دل او باشد، چه از قهر وى بترسد، و لكن از إحسان وى در دل اميد ندارد. و بنده بايد كه به اداى نماز اميدوار ثواب باشد، چنانكه به تقصير از عقوبت بترسد.**

**359**

**و اما حيا بر جمله زايد است. زيرا كه سبب او بيم تقصير و توهّم گناه باشد. و تعظيم و خوف و رجاى بى‏حيا متصور شود جايى كه توهّم تقصير توهّم گناه باشد. و تعظيم و خوف و رجاى بى حيا متصور شود جايى كه توهّم تقصير و ارتكاب گناه نباشد.**

**اما اسباب اين شش معنى‏**

**بدان كه سبب حضور دل همت است، و دل تابع همت باشد، و حاضر نشود مگر در چيزى كه مهم وى بود. و چون كارى تو را قلق«102» گرداند، دل- خواهد يا نخواهد- حاضر شود. چه او بر آن مجبول است«103» و در آن مسخّر. و چون [دل‏] در نماز حاضر نشود معطل نباشد، بل حاضر بود در چيزى كه همت او مصروف آن است از كارهاى دنيا. پس حضور دل را حيلتى و علاجى نباشد مگر آن كه همه همت در نماز مصروف شود و كل نهمت«104» بر آن موقوف گردد. و همت در آن صرف نشود تا نداند كه غرض مطلوب بدان منوط است، و آن ايمان و تصديق بود. بدان كه آخرت بهتر و پايدارتر است، و نماز سبب رسيدن است بدان. و چون حقيقت علم به حقارت دنيا و مهمات آن با آن ضم شود، مجموع آن سبب حضور دل باشد در نماز. و به مثل اين موجب دل تو در خدمت بزرگان حاضر مى‏شود، و ايشان در حقيقت بر مضرت و منفعت تو قادر نه‏اند، و چون در مناجات پادشاه پادشاهان كه ملك و ملكوت و نفع و ضر در قبضه قدرت اوست حاضر نمى‏شود، گمان مبر كه آن را سببى است جز ضعف ايمان. پس در تقويت ايمان بايد كوشيد. و طريق آن، در غير اين موضع، به استقصا بيان كرده خواهد شد.**

**و اما سبب فهم پس از حضور دل، مداومت فكرت است و مشغول كردن ذهن به دريافتن معنى. و علاج او آن چه علاج حضور دل است با روى به ذكر آوردن و در دفع خاطره‏هاى مشغول كننده كوشيدن. و علاج دفع خاطره‏ها قطع مادتهاى آن است. و تا آن مادتها منقطع نشود، خاطره‏ها منصرف نگردد. چه هر كه چيزى را دوست دارد ذكر آن بسيار برد. و ذكر محبوب هر لحظه بضرورت بر دل در آيد. و براى اين است كه هر كه جز خداى را دوست دارد، نماز او از خاطره‏ها صافى نشود.**

**360**

**و اما تعظيم حالتى است دل را كه از دو معرفت حاصل شود: يكى معرفت جلال و عظمت بارى تعالى، و آن از اصول ايمان است، چه هر كه عظمت كسى اعتقاد نكند، نفس او در تعظيم او انقياد ننمايد. دوم معرفت حقارت نفس و خساست آن و دانستن آن كه بنده مقهور مسخّر است، تا از اين دو معرفت بيچارگى [خويش دريابد] و فروتنى خداى را«105»- سبحانه و تعالى- حاصل آيد. و آن را تعظيم گويند. و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال حق تعالى يار نشود، حالت تعظيم [274] و خشوع انتظام نپذيرد. چه، كسى كه از غير خود بى‏نياز شد و بر نفس خود آمن، روا كه صفات عظمت آن غير بشناسد. و خشوع و تعظيم حال او نبود، بدان سبب كه قرينه‏اى ديگر- و آن معرفت حقارت نفس و حاجت آن است- بدان نپيوسته است.**

**و اما هيبت و خوف حالتى است كه نفس را حاصل شود از معرفت نفاذ قدرت حق تعالى، و شناخت جبارى و قهارى او، و نفوذ مشيّت او در آن با قلت مبالات«106» بدان، كه اگر خلق اولين و آخرين را هلاك گرداند يك ذره نقصان به ملك او راه نيابد. و با اين دانسته است كه بر انبيا و اوليا از مصيبات و انواع بليات چه رفته است، با آن چه دفع آن ممكن بوده است و قدرت در غايت كمال، بر خلاف آن چه از ملوك زمين مشاهده مى‏شود. و در جمله هيبت عكس«107» نور علم است، و هر چه علم افزون شود خشيت و هيبت افزونى پذيرد. و اسباب آن در «كتاب خوف» از «ربع منجيات» بخواهد آمد.**

**و اما رجا سبب او معرفت لطف و كرم حق تعالى است و انعام عام و لطايف صنع او، و دانستن آن كه [در وعده‏اى كه فرموده است بر اداى نماز جزاى بهشت خواهد بود صادق است. و چون در معرفت لطف و صدق‏] وعده او يقين حاصل آيد از مجموع آن لا محاله رجا زايد شود.«108»**

**و اما حيا سبب او دانستن تقصير است در عبادت، و شناختن عجز از قيام نمودن به حق بارى تعالى. و تقويت اين [به‏] دو چيز تواند بود: يكى معرفت عيبها و آفت‏هاى نفس و قلت اخلاص و [خبث‏] دخله«109» و ميلان او در كل كارها به نصيب دنياوى. دوم معرفت آن كه جلال حق تعالى چه‏**

**361**

**تعظيم اقتضا مى‏كند، و بر سراير و ضماير و خطرات دل اگر چه باريك و پوشيده باشد مطلع است. و اين معرفتها چون بر سبيل تيقن و تحقق حاصل شود، حالى پيدا آيد كه آن را حيا گويند.**

**و هر چه حصول او مطلوب باشد، علاج او احضار سبب او بود. و معرفت علاج در معرفت سبب است. و رابطه كل اين اسباب ايمان و يقين است، اى، اين معارف كه ياد كرديم. و معنى يقين زايل گشتن شك و مستولى شدن آن بر دل است، چنانكه در بيان يقين از «كتاب علم» سابق شده است، و خشوع دل بر اندازه يقين باشد. و براى اين، عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر را با ما و ما را با او حديث بودى، و چون وقت نماز آمدى چنان شدى كه گويى ما را نشناخته است، و ما او را نشناخته‏ايم.**

**و آمده است كه بارى تعالى به موسى وحى فرمود كه چون مرا ياد كنى بايد كه از جلال و كبرياى ما اعضاى تو در لرزه آيد، و در وقت ذكر بايد كه فروتن و آراميده باشى، و زبان خود را تابع دل دارى، و در حضرت ما چنان ايستى كه بنده‏اى ذليل ايستد، و به دل ترسكار و زبان راست گفتار با من مناجات كنى. و آمده است كه هم به وى وحى فرمود كه عاصيان امت خود را بگو تا مرا ياد نكنند [275] كه من سوگند ياد كرده‏ام كه هر كه مرا ياد كند من وى را ياد كنم، و چون عاصيان مرا ياد كنند، من به لعنت ايشان را ياد كنم. اين در حق عاصيى غير غافل فرموده است، پس چون غفلت با معصيت پيوندد چگونه باشد.**

**و به اختلاف اين معنيها كه ياد كرديم در دلها، مردمان منقسم شوند: جماعتى در كل نماز يك لحظه دلشان حاضر نشود، و طايفه‏اى يك لمحه دلشان از تمام نماز غايب نباشد، بل همه همت او مستغرق نماز بود، چنانكه چيزى را كه پيش او رود احساس نكند. و براى اين بود كه ستونى كه در مسجد بيفتاد و مردمان به نظاره آن جمع شدند و مسلم يسار هم اينجا بود، احساس نكرد. و يكى از ايشان مدتى در جماعت حاضر شد، و كسى را كه بر راست و چپ وى بود نشناخت. و طپاك«110» دل إبراهيم خليل در نماز بر دو ميل شنيده شد. و جماعتى بودند كه آفتاب جمالشان زرد شدى و كوه نهادشان در لرزه آمدى. و اين همه دور نيست، چه أضعاف اين در همتهاى [مردم‏] دنيا و ترس از پادشاهان معاينه مى‏شود با آن چه ضعف و عجز ايشان«111» معلوم است، و خساست نصيبى كه از ايشان حاصل آيد روشن. تا به حدى كه يكى بر پادشاهى يا**

**362**

**وزيرى در رود و در مهمى با وى حديث گويد و بيرون آيد، و اگر وى را از حاضران آن مجلس و جامه‏اى كه ملك پوشيده باشد بپرسى نداند، بدانچه همت او به ملك چنان مشغول باشد كه از جامه ملك و حاضران خبر ندارد. وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا«111»، هر كسى را بر اندازه عمل وى درجه بود. و نصيب هر كسى از نماز بر اندازه ترس و فروتنى و تعظيم او بود، چه محل نظر حق تعالى دلهاست نه ظاهر حركات. و براى آن يكى از اصحاب گفت: يحشر النّاس يوم القيامة على مثال هيئتهم في الصّلاة من الطّمأنينة و الهدوء و من وجود النّعيم بها و اللّذّة. اى، مردمان را روز قيامت بر انگيزند بر مثل هيئت ايشان در نماز، از آراميدگى و سكونت و لذت يافتن بدان. و راست گفته است، چه حشر بر چيزى باشد كه مرگ بر آن بود، و مرگ بر چيزى كه زندگانى بر آن بود، و معتبر در آن، حال دل او باشد [نه‏] حال شخص او، چه صورتها در سراى آخرت از صفات دل تركيب كنند. و نجات نباشد مگر كسى را كه دل او از رذايل مسلّم بود«112».**

**بيان دارويى كه در حضور دل نافع بود**

**بدان كه مؤمن حق تعالى را هر آينه معظّم باشد، و از وى بترسد و اميد دارد، و [از] تقصيرى كه كند شرمنده باشد. و پس از ايمان، از اين حالها خالى نتواند بود، و اگر چه قوت آن بر اندازه قوت يقين او بود. و خالى ماندن او را از آن در نماز سببى نباشد مگر تقسّم خاطر [276] و تفرق فكرت و غيبت دل از مناجات و غفلت از نماز. و [غافل‏] كننده از ذكر نماز نباشد مگر خاطره‏هايى كه درآيد و مشغول كند. پس داروى احضار دل دفع آن خاطره‏ها بود. و هيچ چيز دفع نشود مگر به دفع سبب او. پس سبب او بايد كه دانسته شود.**

**و سبب در آمدن خاطره امّا كارى باشد بيرونى، و امّا كارى درونى در ذات او.**

**اما بيرونى‏**

**آن باشد كه به سمع يا بصر رسد. چه آن، انديشه وى را در ربايد، تا پسر و او شود و در آن تصرف كند، و از آن به دوم رسد و از دوم به سوم و متسلسل شود. و ديدن، سبب انديشيدن باشد، و بعضى‏**

**363**

**از آن انديشه‏ها موجب بعضى شود. و هر كه رتبت او قوى باشد و همت او عالى، آن چه بر حواس او گذرد وى را مشغول نكند، و لكن انديشه ضعيف هر آينه بدان متفرق شود. پس علاج او قطع اين سببها باشد، بدانچه چشم را فرو خواباند يا در خانه«113» تاريك نماز گزارد يا پيش خود چيزى نگذارد كه حس را مشغول كند، و در نماز نزديك ديوار ايستد تا مسافت بصر را وسعتى نباشد، و از شارعها و جايهاى منقوش و فرشهاى مصبوغ«114» احتراز لازم شناسد. و براى آن، متعبدان در خانه خرد تاريك كه وسعت او بيش از مقدار سجود نباشد تعبد كردندى، تا انديشه ايشان مجتمع‏تر بودى، و اقويا در مسجدها حاضر شدندى، و چشمها فرو خوابانيدندى، و از جايگاه سجده نگذرانيدندى، و كمال نماز در آن دانستندى كه كسى را كه به راست و چپ ايشان باشد نشناسند. و ابن عمر بر جاى نماز مصحفى و شمشيرى نگذاشتى، و نبشته‏اى نديدى كه نه آن را پاك كردى.**

**اما اسباب باطنه‏**

**و آن صعبتر است. چه قصدهاى او چون در واديهاى دنيا متفرق شد، انديشه او در يك فن منحصر نشود، بل هميشه از جانبي به جانبي مى‏رود. و فرو خوابانيدن چشم وى را بسنده نباشد، چه چيزى كه پيش از آن در دل افتاده باشد مشغول كردن را بسنده بود. و طريق اين كس آن است كه نفس را بقهر باز گرداند سوى فهم آن چه در نماز مى‏خواند، و او را بدان از غير آن مشغول كند.**

**و معونت او در اين راه از آن باشد كه پيش از تحريمه نماز مستعدّ آن شود بدانچه ذكر آخرت و موقف مناجات و خطر«115» مقام در حضرت بارى تعالى و هول مطّلع،«116» بر نفس خود تازه گرداند، و دل خود را پيش از تحريمه نماز از مهمات فارغ كند، و شغلى كه خاطر او بدان ملتفت شود خود را باقى نگذارد.**

**پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- عثمان شيبه را گفت كه من فراموش كردم كه تو را بگويم تا ديگى را كه در خانه«117» است بپوشى، چه نبايد كه در خانه چيزى باشد كه مردمان را از نماز [277] ايشان مشغول كند.**

**364**

**و طريق تسكين انديشه‏ها اين است. و اگر انديشه‏ها چنان هيجان پذيرفته باشد كه بدين داروى مسكّن ساكن نشود وى را نرهاند مگر مسهلى كه مادّت علت را از قعر رگها قلع كند. و اين مسهل آن بود كه در كارهايى كه وى را صارف باشد از احضار دل بنگرد. و شك نيست كه رجوع آن به مهمات او بود، و آن كارها به سبب شهوات او مهم شده باشد. پس بايد كه نفس خود را به باز بودن از شهوتها عقوبت كند، و آن علايق را منقطع گرداند. چه هر چه او را از نماز او مشغول كند ضد دين او باشد، و لشكر ابليس بود كه دشمن اوست، و نگاه داشتن او زيانكارتر از گذاشتن او باشد، و به گذاشتن او خلاص يابد. چنانكه آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- گليمى«118» با علم«119» را كه أبو جهم آورده بود بپوشيد و بر آن نماز گزارد.«120» و پس از نماز بكشيد و گفت اين را بر أبو جهم بريد كه مرا در اين حال از نماز من مشغول گردانيد، و انبجانى«121» او بياريد.**

**مترجم مى‏گويد كه انبجانى و منبجانى، به فتح با، گليمى باشد منسوب به منبج، به كسر باء، و منبج شهرى است از شهرهاى هشام.**

**و آمده است كه بند نعلين را تازه فرمود، و در نماز نظر او بر آن آمد. فرمود تا آن را دور كردند و بند كهن را باز به جاى آوردند. و آمده است كه نعلين در پاى كرد و خوبى آن وى را خوش آمد. پس سجده كرد و گفت: تواضعت لربّى كيلا يمقتني.«122» پس آن را بيرون آورد، و اول سائلى كه وى را ديد به وى داد. و على را- رضى الله عنه- فرمود: ان يشترى له نعلين سبتيّتين جرداوين فلبسهما. اى، تا نعلين از پوست گاو پيراسته بى‏موى براى وى بخرد. پس آن را در پاى كرد و در دست انگشترى زر داشت- پيش از تحريم زر- و او بر منبر بود، انگشترى را بينداخت و گفت: نظرة إليه و نظرة إليكم. اى، يك نظر سوى او و يك نظر سوى شما.**

**و آمده است كه طلحه- رضى الله عنه- حايطى«123» داشت با درختان، در آن نماز مى‏گزارد و موسيچه‏اى«124» بر درختى بپريد، از آن مخرج مى‏جست، و آن، او را خوش آمد. ساعتى نظر او بدان مشغول شد و ندانست كه چند ركعت گزارد. و آن فتنه كه به وى رسيده بود در خدمت پيغامبر**

**365**

**عرضه داشت و گفت: يا رسول الله آن حايط را صدقه كردم، در هر مصرفى كه خواهى خرج فرماى.**

**و از مردى ديگر آمده است كه نماز گزارد در حايطى كه داشت، و درختان خرماى آن به بار مطوّق«125» شده بودند، آن وى را خوش آمد و ندانست كه چند ركعت گزارد. و آن در عهد خلافت عثمان بود، با وى اين حال تقرير كرد و گفت: آن را [278] در راه خداى صدقه كردم. و عثمان آن را به پنجاه هزار درم بفروخت.**

**و امثال اين بكردندى براى قطع مادّت انديشه و كفّارت نقصان نماز. و اين دارويى است كه مادّت علت را قهر كند، و جز وى سود ندارد. و آن چه پيش از اين گفته‏ايم از تسكين، بر سبيل تلطف، آن در شهوتهاى ضعيف تواند بود، و در انديشه‏هايى كه جز حواشى دل را مشغول نگرداند. و اما با شهوت قوى تكليف كننده، تسكين سود ندارد، بل هميشه آن را**

**با تو و تو را با آن مجاذبت باشد، و همه نماز تو در مجاذبت بود، و آخر الامر غلبه كند. و مثال اين مردى باشد زير درختى كه خواهد كه فكرت وى صافى بود، و آواز گنجشكان وى را مشوش كند، و او پيوسته گنجشكان را به چوبى بپراند و به فكرت معاودت نمايد، و گنجشكان باز آيند و او باز آن را بپراند. وى را گويند كه اين هرگز انقطاع نپذيرد، اگر خلاص كلى خواهى درخت را از بيخ قلع بايد كرد. پس همچنين درخت شهوت چون شاخ زند و شاخهاى آن متفرق شود، انديشه‏ها سوى آن گرايد چنانكه گنجشك سوى درخت، و مگس سوى نجاست. و مگس را چندان كه بپرانى باز آيد، و براى اين به تازى وى را ذباب خوانند كه ذبّ، آن باشد كه رانده شد، و آب آن كه باز آمد. و همچنين خاطره‏ها و شهوتها بسيار است، و كم باشد كه بنده از آن خالى بود.**

**و جامع كل آن يك اصل است و آن دوستى دنياست. و دوستى دنيا سر همه گناهان است و اساس همه نقصانها و منبع همه فسادها. و هر كه باطن او بر دوستى دنيا مشتمل باشد تا به چيزى از آن ميل كند، نه براى تزوّد«126» و استعانت بر آخرت، وى را طمع آن نبايد داشت كه لذت مناجات در نماز وى را صافى شود. چه هر كه به دنيا شاد شد، به خداى تعالى و مناجات او شاد نباشد. و [همت‏] مرد با قرّت عين«127» [او] بود. و اگر قرّت عين او در دنيا باشد، همت او لا محاله بدان منصرف شود. و لكن مع هذا نبايد كه مجاهده و باز گردانيدن دل به نماز و كم كردن اسباب مشغول‏**

**366**

**كننده بگذارد«128».**

**و اين است كه داروى اين علت است و به سبب تلخى آن، طبعها از وى رميده است و علت مزمن شده و درد بى‏درمان گشته، تا به حدى كه بزرگان كوشيده‏اند كه دو ركعت نماز گزارند كه در نفوس ايشان حديث كارهاى دنيا نباشد، و عاجز شده. و امثال ما و تو را در آن طمع نتواند بود. و كاشكى نيمه نماز ما يا ثلث آن از وسوسة مسلّم باشد، و بدان سبب ما از آن جمله باشيم كه خلطوا عملا صالحا و آخر سيّئا. و در جمله، همت آخرت و همت دنيا در دل چون آب صافى [279] است كه در قدحي ريزى كه در وى سر كه باشد، و به اندازه آن چه آب در وى شود سر كه از وى بيرون آيد [و هر دو جمع نشوند].**

**بيان تفصيل آن چه بايد كه در دل حاضر شود در هر ركنى و شرطى از عملهاى نماز**

**مى‏گوييم كه اگر از خواهندگان آخرتى واجب آن باشد كه اولا از تنبيهاتى كه در شروط و اركان نماز است غافل نشوى. اما شروط و سوابق بانگ نماز، و طهارت است، و پوشيدن عورت، و روى به قبله آوردن، و بر پاى ايستادن، و نيت.**

**و چون نداى مؤذن شنوى هول نداى قيامت در دل حاضر كن و به ظاهر و باطن متشمّر«129» اجابت و مسارعت شو، چه شتابندگان اين ندا را روز عرض أكبر بلطف ندا فرمايند. و دل خود بر اين ندا عرضه كن، اگر از شادى و استبشار پر يابى و به رغبت در پيشدستى و ابتدار«130» مشحون بينى، بدان كه روز قضا تو را مژده و رستگارى خواهد بود. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: أرحنا يا بلال! اى، به نداى نماز ما را از رنج دنيا برهان. چه قرّت عين او در نماز بود.**

**و اما طهارت‏**

**چون در جايگاه، كه ظرف دورتر تو است، و در جامه، كه غلاف نزديك‏تر، و تن، كه پوست [نيك‏] نزديك تو است، به جاى آوردى، از طهارت مغز، كه ذات تو است و آن دل است، غافل مشو، و به‏**

**367**

**توبه و پشيمانى بر آن چه رفته است در تطهير آن كوش، و در مستقبل عزيمت ترك مصمم كن، و باطن را كه موقع نظر معبود تو است پاك گردان.**

**و اما ستر عورت‏**

**بدان كه معنى آن پوشيدن زشتيهاى تن است از چشم خلق، چه ظاهر تن موقع نظر خلق است.**

**پس در عورتها و فضيحتهاى سر، كه جز پروردگار تو بر آن مطلع نيست، چه مى‏انديشى؟ و آن فضيحتها را به خاطر خود آر، و نفس خود را به ستر آن مطالبت كن. و بتحقيق بدان كه از عين الله هيچ چيز ستر نكند، و جز پشيمانى و شرم و ترس كفّارت آن نباشد. و فايده احضار آن در دل آن بود كه لشكرهاى ترس و شرم از مكامن«131» آن منبعث شود و نفس تو بدان مذلّل گردد، و دل تو در تحت خجالت استكانت«132» نمايد، و در حضرت حق تعالى بايستد، ايستادن بنده گناهكار بد كردار گريخته كه سر از ترس و شرم پيش انداخته و به مولاى خود رجوع نمايد.**

**و اما استقبال قبله‏**

**گردانيدن ظاهر روى تو است از ديگر جهتها به جهت خانه خداى. و چه مى‏پندارى كه گردانيدن دل تو از ديگر كارها سوى كار الهى از تو مطلوب نيست؟ هيهات جز آن خود مطلوبى نيست. و اين كارهاى ظاهر جنبانيدن باطن است و ضبط جوارح و ساكن داشتن آن بدانچه در يك جهت ثابت بود، تا بر دل ستم نكند. چه، جوارح چون در حركتها و التفات‏ها به جهتها تعدى نمايد، دل را تبع خود [گرداند و او را از وجه الله بگرداند. پس روى دل تو بايد كه با روى تن تو باشد. و بدان، چنانكه‏] روى به جهت حاضر متوجه نشود [280] تا از غير آن نگردد، دل نيز به خداى- عزّ و جل- منصرف نشود تا از جز خداى فارغ نگردد.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا قام العبد إلى صلوته فكان هواه و وجهه و قلبه إلى الله انصرف كيوم ولدته امّه. اى، چون بنده به نماز ايستد و هوى و روى و دل او به خداى باشد، باز گردد چون روز ولادت از مادر.**

**368**

**و اما اعتدال‏**

**ايستادن تن و دل است در حضرت خداى. پس سر، كه رفيعتر اعضاست بايد كه ساكن و فرو افكنده و خاضع باشد. و فرود افكندن سر تنبيهى است كه دل را ملازم تواضع و تذلل مى‏بايد داشت و از رياست و [كبر] بيزارى جست. و اينجا بايد كه خطر«133» ايستادن در حضرت الهى، در هول مطّلع و متعرض سؤال شدن بر ياد وى بود. و بدان در حال«134» كه در حضرت خداى ايستاده‏اى و او بر تو مطّلع است، پس چنان [ايست‏] كه در خدمت پادشاهان ايستى اگر از معرفت كنه جلال او عاجزى، بل در نماز چنان تقدير كن كه مردى صالح از اقرباى تو، يا از آن جماعت كه خواهى كه ايشان تو را بصلاح«135» شناسند، به جد و مبالغت در تو مى‏نگرد، و قليل و كثير و دقيق و جليل احوال تو را مراقبت مى‏نمايد، كه در چنين حالى اطراف تو آرميده باشد، و جوارح تو خاشع و همه اجزاى تو ساكن از بيم آن كه آن عاجز مسكين تو را به قلت خشوع نسبت كند. و چون در حال ملاحظه بنده‏اى بيچاره از خود تماسكى احساس كنى، با نفس خود عتاب كن كه «دعوى معرفت حق تعالى و دوستى وى كنى و شرم ندارى كه بر وى جرئت نمايى با آن چه بنده‏اى را از بندگان او معظّم دارى و از مردمان بترسى و از خداى نه، و خداى سزاوارتر بدانچه از وى ترسان باشى!» و براى اين، چون بو هريره از پيغامبر بپرسيد كه شرم از خداى چگونه باشد؟ فرمود: كما تستحي من الرّجل الصّالح من أهلك. اى، چنانكه از مردى پارسا از اهل خود شرم دارى.**

**اما نيت‏**

**عزم اجابت بارى تعالى كن در امتثال فرمان او به نماز و إتمام آن، و دست از نواقض و مفسدات آن بداشتن، و كل آن خالص براى رضاى حق تعالى كردن و اميد ثواب و بيم عقاب او و جستن قربت بدو، و با آن كه متقلد منّت باشى بدانچه تو را دستورى مناجات داد با بى‏ادبى و بسيارى عصيان تو. و قدر مناجات او را در نفس خود تعظيم نماى و بنگر كه با كه و چگونه و به چه چيز مناجات مى‏كنى. و در اين مقام بايد كه در خوى«136» خجالت غرق شوى، و كوه نهاد تو از هيبت در لرزه آيد، و آفتاب جمال تو از بيم زرد شود.**

**369**

**و اما تكبير**

**چون بر زبان رانى بايد كه دل تو آن را تكذيب نكند. و اگر در دل تو چيزى [281] از خداى بزرگتر باشد، پس خداى گواهى دهد كه دروغزنى اگر چه اين سخن صدق است، چنانكه بر دروغ منافقان گواهى داده است در اين سخن كه محمد را رسول خداى مى‏گفتند. و اگر هواى تو از فرمان خداى بر تو غالب‏تر باشد و تو آن را مطيعتر از آن باشى كه خداى را، پس آن را به خدايى گرفته باشى و بزرگ داشته، و اين چه گويى الله أكبر سخنى باشد به مجرد زبان كه دل با آن موافق نباشد. و خطر در اين باب در غايت بزرگى بود، اگر نه توبه و استغفار و نيكو گمانى باشد به كرم و عفو حق تعالى.**

**اما دعاى استفتاح‏**

**اول كلمات او اين است كه وجّهت وجهي للّذى فطر السّموات و الارض. و مراد روى ظاهر نيست، چه آن را به جهت قبله متوجه كرده‏اى، و بارى تعالى مقدس است از آن كه محدود در جهات باشد تا به روى ظاهر بر وى اقبال نمايى، و جز روى دل نيست كه آن را به فاطر«136» آسمان و زمين متوجه گردانيده‏اى. پس بنگر كه به آرزوها و همتهاى تو در خانه و بازار متوجه است و متبع شهوات؟ و يا مقبل بر فاطر السّموات.**

**و بپرهيز از آن چه اول سخن تو در مناجات دروغ بود. و هرگز دل به خداى تعالى متوجه نشود تا از جز وى روى نگرداند. پس بكوش كه در اين حال به خداى متوجه باشد، اگر عاجزى از آن چه دايما متوجه بود، تا سخن تو را در حال صدق توان گفت. و چون حنيفا مسلما گويى بايد كه در خاطرت آيد كه مسلمان آن باشد كه مسلمانان از دست و زبان وى مسلّم مانند، و اگر چنين نبود دروغزن باشى. پس جهد كن كه عزمت مصمم باشد در آن كه در مستقبل بر اين جمله باشى، و بر احوال ماضى پشيمان شوى. و چون و ما انا من المشركين گويى شرك خفى را در خاطر آر. چه قول حق تعالى: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً«137» در حق كسى نازل شده است كه مقصود او از عبادت هم رضاى خداى بود و هم ثناى مردمان. و از اين شرك بپرهيز و خجالت را ملازم دل خود كن، كه نفس خود را به نفى شرك صفت كرده‏اى با آن چه كه‏**

**370**

**از آن مبرا نه‏اى، چه، اسم شرك بر اندك و بسيار آن واقع است. و چون محياى و مماتي للَّه گويى بدان كه اين حال بنده‏اى باشد كه نفس خود را مفقود بود، و خداوند خود را موجود. و اگر اين سخن از كسى صادر شود كه خشم و خشنودى و قيام و قعود و رغبت او در زندگانى و ترس او از مرگ براى كارهاى دنيا بود، ملايم و مناسب حال نباشد. و چون أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم گويى، بدان كه شيطان دشمن تو است و مترصد آن كه دل تو را از حق تعالى بگرداند، از آن روى كه تو را [282] بر مناجات خداى- عز و جل- و سجده وى حسد مى‏كند، با آن كه به سبب يك سجده كه بگذاشته است«137» و توفيق آن نيافته ملعون شده است. و باز داشت خواستن تو، به خداى از او، به ترك محبوبات او باشد، و تبديل از آن به محبوبات بارى تعالى نه به مجرّد قول. چه هر كه دشمنى يا دده‏اى قصد كشتن يا شكستن وى كند، او گويد: «بدين حصن حصين از تو باز داشت مى‏خواهم»، و از جاى خود زاستر«138» نشود، اين سخن وى را سود ندارد، بل نرهاند او را مگر جاى بدل كردن. پس همچنين هر كس كه پسر و شهوات باشد كه مطالب«139» شيطان و مكاره رحمن است،**

**مجرد قول وى را سود ندارد. و بايد كه قول او مقرون باشد به عزم آن كه به حصن خداى- عز و جل- از شر شيطان تعوّذ نمايد. و حصن او لا اله الاّ الله است، چه فرموده است: لا اله الاّ الله حصني. و متحصن آن باشد كه جز خداى وى را معبودى نبود. و اما كسى كه هوى را به خدايى گيرد، او در ميدان شيطان باشد نه در حصن خداى. و بدان كه يكى از مكايد او آن است كه تو را در نماز به انديشه آخرت و تدبير خيرات مشغول كند [تا از فهم آن چه مى‏خوانى مانع شود. پس بدان كه هر چه تو را از معانى قرائت مشغول كند] وسواس باشد، چه حركت زبان مقصود نيست بل مقصود معانى است.**

**اما قرائت‏**

**مردمان در اين سه نوع‏اند: يكى آن كه زبانش متحرك باشد و دلش غافل. و دوم آن كه زبانش متحرك باشد و دلش متابع زبان، مى‏شنود و فهم مى‏كند از وى، چنانستى كه از غير خود مى‏شنود، و اين درجه اصحاب يمين است. و سوم آن كه دلش اولا سوى معانى سابق شود، پس زبان دل را به ترجمه خدمت كند. و فرق است ميان آن كه زبان ترجمان دل باشد و ميان آن كه معلم‏**

**371**

**دل بود. و زبان مقرّبان ترجمانى باشد پسر و دل، و دل وى را پسر وى نكند.**

**تفصيل ترجمه معانى‏**

**چون بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ گويى نيت تبرك كن بدو، براى ابتداى خواندن كلام الله. و بدان كه معنى او آن است كه همه كارها به خداى تعالى است، و مراد از اسم اينجا مسمّى است. و چون كارها به خداى باشد لا جرم حمد وى را بود، و عبارت از او اين آيد كه الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و معنى او آن است كه شكر مر خدايى را كه [همه‏] نعمتها از اوست، و هر كه نعمتى از غير خداى داند، يا غير او را به شكر مقصود شناسد- نه از آن روى كه مسخّر خداى است- در تسميه و تحميد او نقصانى باشد بر اندازه التفات او به غير خداى.**

**و چون الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ گويى، انواع لطف او در دل آر، تا رحمت او تو را روشن شود، و اميد تو بدان وقت گيرد. پس تعظيم و خوف از دل خود به گفتن مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ [283] برانگيز، چه تعظيم بدانچه ملك نيست مگر او را، و خوف به سبب هول روز جزا و حساب كه او مالك آن است. پس اخلاص تازه كن به گفتن إِيَّاكَ نَعْبُدُ، و عجز و احتياج و بيزارى از حول و قوت، به گفتن وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. و به حقيقت بدان كه طاعت تو جز به اعانت او ميسر نشده است، و منت او راست، بدانچه تو را توفيق اطاعت بخشيده است و [بندگى‏] خود فرموده و اهل مناجات گردانيده و اگر از توفيق محروم گردى از جمله راندگان باشى با شيطان لعين.**

**و چون از تفويض به گفتن بسم الله و از تحميد و از اظهار حاجت به اعانت او مطلقا فارغ شدى، سؤال معين كن، و مخواه مگر مهمترين حاجتهاى خود، و بگو: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ، راهى كه ما را به جوار تو برد و به خشنودى تو رساند، و زيادت كن آن را شرح و تفصيل و تأكيد و استشهاد به كسانى كه نعمت هدايت بر ايشان افاضت فرموده است از پيغامبران و صدّيقان و صالحان، دون آن كسان كه خشم او بديشان رسيده است از كافران و گمراهان و جهودان و ترسايان و صابيان، پس اجابت در خواه و بگو: آمين.**

**و چون فاتحه بر اين جمله بخوانى روا كه از آن جمله باشى كه بارى تعالى در حق ايشان مى‏فرمايد: قسمت الصّلاة بينى و بين عبدى نصفين، نصفها لي و نصفها لعبدي، يقول العبد: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، فيقول الله تعالى: حمدنى عبدى و اثنى علىّ. و هو معنى قوله: سمع الله لمن حمده- الحديث إلى‏**

**372**

**آخره«139». اى، نماز ميان خود و بنده دو نيم كردم، نيمى مرا و نيمى بنده را. بنده گويد: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، حقّ تعالى فرمايد: بنده من مرا بستود و بر من ثنا گفت. و اين معنى سمع الله لمن حمده است تا آخر حديث. و اگر تو را از نماز نصيبى نباشد مگر آن كه حق تعالى در جلال و عظمت خود تو را ياد فرمايد، غنيمتى بس بزرگ باشد، و چگونه بود چون اميد ثواب و فضل او با آن يار شود! و فهم سورتى ديگر كه بخوانى همچنين بايد، چنانكه در «كتاب تلاوة القرآن» بخواهد آمد. و از امر و نهى و وعد و وعيد و مواعظ و اخبار انبيا و ذكر منت و إحسان او غافل مشو، چه هر يكى را حقى است. اميد حق وعد است، و بيم حق وعيد، و عزيمت حق امر و نهى، و پند گرفتن حق موعظت، و شكر حق ياد كردن منت، و عبرت گرفتن حق اخبار انبيا.**

**و آمده است كه زراره ابى اوفى در خواندن قرآن [284] بدين مقام رسيد كه فإذا نقر في النّاقور، از هول و فزع آن وفات كرد. و إبراهيم نخعى إذا السّماء انشقّت بشنيد چنان مضطرب شد كه بند بند از اعضاى وى مى‏لرزيد. و عبد الله واقد گفت كه ابن عمر را ديدم كه نماز مى‏گزارد، از غايت تعظيم و نهايت فزع مغلوب گشته. و سزاوار بود بدانچه دل وى به وعد و وعيد خداوند محترق شود، چه او بنده ذليل گناهكار است در حضرت جبار قهار.**

**و اين معانى بر اندازه درجات فهم باشد، و فهم بر اندازه بسيارى علم و صفاى دل، و درجات آن از شمار بيرون است. و نماز كليد دلهاست، و اسرار كلمات در آن منكشف شود. و اين حق قرائت است، و حق اذكار و تسبيحات نيز.**

**پس هيئت قرائت را رعايت كند و به ترتيل و تبيين خواند، چه تأمل كردن در آن آسانتر بود. و آواز خود را در آيت رحمت و عذاب، و وعد و وعيد، و تمجيد و تعظيم مختلف دارد.**

**نخعى چون به مثل اين آيت رسيدى كه ما اتّخذ الله من ولد و ما كان معه من اله«140»، آواز پست كردى، چنانكه كسى را از ذكر چيزى شرم آيد. و صاحب قرآن را گويند«141» بخوان، و درجه‏اى بلندتر بر آى، و مبيّن خوان چنانكه در دنيا مبيّن خوانده‏اى.**

**373**

**اما دوام قيام‏**

**تنبيهى است بر اقامت دل با خداى تعالى بر يك صفت از حضور. پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**انّ الله مقبل على المصلّى ما لم يلتفت، و چنانكه نگاه داشت سر و چشم از التفات به جهتها واجب است، نگاه داشت سرّ از التفات به غير نماز واجب است. و اگر التفات كند، ياد ده [او را] كه حق تعالى بر تو مطلع است، و خوار داشت مناجات كننده آن كس را كه با وى مناجات مى‏كند زشت باشد. و خشوع را ملازم دل كن، چه خلاص از التفات باطن و ظاهر ثمره خشوع است، و چون باطن خاشع باشد ظاهر خاشع شود. پيغامبر- عليه السلام- در حق نماز كننده‏اى كه با محاسن خود بازى مى‏كرد فرمود كه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه. چه رعيت در حكم«142» راعى باشد، و براى اين در دعا آمده است: اللّهمّ اصلح الرّاعى و الرّعيّة، و راعى و رعيت دل و جوارح است. و صدّيق- رضى الله عنه- در نماز چون ميخى بودى، و عبد الله زبير چون چوبى. و بعضى از ايشان در ركوع چنان ساكن شدندى [285] كه گنجشكان بر وى نشستندى، گويى جماد است.**

**و كل اين چه گفتيم، در پيش كسى كه از ابناى دنيا معظّم باشد«143»، طبع اقتضا كند، پس چگونه كسى كه مالك الملوك را بشناسد، طبع او در حضرت وى اين اقتضا نكند؟ و كسى كه در پيش غير حق تعالى آراميده باشد و در حضرت حق تعالى مضطرب، آن از قصور معرفت او بود از جلال حق تعالى و اطلاع وى«144» بر سرّ و ضمير او. عكرمه در تفسير اين آيت: الّذي يراك حين تقوم و تقلّبك في السّاجدين«145» گفت: قيام و ركوع و سجود و جلوس را خواسته است.**

**و اما ركوع و سجود**

**بايد كه ذكر كبرياى حق تعالى تازه كنى، و دستها بردارى به زينهار خواستن به عفو حق تعالى از عقوبت او، و متابعت سنت پيغامبر. پس ذلّ و فروتنى آغاز كنى به ركوع، و در نرم گردانيدن دل و تجديد خشوع كوشى. و ذلّ خود و عزّ مولى، و فرومايگى خود و علو او در دل آرى و بر تقرير آن در دل به زبان استعانت كنى و پروردگار خود را تسبيح گويى و براى وى گواهى دهى به عظمت،**

**374**

**و بدانچه بزرگتر از هر عظيمى است، و بر دل خود آن را مكرر كنى تا مؤكد شود.**

**پس از ركوع [بر] آيى به اميد آن چه بر خوارى تو ببخشايد، و در نفس خود اميد را به گفتن سمع الله لمن حمده مؤكد گردانى، اى، اجابت فرمايد شاكر را«146». پس شكر، كه متقاضى مزيد است، در عقب آن آرى و گويى: ربّنا لك الحمد، و حمد را به گفتن مل‏ء السّموات و الارض بسيار گردانى.**

**پس در سجود رو- و آن بزرگترين درجات فروتنى است- و عزيزترين اعضاى خود را- و آن روى است- بر ذليل‏ترين چيزى- و آن خاك است- [بنه‏] و در آن كوش كه ميان ايشان حايلى نباشد چه آن به فروتنى و ذليلى نزديك‏تر. و چون نفس خود در مقام ذلّ داشتى، بدان كه در مقام ملايم و مناسب داشته‏اى، و فرع را به اصل باز رسانيده چه تو از خاك آفريده شده‏اى و رجوع هم بدان خواهد بود. و در آن حال عظمت حق تعالى بر دل خود تازه كن و بگو: سبحان ربّى الاعلى، و به تكرار مؤكد گردان كه اثر يك بار ضعيف باشد. و چون نرمى دل ظاهر شد، اميد تو بايد كه در رحمت پروردگار قوت گيرد، كه رحمت او به ذلّ و ضعف مسارعت نمايد، نه به تكبر و بطر.**

**و سر از سجده، تكبير گويان و حاجت خواهان به گفتن ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم يا دعايى ديگر كه خواهى، برآر، و تواضع را به تكرار مؤكد گردان، و سجده دوم همچون [286] سجده اول بكن.**

**و اما تشهد**

**چون بنشستى به ادب نشين، و تصريح كن كه كل آن چه بدان وسيلت مى‏جويى از صلوات و طيبات، اى، اخلاق طاهره، خداى راست، و همچنين ملك خداى راست، و معنى تحيات آن است. و در دل خود پيغامبر را و شخص بزرگوار وى را حاضر كن و بگو: سلام عليك ايّها النّبى و رحمة الله و بركاته و اميدت بايد كه صادق باشد در آن چه به وى بخواهد رسيد، و كامل‏تر از آن به تو باز خواهد رسانيد. پس بر نفس خود و همه بندگان صالح خداى سلام گوى، و اميد دار كه حق تعالى سلامى صافى به عدد بندگان صالح خود به تو رساند. پس براى وى به وحدانيت، و براى پيغامبر به رسالت گواهى ده، عهد خداى را به أعادت دو كلمه شهادت تازه گرداننده، و خود را بدان در حصن آرنده.**

**375**

**پس در آخر نماز خود دعايى كه مروى است با تواضع و خشوع و تضرع و ابتهال و صدق اميدوارى به اجابت بگوى، و مادر و پدر خود و ديگر مؤمنان را در دعا شريك كن، و در حال سلام گفتن قصد سلام ملايكه و حاضران دار، و بدان نيت ختم نماز كن، و شكر خداى بر آن چه توفيق إتمام اين طاعت داد در دل آر. و توهم كن كه بدين، نماز وداع مى‏كنى، و روا كه چندان حيات نباشد كه ديگرى مثل آن ادا كنى. پيغامبر- عليه السلام- گفت: صلّ صلوة مودّع.«147» پس ترس و شرم تقصيرى كه در نماز رفته است در دل آر، و بترس از آن چه نماز تو مقبول نشود و به گناهى ظاهر يا باطن ممقوت باشى و نماز تو در روى تو باز زده شود، و مع ذلك اميد دار كه به فضل و كرم خود قبول كند.**

**و يحيى وثّاب چون نماز گزاردى [تا] ساعتى اندوه نماز بر روى وى ظاهر بودى. و إبراهيم نخعى ساعتى پس از نماز چنان بودى كه گويى رنجور است.**

**و اين تفصيل نماز خاشعان است كه بر نمازها محافظت و مداومت نمايند، و با حق تعالى بر اندازه استطاعت خود در عبوديت مناجات كنند. و مردم بايد كه بر اين نماز نفس خود را عرضه دارد، و بدان اندازه كه وى را از آن [ميسر] شود شاد باشد، و بر آن چه [فايت‏] شود متحسّر، و در معالجت آن كوشد.**

**و اما نماز غافلان‏**

**مخطر«148» است، مگر آن كه حق تعالى به رحمت خود بپوشد، و رحمت واسع است و كرم فيّاض.**

**پس از خداى- عز و جل- مى‏خواهيم كه ما را به رحمت خود مغمور گرداند«149» و به مغفرت خود بپوشد، چه ما را وسيلتى نيست مگر اعتراف به عجز از حق طاعت او.**

**و بدان كه مخلّص كردن«150» نماز از آفت‏ها، و خالص گردانيدن آن براى رضاى خداى، و گزاردن آن شرطهاى باطن كه ياد كرديم [287]- از خشوع و تعظيم و شرم- سبب حصول نورهاست در دل، كه آن نورها مفاتيح علمهاى مكاشفه شود. و اولياى خداى، كه به ملكوت آسمان و زمين و اسرار ربوبيت مكاشفه‏اند، مكاشفه ايشان در نماز باشد، خاصه در سجده، چه‏**

**376**

**بنده به سجود محل قربت يابد و براى آن حق تعالى گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ«151». و مكاشفه هر نماز كننده به اندازه صفاى او باشد از كدورتهاى دنيا. و آن به قوت و ضعف، و اندكى و بسيارى، و روشنى و پوشيدگى مختلف شود، تا بعضى را چيزى به عين آن منكشف شود، و بعضى را به مثال، چنانكه بعضى را دنيا در صورت مردارى منكشف شد، و شيطان در صورت سگى بر آن نشسته مردمان را سوى آن مى‏خواند. و به سبب آن چيز كه مكاشفه در آن باشد نيز مختلف گردد، چه بعضى را صفات خدايى و جلال او منكشف شود، و بعضى را افعال او، و بعضى را دقايق علمهاى معاملت. و تعيين آن معنيها را در هر وقتى سببهاى خفيه خاص باشد كه در شمار نيايد.**

**و چيزى كه مناسبت آن بدان بيشتر است همت است، چه همت چون در چيزى معين بود آن چيز به انكشاف اولى باشد. و چون اين كارها ديده نشود مگر در آيينه‏هاى مصقول، و همه آيينه‏ها زنگ گرفته است، و هدايت از آن در پرده شده، نه از آن روى كه از منعم هدايت بخلى است، بل بدان سبب كه خبثى بر [مصب‏] هدايت متراكم شده است، زبانها در انكار امثال اين سخن مسارعت مى‏نمايد، چه طبع بر انكار چيزى كه حاضر نباشد مجبول است. و اگر جنين را عقل باشد، انكار نمايد كه مردمى در متّسع«152» هوا موجود بود. و اگر طفل را تمييز باشد، روا كه انكار كند آن چه عاقلان مى‏گويند از ادراك ملكوت آسمان و زمين. و همچنين مردم، در هر طورى خواهد كه آن چه وراى اوست انكار كند. و هر كه طور ولايت را منكر شود لازم آيد بر وى كه طور نبوت را منكر بود. و خلق را أطوار آفريده شده است، و نبايد كه هر كسى آن چه وراى درجه اوست منكر شود. آرى چون آن معنى را از راه مجادله و بحثهاى مشوش طلبيدند نه از راه صافى كردن دل از غير خداى، نيافتند و آن را انكار كردند.**

**و كسى كه از اهل مكاشفه نباشد كم از آن نبايد كه به غيب ايمان آرد، و آن را تصديق نمايد تا به تجربه مشاهده كند. چه در خبر است: انّ العبد إذا قام في الصّلاة رفع الله الحجاب بينه و بين عبده، و واجهه بوجهه، و قامت الملائكة من لدن منكبيه إلى الهواء يصلّون بصلاته و يؤمنون على دعائه و انّ المصلّى لينثر [228] عليه البرّ من عنان السّماء إلى مفرق رأسه و يناديه مناد لو علم هذا المناجى من يناجي ما التفت. و انّ أبواب السّماء تفتح للمصلّين و انّ الله عزّ و جلّ يباهي ملائكته بصدق المصلّى. اى، بنده چون در نماز ايستد حق تعالى حجاب بردارد ميان خود و ميان بنده خود، و به وجه خود مواجهه فرمايد، و**

**377**

**ملايكه از نزديك دوش او تا آن جا كه هواست بايستند، به نماز او اقتدا كنند، و بر دعاى وى آمين گويند، و بر نماز كننده نيكويى از عنان«152» آسمان تا فرق او نثار كرده شود، و مناديى وى را مى‏گويد:**

**اگر مناجات كننده بداند كه مناجات وى با كيست التفات نكند. و درهاى آسمان براى نماز كنندگان گشاده شود، و حق تعالى به صدق نماز كننده با ملايكه مباهات فرمايد. و گشادن درهاى آسمان و مواجهه حق تعالى به وجه خود كنايتى است از كشفى كه ياد كرديم.**

**و در تورات نوشته است: اى پسر آدم، عاجز نيستى از آن چه در حضرت خداى با نماز و گريه و تضرع بايستى، و منم آن خداى كه به دل [تو] نزديكم، و در غيب نور من مى‏بينى. و سلف گفته‏اند: اعتقاد ما آن بود كه رقت و گريه و خشوع، كه نماز كننده در دل خود مى‏يابد، از نزديكى حق است به دل، و چون آن نزديكى نزديكى مكانى نباشد، پس آن را معنيى نبود، مگر نزديكى به هدايت و رحمت و كشف حجاب.**

**و گفته‏اند كه چون بنده دو ركعت نماز گزارد، ده صف از فريشتگان كه هر صفى ده هزار فريشته بود از آن شگفت دارند، و بارى تعالى با صد هزار فريشته بدان مباهات فرمايد، بدانچه بنده ميان قيام و قعود و ركوع و سجود جمع [كرده‏] است، و اين چهار مقام بر چهل هزار فريشته تفرقه شده است، چه اهل قيام تا روز قيامت ركوع نكنند، و اهل سجود تا روز قيامت سر بر نيارند، و اهل ركوع و قعود همچنين، چه آن چه فريشتگان يافته‏اند از قرب و رتبت لازم ايشان است، و بر يك حال مستمرند، زيادت و نقصان نشود. و براى آن [خداى تعالى خبر داده است از ايشان به قول خود]: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ.«153» و مردم از فريشتگان متميز است بدانچه از درجه‏اى به درجه‏اى ترقى كند و هميشه به بارى تعالى تقرب مى‏نمايد و مزيد قرب مى‏يابد، و أبواب مزيد بر فريشتگان مسدود است، و هر يكى را از ايشان نيست جز مرتبه‏اى كه آن مرتبه بر وى موقوف است، و از عبادتى كه او بدان مشغول است به غير آن انتقال نكند، و در آن سستى ننمايد. چنانكه در قرآن است: وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ. يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ.«154»**

**و كليد مزيد درجات نمازهاست، و حق تعالى گفته است: [289] قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ.«155» پس از ايمان، ايشان را به نمازى مخصوص- و آن نماز با خشوع است- مدح فرموده است. پس اوصاف رستگاران را نيز به نماز ختم كرده و گفته:**

**378**

**وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى‏ صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ. پس ثمره آن صفات بيان فرموده است: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ. الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ.«156» در اول به رستگارى صفت فرموده است، و در آخر به يافتن بهشت.**

**و نزديك من اين نيست، كه [از سرعت زبان در قرائت‏] با غفلت دل درجه او بدين حد رسد. و براى اين در أضداد ايشان فرمود: ما سَلَكَكُمْ في سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ من الْمُصَلِّينَ.«157» و نماز كنندگان وارثان فردوسند، و مشاهدان نور خداى، و متمتعان به نزديكى او از دل ايشان. و از خداى- عز و جل- مى‏خواهيم كه ما را از جمله ايشان گرداند، و از عقوبت كسى كه گفتار وى خوب باشد و كردار وى زشت نگاه دارد، چه او نعمت دهنده‏اى كريم است و إحسان او قديم.**

**حكايتها و خبرها در نماز خاشعان‏**

**بدان كه خشوع ثمره ايمان و نتيجه يقين به جلال حق تعالى است، و هر كه آن روزى يابد، در نماز و غير آن خاشع باشد، بل در خلوت، و آبخانه در حال قضاى حاجت هم، چه موجب خشوع معرفت اطلاع بارى تعالى است بر بنده، و معرفت جلال او، و معرفت تقصير بنده. و از اين معرفتها خشوع زايد و به نماز مخصوص نباشد. و براى آن، از يكى از ايشان آمده است كه چهل سال سر سوى آسمان بر نداشته بود از شرم حق تعالى و خشوع او.**

**و ربيع خثيم چشم چنان فرو خوابانيدى و ساكن بودى كه بعضى مردمان وى را نابينا پنداشتندى. و بيست سال بر عبد الله مسعود اختلاف كردى، و چون بيامدى و در بكوفتى، كنيزكى بيرون آمدى، وى را سر پيش انداخته و چشم خوابانيده ديدى، و [ابن مسعود] را گفتى كه دوست تو، آن نابينا، آمده است. و ابن مسعود چون در وى ديدى گفتى: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ.«158» به خداى كه اگر پيغامبر تو را ديدى شاد شدى، و در روايتي ديگر: تو را دوست گرفتى.**

**و روزى با ابن مسعود در بازار آهنگران رفت، كوره‏ها ديد كه مى‏دميدند، و آتش‏ها مى‏افروخت، بيهوش در افتاد، و ابن مسعود نزديك سر وى تا وقت نماز بنشست، و او به هوش نيامد. همچنان بيهوش وى را بر پشت گرفت و به خانه رسانيد، و بيهوش بماند [تا] هم بدان وقت كه آغاز بيهوشى وى بود به هوش باز آمد، و پنج نماز وى را فوت شد، و ابن مسعود بر سر او بود، گفت: به خداى كه [اين‏] خوف است. و ربيع گفت: هرگز در نمازى [290] در نيامدم كه نه همه‏**

**379**

**انديشه من آن بود كه چه مى‏گويم و مرا چه خواهند گفت.**

**و عامر بن عبد الله از نماز كنندگان خاشع بود. و چون نماز گزاردى دختر او دف زدى و زنان سخنى كه خواستندى در خانه گفتندى، و او نشنيدى و ندانستى. و روزى وى را گفتند: در نماز با نفس خود حديثى گويى؟ گفت: آرى، در باب ايستادن خود در موقف حساب الهى و بازگشتن از آن جا، اما به بهشت و اما به دوزخ. گفتند: از كارهاى دنيا چيزى در نفس خود يابى؟**

**گفت: سنانها به دل و جگر من رسد دوست‏تر از آن دارم كه در حال نماز در خود آن يابم كه شما مى‏يابيد. و گفتى: اگر پرده بردارند يقين من زيادت نشود.**

**و مسلم يسار از جمله ايشان بود. و نقل كرده‏ايم كه افتادن ستون مسجد را احساس نكرد.**

**و در عضوى از اعضاى يكى از ايشان علت آكله«159» ظاهر شد، و به قطع آن حاجت افتاد، و او نمى‏گذاشت. گفتند: در نماز هر چه بر وى رود در نيابد. پس آن عضو را در نماز ببريدند.**

**و بعضى از ايشان گفتند كه نماز از آخرت است، و چون در نماز در آبى از دنيا بيرون شده باشى. و ديگرى را گفتند كه در نماز چيزى از حديث دنيا انديشى؟ گفت: نى، نه در نماز و نه در غير آن. و يكى را از ايشان پرسيدند كه هيچ چيزى را در نماز ياد كنى؟ گفت: از نماز چيزى به نزديك من دوست‏تر نيست كه آن را در نماز ياد كنم.**

**و بو دردا گفتى كه از فقه مرد آن باشد كه حاجت خود پيش از شروع نماز روا كند، تا در نماز دلش فارغ بود. و بعضى از ايشان نماز سبك گزاردندى، از بيم وسوسة. و عمار ياسر نمازى سبك گزاردى. وى را گفتند: تخفيف كردى! گفت: هيچ ديديد كه از حدهاى آن چيزى كم كردم؟ گفتند: نى. گفت: بر سهو شيطان پيشدستى نمودم، و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ العبد ليصلّى الصّلاة لا يكتب له نصفها و لا ثلثها و لا ربعها و لا خمسها و لا سدسها و لا عشرها. و گفتى:«160» انّما يكتب للعبد من صلوته ما عقل منها.**

**و آمده است كه طلحه و زبير و طايفه‏اى از صحابه در تخفيف نماز مبالغت نمودندى و گفتندى: بر وسوسه شيطان پيشدستى مى‏كنيم. و روايت كرده‏اند كه عمر- رضى الله عنه- بر منبر گفت كه مرد در اسلام پير شود و براى خداى نمازى تمام نكرده باشد. گفتند: آن چگونه باشد؟**

**گفت: خشوع نماز و تواضع آن و روى به خداى آوردن در آن تمام نكند. و بو العالية را از اين آيت‏**

**380**

**پرسيدند: [291] الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ.«161» گفت: ايشان طايفه‏اى‏اند كه در نماز سهو كنند، و ندانند كه شفع«162» گزاردند يا وتر. و حسن گفت: ايشان آن جماعت‏اند كه از نماز غافل شوند تا وقت بگذرد. و بعضى گفتند: آن گروه‏اند كه اگر نماز در اول وقت گزارند شاد نشوند، و اگر از اول وقت بيرون برند اندوهگن نگردند، و تعجيل آن را نيكويى و تأخير آن را بزه‏اى ندانند.**

**و بدان كه نماز، بعضى محسوب و مكتوب باشد و بعضى نه، چنانكه اخبار بدان وارد است. اگر چه فقيه گويد كه صحت نماز تجزّى نپذيرد، و لكن آن را [معنيى‏] ديگر است كه ياد كرده‏ايم. و بر اين معنى، احاديث دليل است. چه در خبر آمده است كه نقصان فرايض به نوافل جبر شود. و عيسى- عليه السلام- گفت: حق تعالى فرمايد كه بنده من به فرايض از من نجات يابد، و به نوافل به من تقرب نمايد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت كه بارى تعالى فرمود: لا يَنجُو مِنّى عَبدى الاّ بِاداءِ ما افْتَرَضَت عَلَيه. اى، بنده من از من نجات نيابد مگر به اداى آن چه بر وى فرض كرده آمد.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- نمازى گزارد و در قرائت آيتى ترك كرد و چون از نماز بيرون آمد گفت: من چه خواندم؟ قوم خاموش ماندند، پس ابىّ كعب را پرسيد، گفت: فلان سورت خواندى و فلان آيت بگذاشتى، و ندانم كه منسوخ شده است يا نه. پيغامبر فرمود: اى ابى، تو در نماز بودى! و روى به ديگران آورد و گفت: ما بال أقوام يحضرون صلوتهم و يتمّون صفوفهم و نبيهم بين أيديهم لا يدرون ما يتلو عليهم من كتاب ربّهم، الاّ انّ بنى اسرائيل كذا فعلوا. فأوحى الله إلى نبيّهم أن قل لقومك: تحضروني أبدانكم و تعطوني ألسنتكم و تغيبون عنّى باطنا، ما ترهبون. اى، چه افتاده است گروهى را كه در نماز حاضر مى‏شوند، و صفها تمام مى‏كنند و پيغامبر ايشان پيش ايشان است، ندانند كه بر ايشان از كتاب [پروردگار ايشان‏] چه مى‏خواند. بدانيد كه بنى اسرائيل همچنين كردند، حق تعالى به پيغامبر ايشان وحى فرمود كه قوم خود را بگوى كه تنهاى خود را حاضر مى‏گردانيد و زبانهاى خود به من مى‏دهيد و به باطن از من غايب مى‏باشيد، نمى‏ترسيد؟ و اين حديث دليل است [بر آن كه‏] استماع آن چه امام خواند، به دل خواندن سورت است بنفسه.**

**و يكى از ايشان گفت كه بنده سجده به جاى آرد و چنان پندارد كه در حضرت حق تعالى بدان تقرب نموده [292] است، و اگر گناهان او در سجده او بر اهل شهر او قسمت كرده شود**

**381**

**همه هلاك گردند. گفتند: آن چگونه باشد؟ گفت: خداى را سجده كند و دل او سوى هوى باشد، و مشاهد باطلى را كه بر وى مستولى است.**

**و اين چه گفتيم صفت خاشعان است. و اين حكايات و اخبار- با آن چه پيش رفته است- دليل است بر آن كه اصل نماز خشوع است و حضور دل، و حركات مجرّد با غفلت دل در حال معاد كم فايده است. و الله تعالى اعلم.**

**باب چهارم در امامت و اقتدا بر امام وظيفتهاست:**

**پيش از نماز، و در قرائت، و در اركان نماز، و پس از سلام.**

**اما وظيفتهاى پيش از نماز شش است‏**

**اول آن كه امامت گروهى نكند كه ايشان وى را كاره باشند. و اگر مختلف شوند، اعتبار بيشتر را بود، و اگر اندك‏تر اهل خير و دين باشند، اعتبار ايشان اولى. و در حديث است: ثلاثة لا تجاوز صلوتهم رءوسهم: العبد الآبق، و امرأة زوجها ساخط عليها، و امام قوم و هم له كارهون. اى، سه كس‏اند كه نماز ايشان از سر ايشان در نگذرد: بنده گريخته«163»، و زنى كه شوى وى بر وى به خشم باشد،«164» و امام قومى كه وى را كراهيت دارند. و چنانكه تقدم او بر گروهى كه وى را كراهيت دارند منهى است، تقدم او بر كسى كه از وى فقيه‏تر و قاريتر باشد هم منهى است، مگر چون آن كس كه اولى باشد امتناع نمايد، آن گاه او را تقديم بايد كرد. و اگر چيزى از اينكه گفتيم نباشد و او را تقديم كنند و او از نفس خود مى‏داند كه به شروط امامت قيام تواند نمود، بايد كه تقدم نمايد، و مدافعت در اين حال مكروه باشد.**

**382**

**و آمده است كه قومى امامت را پس از اقامت تدافع نمودند، حق تعالى ايشان را خسف«165» گردانيد. و آن چه از صحابه در مدافعت امامت روايت كرده‏اند، سبب آن ايثار ايشان بوده است آن كس را كه بدان اولى بود، يا بر نفس خود از سهو ترسيدن، و خطر ضمان نمازهاى ايشان. چه امامان ضامنان‏اند. و كسى را كه امامت معتاد نباشد روا كه دل وى مشغول شود، و به سبب شرم از مقتديان اخلاص نماز مشوّش گردد، خاصه در بلند خواندن. و احتراز محترزان را سببى از اين جنس بود.**

**دوم چون مريد را [ميان‏] بانگ نماز و امامت مخيّر كنند، بايد كه امامت را اختيار كند. چه هر يك را فضل است، و لكن جمع مكروه است، بل بايد كه امام غير مؤذّن باشد، و چون جمع متعذر است، امامت اولى، و جماعتى گفته‏اند: بانگ نماز اولى، به سبب آن چه نقل كرده‏ايم در فضل بانگ نماز. و براى آن چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الامام ضامن و المؤذّن مؤتمن. و گفتند در امامت خطر ضمان است. و نيز گفت: [293] الامام أمين فإذا ركع فاركعوا و إذا سجد فاسجدوا. و در حديث است: فان أتمّ فله و لهم و ان نقص فعليه و لا عليهم. و نيز گفت: اللّهم ارشد الائمّة و اغفر للمؤذّنين. و مغفرت به طلب اولى است، چه رشد [براى‏] مغفرت خواهند.**

**و در خبر است: من اذّن في مسجد سبع سنين وجبت له الجنّة، و من اذّن أربعين عاما دخل الجنّة بغير حساب. اى، هر كه هفت سال در مسجدى بانگ نماز گويد بهشت وى را واجب شود، و هر كه چهل سال گويد بى‏حساب در بهشت رود. و براى اين از صحابه نقل كرده‏اند كه امامت را تدافع كردندى. و صحيح آن است كه امامت فاضل‏تر، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- و بو بكر و عمر و ديگر ائمه- رضى الله عنهم- بر آن مواظبت نموده‏اند. آرى در آن خطر ضمان است، و لكن فضيلت در خطر باشد، چنانكه مرتبه امارت و خلافت فاضل‏تر است، براى قول پيغامبر- عليه السلام: ليوم من سلطان عادل افضل من عبادة سبعين سنة، و لكن در او خطر است و براى آن، تقديم افضل و افقه واجب است.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ائمّتكم وفدكم إلى الله تعالى فان أردتم ان تزكوا صلاتكم فقدّموا اخياركم. اى، امامان شما وفد«166» شمااند در حضرت حق تعالى، اگر خواهيد كه نماز شما زايد«167»**

**383**

**و صالح باشد بهينگان خود را پيش فرستيد.**

**و يكى از سلف گفت: پس از انبيا فاضل‏تر از علما نباشند، و پس از علما فاضل‏تر از ائمه نماز نى، چه اين جماعت ميان خداى و خلق قيام نموده‏اند. انبيا به نبوت و علما به علم و ائمه به عماد دين- و آن نماز است. و صحابه در تقديم بو بكر براى خلافت اين حجت آورده‏اند كه نماز عماد دين است. پس ما براى دنيا كسى را اختيار كرديم كه پيغامبر براى دين ما اختيار كرد. و بلال را تقديم نكردند بدين حجت كه وى را براى بانگ نماز اختيار كرد. و آن چه روايت كرده‏اند كه مردى پيغامبر را گفت كه مرا به عملى راه نماى كه بدان در بهشت روم، پيغامبر فرمود: كن مؤذنا. گفت: نتوانم. فرمود: كن اماما. گفت: نتوانم. فرمود: صلّ بازاء الامام،«167» شايد كه اين در حالى گفته است كه اول پنداشته باشد كه به امامت وى راضى نشوند، چه بانگ نماز به دست وى است، و امامت به دست جماعت، و پس از آن توهم كرده كه بر امامت روا كه قادر باشد.**

**سوم آن كه اوقات نماز را مراعات كند و در اوايل آن نماز گزارد تا خشنودى [294] خداى دريابد. چه فضل اول وقت بر آخر همچنان است كه فضل آخرت بر دنيا، همچنين از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده‏اند. و در حديث است: انّ العبد ليصلّى الصّلاة في آخر وقتها و لم تفته، و لما فاته من اوّل وقتها خير من الدّنيا و ما فيها. اى، بنده در آخر وقت نماز گزارد و وقت فوت نشده، و آن چه فوت شده باشد از اول وقت به از دنيا بود و آن چه در آن است.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در نماز بامداد اسفار«168» فاضل‏تر، مگر حجاج را در مزد لفه، كه ايشان را تغليس«169» فاضل‏تر، و در نماز پيشين، در تابستان آخر وقت و در زمستان اول، و در نماز ديگر، در تابستان و زمستان آخر وقت، ما دام كه خورشيد سپيد و پاك باشد، و در نماز شام تعجيل فاضل‏تر و تأخير مكروه است، و در نماز خفتن، در زمستان تأخير تا ثلث شب فاضل‏تر و در تابستان تعجيل، و در حال أبر، نماز بامداد و پيشين و شام را تأخير، و نماز ديگر و نماز خفتن را تعجيل.**

**و نبايد كه براى انتظار بسيارى جمع، نماز تأخير داشته شود، بل مبادرت براى حيازت فضيلت اول وقت فاضل‏تر از بسيارى جماعت و از تطويل سورت. و آمده است كه صحابه چون‏**

**384**

**دو تن در جماعت حاضر شدندى، سوم را انتظار نكردندى. و چون چهار تن در جنازه حاضر شدندى، پنجم را منتظر نبودندى. و پيغامبر، در سفرى، از نماز بامداد به سبب طهارت تأخير نمود، وى را انتظار نكردند، و عبد الرحمن عوف را پيش فرستادند، و او نماز گزارد، و پيغامبر را يك ركعت فوت شد، و آن را قضا كرد، و از آن بترسيدند، پيغامبر فرمود: قد أحسنتم، هكذا فافعلوا. و نيز در نماز پيشين پستر آمد، بو بكر را پيش فرستادند، و بيامد، ايشان را در نماز يافت، و پهلوى بو بكر بايستاد. و بر امام نيست كه مؤذّن را انتظار نمايد، [بل بر مؤذن است كه امام را انتظار نمايد] براى اقامت، و چون حاضر آمد [غير] او را منتظر نباشد.**

**چهارم آن كه در امامت مخلص باشد براى رضاى حق تعالى، و گزارنده امانت وى در طهارت و جمله شرطهاى نماز.**

**اما اخلاص اخلاص آن باشد كه أجر امامت نستاند. پيغامبر- عليه السلام- عثمان ابى العاص ثقفي را گفت: و اتّخذ مؤذّنا لا يأخذ على الاذان اجرا. و اگر از مسجد رزقى كه بر امام وقف كرده باشند يا از سلطان يا يكى از مردمان بستاند، به تحريم حكم نكنيم، و لكن مكروه بود. و كراهيت در فرايض قوى‏تر از آن باشد كه در نماز تراويح،«170» و أجر او در مداومت او باشد بر حضور موضع، و مراقبت مصالح مسجد در اقامت جماعت، نه بر نفس نماز.**

**مترجم مى‏گويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اجارت در همه قربتها و طاعتها باطل باشد.**

**و اما [295] امانت طهارت باطن باشد از فسق و كباير و اصرار بر صغاير. و متقلد امامت بايد كه در احتراز از آن مبالغت نمايد، كه او به مثابت وافد«171» و شفيعى است قوم را، و بايد كه مهين قوم باشد. و همچنين طهارت ظاهر از حدث و خبث، كه غير او بر آن مطّلع نباشد. و اگر در اثناى نماز يادش آيد كه محدث«172» است، يا محدث شود، بايد كه شرم ندارد، بل كسى كه به وى نزديك‏تر باشد دست وى گيرد و خليفه كند، چه پيغامبر را در اثناى نماز از جنابت ياد آمد، و خليفه كرد و غسل به جاى آورد، و بازگشت و در نماز داخل شد.**

**385**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك أبو حنيفه اگر امام را حدث در نماز ياد آيد، نماز مقتديان باطل شود، و در باطل خليفه كردن و بر آن بنا نهادن وجه ندارد.**

**سفيان گفت: در نماز به نيكو كار و بد كردار اقتدا كن، مگر به پنج كس: مدمن«173» خمر، و معلن«174» فسق، و عاق مادر و پدر، و صاحب بدعت، و بنده گريخته.**

**پنجم آن كه تكبير نگويد تا آن گاه كه صفها راست شود، و بر راست و چپ نگاه كند، و اگر در صف خللى بيند تسويه«175» فرمايد. و آمده است كه دوشها برابر داشتندى، و شتالنگها«176» به هم پيوستندى. و تكبير نگويد تا آن گاه كه مؤذّن از اقامت فارغ شود. و مؤذن اقامت را از بانگ نماز چندانى تأخير دارد كه مردمان مستعد شوند براى نماز. و در خبر است: ليتمهّل المؤذّن بين الاذان و الاقامة بقدر ما يفرغ الآكل من طعامه و المعتصر من اعتصاره. اى، مؤذن بايد كه چندانى درنگ نمايد كه صاحب طعام از تناول آن و صاحب حاجت از قضاى آن فارغ آيد. چه پيغامبر- عليه السلام- از مدافعت بول و غايط در نماز نهى كرده است، و طعام شب را بر نماز از براى فراغ دل تقديم فرموده.**

**ششم آن كه تكبير إحرام و ديگر تكبيرها بلند گويد- و مقتدى بلند نگويد، مگر آن قدر كه خود بشنود- و نيت امامت كند تا ثواب آن بيابد، و اگر نكند، نماز او و نماز قوم درست باشد: چون نيت اقتدا كنند، ثواب جماعت بيابند، و او ثواب امامت نيابد. و مقتدى پس از فراغ امام از تكبير، آغاز تكبير كند.**

**وظيفتهاى قرائت سه است‏**

**اول آن كه دعاى استفتاح و تعوّذ در سرّ خواندن، چنانكه منفرد، و فاتحه و سورت- در تمام نماز بامداد، و دو ركعت اول از نماز شام و خفتن- به جهر خواند، و منفرد همچنين. و در نماز جهرى «آمين» بلند گويد، و مقتدى هم بلند گويد، به مقارنه امام نه به تعقيب.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه بلند نگويد.**

**386**

**و بسم الله الرحمن الرحيم بلند گويد، و اخبار در آن متعارض است. و اختيار شافعى- رضى الله عنه- جهر است.**

**مترجم گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- پوشيده گويد.**

**دوم آن كه در قيام سه سكته آرد. هم بر اين جمله سمره جندب و عمران [296] حصين از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده‏اند.**

**[سكته‏] اول چون تكبير گويد، و آن درازترين سكته است، بر اندازه آن چه مقتديان فاتحه بخوانند، و آن وقت خواندن دعاى استفتاح است. [چه اگر خاموش نباشد] مقتديان را استماع فوت شود، و نقصان نمازشان بر وى بود، و اگر در سكته او«176» فاتحه نخوانند و به غير آن مشغول شوند، آن بر ايشان باشد نه بر او.**

**سكته دوم چون از [فاتحه‏] فارغ شود تا مقتديى كه در سكته اول فاتحه تمام نخوانده باشد بخواند، و آن نيمه سكته اول بود.**

**سكته سوم چون از سورت فارغ شود، پيش از ركوع، و اين سبك‏تر سكته‏هاست، و آن بر اندازه آن كه قرائت از تكبير جدا شود، چه پيوستن آن منهى است، و مقتدى پس از امام جز فاتحه نخواند، و اگر امام سكته نيارد فاتحه با وى بخواند، و تقصير آن از امام بود. و اگر مقتدى در نماز جهر خواندن امام به سبب دورى نشنود، و يا در نماز سرّ بود، در خواندن سورت باكى نباشد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- بر مقتدى مطلقا قرائت نيست، نه فاتحه بخواند و نه غير آن.**

**سوم آن كه در نماز بامداد دو سورت از مثانى،«177» كه كم از صد آيت باشد، بخواند، چه درازى قرائت در نماز بامداد، و در غلس«178» گزاردن آن سنت است، و بيرون آمدن از نماز در حال اسفار زيان ندارد. و اگر در ركعت دوم، اواخر سورتها- در اندازه سى آيت يا بيست آيت، [تا] بدان‏**

**387**

**حد كه آن را ختم كند- بخواند باكى نبود، چه تكرر آن بر سمعها بسيار نباشد، و بدين سبب در وعظ بليغتر بود، و فكرت را مستدعيتر.«179» و بعضى علما قرائت اول سورت و قطع آن را كراهيت داشته‏اند. و آمده است كه پيغامبر بعضى از سورت يونس بخواند، و چون به ذكر موسى و فرعون رسيد قطع كرد و در ركوع شد. و آمده است كه در نماز بامداد آيتى از سورة البقرة بخواند و آن: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ«180» است، و در ركعت دوم: رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ«181».**

**و از بلال شنيد كه آيت‏هاى متفرق از هر جايى مى‏خواند، وى را از آن بپرسيد، گفت: پاكى را به پاكى مى‏آميزم. فرمود: احسنت. و در نماز پيشين«182» طوال مفصّل«183» خواند تا سى آيت، و در نماز ديگر نيمه آن، و در نماز شام [اواخر] مفصل.«184» و آخر نمازى كه پيغامبر- عليه السلام- گزارد نماز شام بود. در آن، سورت و المرسلات خواند، و پس از آن نماز نگزارد تا به رحمت حق پيوست.**

**و در جمله تخفيف اولى است، خاصه چون جمع«185» بسيار باشد. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- در بيان آن رخصت«186» گفته است: إذا صلّى أحدكم بالنّاس فليخفّف، فانّ فيهم [297] الضّعيف و الكبير و ذا الحاجة. و إذا صلّى لنفسه فليطوّل ما شاء. اى، چون يكى از شما امامت كند بايد كه سبك گزارد، چه در مقتديان ضعيف و پيرو صاحب حاجت باشد. و چون تنها نماز گزارد [گو] دراز كن، چندان كه خواسته است.**

**و معاذ جبل در نماز خفتن امامت مى‏كرد، سورت بقره در آن بخواند. مردى از نماز وى بيرون آمد، و براى خود نماز به إتمام رسانيد. مردمان گفتند: اين مرد منافق شد. اين شكايت به حضرت نبوت رسانيدند. معاذ را بازداشت و گفت: أ فتان أنت يا معاذ! اقرأ سورة سبّح، و السّماء و الطّارق، و الشّمس و ضحيها.**

**388**

**وظيفتهاى اركان سه است‏**

**اول آن كه در ركوع و سجود تخفيف كند، و تسبيح بيش از سه بار نگويد. و انس گفته است:**

**ما رأيت اخفّ صلوة من رسول الله صلّى الله عليه و سلّم في تمام. اى، سبك نمازترى از پيغامبر، با إتمام آن نديدم. و هم از انس آمده است كه چون پس عمر عبد العزيز- در وقتى كه او امير مدينه بود- نماز گزارد، گفت: پس هيچ كس كه نماز او به نماز پيغامبر ماننده‏تر بود از اين جوان [نماز] نگزارده‏ام، و ما پس او ده‏گان ده‏گان بار تسبيح گفتيمى. و بر سبيل اجمال روايتي آمده است كه ما پيش پيغامبر در ركوع و سجود ده بار تسبيح گفتيمى. و آن خوب است، و لكن چون جمع بسيار باشد سه بار خوب‏تر. اما جايى كه جز متجرّدان دين حاضر نباشند در گفتن ده بار باكى نبود، و طريق تلفيق ميان روايات اين است. و بايد كه امام در حال سر بر آوردن از ركوع سمع الله لمن حمده بگويد.**

**دوم آن كه مقتدى در ركوع و سجود با امام برابرى نكند، بل تأخر نمايد، و سوى سجود نرود، مگر چون پيشانى امام به موضع سجده رسد- اقتداى صحابه بر پيغامبر همچنين بود- و سوى ركوع نرود تا آن گاه كه امام در ركوع مستوى شود.**

**و گفته‏اند كه مردمان از نماز به سه قسم بيرون آيند: طايفه‏اى به بيست و پنج نماز، و اين كسانى باشند كه تكبير و ركوع ايشان پس از ركوع امام بود، و جماعتى به يك نماز، و آن قومى بوند كه با امام برابرى كنند، و گروهى بى‏نماز، و اين آن كسان‏اند كه بر امام سبقت نمايند.**

**و اختلاف كرده‏اند در آن كه امام در ركوع، رسيدن كسى را انتظار كند، تا فضل جماعت و ادراك آن ركعت وى را حاصل آيد يا نه. و شايد كه اولى آن است كه اگر انتظار با اخلاص باشد، و در حق حاضران تفاوتى ظاهر [نكند]- چه حق ايشان در ترك طويل مرعى [298] است- باكى نباشد.**

**سوم آن كه در دعاى تشهد بر مقدار تشهد نيفزايد، از بيم تطويل. و در دعا [نفس‏] خود را مخصوص نگرداند، بل دعا به صيغت جمع گويد: اللّهمّ اغفر لنا، و نگويد: اللّهمّ اغفر لي. و اگر به پنج كلمه‏اى كه از پيغامبر مأثور«187» است، در تشهد استعاذت نمايد، و بگويد: نعوذ بك من عذاب جهنّم‏**

**389**

**و عذاب القبر و نعوذ بك من فتنة المحيا و الممات و من فتنة المسيح الدّجال، و إذا أردت بقوم فتنة فاقبضنا إليك غير مفتونين، باكى نباشد. و دجال را مسيح براى آن خوانند كه زمين را بپيمايد، و بر قولى ديگر براى آن كه چشمش ممسوح باشد، اى ناپديد.**

**وظيفتهاى بيرون آمدن از نماز سه است‏**

**اول آن كه به هر دو تسليم، نيت سلام كند بر قوم و بر فريشتگان.**

**دوم پس از سلام سبك برخيزد، پيغامبر- عليه السلام- و بو بكر و عمر- رضى الله عنهما- همچنين كرده‏اند، و نفل به موضعى ديگر بگزارد. و اگر زنان بدو اقتدا كرده باشند، بر نخيزد تا آن گاه كه ايشان باز گردند. و در خبر مشهور است كه پيغامبر- عليه السلام- ننشستى مگر چندانى كه اين دعا بگويد: اللّهمّ أنت السّلام و منك السّلام تباركت يا ذا الجلال و الاكرام.**

**سوم آن كه چون برخيزد بايد كه روى به مردمان آرد، و مقتدى را كراهيت باشد كه پيش از بازگشتن امام برخيزد. و از طلحه و زبير- رضى الله عنهما- [آمده است‏] كه پس امامى نماز گزاردند و چون سلام دادند، امام را گفتند كه نماز تو در غايت حسن و كمال بود مگر در يك چيز، كه چون سلام گفتى روى به مردمان نياوردى. پس مردمان را گفتند: نماز در غايت حسن گزارديد، الا آن كه پيش از بازگشتن امام بازگشتيد. پس امام آن جا كه خواهد، از دست راست و دست چپ باز گردد، و دست راست اولى. اين وظيفت نمازهاست.**

**اما در نماز بامداد، قنوت زيادت باشد، و گويد: اللّهمّ اهدنا، و نگويد: اللّهمّ اهدني. و مقتدى آمين گويد. و چون بدين جا رسد كه فانّك تقضى و لا يقضى عليك، آمين لايق نباشد، چه اين ثناست.**

**و با امام بخواند و بگويد: بلى و انا على ذلك من الشّاهدين. يا بگويد: صدقت و بررت، و آن چه بدان ماند.**

**و برداشتن دست در قنوت در حديثى آمده است، اگر صحيح شود«188» مستحب باشد، اگر چه بر خلاف دعاى تشهد است، كه در آن دست بر ندارند، [299] چه اعتماد«189» بر توقيف باشد.«190» و**

**390**

**نيز فرقى هست كه دست را در تشهد وظيفتى است، و آن بر ران نهادن است، بر هيئتى مخصوص، و اينجا وظيفتى نيست. پس دور نباشد كه در قنوت برداشتن [دستها] وظيفت بود، چه آن لايق دعاست. و الله اعلم. و اين جمله ادبهاى اقتدا و امامت است.**

**باب پنجم در فضل جمعه، و أدبها، و سنتها، و شرطهاى آن‏**

**فضيلت جمعه‏**

**بدان كه اين روزى است كه خداى- عز و جل- اسلام را بدان معظّم كرده است، و مسلمانان را بدان مخصوص گردانيده، و گفته: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ من يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى‏ ذِكْرِ الله.«191» مشغول شدن به كارهاى دنيا، و هر چه از سعى نمودن«192» به جمعه باز دارد، حرام گردانيده است. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله فرض عليكم الجمعة في يومي هذا و في مقامى هذا. اى، حق تعالى بر شما در اين روز و در اين مقام نماز جمعه فرض كرده است. و گفت: من ترك الجمعة ثلاثا من غير عذر طبع الله على قلبه، اى، هر كه سه جمعه بى‏عذر بگذارد، حق تعالى دل وى مهر كند. و در لفظ ديگر آمده است: فقد نبذ الإسلام وراء ظهره، اى، اسلام را پس پشت انداخت.**

**و مردى بر ابن عباس اختلاف كرد،«193» و از حال مردى كه به آخرت پيوست، و در جمعه و جماعتها حاضر نشدى مى‏پرسيد، و او فرمود كه در آتش باشد، و او يك ماه پيوسته آمد و شد مى‏كرد و در اين سؤال معاودت مى‏نمود، جواب همان بود كه در اول گفت. و در خبر است: انّ أهل الكتابين أعطوا يوم الجمعة فاختلفوا فيه فصرفوا عنه، و هدانا الله له و أخّره لهذه الامّة و جعله عيدا لهم فهم اوّل النّاس به سبقا و اهل الكتابين لهم تبع. اى، جهودان و ترسايان را روز جمعه دادند، در آن اختلاف كردند، بدان سبب از آن گردانيده شدند، و خداى- عز و جل- ما را بدان راه نمود، و براى اين‏**

**391**

**امت واپس داشت [و براى ايشان عيد گردانيد]، پس ايشان سابق‏ترين مردمانند بدان، و جهودان و ترسايان تبع ايشانند.**

**و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: أتانى جبريل في كفّه مرآة بيضاء و قال هذه الجمعة يعرضها عليك ربّك لتكون لك عيدا و لامّتك من بعدك، قلت فما لنا فيها؟ قال لكم فيها خير ساعة، من دعا فيها بخير هو له قسم أعطاه الله [ايّاه‏] او ليس له [300] قسم ذخر له ما هو اعظم منه او تعوّذ من شرّ هو مكتوب عليه الاّ أعاذه الله تعالى من اعظم منه و هو سيّد الايّام عندنا و نحن ندعوا في الآخرة يوم المزيد، قلت و لم؟ قال: انّ ربّك اتّخذ في الجنّة واديا أفيح من مسك ابيض فإذا كان يوم الجمعة نزل من علّيّين على كرسيّه فيتجلّى لهم حتّى ينظروا إلى وجهه. اى، جبريل بر من آمد، آينه‏اى سفيد بر كف او، و گفت: اين جمعه است، پروردگار تو آن را بر تو عرضه مى‏دارد تا تو را و امت تو را پس از تو عيد بود. گفتم: ما را در آن چه باشد؟ گفت: شما را در آن بهترين ساعتى است، هر كه در آن به خير دعا گويد كه براى وى مقسوم باشد خداى- عز و جل- به وى دهد، يا براى وى مقسوم نباشد آن چه از آن بزرگتر بود براى وى ذخيره شود، يا از شرى بازداشت خواهد كه بر وى مقدّر باشد باز رهاند خداى- عز و جل- وى را از بزرگتر از آن، و او نزديك ما سيّد روزهاست، و ما در آخرت او را روز مزيد خوانيم. گفتم: چرا؟ گفت: پروردگار تو در بهشت از مشك سپيد واديى ساخته است واسع، و چون روز جمعه باشد از عليين جلال و كبريا به كرسى عطا و نوال نزول كند و بر آن تجلى فرمايد تا وى را ببينند.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: خير يوم طلعت عليه الشّمس، يوم الجمعة، فيه خلق آدم عليه السلام و فيه ادخل الجنّة و فيه اهبط إلى الارض، و فيه تقوم السّاعة،«193» و هو عند الله يوم المزيد و كذلك تسمّيه الملائكة في السّماء و هو يوم النّظر إلى الله تعالى في الجنّة. اى، بهترين روزى كه آفتاب بر آن طلوع كند روز آدينه است، آفريدن آدم و بردن او به بهشت و فرود آمدن او بر زمين در آن روز بود، و قيامت در آن قايم شود، و او را نزديك خداى- عز و جل- روز مزيد خوانند و همچنين ملايكه در آسمان، و او روز ديدن حق تعالى است در بهشت.**

**و در خبر است: انّ للَّه عزّ و جلّ في كلّ جمعة ستّمائة ألف عتيق من النّار. اى، خداى را**

**392**

**- عز و جل- در هر روز آدينه ششصد هزار آزاد كرده است از آتش. و انس از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد كه گفت: إذا سلمت الجمعة سلمت الايّام. اى، چون روز آدينه سلامت ماند روزهاى ديگر بسلامت باشد.**

**و پيغامبر گفت: انّ الجحيم تسعّر في كلّ يوم قبل الزّوال عند استواء [301] الشّمس في كبد السّماء فلا تصلّوا في هذه السّاعة الاّ يوم الجمعة فانّها صلوة كلّها و انّ جهنّم لا تسعّر فيه. اى، دوزخ را هر روزى پيش از زوال، نزديك استواى خورشيد ميان آسمان بر افروزند، پس در اين ساعت نماز مگزاريد، مگر روز آدينه، كه كل آن نماز است، و دوزخ را در وى نه افروزند.**

**و كعب«194» گفت كه حق تعالى از شهرها مكه را فاضل گردانيده است، و از ماهها رمضان را، و از روزها آدينه را. و گفته‏اند كه مرغان و خزندگان روز آدينه يك ديگر را ببينند و سلام كنند و گويند: روز صلح است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من مات يوم الجمعة كتب الله له أجر شهيد و وقى فتنة القبر. اى، هر كه روز آدينه وفات كند حق تعالى وى را مزد شهيدى دهد، و از فتنه گور نگاه داشته شود.**

**بيان شرطهاى جمعه‏**

**بدان كه نماز جمعه با ديگر نمازها در شرطها مشاركت است، و به شش شرط از آنها متميّز.**

**اول وقت، كه اگر سلام امام در وقت نماز ديگر«195» اتفاق افتد جمعه فايت شود، و نماز پيشين به إتمام بايد رسانيد.«196».**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- نماز پيشين را بر نماز جمعه بنا نتوان كرد، [بل‏] نماز پيشين استيناف«197» بايد كرد.**

**دوم جاى، كه در صحراها و باديه‏ها و ميان خيمه‏ها درست نباشد، بل بقعه‏اى بايد كه مشتمل بود بر بناهايى كه آن را نقل نكنند، و در وى چهل كس باشند كه جمعه بر ايشان لازم شود. و ديه را در**

**393**

**اين باب حكم شهر باشد. و حضور سلطان و دستورى او شرط نيست، و لكن اولى استيذان«198» اوست.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- شرط جمعه مصر جامع است. و در مصر جامع اصحاب او مختلف شده [اند] و قولهاى بسيار گفته. و متأخران، درست‏تر آن قولها آن را دانسته‏اند كه شهرى بزرگ باشد، و در وى كويها و بازارها بود، و آن را روستاها باشد، و در او واليى كه انصاف مظلوم از ظالم بتواند ستد، به حشم خود و به علم خود يا به علم ديگرى، و در واقعه‏هايى كه زايد، مردمان به وى رجوع كنند. و سلطان يا استيذان او هم شرط است.**

**سوم عدد، كه به كم از چهل مرد مكلّف آزاد مقيم، كه زمستان و تابستان از آن جا رحلت نكنند، منعقد نشود. و اگر بپراكنند و اين عدد در خطبه يا در نماز كم شود، جمعه درست نباشد، بل اين عدد از اول تا آخر ببايد.**

**مترجم مى‏گويد به نزديك بو حنيفه اقل جمع شرط است، و آن سه تن باشند بيرون امام.**

**چهارم جماعت، كه اگر چهل كس در ديهى يا در شهرى متفرق نماز جمعه گزارند درست نباشد، و لكن مسبوق چون ركعت دوم دريافته باشد انفراد او در [302] ركعت ديگر روا بود«199»، و اگر ركوع ركعت دوم در نيابد اقتدا كند به نيت نماز پيشين، و چون امام سلام گفت نماز پيشين به إتمام رساند.**

**پنجم آن كه جمعه، به جمعه‏اى ديگر در آن شهر مسبوق نباشد.«200» و اگر اجتماع ايشان در يك جامع متعذر شود، در دو جامع و سه جامع به اندازه حاجت روا بود. و اگر حاجت نباشد درست آن بود كه إحرام او سابق باشد، و اگر حاجت متحقق شود، پس امامى كه افضل باشد گزاردن فاضل‏تر بود، و اگر هر دو متساوى باشند در مسجد قديم‏تر، و اگر در آن نيز تساوى بود در مسجد نزديك‏تر، و بسيارى مردمان را نيز فضلى است كه رعايت بايد كرد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در يك شهر دو جمعه روا نباشد.**

**394**

**ششم دو خطبه، و هر دو فريضه‏اند، و قيام در هر دو، و جلسه«201» ميان هر دو، فرض است.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- فرض نيست.**

**و در خطبه اول چهار فرض است: اول تحميد، و اقل آن الحمد للَّه است، دوم درود بر پيغامبر خداى، سوم وصيت به تقوى، چهارم خواندن آيتى از قرآن. و فرضهاى خطبه دوم هم چهار است، الا آن است كه دعا در آن بدل قرائت است. و واجب است كه خطبه را چهل كس استماع كنند.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اگر در خطبه‏اى بر تحميدى يا تسبيحى يا تهليلي«202» يا تكبيرى اقتصار نمايد جايز باشد.**

**و اما سنتها**

**چون زوال خورشيد«203» حاصل آيد و مؤذن بانگ نماز گويد و امام بر منبر نشيند، نماز منقطع شود«204» [مگر تحيّت مسجد]«205» و سخن منقطع نشود مگر به آغاز خطبه.«206» و خطيب چون روى به مردمان آرد، بر ايشان سلام گويد، و ايشان جواب وى باز گويند. و چون مؤذن فارغ شود بر پاى ايستد روى به مردمان آورده، بى‏التفات [به راست و چپ‏]، و دستهاى خود به شمشير يا نيم نيزه‏اى مشغول كند«207» تا به بازى نرسد،«208» يا يك دست را بر ديگرى نهد. و ميان دو خطبه جلسه‏اى سبك به جاى آرد. و در خطبه استعمال لغت غريب و مدهاى«209» بى‏اندازه و سراييدن نكند. و خطبه كوتاه بليغ جامع گويد. و مستحب است كه در خطبه دوم هم آيتى بخواند. و چون خطيب در خطبه باشد آينده سلام نگويد، و اگر گويد مستحق جواب نباشد، و اگر به جواب«210»**

**395**

**اشارتى كند نيكو بود. و دعاى عطسه هم نگويد. شرطهاى صحت و سنتها اين است كه گفته آمد.**

**اما شرطهاى وجوب جمعه واجب نشود مگر بر مرد عاقل بالغ مسلمان آزاد، مقيم در ديهى كه مشتمل باشد بر چهل كس بر اين صفت، يا در ديهى از روستاهاى شهر كه بانگ نماز شهر از طرفى كه سوى وى بود، در حال سكون آوازها و بلند آوازى مؤذن، به وى برسد، چه بارى تعالى مى‏فرمايد: إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ [303] من يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا ... مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- بر اهل ديهى كه خراج وى با خراج شهرستانند واجب شود.**

**و اين جماعت را در ترك جمعه به عذر باران و خلاب و ترس و بيمارى و بيمار دارى- چون بيمار را متعهدى جز وى نباشد- رخصت است، پس مستحب باشد كه ايشان نماز پيشين را تأخير دارند تا مردمان از جمعه فارغ شوند. و اگر بيمارى يا بنده‏اى يا مسافرى يا زنى در جمعه حاضر شود، جمعه ايشان درست باشد و از نماز پيشين مستغنى بود.**

**آداب جمعه‏**

**بيان آداب جمعه بر ترتيب عادت و آن ده جمله است.**

**اول آن كه روز [آدينه را] مستعد شود به عزيمت و استقبال فضل آن،**

**و پس از نماز ديگر پنج شنبه به دعا و تسبيح و استغفار مشغول گردد، چه آن ساعتى است كه آن را به ساعتى كه در روز آدينه مبهم است معارضه«211» كرده‏اند. يكى از سلف گفت كه حق تعالى را فضلى است بيرون روزيهاى بندگان، كه از آن نصيب نفرمايد مگر كسى را كه شبانگاه پنج شنبه و آدينه آن را بخواهد. و روز پنج شنبه جامه‏ها بشويد و سپيد كند، و عطر مهيا دارد، و دل خود را از شغلهايى كه مانع پگاه رفتن جمعه باشد فارغ گرداند. و در اين شب نيت روزه روز آدينه كند، كه آن را فضلى است، و لكن پيوسته با پنج شنبه يا شنبه، نه مفرد كه آن مكروه است. و اين شب را به نماز و ختم قرآن احيا كند، چه آن را فضل بسيار است، و فضل روز جمعه بر وى مشتمل است.**

**396**

**و در شب يا روز آدينه با اهل خود نزديكى كند، چه قومى آن را مستحب داشته‏اند. و حديث پيغامبر را كه [رحم الله‏] من بكّر و ابتكر و غسّل و اغتسل بر اين معنى حمل كرده‏اند.**

**مترجم مى‏گويد: معنى بكّر آن است كه پگاه آمد. چنانكه در حديثى ديگر آمده است: بكّروا بالمغرب. اى، نماز شام در اول غروب گزاريد. و معنى ابتكر آن بود كه اول خطبه بشنيد، و اشتقاق او از باكورة است، و آن نوباوه را گويند. و غسل و غسّل- به تخفيف و تشديد- روايت كرده‏اند، و معنى هر دو مباشرت گفته‏اند: غسل المرأة و غسّلها. اى، باشرها، و فحل بسيار گشن را غسلة خوانند، و گفته‏اند كه [به‏] غسل شستن اعضاى وضو را خواسته است، و [به‏] اغتسل غسل جمعه را و [به‏] غسّل- به تشديد- اسباغ وضو را، و بعضى غسل را- به تخفيف و تشديد- بر شستن سر حمل كرده‏اند، چه در سر موى باشد و شستن آن مئونتى بود، و اغتسل بر اعضاى ديگر، و غسل را- به تخفيف و به تشديد- [بر شستن‏] جامه نيز حمل كرده‏اند، و بعضى گفته‏اند: به غسل و اغتسل يك معنى خواسته است، و براى تأكيد به دو لفظ ياد فرموده، چنانكه هم در اين حديث [304] گفته است: و مشى و لم يركب. و معنى هر دو يكى است.**

**و بدين اسباب أدب استقبال كمال پذيرد، و از زمره غافلان، كه چون بامداد برخيزند ندانند كه چه روز است، بيرون آيند. و بعضى از سلف گفته‏اند كه از روز آدينه، كامل نصيب‏تر آن كس است كه از پنج شنبه باز [آن را] انتظار كند و مراعات نمايد، و كم نصيب‏تر آن كه بامداد آدينه پرسد كه امروز چه روزى است؟ و براى اين، بعضى از سلف شب آدينه در جامع خفتندى.**

**دوم آن كه پس از طلوع صبح غسل كند،**

**اگر آن گاه به جامع خواهد رفت، و اگر نه، غسل نزديك وقت رفتن اولى، تا به پاكيزگى نزديك‏تر بود. و استحباب غسل مؤكد است، و بعضى علما واجب گفته‏اند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: غسل الجمعة واجب على كلّ محتلم. و حديث نافع از ابن عمر مشهور است: من أتى الجمعة فليغتسل. و گفته است: من شهد الجمعة من الرّجال و النّساء فليغتسلوا.**

**و دشنام اهل مدينه اين بود كه تو [بتر] از آن كسى كه روز آدينه غسل نكند. و عمر- رضى الله عنه- در حال خطبه بود، عثمان در آمد، بر سبيل انكار فرمود كه اين ساعت مى‏آيى؟**

**گفت: همين كه بانگ نماز بشنيدم وضو ساختم و بيامدم. فرمود كه بر وضو اقتصار نمودن، با آن چه دانسته باشى كه پيغامبر- عليه السلام- [غسل‏] فرموده است، منكر دوم است. و بدين كه عثمان [غسل نكرد] جواز ترك آن معلوم مى‏شود. و به حديثى كه پيغامبر- عليه السلام- فرموده است:**

**397**

**من توضّأ يوم الجمعة فبها و نعمت، و من اغتسل فالغسل أفضل. اى، هر كه آبدست كند روز جمعه به سنّت گرفته باشد و آن نيكو خصلتى است، و هر كه غسل كند فاضل‏تر.**

**و هر كه از جنابت غسل خواهد كرد بايد كه بر نيت غسل جمعه بار ديگر آب بر اندام خود ريزد، و اگر بر يك غسل اقتصار نمايد روا باشد، و اگر نيت هر دو كند فضيلت غسل جمعه هم حاصل آيد و غسل جمعه در غسل جنابت داخل شود. و يكى از صحابه به خانه فرزند خود رفت، وى را ديد غسل كرده، گفت: غسل آدينه به جاى آورده‏اى؟ گفت: غسل جنابت. گفت: بار ديگر غسل آدينه به جاى آر. و حديث غسل الجمعة واجب على كلّ محتلم روايت كرد. و بار ديگر بدان فرمود كه نيت غسل جمعه نكرده بود. و اگر گفته شود كه مقصود نظافت است، و بى‏نيت حاصل شده است، دور نباشد و لكن اين در وضو هم آيد. و در شرع، آن قربتى است، پس، از طلب فضيلت آن چاره نباشد. و اگر كسى پس از غسل حدثى كند و وضو سازد، غسل وى باطل نشود، اما اولى كه از آن احتراز نمايد.**

**سوم زينت،**

**و آن مستحب است در اين روز، در سه چيز: جامه، و نظافت، [305] و بوى خوش.**

**اما نظافت به مسواك باشد، و ستردن موى كسى را كه معتاد بود، و چيدن ناخن، و بريدن موى لب و ديگر چيزها كه در «كتاب طهارت» گفته شده است. ابن مسعود گفت- رضى الله عنه- هر كه روز آدينه ناخن چيند خداى- عز و جل- درد را از وى بيرون برد، و شفا را در وى در آرد، و اگر پنج شنبه يا چهارشنبه به حمام رفته باشد اين مقصود حاصل بود. و به خوشبوى‏ترين عطرى كه وى را بود تطيّب كند تا بوى [نا] خوش را ببرد و روح«212» و راحت به مشام حاضران رساند. و بهتر عطر مردان آن است كه بويش ظاهر است و رنگش پوشيده، و عطر زنان آن كه لونش ظاهر و بويش پوشيده. و اين معنى در اثر آمده است. و شافعى- رضى الله عنه- گفت: هر كه جامه وى پاكيزه باشد غمش اندك شود، و هر كه را بوى خوش بود عقلش زيادت گردد.**

**و اما جامه بهتر آن كه سپيد بود، چه سپيد دوست‏ترين جامه‏هاست نزديك حق تعالى، و چيزى كه در آن شهرتى باشد نپوشد.«213» و پوشيدن [جامه‏] سياه نه از سنت است و نه در آن‏**

**398**

**فضلى است، بل جماعتى نگريستن را در آن كراهيت داشته‏اند، زيرا كه بدعتى است كه پس از پيغامبر- عليه السلام- احداث كرده‏اند. و عمامه در اين روز مستحب است.**

**و واثله اسقع روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله و ملائكته يصلّون على اصحاب العمائم يوم الجمعة. اى، حق تعالى رحمت فرمايد و فريشتگان دعا گويند اصحاب عمامه‏ها را روز آدينه. و اگر گرما بترساند،«214» در فرود آوردن دستار- پيش از نماز و پس از نماز- باكى نيست، و لكن در وقت رفتن از خانه به مسجد، و در حال نماز، و وقت بر رفتن امام بر منبر، و حال خطبه [فرود] نيارد.**

**چهارم پگاه رفتن جامع،**

**و مستحب است كه از دو فرسنگ و سه فرسنگ به جامع حاضر شود، و پگاه آيد. و آغاز پگاه آمدن از دميدن صبح باشد كه فضل آن عظيم است. و در سعى«215» بايد كه خاشع و متواضع بود، و بر نيت آن كه در مسجد تا وقت نماز معتكف شود، و قاصد مبادرت در جواب نداى حق تعالى كه وى را سوى جمعه خوانده است، و مسارعت در آمرزش و خشنودى او باشد.**

**پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من راح إلى الجمعة في السّاعة الاولى فكأنّما قرّب بدنة، و من راح في السّاعة الثّانية فكأنّما قرّب بقرة، و من راح في السّاعة الثّالثة فكأنّما قرّب كبشا اقرن، و من راح في السّاعة الرّابعة فكأنّما أهدى دجاجة، و من راح في السّاعة الخامسة فكأنّما اهدى بيضة، فإذا خرج الامام طويت [306] الصّحف و رفعت الاقلام و اجتمعت الملائكة عند المنبر يستمعون الذّكر، فمن جاء بعد ذلك فانّما جاء لحقّ الصّلاة و ليس له من الفضل شي‏ء. اى، هر كه در ساعت اول به جامع رود چنانستى كه به نحر شترى تقرب نموده باشد، و در ساعت دوم به ذبح گاوى، و در سوم به نحر گوسفندى شاخ آور، و در چهارم به ماكيانى، و در پنجم به بيضه‏اى، و چون امام بيرون آيد«216» صحيفه‏هاى ثواب در نوردند، و قلمها بردارند، و فريشتگان نزديك منبر جمع شوند براى استماع ذكر، و هر كه پس از آن آيد براى حق نماز آمده باشد و از ثواب پگاه رفتن چيزى نيابد. و ساعت اول تا بر آمدن خورشيد باشد، و دوم تا ارتفاع آن، و سوم تا گسترده شدن آفتاب بر زمين، چنانكه قدمها سوخته شود، و چهارم و پنجم پس از چاشتگاه فراخ«217» تا زوال، و فضل آن اندك است، و وقت زوال حق‏**

**399**

**نماز«217» است، و در آن فضلى نيست.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: ثلاث، لو يعلم النّاس ما فيهنّ، لركضوا الابل في طلبهنّ: الاذان، و الصفّ الاول، و الغدوّ إلى الجمعة. اى، سه چيز است كه اگر مردمان بدانند كه در آن چه ثواب است، در طلب آن مبادرت و مسابقت نمايند: بانگ نماز، وصف اول، و پگاه رفتن به جمعه. احمد حنبل گفت: فاضل‏تر اين سه، پگاه رفتن جمعه است.**

**و در خبر است: إذا كان يوم الجمعة قعدت الملائكة على أبواب المسجد بأيديهم صحف من فضّة و اقلام من ذهب يكتبون الاوّل فالاوّل على مراتبهم. اى، چون روز جمعه باشد، فريشتگان بر درهاى مسجد بنشينند در دستهاى ايشان صحيفه‏هاى سيمين و قلمهاى زرين، آيندگان را- اول پس از اول در آمدن- بترتيب بر مراتب ايشان مى‏نويسند.**

**و در اثر است كه ملايكه بنده را تفقد كنند چون روز جمعه از وقت خود پستر آيد، بعضى از ايشان از بعضى بپرسند كه «وى كجاست و چه چيز وى را از وقت خود تأخير داشت؟» و گويند: اى بار خداى، اگر موجب تأخير وى درويشى است وى را توانگر گردان، و اگر رنجورى است شفاش ده، و اگر مشغولى است فراغتيش بخش تا به عبادت تو پردازد، و اگر لهو است روى دل وى سوى طاعت آر.**

**و در قرن اول، وقت سحر راهها پر بودى از مردمان با چراغها، كه به جامع مى‏رفتندى با زحمت،«218» چنانكه روز عيد باشد، تا آن طريق مندرس شد. و گفته‏اند: اول بدعتى كه در اسلام [307] حادث شد ترك پگاه رفتن جامع بود روز جمعه. و چگونه مسلمانان از جهودان و ترسايان شرم ندارند كه ايشان در كليسا و كنشت روز شنبه و يك شنبه پگاه مى‏روند؟ و طالبان دنيا در رفتن سوى عرصه‏هاى [بازارها] براى خريد و فروخت و فايده آن چگونه پگاه خيزى مى‏كنند؟ پس طالب آخرت چرا بر ايشان سبقت ننمايد؟ و گفته‏اند كه نزديكى مردمان در ديدن حق تعالى بر اندازه پگاه رفتن ايشان باشد به جمعه.**

**و ابن مسعود بامداد آدينه به جامع رفت، سه كس را ديد كه پيش از وى آمده بودند، دلتنگ شد و با خود عتاب مى‏كرد و مى‏گفت كه در درجه چهارم چرا باشى؟ چرا بر همگنان سابق نشوى؟**

**400**

**پنجم هيئت در رفتن،«219» بايد كه پاى بر گردن مردمان ننهد و پيش ايشان نگذرد،**

**و هر كه پگاه رود اين معنى وى را ميسر باشد، چه در پاى بر گردن مردمان نهادن تهديدى صعب آمده است، كه روز قيامت وى را پلى سازند تا مردمان بر وى گذرند.**

**و ابن جريج- به إرسال«220» روايت كرده است كه پيغامبر- عليه السلام- در اثناى آن كه خطبه آدينه مى‏گفت مردى را ديد كه پاى بر گردن مردمان مى‏نهاد تا پيشتر آمد و بنشست. پيغامبر چون از نماز فارغ شد روى به وى آورد و گفت: ما منعك ان تجمّع اليوم معنا؟ گفت: يا رسول الله من جمعه گزاردم. فرمود: أ و لم أرك تتخطّى رقاب النّاس؟ آيا نديدم تو را كه پاى بر گردن مردمان مى‏نهادى؟ و اين اشارتى است بدان كه آن حركت عمل وى را باطل كرده است. و در حديثى مسند آمده است كه: ما منعك ان تصلّى معنا فقال أ و لم ترني؟ فقال رأيتك آنيت و آذيت. اى، ديدم تو را كه بى‏گاه آمدى و حاضران را برنجانيدى. و چون صف اول خالى باشد، روا كه بر مردمان گذرد از براى آن كه ايشان حق خود ضايع كرده‏اند، و موضع فضيلت بگذاشته.**

**حسن گفت: مردمانى كه روز آدينه بر درهاى جامع نشينند، پاى بر گردن ايشان نهيد، كه ايشان را حرمتى نيست. و چون در مسجد جز نماز كننده نباشد بايد كه سلام نگويد، چه آن تكليف جواب است در غير محل.«221»**

**ششم آن كه پيش نماز كنندگان نگذرد، و نزديك ستونى يا ديوارى نشيند تا ديگران پيش وى نگذرند.**

**و آن قاطع نماز نيست، و لكن منهى است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لان يقف أربعين سنة خير له من أن يمرّ بين يدي المصلّى. اى، تا چهل سال ايستاده ماند، به از آن كه از پيش نماز كننده بگذرد. و گفت: لان يكون الرّجل رمادا رمددا تذروه الرّياح خير له من أن يمرّ بين يدي المصلّى. اى، مرد خاكسترى باطل [308] باشد كه بادها وى را ببرد، به از آن كه پيش نماز كننده گذرد. و در حديثى ديگر ميان گذرنده و نماز كننده تسويه فرموده است، بدانچه در راه نماز كند، و در دفع تقصير نمايد.**

**و گفت: لو يعلم المارّ بين يدي المصلّى، و المصلّى ما عليهما في ذلك لكان أن يقف أربعين خير له‏**

**401**

**من أن يمرّ بين يديه. اى، اگر گذرنده پيش نماز كننده، و نماز كننده بدانند كه بر ايشان چه تبعت است در آن، ايستادن چهل وى را به از آن كه پيش وى بگذرد.**

**مترجم مى‏گويد كه فايده آن چه مميّز چهل«222» را ياد نكرده است آن است كه خاطر به هر جانبي رود، و بر روز و ماه و سال و قرن و عمر حمل كند، و اين چنين سخن در غايت تخويف و تهديد باشد.**

**و ستون و ديوار و مصلّاى باز كشيده«223» حد نماز كننده است، و اگر كسى پيش او بگذرد بايد كه وى را دفع كند. چه پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: ليدفعه، فان ابى فليدفعه، فان ابى فليقاتله، فانّه شيطان. اى، بايد كه وى را دفع كند، و اگر ابا نمايد در دفع معاودت كند، و اگر اصرار ورزد بايد كه در دفع تعنيف واجب بيند، چه ديو وى را بر آن داشته باشد. و بو سعيد خدرى- رضى الله عنه- كسى را كه در نماز پيش وى گذشتى دفع كردى تا به حدى كه وى را بينداختى، و وقت بودى كه آن كس با وى مخاصمت كردى و پيش مروان خليفه [شكايت‏] بردى، و بو سعيد روايت كردى كه پيغامبر- عليه السلام- وى را همچنين فرموده است. و اگر ستونى نباشد بايد كه چيزى در اندازه يك گز پيش خود نصب كند تا علامت حد وى باشد.**

**هفتم آن كه صف اول طلبد،**

**چه فضل وى بسيار است، چنانكه روايت كرده‏ايم. و در خبر است:**

**من غسّل و اغتسل و بكّر و ابتكر و دنا من الامام و استمع كان [ذلك‏] له كفّارة لما بين الجمعتين و زيادة ثلاثة أيّام. ترجمه بعضى از اين حديث مستوفى سابق شده است،«224» و زيادت«225» در اين موضع آن است كه به امام نزديك شود و استماع كند، كفّارت چيزهايى باشد كه ميان دو آدينه رفته بود و زيادت سه روز.«226» و در روايتي ديگر غفر الله له إلى الجمعة الأخرى آمده است. [اى‏]، تا آدينه ديگرى وى را بيامرزد. و در بعضى روايتها و لم يتخطّ رقاب النّاس شرط است. اى، پاى بر گردن مردمان ننهد.**

**و در طلب صف اول از سه كار غافل نباشد:**

**يكى آن كه اگر نزديك خطيب منكرى بيند كه از تغيير آن عاجز باشد- از جامه حرير**

**402**

**[309] كه خطيب يا غير وى پوشيده بود، يا كسى كه در سلاح بسيار گران، كه مشغول كند، يا [با] سلاح مذهّب نماز گزارد، يا غير آن، چيزى كه انكار آن واجب است- پستر ايستادن وى را بسلامت و جمع انديشه نزديك‏تر. طايفه‏اى از علما براى طلب سلامت بر اين جمله كرده‏اند. بشر حارث«226» را گفتند كه پگاه مى‏آيى و در صف آخر مى‏ايستى؟ گفت مطلوب نزد [يكى‏] دلهاست نه نزديكى تنها. و اين اشارتى است بدانچه پس ايستادن به سلامت دل وى نزديك‏تر است.**

**و سفيان ثورى شعيب حرب را ديد كه نزديك منبر از بو جعفر عباسى استماع خطبه مى‏كرد، چون از نماز فارغ شد وى را گفت: دل من مشغول بود به نزديكى تو از اين مرد، هيچ ايمن بودى كه سخنى شنوى كه [انكار] آن بر تو واجب بود و بدان قيام ننمايى؟ پس [ذكر] جامه سياه كه محدث ايشان بود تقرير كرد. شعيب گفت: نه در خبر پيغامبر است كه اذن فاستمع؟ گفت:**

**آن در خلفاى راشدين است، و اما اين جماعت هر چه از ايشان دورتر شوى و در ايشان ننگرى به خداى- عز و جل- نزديك‏تر باشى.**

**و سعيد عامر گفت: پهلوى بو دردا نماز گزاردم، و او در صفهاى پستر مى‏ايستاد تا به حدى كه در صف آخر اداى نماز اتفاق افتاد، و چون از نماز فارغ شديم گفتم: نگفته‏اند كه خير الصّفوف اوّلها؟ گفت: آرى الاّ آن است كه اين امتى مرحوم است، و از امتان ديگر به عاطفت الهى مخصوصتر. و بارى تعالى چون به بنده‏اى در نماز نظر رحمت فرمايد كسى را [كه‏] در عقب وى بود بيامرزد، و من در صف آخر به اميد آن ايستادم كه مرا به تبع يكى از ايشان كه در وى نظر رحمت فرمايد بيامرزد. بعضى راويان از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده‏اند كه اين معنى تقرير فرموده است. پس هر كه بر اين نيت بر طريق ايثار و اظهار حسن خلق پستر ايستد باكى نبود. و در چنين مقامى گفته آيد: الاعمال بالنّيات.**

**دوم آن كه مقصوره«227» خطيب اگر [به سلاطين‏] مخصوص نباشد، صف اول مستحب است، و الا بعضى علما در رفتن [به‏] مقصوره كراهيت داشته‏اند. و حسن و بكر مزنى در مقصوره نماز [نه‏] گزاردندى، و گفتندى كه آن را بر سلطان مقصور كرده‏اند، و بدعتى است كه در مسجدها**

**403**

**پس از پيغامبر- عليه السلام- آورده‏اند، و مسجد همه مردمان را بود، و اين به خلاف آن است.**

**و انس مالك و عمران حصين در مقصوره نماز گزاردند، و نه براى طلب نزديكى آن را مكروه داشتند.«228» و شايد كه كراهيت مخصوص باشد به حال تخصيص سلطان و منع مردمان. و اما مجرّد مقصوره، چون در آن منعى نباشد، موجب كراهيت نبود.**

**سوم آن كه منبر بعضى را منقطع كند. و صف اول نباشد مگر يك صف متصل كه پيش منبر [310] بود، و آن چه بر دو طرف منبر باشد مقطوع بود. و ثورى گفتى: صف اول آن است كه پيش منبر باشد، و اين سخن وجهى دارد، بدانچه صف متصل اوست، و كسى كه در وى باشد [مقابل خطيب بود و سخن وى بشنود]. و دور نيست كه گفته آيد كه صف اول [آن‏] باشد كه به قبله«229» نزديك‏تر بود، و معنى اتصال رعايت كرده نشود. و نماز در بازارها و رحبه‏ها«230» كه بيرون مسجد بود كراهيت باشد. و بعضى صحابه مردمان را بزدندى و از رحبه‏ها بر كردندى.«231»**

**هشتم آن كه چون خطيب بيرون آيد، بيش«232» [نماز] نكند و سخن نگويد،**

**بل به جواب مؤذن مشغول شود، پس به استماع خطبه. و عادت بعضى عوام آن است كه در وقت ايستادن مؤذنان سجده مى‏كنند، و در اخبار و آثار اين را اصلى نيست، و لكن اگر در اين وقت سجده تلاوت باشد باكى نبود كه آن را به دعا ممتد گرداند، چه وقتى فاضل است، و به تحريم اين سجده حكم نكنيم، چه تحريم اين را سببى نيست.**

**و از على و عثمان- رضى الله عنهما- روايت كرده‏اند كه من استمع و أنصت فله أجران و من لم يستمع و أنصت فله أجر واحد، و من سمع و لغا فعليه وزر واحد و من لم يستمع و لغا فعليه وزران.«233» اى، هر كه بشنود و خاموش باشد وى را دو ثواب بود، و هر كه نشنود و خاموش بود وى را يكى، و هر كه بشنود و لغو گويد وى را يك بزه بود، و هر كه نشنود و لغو گويد وى را دو. و پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من قال لصاحبه و الامام يخطب أنصت أو صه فقد لغا، و من لغا و الامام يخطب فلا جمعة له.**

**اى، هر كه يار خود را در حال خطبه براى خاموش بودن أنصت يا صه بگويد لغو گفته باشد، و هر كه‏**

**404**

**در حال خطبه لغو گويد ثواب جمعه نيابد. و اين دليل است بر آن كه منع از سخن گفتن به اشارت بايد يا به انداختن سنگريزه، نه به نطق. و آمده است كه بو ذر در حال خطبه گفتن پيغامبر- عليه السلام- ابى«232» را پرسيد كه اين سورت كى نازل شده است؟ ابىّ بدو اشارت كرد كه خاموش باش. و چون پيغامبر- عليه السلام- از منبر فرمود آمد، ابى بو ذر را گفت: برو كه تو را ثواب جمعه نيست. بو ذر پيش پيغامبر از وى شكايت، كرد، پيغامبر فرمود كه ابى راست گفته است. و اگر چه از امام دور باشد نبايد كه [در] علم«233» و غير آن سخن گويد، زيرا كه اين متسلسل شود، و آوازى به مستمعان خطبه رسد. و در حلقه كسى كه سخن گويد ننشيند و هر كه به سبب دورى از شنيدن عاجز شود بايد كه خاموش باشد، چه آن مستحب است. و در وقت خطبه، چون نماز مكروه مى‏باشد، [311] سخن گفتن به كراهيت اولى.**

**و على گفت- رضى الله عنه: تكره الصّلاة في أربع ساعات: بعد الفجر و بعد العصر، و نصف النّهار، و الصلاة و الامام يخطب. اى، در چهار ساعت نماز مكروه باشد: پس از نماز بامداد، و نماز ديگر، و ميان روز، و در حال خطبه [امام‏].**

**نهم آن كه چيزهايى كه در اقتداى غير جمعه مذكور است در جمعه رعايت كند**

**. و چون خواندن امام بشنود جز فاتحه نخواند. و چون جمعه به إتمام رسانيد فاتحه و اخلاص و معوّذتين،«234» هر يك هفت بار بخواند. و بعضى سلف گفته‏اند كه هر كه بدين قيام نمايد- از آدينه تا آدينه- در عصمت باشد، و از شيطان وى را حرزى بود. و مستحب است كه پس از نماز جمعه اين دعا بگويد: اللّهمّ يا غنىّ يا حميد يا مبدئ يا معيد [يا رحيم‏] يا ودود أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمّن سواك. و گفته‏اند: هر كه بدين دعا مداومت نمايد حق تعالى وى را از خلق بى‏نياز گرداند، و روزى وى از جايى كه چشم ندارد برساند. پس شش ركعت نماز پس از جمعه بگزارد، و ابن عمر از پيغامبر دو ركعت روايت كرده است، و بو هريره چهار، و على و عبد الله«235» شش. و همه صحيح است در احوال مختلف، و كامل‏تر و فاضل‏تر.«236»**

**دهم آن كه ملازم مسجد باشد تا نماز ديگر بگزارد،**

**و اگر تا نماز شام توقف نمايد بهتر. و آمده‏**

**405**

**است كه هر كه نماز ديگر در جامع گزارد وى را ثواب حجّى باشد، و هر كه نماز شام هم گزارد ثواب عمره [هم با] آن ضم شود. و اگر از ريا و تصنع آمن نباشد و از ديدن خلق در اعتكاف«237» وى فتنه‏اى بود يا بترسد كه در ما لا يعنى خوض كند، فاضل‏تر آن كه به خانه باز گردد، با ذكر حق تعالى و تفكر در نعمتهاى او و شكر توفيق وى و بيم تقصير خود و مراقبت دل و زبان تا غروب خورشيد، تا ساعت شريفه از وى فوت نشود. و نبايد كه در جامع و ديگر مسجدها سخن دنيا گويد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: يأتي على النّاس زمان يكون حديثهم في مساجدهم امر دنياهم ليس للَّه فيهم حاجة [فلا تجالسوهم‏]. اى، بر مردمان روزگارى آيد كه سخن ايشان در مسجدها كار دنيا بود، به نزديك حق تعالى ايشان را اعتبارى نباشد، پس با ايشان همنشينى مكنيد.**

**بيان أدبها و سنتها كه از ترتيب گذشته بيرون است و در كل روز عام و آن هفت است.**

**اول آن كه بامداد، يا پس از نماز ديگر، در مجالس علم حاضر شود،**

**و در مجلسهاى قصه خوانان نرود، چه در سخن ايشان خيرى نيست، و نبايد كه مريد در كل روز آدينه [312] از خيرها و دعاها خالى باشد، تا در ساعت شريفه ملابس خير بود، و پيش از نماز بايد كه در حلقه‏ها ننشيند.**

**و عبد الله عمر از پيغامبر روايت كرد كه نهى عن التّحلّق«238» يوم الجمعة قبل الصّلاة، مگر آن كه [صاحب حلقه‏] عالمى باشد كه به خداى- عز و جل- و به ايام خداى [تذكير] كند، و در دين وى تفقّه نمايد،«239» و بامداد در جامع سخن گويد، در مجلس چنين [كسى‏] بنشيند و بر اين طريق وى را هم پگاه رفتن جامع حاصل شود و هم استماع علم. و شنيدن علمى كه در آخرت سود دارد فاضل‏تر از نماز نفل بود. چه بو ذر روايت كرده است كه حضور مجلس علم فاضل‏تر از هزار ركعت نماز.**

**و انس مالك گفت در تفسير قول خداى- عز و جل: فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا في الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا من فَضْلِ الله.«240» كه بدين فضل، طلب دنيا نخواسته است، بل عيادت بيمار و شهود جنازه و تعلّم علم و زيارت دوستى الهى«241» خواسته است.**

**و حق تعالى در چند موضع علم را فضل نام كرده است. قال الله تعالى:**

**406**

**وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كانَ فَضْلُ الله عَلَيْكَ عَظِيماً.«241» و قال: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا.«242» و مراد علم است. پس در اين روز تعليم علم و تعلم آن فاضل‏تر قربتى بود.**

**و نماز فاضل‏تر از مجلسهاى قصه خوانان، چه سلف آن را بدعت دانستندى و ايشان را از جامع بيرون كردندى. و ابن عمر در مسجد آمد، به جاى خود قصه خوانى را ديد كه قصه مى‏گفت، فرمود كه از جاى من برخيز! او گفت: بر نخيزم، من پيش از تو آمده‏ام و بدين موضع نشسته. و ابن عمر كسى را بر صاحب مظالم فرستاد تا وى را از آن جا بر كردند. و اگر قصه خواندن از سنت بودى بر كردن او نشايستى، چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: لا يقيمنّ أحدكم أخاه من مجلسه ثمّ يجلس فيه، و لكن تفسّحوا و توسّعوا. و ابن عمر چون كسى براى وى از مجلس خود برخاستى او در آن موضع ننشستى تا هم صاحب مجلس معاودت نمودى. و آمده است كه قصه خوانى پيش حجره عايشه مى‏نشست، و او بر ابن عمر كسى فرستاد كه اين قصه خوان مرا ايذا مى‏كند و از تسبيح مانع مى‏شود. ابن عمر اين قصه خوان را بزد تا به حدى كه عصايى بر پشت وى بشكست، و او را از آن جا دور كرد.**

**دوم آن كه ساعت شريفه را نيكو [مراقبت‏] نمايد.**

**چه در خبر مشهور است [313] انّ في الجمعة ساعة لا يوافيها«243» عبد مسلم يسأل الله تعالى فيه شيئا الاّ أعطاه. اى، در آدينه ساعتى است كه هيچ بنده مسلمانى در آن ساعت از حضرت حق تعالى چيزى نخواهد كه نه وى را بدهد. و در روايتي:**

**لا يصادفها عبد يصلّى، آمده است. اى، بنده آن را در نماز در نيابد. و در اين ساعت اختلاف كرده‏اند: وقت بر آمدن خورشيد گفته‏اند: و وقت زوال، و پيوسته بانگ نماز، و وقتى كه خطيب بر منبر شود و در خطبه شروع كند، و وقتى كه مردمان به نماز ايستند، و آخر وقت نماز ديگر، اى، آخر وقت اختيار،«244» و وقت غروب خورشيد. و فاطمه اين وقت را رعايت كردى، و خدمتكار را فرمودى تا در خورشيد مى‏نگرد و از افتتاح غروب آن وى را خبر كند، پس به دعا و استغفار مشغول شدى تا تمام غروب حاصل آمدى و گفتى كه ساعتى كه مطلوب [است‏] اين است. و اين معنى را از پدر روايت كردى. و بعضى علما گفته‏اند كه ساعتى مبهمه است در كل روز، چنانكه شب قدر در سال، تا در همه روز مراقبت كنند. و گفته‏اند كه در ساعتهاى روز آدينه گردان باشد،**

**407**

**چنانكه شب قدر در شبهاى سال. اين به صواب نزديك‏تر است. و اين را سرّى است كه ذكر آن لايق علم معامله نباشد. و لكن بايد كه پيغامبر را تصديق كند در اين چه فرموده است: انّ لربّكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرّضوا لها. اى، پروردگار شما را در روزهاى دهر عطاهاست، خود را پيش آن داريد. و روز آدينه از آن روزهاست. پس بايد كه بنده در كل اين روز متعرّض عطا باشد، به حاضر كردن دل و لازم گرفتن ذكر و باز بودن از وسوسه‏هاى دنيا، تا شايد كه از آن عطاها نصيبى يابد.**

**و كعب أحبار گفت كه آن آخر ساعتى است از آدينه، و آن نزديك غروب بود، بو هريره گفت: چگونه آخرين ساعتى باشد كه پيغامبر- عليه السلام- مى‏فرمايد: لا يوافقها عبد يصلّى. و آخرين ساعتى از روز وقت نماز نباشد؟ كعب گفت: نه پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: من قعد ينتظر الصلاة فهو في الصلاة؟ بو هريره گفت: بلى. گفت: پس اين نماز باشد. و بو هريره خاموش شد. و كعب مايل بود بدانچه آن رحمتى است در باب جماعتى كه به حق آدينه قيام نموده‏اند، و وقت آن نزديك فارغ شدن باشد از تمام عمل. و در جمله، اين وقت [و وقت‏] بر رفتن خطيب بر منبر هر دو شريف‏اند، [پس بايد] دعا در آن بسيار گفت.**

**سوم مستحب است كه در اين روز درود [بر] [314] پيغامبر بسيار گويد،**

**چه فرموده است: من صلّى علىّ في يوم الجمعة ثمانين مرّة غفر الله له ذنوب ثمانين سنة. اى، هر كه روز آدينه بر من هشتاد بار درود دهد، حق تعالى هشتاد ساله گناهان وى بيامرزد. گفتند: درود بر تو چگونه باشد؟ فرمود كه بگويى: اللّهمّ صلّ على محمد عبدك و نبيّك و رسولك النّبى الامّى، و يكى گيرى. و اگر اين گويى كه اللّهمّ صلّ على محمّد و على آل محمد، صلوة تكون لك رضاء و لحقّه أداء و أعطه الوسيلة و [أبعثه‏] المقام المحمود الّذي وعدته و اجزه عنّا ما هو اهله و اجزه افضل ما جزيت نبيّا عن امّته و صلّ على جميع إخوانه من النّبيّين و الصّالحين يا ارحم الرّاحمين، اين را هفت بار بگويى، چه گفته‏اند كه هر كه اين را در هفت آدينه بگويد، در هر آدينه هفت بار، شفاعت پيغامبر وى را واجب شود.**

**و اگر خواهد كه بدين زيادت كند صلوات مأثوره بگويد، و آن اين است: اللّهمّ اجعل فضائل صلواتك و نوامي بركاتك و شرائف زكواتك و رأفتك و رحمتك و تحيّتك على محمد سيّد المرسلين و امام المتّقين و خاتم النّبيّين و رسول ربّ العالمين قائد الخير و فاتح البرّ و نبىّ الرّحمة و سيّد الامّة اللّهمّ ابعثه مقاما محمودا تزلف به قربه و تقرّ به عينه يغبطه به الاوّلون و الآخرون اللّهمّ أعطه الفضل و الفضيلة و الشّرف‏**

**408**

**و الوسيلة و الدّرجة الرّفيعة و المنزلة الشّامخة المنيفة اللهمّ أعط محمّدا سؤله و بلّغه مأموله و اجعله اوّل شافع و اوّل مشفّع اللّهمّ عظّم برهانه و ثقّل ميزانه و افلح حجّته و ارفع في اعلى المقرّبين درجته اللّهمّ احشرنا في زمرته و اجعلنا من اهل شفاعته و أحينا على سنّته و توفّنا على ملّته و اوردنا حوضه و اسقنا بكأسه غير خزايا و لا نادمين و لا شاكّين و لا مبدّلين و لا فاتنين و لا مفتونين، آمين ربّ العالمين. [315]**

**و در جمله هر چه از ألفاظ صلوات بگويد، اگر چه همين باشد كه در تشهد مشهور است، او درود دهنده بود. و بايد كه استغفار با آن ضم كند، چه آن نيز در اين روز مستحب است.**

**چهارم خواندن قرآن‏**

**بايد كه در اين روز قرآن بسيار خواند- خاصه سورت كهف- چه ابن عباس و بو هريره روايت كرده‏اند كه من قرأ سورة الكهف ليلة الجمعة او يوم الجمعة اعطى نورا من حيث يقرؤها إلى مكّة و غفر له إلى الجمعة الأخرى و فضل ثلاثة ايّام و صلّى عليه سبعون ألف ملك حتى [يصبح‏] و عوفى من الدّاء و الدّبيلة و ذات الجنب و البرص و الجذام و فتنة الدّجّال. اى، هر كه شب آدينه يا روز آن، سورت كهف بخواند، وى را نورى دهند از جايگاه خواندن وى تا مكه، و تا آدينه ديگر گناهان وى آمرزيده شود، و سه روز ديگر زيادت، و هفتاد هزار فريشته براى وى آمرزش خواهند، و عافيت [يابد] از درد و دژپيه«244» و درد دل و پيس و پك و فتنه دجال.«245»**

**و روز آدينه يا شب آن، ختم قرآن مستحب است اگر تواند. و ختم بايد كه در نماز بامداد باشد اگر شب خواند، يا [در] نماز شام، يا ميان بانگ نماز و اقامت آدينه، كه آن را فضلى عظيم است. و عابدان سلف مستحب داشتندى كه روز آدينه هزار بار سورت اخلاص بخوانند و گفته‏اند كه اگر آن را در ده ركعت يا بيست بخواند به از ختمى باشد، و بر پيغامبر- عليه السلام- هزار بار درود فرستادندى، و هزار بار سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر بگفتندى.**

**و اگر در روز آدينه يا شب آن، شش صورت مسبحات«246» بخواند نيكو باشد. و روايت نكرده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- سورتهاى معين خواندى، مگر در روز آدينه و شب آن. [و در نماز شام شب آدينه قل يا ايّها الكافرون و قل هو الله احد مى‏خواند] و در نماز خفتن شب آدينه سورت جمعه و سورت المنافقون خواندى. و آمده است كه اين دو سورت را در دو ركعت جمعه خواندى.**

**409**

**و در نماز بامداد الم سجده، و هل اتى على الانسان خواندى.**

**پنجم نمازها چون در جامع رود مستحب است كه ننشيند تا چهار ركعت نماز نگزارد.**

**و دويست بار سورت اخلاص در آن بخواند، در هر ركعتى پنجاه بار. چه از پيغامبر منقول است كه هر كه اين به جاى آورد، وفات نكند تا جاى خود در بهشت ببيند، يا ديگرى براى وى ببيند. و دو ركعت تحيّت بگزارد اگر چه امام در خطبه باشد، و لكن سبك گزارد، چه پيغامبر- عليه السلام- در اين حال تخفيف فرموده است. و در حديثى غريب آمده است كه پيغامبر خاموش گرديد تا در آينده‏اى تحيت بگزارد.«247» [316] و براى اين كوفيان«248» گفته‏اند كه اگر امام براى وى خاموش ايستد تحيت بگزارد. و در اين روز مستحب است كه چهار ركعت نماز گزارد به چهار سورت: انعام و كهف و طه و يس. و اگر اين سورتها نداند يس، و الم سجده، و حم دخان، و سورة الملك بخواند. و در شب جمعه اين چهار سورت بخواند، چه در او فضل بسيار است. و كسى كه اين سورتها نداند، آن چه داند از قرآن بخواند، و آن به منزلت ختمى باشد. و سورت اخلاص بسيار خواند. و مستحب است كه نماز تسبيح بگزارد، چنانكه در «باب تطوّعات» بخواهد آمد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- [عم خود عباس را] گفته است: صلّها في كلّ جمعة. و ابن عباس روز آدينه، پس از زوال، اين نماز نگذاشتى«249» و از بزرگى فضل او اخبار كردى. و اولى آن است كه تا وقت زوال نماز نكند، و پس از نماز جمعه تا نماز ديگر علم«250» شنود، و پس از آن تا نماز شام به تسبيح و استغفار مشغول گردد.**

**ششم صدقه روز آدينه- على الخصوص- صدقه مستحب است،**

**چه فضل آن از روزهاى ديگر مضاعف باشد، مگر كسى را كه در حال خطبه خواهد،«251» و اين مكروه است. صالح احمد [حنبل‏] گفت كه درويشى روز آدينه در حال خطبه بخواست- و پهلوى پدرم بود- مردى قطعه‏اى«252» پدرم را داد- و پدرم را نمى‏شناخت- تا بدان درويش دهد. پدرم از وى نستد.**

**و ابن مسعود گفت: چون كسى در مسجد بخواهد مستحق آن باشد كه به وى ندهند، و چون‏**

**410**

**در حال قرآن خواندن خواهد به وى نبايد داد. و بعضى علما كراهيت داشته‏اند سائلان جامع«252» را- كه پاى بر گردن مردمان مى‏نهند- صدقه دادن، مگر آن كه در موضعى ايستاده يا نشسته بخواهد، و گام نزند.**

**و كعب أحبار گفت: هر كه نماز جمعه بگزارد، پس باز گردد و دو چيز مختلف صدقه دهد، [پس به مسجد باز گردد] پس دو ركعت نماز گزارد- با ركوع و خشوع تمام- پس بگويد: اللّهمّ انّى اسألك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم و باسمك الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم لا تأخذه سنة و لا نوم، از خداى- عز و جل- هيچ چيزى نخواهد كه نه وى را دهد. و يكى از سلف گفت: هر كه روز آدينه درويشى را صدقه دهد، و پگاه به جامع رود، و اول خطبه بشنود، و كسى را رنجه ندارد، و چون امام سلام دهد بگويد: بسم الله الرحمن الرحيم الحىّ القيّوم أسألك ان تغفر لي و ترحمني و أن تعافيني من النّار، پس بدانچه خواهد دعا گويد، مستجاب شود.**

**هفتم آن كه روز آدينه آخرت را مسلم دارد،**

**و از همه كارهاى دنيا [317] باز باشد، و وردها بسيار كند، و در آن سفرى نه آغازد، چه آمده است كه من سافر في ليلة الجمعة دعا عليه ملكاه. اى، هر كه در شب آدينه سفر كند، دو فريشته‏اى كه بر وى موكل‏اند وى را دعاى بد گويند. و سفر پس از صبح روز آدينه حرام باشد، مگر آن كه رفقه«253» فوت شود. و بعضى سلف«254» خريدن آب در مسجد براى خوردن يا سبيل كردن كراهيت داشته‏اند، چه بيع و شرى در مسجد مكروه است. و گفته‏اند:**

**اگر سيم بيرون مسجد بدهد و در مسجد بخورد يا سبيل كند، باكى نبود.**

**و در جمله بايد كه روز آدينه [در] وردها و انواع خيرها بيفزايد، چه حق تعالى چون بنده‏اى را دوست دارد در وقتهاى فاضل وى را مشغول كارهاى خير گرداند، و چون دشمن دارد در وقتهاى فاضل بر وى كارهاى بد راند تا عقوبت او دردمندتر باشد و دشمنى او سخت‏تر، بدانچه از بركت وقت محروم شود و حرمت آن نگاه ندارد. و در آدينه دعاها مستحب است. و در «كتاب دعوات» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالى.**

**411**

**باب ششم در مسئله‏هاى متفرق كه در آن بلواى عام باشد**

**و مريد به معرفت آن محتاج شود و اما مسئله‏هاى نادر در كتب فقه به استقصا بياورده‏ايم‏**

**مسئله فعل اندك اگر چه نماز را باطل نكند مكروه باشد مگر براى حاجت،**

**و آن در دفع گذرنده بود پيش نماز كننده يا كشتن كژدمى كه از ضرر آن بترسد و كشتن او به يك زخم و دو زخم [ميسر شود]، و سه زخم بسيار باشد و نماز را باطل كند، و همچنين دفع شپش و كك، چون از آن رنج بيند روا باشد، و همچنين حاجت خاريدن، چون خشوع را باطل كند.**

**معاذ- رضى الله عنه- شپش و كيك را در نماز بگرفتى. و ابن عمر- رضى الله عنه- شپش در نماز بكشتى چنانكه [خون‏] بر دست او ظاهر شدى. و نخعى گفت: بگيرد آن را و سست گرداند، و اگر بكشد باكى نبود. و ابن مسيب گفت: بگيرد و سست كند، پس بيندازد. و مجاهد گفت: اولى آن باشد كه آن را بگذارد، مگر چون رنجه دارد و از نماز مشغول كند، آن گاه آن را سست كند، چنانكه رنجه نتواند داشت، پس بيندازد. و اين رخصت است، و كمال آن است كه از فعل، اگر چه اندك باشد، احتراز كند. و براى اين، يكى از سلف مگس نراندى و گفتى: نفس خود را بر آن عادت نكنم كه نماز مرا باطل كند. و شنيده‏ام كه فاسقان پيش پادشاهان بر رنجهاى بسيار صبر كنند و نجنبند.**

**و در حال فاژه اگر دست بر دهان نهد باكى نبود، و اولى آن است. و اگر به عطسه خداى را در نفس خود حمد گويد، و زبان نجنباند. و اگر آروغ آرد بايد كه سر سوى آسمان بر ندارد. و اگر رداى وى بيفتد [318] نبايد كه آن را راست كند، و طرف دستار همچنين. و كل آن مكروه است مگر براى ضرورت.**

**مسئله نماز با نعلين رواست اگر چه كشيدن آن سهل است.**

**و رخصت در موزه به سبب دشوارى كشيدن نيست، بل اين نجاست معفو است، و حكم سر پاى«255» همين است. و پيغامبر با نعلين نماز**

**412**

**مى‏گزارد، پس نعلين از پاى بيرون كرد، و مردمان هم متابعت نمودند، فرمود: لم خلعتم نعالكم؟ چرا نعلين بيرون كرديد؟ گفتند: براى متابعت تو. فرمود: [انّ جبريل‏] أتاني فأخبرنى انّ بهما خبثا فإذا أراد أحدكم المسجد فليقلب نعليه فلينظر فيهما فان رأى خبثا فليمسحه بالارض و ليصلّ بهما. اى، جبرئيل بيامد و مرا خبر كرد كه در نعلين پليديى است، و چون يكى از شما خواهد كه در مسجد رود بايد كه نعلين بگرداند و ببيند اگر پليديى باشد آن را بر زمين مالد و با آن نماز كند.**

**و بعضى گفته‏اند: نماز با نعلين فاضل‏تر. بدانچه پيغامبر- عليه السلام- فرمود: لم خلعتم نعالكم؟ و اين مبالغتى است كه [چرا] كرده‏اند. چه سؤال پيغامبر- عليه السلام- براى آن بود تا علت كشيدن نعلين ايشان را معلوم گرداند، چه دانسته [بود] كه ايشان براى موافقت وى كشيدند.**

**و عبد الله سايب روايت كرده است كه پيغامبر- عليه السلام- براى نماز نعلين بكشيده است، پس معلوم شد كه هر دو بكرده است.«256» و كسى كه نعلين بكشد بايد كه بر دست راست و دست چپ ننهد، چه جاى تنگ كند و صف را منقطع گرداند، بل در پيش خود بنهد و در پس ننهد.**

**چه دل وى بدان ملتفت شود. و روا كه آن كس كه نماز با نعلين فاضل‏تر گفته است، اين معنى را- و آن التفات دل است- رعايت كرده [است‏].**

**بو هريره از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد كه إذا صلّى أحدكم فليجعل نعليه بين رجليه.**

**اى، چون يكى از شما نماز گزارد بايد كه نعلين ميان پايهاى خود نهد. و بو هريره گفت: نعلين ميان پايهاى خود نه، و مسلمانى را بدان ايذا مكن. و پيغامبر- عليه السلام- بر دست چپ نهاده است، و لكن او امام بود، و امام را رواست كه بر دست چپ نهد، چه بر چپ وى كسى نه ايستد. و اولى آن است كه ميان دو قدم ننهد كه سبب مشغولى باشد و لكن پيش قدمها نهد، و شايد كه مراد به حديث آن است. و جبير مطعم گفت: نعلين پيش نهادن بدعت است.**

**مسئله چون در نماز آب دهن اندازد نماز باطل نشود،**

**[زيرا] كه فعلى اندك است. و صوتى كه بدان حاصل آيد آن را كلام نشمرند، و بر شكل حرفهاى كلام نبود، الا آن كه مكروه است. پس بايد كه از آن احتراز كند، مگر چنانكه پيغامبر- عليه [319] السلام- دستورى داده است. چه بعضى از صحابه روايت كرده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- در قبله نخامه‏اى«257» ديد. نيك در خشم شد و به‏**

**413**

**چوب خرمايى كه در دست داشت آن را بماليد، و اثر آن را به زعفران بيالود و به سوى ما نگريست و گفت: ايّكم يحبّ ان يبزق في وجهه؟ اى، كه از شما دوست دارد كه آب دهن در روى وى انداخته شود؟ گفتيم: هيچ كس دوست ندارد. فرمود: فانّ أحدكم إذا دخل في صلوته فانّ الله عز و جل بينه و بين القبلة. اى، چون يكى از شما در نماز در آيد از روى تعظيم چنانستى كه حق تعالى ميان او و قبله است. چه روى دل چنانكه به حضرت الهى موجه است، روى تن به قبله موجه است. پس قبله، به نسبت با روى تن، چون حضرت الهى باشد، به نسبت با روى دل. و در لفظى ديگر واجهه الله تعالى آمده است. فلا يبزقنّ أحدكم تلقاء وجهه و لا عن يمينه، لكن عن شماله او تحت قدمه اليسرى. فان بدرته بادرة فليبصق في ثوبه و ليقل به هكذا، و دلك بعضه ببعض. اى، پس يكى از شما بايد كه آب دهن در مقابل روى و دست راست خود نه اندازد، لكن دست چپ و زير قدم چپ خود اندازد. و اگر بزودى اتفاق افتد و بر وى غالب شود چنانكه به جايگاه نتواند انداخت، بايد كه به جامه خود بگيرد. و بعضى آن را به بعضى بمالد.**

**مسئله ايستادن مقتدى را سنتى و فرضى است:**

**اما سنت آن است كه اگر يك مرد باشد، از دست راست امام ايستد [اندكى‏] پستر،**

**و يك زن پس امام، و اگر پهلوى امام ايستد زيان ندارد، و لكن بر خلاف سنت بود.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- چون زنى پهلوى مردى ايستد، در نمازى تامّ الاركان كه در آن شريك باشند، نماز مرد باطل شود.**

**و اگر مردى و زنى باشد، مرد بر دست راست ايستد و زن پس مرد. و يك تن تنها پس صف نايستد، بل امّا در صف در آيد و اما يكى را از صف سوى خود كشد. و اگر تنها ايستد نماز درست باشد، و لكن با كراهيت.**

**اما فرض اتصال صف است.**

**و آن چنان بايد كه ميان امام و مقتدى رابطه‏اى جامع باشد كه ايشان در جماعت‏اند. و اگر در مسجد باشند [جامعيت كافى‏] بود، چه مسجد براى آن بنا شده است، و به اتصال صف حاجت نباشد، بل بدان حاجت بود كه افعال امام بداند. بو هريره از بأم مسجد به امام اقتدا كرده است. و اگر مقتدى پيش در مسجد باشد، در راهى يا در صحرايى‏**

**414**

**مشترك، و ميان [320]«258» ايشان بنايى مختلف نباشد كه مفرّق شود، نزديكى به مسافت تير پرتابى بسنده بود، و آن رابطه باشد، چه فعل يكى به ديگرى برسد. و اگر در صحن سرايى بر راست يا چپ مسجد ايستد، و در آن با مسجد هموار باشد، شرط آن بود كه صف مسجد در دهليز سراى تا صحن بى‏انقطاع كشيده شود، و نماز كسى كه در اين صف باشد يا پس از صف روا بود، و نماز كسى كه پيش از آن صف باشد روا نبود. اين حكم بناهاى مختلف است. اما حكم يك بنا و يك عرصه حكم صحرا باشد.**

**مسئله مسبوق چون آخر نماز امام دريابد، آن اول نماز او بود،**

**و بايد كه با امام موافقت نمايد و بر آن بنا كند، و در نماز بامداد قنوت در آخر نماز خود خواند، اگر چه با امام خوانده باشد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- آخر نماز او بود.**

**و اگر بعضى قيام«259» [از نماز] با امام دريابد به دعا مشغول نشود، جزئى فاتحه سبك بخواند. و اگر پيش از إتمام فاتحه، امام ركوع كند و او تواند كه در اعتدال او از ركوع به وى رسد، فاتحه تمام كند، و اگر نتواند، با امام موافقت نمايد و ركوع كند. و بعضى فاتحه«260» را حكم كل آن باشد، و به عذر سبق از وى ساقط شود. و اگر امام ركوع كند و او در سورت باشد بايد كه آن را قطع كند. و اگر امام را در سجده يا تشهد يابد تكبير تحريمه بگويد و بى‏تكبير انتقال بنشيند، به خلاف آن كه در ركوع يابد، چه تكبير دوم براى ركوع بگويد، زيرا كه آن انتقال وى را محسوب است. و تكبيرات انتقالات اصلى را باشد در نماز، نه عارضها را كه به سبب اقتدا بود. و تا طمأنينه وى در ركوع حاصل نشود- در حالى كه امام در حد راكعان باشد- مدرك آن ركعت نباشد. و اگر طمأنينه او تمام نشود مگر پس از آن چه امام از حد راكعان بگذرد، آن ركعت فايت باشد.**

**415**

**مسئله هر كه را نماز پيشين فوت شود تا نماز ديگر، نماز پيشين اول بگزارد پس نماز ديگر.**

**و اگر ابتدا به نماز ديگر كند روا باشد، و لكن ترك اولى بود، و اقتحام«261» شبهت خلاف. و اگر امام يابد، اول نماز ديگر گزارد پس نماز پيشين قضا كند، چه جماعت به ادا اولى.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در قضاى فوايت ترتيب واجب است، مگر در حال نسيان و ضيق وقت و كثرت فوايت، و حد كثرت آن است كه شش نماز فوت شود و وقت هفتم در آيد.**

**و اگر نمازى منفرد در اول وقت بگزارد پس جماعت يابد، با ايشان هم بگزارد و نيت نماز وقت كند، و حق تعالى كامل‏تر آن محسوب گرداند.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- چون يك بار نماز گزارد، بار ديگر همان نماز نگزارد.**

**و اگر نيت فايته‏اى يا تطوعى«262» كند روا باشد. و اگر به جماعت گزارده باشد پس جماعتى ديگر يابد، بايد كه نيت فايته‏اى يا نفل كند. چه أعادت نمازى كه به جماعت گزارده باشد بار ديگر وجه ندارد، و احتمال بار ديگر گزاردن براى ادراك فضيلت جماعت باشد.**

**مسئله اگر پس از گزاردن نماز بر جامه نجاستى بيند اولى قضاى نماز باشد، و لازم نبود.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- لازم بود.**

**و اگر نجاست در اثناى نماز بيند جامه بيندازد و نماز تمام كند، و اولى از سر گرفتن بود.**

**و اصل اين «حديث خلع نعلين» است، چون جبرئيل اخبار كرد كه بر آن نجاست است پيغامبر نعلين بيرون كرد و نماز از سر نگرفت.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- لازم بود كه از سر گيرد.**

**416**

**مسئله هر كه تشهد اول يا قنوت يا درود بر پيغامبر در تشهد اول بگذارد«263»**

**يا فعلى كند بسهو، كه عمد او نماز را باطل گرداند، يا در شك افتد و نداند كه سه ركعت گزارد يا چهار، به يقين گيرد [كه سه گزارده است‏] و پيش از سلام دو سجده سهو بيارد، و اگر پيش از [سلام‏] فراموش كند پس از سلام بيارد، چون تذكر نزديك باشد. و اگر پس از سلام سجده كند و در آن حدثش رسد نماز باطل شود، چه او پس از سلام چون در سجده سهو رغبت نمود چنانستى كه سلام را نسيانى گرفت در غير محل خود و تحلّل بدان حاصل نشد«264» و او به نماز معاودت نمود، و براى اين است كه پس از سجده سلام از سر گيرد. و اگر پس از بيرون آمدن از مسجد، يا پس از درازى فاصله، سجده سهو ياد كند، سجده فوت شده باشد.**

**مترجم مى‏گويد: موجب سجده سهو به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- پيش از اين بيان كرديم، و به نزديك وى سجده سهو پس از سلام باشد.**

**مسئله سبب وسوسة در نيت نماز امّا نقصان عقل است و امّا نادانستن شرع،**

**چه امتثال امر خداى چون امتثال امر غير او باشد، و تعظيم او چون تعظيم غيرى در حق قصد. و هر كه عالمى بر وى در آيد و او قيام نمايد، اگر گويد كه نيت كردم كه بر پاى ايستم براى تعظيم در آمدن اين عالم به سبب فضل او، و پيوسته در آمدن«265» او روى خود بدو آورد، به بى‏عقلى منسوب شود، بل همين كه وى را بيند و علم او داند، داعيه تعظيم منبعث شود و قيام نمايد و معظّم باشد، مگر آن كه براى كارى ديگر بايستد يا در حال غفلت. و شرط آن چه نماز پيشين بود و اداى فرض، از آن جهت كه امتثال امر باشد، همچنان است كه ايستادن پيوسته در آمدن بود و روى به در آينده«266» آورده، و باعثى ديگر جز آن منتفى. و قصد تعظيم به ايستادن ثابت [كند] تا تعظيم باشد، چه اگر پشت به وى آورده بايستد يا پس از در آمدن او به مدتى صبر نمايد پس از آن برخيزد، معظّم نباشد. پس اين صفتها چاره نيست كه معلوم و مقصود باشد، و حضور آن نفس را در يك لحظه ممكن است. و دراز**

**417**

**نيست مگر نظم لفظهايى كه بر آن دلالت كند، امّا در گفتن زبان و امّا در«267» انديشيدن دل. و هر كه نيت نماز بر اين وجه نداند چنانستى كه نيت ندانسته باشد. چه در نيت نيست مگر آن چه تو را دعوت كرده‏اند بدانچه در وقتى معين نماز كنى، و تو آن را اجابت كردى و بايستادى.**

**پس وسوسة محض جهل باشد. چه آن قصدها و اين [علمها] در نفس در يك حالت فراهم آيد، و آحاد آن در ذهن مفصّل نباشد چنانكه اول [نفس‏] مطالعه كند و در آن تأمل نمايد. و فرق است ميان حضور چيزى در [نفس‏] و ميان تفصيل آن به فكرت. و حضور [مضادّ] غيبت و غفلت است اگر چه مفصل نباشد. چه هر كه حادث را مثلا بداند، به يك علم در يك حالت داند، و اين علم متضمن علمهايى است كه حاضر باشد اگر چه مفصل نبود، چه هر كه حادث را داند، و موجود و معدوم، و تقدم و تأخر، [و زمان، و آن كه‏] تقدم عدم [راست‏] و تأخر وجود [را]، داند. و اين علمها در تحت دانستن حادث داخل است، چه داننده حادث را، چون غير آن نداند، اگر بپرسند كه تقدم يا تأخر، يا وجود يا عدم، يا تقدم عدم يا تأخر وجود، يا زمان كه به متقدم و متأخر قسمت پذيرد، هرگز دانسته‏اى و او گويد هرگز ندانسته‏ام، درو [غگو] باشد و مناقض سخن او كه حادث را دانسته‏ام. و از نادانستن اين دقيقه وسوسة مى‏خيزد. چه موسوس نفس خود را تكليف مى‏كند كه در دل ظهريت و ادائيت و فرضيت در يك حالت حاضر كند، و به ألفاظ مفصّل گرداند، و او مطالع آن باشد، و اين محال است. و اگر همين معنى نفس خود را تكليف كند در ايستادن براى تعظيم عالم، بر وى متعذر شود.**

**پس بدين معرفت وسوسة دفع شود، و آن معرفت آن است كه فرمانبردارى حق تعالى در نيت چون فرمانبردارى غير اوست. و بر اين چه گفتيم، بر سبيل تسهيل و رخصت زيادت مى‏كنم و مى‏گويم كه اگر موسوس نيت را نداند مگر به احضار اين كارها بر سبيل تفصيل، و امتثال«268» دفعة واحدة در نفس او متصور نشود، و جمله آن در اثناى تكبير از اول تا آخر حاضر كند، چنانكه از تكبير فارغ نشود مگر [به‏] حصول نيت، وى را بسنده باشد، و تكليف نمى‏كنم كه كل آن را به اول تكبير پيوندد، چه آن تكليف شطط«269» است. و اگر [بدان‏] مأمور بودى متقدمان را از آن سؤالى واقع شدى، و كسى را از صحابه در نيت وسوسة بودى. [پس نبودن آن دليل است بر آن كه‏**

**418**

**امر در آن بر تساهل است.] پس موسوس را چنانكه نيت ميسر شود بايد كه بدان قناعت كند، تا آن معتاد شود و وسوسة زايل گردد. و نفس خود را به تحقيق آن مطالبت نكند، چه تحقيق وسوسة زيادت گرداند. و در فتاوى چند وجه از تحقيق در تفصيل علمها و قصدها كه به نيت متعلق است ياد كرده‏ايم، كه علما را به معرفت آن حاجت بود، و اما عامى را شنيدن آن زيان دارد و وسوسة انگيزد. به سبب آن، آن را بگذاشتيم.**

**مسئله نبايد كه مقتدى در ركوع و سجود، و بر آمدن از هر دو، و ديگر كارها بر امام تقدم نمايد [323]**

**و نبايد كه با او برابرى كند، بل متابع باشد و پسر و اثر او، چه معنى اقتدا اين است. و اگر عمدا برابرى كند نماز باطل نشود، چنانكه در پهلوى او ايستد بى‏تأخر. و اگر به يك ركن تقدم نمايد در بطلان نماز او خلاف است، و دور نيست كه به بطلان حكم كرده شود، براى تشبيه آن به تقدم بر امام در موقف، بل اين اولى، چه جماعت اقتداى در فعل است نه در موقف. پس تبعيت در فعل مهمتر بود، و ترك تقدم در موقف براى تسهيل متابعت [در فعل‏] و تحصيل صورت تبعيت شرط است، چه لايق مقتدى به آن است كه متقدم باشد. پس تقدم را در فعل بر وى هيچ وجهى نبود، مگر آن كه سهو باشد. و براى اين پيغامبر انكارى عظيم فرموده است و گفته: اما يخشى الّذي يرفع رأسه قبل الامام ان يحوّل الله رأسه رأس الحمار؟ اى، نترسد كسى كه سر پيش از امام بردارد كه خداى- عز و جل- سر او سر درازگوش گرداند؟**

**و اما تأخر [از او] به يك ركن نماز را باطل نكند. و آن چنان بود كه امام از ركوع اعتدال كند و مقتدى هنوز ركوع نكرده باشد، و لكن تأخر تا بدين حد مكروه است، و اگر امام پيشانى بر زمين نهد و او هنوز به حد راكعان نرسيده باشد نماز باطل شود، و همچنين اگر در سجده دوم پيشانى بر زمين نهد و او هنوز سجده اول نكرده باشد.**

**مسئله بر حاضر شونده نماز واجب است كه اگر در نماز از غير خود اسائتى بيند آن را تغير كند و انكار نمايد،**

**و اگر از نادانى كرده باشد با وى رفق بر زد«270» بياموزد. و از آن جمله راست داشتن‏**

**419**

**صفهاست، و منع تنها ايستادن بيرون صف، و انكار بر كسى كه سر پيش از امام بر آرد، و غير آن از كارها. چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ويل للعالم من الجاهل حيث لا يعلّمه، اى، واى بر عالم، به سبب جاهل، چون وى را نياموزد.**

**و ابن مسعود گفت: من رأى من يسي‏ء صلوته فلم ينهه فهو شريكه في وزرها. اى، هر كه كسى را بيند كه نماز بد كند و او را باز ندارد، در وبال شريك او باشد. و بلال سعد گفت: گناه چون پوشيده باشد جز صاحب گناه را زيان ندارد، و چون ظاهر شود و تغير كرده نيايد ضرر آن به همه برسد.**

**و در حديث آمده است كه بلال صفها راست كردى، و ساقها به درّه«271» بزدى. و عمر- رضى الله عنه- گفت: تفقّدوا إخوانكم في الصّلاة فإذا فقدتموهم فان كانوا مرضى فعودوهم و ان كانوا اصحّاء فعاتبوهم. اى، برادران خود را در نماز تفقدى نماييد [و چون‏] ايشان را نبينيد، اگر بيمار باشند عيادتى به جاى آريد، و اگر تندرست بوند عتابى واجب داريد. اى، بر ترك جماعت انكار كنيد، و در اين مساهلت منماييد. چه سلف در آن [324] مبالغت فرمودندى تا به حدى كه بعضى از ايشان جنازه به در كسى بردندى كه از جماعت تخلف نمودى. و اين اشارتى باشد بدان كه مرده را از جماعت تخلف باشد نه زنده را.**

**و هر كه در مسجد رود بايد كه قصد دست راست كند. و براى اين معنى در عصر پيغامبر- عليه السلام- بر دست راست تزاحم«272» مى‏نمودند تا جماعتى گفتند كه دست چپ معطل مى‏ماند، فرمود كه من عمر ميسرة المسجد كان له كفلان من الاجر. اى، هر كه دست چپ مسجد را آبادان دارد وى را از ثواب دو نصيب باشد. و اگر كودكى نابالغ در صف بيند و خود را در صف جايى نيابد، آن كودك را پستر كند و خود در صف در رود.**

**و اين مقدار از مسئله‏هايى كه بلوا در آن عام است خواستيم كه ياد كنيم. و احكام نمازهاى متفرق در «كتاب اوراد» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالى.**

**420**

**باب هفتم در نمازهاى نفل‏**

**بدان كه نمازهايى كه جز فرض است سه قسم است: سنتها، و مستحبها، و تطوعها.**

**و به سنت آن مى‏خواهيم كه منقول است از پيغامبر، كه بر آن مواظبت فرموده است: چون رواتب كه پس فرايض است و نماز چاشت و وتر«273» و تهجّد«274» و غير آن. چه سنت عبارتى است از طريق مسلوك.**

**مترجم مى‏گويد: بو حنيفه را- رضى الله عنه- در وتر سه قول است: در يك قول فرض است، و در دوم واجب، و در سوم سنت. چنانكه قول ديگر علماست.**

**و به مستحب آن [مى‏خواهيم‏] كه خبر به فضل آن وارد است، و مواظبت بر آن منقول نه، [چنانكه آن را نقل خواهيم كرد] در نماز روزها و شبهاى هفته، و چون نماز بيرون آمدن و در رفتن خانه، و امثال آن.**

**و به تطوّع آن چه وراى آن است كه در عين آن خبرى نيامده است و لكن بنده بدان تطوّع نمايد، از آن روى كه در مناجات حق تعالى به نماز- كه شريعت به فضل آن مطلقا وارد است- رغبت كند. و چنانستى كه بدان تبرّع«275» نموده است، چه به عين آن مندوب نيست، اگر چه به مطلق نماز مندوب است. و تطوّع عبارتى است از تبرّع.**

**و اين هر سه قسم را نفل خوانند، از آن روى كه نفل زيادت را گويند، و كل اين زيادت است بر فريضه‏ها. و ما به لفظ نفل و سنت و مستحب و تطوع براى تعريف اين مقاصد اصطلاح كرديم. و اگر كسى اين اصطلاح بگرداند بر وى حرجى نيست، چه پس از فهم مقاصد در ألفاظ مضايقتى نباشد. و درجه هر قسمى از اين قسمتها در فضل متفاوت است، به حسب اخبار و آثار كه در تعريف فضل آن وارد شده است، و به اعتبار كثرت مواظبت پيغامبر بر آن، و به سبب صحت و شهرت اخبار [در آن‏]. و براى آن مى‏گوييم كه سنتهاى جماعت فاضل‏تر از سنتهاى‏**

**421**

**انفراد است. و فاضل‏تر سنتهاى جماعت نماز عيد است، پس خسوف، پس استسقا. و فاضل‏تر سنتهاى انفراد وتر است، [325] پس دو ركعت بامداد، پس ديگر رواتب بر تفاوت آن.**

**بدان كه نفل به اعتبار آن چه تعلق بدان دارد دو قسم است: يكى [به‏] اسباب، چون خسوف و استسقا. دوم [به‏] اوقات، و اين سه قسمت مى‏شود: يكى آن كه به تكرر شب و روز متكرر مى‏شود، و دوم به تكرر هفته، و سوم به تكرر سال. و جمله چهار قسم باشد:**

**قسم اول- آن چه به تكرر شب و روز متكرر مى‏شود**

**و آن هشت است: پنج، رواتب پنج فريضه، و سه ديگر نماز چاشت، و ميان شام و خفتن، و تهجد.**

**اول- راتبه نماز بامداد**

**و آن دو ركعت است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: ركعتا الصّبح خير من الدّنيا و ما فيها. اى، دو ركعت بامداد به از دنياست و آن چه در آن است. و وقت آن به طلوع صبح صادق در آيد، و آن صبح مستطير است، اى در عرض افق پراكنده، نه مستطيل، كه در طول افق نمايد بس، و ادراك آن به مشاهده در اول دشوار است مگر به آموختن منزلهاى ماه. چه ستارگان منازل چشم را ظاهرند، و طلوع صبح با بعضى از آن پيوسته باشد. و بدان ستارگان، طلوع صبح بتوان دانست، و در دو شب از ماه به قمر بتوان دانست، چه در شب بيست و شش طلوع صبح با طلوع قمر باشد، و در شب دوازده با غروب آن. غالب اين باشد كه گفته شد. اما در بعضى برجها، به سبب درازى و كوتاهى مطالع، تفاوت كند. و شرح آن دراز است. و شناختن منزلهاى ماه مريد را مهم است، تا بر مقادير وقتهاى شب و بر صبح بدان اطلاع يابد. و وقت آن دو ركعت، به فوت وقت نماز بامداد فوت شود، و آن طلوع خورشيد است. و لكن سنت آن است كه پيش از فرض گزارد، و اگر در مسجد رود و اقامت گفته باشند به فرض مشغول شود.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا أقيمت الصّلاة فلا صلوة الاّ المكتوبة. اى، چون نماز اقامت كردند به هيچ نماز مشغول نبايد شد مگر به فرض. و چون از فرض فارغ شود آن را بگزارد. و درست آن است كه چون پيش از طلوع خورشيد باشد ادا بود، زيرا كه آن در وقت تابع فرض‏**

**422**

**است. و پيش از فرض گزاردن آن سنت است در حالى كه جماعتى قايم«276» نيابد، و چون يافت، ترتيب بگردد و اداى آن پس از فرض ادا بود. و مستحب آن است كه در خانه گزارد و سبك، پس در مسجد رود و دو ركعت تحيت به جاى آرد، پس بنشيند و نماز نكند تا فريضه، و در ميان صبح و طلوع خورشيد اولى ذكر و فكر است و اقتصار بر اين دو ركعت و فريضه.**

**دوم- راتبه نماز پيشين‏**

**و آن شش ركعت است: دو پس از نماز، و آن سنت مؤكد است، و چهار پيش از آن، و آن نيز سنت است، [326] اگر چه كم از دو ركعت آخر است. بو هريره از پيغامبر روايت كرد كه من صلّى أربع ركعات بعد زوال الشّمس يحسن قراءتهنّ و ركوعهنّ و سجودهنّ صلّى معه سبعون ألف ملك يستغفرون له حتّى اللّيل. اى، هر كه پس از زوال چهار ركعت نماز گزارد، با قرائت و ركوع و سجود تمام، هفتاد هزار فريشته با وى نماز گزارند و تا شب براى وى آمرزش خواهند.**

**و پيغامبر- عليه السلام- چهار ركعت [پس‏] از زوال نگذاشتى،«277» و آن را دراز كردى و گفتى: انّ أبواب السّماء تفتّح في هذه السّاعة فأحب ان يرفع لي فيها عمل. اى، در اين ساعت درهاى آسمان گشاده شود و من دوست دارم كه در اين ساعت عمل من بالا برند. بو ايوب انصارى اين حديث روايت كرده است، و بدان متفرد است. و آن چه امّ حبيبه قوم پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده است بر اين نيز دليل مى‏كند كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من صلّى في يوم اثنتي عشرة ركعة غير المكتوبة بنى له بيت في الجنّة: ركعتين قبل الفجر و أربعا قبل الظّهر و ركعتين بعدها و ركعتين قبل العصر و ركعتين بعد المغرب.**

**و ابن عمر گفت كه ياد [مى‏دارم‏] كه پيغامبر- عليه السلام- هر روزى ده ركعت نماز گزاردى، و آن چه ام حبيبه ياد كرده بود ياد كرد، مگر دو ركعت بامداد كه گفت: در آن ساعت كسى بر پيغامبر- عليه السلام- نرفتى، و لكن خواهرم حفصه روايت كرد كه دو ركعت نماز در خانه وى بگزاردى پس بيرون آمدى. و ابن عمر در اين حديث پيش از نماز پيشين دو ركعت گفت، و پس از نماز خفتن دو ركعت. پس دو ركعت پيش از نماز پيشين مؤكدتر از چهار ركعت بود، و وقت آن به زوال در آيد.**

**423**

**و زوال به افزونى سايه شخصهاى منتصب كه سوى مشرق مايل باشد توان دانست. چه شخص را در حال طلوع سوى مغرب سايه دراز باشد. پس دايما خورشيد در ارتفاع بود و سايه در كمى، و از جهت مغرب منحرف شود تا خورشيد به نهايت ارتفاع برسد، و آن قوس نصف النهار باشد، و نهايت نقصان سايه. و چون خورشيد از نهايت ارتفاع زوال پذيرد سايه زيادت شدن گيرد، و از آن وقت كه زيادت سايه به حس در توان يافت وقت نماز پيشين در آيد. و بقطع بتوان دانست كه زوال در علم خداى پيش از آن واقع شده باشد، و لكن تكليف مرتبط نشود مگر به چيزى كه در تحت حس آيد. و آن مقدار [327] باقى از سايه كه از وى زيادت شدن گيرد، در زمستان دراز باشد و در تابستان كوتاه. و نهايت درازى او رسيدن خورشيد باشد به اول جدى، و غايت كوتاهى رسيدن او به اول سرطان. و آن را به اقدام و موازين بتوان دانست.**

**و از طريقهاى نزديك به تحقيق مر كسى را كه مراعات آن داند كرد [آن است‏] كه قطب شمالى را در شب بنگرد، و تخته‏اى مربع بر زمين بنهد- نهادنى هموار- كه يك ضلع از جانب قطب باشد، چنانكه اگر افتادن سنگى از قطب بر زمين توهم كنى و خطى از مسقط حجر تا ضلعى از تخته كه سوى اوست در خيال آرى، آن خط بر ضلع بود و [بر دو] زاويه قايمه بايستد، اى به يكى از دو جانب مايل نباشد. پس عمودى بر تخته بايستانى- ايستانيدنى هموار- در موضع علامت «ه» و آن برابر قطب باشد، و سايه او در اول روز مايل باشد به جهت غرب در سمت خط «ا»، پس دايما ميل مى‏كند تا منطبق شود بر خط «ب»، چنانكه اگر سر او را بكشى بر استقامت به مسقط حجر رسد، و توازى ضلع شرقى و غربى باشد. و به يكى از ايشان مايل نبود.**

**و چون ميل او به جهت غربى باطل شد، خورشيد در نهايت ارتفاع باشد. و چون سايه از خطى كه بر تخته است سوى شرق منحرف شد، زوال باشد. و اين را به حس در توان يافت بتحقيق، در وقتى كه به اول زوال در علم خداى نزديك باشد. پس بر سر سايه در حال انحراف علامات بايد كرد. و چون سايه از اين علامت هم چند عمود شود وقت نماز ديگر در آيد.«278»**

**424**

**مترجم مى‏گويد: از بو حنيفه- رضى الله عنه- سه روايت است: روايت محمد«279» آن است كه چون سايه هر چيزى دو چند او شود وقت نماز پيشين بيرون آيد. و روايت حسن زياد موافق قول شافعى است. و روايت اسد«280» آن است كه چون سايه هر چيزى هم چند او شد وقت نماز پيشين بيرون شود، اما وقت نماز ديگر در نيايد تا سايه هر چيزى دو چند او نشود. و در ميانه وقتى مهمل بود. و در شناختن اين مقدار در علم زوال باكى نبود.**

**سوم- راتبه نماز ديگر**

**و آن چهار ركعت است، پيش از نماز ديگر. بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**رحم الله عبدا صلّى أربعا قبل العصر. و كردن اين بر اميد داخل شدن در دعاى پيغامبر مستحب است، استحبابى مؤكد، چه دعاى او لا محاله مستجاب باشد. و مواظبت او بر سنت نماز ديگر چون مواظبت او بر دو ركعت پيش از نماز پيشين نيست.**

**چهارم- راتبه نماز شام‏**

**[328] و آن دو ركعت است پس از فريضه. و روايت در آن مختلف نيست. و اما دو ركعت پيش از آن، ميان بانگ نماز و قامت [بر سبيل مبادرت‏]، از بعضى صحابه چون ابىّ كعب و عباده‏**

**425**

**صامت و ابو ذر و زيد بن ثابت و غير ايشان منقول است.**

**عباده يا غير او گفت: مؤذن چون بانگ نماز شام گفتى اصحاب پيغامبر- عليه السلام- ستونها پيش گرفتندى و دو ركعت نماز گزاردندى. و بعضى از ايشان گفتند: ما دو ركعت پيش از نماز شام بگزارديمى، و آينده‏اى آخر در آمدى، پنداشتى كه ما نماز گزارديم، و بپرسيدى كه نماز [شام‏] گزارديد. و آن در عموم قول پيغامبر است كه فرموده است: بين كلّ أذانين صلوة لمن شاء. و احمد حنبل آن دو ركعت بگزاردى، و چون مردمان وى را عيب كردندى، بگذاشت«281» و گفت:**

**مردمان را نديدم كه اين را مى‏گزاردند، من نيز بگذاشتم. و گفت: اگر كسى اين را در خانه خود يا جايى كه مردمان نبينند بگزارد نيكو باشد.**

**و وقت نماز شام به غايب شدن خورشيد از [چشمها در] زمينهاى هموار، كه گرد بر گرد آن كوه نبود، در آيد. و اگر جانب مغرب كوه بود توقف بايد كرد تا سياهى از جانب مشرق پديد آيد. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا اقبل الليل من هاهنا و أدبر النهار من هاهنا فقد أفطر الصّائم.**

**اى، چون شب از جانب مشرق بيايد، و روز از جانب مغرب برود، افطار روزه حاصل شود. و اولى مبادرت است در نماز شام خاصه، و اگر تأخير كند و پيش از غايب شدن خورشيد بگزارد ادا باشد،«282» و لكن مكروه بود. عمر- رضى الله عنه- شبى نماز شام را تا بر آمدن ستاره‏اى تأخير كرد، به سبب آن رقبه‏اى«283» آزاد فرمود. و ابن عمر تأخير كرد تا دو ستاره بر آمد، دو رقبه آزاد گردانيد.**

**پنجم- راتبه نماز خفتن‏**

**و آن چهار ركعت است، پس از فريضه. عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر پس از نماز خفتن چهار ركعت بگزاردى، پس بخفتى. و بعضى از علما از مجموع اخبار اختيار كرده‏اند كه عدد رواتب هفده باشد، چون عدد فرايض: دو پيش از نماز بامداد، و چهار پيش از نماز پيشين، و دو پس از آن، و چهار پيش از نماز ديگر، و دو پس از نماز شام، و سه پس از نماز خفتن، و آن وتر است.**

**426**

**و چون احاديث كه [در آن‏] وارد شده است شناخته آمد تقدير را معنيى نباشد، چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: الصلاة خير موضوع«284» فمن شاء اكثر و من شاء اقلّ.**

**مترجم مى‏گويد كه موضوع [329] به رفع گفته‏اند، و بر اين وجه صفت «خير» باشد، و به جرّ نيز، و بر اين وجه مضاف إليه بود.**

**پس اختيار هر مريدى از اين نمازها بر اندازه رغبت او تواند بود در خير. و در اين چه ياد كرديم ظاهر شد كه بعضى مؤكدتر است [از بعضى‏]. و آن چه مؤكدتر بود ترك آن بعيدتر باشد، خاصه كه نوافل جبران فرايض است، و فرايض بدان كمال مى‏پذيرد. و كسى كه نوافل بسيار نكند فرايض او بى‏جبران بماند.**

**ششم وتر**

**انس مالك گفت كه پيغامبر- عليه السلام- پس از نماز خفتن سه ركعت وتر بگزاردى، در ركعت اول سبّح اسم ربّك الاعلى خواندى، و در دوم قل يا ايّها الكافرون، و در سوم قل هو الله احد. و در خبر است كه پس از وتر دو ركعت نماز نشسته گزاردى. و در بعضى روايتها «مربع«285» نشسته» آمده است، و در بعضى اخبار بر اين جملت است كه چون خواستى كه در فراش رود بخزيدى، و بر فراش پيش از خفتن دو ركعت بگزاردى، و در آن إذا زلزلت، و ألهيكم التّكاثر، و به روايتي قل يا ايّها الكافرون خواندى. و وتر بريده و پيوسته، به يك سلام و دو سلام«286» روا باشد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- جز سه ركعت پيوسته- چنانكه سه ركعت نماز شام است- روا نباشد. و پيغامبر- عليه السلام- وتر، يك ركعت و سه ركعت و پنج ركعت، و همچنين طاقها تا يازده ركعت گزارده است، و در «سيزده» روايت متردد است، و در حديثى شاذ، هفده ركعت آمده است.**

**و اين ركعتها، كه مجموع آن را وتر نام كرديم، نماز شب او بوده است، و تهجد آن است. و تهجد شب سنتى مؤكده است. و در «كتاب اوراد» فضل آن بخواهد آمد.**

**و در فاضل‏تر [خلاف است‏]. و گفته‏اند كه يك ركعت فاضل‏تر، چه از**

**427**

**پيغامبر- عليه السلام- درست شده است كه بر يك ركعت مواظبت فرموده است. و گفته‏اند: پيوسته فاضل‏تر، تا از شبهت خلاف بيرون آيد، خاصه امام را. چه روا كه بدو كسى اقتدا كند كه يك ركعت روا ندارد، و چون پيوسته گزارد، به كل آن نيت وتر كند. و اگر بر يك ركعت اقتصار نمايد، پس از دو ركعت سنت نماز خفتن، يا پس از فرض نماز خفتن، و نيت وتر كند درست بود.**

**زيرا كه شرط وتر آن است كه در نفس خود وتر بود. و غير او را كه پيش از او سابق شده است وتر گرداند، و اين ركعت فرض را وتر كرد.**

**و اگر پيش از نماز خفتن وتر كند درست نباشد. اى، فضيلت وتر كه در خبر آمده است كه «به از شتران سرخ موى است» نيابد، و الا يك ركعت فرد در هر وقت كه باشد درست بود، و پيش از نماز خفتن بدان درست نمى‏باشد، كه خرق اجماع خلق است در كردن، و نيز چيزى پيش نرفته است كه آن را وتر گرداند.«287»**

**و اما چون خواهد كه [به‏] سه بريده كند، در نيت دو ركعت نظر است:«288» كه اگر نيت تهجد يا سنت نماز خفتن كند، [330] وتر نباشد، و اگر نيت وتر كند، دو ركعت وتر نباشد و وتر آن است كه پس از او خواهد كرد. و لكن اظهر آن است كه نيت وتر كند چنانكه در سه پيوسته، و لكن وتر را دو معنى است: يكى آن كه در نفس خود وتر بود. و دوم آن كه آغاز كرده شود تا بدانچه پس او باشد وتر گردد. و مجموع سه وتر است، و دو از جمله سه است، الا آن است كه وتريّت او به ركعت سوم موقوف است. و چون او عزم آن دارد كه آن را به سوم وتر گرداند، روا كه نيت وتر كند، و ركعت سوم در نفس خود به نفس خود وتر است و غير خود را وتر گرداند. و دو ركعت در نفس خود وتر نيست، و غير خود را وتر نگرداند، و لكن به غير خود وتر شود. و وتر بايد كه آخر نماز شب باشد، و پس از تهجد واقع شود. و فضايل وتر و تهجد و كيفيت ترتيب آن در «كتاب اوراد» بخواهد آمد.**

**428**

**هفتم- نماز چاشت‏**

**و مواظبت بر آن از عزايم«289» و فواضل فعلهاست. و اما عدد ركعات آن بيشتر آن چه نقل كرده‏اند هشت است.**

**امّ هانى، خواهر على بن ابى طالب- كرم الله وجهه- روايت كرد كه پيغامبر نماز چاشت هشت ركعت گزارد، با درازى و نيكويى. و اما عايشه گفت كه نماز چاشت چهار ركعت گزاردى و بر آن زيادت نيز كردى، و حد آن زيادت بيان نكرد. اى، بر چهار مواظبت نمودى و كم از آن نكردى، و وقتى زيادت گزاردى. و در حديثى مفرد آمده است كه شش ركعت گزاردى.**

**و اما وقت آن: على- رضى الله عنه- گفت كه «نماز چاشت در دو وقت گزاردى: چون خورشيد روشن شدى و ارتفاع گرفتى دو ركعت بگزاردى»- و آن اول ورد دوم بودى از وردهاى روز، چنانكه بخواهد آمد- «و چون خورشيد به ربع آسمان رسيدى از جانب مشرق، و آفتاب منبسط شدى، چهار ركعت بگزاردى.» و اول آن وقت بودى كه خورشيد مقدار نيم نيزه بلند شدى، و دوم آن ساعت كه ربع روز بودى، در مقابل نماز ديگر، كه وقت او آن ساعت است كه ربعى از روز باقى ماند. و نماز پيشين بر منتصف روز، و نماز چاشت بر منتصف طلوع و زوال، چنانكه نماز ديگر بر منتصف زوال و غروب. اين افضل اوقات است، و در جمله از ارتفاع خورشيد تا پيش از زوال، وقت نماز چاشت است.**

**هشتم- ميان نماز شام و خفتن احيا كردن‏**

**و آن سنتى مؤكده است و عدد او از پيغامبر- عليه السلام- شش ركعت نقل كرده‏اند. و آن را فضلى عظيم است. و گفته‏اند كه مراد به قول حق تعالى: تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ«290»، اين نماز است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من صلّى بين المغرب و العشاء فانّها من صلوة الاوّابين [331]. اى، هر كه ميان شام و خفتن نماز گزارد آن نماز كسانى است كه بسيار به خداى- عز و جل- باز**

**429**

**گردند. و گفت: من عكف نفسه ما بين المغرب و العشاء في مسجد جماعة لم يتكلّم الاّ بصلاة او قرآن كان حقا على الله ان يبنى له قصرين في الجنّة مسيرة كلّ قصر منهما مائة عام، و يغرس له بينهما غراسا لو طافه اهل الدنيا لوسعهم. اى، هر كه نفس خود را در مسجد جماعت، ميان شام و خفتن باز دارد، و سخن او جز نماز و قرآن نباشد، حق تعالى بر خود واجب گرداند كه براى وى در بهشت دو قصر بنا فرمايد كه مسير هر يكى از ايشان صد ساله راه بود، و براى او ميان آن نهالها نشاند كه اگر اهل دنيا در آن بگردند همه را بسنده بود. و باقى فضلهاى آن در «كتاب اوراد» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالى.**

**قسم دوم آن چه به تكرر هفته متكرر شود**

**و آن نماز روزها و شبهاى هفته باشد، هر روزى و هر شبى.**

**اما روزها**

**روز يك شنبه‏**

**[را مبدأ مى‏گيريم‏]. بو هريره از پيغامبر روايت كرد كه گفت: هر كه روز يك شنبه چهار ركعت نماز گزارد، و در هر ركعتى فاتحه، و آمن الرسول«291» يك بار بخواند، حق تعالى به عدد هر مرد و زن ترسا در جريده اعمال وى حسنات مسطور گرداند، و ثواب پيغامبرى دهد و حجّى و عمره‏اى براى وى ثبت فرمايد، و هر ركعتى را هزار نماز گيرد، و در بهشت وى را به هر حرفى شهرى از مشك اذفر«292» دهد.**

**و على بو طالب- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت كه توحيد حق تعالى اقامت نماييد به بسيارى نماز روز يك شنبه، كه بارى تعالى يكى است بى شريك، و هر كه روز يك شنبه، پس از فرض و سنت نماز پيشين، چهار ركعت گزارد، و در ركعت اول فاتحه و تنزيل سجده خواند، و در دوم فاتحه، و تبارك الملك،«293» و پس از تشهد سلام دهد، پس دو ركعت ديگر گزارد، و در آن فاتحه و سورت جمعه خواند، و حاجت خود بخواهد، حق تعالى بر خود واجب گرداند كه حاجت وى روا كند.**

**430**

**روز دوشنبه‏**

**جابر از پيغامبر روايت كرد كه گفت هر كه روز دوشنبه به وقت ارتفاع روز دو ركعت نماز كند، و در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي، و قل هو الله احد، و معوّذتين يكان يكان بار بخواند، و چون سلام گويد، ده بار از حق تعالى آمرزش خواهد، و ده بار بر پيغامبر درود فرستد، حق تعالى همه گناهان وى بيامرزد.**

**و انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- [332] گفت: هر كه روز دوشنبه دوازده ركعت نماز كند، در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي يك بار بخواند، و چون فارغ شود دوازده بار قل هو الله احد بخواند، و دوازده بار آمرزش خواهد، روز قيامت وى را ندا فرمايند كه فلان بن فلان كجاست؟ گو بر خيز و ثواب خود از حضرت بارى تعالى بستان. و اول آن چه از ثواب داده شود هزار حلّه«294» باشد، و تاج بر سر وى نهند، و او را گويند كه در بهشت روز، و صد هزار فريشته وى را استقبال نمايند، با هر فريشته‏اى هديه‏اى باشد، او را مشايعت مى‏كنند تا بر هزار قصر از نور درخشنده بگردد.**

**روز سه شنبه‏**

**يزيد رقاشى از انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت:**

**هر كه روز سه شنبه ميان روز- و در روايتي ديگر به وقت ارتفاع روز- ده ركعت نماز كند، و در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي يك بار، و قل هو الله احد سه بار بخواند، تا هفتاد روز بر وى گناه ننويسند. و اگر در اين هفتاد روز بميرد، شهيد مرده باشد و هفتاد ساله گناه وى آمرزيده شود.**

**چهارشنبه‏**

**بو إدريس خولانى از معاذ جبل روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه روز چهارشنبه به وقت ارتفاع روز، دوازده ركعت نماز كند، در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي يك بار، و قل هو الله احد و معوّذتين سه‏گان سه‏گان بار بخواند، فريشته‏اى از نزديك عرش وى را ندا فرمايد كه اى بنده خداى، كار از سر گير كه گناه متقدم تو آمرزيده شد! و حق تعالى عذاب گور و تنگى و تاريكى آن از وى بر دارد. و سختيهاى قيامت از وى دفع كند، و آن روز براى وى عمل پيغامبرى مرفوع شود«295».**

**پنج شنبه‏**

**عكرمه از ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه روز پنج شنبه‏**

**431**

**ميان نماز پيشين و نماز ديگر دو ركعت نماز كند، در ركعت اول يك بار فاتحه و صد بار آية الكرسي بخواند، و در ركعت دوم يك بار فاتحه و صد بار قل هو الله احد، و صد بار بر من درود فرستد، حق تعالى وى را ثواب كسى كه روزه رجب و شعبان و رمضان دارد و حج كند بدهد. و به عدد هر كه به خداى- عز و جل- ايمان آورده است و بر وى توكل كرده، حسنه‏اى براى وى ثبت فرمايد.**

**آدينه‏**

**على بو طالب- كرم الله وجهه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: روز جمعه را نمازى است، هيچ بنده مؤمن نباشد كه به وقت ارتفاع خورشيد مقدار نيزه‏اى يا بيشتر، بر خيزد و وضو سازد، و در آن اسباغ به جاى آرد، و دو ركعت نماز چاشت ايمانا و احتسابا بگزارد كه نه بارى تعالى براى وى دويست حسنه ثبت فرمايد، و دويست سيئه محو [333] گرداند. و هر كه چهار ركعت گزارد چهار صد درجه در بهشت براى وى برآرد. و هر كه هشت ركعت گزارد، هشتصد درجه، و همه گناهان وى بيامرزد. و هر كه دوازده ركعت گزارد، براى وى هزار و دويست حسنه ثبت فرمايد، و هزار و دويست سيئه محو گرداند، و هزار و دويست درجه در بهشت بر آرد.**

**و نافع از ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه در روز جمعه در جامع رود، و چهار ركعت پيش از نماز جمعه بگزارد، در هر ركعتى الحمد، و قل هو الله احد پنجاه بار بخواند، وفات نكند تا جاى خود در بهشت نبيند، و يا ديگرى براى وى نبيند.**

**شنبه‏**

**بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه روز شنبه چهار ركعت نماز كند، در هر ركعتى فاتحه يك بار، و قل يا ايّها الكافرون سه بار، و پس از نماز آية الكرسي [بخواند]، حق تعالى به هر حرفى حجّى و عمره‏اى در جريده اعمال وى ثبت فرمايد، و به هر حرفى مزد يك ساله، كه روز آن روزه داشته باشد و شب آن قيام كرده، وى را روزى كند، و به هر حرفى ثواب شهيدى بدهد، و با انبيا و شهدا در زير سايه عرش خداى باشد.**

**و اما شب‏ها**

**شب يك شنبه‏**

**انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- فرمود: هر كه شب يك شنبه بيست ركعت نماز كند، در هر ركعتى الحمد يك بار، و قل هو الله احد پنجاه بار، و معوّذتين يكان يكان بار، و صد بار استغفار كند، و صد بار گناه خود، و صد بار گناه مادر و پدر خود را آمرزش‏**

**432**

**خواهد، و صد بار بر پيغامبر- عليه السلام- درود فرستد، و از حول و قوت خود بيزار شود، و به حول و قوت خداى- عز و جل- پناهد، پس گويد: اشهد ان لا اله الاّ الله اشهد انّ آدم صفوة الله و فطرته و إبراهيم خليل الله و موسى كليم الله و عيسى روح الله و محمدا حبيب الله. حق تعالى وى را به عدد هر كه خداى را فرزند گفته است، و هر كه نگفته، ثواب دهد. و روز قيامت وى را با آمنان انگيزد، و بر خود واجب گرداند كه وى را با انبيا در بهشت برد.**

**شب دوشنبه‏**

**اعمش از انس روايت كرد كه، پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب دوشنبه چهار ركعت نماز كند، در ركعت اول الحمد و قل هو الله احد ده بار بخواند، و در ركعت دوم الحمد و قل هو الله احد بيست بار، و در سوم سى بار، و در چهارم چهل بار، و چون سلام دهد هفتاد و پنج بار بر پيغامبر درود فرستد، پس حاجت خود از خداى- عز و جل- بخواهد، خداى- عز و جل- بر خود واجب گرداند كه آن چه خواسته است به وى دهد. و اين را نماز حاجت [334] خوانند.**

**شب سه شنبه‏**

**[هر كس‏] دو ركعت نماز كند، در هر ركعت فاتحه و قل هو الله احد و معوّذتين پانزده بار، و پس از سلام پانزده بار آية الكرسىّ بخواند، و پانزده بار استغفار كند. [وى را ثوابى بزرگ و پاداشى پر ارج خواهد بود. و از عمر- رضى الله عنه- روايت شده كه او از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد كه فرمود: هر كه در شب سه‏شنبه دو ركعت نماز بگزارد، و در هر ركعت يك بار فاتحه بخواند، و هفت بار انّا أنزلناه، و قل هو الله احد، خداوند گردن وى را از آتش نجات بخشد، و روز قيامت راهبر و راهنماى او باشد به بهشت.]«296»**

**شب چهارشنبه‏**

**[فاطمه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب چهار- شنبه دو ركعت نماز گزارد، در ركعت اول فاتحه و قل أعوذ بربّ الفلق ده بار، و در ركعت دوم بعد از فاتحه قل أعوذ بربّ النّاس ده بار، و پس از سلام استغفر الله ده بار بگويد، سپس بر محمد (ص) ده بار درود فرستد، از هر آسمانى هفتاد هزار فريشته ثواب آن را تا روز قيامت نويسند. و در**

**433**

**حديث ديگر: شانزده ركعت، و بعد از فاتحه ما شاء الله بگويد، و در آخر ركعتهاى دوم سى بار آية الكرسي، و در ركعتهاى اول سى بار قل هو الله احد بخواند، ده نفر از اهل بيت وى را، كه بر همه آنها آتش واجب شده است، شفاعت كنند.].«296» فاطمه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب چهارشنبه شش ركعت نماز كند به سه سلام، در هر ركعت فاتحه و قل اللّهمّ مالك الملك«297» تا آخر آيت يك بار بخواند، و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگويد: جزى الله محمدا عنّا ما هو اهله، هفتاد ساله گناه وى آمرزيده شود، و بيزاريى«298» از آتش براى وى نبشته آيد.**

**شب پنج شنبه‏**

**بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب پنج شنبه ميان شام و خفتن دو ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه يك بار، و آية الكرسي و قل هو الله احد و معوّذتين پنج بار، و چون از نماز فارغ آيد پانزده بار استغفار گويد و ثواب آن، مادر و پدر خود را بخشد، حق مادر و پدر گزارده باشد، اگر چه در حق ايشان عقوق«299» ورزيده بود. و حق تعالى وى را بدهد آن چه صدّيقان و شهيدان را دهد.**

**شب آدينه‏**

**جابر روايت كرد كه پيغامبر گفت: هر كه شب آدينه ميان شام و خفتن دو ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه يك بار و قل هو الله احد يازده بار، چنانستى كه دوازده سال بندگى خداى كرده باشد، روز به صيام و شب به قيام. و انس روايت كرد كه پيغامبر گفت: هر كه شب آدينه نماز خفتن به جماعت كند، و دو ركعت سنّت بگزارد، بعد از آن ده ركعت نماز كند، در هر ركعتى الحمد و قل هو الله احد و معوّذتين يكان يكان بار بخواند، پس سه ركعت وتر بكند، و بر پهلوى راست روى به قبله بخسبد، چنانستى كه شب قدر زنده داشته باشد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: درود بر من بسيار فرستيد در شب غرّا، و روز از هر، [اى‏] شب و روز آدينه.**

**شب شنبه‏**

**انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شنبه ميان شام و خفتن دو ركعت نماز كند، قصرى در بهشت براى وى بنا كرده شود، و چنانستى كه همه مردمان و زنان‏**

**434**

**مسلمان را صدقه داده باشد [و از يهوديت برى باشد]، و حق تعالى بر خود واجب كند كه وى را بيامرزد.**

**قسم سوم آن چه به تكرر سال متكرر شود**

**و اين چهار است: نماز عيدين، و تراويح، و نماز ماه رجب، و نماز ماه شعبان.**

**اول نماز عيدين و آن سنت مؤكده است.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه، رضى الله عنه، در يك قول واجب است، و در قول ديگر فرض كفايت، و در قول سوم سنت چنانكه قول شافعى است، رضى الله عنه.**

**و شعارى است [335] از شعاير دين. و بايد كه در آن [هفت‏] كار به رعايت رساند: اول سه تكبير متوالى بگويد، الله أكبر الله أكبر الله أكبر كبيرا و الحمد للَّه كثيرا و سبحان الله بكرة و اصيلا، لا اله الاّ الله وحده لا شريك له مخلصين له الدّين و لو كره الكافرون. و افتتاح آن [به تكبير] شب فطر باشد، و اختتام به شروع در نماز عيد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه اين تكبيرات پوشيده گويند نه بلند.**

**و در عيد دوم [اضحى‏] افتتاح پس از نماز بامداد [روز] عرفه«299» باشد، و اختتام نماز ديگر«300» سيزدهم ذى الحجة. كامل‏ترين قولها اين است. و در پس فرض و نفل بگويد، و پس فرض مؤكدتر.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه افتتاح همين است. اما به نماز ديگر«301» روز نحر«302» ختم كند، و در هشت نماز«303» بيش تكبير نگويد. و شرط آن است كه مقيمى در شهر، نماز فرض به جماعتى كه مستحب باشد بگزارد، و الا تكبير نگويد.**

**دوم چون بامداد برخيزد غسل و زينت و تعطّر به جاى آرد، چنانكه در آدينه گفته شده است، و ردا و عمامه مردان را فاضل‏تر، و كودكان را حرير نپوشانند، و زالان به وقت بيرون آمدن از زينت احتراز كنند. و پيغامبر زنان جوان و پردگى را بيرون آمدن فرمودى.**

**435**

**سوم آن كه راه بازگشتن غير راه بيرون آمدن بود. پيغامبر همچنين كردى.**

**چهارم به صحرا رفتن مستحب است، مگر به مكه و بيت المقدس. و اگر باران باشد در گزاردن نماز به مسجد باكى نبود، و در غير باران اگر امام كسى را بفرمايد تا امامت ضعفا كند [در مسجد] روا باشد، و اقويا را تكبير گويان بيرون برد.**

**پنجم رعايت وقت و وقت عيد از طلوع خورشيد است تا زوال. و وقت ذبح اضاحى«303» از ارتفاع خورشيد به مقدار دو ركعت و دو خطبه«304» تا آخر روز سيزدهم- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه تا آخر دوازدهم- و تعجيل نماز اضحى مستحب است براى ذبح پس از آن، و تأخير نماز فطر براى دادن صدقه فطر پيش از آن. اين است سنت پيغامبر- عليه الصلاة و السلام.**

**ششم كيفيت نماز مردمان تكبير گويان در راه بيرون روند، و چون امام به نمازگاه رسد ننشيند و نماز نفل نكند، و مردمان را [نفل‏] روا باشد- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه مكروه بود- پس مؤذن الصلاة جامعة بگويد، و امام دو ركعت نماز بكند. در اول، بيرون تكبير إحرام و ركوع«305»، هفت تكبير و ميان هر دو تكبير سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر بگويد، و وجّهت وجهى«306» پس از تكبير افتتاح بخواند، و استعاذت پس از تكبير هشتم. و در ركعت اول پس از فاتحه سورت قاف خواند، و در دوم«307» اقترب«308». و تكبيرات زايد در ركعت دوم، بيرون تكبير قيام و ركوع، پنج است. و ميان هر دو تكبير آن چه گفتيم بگويد. پس دو خطبه بخواند، ميان ايشان جلسه‏اى سبك بيارد. و هر كه را نماز عيد فوت شود، قضا كند.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در هر ركعتى سه تكبير زايد بگويد.**

**و در ركعت اول تكبير پيش از قرائت باشد، و در دوم [336] پس از قرائت.**

**هفتم كبشى قربان كند- و كبش، گشن ميش باشد- پيغامبر- عليه السلام- كبشى به دست مبارك خود ذبح كرد و گفت: بسم الله و الله أكبر هذا عنّى و عمّن لم يضحّ من امّتى من رأى هلال ذى الحجّة**

**436**

**و أراد ان يضحى فلا يأخذنّ من شعره و لا من أظفاره. اى، هر كه هلال ذى الحجة بيند و خواهد كه قربان كند، بايد كه موى حلق نكند و ناخن نچيند.**

**و بو ايوب انصارى گفت: در عهد پيغامبر- عليه السلام- مردى از ما گوسفندى از اهل بيت خود قربان كردى، و آن را بخوردندى، و ديگران را دادندى. و روا كه از أضحية، پس از سه روز [يا] زيادت از آن بخورد. و رخصت در اين باب پس از نهى وارد شده است.**

**و سفيان ثورى گفت: مستحب است پس از عيد فطر گزاردن دوازده ركعت، و پس از اضحى شش ركعت. و گفت اين از سنت است.**

**[اما نماز] تراويح‏**

**و آن بيست ركعت است، و كيفيت آن مشهور است. و سنتى مؤكده است، اگر چه كم از عيدين است«309». و اختلاف كرده‏اند كه جماعت در او فاضل‏تر يا انفراد. و پيغامبر- عليه السلام- در تراويح، دو شب يا سه شب براى جماعت بيرون آمد، پس از آن نه. و گفت: أخاف ان توجب عليكم.**

**و عمر- رضى الله عنه- در تراويح مردمان را به جماعت آورد، چه از وجوب، به سبب انقطاع وحى، آمن بود.**

**و گفته‏اند كه جماعت فاضل‏تر، براى فعل عمر، و براى آن كه اجتماع بركت است و آن را فضيلت [به دليل فريضه‏ها]، و براى آن كه روا باشد كه در تنهايى كاهلى آرد و در مشاهده‏**

**جمع نشاط. و گفته‏اند كه انفراد فاضل‏تر، براى آن كه تراويح سنتى است كه چون عيدين از شعاير نيست، پس الحاق او«310» به نماز چاشت، و تحيت مسجد اولى. و معتاد است كه جماعتى يك جا در مسجد در روند و تحيت مسجد به جماعت نگزارند. و براى آن كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است:**

**فضل صلوة التطوّع في بيته على صلوته في المسجد كفضل صلوة المكتوبة في المسجد على صلوته في البيت.**

**اى، فضل نماز تطوع در خانه بر تطوع مسجد همچنان است كه فضل نماز فرض در مسجد بر فرض خانه. و گفته: صلوة في مسجدى هذا، افضل من مائة صلوة في غيره من المساجد، و صلوة في المسجد الحرام افضل من ألف صلوة في مسجدى، و افضل من ذلك كلّه رجل يصلّى في زاوية بيته ركعتين لا يعلمها الاّ الله. اى، نماز در اين مسجد من فاضل‏تر از صد نماز در ديگر مسجدها، و**

**437**

**نمازى در مسجد حرام فاضل‏تر [337] [از هزار نماز در مسجد من، و فاضل‏تر] از اين همه آن كه مردى در گوشه [خانه خود] دو ركعت نماز كند كه جز خداى آن را نداند. و اين براى آن است كه ريا و تصنع در جماعت روا كه بدان راه يابد، و در تنهايى از آن ايمن بود. اين آن است كه گفته‏اند. و مختار آن كه جماعت فاضل‏تر، چنانكه رأى عمر بوده است، چه جماعت در بعضى نوافل مشروع است، و تراويح سزاست بدانچه از شعاير ظاهر باشد.**

**و اما التفات سوى ريا در جماعت، و سوى كاهلى در انفراد، عدول است از مقصود به نظر در فضيلت جماعت، از آن روى كه جماعت است، و گوينده آن چنانستى كه مى‏گويد: نماز كردن به از گذاشتن«310» آن به كاهلى، و اخلاص به از ريا. و ما مسئله را در كسى فرض كنيم كه واثق باشد كه در تنهايى كاهلى نكند، و در جماعت ريا نبرزد، و گوييم: كدام از اين دو فاضل‏تر؟ پس نظر داير شود ميان بركت جماعت و ميان مزيد قوّت اخلاص و حضور دل. و روا كه در تفضيل يكى از آن بر ديگرى تردّد بود. و قنوت وتر در نصف اخير رمضان مستحب است.**

**اما نماز رجب‏**

**به اسناد روايت آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه اول پنج شنبه رجب روزه دارد، پس ميان شام و خفتن دوازده ركعت نماز گزارد، ميان هر دو ركعتى به سلام فصل كند، و در هر ركعتى يك بار فاتحه و سه بار انّا أنزلناه في ليلة القدر و دوازده بار قل هو الله احد بخواند، و چون فارغ شود هفتاد بار بر من درود دهد و گويد اللّهمّ صلّ على محمد النبىّ الامّىّ و على آله، پس سجده كند و در آن هفتاد بار بگويد سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح، پس سر بر آرد و هفتاد بار بگويد ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم فانّك أنت العلىّ الاعظم، پس سجده‏اى ديگر بكند و مثل آن چه در سجده اول گفته است بگويد، پس در سجده حاجت خواهد، هر آينه روا شود.**

**و پيغامبر فرمود: لا يصلّى احد هذه الصّلاة الاّ غفر الله له جميع ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر و عدد الرّمل و وزن الجبال و ورق الأشجار و يشفّع يوم القيامة في سبعمائة من اهل بيته ممّن قد استوجب النّار. اى، هيچ كس اين نماز نكند كه نه حق تعالى همه گناهان وى بيامرزد، اگر چه مثل كف دريا و عدد ريگ و وزن كوهسار و برگ درختان باشد، و در هفت صد كس از اهل بيت او كه مستوجب آتش‏**

**438**

**شده باشند شفاعت وى مقبول شود.**

**و اين نماز مستحب است. و ما در اين قسم براى آن آورديم كه به تكرر سال متكرر مى‏شود، اگر چه در مرتبه تراويح و نماز عيد نيست، زيرا كه آحاد آن را نقل كرده‏اند. و لكن جمله اهل قدس«311» را ديدم [338] كه بر آن مواظبت مى‏نمودند و در ترك آن مسامحت نمى‏كردند.**

**خواستم كه آن را ايراد كنم.**

**اما نماز شعبان‏**

**در شب پانزدهم صد ركعت نماز كند، در هر دو ركعت سلام گويد، در هر ركعتى پس از فاتحه ده بار قل هو الله احد بخواند. و اگر خواهد ده ركعت نماز كند، در هر ركعتى پس از فاتحه صد بار قل هو الله احد بخواند. و اين نماز در جمله نمازها مروى است، و سلف اين را اقامت نمودندى، و صلوة الخير خواندندى، و براى آن جمع شدندى. و بسى بودى كه به جماعت گزاردندى. و حسن گفت كه از سى كس از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه من صلّى هذه الصلاة في هذه اللّيلة نظر الله تعالى إليه سبعين نظرة و قضى له بكلّ نظرة سبعين حاجة أدناها المغفرة. اى، هر كه در اين شب اين نماز بكند حق تعالى در وى هفتاد نظر رحمت فرمايد، به هر نظرى هفتاد حاجت وى روا كند، كمتر آن آمرزش [است‏].**

**قسم چهارم آن چه [از نوافل‏] به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات‏**

**و آن نه است: چون خسوف و كسوف، و استسقا، و تحيت مسجد، و دو ركعت وضو، و دو ركعت ميان [بانگ‏] نماز و اقامت، و دو ركعت بيرون آمدن از خانه و در رفتن«312» آن، و نماز حاجت، و نماز استخارت، و نظاير آن. و آن چه در اين حال ما را حاضر شود اينجا ياد كنيم.**

**اما نماز خسوف‏**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشمس و القمر لآيتان من آيات الله لا يخسفان لموت أحد و لا بحياته فإذا رأيتم ذلك فافزعوا إلى ذكر الله و الصّلاة. اى، خورشيد و ماه دو آيت است از آيت‏هاى خداى تعالى،**

**439**

**براى مرگ و زندگانى كسى منخسف نشوند، و چون آن مشاهده كنيد، به ذكر خدا و نماز پناهيد.**

**و اين در آن حال فرمود كه پسر وى إبراهيم وفات كرد، و خورشيد منكسف شد، مردمان گفتند:**

**كسوف خورشيد براى مرگ وى بود! و نظر در كيفيت و وقت آن است.**

**اما كيفيت‏**

**چون خورشيد را كسوف باشد در وقتى [كه نماز در آن‏] مكروه يا غير مكروه بود الصّلاة جامعة ندا كنند، و امام دو ركعت نماز با جماعت مردمان در مسجد بگزارد، و در هر ركعتى دو ركوع كند، اول درازتر از آخر، و بلند نخواند. و در قيام اول از ركعت اولى فاتحة و البقرة خواند، و در دوم فاتحة و آل عمران و در سوم فاتحة و النساء، و در چهارم فاتحة و المائدة، يا مقدار اين سورتها از آن جا كه خواهد.**

**و اگر در همه قيامها بر فاتحه اقتصار نمايد روا باشد، و اگر به سورتهاى كوتاه اكتفا كند باكى نبود. و مقصود تطويل آن است كه تا به وقت انجلا در نماز باشد. و در ركوع اول بر اندازه صد آيت تسبيح گويد، و در [339] دوم بر اندازه هشتاد آيت، و در سوم بر اندازه هفتاد، و در چهارم بر اندازه پنجاه، و سجود در هر ركعتى بر اندازه ركوع كند. و پس از نماز دو خطبه كند، ميان هر دو خطبه جلسه‏اى و مردمان را صدقه و عتق«313» و توبه فرمايد. و در خسوف قمر همچنين كند، مگر آن كه بلند خواند، چه شبى است.«314»**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- دو ركعت گزارد، همچون ديگر نمازها. و در اوقات كراهيت نگزارد. و در كسوف خورشيد در مسجد گزارد، به جماعت، و در خسوف ماه در خانه، بانفراد. و خطبه در اين نمازها مشروع نيست.**

**و اما وقت آن‏**

**از ابتداى خسوف است تا [تمام‏] انجلا. و اگر خورشيد با كسوف غروب كند، وقت بيرون شود. و در خسوف قمر فوت وقت آن باشد كه قرص خورشيد بر آيد، چه سلطان«315» شب باطل شود. و بدانچه ماه با خسوف غروب كند وقت فوت نشود، چه كل شب سلطان ماه است. و اگر در اثناى نماز منجلى شود، سبك به إتمام رساند. و هر كه با امام ركوع دوم دريابد ركعت اول فوت شده باشد، زيرا كه اصل ركوع اول است.**

**440**

**دوم- نماز استسقا**

**چون جويها خشك شود و بارانها منقطع شود و كاريزها در افتد، امام مردمان را بفرمايد تا اولا سه روز روزه دارند، و چندان كه توانند صدقه دهند، و از عهده مظالم تفصّى«316» نمايند، و از معاصى توبه كنند، پس روز چهارم ايشان را با زالان و كودكان بيرون برد، با طهارت و نظافت در جامه‏هاى بذله«317»، و استكانت بر طريق تواضع، به خلاف عيد. و گفته‏اند كه بيرون بردن ستوران مستحب است، چه در حاجت مشاركند. و پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: لو لا صبيان رضّع و مشايخ ركّع و بهائم رتّع لصبّ عليكم العذاب صبّا. اى، اگر نه كودكان شير خوار و پيران كوژ پشت و نزار و ستوران مرغزار باشند هر آينه عذاب بر شما نازل شود. و اگر اهل ذمّت [جدا] بيرون آيند منع نبايد كرد. و چون در نمازگاه فراخ از صحرا جمع شوند، نداى نماز [الصلاة جامعة] در دهند، و امام دو ركعت چون نماز عيد، بى فرقى بگزارد، پس دو خطبه كند، ميان هر دو خطبه جلسه‏اى سبك. و بيشتر هر دو خطبه بايد كه استغفار باشد. و در ميان خطبه دوم روى به قبله آرد و پشت به مردمان، و در اين ساعت ردا بگرداند بر سبيل تفأل به گردانيدن حال، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- همچنين كرده است. پس اعلاى آن را اسفل كند، و آن چه بر دست راست است بر دست چپ، و آن چه بر دست چپ است بر دست راست. و مردمان همچنين كنند. و در اين ساعت در سرّ دعا گويند. پس امام روى بديشان آرد و خطبه را تمام كند، ورداها همچنان گردانيده بگذارند تا با جامه‏ها [340] آن را بيرون كنند، و اين دعا بگويد: اللّهمّ أمرتنا بدعائك و و عدّتنا إجابتك فقد دعوناك كما أمرتنا فأجبنا كما وعدتنا اللّهمّ فامنن علينا بمغفرة ما قارفنا و إجابتك في سقيانا و سعة رزقنا. و اگر در سه روز پيش از بيرون آمدن، در عقب نمازها دعا گويند باكى نبود.**

**و اين دعا را أدبها و شرطهاى باطن است، از توبه و رد مظالم و غير آن. و آن در «كتاب دعوات» بخواهد آمد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه نماز در استسقا مشروع نيست، دعا و استغفار است بس، و تقليب ردا سنت نيست، و اهل ذمّت را از بيرون آمدن منع كنند.**

**441**

**سوم- نماز جنازه‏**

**و كيفيت آن مشهور است، و جامع‏ترين دعاى مأثور [آن‏] است كه در صحيح آمده است كه عوف مالك گفت: پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- بر جنازه‏اى نماز گزارد، و من از دعاى وى ياد گرفتم، و او مى‏گفت: اللّهمّ اغفر له و ارحمه و عافه و اعف عنه و اكرم نزله و وسّع مدخله و اغسله بالماء و الثّلج و البرد و نقّه من الخطايا كما ينقّى الثّوب الابيض من الدّنس و أبدله دارا خيرا من داره و اهلا خيرا من اهله و زوجا خيرا من زوجه و ادخله الجنّة و أعده من عذاب القبر و من عذاب النّار. و عوف گفت: من آرزو بردم كه مرده بودمى تا اين دعا در حق من بودى. و آن كه تكبير دوم دريابد بايد كه ترتيب نماز خود رعايت كند، و با تكبيرات امام تكبير گويد، و چون امام سلام دهد تكبيرى كه از او فوت شده است قضا كند چون مسبوق، كه اگر در تكبيرات مبادرت نمايد اقتدا را در اين نماز معنيى نماند.**

**چه اركان ظاهره آن تكبيرات است، و سزاوار است كه قايم مقام ركعتها باشد در ديگر نمازها. اين موجّه‏تر است نزديك من، اگر چه غير اين وجه هم محتمل است. و اخبار كه در فضل نماز جنازه و تشييع آن وارد شده است مشهور است، به ايراد آن تطويل ندهيم.**

**و چگونه فضل آن بزرگ نباشد، كه از فرضهاى كفايت است، و نفل در حق كسى مى‏باشد كه بر وى متعين نيست به سبب حضور ديگر، پس بدان، فضل فرض كفايت مى‏يابد اگر چه متعين نيست«318» چه جمله به فرض قيام مى‏نمايند و، حرج از ديگران ساقط مى‏كنند. پس آن چون نفلى نباشد، كه بدان فرضى از كسى ساقط نشود. و طلب بسيارى جمع مستحب است از براى تبرك به كثرت همتها و دعاها و اشتمال آن«319» بر كسى كه دعاى وى مستجاب بود.**

**چه كريب [341] روايت كرده است كه ابن عباس را پسرى وفات كرد، در آن حال مرا گفت: بنگر كه مردمان فراهم آمده‏اند؟ من بنگريستم، طايفه‏اى مجتمع ديدم، وى را خبر كردم.**

**گفت: چهل تن هستند؟ گفتم: هستند. گفت: بيرون بريد او را كه من از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مى‏گفت: ما من رجل مسلم يموت فيقوم على جنازته أربعون رجلا لا يشركون باللّه شيئا الاّ شفّعهم الله فيه. اى، هيچ مردى مسلمان نميرد، و بر جنازه وى چهل مرد موحد قيام نمايند، كه نه حق تعالى‏**

**442**

**شفاعت ايشان را در حق وى قبول كند. و چون جنازه را تشييع كند و به گورستان رسد، يا در آن درود بگويد: السّلام على اهل الدّيار من المؤمنين و المسلمين و يرحم الله المستقدمين منّا و المستأخرين، و انّا ان شاء الله بكم لاحقون. و اولى آن كه باز نگردد تا مرده را دفن كنند، و چون گور راست كردند، پيش آن بايستد و بگويد: اللّهمّ عبدك ردّ إليك فارأف به و ارحمه اللّهمّ جاف الارض عن جنبيه و افتح أبواب السّماء لروحه و تقبّل منه بقبول حسن، اللّهمّ ان كان محسنا فضاعف له في إحسانه و ان كان مسيئا فتجاوز عنه.**

**چهارم- تحيّت مسجد**

**تحيّت مسجد به دو ركعت، و زيادت از آن سنتى مؤكده است تا به حدى كه اگر چه خطيب روز آدينه در خطبه باشد ساقط نمى‏شود، با آن چه وجوب گوش داشتن به خطيب متأكد است. و اگر به فرضى يا قضايى مشغول گردد تحيّت بدان گزارده شود و فضل حاصل آيد، چه مقصود آن است كه آغاز در رفتن«320» از عبادتى كه به مسجد مخصوص است خالى نماند تا به حق مسجد قيام نموده باشد. و براى اين كراهيت است كه در مسجد بى‏آبدست رود. و اگر براى گذشتن يا نشستن در رفت، بايد كه سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر چهار بار بگويد. چه گفته‏اند كه آن برابر دو ركعت باشد در فضل. و مذهب شافعى [آن‏] است كه تحيت در اوقات كراهيت مكروه نباشد- مترجم مى‏گويد: خلاف بو حنيفه- رضى الله عنه- و اين پس از نماز ديگر و نماز بامداد و وقت زوال و وقت طلوع و غروب است. بدانچه روايت كرده‏اند كه پيغامبر دو ركعت پس از نماز ديگر بگزارد و صحابه گفتند: نه ما را از اين نهى فرموده‏اى؟ گفت: هما ركعتان كنت أصلّيهما بعد الظّهر فشغلني عنهما الوفد. اى، اين دو ركعت است كه پس از نماز پيشين گزاردمى، وفد مرا از آن مشغول كرد. و از اين [حديث‏] دو فايده حاصل مى‏شود، يكى [342] آن كه كراهيت مقصور است بر نمازى كه آن را سببى نباشد، و قضاى نوافل از ضعيف‏ترين اسباب است. چه علما در آن مختلفند كه قضا كرده شود يا نه، و اگر مثل آن چه فوت شده است بكند قضا باشد يا نه؟ و چون كراهيت به ضعيف‏ترين سببى برخاست، پس سزاوار باشد**

**443**

**كه به دخول مسجد برخيزد، چه آن هم سببى است. و براى اين، نماز جنازه و خسوف و استسقا در اين اوقات كراهيت نيست، چه آن را اسباب است.**

**فايده دوم قضاى نوافل. چه پيغامبر- عليه السلام- آن را قضا كرد و متابعت او لازم است. و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را چون خوابى يا رنجوريى غلبه كردى و در آن شب قيام نتوانستى كرد، روز آن دوازده ركعت نماز بگزاردى. و علما گفته‏اند: هر كه در نماز باشد و جواب مؤذن وى را فوت شود، چون سلام دهد قضا كند و جواب گويد، اگر چه مؤذن ساكت شده باشد. و اگر كسى گويد كه آن مثل اول باشد و قضا نبود، اين سخن بى‏معنى است، چه اگر چنين بودى پيغامبر- عليه السلام- در وقت كراهيت نكردى. آرى كسى را كه وردى باشد و عذرى از آن مانع شود بايد كه خود را در ترك آن رخصت ندهد، بل وقتى ديگر آن را تدارك كند تا نفس او به تن آسانى و رفاهيت مايل نشود، و تدارك آن بر سبيل مجاهده نفس نيكو بود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: احبّ الاعمال إلى الله أدومها و ان قلّ. اى، دوست‏ترين كارها نزديك خداى- عز و جل- دايمتر آن است اگر چه اندك باشد. و مقصود بدان آن كه دوام عمل او مبتّر«321» نشود. و عايشه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عبد الله عبادة ثمّ تركها ملالة مقته الله. اى، هر كه خداى را بندگى كند، پس آن را به واسطه ملالت بگذارد خداى- عز و جل- وى را دشمن دارد. پس بترس كه در اين وعيد داخل شوى. و تحقيق اين خبر آن است كه حق تعالى وى را دشمن داشت، پس او به ملالت اين را ترك گرفت، چه اگر [مقت«322» و ابعاد«323» نبودى‏] ملالت بر وى مسلط نشدى.**

**پنجم- دو ركعت پس از وضو**

**دو ركعت پس از وضو مستحب است. زيرا كه وضو قربت است، و مقصود آن نماز، و حدثها عارض است. و روا كه پيش از نماز حدث رسد و وضو منتقض شود، و سعى ضايع گردد. پس در گزاردن دو ركعت مبادرت نمودن [به تحصيل‏] مقصود وضوء است پيش از فوت. و اين از حديث بلال معلوم مى‏شود. چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: دخلت الجنّة فرأيت بلالا فيها، فقلت لبلال: بم‏**

**444**

**سبقتني إلى الجنّة؟ قال بلال لا اعرف شيئا الاّ انّى لا أحدث وضوء الاّ أصلّي عقيبه ركعتين، او كما قال.«324»**

**اى، در بهشت رفتم بلال را ديدم [343] گفتم: به چه سابق شده‏اى؟ گفت: هيچ چيزى نمى‏دانم جز آن كه هيچ وضويى نسازم كه نه در عقب آن دو ركعت بگزارم، يا چنانكه گفت.**

**ششم- دو ركعت در رفتن و بيرون آمدن خانه.**

**دو ركعت در رفتن در خانه و بيرون آمدن از آن. بو سلمه از بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا خرجت من منزلك فصلّ ركعتين تمنعانك مخرج السّوء فإذا دخلت إلى منزلك فصلّ ركعتين تمنعانك مدخل السّوء. اى، چون از خانه بيرون آيى دو ركعت نماز كن كه تو را از بدى بيرون آمدن نگاه دارد، و چون به خانه در روى دو ركعت نماز كن تا تو را از بدى در آمدن مانع بود. و هر كارى با وقع كه ابتدا كرده شود همين حكم دارد. و براى اين در إحرام، و آغاز سفر، و باز گشتن از سفر- در مسجد پيش از رفتن خانه- گزاردن دو ركعت آمده است.**

**و يكى از بزرگان اگر لقمه‏اى تناول كردى، يا شربتى آب خوردى دو ركعت بگزاردى. و همچنين در [هر] كارى كه آغاز كرده شود، بايد كه به ذكر خداى در آن تبرك كرده آيد. و كار بر سه مرتبه است:**

**يكى آن كه بارها مكرر شود، چون خوردن و آشاميدن. و در آن ابتدا به بسم الله بايد كرد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: كلّ امر ذى بال لم يبدأ فيه بسم الله فهو أبتر. اى، هر كارى مقصود كه در آغاز آن ذكر خداى نباشد أبتر بود.**

**دوم آن چه بسيار مكرر نشود، و آن را وقعى بود، چون عقد نكاح و ابتداى نصيحت و مشورت.**

**مستحب آن باشد كه اول آن حمد خداى بود، چنانكه پدر دختر گويد: الحمد للَّه و الصّلاة على رسول الله زوّجتك ابنتي. و قابل«325» نكاح گويد: الحمد للَّه و الصّلاة على رسول الله قبلت النّكاح. و در اداى پيغام و نصيحت و مشورت، عادت صحابه- رضى الله عنهم- آن بود كه اول حمد گفتندى.**

**445**

**سوم آن كه تكرار او بسيار نباشد، و چون واقع شد آن را دوامى و وقعى بود، چون سفر، و خريدن سرايى نو و آن چه با آن مناسبت دارد، مستحب است كه در ابتداى آن دو ركعت گزارده آيد.**

**و كمتر آن بيرون آمدن است از خانه و در رفتن در آن، چه آن نوع سفرى سبك است.**

**هفتم- نماز استخارت‏**

**هر كه قصد كارى كند و عاقبت نداند و نشناسد كه فعل آن بهتر يا ترك، پيغامبر- عليه السلام- وى را فرموده است كه دو ركعت نماز گزارد، در ركعت اول فاتحه و قل يا ايّها الكافرون خواند، و در ركعت دوم فاتحه و قل هو الله احد. و چون فارغ شود اين دعا بگويد: اللّهمّ انّى [344] أستخيرك بعلمك و استقدرك بقدرتك [و اسألك من فضلك العظيم‏] فانّك تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و أنت علاّم الغيوب. اللّهمّ ان كنت تعلم انّ هذا الامر خير لي في دينى و دنياى و عاقبة امرى و عاجله و آجله، فقدّره لي ثمّ يسّره لي، و ان كنت تعلم انّ هذا الامر شرّ لي في دينى و دنياى و عاقبة امرى و عاجله و آجله فاصرفني عنه و اصرفه عنّى و قدّر لي الخير أينما كان انّك على كلّ شي‏ء قدير.**

**و اين حديث جابر عبد الله روايت كرد و گفت: پيغامبر- عليه السلام- ما را در همه كارها استخارت بياموختى، چنانكه سورتى از قرآن. و گفت: إذا همّ أحدكم [بامر] فليصلّ ركعتين، ثمّ يسمّ الامر و يدعو بما ذكرناه. اى، چون يكى از شما قصد كارى كند بايد كه دو ركعت نماز گزارد، پس كار را مسمّى كند، و اين دعا كه ياد كرديم بگويد. و يكى از حكما گفت: هر كه را چهار چيز دادند، از چهار چيز محروم نشود: صاحب شكر از مزيد، و صاحب توبه از قبول، و صاحب استخارت از خير، و صاحب مشورت از صواب.**

**هشتم- نماز حاجت‏**

**هر كه حال بر وى تنگ شود، [و از] كارى كه در اصلاح دين و دنيا حاجت وى بدان ماسّه باشد متعذّر گردد، بايد كه اين نماز كند. و آن چنان است كه آمده است كه وهيب ورد گفت: از جمله دعايى كه رد نشود آن است كه بنده دوازده ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي و قل هو الله احد بخواند، و چون فارغ شد سجده كند و گويد: سبحان الذي لبس العزّ و قال به سبحان الّذي تعطّف بالمجد و تكرّم به سبحان الّذي احصى كلّ شي‏ء بعلمه، سبحان الّذي لا ينبغي التّسبيح الاّ له سبحان ذى المنّ و الفضل، سبحان ذى العزّ و التّكرّم سبحان ذى الطّول اسألك بمعاقد عزّك من عرشك و منتهى الرّحمة من‏**

**446**

**كتابك و باسمك الاعظم و جدّك الاعلى و كلماتك التّامات الّتي لا يجاوزهنّ برّ و لا فاجر ان تصلّى على محمد. پس حاجتى كه در آن معصيت نباشد بخواهد، يابد. ان شاء الله تعالى.**

**وهيب گفت به ما چنان رسيده است كه متقدمان گفتندى: اين نماز و دعا سفها را [345] مياموزيد كه ايشان بر معصيت حق تعالى بدان استعانت كنند. و اين نماز روايت ابن مسعود است از پيغامبر- عليه السلام.**

**نهم- نماز تسبيح‏**

**و اين نماز هم بر اين وجه از پيغامبر مأثور است. و به وقتى و سببى مخصوص نيست. مستحب است كه هفته يا ماه از آن خالى نباشد. عكرمه از ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت عباس عبد المطلب را: الا أعطيك الا أمنحك الا [أحبوك‏] بشي‏ء إذا أنت فعلته غفر الله لك ذنبك اوّله و آخره قديمه و حديثه خطأه و عمده سرّه و علانيته. اى، عطايى و منحتى«326» و حمايتى نكنم تو را به چيزى كه چون تو آن را بكنى حق تعالى گناه اول و آخر، و قديم و حديث، و خطا و عمد، و نهان و آشكار اى تو بيامرزد. و اين عطا را [به سه‏] لفظ ياد فرمود. چه در چيزى چون اهتمامى تمام و اعتنايى بليغ باشد، آن را براى تأكيد و تعظيم مكرر گردانند. و اگر تكرير آن معنى به مغايرت ألفاظ باشد**

**خوب‏تر آيد و فصيحتر بود. و آن عطا اين است كه چهار ركعت نماز كنى، در هر ركعتى فاتحه و سورتى، و چون در اول ركعت از قرائت فارغ شوى ايستاده پانزده بار سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر بگويى، پس ركوع كنى و ده بار بگويى«327»، پس سر از ركوع بر آرى و ده بار بگويى، پس سجده كنى و ده بار بگويى، پس سر از سجده بر آرى و ده بار بگويى، پس به سجده دوم روى و ده بار بگويى، پس سر از سجده بر آرى و ده بار بگويى«328» و مجموع هفتاد و پنج باشد، در هر ركعتى از چهار ركعت همچنين كنى.**

**اگر توانى بايد كه هر روز اين نماز بگزارى، و الا هر آدينه يك بار، و الا هر ماهى يك بار.**

**و در روايتي ديگر، در اول نماز، سبحانك اللّهمّ و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدّك و لا اله غيرك‏**

**447**

**بگويى، پس پانزده بار پيش از قرائت تسبيح گويى، و ده بار پس از قرائت، و باقى چنانك رفته است دهگان دهگان بار. و پس از سجده آخر، نشسته نگويى، و اين بهتر است، و اختيار ابن المبارك. و در هر دو روايت جمله سيصد تسبيح است. و اين نماز در روز به يك سلام كند، و در شب به دو سلام نيكوتر. چه آمده است كه صلوة اللّيل مثنى مثنى. اى، نماز شب دوگان دوگان باشد. و اگر پس از تسبيح لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلّى العظيم زيادت كند نيكو بود. چه در بعضى روايات آمده است.**

**و نمازهاى مأثور اين است. و هيچ چيزى از اين نوافل در اوقات كراهيت مستحب نباشد، مگر تحيّت مسجد. و آن چه پيش از آن آورده‏ايم و آن چه پس از تحيّت آورده‏ايم- از دو ركعت وضو، و نماز سفر، و بيرون آمدن از خانه، و استخارت- مستحب نيست، چه نهى مؤكد است، و اين اسباب ضعيف، و به درجه خسوف و استسقا و تحيت [346] نرسد.**

**و يكى از متصوفه را ديدم كه در وقتهاى مكروه دو ركعت وضو مى‏گزارد، و آن بغايت دور است، چه وضو سبب نماز نيست، بل نماز سبب وضوست، و بايد كه آبدست براى نماز كند، نه نماز براى آبدست. و هر محدث كه در وقت كراهيت خواهد كه نماز گزارد نتواند مگر آن كه وضو سازد و نماز كند. پس كراهيت را معنى نماند. و نبايد كه نيت دو ركعت وضو كند، چنانكه نيت دو ركعت تحيّت، بل چون وضو سازد دو ركعت تطوع بگزارد تا وضوى وى معطل نشود، چنانكه بلال كردى. و آن تطوع محض است در عقب وضو. و در حديث بلال دلالتى نيست كه وضو سبب است، چون خسوف و تحيّت، تا دو ركعت وضو نيت كند. چه مستحيل باشد كه به نماز نيت وضو كند، بل بايد كه به وضو نيت نماز كند. و چگونه منتظم باشد كه در وضو بگويد كه براى نماز وضو مى‏سازم، و در نماز بگويد كه براى وضو نماز مى‏كنم؟ بل كسى كه خواهد كه وضوى خود را از معطل شدن نگاه دارد، در وقت كراهيت نيت قضا كند. چه روا كه در ذمّت وى قضاى نمازى باشد كه خللى بدان راه يافته بود، به سببى از اسباب. چه قضاى نماز در اوقات كراهيت مكروه نيست.**

**اما نيت تطوع وجه ندارد، و در نهى از اوقات كراهيت سه مهم است:**

**يكى احتراز از مشابهت پرستندگان خورشيد.**

**دوم احتراز از انتشار ديوان. چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشّمس لتطلع و معها قرن الشيطان، فإذا طلعت قارنها و إذا ارتفعت فارقها، فإذا استوت قارنها و إذا زالت فارقها، فإذا تضيّفت للغروب قارنها و إذا**

**448**

**غربت فارقها. اى، خورشيد با قرن شيطان طلوع كند، و در حال طلوع مقارن آن باشد و در حال ارتفاع مفارق شود، و در حال استوا باز مقارن شود و در حال زوال مفارق، و در حال ميلان غروب باز مقارنت كند و پس از غروب مفارقت. و در اين وقتها از نماز نهى كرده است. و [بدين‏] بر علت تنبيه فرموده.**

**مترجم مى‏گويد: روا كه به مقارنت آن خواسته است كه در اين سه حال- طلوع و غروب و استوا- ديوان وسوسة كنند و فكرتها انگيزند در اعتبار حال خورشيد كه نور و ضياء و نشو و نما و حس و حركت از او فايض مى‏شود و كمال مى‏پذيرد، و به غروب آن در انحطاط مى‏افتد و باطل مى‏شود. و كسى را كه بصيرتى ثاقب نباشد حصول اين معانى را به وى مرتبط داند، و از وى در نتواند گذشت.**

**سوم آن كه سالكان راه آخرت پيوسته در كل اوقات بر نماز مداومت كنند. و مواظبت بر يك نمط از عبادت سبب ملال و موجب استثقال«328» باشد، و چون ساعتى از آن منع كنند [347] نشاط در تزايد آيد و [دواعى‏] منبعث شود. و مردم حريص باشد بر آن چه وى را از آن منع كنند. پس در تعطيل اين وقتها كمال تحريض و وفور تحريص تواند بود بر انتظار گذشتن آن وقتها. پس اين وقتها به تسبيح و استغفار مخصوص شده است تا به سبب مداومت ملالى نيفزايد، و به موجب [انتقال‏] از عبادتى به عبادتى ديگر تفرجى حاصل آيد. [چه در هر حركت نمودن از نوعى به نوعى و در هر جديدى لذتى و نشاطى است، و در ايستادن بر يك حال استثقال و ملال است‏]. و براى اين، معنى نماز سجود مجرّد نيست، و همچنين [ركوع‏] و قيام مجرد [نيست‏]، بل [عبادتها] از كارهاى مختلف و ذكرهاى متباين مرتب است. چه دل از هر كارى كه به وى نقل كند لذتى تازه يابد، و اگر بر يك چيزى مواظبت نمايد ملالت و سآمت«329» به وى شتابد. و اين، معانى كارهاى مهم بود در نهى از اوقات كراهيت با ديگر اسرار كه خاطر بشر بر آن مطلع نشود و آن را خداى و رسول وى داند. پس آن مهمات را نتوان گذاشت«330» مگر به سببهايى كه در شرع مهم باشد چون [قضاى نمازها] و نماز استسقا و خسوف و تحيّت مسجد. و اما سببى كه ضعيف باشد مقصود نهى را بدان دفع نبايد بود. اين معنى به نزديك ما موجه‏تر است. و الله اعلم بالصّواب.**

**449**

**كتاب اسرار زكات‏**

**و اين پنجمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و آن در چهار فصل روشن شود:**

**فصل اول در انواع زكات و اسباب وجوب آن فصل دوم در [اداى زكات‏] و شرطهاى ظاهر و باطن آن فصل سوم در ستاننده و شرطهاى استحقاق و أدب قبض فصل چهارم در صدقه تطوع و فضل آن‏**

**451**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد بى‏حد خداى را كه موت و حيات، و سعادت و شقاوت«1» از نتايج حكم و تقدير اوست، و وجود و عدم، و خنده و گريه از لوازم تأثير و تسخير او. درويشى و غنيت«2» به قضاى او منوط است، و بد حالى و منيت«3» به امضاى او مربوط. در خلق حيوانات از نطفه‏اى ضعيف متوحّد است، و به وصف بى‏نيازى از همه خلق متفرّد. بعضى بندگان را به إحسان و امتنان مخصوص فرموده است و به افاضت نعمت استغنا و توانگرى داده، و جماعتى را بدولتى و حرمان ممتاز كرده، و براى ابتلا و امتحان و اختيار و افتتان«4» محتاج ديگر بندگان گردانيده. و زكات را از مبانى دين ساخته و در او معانى يقين پرداخته و بيان فرموده كه هر كه به طهارت و زكا«5» رسيده است به فضل بيكران اوست و هر كه زكات مال ادا كرده از غناى بى‏پايان او. و درود بى‏حدود مقصود وجود، محمد مصطفى، را كه نور آسمان هدايت است و نور«6» بوستان عنايت، و بر [آل و] اصحاب او كه به علم و تقوى مذكورند و به أفادت و فتوى مشهور.**

**بدان كه حق تعالى زكات را يكى از مبانى اسلام گردانيده است و قرينه نماز، كه عالى‏تر اعلام است، [گردانيده‏]. چنانكه فرموده است: أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ«7» [348] و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: بنى الإسلام على خمس: شهادة ان لا اله الاّ الله، [و انّ محمدا رسول الله‏]**

**452**

**و اقام«8» الصّلاة، و ايتاء الزكاة. و [بر] جماعتى كه در آن تقصير كنند و اهمال نمايند وعيد بليغ و تهديد عظيم كرده. قوله تعالى: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها في سَبِيلِ الله فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ.«9» و معنى انفاق در راه خداى تعالى دادن حق زكات است.**

**أحنف قيس گفت: من با جماعتى از قريش بودم، بو ذر- رضى الله عنه- بر ما گذشت و گفت: بشّر الكانزين بكيّ في ظهورهم يخرج من جنوبهم و بكيّ من قبل أقفائهم يخرج من جباههم. اى، غلبه كنندگان به بسيارى مال [را] مژده ده، به داغى بر پشت كه از پهلو بيرون آيد، و به داغى بر قفا كه از پيشانى بارز شود. و در روايتي بر اين جمله است: انّه يوضع على حلمة ثدي أحدهم فيخرج من نغض كتفيه [و يوضع على نغض كتفيه‏] حتى يخرج من حملة ثدييه يتزلزل. اى، بر سر پستان يكى از ايشان نهاده شود و از سر شانه وى بيرون آيد، و در روايتي بر اين جمله است: [و بر سر شانه وى‏] نهاده آيد و از سر [پستان وى‏] بيرون آيد، و در بيرون آمدن متزلزل بود. و بو ذر گفت: به خدمت پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- رسيدم و او در سايه كعبه نشسته بود، چون مرا ديد گفت:**

**هم الاخسرون و ربّ الكعبة. اى، ايشان زيان زده‏ترند به خداوند كعبه.«10» گفتم: كيان‏اند ايشان؟**

**فرمود: الاكثرون اموالا الاّ من قال هكذا و هكذا و هكذا- من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و قليل ما هم. اى، آن كسانى كه اموال ايشان بيشتر است، مگر كسانى كه مالها در همه وجوه خير صرف گردانند، و در همه جهتهاى چپ و راست و پيش و پس بذل كنند، و ايشان نيك اندك‏اند.**

**مترجم مى‏گويد كه چون معتاد و متعارف آن است كه بخشيدن به دست باشد، و در جهتى بود، و از اشارتى خالى نتواند بود، بر اين جمله عبارت«11» فرموده است. و «قول» را به جاى «اشارت» آورده، چنانكه معهود عرب است كه گويند: قال فلان برأسه. اى، به سر اشارت كرد.**

**و باقى حديث است: ما من صاحب ابل و لا بقر و لا غنم لا يؤدّى زكاتها الاّ جاءت يوم القيامة أعظم ما كانت و اسمنه، تنطحه بقرونها و قطاة«12» باظلافها [349] كلّما نفدت اخراها عادت [عليه‏] اولاها حتى يقضى بين النّاس. اى، هيچ مالك شتر و گاو گوسفند را، كه زكات آن ندهد، نباشد كه نه اين چهاروايان روز قيامت بزرگتر و فربه‏تر آن چه بوده باشند بيايند، وى را به سرونها مى‏زنند، و به شنگلها**

**453**

**مى‏سپرند«13»، هر گاه كه آخر آن سپرى شود اول آن معاودت نمايد.**

**مترجم مى‏گويد كه بزرگتر و فربه‏تر بدان شرط كرده است كه الم و نكايت«14» آن بيشتر بود. و مراد به باز آمدن اول در حال سپرى شدن آخر آن است كه آن عذاب هيچ منقطع نشود.**

**و چون اين تهديد در صحيحين متفق على صحّة است، [بنا بر اين‏] از مهمات دين باشد كشف كردن اسرار زكات و شرطهاى جلى و خفى و معنيهاى باطن و ظاهر، به اقتصار بر آن چه دهنده و ستاننده زكات از معرفت آن مستغنى نتواند بود. و آن در چهار فصل روشن شود:**

**اول: در انواع زكات و اسباب وجوب آن دوم: در اداى [زكات‏] و شرطهاى ظاهر و باطن آن سوم: در ستاننده«15» و شرطهاى استحقاق و أدب قبض چهارم: در صدقه تطوّع و فضل آن‏**

**455**

**فصل اول در انواع زكاتها**

**اسباب وجوب زكاتها، به اعتبار آن چه در آن واجب شود، شش نوع است: زكات نعم و زكات زر و سيم و زكات تجارت و زكات معشّرات و زكات ركاز«15» و معدن و زكات فطر.**

**نوع اول- زكات نعم‏**

**و اين زكات و غير آن واجب نشود، مگر بر آزاد مسلمان، و بلوغ و عقل شرط نيست، بل در مال كودك و ديوانه واجب است- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه، رضى الله عنه، واجب نيست- اين شرط آن كس است كه بر او زكات واجب آيد. و اما شرطهاى مال پنج است:**

**يكى آن كه نعم باشد، و [به نفس خود بچرد، و يك سال تمام در ملك مالك بماند، و در حد نصاب«16» بود، و ملكيت مالك بر كمال باشد] و آن شتر و گاو و گوسفند است، و جز در آن زكات واجب نيست. اما در اسب و درازگوش و آن چه ميان آهو و گوسفند متولد شود [در آن‏] زكات واجب نيايد.**

**456**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در اسب چرايى، چون گشن و ماديان آميخته باشد و در ماديان تنها، دو روايت است: در روايت كرخى«17» واجب آيد، و در روايت طحاوى«18» نيايد. و در گشن تنها مشهور است كه واجب نيايد، و گفته‏اند كه در آن هم دو روايت است. و چون واجب شد مالك مخير باشد: خواهد از هر اسبى يك دينار دهد و خواهد بها كند، از هر دويست درم پنج درم.**

**دوم آن كه چرايى بود، چه در علفى زكات نيست. و چون وقتى چرايى بود و وقتى علف دهند، چندان كه مؤنت ظاهر باشد، زكات واجب نيايد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اعتبار اغلب را بود.**

**سوم آن كه يك سال در ملك وى بماند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا زكاة في مال حتى يحول عليه الحول.«19» و نتاج مال از اين مستثنى باشد كه حكم اصل بر آن منبسط شود، و در آن به حول [350] اصل بر حكم تبعيت زكات واجب آيد. و چون در اثناى حول مال بفروشد يا ببخشد، حول منقطع شود.**

**چهارم كمال ملك و تصرف. و در ماشيه‏اى«20» كه گرو كند زكات واجب شود، چه او بر نفس خود حجر«21» كرده است. و در گمشده و غصب كرده واجب نيايد، مگر آن كه با جمله نما كه از وى حاصل آمده باشد به وى رسد، آن گاه زكات گذشته بر وى واجب آيد- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه واجب نيايد- و اگر بر وى وامى باشد هم چند مال او، زكات واجب نشود، چه او بدان توانگر نيست، كه توانگرى آن باشد كه زيادت از حاجت بود.**

**پنجم كمال نصاب.**

**اما شتر تا پنج نشود در وى هيچ واجب نيايد. و در پنج، يك گوسفند واجب شود، و در**

**457**

**ده، دو، و در پانزده، سه، و در بيست، چهار. و از ميش يك ساله كه در دوم باشد«22» كم نشايد، و از بز دو ساله كه در سوم بود. و چون بيست و پنج شتر شود، ماده شترى كه در سال دوم بود واجب آيد.**

**و اگر [او را] ماده نباشد، فحلى«23» كه در سال سوم بود به جاى وى بايستد، اگر چه بر خريدن ماده قادر بود. و در سى و شش، ماده‏اى كه در سال سوم بود. و در چهل و شش، ماده‏اى كه در سال چهارم بود. [و در شصت و يك، ماده‏اى كه در سال پنجم بود.] و در هفتاد و شش، دو ماده كه در سوم باشد. و در نود و يك، دو ماده كه در چهارم بوند. و در صد و بيست و يك، سه ماده [كه‏] در سوم [باشد]. و چون صد و سى شود، حساب قرار گيرد در هر پنجاهى ماده‏اى در چهارم، و در هر چهلى ماده‏اى در سوم.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- پس از صد و بيست، استيناف«24» فريضه باشد.«25» و واجبها و [حقّه‏]«26» ها كه ذكر آن رفته است باز آيد. و چون صد و بيست و پنج شود، دو حقه و گوسفندى واجب گردد. و در صد و سى، دو حقه و دو گوسفند. و در صد و سى و پنج، دو حقه و سه گوسفند. و در صد و چهل، دو حقه و چهار گوسفند. و در صد و چهل و پنج، دو حقه و بنت مخاضى.«27» و در صد و پنجاه، سه حقه- از هر پنجاهى حقه‏اى- و در زيادت از آن، استيناف فريضه- چنانكه گفته آمد- و در صد و نود شش تا دويست، چهار حقه. و در زيادت از دويست، استيناف فريضه.**

**و اما در گاو تا به سى نرسد هيچ واجب نشود. و چون سى شد، ماده گاوى كه در سال دوم بود واجب آيد. و در چهل، ماده‏اى در سال سوم. و در شصت، دو ماده در سال دوم. و [بعد از آن‏] حساب قرار گيرد از هر چهلى ماده‏اى در سال سوم، و در هر سى‏اى ماده‏اى در دوم.**

**مترجم مى‏گويد: در زيادت از چهل أبو حنيفه [را] سه روايت است. و درست‏تر آن روايتها موافق اين است كه گفته آمد.**

**و اما در گوسفند تا چهل نرسد چيزى واجب نيايد. و چون چهل شد، ميشى در سال دوم، يا بزى‏**

**458**

**در سال سوم واجب بود. و در زيادت از آن چيزى واجب نباشد تا به صد و بيست و يك رسد، آن گاه دو واجب شود. و در دويست و يك، سه. و در چهار صد، چهار. [351] پس حساب قرار گيرد در هر صدى يكى. و زكات دو كس كه ماشيه آميخته دارند چون زكات يك مالك باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند، در آن يكى واجب شود بر هر دو. و اگر سه تن صد و بيست دارند، بر هر سه، يكى واجب آيد. و آميختگى جوار چون آميختگى شيوع باشد،«28» و لكن به شرط آن كه سوى خوابگاه بردن در شبانگاه و آب دادن و دوشيدن و به چرا كردن و چرا خور و گشن دادن«29» يك جا باشد، و هر دو از اهل زكات باشند. چه آميختگى را با ذمّى«30» و مكاتب«31» حكم نبود.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در حال شركت، حكم همان باشد كه در حال انفراد. و اگر دو تن چهل گوسفند دارند هيچ واجب نيايد، چه نصيب هر يكى به نصاب نيست، و هم بر اين قياس.**

**و در زكات شتر، اگر سنى كم از سنى واجب ستاند، ما دام كه كم از ماده‏اى كه در سال دوم بود نباشد، روا بود، و لكن جبران سن هر سالى را دو گوسفند يا بيست درم«32» با آن ضم كند، و دو سال را چهار گوسفند يا چهل درم. و روا كه سنى بيش از سنى واجب دهد، ما دام كه از سال چهارم نگذرد. و جبران از بيت المال از ساعى«33» بستاند. و در زكات، بيمار نشايد ستد، چون بعضى مال«34» صحيح بود، اگر چه يكى باشد. و از نيكو، نيكو ستاند. و از بد، بد. و پرورده و**

**459**

**آبستن و ترزاد«35» و گشن و گزيده نستاند.**

**نوع دوم- زكات معشّرات‏**

**هر چه مستنبت«36» بود، و قوت گروهى را شايد در حال اختيار، و هشتصد من«37» باشد، در آن عشر واجب آيد، و اگر كم از آن باشد واجب نشود. و همچنين در ميوه و پنبه، بل در دانه‏هايى كه قوت را شايد، و در خرما و ميويز.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در هر چه از زمين بر آيد، و مقصود از زراعت آن، غله و نماى زمين باشد، و آن را بكارند- اگر چه باقى ماند يا نماند- واجب آيد، مگر در گزونى و كاه و هيزم و امثال آن، كه بر زراعت مقصود نباشد. و به نصاب شرط نيست، كه در اندكى و بسيار واجب آيد.**

**و اعتبار هشتصد من در آن حال بايد كه تمر و زبيب«38» بود، نه رطب و انگور. و زكات پس از خشك كردن دهد. و در آميختگى شيوع مال يك خليط«39» را به مال ديگرى تمام كنند، چنانكه بستانى مشترك باشد ميان ورثه، و همه را هشتصد من ميويز حاصل آيد، و [از] همه هشتاد من ميويز واجب آيد، بر اندازه حصت هر يكى. و آميختگى جوار در آن معتبر نيست. و نصاب گندم به جو تمام نشود. و نصاب جو به جو كند«40» تمام شود، چه آن نوعى از آن است. اين مقدار واجب است اگر آب از جوى و كاريز بود، و اگر به دلو آب دهند نصف عشر واجب آيد، و اگر به هر دو نوع آب داده باشند اعتبار اغلب را بود.**

**و اما صفت واجب خرما و ميويز خشك و دانه خشك، پس از پاك كردن واجب است. و رطب و انگور نبايد ستد، مگر در آن حال كه درختان را آفتى رسد، و مصلحت آن باشد كه پيش از تمام ادراك«41» ببرند، آن گاه رطب بشايد ستد، [352] وكيل كنند، نه مالك را بود و يكى درويش را. و آن چه گفته‏ايم كه قسمت بيع باشد، از اين قسمت مانع نشود، بل در اين به سبب حاجت رخصت‏**

**460**

**بود. و وقت وجوب آن است كه در ميوه‏ها صلاح ظاهر شود و دانه سخت شود. و وقت ادا پس از خشك شدن [است‏].**

**نوع سوم- زكات زر و سيم‏**

**در دويست درم نقره خالص به وزن مكه، چون سال بر آن گذرد پنج درم واجب شود، و آن ربع عشر«42» بود، و در آن چه زيادت از اين باشد هم بر اين حساب [بود].**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- تا زيادت به چهار مثقال زر، و چهل درم نقره نرسد، در آن هيچ واجب نيايد.**

**[و نصاب زر بيست دينار خالص است به وزن مكه، و در آن ربع عشر بود، و در آن چه زيادت از اين باشد، هم بر اين حساب بود]. و اگر از نصاب حبه‏اى كم شود [زكات در آن‏] واجب نيايد. و بر كسى كه درمهاى مغشوش دارد، اگر در آن [اين مقدار از] نقره خالص بباشد واجب شود.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه در درمهاى مغشوش، اگر نقره غالب باشد واجب آيد، و اگر غش غالب بود واجب نيايد اگر ثمن رايج نباشد، و اگر ثمن رايج بود، به اعتبار قيمت چون نصاب شود واجب آيد.**

**و در زر و سيم نامضروب و مضروب محظور،«43»**

**چون آوندهاى زرين و سيمين و زينهاى زرين، مردان را واجب آيد. و در پيرايه مباح واجب نيايد- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه واجب آيد- و در وام، اگر بر ملى‏ء باشد«44»**

**واجب بود، و لكن به وقت آن كه بستاند، و اگر به مهلت باشد واجب نيايد مگر پس از گذشتن مهلت.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه وامها سه گونه است: قوى و ميانه و ضعيف.**

**قوى چون قرض و بدل مال«45»**

**تجارت و غله آن، و در او، ادا آن گاه واجب آيد كه چهل درم قبض كند.**

**461**

**ميانه چون بدل غله«46»**

**و مالى كه تجارت را نبود، و اداى آن وقتى [است‏] كه دويست درم در قبض وى آيد.**

**و ضعيف چون مهر و بدل خلع«47»**

**و قصاص و كتابت«48»**

**و سعايت،«49»**

**و اداى آن چون پس از قبض دويست درم [حولى‏] بگذرد. و ميراث و وصيت چون پس از سالى قبض كند در قولى چون ميانه است، و در قولى چون ضعيف. و در روايت كرخى ميانه همچون ضعيف است، و وام دو گونه: قوى و ضعيف.**

**نوع چهارم- زكات تجارت‏**

**و آن چون زكات زر و سيم [است‏] و انعقاد حول از آن وقت كه نقدى كه بدان بضاعت خرد در ملك وى آيد اگر نصاب باشد، و اگر كم از نصاب بود، يا [به عرض«50»**

**خود خرد، بر] نيت تجارت، حول از وقت خريدن بود و زكات از نقد شهر«51»**

**دهد، و قيمت هم بدو«52»**

**باشد- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه به چيزى كه درويشان را نافع بود- و اگر به نقدى كه نصاب كامل باشد خرد، قيمت بدو اولى. و اگر در مال ذخيره نيت تجارت كند، به مجرد نيت حول منعقد نشود تا بدان چيزى نخرد. و هر گاه كه نيت تجارت پيش از تمام حول قطع كند، زكات ساقط شود. و اولى آن كه زكات آن مال بدهد. و در سودى كه آخر**

**سال باشد زكات به حول سرمايه«53»**

**واجب آيد، و حولى ديگر براى [353] وى استيناف نكنند، چنانكه در نتاج«54»**

**گفتيم.**

**و حول مال صرافان، به مبادله‏اى كه در ميان ايشان روان است، منقطع نشود، چون ديگر تجارات. و در مال قراض،«55»**

**زكات حصت عامل بر وى«56»**

**بود، اگر چه پيش از قسمت باشد، و اين به قياس نزديك‏تر.**

**462**

**نوع پنجم- ركاز و معدن‏**

**و ركاز مالى را گويند كه در جاهليت دفن كرده باشند، و در زمينى باشد كه در اسلام ملك كسى نبوده باشد. و بر كسى كه زر و نقره يابد خمس واجب شود، و حول معتبر نباشد، و اولى آن كه نصاب نيز معتبر نبود، زيرا كه ايجاب خمس شبه او به غنيمت مؤكد مى‏كند.«57»**

**و اعتبار آن نيز دور نيست، زيرا كه مصرف آن مصرف زكات است. و براى آن بر زر و نقره مخصوص مى‏باشد، در قول صحيح.**

**و اما آن چه از معادن بيرون گرفته شود، در غير زر و نقره، زكات واجب نيايد. و در زر و نقره پس از طحن«58»**

**و تحصيل«59»**

**، ربع عشر واجب آيد در صحيح‏ترين قولى، و بر اين قول نصاب معتبر باشد. و در حول دو قول بود، در قولى خمس واجب آيد، و بر اين قول حول معتبر نباشد. و در نصاب دو قول بود.«60»**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه، رضى الله عنه، هر چه بگدازد و انطباع پذيرد، چون زر و نقره و مس و ارزيز و امثال آن، در آن خمس واجب آيد، و در غير آن واجب نيايد.**

**و اشبه آن است- و العلم عند الله- كه در قدر واجب«61»**

**به زكات تجارت ملحق گردانيده شود، چه [آن نوع‏] اكتسابى است، و در حول به معشّرات، كه آن را در آن«62»**

**اعتبارى نباشد، زيرا كه عين رفق است، و نصاب معتبر باشد، چنانكه در معشرات. و احتياط آن است كه از قليل و كثير، و از غير زر و سيم، خمس داده آيد تا شبهت اختلاف باقى نماند. چه اين ظنهايى است به تعارض«63»**

**نزديك، و به سبب تعارض اشتباه جزم فتوى در آن مخاطره است.«64»**

**463**

**نوع ششم- صدقه و فطر**

**و آن واجب است بر زبان پيغامبر- عليه السلام- بر هر مسلمانى كه از قوت او و قوت عيال او، در روز و شب فطر، صاعى از آن چه قوت او باشد- به صاع پيغامبر، عليه السلام، و آن دو من و چهار دانگ منى است- فاضل بود. آن را از جنس قوت خود دهد يا از بهتر از آن. و اگر قوت او گندم باشد، جو روا نبود. و اگر قوت او از حبوب مختلف باشد، بهتر آن اختيار كند، و از هر كدام كه دهد روا بود.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه بر كسى واجب شود كه مالك نصاب يا مالك قيمت نصاب بود، و از گندم نيم صاع واجب آيد، و از جو و خرما و ميويز يك صاع، و آن چهار من بود.**

**و قسمت او«65»**

**قسمت اموال زكات باشد، و استيعاب أصناف واجب،«66»**

**و آرد و دانه كرم افتاده روا نباشد- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه آرد روا بود- و بر مرد مسلمان فطره زن و بندگان او و هر خويشاوندى كه نفقه او بر وى واجب بود- از پدران و مادران و فرزندان- [354] واجب بود. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ادّوا صدقة الفطر عمّن تمونون.«67»**

**.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه به مجموع مؤنث و ولايت واجب آيد. و بدين، فطره بندگان و فرزندان خود، چون ايشان را مال نبود، واجب آيد، و فطره فرزندان بزرگ و زنان واجب نيايد و همچنين فطره كسى كه بر وى ولايت نبود از پدر و مادر.**

**و صدقه بنده مشترك بر هر دو شريك واجب شود- مترجم مى‏گويد: به خلاف بو حنيفه- و صدقه بنده كافر واجب نيايد- مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه واجب آيد- و اگر زن صدقه خود بر سبيل تبرّع«68»**

**بدهد روا بود. و اگر شوى بى‏دستورى وى بدهد روا. و اگر چندانى فاضل باشد كه از بعضى ادا تواند كرد ادا كند، و اولى به تقديم آن كه نفقه او مؤكّدتر. و پيغامبر- عليه السلام- نفقه فرزند بر نفقه زن، و نفقه زن بر نفقه خدمتكار تقديم فرموده است. و اين احكام فقهى است كه توانگر را از معرفت آن چاره نيست. و واقعات نادر كه بيرون اين باشد، چون بر اين مقدار احاطت يافت، روا كه در آن اعتماد بر فتوى كند.**

**464**

**فصل دوم در اداى [زكات‏] و شرطهاى ظاهر و باطن آن‏**

**بيان شرطهاى ظاهر**

**بدان كه بر دهنده زكات رعايت پنج كار واجب است:**

**اول [نيت است. و او آن است كه‏] زكات فرض به دل نيت كند. و تعيين مالها بر او واجب نيايد.**

**و اگر مالى غايب دارد و گويد: «اين از مال غايب من [بود] اگر به سلامت است، و الا نفل باشد»، روا. چه اگر اين سخن صريح نگويد، به اطلاق همچنين باشد. و نيت ولىّ قايم مقام نيت ديوانه و كودك است، و نيت سلطان قايم مقام نيت مالكى [است‏] كه از دادن زكات امتناع نمايد، و لكن در ظاهر حكم دنيايى، اى در قطع مطالبت از او، اما در آخرت نباشد، بل ذمت او مشغول ماند تا زكات از سر«69»**

**ادا كند.**

**و چون براى اداى زكات وكيل گيرد، در حال توكيل نيت كند. و اگر وكيل را [در] نيت وكيل كند بسنده بود. زيرا كه توكيل از او به نيت، نيت [او] باشد.**

**دوم آن كه چون سال تمام شد، مبادرت نمايد، و در زكات فطر از روز فطر تأخير نكند. و وقت وجوب آن غروب خورشيد باشد، در آخر ماه رمضان- مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه، رضى الله عنه، طلوع صبح روز عيد- و وقت تعجيل [آن‏] كل ماه رمضان است. و هر كه زكات مال با تمكن تأخير كند عاصى شود، و به تلف مال از وى ساقط نگردد، و تمكن به يافتن مستحق باشد- مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه عاصى نشود، و به تلف مال زكات ساقط گردد- و اگر براى نايافتن مستحق تأخير نمايد، و مال او تلف شود، زكات او از وى ساقط گردد. و تعجيل زكات رواست، به شرط آن كه پس از كمال نصاب و انعقاد حول باشد. و تعجيل زكات دو ساله روا بود.**

**و هر گاه كه تعجيل كند و درويش پيش از [355] حول بميرد، يا ردّت آرد،«70»**

**يا توانگر شود به غير آن مال كه به تعجيل ستده است، يا مال [مالك‏] تلف گردد، يا مالك بميرد، آن چه داده باشد زكات‏**

**465**

**نبود، و باز ستدن آن ممكن نباشد، مگر آن كه دادن را به باز ستدن مقيد كرده باشد. پس معجّل بايد كه آخر كار و سلامت عاقبت را مراقبت نمايد- مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه، رضى الله عنه، رجوع نبود، چه اصل قربت حاصل است و توقف در فرضيت است.**

**سوم آن كه به اعتبار قيمت بدل ندهد، بل منصوص [عليه‏]«71»**

**دهد. و سيم از زر و زر از سيم روا نباشد، اگر چه در قيمت زيادت بود- مترجم مى‏گويد: به خلاف بو حنيفه، رضى الله عنه- و روا كه كسى كه غرض شافعى- رضى الله عنه- در نيابد، در اين باب تساهل نمايد. و مقصود سدّ خلّت«72»**

**را داند، و او از تحصيل در غايت دورى باشد، چه سدّ خلّت اگر چه مقصود است اما كلّ مقصود همان نيست، بل واجبات شرع سه قسم است:**

**يك قسم آن كه تعبد محض است. و حظوظ و أغراض را در آن مدخل نيست. و آن چون رمى جمار است مثلا. چه جمره را در وصول سنگريزه بدان حظى نيست. و مقصود شرع در آن ابتلاست به عمل، تا بنده به كردن آن چه معنى آن نداند رقّ«73»**

**و عبوديت خود ظاهر گرداند. زيرا كه آن چه معنى آن معقول باشد طبع بر آن مساعدت نمايد و سوى آن داعى باشد، پس خلوص رقّ و عبوديت بدان ظاهر نشود. چه عبوديت بدان ظاهر شود كه حركت براى حقّ«74»**

**[امر] معبود باشد بس، نه براى معنيى ديگر. و بيشتر اعمال حج همچنين است. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- در إحرام اين گفت: لبّيك بحجّة حقّا تعبّدا و رقّا. بدين كلمه تنبيه فرموده است بر آن چه اظهار عبوديت است به انقياد و امتثال مجرّد امر، چنانكه فرموده است، بى‏آنچه عقل را استيناسى«75» باشد به آن چه سوى آن مايل شود و بر آن باعث باشد.**

**قسم دوم از واجبات شرع، آن چه مقصود از او حفظ معقول است نه تعبد. چون قضاى دين آدميان و ردّ غصبها. لا جرم فعل او و نيت او در آن معتبر نيست. و هر گاه كه حق به مستحق رسد بدانچه مستحقّ خود بستاند يا به بدلى از آن راضى بود، وجوب گزارده شده باشد و خطاب شرع ساقط گشته. و اين دو قسم است كه در آن تركيب نيست، و همه مردمان در ادراك آن شريك‏اند.**

**466**

**قسم سوم مركب، كه از هر دو كار مقصود است: هم نصيب بندگان، هم امتحان مكلفان متعبد. پس در او تعبّد رمى جمار و حظّ رد حقوق جمع باشد. و اين قسم در نفس خود معقول است، پس اگر شرع بدان وارد شود، جمع ميان هر دو معنى واجب بود. و نبايد كه دقيق‏ترين معنى- و آن تعبد و استرقاق است- به سبب روشن‏ترين آن فراموش شود. و شايد كه دقيق‏تر مهمتر باشد. و زكات از اين قبيل است. و جز شافعى- رضى الله عنه- بر آن [356] متنبه نشده است. پس حظّ درويش در سد خلّت مقصود است و آن روشن است و به فهمها سابق، و حقّ تعبّد در متابعت تفاصيل مقصود شرع است. و به اعتبار آن، زكات قرينه نماز و حج شده است در آن چه از مبانى اسلام است. و شك نيست كه در تمييز أجناس مال، و بيرون آوردن حصه هر مالى، از نوع و جنس و صفت آن، پس قسمت كردن آن بر هشت صنف«76» چنانكه گفته شد- بر مكلّف رنجى هست، و مساهلت در آن درويش را زيان ندارد، و لكن تعبد را زيانكار است. و بر آن چه تعبد به تعيين انواع مقصود است چند چيز دليل مى‏كند، كه در كتب خلاف از فقهيات ياد كرده‏ايم.**

**و [از] روشن‏ترين آن وجوه آن است كه شرع در پنج شتر، گوسفند واجب كرده است، و از شتر به گوسفندى عدول نموده نه [به نقدين‏] و تقويم. و اگر تقدير كنى«77» كه به گوسفند بدان عدول نموده است كه در عرب نقدها كمتر بودى، اين تقدير بدانچه در جبران«78» بيست درم ياد كرده است با دو گوسفند به هم، باطل شود. پس چرا در جبران اندازه نقصان از قيمت ياد نفرمود؟ و چرا بيست درم و دو گوسفند مقدر كرد، اگر جامه و متاع هم به جاى آن باشد؟ و اين تخصيص، و امثال اين از تخصيصات، دليل است بر آن كه زكات از تعبدات خالى نيست، چنانكه در حج است. و ليكن در زكات هر دو معنى مجموع است، و ذهنهاى ضعيف از ادراك مركبات قاصر باشد. و اين معنى در آن موجب غلط مى‏شود.**

**چهارم آن كه زكات آن جا دهد كه مال بود، و به شهرى ديگر نقل نكند. چه چشمهاى درويشان هر شهرى بر مالهاى آن بود، و در نقل نوميد كردن گمانهاست. و اگر نقل كند، در قولى روا باشد و لكن از شبهت خلاف بيرون آمدن اولى. و اگر به غريبانى دهد كه در آن شهر باشند، باكى نبود.**

**467**

**پنجم آن كه بر عدد صنفها كه در شهر موجود باشد قسمت كند، چه استيعاب أصناف واجب است- مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه واجب نيست، و اگر يك صنف را دهد روا بود- و ظاهر قول حق تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ،«79» بر آن دلالت مى‏كند. چه اگر بيمارى گويد: انّما ثلث مالى للفقراء و المساكين، اين سخن شركت اقتضا كند در**

**تمليك. و در عبادات از تغيير ظواهر احتراز لازم باشد. و از [آن‏] هشت صنف، دو صنف در بيشتر شهرها موجود نه‏اند، و آن مؤلّفه، و عاملان زكات‏اند. و چهار صنف در همه شهرها موجودند، فقرا و مساكين و وام زدگان و ابناى سبيل. و دو صنف در بعضى موجودند و در بعضى نه، و آن غازيان و مكاتبانند. و اگر پنج صنف مثلا يابد، زكات را به پنج بخش برابر كند، و هر صنفى را بخشى معين گرداند، پس هر بخشى را سه سهم كند [357] يا بيشتر- اما بتساوى و اما بتفاوت- و تسويه ميان آحاد هر صنفى لازم نيست. و روا كه بر «ده و بيست» قسمت كند و نصيب هر يكى كم گرداند.**

**و اما أصناف، زيادت و نقصان نپذيرند، و نبايد كه در هر صنفى به كم از سه كس دهد. و اگر [جز] يك صاع فطر واجب نباشد و پنج صنف بيابد، بايد كه پانزده كس را دهد. و اگر با امكان دادن يك كس را ندهد، در نصيب آن يك كس تاوان دار باشد. و اگر به سبب اندكى واجب دشوار شود، بايد كه بر جماعتى كه زكات بر ايشان واجب باشد شريك شود و مال خود با مال ايشان بياميزد، و يا مستحقان را جمع كند و بديشان سپارد تا ايشان آن را قسمت كنند، چه از اين چاره نيست.**

**بيان دقايق آداب باطن در زكات‏**

**[بدان كه‏] بر مريد راه آخرت در زكات وظيفتهاست:**

**وظيفت اول آن كه وجوب زكات و معنى آن فهم كند،**

**و وجه امتحان در آن بداند، و بشناسد كه چرا زكات را، با آن چه تصرفى مالى است و از عبادتهاى تن نيست، از [مبانى‏] اسلام گردانيده‏اند. و در او سه معنى است:**

**468**

**معنى اول آن كه گفتن كلمه شهادت التزام توحيد است و گواهى دادن به يگانگى معبود. و شرط وفا كردن بدين سخن آن باشد كه موحّد را جز يگانه دوستى نماند، چه دوستى شركت نپذيرد. و توحيد زبان كم فايده است، و درجه دوستى را به مفارقت محبوبات امتحان كنند، و مال محبوب و مرغوب خلق است، زيرا كه آلت برخوردارى ايشان است از دنيا و به سبب آن با اين عالم انس مى‏پذيرند و از مرگ نفرت مى‏گيرند، با آن چه ديدار دوست به واسطه مرگ مى‏توان ديد. پس براى تصديق كه در دوستى خداى كرده‏اند ايشان را امتحان فرموده‏اند و گفته كه اگر به دوستى خداوند يگانه تولا«80» مى‏نمايند، از دوگانه به يگانه- كه آن را معشوق و موثوق خود ساخته‏اند- تبرّا«81» كنند. و براى آن حق تعالى گفت: إِنَّ الله اشْتَرى‏ من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ«82»، و آن به جهاد باشد كه به جان مسامحت كردن است از شوق لقاى حق، و مسامحت مال سهل است. و چون اين معنى در بذل مال مفهوم شد، مردمان سه قسم شدند.**

**يك قسم در توحيد صادق بودند، و از عهده آن تفصّى نمودند، و دست از مال بداشتند، و درمى و دينارى باقى نگذاشتند، و امتناع نمودند از آن چه زكات بر ايشان واجب شود، تا به حدى كه يكى را از ايشان گفتند كه زكات دويست درم چند باشد؟ گفت: بر عوام به حكم شرع پنج درم، و بر ما بذل همه. و براى آن بو بكر كل مال خود بياورد، و عمر نيمه آن. و پيغامبر از عمر پرسيد:**

**ما ذا أبقيت لاهلك؟«83» گفت: مثله.«84» و از بو بكر همين سؤال كرد، گفت: الله و رسوله. پيغامبر فرمود:**

**بينكما ما بين كلمتيكما.«85» به كلمه‏اى در غايت ايجاز و غايت اعجاز تفاوتى عظيم كه در ميان اين دو حالت بود بيان فرمود. و صدّيق به تمام صدق وفا نمود، و جز آن چه به نزديك وى [358] محبوب بود- و آن خداى و رسول است- نگاه نداشت، چه جايى كه پيش نهاد ذو الجلال باشد، پس انديشى عيال نبايد، و در مجال جانبازى احتمال انبازى راست نيايد.**

**قسم دوم درجه ايشان كه از درجه اول [كمتر] بود. و ايشان مال نگاه داشتند، و اوقات حاجات و مواسم خيرات ترصّد نمودند. و مقصود ايشان در ذخيره آن بود كه بر اندازه حاجت نفقة**

**469**

**كنند نه به تنعم، و آن چه از حاجت فاضل آيد در وجوه خير- هر گاه كه ظاهر شود- صرف گردانند. و اين جماعت بر مقدار زكات اقتصار ننمايند. و جماعتى از تابعين- چون نخعى و شعبى و عطا و مجاهد- گفته‏اند كه در مال جز زكات حقهاست. و شعبى را پرسيدند كه در مال جز زكات حقى هست؟ گفت: آرى، [آيا] سخن خداى- عز و جل- وَ آتَى الْمالَ عَلى‏ حُبِّهِ«86» نشنيده‏اى؟ و استدلال كرده به قول خداى عز و جل- وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ.«87» و به قول او:**

**أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ.«88» و گفته‏اند: اين به آيت زكات منسوخ نيست، بل در حقى كه مسلمان را بر مسلمان باشد داخل است. و معنى اين آن است كه بر توانگر واجب است كه هر گاه كه محتاجى بيند حاجت وى زايل گرداند، بيرون مال زكات. و آن چه از اين در فقه درست آيد آن است كه هر گاه كه حاجت مضطر گرداند، ازالت [آن‏] فرض كفايت باشد، چه تضييع مسلمان روا نيست.**

**و لكن محتمل است كه گويى: بر توانگر قرض مقدارى كه حاجت بدان زايل شود واجب آيد، و پس از آن چه زكات داده باشد بذل آن لازم نبود. و محتمل است كه گويى: بذل او در حال لازم باشد، و قرض روا نبود. [اى تكليف نمودن فقير را كه به قرض قبول كند روا نبود] و اين مختلف فيه است. و قرض، راضى شدن است به درجه واپسين از درجات عوام، و آن درجه‏اى است.**

**قسم سوم آنان كه بر اداى واجب اقتصار نمايند و زيادت و نقصان نكنند. و آن كمترين مرتبه‏اى است، و [همه‏] عوام بر آن اقتصار نموده‏اند به سبب بخل ايشان در مال و ميل ايشان بدان و ضعف دوستى ايشان آخرت را. قال الله تعالى: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا،«89» اى، اگر بخواهند از شما آن را و در آن با شما استقصا كنند بخيلى [مى‏] نماييد. پس چند درجه باشد ميان بنده‏اى كه از نفس و مال وى بخرند تا بهشت به وى دهند، و ميان بنده‏اى كه به سبب بخل وى بر او استقصا نكنند. و اين يكى از معنيهاى امر خداى است بندگان را به بذل مال.**

**معنى دوم پاك كردن است از صفت بخل كه از مهلكات است، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: ثلاث مهلكات: شحّ مطاع، و هوى متّبع، و اعجاب المرء بنفسه. اى، سه چيز هلاك گرداننده است: بخلى كه آن را فرمان [359] بردارى نموده شود، و هوايى كه پس روى آن كرده آيد، و**

**470**

**عجب آوردن مرد به نفس خود. و حق تعالى فرمود: وَ من يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.«90» و در «ربع مهلكات» وجه اهلاك او و كيفيت تفصّى از آن بخواهد آمد. و صفت بخل زايل نشود مگر بدانچه بخشيدن مال را عادت سازى، چه، دوستى چيزى زايل نشود مگر بدانچه نفس را بر مفارقت آن قهر كنى تا معتاد شود. و زكات بدين معنى پاكيى است كه صاحب آن را از پليدى بخل مهلك پاك گرداند. و پاكى او حاصل نشود، مگر به اندازه فرح و استبشار او«91» به خرج كردن مال و صرف آن در راه خداى- عز و جل.**

**معنى سوم شكر نعمت است. چه خداى را بر بنده در نفس و مال نعمتهاست، و عبادتهاى بدنى شكر نعمت بدن است، و مالى شكر نعمت مال. و در غايت خساست و در نهايت حقارت باشد كسى كه درويش را ببيند كه روزى بر وى تنگ كرده‏اند و به ننگ آن چه محتاج شود به مثل خودى مبتلا گردانيده، پس نفس وى سماحت«92» نكند بدانچه شكر حق تعالى بر اين نعمت كه وى را از سؤال بى‏نياز كرده است و ديگرى را به وى محتاج، به دادن ربع عشر يا عشر از مال خود بگذارد.**

**وظيفت دوم در وقت ادا.**

**و از آداب ارباب دين است كه تعجيل كنند و زكات پيش از وقت وجوب بدهند براى اظهار رغبت در امتثال فرمان، و ايصال«93» شادى به دل درويشان، و مبادرت حادثات زمان و مانع شدن آن بر خير و إحسان، و دانستن آن چه در تأخير آفت‏هاست، و بنده در معرض عصيان مى‏آيد اگر از وقت وجوب تأخيرى نمايد. و هر گاه كه داعيه خير در باطن ظاهر شد، آن را غنيمت بايد شمرد، چه آن از نزديكى فريشته باشد، و قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن- و معنى اين حديث مستوفى تقرير افتاده است- و گشتن دل در غايت زودى باشد. و شيطان وعده درويشى و بخل فرمايد، و او را نيز نزديكى است پس از هر نزديكى كه فريشته باشد.«94» پس فرصت را غنيمت بايد داشت و براى زكات، اگر مجموع ادا خواهيد كرد، ماهى معلوم معين گرداند و در آن كوشد كه فاضل‏ترين وقتى باشد تا سبب نماى قربت و موجب تضاعف زكات شود، و آن چون ماه محرم بود، كه اول سال است و از ماههاى حرام، يا ماه رمضان [زيرا] كه پيغامبر- عليه السلام-**

**471**

**سخى‏ترين خلق بود، و در ماه رمضان چون باد پران بودى: هيچ چيز نگاه نداشتى. و ماه رمضان را فضيلت شب قدر است، و قرآن در آن نازل شده است. و مجاهد مى‏گفت: رمضان مگوييد، چه آن اسمى است از اسماى حق تعالى، و لكن بگوييد شهر رمضان. و ذى الحجة نيز از ماههاى بسيار فضل است و ماه حرام است و حج أكبر در اوست، و ايام معلومات- و آن عشر اول است- و ايام معدودات- و آن ايام تشريق است«95» هم در وى است. [360] و فاضل‏تر ايام ماه رمضان عشر آخر است، و فاضل‏تر ايام ذى الحجة عشر اول.**

**وظيفت سوم پنهان دادن،**

**كه آن از ريا و سمعه دورتر باشد. قال- عليه السلام: افضل الصّدقة جهد المقلّ إلى فقير في سرّ. اى، فاضل‏ترين صدقه آن باشد كه اندكى مال به وسع و طاقت خود درويشى را دهد در نهان. و يكى از علما گفت: سه چيز از گنجهاى نيكوى است، يكى از آن، نهان دادن صدقه است، و اين را مسند هم روايت كرده‏اند. [قال عليه السلام‏]: انّ العبد ليعمل عملا في السرّ فيكتبه الله تعالى له سرّا فان أظهره نقل من السرّ و كتب في العلانية فان تحدّث به نقل من السّرّ و العلانية و كتب رياء. اى، بنده در سر عملى بكند، و حق تعالى آن را در سر براى وى ثبت فرمايد، پس اگر آن را ظاهر كند، از سر نقل شود و در علانيه ثبت افتد، و اگر آن را در گفت آرد، از سر و علانيه بيرون آيد و در ريا مثبت گردد. و در حديث مشهور است: سبعة يظلّهم الله يوم لا ظلّ الاّ ظلّه. أحدهم رجل تصدّق بصدقة فلم تعلم شماله بما اعطت يمينه. اى، هفت كس را بارى تعالى در عز و منعت«96» دارد، روزى كه عز و منعت نباشد مگر عز و منعت او. يكى آن كه مرد صدقه دهد [و دست چپ به آن چه دست راست داده است خبردار نشود].**

**مترجم مى‏گويد كه بدين، مبالغت اخفا خواسته است، و روا كه آن خواسته باشد كه بر خاطر ملكى و روحانى دهد و خاطر نفسانى و شيطانى با آن نياميزد، چه اصحاب خير را اصحاب يمين گويند و اصحاب شر را اصحاب شمال.**

**و در خبر است: صدقة السّرّ تطفئ غضب الرّبّ. اى، صدقه سر مضرات و مكروهات را منقطع گرداند. و مضار و مكاره از آثار غضب الهى است، و از مسبّب اسباب عبارت كردن«97» مجازى‏**

**472**

**مشهور است. و بارى تعالى گفته است: وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.«98» و فايده اخفا خلاص است از [آفت‏] سمعه و ريا. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يقبل الله من مسمع و لا مراء و لا منّان. اى حق تعالى قبول نكند از كسى كه مردمان را شنواند و ريا كند و منت نهد. و كسى كه ذكر صدقه خود برد، مطلوب او سمعه باشد. و كسى كه در ملأ مردمان دهد مقصود او ريا بود. و نهان دادن و خاموش بودن از اين هر دو بلا برهاند.**

**و جماعتى در قصد اخفا مبالغت نموده‏اند تا به حدى كه كوشيده‏اند كه ستاننده دهنده را نشناسد. پس بعضى در دست نابينايى دادندى، و بعضى در راه درويش و جاى نشست او نهادندى، چنانكه [361] اين چيز را بيند و دهنده را نبيند، و بعضى در جامه درويش بستندى در آن حال كه او خفته بودى، و بعضى از دست ديگرى به درويش رسانيدندى، چنانكه درويش دهنده را نشناسد، و واسطه را وصيت نمودندى كه حال او پوشيده دارد. و كل اين افعال براى آن كردندى تا وصلتى باشد به اطفاى غضب الهى، و احتراز از ريا و سمعه حاصل آيد. و چون نتواند كه صدقه دهد بى‏آنكه يك شخص وى را بشناسد، پس دادن او به وكيلى تا به درويش رساند و درويش او را نشناسد اولى، چه در معرفت درويش هم ريا احتمال دارد [هم منت‏]، و در معرفت واسطه جز احتمال ريا نيست. و هر گاه كه شهرت مقصود او باشد عمل باطل شود، زيرا كه زكات ازالت [بخل‏] است و ضعيف گردانيدن دوستى مال، و دوستى جاه بر نفس مستولى‏تر باشد از دوستى مال. و هر يكى از ايشان مهلك است در آخرت، و لكن در گور به حكم مثال- صفت بخل كژدمى شود و صفت ريا مارى، و او مأمور است به ضعيف كردن يا كشتن هر دو، براى دفع يا تخفيف اذاى«99» ايشان. و هر گاه كه مقصود وى ريا و سمعه باشد، چنانستى كه بعضى از اطراف كژدم را قوت مار ساخته باشد، و به اندازه آن چه از كژدم ضعيف شود در قوّت مار بيفزايد. و اگر همچنان كه بوده است بگذاشتى كار آسانتر بودى. و قوّت آن صفتها- كه قوت آن بدان است- كار كردن است بر مقتضى آن، و ضعف آن صفتها به مخالفت آن است و بر خلاف مقتضى آن كار كردن.«100» پس چه فايده باشد در مخالفت داعيه بخل به موافقت داعيه ريا، كه كم زيانتر ضعيف شود و بيش زيانتر قوى گردد؟ و اسرار اين معانى در «ربع مهلكات» بخواهد آمد.**

**473**

**وظيفت چهارم آن كه اظهار كند«101» آن جا كه داند كه در اظهار ترغيب مردمان باشد در اقتدا،**

**و سرّ خود را از ريا نگاه دارد به طريقى كه در معالجت ريا در «كتاب ريا» ياد خواهيم كرد. چه حق تعالى فرموده است: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ.«102» و آن جايى است كه حال اظهار اقتضا كند- امّا براى اقتدا و امّا براى آن كه سائل در ملأ مردمان خواسته باشد- و نبايد كه از بيم ريا كه در اظهار باشد صدقه بگذارد،«103» بل بايد كه صدقه دهد و سرّ خود را به قدر امكان از ريا نگاه دارد. و اين براى آن گفتيم كه در اظهار محذورى سوم ضمين است«104» بيرون«105» منّت و ريا- و آن هتك ستر درويش است كه روا كه وى برنجد از آن چه احتياج وى دانسته شود. و كسى كه سؤال اظهار كند، ستر نفس خود [را] هم او هتك كرده باشد، پس در اظهار اين معنى محذور نباشد. و آن چون اظهار فسق است بر كسى كه او در آن مستتر«106» باشد، چه آن محظور«107» است، و تجسس نمودن در آن و به ذكر آن [غيبت‏] كردن منهى«108» است [362]. و اما كسى كه آن را ظاهر كند، اقامت حد بر او اشاعت باشد«109»، و لكن هم او سبب آن شده است. و براى اين معنى پيغامبر- عليه السلام- گفته است: من القى جلباب الحياء فلا غيبة له. اى، هر كه چادر شرم از سر بيندازد ذكر آن در حق او غيبت نباشد. و بارى تعالى فرموده است: وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً«110». حق تعالى بندگان را بر صدقه علانيه نيز فراخواند براى آن كه در آن فايده ترغيب است. و بنده بايد كه نيكو تأمل نمايد در منفعت و مضرت آن، و هر دو را بسنجد. چه آن به احوال و اشخاص مختلف باشد، و در بعضى احوال، بعضى اشخاص را اظهار و آشكارا فاضل‏تر. و هر كه فايده و غايله شناسد و به چشم شهوت ننگرد، سزاوارتر و لايقتر هر حالى وى را روشن شود.**

**وظيفت پنجم آن كه صدقه خود را به منت و رنجانيدن باطل نكند.**

**قال الله تعالى: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى‏.«111» و در حقيقت «من و أذى» اختلاف كرده‏اند.**

**474**

**بعضى گفته‏اند: من آن باشد كه [آن صدقه را ياد كند، و أذى آن بود كه آن را ظاهر كند. و سفيان گفت: هر كس به صدقه خود منت نهد، صدقه او فاسد شود. وى را گفتند: من چگونه باشد؟**

**گفت كه آن را ياد كند و به زبان راند. و بعضى گفته‏اند: من آن باشد كه‏] بدين عطا وى را خدمت فرمايد«112»، و أذى آن كه به درويشى«113» سرزنش كند. و گفته‏اند كه من آن كه بر او تكبر كند براى عطاى خود، و أذى آن كه بانگ برزند و به سؤال سرزنش كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله لا يقبل صدقة منّان.**

**و نزديك من آن است كه من را اصلى و رستنگاهى است، و آن از احوال دل و صفات آن است. پس افعال ظاهر از او بر زبان و جوارح شاخ«114» زند. و اصل آن است كه نفس خود را بر او محسن و منعم بيند، و«115» حق او آن بود كه درويش را بر خود محسن دانستى، بدانچه حقّ خداى را از وى قبول كرد كه پاكى و رهايش او از آتش بدان است، و اگر او قبول نكردى مرهون آن بماندى. پس حق او آن باشد كه متقلّد«116» منت درويش شود، چه دست درويش نايب است از حضرت الهى در قبض حق وى. قال- عليه السلام: انّ الصّدقة تقع بيد الله قبل ان تقع في يد السّائل. اى، صدقه پيش از دست سائل در قبضه حضرت الهى افتد. پس بايد كه بتحقيق بداند كه او حق خداى به خداى تسليم كرده است، و درويش از خداى رزق خود ستده پس از آن چه به خداى تسليم افتاده است. و اگر كسى را بر وى وامى بودى و صاحب وام بنده يا خدمتكار خود را، كه متكفل رزق وى است، بر وى حواله فرمودى، اگر او اعتقاد كردى كه او را بر خدمتكار قبض كننده منّتى است، سفه و جهل بودى. چه در حق او محسن آن كس است كه متكفل رزق اوست، اما او وا مى‏گزارد«117» كه بر وى لازم است به خريدن آن چه محبوب وى است. پس او در حق خود سعى نموده است، چرا بدان بر غير خود منت نهد؟ و هر گاه كه اين سه معنى را كه ياد كرديم در فهم وجوب زكات يا ستدن آن بشناسد، نفس خود را جز بر نفس خود محسن نداند.**

**اما بذل مال [363] براى اظهار دوستى خداى، يا پاك گردانيدن نفس خود از رذيلت بخل، يا گزاردن شكر نعمت براى طلب مزيد، و به هر وجه از اين [سه‏] گانه كه داده است، ميان او و درويش معاملتى نيست كه خود را بر درويش انعامى و احسانى پندارد. و هر گاه كه به سبب‏**

**475**

**اين جهل خود را محسن و منعم شمرد، بر ظاهر وى پيدا آيد آن چه در معنى منت گفته‏اند، و آن گفتن آن باشد و ظاهر گردانيدن و طلب مكافات از درويش به شكر و دعا و خدمت و ثنا و گزاردن حقها و تقديم در مجلسها و [متابعت‏] در كارها. و اين همه ثمرات منت است، و معنى منت در باطن آن است كه ياد كرديم.**

**اما أذى ظاهرش تعيير و توبيخ است و سخن درشت گفتن و هتك ستر به اظهار حال وى و انواع استخفاف. و باطنش- و آن منبع اين فعلهاى بد است- دو كار است: يكى آن كه دادن مال بر وى دشوار باشد و گران، و اين تنگ‏خويى آرد لا محاله، دوم آن كه خود را به از درويش داند، و به سبب حاجت او را خسيس شمرد. و منشأ آن هر دو خصلت جهل است.**

**اما آن كه مال دادنش دشوار آيد حماقت است، زيرا كه هر كه يك درم دادن دشوار دارد در مقابله هزار درم ستدن، در نهايت حماقت باشد. و معلوم است كه او به دادن مال رضاى بارى تعالى و ثواب آخرت مى‏طلبد، و آن شريف‏تر از مال است، يا نفس خود را از [رذيلت‏] بخل پاك مى‏گرداند يا شكر مى‏گزارد براى طلب مزيد، و هر كدام كه از اين فرض كنى كراهيت را وجهى نماند.**

**و اما دوم نيز جهل است، زيرا كه اگر فضل درويشى بر توانگرى بداند و خطر توانگران بشناسد، فقير را حقير نشمرد بل بدو تبرك نمايد و رسيدن به درجه او آرزو برد، چه توانگران صالح پس از درويشان به پانصد سال در بهشت روند. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: هم الاخسرون و ربّ الكعبة. بو ذر پرسيد كه ايشان كيان‏اند؟ فرمود: الاكثرون اموالا. و تمام اين حديث با ترجمه سابق شده است. و چگونه فقير را حقير شمرد كه حق تعالى وى را [متجره‏]«118» فقير گردانيده است تا به جهد عظيم مال بسيار به دست آرد و براى مقدار حاجت آن را نگاه دارد، بر وى لازم كرده كه بر اندازه حاجت فقير به وى [گذارد] و زيادتى كه زيانكار وى باشد، اگر به وى دهد به روى نيارد. پس توانگر را خدمت درويش فرموده‏اند تا در تحصيل رزق وى سعى نمايد، و مظلمت و مشقت و نگاه داشت زيادت از حاجت در گردن خود گيرد تا آن گاه كه بميرد و دشمنان وى از آن برخوردار شوند. و چون كراهيت زايل شود و شادى حاصل آيد، بدانچه بارى تعالى در**

**476**

**اداى واجب و رسانيدن آن به درويش بس توفيق داد، تا درويش [364] به قبول آن از او وى را از آن عهده خلاص دهد، بيش«119» أذى و سرزنش و روى ترش گرفتن نماند، و به ثناى قبول منت و استبشار بدل شود. پس منشأ منت و أذى اين است كه تقرير افتاد.**

**سؤال«120» نفس خود را [در] درجه إحسان دور [بيند] كارى مشكل است، پس هيچ علامتى باشد كه مردم دل خود را بدان امتحان كند و بداند كه نفس خود را محسن نمى‏پندارد؟**

**جواب بدان كه آن را علامتى دقيق واضح است، و آن علامت آن است كه [تقدير كند كه‏] اگر درويش بر وى جنايتى كند يا دشمن او را مثلا ياريى دهد، استنكار و استبعاد او آن را زيادت از آن باشد كه پيش از صدقه دادن، يا نه؟ اگر زيادت باشد صدقه او از شايبه منت خالى نبود. زيرا كه به سبب صدقه توقع مى‏دارد چيزى را كه پيش از آن توقع نداشته است.**

**سؤال اين كارى غامض است و دل كسى از اين خالى نباشد، پس علاج او چيست؟**

**جواب بدان كه اين را علاج باطن است و علاج ظاهر. اما باطن معرفت آن حقيقتهاست كه در «فهم وجوب» ياد كرديم و دانستن آن كه درويش را بر وى إحسان است، بدانچه وى را به قبول صدقه پاك مى‏گرداند. و اما ظاهر كارهايى است كه آن را بكند با تقلّد منت، چه كارهايى كه از اخلاق صادر شود در دل اثرى عظيم كند و آن اخلاق را در وى راسخ گرداند، چنانكه اسرار آن در نيمه آخر اين كتاب بخواهد آمد.**

**و بعضى سلف صدقه پيش درويش نهادندى و در پيش او ايستادندى و درخواستندى كه قبول فرمايد تا ايشان در صورت خواهندگان«121» بودندى، و مع ذلك اگر رد كردى كراهيت در دل ايشان آمدى. و بعضى كف را بگستردندى تا درويش از آن بردارد، و دست او«122» يد عليا باشد.**

**و عايشه و امّ سلمه چون صدقه‏اى بر درويشى فرستادندى، برنده را گفتندى كه دعايى كه بخواهد گفت ياد گير«123»، پس آن دعا را باز گفتندى«124»، و گفتندى: دعاى ما در مقابله دعاى وى تا صدقه ما خالص ماند. و دعا توقع ننمودندى، چه آن مثل مكافاتى است. و عمر خطاب و پسر او عبد الله همچنين كرده‏اند. و ارباب قلوب دلها را بر اين جمله علاج كردندى. و هيچ علاجى‏**

**477**

**نيست از روى ظاهر مگر اين عملها كه دليل است بر تواضع و تذلل و قبول منت، و از روى باطن مگر آن معرفتها كه ياد كرديم. اين از راه عمل است و آن از راه علم. و دل را علاج نتوان كرد مگر به معجون علم و عمل. و اين شريطه«124» در زكات [به جاى‏] خشوع است در نماز. و آن به قول پيغامبر- عليه السلام- ثابت شده است كه: ليس للمرء من صلوته الاّ ما عقل، و اين نيز به قول پيغامبر- عليه السلام: لا يقبل الله صدقة منّان، و به قول حق تعالى: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ [365] وَ الْأَذى‏«125». اما فتواى فقيه كه آن به [وقوع موقع‏] افتاده است، و بى اين شرط برائت ذمت حاصل است، آن حديثى ديگر است، و در «كتاب نماز» بدان اشارتى رفته است.**

**وظيفت ششم آن كه عطا را خرد شمارد.**

**چه اگر بزرگ پندارد عجب آرد، و عجب از مهلكات است و باطل كننده اعمال. قال الله تعالى: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ.«126» و گفته‏اند كه طاعت را هر چه خرد شمردى«127» در حضرت الهى بزرگ شود، و هر چه معصيت را بزرگ دارى در حضرت وى خرد گردد. و گفته‏اند كه نيكويى تمام نشود مگر به سه چيز: خرد شمردن، و بزودى دادن، و پوشيده داشتن. و بزرگ داشتن عين منت و أذى نيست، چه اگر مال خود در عمارت مسجدى يا رباطى صرف كند بزرگ داشتن در آن صورت بندد، و منت و أذى نى. بل عجب و بزرگداشت در همه عبادتها در آيد، و داروى آن علم و عمل است.**

**اما علم آن است كه بداند كه عشر يا ربع عشر اندكى است از بسيار. و او به اخسّ درجات بذل قناعت نموده است- چنانكه در «فهم وجوب» ياد كرديم- و لايق و مناسب آن باشد كه از آن شرم دارد، پس چگونه آن را بزرگ پندارد؟ و اگر به درجه عليا ترقى نمايد و كل مال ببخشد يا بيشتر آن را، بايد كه تأمل كند كه مال وى را از كجاست و در چه صرف مى‏كند، كه مال از آن خداى است، و او را منت است بر وى بدانچه بدو داده است و توفيق بذل ارزانى داشته. پس چرا در حق خداى بزرگ مى‏دارد چيزى كه عين حق خداى است؟ و اگر مقام او آن اقتضا كند كه در آخرت نگرد و براى ثواب بذل كند، پس چرا بزرگ پندارد بذل آن چه أضعاف آن بر آن چشم‏**

**478**

**دارد؟**

**و اما عمل آن كه در وقت دادن شرمسار باشد از بخل خود بدانچه باقى مال از حق تعالى نگاه داشته است. و هيئت او شكستگى و شرم زدگى بود، چنانكه هيئت كسى كه وديعتى از وى باز خواهند و او بعضى از آن نگاه دارد و بعضى باز دهد. زيرا كه همه مال خداى است، و نزديك وى دوست‏تر آن كه همه بذل كند. و بنده را بذل همه در آن نفرموده است، كه به سبب بخل بر وى گران آيد.«128» چنانكه [حق تعالى‏] گفته است: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا.«129»**

**وظيفت هفتم آن كه صدقه دهنده يا ناظر است به حق تعالى در اداى صدقه،**

**و يا ناظر است به سوى نفس و ثواب خود در آخرت.**

**پس اگر نظر او به سوى حق بود بايد صدقه را از بهتر و محبوب‏تر و بزرگتر و پاكيزه‏تر مال خود انتخاب كند و بدهد، چه حق تعالى پاك است: جز پاك را قبول نكند. و نيز چون صدقه از شبهه داده شود، بسى باشد كه ملك حلال وى نبود، پس واقع در موقع نمى‏افتد. و هم در حديث ابان«130» است از انس كه طوبى لعبد أنفق من مال اكتسبه من غير معصية. اى، خنك بنده‏اى را كه از مالى كه بى‏معصيت كسب كرده باشد نفقة كند. مراد از نفقة صدقه است. پس چون صدقه از بهتر مال او نباشد، آن از سوء أدب او بود، چه بهتر را براى خود يا بنده خود يا اهل خود نگاه داشته است، و غير خداى را بر او«131» گزيده است. و اگر با مهمان خود چنين كند كه بدترين طعام كه در خانه دارد پيش وى آرد هر آينه او بدان دلتنگ گردد.**

**و اگر نظر او به سوى نفس خود و ثواب آخرت باشد بايد غير خود را بر خود بر نگزيند، چه كسى كه چنين كند عاقل نيست. و از مال وى او را نبود مگر آن چه صدقه كند كه باقى ماند، و يا بخورد و فانى شود. و آن چه الحال بخورد قضاى حاجت او بود، و آن چه صدقه كند، ذخيره گردد.**

**قصور نظر بر دنيا و ترك ذخيره براى آخرت از عقل نيست، چه حق تعالى مى‏گويد:**

**479**

**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا من طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ من الْأَرْضِ وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ«132». اى، اى آنان كه گرويده‏ايد، نفقة كنيد از چيزهاى پاكيزه كه كسب كرده‏ايد و از آن چه ما بيرون آورديم براى شما از زمين، و قصد مكنيد كه از بد نفقة دهيد، و آن چه شما آن را نستانيد مگر با كراهيت و شرم، به جهت پروردگار خود اختيار مكنيد. و معنى اغماض اين است.**

**و در خبر است كه سبق درهم مائة ألف درهم. اى، يك درم سبقت گيرد بر صد هزار درم. و آن بدان بود كه آدمى آن را از حلال‏تر و بهترين مال خود به رضا و شادى بيرون كند. و باشد كه صد هزار درم از مال خود- كه آن را مكروه دارد- خرج كند و اين بر آن دلالت كند كه او حق تعالى را به چيزى كه محبوب او باشد اختيار نكرده است. و براى آن، حق تعالى نكوهيده است گروهى را كه آن چه مكروه داشته‏اند مخصوص او گردانيده‏اند. و گفته: وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما يَكْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنى‏ لا- بعضى قرّاء بر «لا» وقف كرده‏اند براى تكذيب ايشان، پس آغاز نموده و گفته- جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ.«133» اى، خاص كردن ايشان به حق تعالى آن چيزى را كه مكره دارند، براى ايشان آتش را حاصل و كسب نمايد«134»**

**وظيفت هشتم آن كه صدقه كسى را دهد كه ثواب آن مضاعف شود،**

**و بر آن اقتصار ننمايد كه از عموم [أصناف‏] هشت صنف باشد. چه در عموم ايشان خصوصى بود. پس خصوص اين صفات را رعايت بايد كرد، و آن شش صفت است.**

**صفت اول آن كه پرهيزكارى باشد روى از دنيا بگردانيده و براى [تجارت‏] آخرت مجرّد شده.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تأكل الاّ طعام تقيّ [366] و لا يأكل طعامك الاّ تقيّ. اى، بايد كه جز طعام پرهيزكارى نخورد، و جز پرهيزكارى طعام تو نخورد. زيرا كه پرهيزكار [را] بدان مال تو پرهيزكارى قوت گيرد، و تو در طاعت وى شريك شوى بدانچه وى را يارى داده باشى. پيغامبر-**

**480**

**عليه السلام- گفت: أطعموا طعامكم الاتقياء و أولوا معروفكم المؤمنين. اى، طعام پرهيزكاران را دهيد و نيكويى به جاى مؤمنان كنيد. و در لفظى ديگر، اضف بطعامك من تحبّه في الله. اى، به طعام خود كسى را مهمان كن كه او را براى خداى دوست دارى.**

**و يكى از علماى صوفيان [گروهى از درويشان‏] را به عطاى خويش مخصوص داشتى، وى را گفتند: اگر به عموم همه درويشان را دهى بهتر بود. گفت: اينان جماعتى‏اند كه همت ايشان خداى است، و چون فاقه رسيد همت جمع نماند، و من يك همت را به خداى باز آرم دوست‏تر از آن دارم كه هزار كس را عطا دهم، از آن جمله كه همت ايشان دنيا باشد. اين سخن با جنيد گفتند، آن را استحسان فرمود و گفت: اين وليى است از اولياى خداى- عز و جل- و من دير باز است كه سخن از اين خوب‏تر نشنيده‏ام. پس حكايت كردند كه اختلالى به حال اين كس راه يافت و خواست كه ترك دكان گيرد، جنيد بر وى مالى فرستاد و گفت: اين را بضاعت خود ساز كه مثل تو را تجارت زيان ندارد. و اين مرد بقالى كردى و از درويشان بهاى آن چه بخريدندى نستدى.**

**صفت دوم آن كه از اهل علم باشد. چه آن [او را] اعانتى بود بر علم، و علم شريف‏ترين عبادتى است چون نيت در وى صحيح باشد. و ابن المبارك اهل علم را به نكويى خود مخصوص داشتى. وى را گفتند: چرا اين نيكويى در حق مسلمانان على العموم نفرمايى؟ گفت: من پس از مقام نبوت فاضل‏تر از مقام علما نمى‏دانم، و چون دل يكى از ايشان به حاجت مشغول شود به علم نپردازد و روى به أفادت نتواند آورد، پس فارغ گردانيدن دل ايشان براى علم، فاضل‏تر بود.**

**صفت سوم آن كه صادق بود در تقوى و علم خود به توحيد. و توحيد او آن باشد كه چون عطا بستاند حمد و شكر خداى را گويد، و نعمت از او بيند، و به واسطه ننگرد. و شكر بندگان خداى را اين باشد كه همه نعمتها از خداى [دانند]. و در وصيت لقمان مر پسر را آمده است كه ميان خود و خداى منعمى ديگر مدان، و نعمت غير او را بر خود غرامت شمر. و هر كه غير خداى را شكر گويد، چنانستى كه منعم را نشناخته است، و بيقين ندانسته كه واسطه مقهور و مسخر است به تسخير خداى، چه خداى- عز و جل- دواعى فعل بر وى مسلط كرده است و اسباب ميسر گردانيده، و او در دادن مقهور است و اگر خواهد كه ندهد نتواند پس از آن چه حق تعالى در دل او**

**481**

**اندازد«135» كه صلاح دين [367] و دنياى او در دادن است. و هر گاه كه باعث قوى شد، ارادت جزم شود و قدرت در كار آيد و بنده نتواند كه باعث قوى را، كه در آن تردد نباشد، مخالفت كند.**

**و خداى- عز و جل- آفريننده بواعث است و بر انگيزنده آن، و زايل كننده ضعف و تردد از آن، و مسخر گرداننده قدرت را تا بر مقتضى بواعث كار كند. و هر كه اين معنى بيقين بدانست، او التفات نكند مگر به مسبب الاسباب. و يقين مثل اين بنده، معطى را، به از ثنا و شكر ديگرى، چه آن، حركت زبان است كه در بيشتر احوال فايده آن اندك باشد، و مثل آن، موحد را يارى دادن ضايع نباشد. و اما كسى كه به دادن ستايش و دعاى نيك گويد، او به ندادن آن نكوهش و دعاى بد كند [نزد أذى. و احوال او متفاوت است‏].**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- عطايى به يكى از درويشان فرستاد و برنده را فرمود كه آن چه بگويد ياد گير. و چون اين عطا بدان درويش رسيد گفت: الحمد للَّه الّذي لا ينسى من ذكره و لا يضيّع من شكره. اى، سپاس خدايى را كه ياد دارنده خود را فراموش نكند و شكر گوينده خود را ضايع نگرداند. پس گفت: اللّهمّ انّك لم تنس فلانا [يعنى نفسه‏] فاجعل فلانا لا ينساك. اى، اى بار خداى! تو فلان را فراموش نكردى- يعنى نفس وى را- پس وى را چنان گردان كه تو را فراموش نكند. و پيغامبر- عليه السلام- را از اين خبر كردند، شاد شد و گفت: مى‏دانستم كه وى اين خواهد گفت. پس بنگر كه چگونه التفات [خود] را بر خداى مقصور كرده است. و پيغامبر- عليه السلام- مردى را گفت: تب. آن مرد گفت: أتوب إلى الله و لا أتوب إلى محمد. اى، باز گردم به خداى و باز نگردم به محمد. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: عرف الحقّ لاهله. اى، حق اهل حق بشناخت.**

**و چون برائت عايشه [در] قصه افك«136» نازل شد، بو بكر وى را گفت: خيز، سر پيغامبر بر سبيل تعظيم ببوس! گفت: و الله لا أفعل و لا أحمد الاّ الله. اى، به خداى كه نكنم و شكر نگويم مگر خداى را. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: دعها يا أبا بكر. و در لفظى ديگر بو بكر را گفت: بحمد الله لا بحمدك و لا بحمد صاحبك. اى، شكر مر خداى را، نه تو را و نه صاحب تو را. و پيغامبر- عليه السلام- بر اين سخن انكار نفرمود، با آن كه وحى بر زبان پيغامبر- عليه السلام- به وى‏**

**482**

**رسيده بود. و ديدن چيزها از غير خداى صفت كافران است.**

**قال الله تعالى: وَ إِذا ذُكِرَ الله وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ من دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ.«137» اى، چون خداى به تفرد ياد كرده شود، دلهاى كسانى كه به آخرت ايمان ندارد نفرت گيرد، و [چون‏] آنان كه دون وى‏اند [368] ياد كرده شوند شادى نمايند. و هر كه باطن او صافى نشود از ديدن واسطه، مگر از آن روى كه واسطه است، چنانستى كه سرّ او از شرك خفى خالى نباشد. پس بايد كه از حق تعالى بترسد و در تصفيه توحيد از كدورت و شايبه شرك مبالغت نمايد.**

**صفت چهارم آن كه پوشيده باشد و حاجت نهان دارنده، و غم دل و شكايت بسيار نگويد، يا از اهل مروت بود و از آن جمله كه نعمت ايشان برفته باشد و عادت ايشان باقى مانده، پس در پرده تجمل زيد. قال الله تعالى: يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ من التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً.«138»**

**اى، در خواستن إلحاح نكنند، چه ايشان به يقين خود بى‏نياز باشند و به صبر خود عزيز. و اين چنين كس بايد كه به تفحص از اهل دين در هر محلت طلبيده شود، و از باطنهاى اهل خير و تجمل استكشاف كرده آيد، چه ثواب دادن ايشان را أضعاف آن باشد كه خواهندگان آشكارا را.**

**صفت پنجم آن كه عيالدار باشد يا محبوس به بيماريى يا سببى از اسباب، يا از آن جمله باشد كه خداى- عز و جل- مى‏گويد: لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا في سَبِيلِ الله«139» اى، در راه آخرت باز داشته شده‏اند به درويشى يا تنگى معيشت يا اصلاح دل، لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً في الْأَرْضِ.«140» زيرا كه جناح ايشان بدين اسباب شكسته است، و اطراف ايشان بسته. و عمر- رضى الله عنه- اهل بيتى را ده گوسفند و بيش از آن بدادى. و پيغامبر- عليه السلام- كان يعطى العطاء على قدر العيلة. اى، عطا بر اندازه درويشى«141» دادى. و عمر را از شدت بلا پرسيدند، گفت: كثرة العيال و قلّة المال.**

**صفت ششم آن كه از اقارب و ذوى الارحام باشند تا هم صدقه بود و هم صله. و ثوابى كه در صلت رحم است پوشيده نماند. و على- رضى الله عنه- گفت كه يك درم در وجه صلت برادرى از برادران نزديك من دوست‏تر از بيست درم صدقه، و بيست درم صلت دوست‏تر از صد درم‏**

**483**

**صدقه، و صد درم [صلت‏] دوست‏تر از آزاد كردن رقبه‏اى. و دوستان و برادران خير را نيز تقدم باشد بر آشنايان، چنانكه اقارب را بر أجانب. و بايد كه اين دقيقه‏ها رعايت يابد.**

**و صفت مطلوب اين است، و هر صفتى را درجه‏هاست، و بايد كه اعلاى آن طلبد. و اگر كسى را يابد كه جامع اين جمله صفات باشد آن ذخيره‏اى بزرگ و غنيمتى فاخر تواند بود. و چون در اين باب اجتهاد كند [369] و مصيب«140» باشد دو مزد يابد، و اگر خطا كند يكى. و يكى از آن دو در حال تطهير نفس است از صفت بخل و تأكيد دوستى حق تعالى در دل و اجتهاد در طاعت او. و اين صفتهاست كه در دل قوى شود و او را مشتاق لقاى بارى تعالى گرداند. و مزد دوم فايده دعاى شتابنده و همت او باشد. چه دلهاى نيك مردان را در حال و مآل اثرهاست. پس اگر مصيب باشد هر دو أجر حاصل آيد، و اگر مخطى بود أجر او حاصل آيد و دوم نه. و معنى تضاعف أجر اجتهاد مصيب را در اين موضع و ديگر موضعها اين است.**

**فصل سوم در قبض كننده و اسباب استحقاق و وظايف قبض‏**

**بيان اسباب استحقاق‏**

**بدان كه مستحق زكات نباشد مگر آزادى مسلمان، كه هاشمى يا مطّلبى نبود، و به صفتى از صفات هشت صنف كه در قرآن مذكورند متصف باشد. و به كافر و بنده و هاشمى يا مطّلبى دادن روا نبود. اما صرف آن به كودك و ديوانه روا باشد، چون قابض ولىّ ايشان بود. و [صفات‏] اين هشت صنف را ياد كنيم.**

**صنف اول فقرايند. و فقير آن باشد كه وى را مال نبود و قدرت كسب ندارد. و اگر قوت يك روز و كسوت حال دارد فقير نباشد، و لكن مسكين بود- مترجم مى‏گويد: به خلاف بو حنيفه، رضى الله عنه، كه نزديك وى مسكين بدحالتر از فقير است- و اگر نيمه قوت روزى دارد فقير باشد، و اگر پيراهن دارد و دستار و موزه و شلوار ندارد، و قيمت پيراهنش چندانى نباشد كه اين‏**

**484**

**هر چهار چيز چنانكه لايق درويشان باشد بدان بتوان خريد، او فقير بود، زيرا كه در حال آن چه بدان محتاج است ندارد [و از آن عاجز است‏]. و نبايد كه در فقير آن شرط كرده شود كه جز ساتر عورت نداشته باشد، چه آن غلو بود، و غالب آن باشد كه مثل او موجود نشود. و بدانچه خواستن عادت وى بود از فقر بيرون نيايد- و خواستن كسبى«141» نباشد- به خلاف آن كه بر كسب قادر بود، چه آن از فقر بيرون برد. و اگر بر كسب به آلتى قادر تواند شد فقير بود، و روا باشد كه آلت را براى او بخرند. و اگر بر كسبى كه لايق مثل او و مروت او نبود قادر باشد او فقير بود. و اگر متفقّه باشد و مشغولى كسب از تفقّه«142» [او را] مانع بود فقير باشد، و قدرت او بر كسب معتبر نبود. و اگر متعبد باشد و كسب از وظايف عبادات و اوراد اوقات مانع آيد، بايد كه كسب كند، چه كسب از عبادت نفل اولى.**

**پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: الكسب فريضة بعد الفريضة. اى، كسب [حلال‏] پس از فرايض عبادات فرض است. [و بدان سعى در اكتساب خواسته است‏]. و عمر- رضى الله عنه- گفت:**

**كسب في شبهة خير من مسألة. اى، كسب با شبهت به از خواستن. و اگر پدر وى را نفقة دهد يا كسى كه نفقه وى بر او واجب بود، و اين آسانتر از كسب [است‏]، فقير نباشد.**

**صنف دوم مساكينند. و مسكين آن باشد كه دخل او بر خرج وفا نكند. و باشد كه هزار درم دارد و مسكين بود، و [باشد كه‏] جز تبر و رشته ندارد و غنى باشد. و سرايكى«143» [370] كه در او باشد و جامه‏اى كه ساتر وى بود بر قدر حال او، اسم مسكين زايل نگرداند، و همچنين متاع خانه- آن چه بدان محتاج باشد- و آن چيزى باشد كه لايق وى بود، و همچنين [كتب‏] فقه [او را] از مسكنت بيرون نبرد. و چون جز كتب ندارد، صدقه فطر«144» بر وى واجب نيايد. و [حكم‏] كتاب چون جامه و متاع خانه است، چه بدان محتاج است. و لكن بايد كه در فهم حاجت به كتاب احتياط نمايد، چه حاجت به كتاب براى سه چيز بود: [تعليم و استفادت و تفرج به مطالعه آن.]**

**اما حاجت تفرج و آن معتبر نيست. چون نگاه داشتن كتب اشعار و تواريخ [اخبار] و امثال آن كه در آخرت سود ندارد، و در دنيا جز تفرج و استيناس فايده ندهد. و اين چنين كتاب در**

**485**

**كفارت و زكات فطر فروخته شود، و مانع اسم مسكنت باشد.**

**و اما حاجت تعليم اگر براى كسب بود چنانكه مؤدّب و معلم و مدرّس به أجرت را، [اين آلت او بود، پس‏] در زكات فطر فروخته نشود، چون دست افزار درزى و ديگر پيشه‏وران. و اگر براى اقامت فرض كفايت درس كند، فروخته نشود و اسم مسكين زايل نگرداند، چه آن [حاجتى‏] مهم است.**

**و اما حاجت استفادت و تعلّم از كتاب چنانكه كتاب طب نگاه دارد تا خود را علاج كند، يا كتاب وعظ تا بدان پند گيرد، پس اگر در شهر طبيبى و واعظى باشد از آن مستغنى بود و اگر نباشد محتاج بود. و روا كه به مطالعه كتاب محتاج نشود مگر پس از مدتى، پس بايد كه مدت حاجت ضبط كرده شود. و اقرب آن است كه آن چه در سالى بدان محتاج نشود مستغنى عنه بود- چه كسى را كه از قوت روز او چيزى فاضل‏تر مى‏باشد فطره واجب مى‏آيد- و چون حاجت قوت به روز مقدّر است، حاجت متاع خانه و جامه تن بايد كه به سال مقدر باشد، و جامه تابستان به زمستان فروخته نشود و كتب به جامه و متاع ماننده‏تر. و اگر از كتابى دو نسخه دارد، به يكى از آن حاجت نبود. و اگر گويد: يكى درست‏تر است و ديگر خوب‏تر، گوييم: به درست‏تر اكتف نماى و خوب‏تر بفروش، و تفرج و ترفّه بگذار. و اگر دو كتاب باشد در يك علم، يك بسيط و ديگر وجيز«145»، اگر مقصود استفادت باشد به بسيط اكتفا بايد نمود، و اگر تدريس بود به هر دو محتاج باشد، چه در هر يك فايده‏اى است كه در ديگرى نيست. و امثال اين صورتها منحصر نشود، و در فن فقه تعرض آن نكرده‏اند. و ما براى عموم بلوى«146»، و براى آن كه به حسن اين نظر بر غير آن تنبيه باشد ايراد كرديم، چه استقصاى اين صورتها ممكن نيست. چه در متاع خانه هم اين نظر پيش آيد، در مقدار و عدد و نوع آن، و در جامه تن و در سراى و فراخى و تنگى آن. و اين كارها را حدهاى معين نيست، و لكن فقيه اجتهاد كند [در آن‏] و در تحديد بدانچه صواب داند تقريب نمايد، و خطر شبهتها را مقتحم شود. و متورّع آن گيرد [371] كه به احتياط نزديك‏تر، و محل [ريبت‏] را بگذارد«147». و درجه‏هاى ميانه مشكل كه ميان طرفهاى متقابل روشن باشد بسيار است،**

**486**

**و از آن خلاص نيست مگر به احتياط.**

**صنف سوم عاملان‏اند. [و ايشان ساعيان‏اند] كه زكات جمع كنند- بيرون«148» خليفه و قاضى- اما عريف«149» و دبير و مستوفى«150» و حافظ و نقّال«151» هم از آن جمله‏اند. و كسى را از ايشان بيش از أجر مثل ايشان داده نشود. و اگر ثمن از [أجر] مثل ايشان زيادت باشد به ديگر صنفها داده شود، و اگر كم بود، از مال مصالح«152» تمام كرده آيد.**

**صنف چهارم مؤلّفه [قلوب‏اند].«153» و آن شريفى«154» باشد كه [مسلمان شده و] در قوم خويش فرمانده بود. و اگر به وى مالى داده شود، تقرير«155» او باشد بر اسلام، و ترغيب اكفا و اتباع او در آن.**

**صنف پنجم مكاتبان. و سهم مكاتب به خواجه وى بايد داد، و اگر به مكاتب دهى روا باشد. و خواجه را زكات به مكاتب خود نشايد داد. چه هنوز بنده وى است.**

**صنف ششم غارمان. و غارم آن است كه براى طاعتى يا مباحى وام كرده بود و او درويش باشد.**

**و اگر براى معصيتى بود زكات به وى ندهند [مگر توبه كند]، و اگر توانگر باشد وام او به زكات نگزارند، مگر آن كه براى مصلحتى يا نشاندن فتنه‏اى وام كرده باشد.**

**صنف هفتم غازيانى كه ايشان را در ديوان مواجبى نباشد. سهمى بديشان دهند اگر چه توانگر باشند تا ايشان را بر غزو اعانتى بود.**

**صنف هشتم ابناى سبيل. و ايشان جماعتى باشند كه از شهر خود سفرى كنند كه معصيت نباشد يا به شهرى گذرند. اگر درويش باشند سهمى بديشان داده شود، و اگر در شهرى ديگر مالى دارند چندانى بديشان دهند كه به شهر خود برسند.**

**487**

**سؤال اين صفتها به چه دانسته شود؟**

**جواب در فقر و مسكنت قول ايشان بپذيرند و بيّنه نطلبند و سوگند ندهند [بل اعتماد بر سخن ايشان روا بود، اگر كذب ايشان معلوم نباشد]. و غزو و سفر كارى است در مستقبل: اگر گويند كه ما عزم آن كرده‏ايم به قول ايشان ببايد داد، و اگر بدان وفا نكنند باز بايد ستد. و در ديگر [صنفها] از بيّنه چاره نباشد. و اين شروط استحقاق است. و اما مقدار آن چه [به‏]«155» هر كسى بايد داد، بخواهد آمد.**

**بيان وظيفتهاى ستاننده‏**

**و آن پنج است: اول آن كه بداند كه حق تعالى دادن به وى واجب گردانيده است تا مهم خود را كفايت كند، و همهاى خويش را يك همّ گرداند. چه حق تعالى خلق را تعبد فرموده است بدانچه [همت‏] هاى ايشان يكى باشد، و آن خداى و قيامت است، و مراد از قول حق تعالى: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ«156» اين است. و لكن چون حكمت آن اقتضا كرد كه شهوتها [و حاجتها] بر بنده مسلط گرداند و همت او را آن«157» تفرقه مى‏كند، كرم آن اقتضا كرد كه نعمتهايى كه حاجتها بدان مكفى گردد افاضت فرمود، و مالها بسيار گردانيد و آن را به دست بندگان داد [تا مال در دفع حاجات ايشان آلت باشد و در تجرد براى طاعت وسيله باشد. پس‏] بعضى را بر سبيل ابتلا و امتحان مالشان بسيار گردانيد و در معرض خطر آورد، و بعضى را به دوستى از دنيا نگاه [372] داشت، چنانكه مشفق بيمار خود را نگاه دارد، و فضول دنيا بديشان نداد، و بر قدر حاجت از دست توانگران بديشان رسانيد، تا مشغولى كسب و رنج [در] جمع و حفظ بر توانگران باشد و فايده [آن‏] درويشان را، تا براى عبادت خداى مجرد شوند، و براى آن چه پس از مرگ خواهد بود ساختگى«158» كنند، و فضول دنيا ايشان را از آن صارف نشود، و فاقه [ايشان را] از**

**ساختگى مشغول نگرداند. و اين غايت نعمت است. پس درويش بايد كه قدر درويشى بشناسد، و به حقيقت‏**

**488**

**بداند كه فضل حق تعالى در آن چه به وى نرسانيده است بيش از فضل وى در آن چه به وى داده است، چنانكه تحقيق و بيان آن در «كتاب فقر» خواهد آمد. پس بايد كه آن چه ستاند از خداى در وجه روزى خود و [استعانت بر] طاعت ستاند، [و بايد كه نيت او در ستاندن آن باشد كه بر طاعت حق تعالى بدان قوى گردد]، و اگر بر اين جمله نتواند، بايد كه در مباحى صرف گرداند، چه اگر در معصيت خرج كند كافر نعمتهاى الهى باشد، و دورى و دشمنى را مستحق شود.**

**دوم آن كه دهنده را سپاسدارى كند و شكر و دعا گويد، چنانكه وى را از حد واسطه بيرون نبرد و منعم نپندارد، چه او طريق رسيدن نعمت خداى است بدو. و طريق از آن روى كه حق تعالى وى را طريق گرداند و واسطه سازد حق بود، و اين منافى نباشد ديدن نعمت را از حق تعالى. و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: من لم يشكر النّاس لم يشكر الله. و حق تعالى در چند موضع بندگان خود را به اعمال ايشان ثنا گفته است، با آن چه آفريننده آن اعمال و بخشنده توانايى آن اوست، چنانكه گفته است: نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ،«159» و غير آن از آيت‏ها.**

**ستاننده بايد كه اين دعا بگويد: طهّر الله قلبك في قلوب الابرار و زكّى عملك في عمل الاخيار و صلّى على روحك في أرواح الشّهداء. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من اسدى إليكم معروفا فكافئوه فان لم تستطعيوا فادعوا له حتّى تروا ان قد كافأتموه. اى، هر كه در حق شما نكويى كند مكافات آن به جاى آريد، و اگر نتوانيد دعا گوييد وى را تا به حدى كه پنداريد كه مكافات كرديد. و از تمام«160» شكر آن بود كه اگر در عطايى عيبى باشد بپوشد و حقير ندارد، و ننكوهد و به منع سرزنش نكند، و كرده او را بزرگ دارد، هم نزد خود و هم پيش مردمان. و وظيفت دهنده خرد داشتن عطاست، و وظيفت ستاننده تقلّد منت و بزرگ داشتن عطا، و هر كسى را به واجب خود قيام بايد نمود. و اين متناقض نيست، چه اسباب تصغير و تعظيم متعارض است. و سودمند دهنده آن است كه در اسباب تصغير نگرد، و مخالفت [373] آن وى را زيان دارد، و حال ستاننده به خلاف اين است. و كل آن، ديدن نعمت را از حق تعالى متناقض نيست،«161» چه، كسى كه واسطه را واسطه نداند جاهل باشد، و منكر نيست مگر آن كه واسطه را اصل شمرد.**

**سوم آن كه در آن چه مى‏ستاند مى‏بنگرد: اگر حلال نباشد از آن بپرهيزد، چه خداى- عز و جل-**

**489**

**گفته است: وَ من يَتَّقِ الله يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ من حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.«162» و هر كه از حرام بپرهيزد از فتوح«163» حلال محروم نشود. پس بايد كه مال تركان و لشكريان و عاملان سلاطين و كسانى كه بيشتر كسب ايشان از حرام بود نستاند، مگر چون كار بر وى تنگ آيد. و آن چه به وى دهند و آن را مالكى معين نداند، آن گاه بر اندازه حاجت بستاند، چه فتواى شرع در مثل اين مال آن است كه صدقه داده شود- چنانكه در «كتاب حلال و حرام» بخواهد آمد. و اين آن گاه بود كه حلال نيابد، و چون بستاند آن زكات نباشد، چه حرام در حساب زكات ننشيند.**

**چهارم آن كه از مواقع ريبت و شبهت در مقدار آن چه مى‏ستاند احتراز نمايد. و جز قدر مباح نستاند، آن گاه كه به حقيقت بداند كه او به صفت استحقاق موصوف است. و اگر به كتابت و غرامت«164» ستاند، زيادت از مقدار وام نبايد. [و اگر به عمل«165» ستاند زيادت از اجرة المثل«166» نستاند] و اگر زيادت به وى دهند امتناع نمايد، چه زكات مال دهنده نيست تا بدان تبرّع نمايد. و اگر مسافر باشد زيادت از توشه و كراى«167» مركوب تا به مقصد نبايد [ستاند]. و اگر غازى بود نستاند، مگر آن چه على الخصوص براى غزو بايد- از اسب و سلاح و نفقة- و تقدير آن به اجتهاد باشد«168» و آن را حدى نيست، و توشه سفر همچنين. و ورع آن است كه هر چه ريبت آرد بگذارد. و اگر [به مسكنت‏] ستاند اول بايد كه در متاع [خانه‏] و جامه و كتاب خود بنگرد كه در آن چيزى هست كه از آن مستغنى است، يا از نفاست آن مستغنى است و ممكن است كه آن را بدل كند به چيزى كه بسنده باشد، و بعضى قيمت فاضل آيد. و كل آن به اجتهاد وى است. و در آن طرفى ظاهر است كه به حقيقت داند كه آن مستحق باشد، و طرفى ديگر مقابل آن كه به حقيقت با آن داند«169» كه مستحق نبود، و ميان آن هر دو طرف اوساط مشتبه است. و هر كه گرد چيزى گردد كه باز داشته باشند نزديك بود كه در آن افتد. و اعتماد در اين، بر قول ستاننده است ظاهرا. و**

**490**

**محتاج را در تقدير حاجت مقامهاست در تنگ گرفتن و فراخ گرفتن، و مرتبه‏هاى آن منحصر نيست. و ميل پرهيزكار به تنگ گرفتن باشد، و ميل آسانگير به فراخ گرفتن، تا به حدى كه نفس خود را به انواع توسّعات محتاج داند، و آن در شرع ممقوت است. و چون حاجت متحقق باشد بايد كه مال بسيار نستاند، بل آن قدر كه از وقت ستدن تا سالى بسنده باشد. و اين منتهاى رخصت است، از آن روى كه اسباب دخل [374] به تكرّر سال متكرّر شود، و از آن روى كه پيغامبر- عليه السلام- براى عيال خود قوت يك ساله ذخيره فرموده است. و اين اقرب چيزى است در تحديد حدّ فقير و مسكين. و اگر بر حاجت يك ماه يا حاجت يك روز اقتصار نمايد، به تقوى نزديك‏تر. و مذاهب علما در مقدار آن چه [به حكم زكات و صدقه‏] ببايد ستد مختلف است، و بعضى در تقليل [به حدى مبالغه‏] نموده‏اند [كه‏] اقتصار بر قوت شبانه روزى واجب كرده، و به حديث سهل بن حنظلية تمسك نموده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- نهى عن السّؤال مع الغنى. اى، با توانگرى از سؤال باز داشته است. و پرسيدند كه توانگرى چه باشد؟ فرمود: غداؤه و عشاؤه. اى، قوت بامداد و شبانگاه او. و ديگران گفته‏اند: تا به حد توانگرى بستاند، و حد توانگرى نصاب زكات است، چه حق تعالى زكات جز بر توانگران واجب نكرده است. و گفته [اند] كه روا كه براى نفس خود و براى هر يكى از عيال نصابى بستاند. و بعضى گفته‏اند: حد توانگرى پنجاه درم است، براى آن كه ابن مسعود روايت كرده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من سأل و له مال يغنيه جاء يوم القيامة و في وجهه خموش. اى، هر كه مالى دارد كه وى را بسنده بود و با آن سؤال كند روز قيامت در روى وى آثار خراشيدگى باشد. پرسيدند كه غنى چه باشد؟ فرمود: خمسون [درهما] او قيمتها من الذّهب. اى، پنجاه درم يا قيمت آن از زر [و گفته‏اند كه راوى اين حديث قوى نيست‏] و بعضى چهل درم گفته‏اند، براى حديثى كه عطاء يسار روايت كرده است منقطع،«170» كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من سأل و له اوقية فقد الحف في السّؤال. اى، هر كه چهل درم دارد و بخواهد، در سؤال إلحاح نموده باشد. و ديگران در توسّع مبالغت كرده‏اند و گفته كه روا كه چندانى بستاند كه بدان ضيعتى«171» خرد و مدت عمر خود بدان مستغنى باشد، يا بضاعتى مهيا گرداند كه در آن بازرگانى كند و مستغنى شود، زيرا كه غنى اين باشد. و عمر- رضى الله عنه-**

**491**

**گفت: إذا أعطيتم فاغنوا. اى، چون بدهيد توانگر گردانيد. تا به حدى كه جماعتى گفتند كه اگر درويش شود روا كه چندانى بستاند كه به مثل حال خود باز گردد و اگر چه ده هزار درم باشد، مگر آن كه از حد اعتدال بگذرد.**

**و طلحه را- رضى الله عنه- چون بستان او را از نماز مشغول كرد گفت كه آن را صدقه كردم. پيغامبر فرمود: اجعله في قرابتك فهو خير لك. اى، قرابتان خود را ده كه آن تو را بهتر. و طلحه آن را به حسّان و ابى قتاده [375] داد. و حايطى از خرما دو كس را، بسيار و بى‏نياز كننده باشد. و اعطى عمر اعرابيّا ناقة [معها] ظئراها. اى، عمر اعرابيى را ماده شترى بخشيد با دو ماده شتر ديگر كه بچه وى را شير مى‏دادند. اين كلمات آن است كه حكايت كرده‏اند.**

**اما [تقليل‏] تا به حدى كه بر قوت شبانه روزى اقتصار نمايد يا بر چهل درم، آن در كراهيت خواستن و به درها«171» رفتن وارد شده است، و آن مستنكر است و آن را حكمى ديگر، بل روا داشتن تا به حدى كه ضيعتى بخرد و بدان مستغنى شود به احتمال نزديك‏تر، و آن نيز به اسراف مايل است. و نزديك‏تر به اعتدال كفايت يك ساله است، و در وراى آن خطر باشد، و در كم از آن تضييق بود. و چون در اين كارها تقديرى جزم به توقيف نيامده است،«172» مجتهد حكم نتواند كرد مگر بدانچه در خاطر وى واقع شود. و مع ذلك ورع را گفته‏اند كه استفت قلبك و ان أفتوك فافتوك.**

**[چنانچه پيغامبر فرموده است‏]. چه بزه خار خارى«173» است كه در دلها تأثير كند. و چون ستاننده در دل خود در آن چه مى‏ستاند تأملى بيند، بايد كه در آن از حق تعالى بترسد، و به تعلل فتواى علماى ظاهر رخصت نطلبد، چه فتاوى ايشان را قيدهاست و ضرورات است كه بدان بر فتوى اقدام روا مى‏باشد، و در آن تخمينهاست و اقتحام شبهتها. و احتراز از شبهتها از خويهاى ارباب دين است و عادتهاى سالكان در راه آخرت.**

**پنجم آن كه صاحب مال را بپرسد كه بر وى چقدر واجب است. اگر آن چه مى‏دهد بيش از ثمنى باشد نستاند، زيرا كه با دو شريك خود جز مستحق ثمنى نيست، پس بايد كه از ثمن چندانى كم كند كه دو كس ديگر را از آن صنف بدهد. و اين سؤال از اكثر خلق واجب است، چه ايشان اين‏**

**492**

**قسمت را رعايت نمى‏كنند- اما به نادانى و اما به آسانگيرى- و ترك سؤال از مثل اين كارها آن گاه روا باشد كه احتمال تحريم بر ظن غالب نباشد. و مواضع سؤال و درجات احتمال در «كتاب حرام و حلال» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالى.**

**فصل چهارم در صدقه تطوّع و فضل آن، و آداب دادن و ستدن‏**

**[بيان‏] فضيلت صدقه‏**

**از اخبار پيغامبر- عليه السلام- گفت: تصدّقوا و لو بتمرة فانّها تسدّ من الجائع و تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النّار. اى، صدقه دهيد اگر چه به يك خرما باشد، كه آن در سدّ [گرسنگى‏] اثرى دارد و گناه را فرو نشاند چنانكه آب آتش را. و گفت: اتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة، فان لم تجدوا فبكلمة طيّبة.**

**اى، صدقه را وقايه خود سأزيد از آتش اگر چه به نيم خرما باشد، چه در حضرت الهى ضايع نشود. و اگر نيابيد به سخنى خوش. و گفت: ما من عبد مسلم [376] يتصدّق بصدقة من كسب طيّب و لا يقبل الله الاّ [طيّبا] الاّ كان الله تعالى يأخذها بيمينه فيربّيها له كما يربّى أحدكم فصيله حتّى تبلغ التّمرة مثل احد. اى، هيچ بنده مسلمان صدقه ندهد از كسب پاك، و حق تعالى جز پاك قبول نكند، كه نه بارى تعالى تشريف قبول ارزانى دارد، پس بپرورد چنانكه يكى از شما كره [شتر] خود را پرورد تا بدان درجه رسد كه خرمايى چون كوه احد شود.**

**و پيغامبر گفت بو دردا را: إذا طبخت مرقة فأكثر ماءها ثمّ انظر إلى اهل بيت من جيرانك فأصبهم منه بمعروف. اى، چون شوربايى سازى آب آن بسيار كن، پس اهل بيتى را از همسايگان خود بنگر و از آن نكويى بديشان برسان.**

**و گفت: ما احسن عبد الصّدقة الاّ احسن الله الخلافة على تركته. اى، بنده‏اى نيكو صدقه نداد كه نه حق تعالى بر تركه وى نيكو خلافت فرمود. و گفت: كلّ امرئ في ظلّ صدقته حتّى يقضى بين النّاس. اى، هر مردى در سايه صدقه خود باشد تا آن گاه كه ميان مردمان حكم كرده شود. و گفت:**

**الصّدقة تسدّ سبعين بابا من الشّرّ. اى، صدقه هفتاد دراز شر بسته گرداند. و گفت: صدقة السّرّ تطفئ غضب الرّبّ. اى، صدقه سر خشم خداى فرو نشاند. و گفت: ما المعطى من سعة افضل اجرا من الّذي‏**

**493**

**يقبل من حاجة. اى، ثواب دهنده در حال توانگرى بيش از ثواب قبول كننده نباشد در حال حاجت.**

**و شايد كه مراد آن كس است كه مقصود او از دفع حاجت فراغ دل باشد براى كارهاى دين، پس او برابر دهنده‏اى باشد كه مقصود او از دادن، عمارت دين بود.**

**و پيغامبر را پرسيدند: كدام صدقه فاضل‏تر؟ فرمود: ان تصدّق و أنت صحيح شحيح تأمل البقاء و تخشى الفاقة، و لا تمهل حتّى إذا بلغت الحلقوم، قلت لفلان كذا و لفلان كذا. اى، صدقه دادن در حال صحت و ضنّت به مال، كه زندگانى اميد دارى و از فاقه بترسى، و امهال نكنى [تا] جان به حلق رسد، آن گاه گويى فلان را چنين، فلان را چنين.**

**و روزى اصحاب را فرمود كه تصدّقوا. مردى گفت: نزديك من [377] دينارى است.**

**فرمود: أنفقه على نفسك. گفت: ديگرى هم است. فرمود: أنفقه على زوجتك. گفت: ديگرى هم است. فرمود: أنفقه على ولدك. گفت: ديگرى هم است. فرمود: أنفقه على خادمك. گفت: ديگرى هم است، فرمود: أنت أبصر به. اى، مصلحت آن تو به دانى.**

**پيغامبر فرمود: لا تحلّ الصّدقة لآل محمد، انّما هي اوساخ النّاس. اى، صدقه آل محمد را حلال نباشد، كه آن خاز مردمان است. و گفت: ردّوا مذمّة السّائل و لو بمثل رأس الطّائر من الطّعام. اى، نكوهش خواهنده را دفع كنيد و اگر چه به مثل سر مرغى بود از طعام. و گفت: لو صدق السّائل ما أفلح من ردّه. اى، اگر خواهنده راست گويد رد كننده وى رستگارى نيابد.**

**و عيسى- عليه السلام- گفت: هر كه خواهنده را نوميد بازگرداند، هفت روز فريشتگان در خانه وى نيايند.**

**[و كان نبيّنا]- عليه السلام- لا يكل خصلتين إلى غيره: كان يضع طهوره بالليل و يخمّره. و كان يناول المسكين بيده. اى، [پيغامبر ما- عليه السلام-] دو خصلت به غير خود نگذاشتى: آب آبدست خود به شب بنهادى [و آن را بپوشيدى‏]، و درويش را به دست خود دادى.**

**و گفت: ليس المسكين الّذي يردّه التّمرة و التّمرتان و اللّقمة و اللّقمتان، انّما المسكين المتعفّف، اقرءوا ان شئتم: لا يسألون النّاس إلحافا. اى، مسكين آن نيست كه يك خرما و دو خرما و يك لقمه و دو لقمه وى را باز گرداند، بل مسكين نيست مگر عفت بر زنده«174»، بخوانيد اگر خواهيد: لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً.«175» و گفت: ما منّا من مسلم يكسو مسلما الاّ كان في حفظ الله تعالى ما دامت عليه منه رقعة. اى،**

**494**

**[نيست از ما] هيچ مسلمانى [كه مسلمانى‏] را جامه بپوشاند كه نه در حفظ حق تعالى باشد، ما دام كه بر او از آن پيوندى«176» بود.**

**آثار عروه زبير گفت كه عايشه- رضى الله عنها- پنجاه هزار درم صدقه داد، و«177» پيراهن وى پيوند زده بود. و مجاهد گفت: در معنى قول خداى: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‏ حُبِّهِ.«178» اى، با آن چه آرزوى آن دارند. و عمر- رضى الله عنه- گفتى: اللّهمّ اجعل الفضل عند خيارنا لعلّهم يعودون على اولى الحاجة منّا. اى، اى بار خداى، افزونى بهينگان [378] ما را ده كه نفعى از ايشان به محتاجان ما رسد. و عبد العزيز عمير گفت: نماز تو را به نيم راه برساند، و روزه به در پادشاه، و صدقه به بارگاه وى. و ابن ابى الجعد گفت كه صدقه هفتاد باب از بدى دفع كند، و فضل صدقه نهان هفتاد بار چند صدقه آشكارا باشد، و كله هفتاد ديو باز كند.«179» و ابن مسعود گفت كه مردى هفتاد سال خداى را پرستيد، پس به ارتكاب فاحشه‏اى مبتلا شد، و عمل او را باطل گردانيد، پس بر درويشى گذشت و گرده‏اى بر سبيل صدقه به وى داد، حق تعالى گناه وى بيامرزيد و عمل هفتاد ساله به وى باز داد. و لقمان پسر خود را گفت: چون گناهى كنى صدقه بده. و يحيى معاذ گفت: من حبّه‏اى را نشناسم كه همسنگ كوه‏هاى دنيا باشد مگر حبه‏اى از صدقه. و عبد العزيز ابى روّاد گفت كه چنين گفتندى: ثلاث من كنوز الجنّة: كتمان المرض و الصدقة و المصيبة. اى، سه چيز از گنجهاى بهشت است: پوشيده داشتن بيمارى و صدقه و مصيبت. و عمر گفت: كارها مفاخرت نمودند، صدقه گفت من فاضل‏ترين شماام. و عبد الله عمر، شكر صدقه دادى و گفتى: خداى- عز و جل- گفته است: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.«180» و خداى مى‏داند كه من شكر را دوست دارم. و نخعى«181» گفت: چون چيزى براى خداى بود من نخواهم كه در آن عيبى باشد. و عبيد عمير گفت:**

**مردمان را روز قيامت برانگيزند در غايت گرسنگى و تشنگى، پس هر كه براى خداى طعامى [و آبى‏] داده باشد خداى- عز و جل- وى را طعام و آب دهد و سير گرداند، هر كه براى خداى جامه داده باشد خداى- عز و جل- وى را جامه دهد.**

**495**

**و حسن گفت: اگر خداى- عز و جل- خواهد، شما همه را توانگر گرداند كه در ميان [شما] هيچ درويشى نباشد، و لكن بعضى از شما را به بعضى ابتلا فرموده است. و شعبى گفت: هر كه نفس خود را به ثواب صدقه محتاج‏تر از درويش به صدقه نداند، صدقه خود را باطل كرده باشد، و آن را بر روى خود زده. و مالك روا داشتى كه توانگران [آن آب‏] را كه در مسجد صدقه كنند و به مردمان دهند، بخورند، چه آن تشنگان راست على العموم، و براى محتاجان و مسكينان على الخصوص نيست. و حسن [بر] نخّاسى«182» گذشت و با آن نخاس كنيزكى بود، گفت: در بهاى اين كنيزك به يك درم و دو درم راضى شوى؟ گفت: نى. گفت: برو، كه حق تعالى در [بهاى‏] حور عين به يك پشيز و دو پشيز«183» راضى شده است.**

**بيان پنهان و آشكارا شدن صدقه‏**

**[راه‏] طالبان اخلاص [در اين‏] مختلف شده است. بعضى گفته‏اند: پنهان فاضل‏تر، و بعضى آشكارا را ترجيح كرده. و ما اشارت كنيم [379] به معنيها و آفت‏ها كه در هر يكى از آن است، پس پرده از پيش آن چه در اين باب حق است برداريم.**

**اما در نهان داشتن پنج معنى است:**

**اول آن كه به ستر حال ستاننده نزديك‏تر است. چه اظهار آن، هتك ستر مروت است و كشف حاجت، و بيرون آمدن از«184» هيئت عفت و صيانت- كه پسنديده است- و جاهل بدان ايشان را توانگر پندارد.«185»**

**دوم آن كه دلها و زبانها سليمتر ماند، چه، باشد كه بر وى [حسد نمايند] يا انكار كنند، و پندارند كه با آن چه از آن مستغنى است بستده است، [يا] نسبت كنند كه زيادت از حاجت مى‏ستاند. و حسد و بدگمانى و غيبت از گناهان بزرگ است، و صيانت ايشان از آن اولى.**

**بو ايوب سختيانى«186» گفت كه من پوشيدن جامه نو بگذارم از بيم آن چه در همسايگان من‏**

**496**

**حسدى پيدا آيد. و يكى از زاهدان گفت: بسيار باشد كه من چيزى را به سبب برادران بگذارم، چه گويند كه آن از كجا آورد؟ و إبراهيم تيمى را پيراهنى نو پوشيده ديدند، يكى از دوستان پرسيد كه آن از كجا يافتى؟ گفت: برادرم خيثمه داده است، و اگر بدانم كه اهل او را از آن علم است قبول نكنم.**

**سوم آن كه يارى باشد دهنده را بر پوشيده داشتن عمل، چه فضل نهان دادن بر آشكارا دادن بسيار است، و يارى بر إتمام نكويى، نكويى باشد. و پوشيده داشتن جز از هر دو كس راست نيايد، چه اگر ستاننده اظهار كند [كار] دهنده ظاهر شود.**

**و مردى يكى از علما را در ظاهر عطايى داد رد كرد، و ديگرى در سرّ به وى رسانيد قبول فرمود، و از اين هر دو حال وى را پرسيدند، گفت: اين حسن ادبى نگاه داشت، از آن«186» قبول كردم، و او سوء ادبى در ميان آورد، از آن«187» باز دادم. و يكى از صوفيان را كسى در ملأ عطا داد، رد كرد. گفت: آن چه خداى- عز و جل- به تو مى‏دهد چرا رد مى‏كنى؟ فرمود كه تو غير خداى را با وى شريك گردانيدى و به ديدن وى قناعت ننمودى، من شرك تو را بر تو رد مى‏كنم. و يكى از عارفان در نهان قبول كرد چيزى كه در آشكارا رد كرده بود، و معطى او را از آن بپرسيد، گفت: به آشكارا دادن معصيت كردى، من در اين معصيت با تو شريك نشدم، و در پنهان دادن طاعت به جاى آوردى، تو را در آن يارى دادم. و ثورى گفت: اگر دانم كه يكى از ايشان صلت خود را ياد نكند و حديث آن نگويد، قبول كنم.**

**چهارم آن كه در اظهار [گرفتن‏] مذلت است، و مؤمن را روا نباشد كه خود را خوار گرداند. يكى از علما در نهان بستدى، و در آشكارا نى، و گفتى: در اظهار، خوارى علم و مذلت اهل آن است، و من هيچ چيزى را به تحقير علم و اذلال اهل آن رفيع نگردانم.**

**پنجم احتراز از شبهت شركت. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اهدى إليه هديّة و عنده قوم، فهم شركاؤه فيها. اى، كسى را [380] كه هديه‏اى آرند در حضور قومى، ايشان كه در حضور [ند] شريك او باشند. و بدانچه سيم باشد يا زر، اسم هديه از وى بر نه افتد. چه پيغامبر- عليه السلام-**

**497**

**گفت: افضل ما أهدى الرّجل ان يهدى إلى أخيه ورقا أو يطعمه خبزا. اى، فاضل‏ترين هديه‏اى كه مرد فرستد آن است كه سيم بر برادر خود فرستد يا نان به وى دهد. اسم هديه بر سيم اطلاق فرمود انفراد او«188» و بدانچه در ملأ به وى دهند مكروه باشد مگر به رضاى همه، و آن از شبهت خالى نماند، و اگر در حال تنهايى به وى دهند از اين شبهت مسلّم باشد.**

**اما در اظهار و گفتن آن چهار معنى است:**

**اول اخلاص و صدق و سلامت از تلبيس و ريا.**

**دوم اسقاط جاه و منزلت، و اظهار عبوديت و مسكنت، و بيزارى از كبريا و دعوى استغنا، و تحقير نفس خود در چشم خلق.**

**يكى از عارفان شاگرد خود را گفت: اگر بخواهى ستد در كل احوال اظهار«189» بايد ستد، چه از دو كس خالى نباشى: امّا كسى كه در دل وى ساقط شوى، و اين مراد و مطلوب است، زيرا كه به سلامت دين و قلت آفت نفس نزديك‏تر است، و اما كسى كه در دل وى محل تو زيادت شود به اظهار اين صدق، و اين مقصود برادر تو باشد، زيرا كه به مزيد محبت و تعظيم تو ثواب زيادت يابد، و تو را هم ثواب باشد بدانچه ثواب او را سبب مزيد شوى.**

**سوم آن كه عارف جز به خداى ننگرد، و نهان و آشكارا در حق وى يكى باشد، و اختلاف حال در توحيد شرك است.**

**و يكى از سلف گفت: ما دعاى كسى را كه در نهان بستدى و آشكارا باز دادى، و زنى ننهاديمى. و التفات به خلق- حاضر باشد يا غايب- نقصان است در حال، بل بايد كه نظر بر يكى [فرد] مقصور باشد.**

**در حكايت آمده است كه يكى از مشايخ به يكى از جمله مريدان ميلى عظيم داشت، و ديگر مريدان از آن مى‏رنجيدند. پير خواست كه فضيلت آن مريد ايشان را ظاهر شود، هر يكى را از ايشان ماكيانى داد و گفت: هر يكى از شما بايد كه تنها باشد، و اين را به جايى ذبح كند كه هيچ‏**

**498**

**كس نبيند. پس هر يكى از ايشان در حال انفراد ذبح كرد، مگر آن مريد كه ماكيان را زنده باز آورد. پس پير از ايشان بپرسيد: [چه كرديد؟] گفتند: چنانكه شيخ فرموده بود امتثال نموديم. [و از آن مريد پرسيد كه تو چه كردى؟] گفت: نتوانستم، چه هر جا كه ذبح مى‏كردم حق تعالى مى‏ديد.**

**پير گفت: براى اين بدو ميل مى‏كنم، زيرا كه به غير خداى التفات نمى‏كند.**

**چهارم آن كه اظهار اقامت [سنت‏] شكر است. قال الله تعالى: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.«190» و پوشيده داشتن كفران نعمت است. و حق تعالى بنكوهيده است كسى را كه داده حق بپوشد، و آن را به بخل مقرون گردانيده [381] و گفته: الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ الله من فَضْلِهِ.«191» و پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا أنعم الله عزّ و جلّ على عبد نعمة أحبّ أن يرى عليه. اى، چون خداى- عز و جل- بنده‏اى را نعمتى دهد، دوست دارد كه آن بر وى ديده شود.**

**و مردى عارفى را در [سر] عطايى داد، و آن را بر دست داشت و گفت: اين از دنياست، و در دنيا علانيه فاضل‏تر، و سر در كارهاى آخرت بهتر. و براى اين، يكى از عارفان گفت: چون در ملأ به تو دهند بستان، و در سر بازده. و در ترغيب [شكر] آمده است: قال النّبى- عليه السلام- من لم يشكر النّاس لم يشكر الله. و شكر قايم مقام مكافات است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من أسدى إليكم معروفا فكافئوه فان لم تستطيعوا فأثنوا عليه به خيرا و ادعوا [له‏] حتّى تعلموا [أنّكم‏] قد كافأتموه.**

**و چون مهاجران در تقرير شكر انصار گفتند: يا رسول الله، ما قومى به از اين كه بر ايشان نزول كرده‏ايم نديديم، مالهاى خود را با ما قسمت كردند تا به حدى كه ترسيديم كه همه ثواب ايشان بردند. پيغامبر فرمود: كلاّ ما شكرتم لهم و أثنيتم به عليهم. اى، نه چنين باشد، ما دام كه شكر ايشان گوييد و ثناى ايشان تقرير كنيد، يعنى آن مكافات باشد.**

**و چون اين معانى كه در اظهار و اخفا تقرير افتاد بشناختى بدان كه آن چه از اختلاف مردمان در اين باب نقل شده است، آن اختلاف در عين [مسئله‏] نيست بل اختلاف حال است.**

**و كشف غطا«192» در اين سخن آن است كه ما حكم جزم نمى‏كنيم كه اخفا در همه حالها فاضل‏تر، يا اظهار در كل اوقات راجحتر، بل آن به اختلاف نيتها مختلف شود. و اختلاف نيتها به‏**

**499**

**اختلاف احوال و اشخاص باشد. و بايد كه مخلص نفس خود را مراقبت نمايد تا به رشته غرور در چاه نشود، و به تلبيس طبع و مكر شيطان فريفته نگردد. و مكر و خداع در معانى اخفا غالب‏تر از آن است كه در اظهار، با آن چه در هر دو مدخلى دارد.**

**اما مداخل خداع در اخفا ميل طبع است بدو، براى آن كه در او حفظ جاه و منزلت است، و احتراز از ساقط شدن در چشم مردمان و نگريستن خلق در او به چشم حقارت و در دهنده«193» به چشم انعام و إحسان در حق او. و اين دردى نهانى است كه در نفس متمكّن است، و شيطان به واسطه آن، معانى خير اظهار كند تا بدان پنج معنى كه ياد كرديم تعلل نمايد.**

**و معيار و محك اين همه يك كار است، كه رنجيدن او از روشن شدن آن چه او صدقه مى‏ستاند همچنان بايد كه از روشن شدن آن چه يكى از امثال و اقران او صدقه‏اى مى‏ستاند. چه اگر مراد او صيانت مردمان [382] باشد از غيبت و حسد و بدگمانى، يا از هتك ستر ترسد، يا معطى را بر پنهان داشتن عمل يارى كند، و علم را از ابتذال صيانت فرمايد، كل اين معنيها در روشن شدن آن چه برادر او صدقه مى‏ستاند حاصل باشد. پس اگر روشن شدن كار او بر وى گران‏تر از روشن شدن كار غير او باشد، تقدير او حذر از اين معانى، باطل باشد و غلط«194»، و فريفته شدن به مكر شيطان. چه خوارى علم از آن روى محذور است كه علم است، نه از آن روى كه علم زيد و عمرو است. و غيبت از آن روى محظور است كه تعرض عرضى مصون است، نه از آن روى كه تعرض عرض زيد است بخصوص. و هر كه مثل اين معنى را نيكو ملاحظه بكند روا كه شيطان از او عاجز شود، و الا هميشه عملش بسيار باشد و نصيبش اندك.**

**اما ميل طبع به جانب اظهار از آن روى است كه تطييب دل معطى است و ترغيب او در مثل آن، و به نزديك غير معطى اظهار مبالغت است در شكر تا ديگران هم در اكرام و تفقد او رغبت نمايند. و اين دردى پوشيده است در باطن. و شيطان بر متدين قادر نشود مگر بدانچه اين خبث را در معرض سنت رايج گرداند، و گويد كه شكر از سنت است و پوشيده داشتن از ريا. و اين معنى بر وى ايراد كند تا بر اظهار باعث شود، و قصد باطن او آن باشد كه گفتيم.**

**500**

**و معيار و محك اين باب آن است كه در ميل نفس خود به شكر بنگرد جايى كه خبر آن به معطى و به كسى كه در دادن او رغبت نمايد نرسد«195»، و در پيش جماعتى نباشد كه اظهار عطا را كراهيت دارند و در اخفاى آن رغبت نمايند و عادت ايشان آن باشد كه ندهند مگر كسى را كه پوشيده دارد و شكر نگويد: اگر اين احوال نزديك او متساوى باشد، بدان كه باعث او اقامت سنت است در شكر و ياد كردن نعمت، و الا مغرور است.**

**و چون دانست كه باعث او سنت است، نبايد كه از قضاى حق معطى غافل شود. و بنگرد:**

**اگر او«196» شكر و نشر دوست دارد بايد كه بپوشد و شكر نگويد، زيرا كه قضاى حق او آن باشد كه بر ظلم او يارى نكند، و شكر طلبيدن او ظلم است، و چون داند كه شكر را دوست ندارد و مقصود او آن نيست، شكر گويد و صدقه او ظاهر كند. و براى اين، پيغامبر- عليه السلام- در حق مردى كه وى را پيش او بستودند فرمود: ضربتم عنقه لو سمعها ما افلح. اى، گردن وى بزديد اگر آن را بشنود رستگار نباشد. با آن چه پيغامبر- عليه السلام- جماعتى را در روى ايشان بستوده است، بدانچه واثق بود به يقين ايشان و مى‏دانست كه ايشان را زيان ندارد، بل رغبت ايشان در خير زيادت كند. يكى را گفت: انّه سيّد أهل الوبر.«197» و ديگرى را گفت: إذا جاءكم كريم [373] قوم فأكرموه.**

**و اين سخن مردى شنيد، و آن وى را به شگفت آورد، فرمود: انّ من البيان لسحرا. اى، بعضى از بيانها به حد سحر برسد.**

**مترجم مى‏گويد: اى، در غايت رقت باشد و در دلهاى شنوندگان تاثيرى عظيم كند، چنانكه تأثير جادوى باشد. و بعضى علما گفته‏اند كه بدين، مذمت بيان خواسته است، يعنى باطلى را به قوّت عبارت در معرض حق بنمايد و اين بعيد است، بل مقصود آن است كه بعضى از بيانها در غايت كمال باشد: آن گاه اگر در نصرت حق باشد ستوده است، و اگر در نصرت باطل نكوهيده.**

**اما مجرد بيان، بى‏اعتبار باطل مذموم نيست، چه آن نعمتى عظيم است، و بارى تعالى بدان منت نهاده است و فرموده: خلق الانسان علّمه البيان. و لفظ علّمه البيان را بر لفظ خلق الانسان عطف نفرموده تا اشعار باشد بدانچه اگر تعليم بيان نباشد تكميل خلق الانسان نبود، چه معطوف مغاير**

**501**

**معطوف عليه تواند بود و تعليم بيان تكميل خلق انسان است«198» كه مغاير وى است.**

**و نيز پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا علم أحدكم من أخيه خيرا فليخبره فانّه يزداد رغبة في الخير.**

**اى، چون يكى از شما از برادر خود نكويى داند بايد كه وى را اخبار كند، چه رغبت او در خير بدان زيادت شود. و گفت: إذا مدح المؤمن ربا الايمان في قلبه. اى، چون مؤمن ستوده شود، ايمان در دل وى نما پذيرد.**

**مترجم مى‏گويد كه ستايش مؤمن جز به خصال ايمان نتواند بود، و هر خصلتى كه مردم را بدان بستايند داعيه وى در آن تأكّد پذيرد.**

**و ثورى گفت: هر كه نفس خود را بشناسد، مدح مردمان وى را زيان ندارد. و همو گفت يوسف أسباط را: چون من به جاى تو«199» نكويى كنم پس بدان شادتر از تو باشم و آن را نعمتى دانم از حق تعالى بر خود، آن را شكر گوى، و الاّ شكر مگوى. و كسى كه رعايت دل كند بايد كه در اين معانى نگرد. چه، كارهاى جوارح با اهمال اين دقيقتها ضحكه«200» و شماتت شيطان باشد، بدانچه رنج آن بسيار بود و سود آن اندك. و مثل اين علمى است كه در آن گفته‏اند: آموختن يك مسئله به از عبادت سالى. چه بدين علم عبادت عمر احيا پذيرد، و به جهل آن عبادت عمر باطل شود.**

**و در جمله در ملأ استدن و در خلأ باز دادن درست‏ترين طريقتهاست، و به سلامت نزديك‏تر، و نبايد كه به تزويقات آن را دفع كرده آيد، مگر آن كه معرفت چنان كامل شود كه سرّ و علانيه يكسان بود. و اين، كبريت احمر«201» است، كه سخن آن شنيده آيد و ديده نشود.**

**بيان آن كه صدقه استدن فاضل‏تر يا زكات‏**

**إبراهيم خوّاص و جنيد و جماعتى استدن صدقه را فاضل‏تر دانسته‏اند [384] چه در استدن زكات مزاحمت درويشان است و تنگ گردانيدن بر ايشان، و نيز شايد كه صفت استحقاق، چنانكه در قرآن آمده است، كامل نباشد، و اما صدقه واسعتر است. و بعضى گفته‏اند: زكات بايد ستد نه صدقه، چه آن يارى دادن است بر اداى واجب، و اگر همه درويشان زكات نستانند بزهكار شوند،**

**502**

**و نيز در آن منّتى نيست، چه حقى واجب است خداى را- عزّ و جل- براى رزق بندگان محتاج، و نيز استدن آن به حاجت باشد، و آدمى حاجت خود قطعا بداند، و استدن صدقه به دين بود، چه غالب آن است كه دهنده«202» كسى را دهد كه در وى اعتقاد خير دارد. و نيز موافقت درويشان و ذل و مسكنت نزديك‏تر و از تكبر دورتر، چه مردم صدقه در معرض هديه بستاند، و از آن متميز نشود.«203» و اين تنصيص«204» است بر مذلت استدن و حاجت آن.**

**و حق در اين باب آن است كه اين معنى به اختلاف احوال شخص و آن چه بر وى غالب باشد و نيتى كه حاضر شود، اختلاف پذيرد: پس اگر در صفت استحقاق شبهتى باشد بايد كه زكات نستاند، و اگر داند كه قطعا مستحق است، چنانكه مالى در وجه خير صرف كرده باشد و در ذمت او وا مى‏مانده، و بر اين جمله استحقاق او قطعى بود. و چون ميان صدقه و زكات مخيّر باشد: پس اگر صاحب صدقه، چون وى نستاند، آن مال را به صدقه ندهد، بايد كه صدقه استاند، چه، زكات واجب است و صاحبش آن را به مستحق رساند، و در اين تكثير خير است و توسّع بر درويشان، و اگر آن مال براى صدقه باشد و در استدن زكات بر درويشان تنگى نبود، [او] مخير باشد. [و كار در هر دو متفاوت‏] بود.«205» و استدن زكات در اغلب احوال به قهر و اذلال نفس نزديك‏تر. و الله اعلم بالصواب.**

**503**

**كتاب اسرار و مهمات روزه‏**

**و اين ششمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين [و در او سه فصل است‏] فصل اول در بيان واجبات و سنن و چيزهايى كه به افساد آن لازم آيد فصل دوم در اسرار و شرطهاى باطن روزه فصل سوم در روزه تطوع و ترتيب وردها در آن‏**

**505**

**بسم الله الرحمن الرحيم سپاس بى‏قياس مر خدايى را كه به بندگان نعمت عظيم رسانيده است، بدانچه مكر و فريب شيطان از ايشان دفع گردانيده است، [و امل او را رد نموده، و او را در ظن خود خائب و خاسر گردانيده. چه‏] از روزه براى [دوستان خود] حصارى حصين پرداخته، و در كارزار ديوان را«1» به مثابت سپرى ساخته، و روزه ايشان را دستموزه«2» قهر شيطان«3» و دريوزه«4» نيل جنان كرده، و تعريف [385] فرموده كه چون شيطان سوى ايشان شتابد جز به وسيلت شهوت و ذريعت خشم دست نيابد. و چون غوغاى«5» خشم و شهوت- كه لشكر نفس امّاره است- به سلاح روزه مقموع و مقهور گردد، سلطان نفس مطمئنه در ولايت دل مظفر و منصور گردد. و درود نامعدود بر سيد انبياء محمد مصطفى، كه قواعد حق را تمهيد نموده است و مبانى سنت را تشييد فرموده، و بر اهل بيت و ياران او، كه رأيشان ثاقب است و عقلشان راجح و فضيلتشان ظاهر و مزيتشان واضح.**

**بدان كه روزه ربع ايمان است، بدانچه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرموده است:**

**الصّوم نصف الصّبر. و در حديث ديگر گفته: الصّبر نصف الايمان. و در حضرت«6» الهى به نسبت اختصاص متميز [است از] ديگر اركان. چه بارى تعالى فرموده است، در آن چه پيغامبر- عليه السلام- از وى حكايت كرده است: كلّ حسنة بعشر أمثالها إلى سبعمائة ضعف الاّ الصّيام فانّه لي و**

**506**

**انا اجزى به. اى، هر نيكويى را ده ثواب است تا هفت صد، مگر روزه را كه آن مخصوص مراست و جزاى آن من دهم. و حق تعالى گفته است: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ«7». اى، كسانى كه از شهوتها صبر كنند مزد ايشان از حساب و اندازه بيرون باشد. و روزه نيمه صبر است، پس ثواب او بى‏اندازه بود. و كدام فضيلت از اين بزرگتر كه پيغامبر- عليه السلام- مى‏فرمايد: و الّذي نفسي بيده لخلوف فم الصّائم اطيب عند الله من ريح المسك، يقول الله عزّ و جلّ انّما يذر شهوته و طعامه و شرابه لاجلى، فالصّوم لي و انا اجزى به. اى، بدان خداى كه نفس من در قبضه قدرت اوست كه بوى دهن روزه‏دار نزد حق تعالى از بوى مشك خوش‏تر است، و حق تعالى مى‏فرمايد كه شهوت طعام و شراب خويش نمى‏گذارد«8» مگر از براى من، پس روزه مراست و پاداش آن من دهم.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: للجنّة باب يقال له الرّيّان لا يدخله الاّ الصائمون. اى، بهشت را درى است كه آن را ريان گويند- و پارسى ريان سيراب باشد- در آن در جز روزه‏داران [در] نروند. و روزه‏دار را وعده لقاى بارى تعالى است در مجازات روزه وى، چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: للصّائم فرحتان: فرحة عند الافطار، و فرحة عند لقاء ربّه. اى، روزه‏دار را دو شادى است: يكى وقت افطار، و ديگر وقت ديدن پروردگار.**

**مترجم مى‏گويد: مطالب و مقاصد آدمى دو گونه است: يكى جسمانى، دوم روحانى. و اظهر مطالب جسمانى [386] طعام و شراب است، و اعلى مقاصد روحانى ديدن بارى تعالى.**

**بدين موجب بر اين جمله اشارت فرموده است. و روا كه شادى افطار به سبب تمام شدن عمل باشد، و سلامت ماندن آن از مفسدات. و چنانكه به غروب خورشيد تمام«9» روزه و سلامت ماندن آن معلوم شود، به حسن خاتمت كه مستلزم ديدار است تمام اعمال عمر و سلامت آن از مبطلات روشن گردد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لكلّ شي‏ء باب و باب العبادة الصّوم. اى، هر چيزى را درى است و در عبادت روزه است. و گفت: نوم الصّائم عبادة. اى، خواب روزه‏دار عبادت است. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا دخل [شهر] رمضان فتّحت أبواب الجنّة و غلّقت أبواب النّار و [صفّدت‏] الشّياطين و نادى مناد يا باغى الخير هلمّ و يا باغى الشّرّ اقصر. اى، چون ماه رمضان در آيد، درهاى بهشت گشاده شود و درهاى دوزخ بسته آيد و ديوان را در بند كنند و منادى آواز**

**507**

**دهد كه اى جوينده نيكى پيشتر آى، و اى جوينده بدى باز ايست.**

**و وكيع گفت در تفسير كلوا و اشربوا هنيئا بما أسلفتم في الايّام الخالية«10»: كه بدين، ايام روزه را خواسته است كه طعام و شراب در آن بگذاشته‏اند«11». و پيغامبر- عليه السلام- در مرتبه مباهات ميان اعراض از دنيا و ميان روزه جمع فرموده است و گفته: ان الله تعالى يباهي ملائكته بالشّابّ العابد فيقول ايّها الشّباب التّارك شهوته لاجلى [المبذل‏]«12» شبابه لي أنت عندي كبعض ملائكتى. اى، حق تعالى با فريشتگان مباهات فرمايد به جوان عابد و گويد: اى جوانى كه شهوت خود را براى من بگذاشتى، و جوانى خود براى من باد روزه كردى، تو نزديك من چون بعضى از فريشتگان منى.**

**و در روزه‏دار گفته: يقول الله تعالى يا ملائكتى انظروا إلى عبدى ترك شهوته و لذّته و طعامه و شرابه من أجلى. اى، حق تعالى گويد: اى فريشتگان من بنگريد در بنده من كه شهوت و لذت و طعام و شراب خود براى من بگذاشته.**

**و در تفسير فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ من قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ«13» آمده است كه آن عمل، روزه است. زيرا كه حق تعالى فرموده است: إِنَّما يُوَفَّى [387] الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ«14». و جزاى روزه‏دار كه به وى رسانند بى‏حساب باشد و در وهم نگنجد و در تقدير نيايد. مصنف گفت:**

**و سزاوار است كه همچنين باشد، زيرا كه روزه حق تعالى راست و به نسبت اختصاص مشرّف شده است اگر چه همه عبادات او راست، چنانكه خانه كعبه را تشريف اختصاص فرموده است اگر چه همه زمين وى راست. و اين اختصاص براى دو معنى است.**

**يكى آن كه حقيقت وى دست باز داشتن و ناكردن است، و آن در نفس خود پوشيده است، و در آن عملى نيست كه بتوان ديد. و همه طاعتها را خلق مى‏بينند و مشاهده مى‏كنند، و روزه را جز حق تعالى نبيند، چه او عملى باطن است به مجرّد صبر.**

**508**

**دوم قهر دشمن خداى است. چه لشكر شيطان شهوات است، و شهوتها به خوردن و آشاميدن قوى شود. و براى آن، پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشّيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدّم فضيّقوا مجاريه بالجوع. اى، ديو در باطن آدمى همچنان رود كه خون، پس شما رهگذر او به گرسنگى بر وى تنگ كنيد. و براى آن، عايشه را فرمود: داومى قرع باب الجنّة. اى، پيوسته در بهشت مى‏كوب! عايشه پرسيد به چه چيز؟ فرمود: بالجوع. اى، به گرسنگى. و در «كتاب شره طعام» از «ربع مهلكات» فضايل گرسنگى بخواهد آمد. و چون روزه بخصوص قهر ديو است و بستن رخنه‏ها و تنگ كردن گذرهاى وى، مستحق شده است كه به اختصاص نسبت الهى مشرّف شود. چه در قمع دشمن خداى نصرت وى«15» باشد. و نصرت خداى بنده را موقوف است به نصرت بنده خداى را. قال الله تعالى: إِنْ تَنْصُرُوا الله يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ«16». چه، بدايت جهد از بنده است، و جزا به هدايت از حق تعالى. و براى اين گفت: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا«17». و گفت: إِنَّ الله لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.«18». و تغيير بنده به شكستن شهوتها باشد كه آن، چراخوار و مرغزار ديوان است. و چون در چراخوار خصب باشد، و آمد و شد ايشان برقرار باشد، بنده را جلال بارى تعالى منكشف نشود و از لقاى او در حجاب بود. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو لا انّ الشّياطين يحومون على قلوب بنى آدم لنظروا إلى ملكوت السّماء. اى، اگر نه آنستى كه ديوان در دلهاى آدميان مى‏گردند، هر آينه ملكوت آسمان را بديدندى. و از اين روى روزه در عبادت است، و در جنگ ديو به مثابت [388] سپر است.**

**و چون فضيلت روزه تا بدين حد است كه تقرير افتاد، از بيان اركان و سنن و شرط ظاهر و باطن آن چاره نباشد. و بيان آن در سه فصل است.**

**509**

**فصل اول در بيان واجبات و سنن، و چيزهايى كه به افساد آن«19» لازم آيد**

**اما واجبات ظاهر شش است‏**

**اول طلب اول ماه رمضان. و آن به ديدن ماه نو باشد، و اگر پوشيده شود به استكمال سى روز شعبان. به «ديدن» اينجا علم مى‏خواهيم«20»، و در ماه رمضان اعتماد بر قول يك عدل روا باشد.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه چون در آسمان علتى باشد قول يك عدل بشنوند، و اگر نباشد خبر بايد كه در حد تواتر داخل شود، چنانكه جمعى بسيار از محلتهاى مختلف گواهى دهند.**

**و در شوال [جز] به قول دو عدل [ثابت نشود]، براى احتياط عبادت. و هر كه از عدلى بشنيد و او را استوار داشت و راستى او بر ظن او غالب شد روزه بر وى لازم شود، اگر چه قاضى بر آن حكم نكند. و هر بنده‏اى را در عبادت موجب ظن خود را متابعت بايد كرد. و اگر ماه نو رمضان در شهرى ببينند و در شهرى ديگر نبينند، و مسافت ميان آن هر دو كم از دو مرحله باشد- اى كم از شانزده فرسنگ- بر اهل هر دو، روزه واجب آيد. و اگر دو مرحله بود يا بيش از آن، در شهرى كه نديده باشند واجب نيايد.**

**510**

**مترجم مى‏گويد: نزديك اصحاب بو حنيفه اگر مطالع مختلف باشد، در شهرى كه نديده باشند واجب نيايد.**

**دوم نيت. و چاره نيست از آن كه هر شب نيت كند به تبييت«21» و تعيين ماه رمضان و به جزم. و اگر نيت كند كه ماه رمضان روزه دارد به يك دفعت،«22» بسنده نباشد، و مراد ما از لفظ هر شب اين است. و اگر روز نيّت كند- در روزه ماه رمضان و روزه ديگر كه فرض باشد- روا نبود، مگر در روزه تطوّع، و مراد ما از لفظ تبييت اين است. و اگر روزه مطلق [يا] فرض مطلق نيّت كند روا نباشد تا فريضه رمضان نيت [نكند].**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه تبييت واجب نيست. و اگر روز نيت كند، چون پيش از زوال باشد روا بود. و تعيين هم واجب نيست، بل نيت مطلق صوم روا باشد.**

**و اگر شب شك نيت كند كه فردا روزه دارد اگر از ماه رمضان باشد،«23» درست نبود، چه اين نيت به جزم نيست، مگر آن كه نيت او مستند باشد به قول گواهى عدل- و احتمال آن كه عدل غلط كرده باشد يا دروغ گفته جزم را باطل نكند، و يا مستند باشد به استصحاب،«24» چنانكه در شب آخر ماه رمضان به شك باشد، چه اين مانع جزم نيت نيست، و يا مستند باشد به اجتهاد، چنانكه محبوسى باشد در خانه زير زمين و به حكم اجتهاد بر ظن او غالب شود كه ماه رمضان در آمده است، شك او نيز مانع نيت نبود. و هر گاه كه به شك باشد در شب شك، اگر به زبان جزم نيت كند سود ندارد، چه محل نيت دل است و با شك جزم قصد صورت نبندد، چنانكه اگر در ميان [389] رمضان گويد كه فردا اگر رمضان باشد روزه دارم زيان ندارد، چه آن ترديد لفظ است، و در محل نيت تردّد متصور نيست، بل او قاطع است كه از رمضان است. و اگر پس از نيت نان خورد، نيت باطل نشود. و اگر در حال حيض نيت كند و پيش از صبح پاك شود، روزه‏**

**511**

**درست بود.**

**سوم باز بودن از رسانيدن چيزى عمدا به جوف با يادداشت روزه. و روزه به خوردن و آشاميدن و دارو در بينى [كردن‏] و حقنه تباه شود، و به فصد و حجامت و سرمه كردن و ميل به گوش كردن و [در] احليل بردن تباه نشود، مگر آن كه چيزى در احليل چكاند كه به مثانه برساند. و اگر [چيزى‏] بى قصد او رسد، از گرد راه يا مگس پران يا آب مضمضه، زيان ندارد، مگر آن كه در مضمضه مبالغت نمايد كه آن روزه را تباه كند، چه تقصير كرده باشد. و به لفظ «عمدا» آن خواسته‏ايم.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه رسيدن آب [به جوف‏] در مضمضه روزه را باطل كند.**

**و اما لفظ يادداشت روزه، احترازى است از حال فراموشى كه آن روزه را تباه نكند. اما اگر اول يا آخر روز عمدا بخورد به گمان آن كه شب خورده است، پس بتحقيق بداند كه روز خورده است، قضا واجب شود، و [اگر] آن«25» بر حكم ظن و اجتهاد بماند قضا واجب نشود. و نبايد كه در اول يا آخر روز بخورد، مگر به ظن و اجتهاد.**

**چهارم مباشرت ناكردن. و حد آن تغييب حشفه است. و اگر به فراموشى كند روزه باطل نشود، و اگر شب مباشرت كند يا محتلم شود و بامداد جنب خيزد، روزه تباه نشود، و اگر در حال مباشرت صبح دمد و بر فور اخراج كند، روزه درست بود، و اگر صبر كند تباه شود.**

**پنجم باز بودن از بيرون آوردن منى عمدا، به مباشرت يا به غير آن، چه آن تباه كند. و به قبله«26» و مضاجعت«27» تباه نشود تا انزال حاصل نيايد، و لكن مكروه باشد مگر پير را يا كسى كه ضابط نفس خود باشد، چه ايشان را باكى نبود، و ترك آن اولى. و اگر از قبله بيم انزال باشد، و مع ذلك قبله دهد و انزال حاصل آيد، روزه باطل شود به سبب تقصير وى.**

**ششم باز بودن از برون آوردن قى. چه قصد آن روزه باطل كند، و اگر بى‏قصد وى برآيد باطل نشود. و اگر نخامه از حلق و سينه برآرد زيان ندارد به سبب رخصت، چه عذر از آن دشوار است، مگر چون به دهن رسد آن گاه فرود برد كه آن مبطل بود.**

**512**

**و اما لوازم افطار**

**چهار چيز است: قضا و كفارت و فديه و امساك باقى روز تا به روزه‏داران ماند.**

**اما قضا واجب آيد بر هر مسلمانى مكلف كه روزه بگشايد به عذرى يا بى‏عذرى. و حايض روزه را قضا كند، و مرتد نيز. اما بر كافر و كودك و ديوانه واجب نيايد. و در قضاى رمضان تتابع واجب نيست، خواهد متتابع روزه دارد، و خواهد متفرق.**

**و اما كفارت واجب نشود مگر به جماع. اما به بيرون آوردن منى و تناول طعام و شراب و آن چه جز جماع است واجب نشود [390].**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه به اكل و شرب هم واجب شود.**

**و كفارت آن است كه بنده‏اى آزاد كند، و اگر ندارد دو ماه پيوسته روزه دارد، و اگر نتواند شصت مسكين را طعام دهد، هر يكى را مدّى، و مد چهار دانگ منى«28» باشد.**

**اما امساك باقى روز بر كسى واجب آيد كه در افطار عاصى باشد يا مقصر. و بر حايض واجب نيايد چون در ميان روز پاك شود. و بر مسافر نيز چون افطار كرد از سفرى كه دو مرحله باشد برسد.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه بر هر دو واجب شود.**

**و چون يك عدل گواهى دهد بر ديدن ماه نو در روز شك، امساك واجب شود. و روزه در سفر فاضل‏تر از افطار، مگر چون طاقت ندارد. و روزى كه بيرون آيد و اول آن مقيم بوده باشد، و روزى كه روزه‏دار به وطن خود رسد، افطار كند.**

**اما فديه بر حامل و مرضع،«29» با قضا به هم، واجب شود، چون از بيم هلاك فرزند افطار كند، هر روزى يك مد گندم يك مسكين را. و بر پيرى كه از ضعيفى روزه نتواند داشت همى فديه واجب آيد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه در اين هر دو صورت فديه واجب شود.«30»**

**513**

**اما سنتها**

**شش است. تأخير سحور،«31» و تعجيل افطار به خرما يا به آب پيش از نماز، و ترك مسواك پس از زوال، و سخاوت [در ماه رمضان‏] براى آن كه فضيلت [آن‏] در باب زكات سابق شده است، و خواندن قرآن، و اعتكاف در مسجد، خاصه در عشر آخر، چه آن عادت پيغامبر- عليه السلام- بوده است كه چون ده آخر درآمدى بستر در نوشتى و إزار دربستى عبادت را، و او و اهل او از عبادت نياسودندى، چه شب قدر در آن است، و اغلب آن است كه در شبهاى طاق است، و ماننده‏ترين شبهاى طاق شب بيست و يك، و بيست و سه، و بيست و پنج، و بيست و هفت است. و در اين اعتكاف تتابع اولى. و چون نذر كند يا نيت تتابع: اگر بى‏ضرورتى بيرون آيد- چنانكه براى عيادت باشد يا اداى شهادت يا حضور جنازه يا زيارت مسجد يا طهارت- تتابع منقطع شود، و اگر براى قضاى حاجت بيرون آيد منقطع نشود. و روا كه آبدست در خانه«32» كند. و نبايد كه به كارى ديگر مشغول شود. و پيغامبر- عليه السلام- بيرون نيامدى مگر به قضاى حاجت، و بيمار را نپرسيدى مگر در گذر. و تتابع به جماع منقطع شود و به قبله نه.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه اگر به قبله انزال حاصل آيد باطل شود.**

**و در مسجد به تعطر و عقد نكاح«33» و نان خوردن و دست شستن در طشت باكى نيست، چه هر يك از آن محتاج إليه است در حال تتابع. و به خروج بعضى اندام منقطع نشود. و پيغامبر- عليه السلام- سر به سوى حجره گذاشتى و عايشه- رضى الله عنها- در حجره آن را شانه كردى. و هر گاه كه معتكف به قضاى حاجت بيرون آيد، چون باز گردد بايد كه نيت از سر گيرد، مگر آن كه در اول، ده روز مثلا نيت كرده باشد، [391] و مع ذلك تجديد اولى.**

**514**

**فصل دوم در اسرار و شرطهاى باطن روزه‏**

**بدان كه روزه را سه درجه است: روزه عموم، و روزه خصوص، و روزه خصوص خصوص.**

**اما روزه عموم نگاه داشت شكم و فرج است از قضاى شهوت، چنانكه تفصيل آن سابق شده است.**

**و اما روزه خصوص به نگاه داشت چشم و گوش و دست و پاى و ديگر جوارح است از بزه.**

**و اما روزه خصوص خصوص نگاه داشت دل است از همتهاى فرومايه و انديشه‏هاى دنيا، و بازداشت آن از هر چه جز خداى است به كليت. و گشادن آن روزه است كه از جز خداى و روز قيامت انديشد و تفكر كند در دنيا- مگر دنيايى كه آن را براى دين خواهد، چه آن زاد آخرت باشد و از دنيا نبود- تا به حدى كه اهل دل گفته‏اند كه هر كه همت او سوى آن جنبد كه در روز تصرفى كند كه در ضمن آن تدبير افطار باشد گناهى بر وى نبشته شود، چه آن از اندكى وثوق باشد به فضل حق تعالى و اندكى يقين به روزى موعود. و اين مرتبه پيغامبران و صدّيقان و مقربان است. و تفصيل آن به گفتن دراز نيست، و لكن تحقيق آن به كردن دراز [است‏]، چه آن روى آوردن است به كنه همت بر حق تعالى، و گردانيدن روى از جز خداى، و ملابست معنى قُلِ الله ثُمَّ ذَرْهُمْ.«34»**

**و اما روزه خصوص كه آن روزه صالحان است، و آن بازداشتن جوارح است از بزه. و كمال آن به شش كار است: اول نگاه داشت چشم از ديدن هر چه ناستوده و مكروه است، و هر چه دل را از ذكر خداى مشغول كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: النّظر سهم مسموم من سهام ابليس فمن تركها خوفا من الله آتاه الله تعالى ايمانا يجد حلاوته في قلبه. اى، نظر تيرى است زهراب داده از تيرهاى ابليس، و**

**515**

**هر كه آن را از بيم حق تعالى بگذارد، حق تعالى وى را ايمانى دهد كه حلاوت آن در دل خود بيابد.**

**مترجم مى‏گويد كه اين مبالغت در نظر بدان فرموده است كه هيچ حسى از حواس در مشغول گردانيدن دل آن تأثير ندارد كه حس بينايى، و چون آن بر مردم غالب‏تر است، احتراز از آن بالغتر يابد.**

**و جابر از انس- رضى الله عنهما- روايت كرده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**خمس يفطرن الصائم: الكذب و الغيبة و النّميمة و اليمين الكاذبة و النّظر بشهوة. اى، پنج چيز روزه را باطل كند. دروغ و غيبت و سخن چينى و سوگند ناحق و نظر شهوت.**

**و دوم نگاه داشت زبان از بيهوده و دروغ و سخن چينى و فحش [392] و خصومت و مرا، و خاموش گردانيدن آن [و] مشغول كردن به ذكر حق تعالى، و خواندن قرآن. و اين روزه زبان است. و بشر حارث از سفيان روايت كرده كه غيبت روزه [را] باطل كند. و ليث از مجاهد روايت كرد كه دو خصلت روزه را تباه كند: غيبت و دروغ. و پيغامبر- عليه السلام- فرمود: انّما الصّوم جنّة فإذا كان أحدكم صائما فلا يرفث و لا يجهل و ان امرؤ قاتله او سابّه فليقل انّى صائم انّى صائم. اى، روزه سپرى است، و چون يكى از شما روزه‏دار بود بايد كه فحش نگويد و جهل نبرزد، و اگر كسى با وى جنگ كند يا دشنام دهد بايد كه بگويد: من روزه دارم، من روزه دارم. و در خبر است كه در عهد پيغامبر- عليه السلام- دو زن روزه داشتند، و در آخر روز از گرسنگى و تشنگى چنان شدند كه در بيم هلاك بودند، از پيغامبر- عليه السلام- در گشادن روزه دستورى خواستند، قدحي بر ايشان فرستاد تا آن چه خورده‏اند در آن قى كنند، از گلوى هر يكى خونى تازه و گوشتى خام بر آمد، و مردمان از آن متعجب شدند، و پيغامبر- عليه السلام- فرمود: هاتان صامتا عمّا احلّ الله لهما و أفطرتا على ما حرّم الله عليهما قعدت إحداهما على الأخرى فجعلتا تغتابان النّاس فهذا ما اكلتا من لحومهم.**

**اى، اين دو زن از آن چه حق تعالى بر ايشان حلال كرده است روزه داشتند، و بدانچه حرام كرده است افطار كردند، با هم نشستند و به غيبت مردمان مشغول شدند، و آن چه از گلوى ايشان بر آمد گوشت مردمان است كه بخورده‏اند.**

**سوم بازداشت گوش از شنيدن هر چه مكروه است، زيرا كه هر چه بارى تعالى گفتن آن حرام كرده است شنيدن آن هم حرام كرده است. و براى اين، حق تعالى ميان شنونده دروغ و**

**516**

**حرامخوار تسويه فرموده است و گفته: سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ.«35» و در آيت ديگر گفته: لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ.«36» و خاموش بودن بر غيبت حرام است، و نيز گفته است: إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ.«37» اى، شما پس اكنون مثل ايشانيد. و براى اين، پيغامبر- عليه السلام- گفته است: المغتاب و المستمع شريكان في الاثم. اى، غيبت كننده و شنونده در بزه شريكان‏اند.**

**چهارم بازداشت باقى جوارح، دست و پاى، از همه مكروهات، و بازداشت شكم از شبهت‏ها«38» در وقت افطار. چه روزه [393] باز بودن است از طعام حلال، پس به حرام افطار كردن را هيچ معنى نباشد. و مثال اين روزه‏دار مثال كسى است كه خانه‏اى آبادان كند و شهرى بيران.«39» چه طعام حلال به بسيارى«40» زيانكار است، نه به نوع آن. روزه براى تقليل است، و كسى كه از بسيار خوردن دارو احتراز نمايد از بيم زيان و زهر بخورد سفيه باشد. و حرام زهرى است كه دين تو را هلاك گرداند، و حلال دارويى است كه اندك آن سودمند است و بسيارى آن زيانكار.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: كم من صائم ليس له من صيامه الاّ الجوع و العطش. اى، بسيار روزه‏دار است كه وى را از روزه جز گرسنگى و تشنگى نيست. و گفته‏اند كه اين كسى است كه به حرام افطار كند، و بر قول ديگر، كسى كه از طعام حلال باز باشد«41» و گوشت مردمان به غيبت تناول كند، و آن حرام است، و بر قول ديگر، كسى كه جوارح خود را از بزهها نگاه دارد.**

**پنجم آن كه وقت افطار از حلال نيز بسيار نخورد چنانكه ممتلى شود، كه هيچ آوندى نزد حق تعالى دشمن‏تر از شكم پر نيست اگر چه از حلال باشد. و به روزه دشمن خداى را چگونه قهر توان كرد و شهوت را چگونه توان شكست، چون روزه‏دار را آن چه در چاشت فوت شده باشد در شام آن را تدارك نمايد؟ و روا كه در الوان طعام بر آن«42» زيادت كند تا به حدى كه عادت مستمر شده است بر آن كه طعامها را ذخيره سازند براى ماه رمضان، و در اين ماه طعامهايى تناول كنند كه در چند ماه ديگر تناول كرده نشود. و معلوم است كه مقصود روزه خلأ معده است و شكستن قوّت شهوت تا نفس را بر تقوى قوّتى حاصل شود. و چون معده را از چاشت به شام اندازى تا**

**517**

**شهوت او برانگيخته شود و رغبت او قوّتى گيرد، پس طعامهاى لذيذ دهى تا سير شود، لذت افزون شود و قوّت او تضاعف پذيرد، و شهوتها را نشاطى حاصل آيد كه اگر بر عادت گذاشته شدى به جاى آن نشاط فتور بودى. و روح روزه و سرّ آن ضعيف كردن قوّتهاست كه به واسطه آن، شيطان مردم را به معصيت مى‏كشد، و آن هرگز حاصل نشود مگر به تقليل طعام، و آن چنان باشد كه همان مقدار خورد كه شبى خوردى كه روز آن روزه نداشته بودى.**

**فاما چون طعام چاشت را با طعام شام جمع كند روزه را فايده نماند، بل يكى از أدب آن است كه در روز بسيار نخسبد، تا گرسنگى و تشنگى احساس كند و به ضعف قوّتها مستشعر باشد و دل وى بدان صافى بشود و قدرى از ضعف شب را باقى باشد«43» تا بيدارى و اقامت وردها بر وى آسان شود، و شايد كه شيطان گرد دل وى نگردد و او ملكوت آسمان را [394] ببيند. و شب قدر عبارت است از شبى كه در آن چيزى از ملكوت منكشف شود. و مراد از قول خداى تعالى:**

**إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ«44» اين است. و هر كه ميان دل و سينه خود توبره‏اى از طعام حايل گرداند، از اين حال محجوب باشد. و مجرّد خالى كردن معده برداشتن حجاب را بسنده نيست، تا همت خود را از غير حق تعالى خالى نگرداند، و كل كار خود آن است، و به آغاز از تقليل طعام است. و زيادت بيان اين سخن در «كتاب اطعمه» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالى.**

**ششم آن كه دل وى پس از افطار ميان خوف و رجا معلق باشد. چه معلوم نيست كه روزه او مقبول است، و او از جمله مقربان يا مردودان است، و او از جمله دشمن داشتگان [يا دوستان‏].**

**و در آخر هر عبادتى كه از آن فارغ شود بايد كه همچنين باشد. و روايت كرده‏اند كه حسن بصرى- رضى الله عنه- روزى عيد بود، بر قومى گذشت كه به خنده و بازى مشغول بودند. گفت: حق تعالى ماه رمضان را ميدانى ساخته است براى بندگان تا به طاعت و عبادت در آن مسابقت و مسارعت نمايند، و گروهى سبقت نمودند و به مراد خود برسيدند، و گروهى تخلف كردند و نوميد ماندند، و عجب از كسى كه به خنده و بازى مشغول شود و حقيقت كار خود نداند در روزى كه در آن ارباب سبقت گوى طاعت به هال«45» رضا رسانند و اصحاب تخلف در كوى نوميدى بمانند، و به خداى كه اگر پرده بردارند نكو كار به نيكويى خود مشغول شود و بدكردار به بدى خود،«46» اى،**

**518**

**مقبولان از شادى قبول به بازى نرسند، و مردودان از اندوه رد به خنده نپردازند.**

**و أحنف قيس را گفتند كه تو نيك پير شده‏اى و روزه تو را ضعيف مى‏كند. گفت: من آن را براى دفع سرّى عظيم و عذابى اليم عدّتى مى‏سازم، و بر طاعت خداى صبر كردن آسانتر از آن كه بر عذاب وى.**

**و اين خصال است كه معانى باطن روزه است.**

**سؤال هر كه بر نگاه داشت شكم و فرج از شهوت اقتصار [نمايد] و اين معانى مى‏بگذارد، فقها روزه وى را صحيح مى‏خوانند، پس معنى آن چه مى‏باشد؟**

**جواب [بدان كه فقهاى ظاهرى‏] شروط ظاهر را به دليلهايى اثبات مى‏كنند كه ضعيف‏تر از اين دليلهاست كه ما در اثبات شروط باطن آورده‏ايم، خاصه غيبت و امثال آن. و لكن به دست فقهاى [ظاهرى‏] از تكليفات جز آن نيست كه همه غافلان كه روى به دنيا دارند در تحت آن داخل توانند شد. و اما علماى آخرت صحت قبول را گويند، و قبول رسيدن بود به مقصود. و دانسته‏اند كه مقصود از روزه تخلّق است به خلقى از اخلاق حق تعالى، و آن صمديت است، و اقتدا به فريشتگان در باز بودن از شهوتها بر اندازه امكان، چه ايشان از شهوتها منزهند. و مرتبه آدمى فوق مرتبه بهايم است، بدانچه قدرت آن دارد كه شهوت خود را به نور عقل [395] بكشند، و دون مرتبه فريشتگان، بدانچه شهوتها بر وى مستولى است، و او به مجاهده آن مبتلى. پس هر كه در شهوتها مولع باشد به اسفل السافلين رسد و هم طويله ستوران شود، و هر كه شهوتها را قهر كند به اعلى علّيّين ترقى نمايد و به افق ملايكه پيوندد. و فريشتگان مقربان خدايند، و كسى كه به ايشان اقتدا كند و به اخلاق ايشان تشبّه نمايد، به نزديكى ايشان به حق تعالى نزديك شود، و مانند نزديك نزديك بود.«47» و اين نزديكى به مكان نيست، بل به صفت است.**

**و چون سرّ روزه نزديك ارباب عقل و اصحاب دل اين است، چه فايده باشد در تأخير چاشت و جمع هر دو وظيفت در شام، با آن چه عنان شهوتهاى ديگر همه روز مطلق«48» باشد؟ و اگر مثل اين را فايده باشد پس قول پيغامبر- عليه السلام: كم من صائم ليس له من صومه الاّ الجوع و العطش چه معنى بود؟ و براى اين، بو دردا- رضى الله عنه- گفت: يا حبّذا نوم الاكياس و فطرهم كيف‏**

**519**

**يغلبون صوم الحمقى و سهرهم، و [لذرّة] من يقين و تقوى افضل و أرجح من امثال الجبال من عبادة المغترين.**

**اى، چه خوش است خواب زيركان و افطار ايشان [كه‏] غلبه كنند روزه احمقان و بيدارى ايشان را، و يك ذره يقين و تقوى فاضل‏تر و راجحتر از امثال كوه‏ها از عبادت فريفتگان. و براى آن، علما گفته‏اند كه بسيار روزه‏دار مفطر باشد، و بسيار مفطر روزه‏دار. و مفطر روزه‏دار آن است كه اندام خود را از آثام و جرم خود را از جرم نگاه دارد و طعام و شراب تناول كند. و روزه‏دار مفطر آن كه گرسنگى و تشنگى تحمل نمايد، و جوارح را در بزهها مطلق العنان دارد.**

**و هر كه معنى روزه و سرّ آن دريابد، داند كه كسى كه از خوردنى و مباشرت باز باشد و بزهها ارتكاب نمايد، همچون كسى باشد كه عضوى را از اعضاى وضو سه بار مسح كند، چه او در ظاهر عدد موافقت نموده باشد اما مقصود را- و آن شستن است- بگذاشته، و نماز اين كس هر آينه مردود باشد به سبب جهل او. و مثل كسى كه طعام بخورد و جوارح را از مكاره باز دارد، همچون كسى باشد كه اعضا را يكان يكان بار بشويد، و نماز اين كس مقبول بود، بدانچه اصل را رعايت نموده است كه اگر چه فضل را بگذاشته. و كسى كه هر دو را جمع كند، همچون كسى باشد كه عضوى را سه بار بشويد و اصل و فضل را جمع كند، و اين كمال باشد. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: انّما الصّوم أمانة فليحفظ أحدكم أمانته. اى، روزه امانت است و بايد كه امانت را نگاه دارند. و چون اين آيت بخواند: إِنَّ الله يَأْمُرُكُمْ [396] أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى‏ أَهْلِها«49».**

**دست بر گوش و چشم نهاد و گفت: السّمع أمانة و البصر أمانة. اگر [آن‏] از امانات نبودى، نفرمودى فليقل انّى صائم،«50» اى، زبان من مرا وديعت داده‏اند تا آن را نگاه دارم، چگونه در جواب تو آن را مطلق گردانم؟ پس اكنون روشن شد كه هر عبادتى را ظاهر و باطنى است و [قشرى‏] و لبّى«51»، و قشور آن را درجات است، و هر درجه‏اى را طبقات. و تو [اكنون‏] مخيّرى در آن چه به قشر [از لباب‏]«52» قناعت نمايى يا در طلب لباب بر ارباب الباب مسابقت فرمايى.**

**520**

**فصل [سوم‏] در روزه تطوع و ترتيب وردها در آن‏**

**بدان كه استحباب روزه در ايام فاضل متأكّد شود. و روزهاى فاضل بعضى در هر سال باشد، و بعضى در هر ماه، و بعضى در هر هفته.**

**اما در سال پس از روزهاى رمضان، روز عرفه و عاشوراست، و نه روز از اول ذو الحجة، و ده روز از اول محرم. و كل ماههاى حرام محل استحباب روزه است، و آن اوقات فاضله است. و پيغامبر- عليه السلام- در شعبان بسيار روزه داشتى تا به حدى كه چنين گمان افتادى كه از رمضان است. و در خبر است كه فاضل‏ترين روزها، پس از ماه رمضان، ماه محرم است، و نيز اول سال است: بناى آن برخيز بهتر باشد، و دوام بركت در آن مرجوّتر.«53»**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: صوم يوم من شهر حرام افضل من صوم ثلاثين من غيره، و صوم يوم من رمضان افضل من ثلاثين من شهر حرام. اى، يك روزه ماه حرام فاضل‏تر از سى روزه غير آن، و يك روزه ماه رمضان فاضل‏تر از سى روزه ماه حرام.**

**و گفت: من صام ثلاثة ايّام من شهر حرام: الخميس، و الجمعة، و السّبت، كتب الله له عبادة سبعمائة عام. اى، هر كه سه روز از ماه حرام روزه دارد- پنج شنبه و آدينه و شنبه- حق تعالى عبادت هفت صد ساله براى وى ثبت فرمايد.**

**و در خبر است: إذا كان النّصف من شعبان فلا صوم حتّى رمضان. اى، چون نيمه شعبان شد تا ماه رمضان روزه نبايد داشت. و براى آن مستحب است كه پيش از ماه رمضان چند روز افطار كند، و اگر شعبان به رمضان پيوندد جايز باشد. و پيغامبر- عليه السلام- يك بار پيوسته است، و بارها جدا كرده. و قصد استقبال ماه رمضان به دو روز يا سه روز روا نباشد، مگر آن كه موافق وردى بود. و بعضى صحابه روزه كل رجب كراهيت داشته‏اند تا مانند رمضان نباشد.**

**و ماههاى فاضل ذو الحجة است و محرم و رجب و شعبان. و ماههاى حرام ذو القعدة و**

**521**

**ذو الحجة و محرم و رجب- يكى منفرد و سه متصل«54» و افضل آن ذو الحجة است، زيرا كه حج [397] و ايام معلومات«55» و معدودات«56» در وى است. و ذو القعدة از ماههاى حرام و ماههاى حج است. و شوال از ماههاى حج است و از ماههاى حرام نيست. و محرم و رجب از ماههاى حرام‏اند و از ماههاى حج نه. و در خبر است: ما من أيام العمل فيهنّ افضل و احبّ إلى الله من ايّام عشر ذى الحجّة، انّ صوم يوم منه يعدل [صيام سنة و قيام ليلة منه تعدل‏] قيام ليلة القدر. قيل و لا الجهاد في سبيل الله؟ قال و لا الجهاد في سبيل الله الاّ من عقر جواده و أهريق دمه. اى، عمل هيچ روزى فاضل‏تر و دوست‏تر نزد حق تعالى از عمل ذى الحجة نيست، روزه يك روز آن برابر روزه سالى است، و قيام يك شب آن برابر قيام شب قدر«57».**

**و اما در ماه اول و ميانه و آخر ماه باشد. و ميانه ايام بيض«58» است: سيزدهم و چهاردهم و پانزدهم.**

**و اما در هفته: روزهاى دوشنبه و پنج شنبه و آدينه است، و آن روزهاى فاضل است، و در آن روزه و تكثير خيرات مستحب، تا أجر آن به بركت اين اوقات تضاعف پذيرد.**

**و اما روزه دهر شامل همه است با زيادت. و سالكان را در آن طريقتهاست. بعضى از ايشان كراهيت داشته‏اند، چه اخبار آمده است كه دليل كراهت است. و درست آن است كه مكروه نيست [جز] به دو سبب.**

**يكى آن كه در عيدين و ايام تشريق افطار نكند، چه كل دهر آن باشد.«59»**

**دوم آن كه از سنّت افطار اعراض نمايد و روزه را بر نفس خود ختم گرداند«60»، با آن چه حق تعالى دوست دارد كه بر رخصتهاى وى كار كرده شود.**

**522**

**اگر اين دو معنى نباشد و صلاح خود در روزه پيوسته بيند، بدارد. چه جماعتى از صحابه و تابعين داشته‏اند. و بو موسى اشعرى- رضى الله عنه- از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- روايت كرده است: من صام الدّهر كلّه ضيّقت عليه جهنّم كعقد تسعين. اى، در دوزخ وى را جاى نباشد چنانكه در عقد نود [فرجه‏] اى نبود.«61» و جز آن درجه‏اى ديگر است و آن يك روز روزه داشتن و يك روز افطار است، چه آن بر نفس سخت‏تر است و در قهر آن«62» قوى‏تر. و در فضل آن اخبار آمده است، چه بنده بدان، يك روز در معرض صبر باشد و يك روز در معرض شكر.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: عرضت علىّ مفاتيح خزائن الدّنيا و كنوز الارض فرددتها و قلت أجوع يوما و أشبع يوما أحمدك إذا شبعت و أتضرّع إليك إذا جعت. اى، كليدهاى خزاين دنيا و گنجهاى زمين بر من عرضه داشتند، آن را رد كردم و گفتم: يك روز گرسنه باشم و يك روز سير، در سيرى به حمد مشغول شوم و در گرسنگى به تضرع [398]. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: افضل الصّيام صوم اخى داود، كان يصوم يوما و يفطر يوما. اى، بهتر روزه‏ها روزه برادرم داود است، يك روز روزه داشتى و يك روز افطار كردى. و با عبد الله عمر و در روزه منازلت فرمود،«63» و عبد الله گفت: به از اين خواهم. پيغامبر فرمود: يك روز روزه‏دار و يك روز افطار كن. گفت: فاضل‏تر از اين خواهم. فرمود كه از اين فاضل‏تر نيست. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- هيچ ماهى تمام روزه نداشته است مگر رمضان، بل در ميان آن افطار كردى.**

**و كسى كه نيمه عمر روزه نتواند داشت يك ثلث آن روزه دارد، بدانچه يك روز روزه‏دار باشد و دو روز مفطر. و اگر سه روز از اول ماه و سه روز از ميانه و سه روز از آخر روزه دارد، يك ثلث در اوقات فاضله حاصل شود. و اگر روزهاى دوشنبه و پنج شنبه و آدينه روزه دارد، بيش از ثلثى بود.**

**و چون وقتهاى فاضل ظاهر شد كمال در آن است كه مردم معنى روزه دريابد، چه، مقصود آن صافى كردن دل و فارغ گردانيدن همت است براى حق تعالى. و كسى كه در دقايق باطن فقيه باشد در احوال خود نگرد: وقت باشد كه مداومت روزه اقتضا كند، و وقت باشد كه مواظبت‏**

**523**

**افطار، و وقت باشد كه آميختن روزه به افطار.**

**و چون معنى دريافت و كوشش او در سلوك راه آخرت به مراقبت دل محقق شد، مصلحت دلش بر وى پوشيده نماند، و مقتضى آن، ترتيبى مستمر نباشد. و براى اين از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده‏اند كه كان يصوم حتّى يقال لا يفطر، و يفطر حتّى يقال لا يصوم، و ينام حتّى يقال لا يقوم، و يقوم حتّى يقال لا ينام. اى، چندان روزه داشتى كه گفتندى افطار نكند، و چندان افطار كردى كه گفتندى روزه ندارد، و چندان شب بخفتى كه گفتندى قيام نكند، و چندان شب قيام كردى كه گفتندى نخسبد. و آن به اعتبار آن بودى كه وى را به نور نبوت منكشف شدى كه حق هر وقتى چگونه ادا مى‏بايد كرد.**

**و علما بيش از چهار روز متوالى افطار كردن كراهيت داشته‏اند- و اين مقدار به روز عيد و ايام تشريق اعتبار كرده‏اند- و گفته كه آن«64» موجب [قساوت‏] دل باشد، و مولد عادات بد، و فاتح أبواب شهوت. و لعمرى كه در حق بيشتر همچنان است كه گفته‏اند، خاصه در حق كسى كه در شبانه روزى دو بار خورد. و اين آن است كه در ترتيب روزه تطوّع خواستيم كه آن را ياد كنيم.**

**و الله اعلم. [399]**

**525**

**كتاب اسرار و مهمات حج‏**

**و اين هفتمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و در او سه باب است باب اول از فضايل حج و فضايل مكه و خانه كعبه و اركان و شرايط وجوب آن باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتيب از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه باب سوم در آداب دقيق و اسرار پوشيده و اعمال باطن آن‏**

**527**

**بسم الله الرحمن الرحيم ثناى بى‏منتها مر خداى را كه از كلمه توحيد براى بندگان خود [حرزى‏] و حصني پرداخت، و از خانه كعبه ايشان را مقصدى و محل امنى ساخت، و كعبه را به تشريف تخصيص نسبت به ذات مقدس خود تكريم فرمود، و طوف و زيارت آن را مانع عذاب و دافع عقاب گردانيد. و صلوات و تسليمات فراوان بر محمد مصطفى كه رحمت عالميان و پيشواى جهانيان است، و بر اقربا و اصحاب او كه لشكركشان حق‏اند و راهبران خلق.**

**بدان كه حج از جمله اركان و مبانى اسلام، و عبادت عمر و خاتمت امر است، و تمام اسلام و كمال دين.«1» و آيت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً«2» در شأن وى نازل شده است. و پيغامبر- عليه السلام- در وى فرموده: من مات و لم يحجّ فليمت ان شاء يهوديّا و ان شاء نصرانيّا. اى، هر كه حج ناگزارده ميرد، خواه جهود ميرد خواه ترسا. و بس بزرگ باشد عبادتى كه به فقد آن [كمال‏] دين مفقود شود، و تارك آن با جهود و ترسا در ضلالت برابر باشد. و سزاوار بود كه عنايت در شرح آن و تفصيل اركان و سنن و آداب و فضايل و اسرار آن مصروف شود. و جمله آن در سه باب منكشف گردد، به توفيق بارى تعالى:**

**باب اول در فضايل حج و فضايل مكه و خانه كعبه و اركان و شرايط وجوب آن باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتيب از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه باب سوم در آداب دقيق و اسرار پوشيده و اعمال باطن آن و ما به باب اول آغاز كنيم.**

**529**

**باب اول‏**

**و در آن دو فصل است.**

**فصل اول در فضايل حج، و فضل مكه، و مدينه و سفر كردن سوى مشهدها**

**فضيلت حج‏**

**حق تعالى گفت: وَ أَذِّنْ في النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى‏ كُلِّ ضامِرٍ«3». قتاده- رضى الله عنه- در تفسير اين آيت گفت كه چون حق تعالى إبراهيم را- صلى الله عليه و على نبيّنا- [به حج امر كرد]، فرمود كه مردمان را اعلام كن كه حج بر ايشان واجب است. او ندا فرمود و گفت: اى مردمان، بدانيد كه حق تعالى را خانه‏اى است، قصد زيارت آن كنيد! و بارى تعالى گفت: لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ«4» [400].**

**و مفسران گفته‏اند كه آن تجارت است در موسم، و ثواب در آخرت. و يكى از سلف چون اين آيت بشنيد گفت: به خداوند كعبه كه آمرزيده شدند. و در تفسير لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ«5»، بعضى مفسران گفته‏اند كه صراط مستقيم در اين آيت راه مكه است، شيطان در آن نشنيد و مردمان را از سلوك آن مانع شود.**

**530**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من حجّ البيت فلم يرفث و لم يفسق خرج من ذنوبه كيوم ولدته امّه.**

**اى، هر كه حج كند و زبان به بيهوده و جوارح ديگر به فسق آلوده نگرداند، از گناهان پاك بگردد چون آن روز كه از مادر زاده است. و گفت: ما رئي الشّيطان في يوم هو اصغر و لا ادحر و لا احقر و لا اغيظ منه من يوم عرفة. اى، شيطان هيچ روزى خوارتر و رانده‏تر و حقيرتر و خشم آلوده‏تر از آن نباشد كه روز عرفه. و آن بدان سبب باشد كه نزول رحمت و عفو حق تعالى گناهان كبيره را مشاهده كند. چه گفته‏اند كه بعضى از گناهان آن است كه جز ايستادن به عرفات آن را كفارت نكند و اين حديث را جعفر محمد- رضى الله عنه- از پيغامبر- عليه السلام- اسناد فرموده است.**

**و يكى از مكاشفان مقرّب گفت كه ابليس روز عرفه بر من در صورت شخصى ظاهر شد، او را نزار و زرد و گريان و پشت شكسته ديدم، گفتم: سبب گريه چيست؟ گفت: [حاج‏] بى‏قصد بازرگانيى بيرون آمده‏اند، مى‏انديشم كه مقصود ايشان حق تعالى است، و مى‏ترسم كه ايشان را نوميد نگرداند، و آن سبب تنگدلى من باشد. پرسيدم كه موجب نزارى چيست؟ گفت: آواز اسبان در راه حق تعالى، و اگر در راه غير وى باشد به نزديك من محبوب بود. سؤال كردم كه لونت چرا متغير شده است؟ گفت: مردمان يك ديگر را در طاعت معاونت مى‏كنند، و اگر اين معاونت در معصيت بودى مرا خوش‏تر آمدى. از حال شكستگى پشت استكشافى كردم، گفت:**

**شكننده پشت من آن است كه از حق تعالى حسن خاتمت مى‏خواهد، و من مى‏گويم: واى بر من، و مى‏ترسم كه سرّ كار دريافته باشد و به عمل خود معجب نشود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من خرج من بيته حاجّا او معتمرا فمات اجرى له أجر الحاجّ و المعتمر إلى يوم القيامة، و من مات في احد الحرمين لم يعرض و لم يحاسب، و قيل له ادخل الجنّة. اى، هر كه از خانه خود به قصد حج يا عمره بيرون آيد و در راه بميرد، تا روز قيامت هر سال وى را حج و عمره بنويسند، و كسى كه در [401] مكه يا در مدينه وفات كند او را، بى‏عرض و بى‏حساب گويند: به بهشت رو! و گفت: حجّة مبرورة خير من الدّنيا و ما فيها، و حجّة مبرورة ليس لها جزاء الاّ الجنّة. اى، حج پذيرفته به از دنيا با آن چه در آن است، و جزاى حج پذيرفته، نيست مگر بهشت.**

**و گفت: الحجّاج و العمّار وفد الله و زوّاره ان سألوه أعطاهم و ان استغفروه غفر لهم و ان دعوه استجيب لهم، و ان تشفّعوا شفّعوا. اى، گزارندگان حج و عمره وفد و زايران حق تعالى‏اند، اگر بخواهند از وى بدهد، و اگر آمرزش طلبند بيامرزد، و اگر دعا گويند مستجاب شود، و اگر شفاعت كنند**

**531**

**مقبول باشد.**

**و در حديثى مسند از طريق اهل بيت آمده است: اعظم النّاس ذنبا من وقف بعرفة و ظنّ أنّ الله عزّ و جلّ لم يغفر له. اى، بزرگ گناه‏ترين مردمان آن كس است كه به عرفه بايستد و گمان برد كه حق تعالى وى را نيامرزيده است. و ابن عباس- رضى الله عنه- از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد: ينزل على هذا البيت في كلّ يوم مائة و عشرون رحمة: ستّون للطّائفين و أربعون للمصلّين و عشرون للنّاظرين. اى، هر روز بر اين خانه صد و بيست رحمت نازل شود: شصت طواف كنندگان را، و چهل نماز گزاران را، و بيست بينندگان را.**

**و در خبر است: استكثروا من الطّواف بالبيت فانّه من اقلّ شي‏ء تجدونه في صحفكم يوم القيامة و أغبط عمل تجدونه. اى، طواف خانه بسيار كنيد، چه آن اندك‏ترين چيزى است كه روز قيامت در جرايد خود خواهيد يافت و مغبوطترين عملى. و براى اين، طواف بر سبيل ابتدا- بيرون«6» حج و عمره- مستحب است. و در خبر است: من طاف أسبوعا حافيا حاسرا كان له كعتق رقبة، و من طاف أسبوعا في المطر غفر له ما سلف من ذنوبه. اى، هر كه هفت بار طواف كند سر و پاى برهنه، ثواب او چون ثواب آزاد كردن بنده‏اى باشد، و هر كه هفت بار طواف كند در باران، گناه متقدم او آمرزيده شود. و گفته‏اند كه حق تعالى چون گناه بنده‏اى را در موقف بيامرزد، هر بنده‏اى در آن موقف كه آن گناه كرده باشد بيامرزد. و يكى از سلف گفت: چون عرفه روز آدينه باشد، همه اهل عرفه را بيامرزند، و [آن‏] فاضل‏ترين روزى بود در دنيا، و پيغامبر- عليه السلام- [402] حجّة الوداع در اين روز كرده است، و ايستاده بود كه آيت نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ«7».**

**و روزى يكى از اهل كتاب گفت كه اگر اين آيت بر ما منزل شدى ما روز نزول آن را عيدى ساختيمى. امير المؤمنين عمر- رضى الله عنه- گفت: گواهى مى‏دهم كه اين آيت روزى منزل شده است كه در وى دو عيد بود: عرفه و جمعه، و پيغامبر- عليه السلام- به عرفه ايستاده بود و گفت:**

**اللّهمّ اغفر للحاجّ و لمن استغفر له الحاجّ.**

**و آمده است كه [على‏] بن موفق حجّى كرد براى پيغامبر- عليه السلام- پس پيغامبر را به خواب ديد. پيغامبر فرمود: اى پسر موفق براى من حج گزاردى، و براى من تلبيه«8» گفتى؟ گفت:**

**آرى. فرمود كه من روز قيامت مكافات آن بكنم. در موقف دست تو گيرم به بهشت برم، در وقتى‏**

**532**

**كه مردمان در اندوه حساب باشند. و مجاهد و غير او از علما گفتند كه چون حجّاج به مكه آيند فريشتگان ايشان را استقبال نمايند، و بر اشتر سواران سلام گويند، و اصحاب درازگوش«9» را مصافحه كنند، و پياده روان را در كنار گيرند. و حسن گفت هر كه پس از رمضان يا پس از غزايا پس از حج وفات كند شهيد باشد. و عمر- رضى الله عنه- گفت: حج كننده آمرزيده شود، و براى كسى كه در ذو الحجة و محرم و صفر و عشر اول از ربيع الاول«10» آمرزش خواهد، او هم.**

**و سنّت سلف آن بود كه غازيان را مشايعت نمودندى، و حجّاج را استقبال كردندى، و ميان دو چشم ايشان ببوسيدندى، و از ايشان دعا خواستندى، و در آن مبادرت كردندى پيش از آن كه بزهها ارتكاب نمايند.**

**و على موفق گفت: سالى حج كردم و شب عرفه به منا در مسجد خيف در خواب ديدم كه دو فريشته از آسمان با جامه‏هاى سبز فرود آمدند، يكى از ايشان ديگرى را گفت: يا عبيد الله ديگرى گفت: لبيك يا عبد الله. عبد الله گفت: دانى كه امسال چند كس حج گزاردند؟ عبيد الله گفت ندانم. عبد الله گفت: حج شش كس. پس به هوا بر رفتند و غايب گشتند. و من از ترس بيدار شدم و غمى عظيم بر من استيلا يافت و انديشيدم كه من يكى از آن ششگانه نباشم، و در غم و اندوه به مشعر الحرام رسيدم، و در بسيارى خلق و اندكى مقبولان انديشه مى‏كردم، در خواب شدم، همان دو فريشته را ديدم كه هم بر آن هيئت فرود آمدند و همان حديث مى‏گفتند. آن گاه يكى گفت: دانى كه حق تعالى امشب چه حكم فرمود؟ گفت: نه. گفت: هر صد هزار كس را در كار يكى از آن ششگانه كرد و هر ششصد هزار را ببخشيد. و من بيدار شدم، با شاديى كه وصف بدان محيط نشود.**

**و هم از او آمده [403] است كه سالى حج كردم، و چون از مناسك فارغ شدم از كسى كه حج وى مقبول نشده باشد بر انديشيدم و گفتم: الهى من حج خود كسى را دادم كه حج وى قبول نشده باشد، و ثواب آن به وى بخشيدم. پس ربّ العزّة را در خواب ديدم، و گفت: اى على، در حضرت ما سخاوت اظهار مى‏كنى! و«11» سخا و اسخيا را ما آفريده‏ايم. كريم‏تر كريمان و بخشنده‏تر**

**533**

**بخشندگان منم، هر كه حج وى مقبول نيست بدان كس بخشيدم كه حج وى مقبول است.**

**فضيلت مكه و خانه‏**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله تعالى قد وعد هذا البيت ان يحجّه في كلّ سنة ستّمائة ألف فان نقصوا أكملهم الله تعالى بالملائكة و انّ الكعبة تحشر كالعروس المزفوفة، و كلّ من حجّها متعلّق بأستارها يسعون حولها حتّى تدخل الجنّة فيدخلون معها. اى، حق تعالى وعده كرده است اين خانه را كه هر سال ششصد هزار كس حج كند، و اگر كم از اين باشد حق تعالى از فريشتگان آن عدد را به اكمال رساند، و كعبه را برانگيزاند چون عروس در حال زفاف، و همه حجّاج در پرده‏هاى وى آويخته تا در بهشت رود، و ايشان با وى در روند.**

**و در خبر است: انّ الحجر [الاسود] ياقوتة من يواقيت الجنّة، و انّه يبعث يوم القيامة و له عينان و لسان ينطق به يشهد لمن استلمه بحقّ و صدق. اى، حجر اسود ياقوتى است از يواقيت بهشت، روز قيامت وى را برانگيزد با دو چشم و زبانى گويا، هر كه وى را بسوده باشد، براى وى به حق و به صدق گواهى دهد. و بسيار بودى كه پيغامبر- عليه السلام- وى را ببوسيدى. و آمده است كه وقتى بر وى سجده كرد. و بر راحله«12» طواف كردى، و كژك«13» بر وى نهادى و طرف آن«14» ببوسيدى. و عمر خطاب ببوسيد و گفت: من مى‏دانم كه تو سنگى، نه زيانكارى و نه سودمند، و اگر نه من پيغامبر- عليه السلام- را ديده‏ام كه تو را ببوسيد، نبوسيدمى. پس بگريست به آواز بلند، و در پس نگريست، على بو طالب را ديد، گفت: اى أبو الحسن، اينجا آب چشم ريخته شود [و دعا مستجاب گردد.] على گفت: يا امير المؤمنين، بل اين زيانكار و سودمند است. عمر گفت:**

**چگونه؟ گفت: حق تعالى چون فرزندان آدم را از صلب وى استخراج كرد و ربوبيت خود ايشان را تعريف فرمود و ايشان بدان اعتراف نمودند، آن ميثاق را در صحيفه‏اى مكتوب گردانيد و آن صحيفه را در اين سنگ وديعت نهاد. پس او براى مؤمنان به وفا گواهى دهد، و بر كافران به انكار. و گفته‏اند كه معنى اين سخن كه مردمان در وقت استلام«15» حجر اسود [404] مى‏گويند:**

**اللّهمّ ايمانا بك و تصديقا بكتابك و وفاء بعهدك [همين است‏].**

**534**

**و حسن بصرى گفت كه در مكه [روزه‏] يك روز مساوى صد هزار روزه است، و يك درم صدقه مساوى صد هزار درم صدقه، و همچنين هر حسنه‏اى به صد هزار. و گفته‏اند: طواف هفت أسبوع«16» مساوى عمره‏اى باشد، و سه عمره مساوى حجّى. و در خبرى صحيح است: عمرة في رمضان تعدل حجّة معى. اى، عمره‏اى كه در رمضان باشد برابر حجّى بود كه با من گزارده شود. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انا اوّل من تنشق عنه الارض، ثمّ آتى اهل البقيع فيحشرون معى، ثمّ آتى اهل مكّة، فاحشر بين الحرمين. اى، اول كس كه روز حشر از زمين بيرون آيد من باشم، پس بر اهل بقيع آيم و ايشان را با من حشر كنند، پس بر اهل مكه، و حشر من ميان حرمين باشد.**

**و در خبر است كه چون آدم مناسك به جاى آورد، فريشتگان او را بديدند و گفتند: اى آدم حج تو مقبول باشد، و«17» ما پيش از تو به دو هزار سال اين خانه را حج كرده‏ايم.**

**و در اثر است كه حق تعالى هر شبى در اهل زمين نظر رحمت فرمايد، و اول جماعتى كه بر آن نظر مشرّف شوند اهل حرم باشند، و افتتاح از اهل مسجد حرام بود، و هر كه را در طواف بيند يا در نماز يا برابر كعبه [ايستاده‏]، وى را بيامرزد.**

**و يكى از اوليا در مكاشفات خود جمله ثغور را ديد كه عبّادان را سجده مى‏كردند، و عبّادان جدّه را. و گفته‏اند كه هيچ روزى خورشيد غروب نكند كه نه يكى از ابدال«18» در اين خانه طواف كرده باشد، و هيچ شبى صبح طالع نشود كه نه يكى از اوتاد«19» طواف كرده بود. و انقطاع آن«20» سبب برداشتن كعبه باشد از زمين، پس مردمان بامدادى برخيزند و كعبه برداشته شده باشد و از وى اثرى نبينند. و اين آن گاه باشد كه هفت سال بگذرد و يك كس حج نكند. پس قرآن را از مصحف بردارند و ورق سپيد بماند يك حرف در وى نه، پس از دلها هم برداشته شود، و يك‏**

**535**

**كلمه ياد نيايد، پس مردمان به شعر و سرود و اخبار جاهليت رجوع كنند، پس دجال بيرون آيد و در عقب آن عيسى نزول فرمايد و او را بكشد. و توقع حصول قيامت در آن حال همچنان باشد كه توقع ولادت از آبستنى نزديك شده به زادن.**

**و در خبر است: استكثروا من الطّواف بهذا البيت قبل ان يرفع، فقد يهدم مرّتين و يرفع في الثّالثة.**

**اى، طواف خانه بسيار كنيد پيش از آن كه وى را بردارند، چه دو بار وى را ويران كنند، و سوم بار وى را بردارند. و على كرم الله وجهه- روايت [405] كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت حكاية عن الله عزّ و جلّ: إذا أردت ان أخرّب الدّنيا بدأت ببيتى فخرّبته ثمّ أخرّب الدّنيا على اثره. اى، چون خواهم كه دنيا را خراب گردانم، ابتدا از خانه خود كنم، پس در عقب آن دنيا را خراب گردانم.**

**فضيلت مقام [به‏] مكه و كراهيت آن‏**

**اهل خوف و احتياط مقام [به‏] مكه را كراهيت داشته‏اند، براى سه معنى:**

**يكى بيم ملالت و سآمت [و الفت بيت‏]. چه ديدن آن چون بسيار اتفاق افتد روا كه وقعى و تعظيمى نماند. و براى آن عمر- رضى الله عنه- حجّاج را چون از حج فارغ شدندى بزدى و گفتى: اى اهل يمن، به يمن خود باز گرديد، و اى اهل شام، به شام، و اى اهل عراق، به عراق. و براى اين معنى قصد كرده بود كه مردمان را از بسيارى طواف مانع باشد، و مى‏گفتى كه مى‏ترسم كه از بس كه مردمان با اين خانه انس گيرند آن را در [دلشان‏] احترامى نباشد.**

**دوم برانگيختن اشتياق به«21» مفارقت آن، تا نشاط معاودت منبعث شود، و دواعى مراجعت توفر پذيرد.«22» چه حق تعالى خانه را مقصدى گردانيده است تا مرّة بعد اولى و كرّة بعد اخرى بدو رجوع نمايند، و خود را از آن مستغنى ندانند. و يكى از علما گفت: تو [در] شهر خود باشى و دل تو مشتاق مكه و متعلق خانه خداى، به از آن بود كه در مكه باشى و تو مقام آن را كاره و دل تو به جايى ديگر متعلق. و يكى از سلف گفت: بسيار كس است كه به خراسان باشد و بدين خانه نزديك‏تر از طواف كننده آن بود. و گفته‏اند كه حق تعالى را بندگانند كه كعبه گرد ايشان طواف كند، و در حضرت الهى بدان تقرّب نمايد.**

**536**

**سوم بيم ارتكاب گناه. چه آن به غايت مخاطره است، و سزاوار است بدانچه موجب دشمنايگى«23» حق تعالى باشد، چه آن موضع در نهايت شرف است. و وهيب ورد مكّى گفت كه شبى در حجر«24» نماز مى‏گزاردم، در ميان كعبه و استار،«25» [سخنى‏] شنيدم كه مى‏گفت: به حضرت الهى شكايت مى‏كنم، پس با تو اى جبرئيل، از آن چه از طواف كنندگان به من مى‏رسد از لغو و لهو و سخنانى زيادتى، اگر از آن باز نخواهند ايستاد خويشتن را چنان بيفشانم كه هر سنگى از من به كوهى كه از آن بريده‏اند باز گردد. و ابن مسعود گفت: در هيچ شهرى بنده به قصد معصيت پيش از عمل مؤاخذ نباشد مگر به مكه، و اين آيت بخواند: وَ من يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ من عَذابٍ أَلِيمٍ.«26»**

**اى، چندين عذاب اليم بر مجرّد ارادت بى‏عمل مرتب گردانيده است. و گفته‏اند: بديها در مكه مضاعف شود چنانكه نيكيها. و ابن عباس گفت: احتكار در مكه از جمله الحاد باشد در حرم. و گفته‏اند: دروغ هم از آن جمله است. و ابن عباس گفت: هفتاد گنه كنم در ركيّه دوست‏تر از آن دارم [406] كه يكى در مكه- و ركيّه منزلى است ميان مكه و طايف و از بيم اين معنى بعضى مقيمان تا از حرم بيرون نيامدندى به قضاى حاجت مشغول نشدندى. و بعضى چند ماه مقيم بودند و پهلو بر زمين ننهادند. و به سبب منع اقامت، بعضى علما أجرت«27» سرايهاى مكه كراهيت داشته‏اند.**

**و نبايد پنداشت كه كراهيت مقام مناقض فضل بقعه است. زيرا كه علت كراهيت ضعف و قصور خلق است از قيام نمودن به حقّ آن موضع. و معنى آن چه مى‏گوييم كه ترك مقام فاضل‏تر، به اضافت مقام با تقصير و سآمت است.**

**اما مقام با آن كه به حق [آن‏] قيام نمايد، ترك آن فاضل‏تر نتواند بود. چه پيغامبر- عليه السلام- چون به مكه آمد، روى به كعبه آورد و گفت: انّك لخير ارض الله و احبّ بلاد الله إلىّ و لو لا انّى أخرجت منك ما خرجت. اى، تو بهتر زمينهاى خدايى و دوست‏تر شهرهاى خدايى نزد من، و چگونه بر اين جمله نباشد كه [اگر مرا از تو بيرون نكردندى هرگز از تو بيرون نشدمى‏]. و نظر در خانه عبادت است، و حسنات در وى متضاعف [چنانكه ياد كرديم‏].**

**537**

**فضيلت مدينه بر ديگر شهرها**

**پس از مكه هيچ بقعه‏اى فاضل‏تر از مدينه نيست، چه اعمال در وى نيز مضاعف است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: صلوة في مسجدى هذا خير من ألف صلوة فيما سواه الاّ المسجد الحرام. اى، يك نماز در اين مسجد من به از هزار نماز در غير آن، مگر در مسجد مكه. و همچنين هر عملى در مدينه، يكى [از] آن به هزار باشد. و پس از مدينه بيت المقدس، كه يك نماز در وى به پانصد نماز باشد. و همچنين ديگر عملها. و ابن عباس از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد: صلوة في مسجد المدينة بعشرة آلاف صلوة، و صلوة في المسجد الاقصى بألف صلوة، و صلوة في المسجد الحرام بمائة ألف صلوة. اى يك نماز در مسجد مدينه به ده‏هزار، و در مسجد اقصى به يك هزار، و در مسجد مكه به صد هزار. و پيغامبر گفت: لم يصبر على شدّتها و لأوائها احد الاّ كنت له شفيعا يوم القيامة. اى، هيچ كسى بر سختى و مشقت آن صبر نكرد كه نه من شفيع او ام روز قيامت. و نيز گفت: من استطاع ان يموت بالمدينة فليمت فانّه لن يموت بها احد الاّ كنت له شفيعا يوم القيامة. اى، هر كه تواند كه وفات بكند [در مدينه بايد كه وفات كند، بتحقيق كه هيچ كس در آن جا وفات‏] نكند كه نه من شفيع او باشم روز قيامت.**

**و آن چه پس از اين سه بقعه است متساوى است، مگر ثغرها كه اقامت را در آن براى مرابطت«28» فضلى است. و براى اين، پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تشدّ الرّحال الاّ إلى ثلاثة مساجد:**

**المسجد الحرام و مسجدى هذا [407] و المسجد الاقصى. اى، رحلت كرده نشدى مگر به سه مسجد:**

**مسجد مكه و اين مسجد من و مسجد اقصى. و بعضى علما بدين حديث استدلال كرده‏اند در منع سفر براى زيارت مشاهد. و آن از اين حديث لازم نمى‏آيد [و مرا چنين ظاهر نشده است‏] بل پيغامبر- عليه السلام- [امر به‏] زيارت فرموده است و گفته: نهيتكم عن زيارة القبور، فزوروها. اى، از زيارت گورها شما را باز داشته بودم، اكنون زيارت كنيد كه نهى برداشتم. و حديث در«29» مسجدها آمده است، و مشهدها در معنى آن نيست. چه مسجدها- پس از سه مسجد مذكور- متماثل است. و هيچ شهرى نيست كه نه در آن مسجدى است، و سفر به مسجدى ديگر وجه ندارد. امّا مشاهد متساوى نيست، بل بركت زيارت ايشان در اندازه درجات ايشان است در حضرت حق تعالى. آرى اگر در موضعى مسجدى نباشد، روا كه از آن جا به موضعى رود كه در آن‏**

**538**

**مسجدى باشد و به كليت آن جا نقل كند. و كاشكى بدانمى كه آن كس كه از سفر زيارت منع مى‏كند، از سفرى كه براى زيارت انبيا چون إبراهيم و موسى و يحيى و غير ايشان«30» عليهم السلام- باشد هم منع كند يا نه؟ اگر كند در غايت احالت«31»، باشد، و اگر روا دارد، زيارت اوليا و علما و صلحا هم در آن معنى است. و دور نيست كه آن از مقاصد سفر باشد، چنانكه زيارت علما در حال حيات، 2 ز مقاصد سفر است.**

**اما مقام مريد آن است كه جاى خود را ملازمت نمايد،«32» چون مقصود او از سفر استفادت علم نباشد، هر گاه كه حال او در وطن به سلامت ماند. و اگر نماند بايد كه موضعى طلبد كه در آن به خمول«33» نزديك‏تر، و دين وى سليمتر، و دل وى فارغ‏تر، و عبادت در وى آسانتر، كه آن بهتر مواضع بود [وى را]. پيغامبر- عليه السلام- گفت: البلاد بلاد الله، و الخلق عباده، فأىّ موضع رأيت فيه رفقا فأقم فاحمد الله تعالى. اى، شهرها شهرهاى خداى است، و خلق بندگان وى، در هر موضعى كه رفقى ديدى مقيم شو و حمد خداى به جاى آر. و در خبر است: من رزق من شي‏ء فليلزمه، و من جعلت معيشته في شي‏ء فلا ينتقل عنه حتّى يتغيّر عليه. اى، هر كه از چيزى روزى يافت بايد كه آن را لازم گيرد، و معيشت هر كه در چيزى است بايد كه از آن نقل نكند تا آن گاه كه آن بر وى متغير شود.**

**بو نعيم گفت كه ثورى را ديدم، انبان بر كتف و ركوه«34» بر دست، گفتم: كجا؟ گفت: به شهرى كه اين انبان را به يك درم پر كنم. و در روايتي ديگر گفت: ديهى مى‏طلبم كه در آن ارزانى نرخ باشد، آن جا مقيم شوم. گفتم: تو اين بكنى؟ گفت: آرى، چون شنيدى كه در شهرى نرخ ارزان است قصد آن كن، چه در آن دين تو سليمتر و انديشه تو اندك‏تر. و گفتى كه اين روزگارى بد است، [408] بر خاملان در آن آمن نمى‏توان بود، پس حال مشهوران چگونه باشد! اين روزگارى است كه مرد از ديهى به ديهى نقل كند [تا] دين خود را از فتنه‏ها بگريزاند! و هم از او آورده‏اند كه گفت: نمى‏دانم كه در كدام شهر ساكن شوم؟ گفتند: خراسان.**

**گفت: آن جا مذهبها مختلف و رأيها فاسد است. گفتند: شام. گفت: مردم انگشت نماى شود- اى، از شهرت احتراز كرد. گفتند: عراق. گفت: شهر جباران است. گفتند: مكه. گفت: تن را و كيسه‏**

**539**

**را بگدازاند.«35»**

**و مردى وى را گفت: عزم آن دارم كه در مكه مجاور شوم، مرا وصيتى بكن. گفت: در صف اول نماز مگزار، و با هيچ قرشى مصاحبت مكن، و صدقه را آشكارا مده. و صف اول را بدان كراهيت داشته است كه مشهور شود و وى را باز طلبند و تزيّن و تصنّع در عمل وى آميزد.«36»**

**فصل دوم در شرطهاى وجوب حج، و صحت آن، و اركان، و واجبات، و محظورات آن‏**

**اما شرط صحت‏**

**حج را دو چيز شرط است: وقت و اسلام. و حج كودك درست است: اگر مميز باشد به نفس خود إحرام گيرد، و اگر نباشد ولى از جهت وى إحرام گيرد، او را به عرفه و طواف و سعى و غير آن برد.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- إحرام كودك مميز اگر چه صحيح باشد اما لازم نبود، و از غير مميز ولى را إحرام نبايد گرفت.**

**و اما وقت شوال و ذو القعدة و نه روز از ذو الحجة است تا طلوع صبح از روز نحر. و هر كه در غير آن مدت إحرام حج گيرد، عمره باشد.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در غير آن مدت إحرام حج درست باشد و عمره نشود، بدانچه إحرام نزديك وى شرط است و نزديك شافعى ركن.**

**و كلّ سال وقت عمره است. [و لكن‏] كسى كه در ايام منا به مناسك مشغول باشد بايد كه إحرام عمره نگيرد، زيرا كه به اعمال آن مشغول نتواند شد به سبب مشغولى به اعمال منا.**

**اما شرط آن كه آن حجّ اسلام باشد و فريضه حج گزارده شود پنج است: اسلام و حريت و بلوغ و عقل و وقت. و اگر كودكى يا بنده‏اى إحرام گيرد، لكن كودك بالغ شود و بنده آزاد گردد در عرفه يا در مزدلفه و پيش از طلوع صبح به [عرفه‏] باز آيد، از حجّ اسلام بسنده باشد، زيرا كه حجّ عرفه‏**

**540**

**است. و بدين سبب [جز] دم اسائت«37» بر ايشان واجب نشود.«38»**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- كودك را تجديد إحرام [نبايد]، چه إحرام او لازم نيست، و بلوغ منتقض«39» بود.**

**و شرايط آن كه عمره از فرض اسلام واقع شود همين است، مگر وقت.**

**و اما شرط آن كه [حج‏] نفل باشد از آزاد بالغ، برائت ذمّت اوست از حج اسلام، چه اول حج اسلام است، پس قضا، كسى را كه در حال بندگى حج را باطل كرده باشد، پس نذر، پس نيابت، پس نفل. و اين ترتيب مستحق است. و هم بر اين جمله واقع شود، اگر چه نيت بر خلاف اين كند.**

**و اما شرط وجوب حج‏**

**پنج است: اسلام و بلوغ و عقل و آزادى [409] و استطاعت. بر هر كه فرض حج لازم شود، فرض عمره لازم شود.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه عمره فرض نيست.**

**و هر كه خواهد كه در مكه در رود، براى زيارت يا تجارت، و او هيزم فروش نباشد، إحرام بر وى لازم شود، بر يك قول. پس به عمره يا حجى از آن«40» بيرون آيد.**

**و اما استطاعت‏**

**دو نوع است.**

**يكى مباشرت.«41» و آن را اسباب است: امّا در نفس، بدان كه تندرست باشد، و اما در راه، بدان كه با امن و خصب«42» بود، بى‏بحرى مخطر، و بى‏دشمنى قاهر، و اما در مال، بدان كه وى را نفقه رفتن و باز آمدن به وطن باشد، خواه اهل«43» بود وى را و خواه نبود، زيرا كه جدايى وطن صعب است، و نفقه جماعتى را كه نفقه ايشان بر او لازم باشد [در اين مدت‏] مالك بود، و چندانى دارد كه وامها بتواند توخت،«44» و بر راحله‏اى يا بر كراى آن قادر باشد- به محمل يا به زامله«45» اگر به زامله تواند نشست.**

**541**

**و اما نوع [دوم‏] آن كه مفلوج و زمن«46» باشد. و استطاعت او آن بود كه به مال مزدور تواند گرفت كسى را كه او حج اسلام گزارده باشد، تا براى وى حج گزارد. و در اين نوع، نفقه رفتن به زامله بسنده بود.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه، استيجار«47» بر حج درست نباشد. اما اگر در حال عجز كسى را مال دهد تا حج كند، ثواب دادن مال وى را حاصل باشد، و حج از وى ساقط گردد.**

**و اگر كسى در حال مفلوجى بالغ شود، اگر چه بذل مال تواند، بر وى واجب نبود.**

**و [پسر] چون قبول كند كه براى پدر مسن رايگان حج گزارد، بر اين قبول، پدر مستطيع بود، بر وى لازم آيد كه وى را بفرمايد.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه لازم نيايد.**

**و اگر گويد: مال بدهم تا كسى را اجارت گيرى، قبول مال لازم نباشد [و بدان مستطيع نشود]. زيرا كه خدمت تن [در آن‏] شرف پسر باشد، و بذل مال [به پدر] از نوع منتى خالى نبود.**

**و هر كه را استطاعت باشد، حج بر وى لازم شود، و روا باشد كه تأخير كند، و لكن خطر بود.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه، در روايت كرخى وجوب حج بر فور است و تأخير روا نبود، و در روايت محمد شجاع بر تراخى است و تأخير رواست.**

**و اگر ميسّر شد، اگر چه در آخر عمر بود، از وى ساقط گشت. و اگر پيش از حج وفات كرد عاصى باشد به ترك حج، و از تركه او حج بايد فرمود اگر چه وصيت نكرده باشد، چنانكه ديگر وامها توخته شود.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه بى‏وصيت حج فرمودن واجب نيست.**

**و اگر در سالى مستطيع شد و با مردمان بيرون نيامد و هم در آن سال پيش از حجّ مردمان مال وى هلاك گشت و او پس از آن وفات كرد، در حضرت خداى، بى‏لزوم حج، رفته باشد. و هر كه توانگر باشد و حج ناكرده بميرد كار او در حضرت الهى با خطر بود.**

**عمر گفت: قصد آن دارم كه به شهرها بنويسم تا هر كه با استطاعت«48» حج نگزارد جزيت بر وى معين كنند. و سعيد جبير و إبراهيم نخعى و مجاهد و طاوس گفتند: [410] اگر بدانيم كه‏**

**542**

**مردى توانگر كه حج بر وى واجب باشد و حج ناكرده بميرد، بر وى نماز نكنيم. و يكى را از سلف همسايه‏اى توانگر بود و حج ناكرده بمرد، بر وى نماز نگزارد. و ابن عباس گفت: هر كه وفات كند و زكات نداده باشد و حج نگزارده، او خواهد كه وى را به دنيا باز آرند و اين كلمات از قرآن بخواند: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ.«49» و لفظ اعمل صالحا را به حج تفسير كرد.**

**اما اركان‏**

**كه حج بى‏آن درست نباشد، پنج است: إحرام و طواف و پس از وى سعى و ايستادن به عرفه و موى ستردن بر يك قول. و اركان عمره همين است، مگر ايستادن به عرفه.**

**و واجبات‏**

**كه به ترك آن حج باطل نشود و لكن ذبح گوسفندى واجب آيد، شش است: إحرام در ميقات، و هر كه آن را بگذارد«50» و از ميقات بى‏احرام بگذرد، گوسفندى واجب شود، و سنگ انداختن، و در ترك آن هم گوسفندى واجب آيد [بر قولى‏]. و اما صبر كردن در عرفات تا آفتاب فرو شود، و شب به مزدلفه بودن و همچنين به منا و طواف وداع، در اين هر چهار بر يك قول دمى«51» واجب شود، و بر قول ديگر مستحب بود.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اركان حج دو است: ايستادن به عرفه، و طواف زيارت. و إحرام شرط است و نه ركن. و واجبات پنج است: سعى ميان صفا و مروه، و ايستادن به مزدلفه، و سنگ انداختن، و بيرون آمدن از إحرام با تقصير، و طواف باز پسين.**

**اما وجوه گزاردن حج و عمره سه است.**

**اول افراد**

**و آن فاصل‏تر است [و او آن است‏] كه اول حج تنها بگزارد، و چون تمام شد از حرم به حلّ آيد«52» و إحرام عمره گيرد، و آن گاه عمره به جاى آرد. و فاضل‏ترين [موضع حلّ براى‏] إحرام عمره جعرانه است، پس تنعيم، پس حديبيه. و بر منفرد دم واجب نيايد، مگر بر سبيل تطوع به جاى آرد.**

**دوم قران‏**

**و آن چنان باشد كه جمع كند و گويد: لبّيك بحجّة و عمرة معا، و به هر دو محرم شود. و اعمال حج بسنده باشد، و عمره در حج مندرج شود چنانكه آبدست در غسل، مگر آن كه‏**

**543**

**طواف و سعى پيش از ايستادن عرفه به جاى آرد. چه سعى از هر دو محسوب شود، اما طواف محسوب نبود، چه شرط طواف فرض در حج آن است كه پس از وقوف باشد.**

**مترجم مى‏گويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اعمال حج بسنده نباشد، و عمره در حج مندرج نشود، بل دو طواف بايد كرد و سعى.**

**و در قران، دم گوسفندى واجب آيد، مگر بر مكّى. چه بر او هيچ واجب نشود، زيرا كه ميقات خود نگذاشته است، بدانچه ميقات او مكه است.**

**سوم تمتع‏**

**و آن چنان باشد كه از ميقات به إحرام عمره بگذرد، و در مكه از إحرام بيرون آيد، و تا وقت حج به محظورات تمتع كند، [411] پس إحرام حج گيرد. و متمتع نشود مگر به پنج شرط:**

**يكى آن كه از حاضران مسجد حرام نباشد. و حاضر آن باشد كه در مسافتى بود كه در آن قصر نماز نبايد كرد.**

**دوم آن كه عمره بر حج تقديم كند.**

**سوم آن كه عمره در ماههاى حج باشد.**

**چهارم آن كه براى إحرام حج به ميقات حج و به مثل مسافت آن رجوع ننمايد.**

**پنجم آن كه حج و عمره از يك كس بود.**

**و چون اين صفتها موجود شد متمتع باشد، و گوسفندى بر وى واجب آيد. و اگر نيابد، سه روز در حج روزه دارد پيش از [روز] نحر- متفرق يا متتابع- و هفت روز چون به وطن باز گردد. و اگر سه روز پيش از حج نداشت، چون به وطن باز گردد ده روزه بدارد- متتابع يا متفرق.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- روزه از وى ساقط شود، و دمى لازم آيد.**

**و بدل دم در قران و تمتع يكسان است. و فاضل‏تر افراد است، پس تمتع، پس قران.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- قران، پس تمتع، پس افراد.**

**اما محظورات حج و عمره شش است.**

**544**

**اول پوشيدن پيراهن و شلوار و موزه و دستار، بل بايد كه إزار و ردا و نعلين پوشد، و اگر نعلين نيابد، سر«53»، و اگر إزار نيابد، شلوار.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اگر شلوار پوشند دمى واجب آيد.**

**و در كمر و سايه محمل باكى نيست«54»، و لكن بايد كه سر را نپوشد. چه إحرام او در سر است.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه روى را هم نبايد پوشيد. و زن را روا كه همه جامه‏هاى دوخته بپوشد، و لكن روى را نپوشد به چيزى كه مماس آن شود، چه إحرام [او] در روى است.**

**دوم بوى خوش به كار داشتن است. و بايد كه هر چه عقلا آن را خوشبوى شمرند، از آن دور باشد. و اگر خوشبويى به كار دارد و جامه دوخته پوشد، گوسفندى واجب شود.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه اگر جامه دوخته تمام روز پوشد [دمى‏] واجب شود، و اگر بعضى از روز، صدقه واجب آيد.**

**سوم موى ستردن و ناخن چيدن. و در اين هر دو گوسفندى واجب آيد.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه در ستردن ربعى از سر واجب آيد، و در كم از آن نيايد.**

**و در سرمه و گرمابه و فصد و حجامت و شانه كردن موى باكى نيست.**

**چهارم مباشرت. و آن پيش از [تحلّل‏]«55» اول حج را فاسد كند، و شترى يا گاوى يا هفت گوسفند واجب گرداند، و قضا نيز. و اگر پس از تحلّل اول باشد بدنه«56» اى واجب آيد، و ليكن حج تباه نشود.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه اگر مباشرت پيش از وقوف باشد بدنه واجب نيايد، چه وجوب بدنه به«57» افساد جمع نشود، و اگر پس از وقوف بود حج فاسد نشود، و بدنه واجب آيد.**

**پنجم مقدمات مباشرت. چون قبله و ملامست كه با زنان ناقض وضو باشد حرام است، و در آن گوسفندى واجب آيد. و در استمنا همچنين. و نكاح و انكاح روا نباشد، و اگر كرد هيچ واجب نيايد، چه [نكاح‏] منعقد نشود.**

**545**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه روا باشد و منعقد [412] شود.**

**ششم كشتن صيد خشكى است. اى، آن چه گوشت وى بشايد خورد، يا متولد باشد ميان حلال و حرام. و در آن، مثل او، از شتر و گاو و گوسفند، واجب شود، و تقارب خلقت در آن رعايت بايد كرد. و صيد دريا حلال است و در او جزايى نيست.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه اگر گوشت وى نشايد خورد، هم جزا واجب آيد. و اعتبار ضمان در كبار و صغار به قيمت باشد نه به مثل.**

**باب دوم در ترتيب اعمال ظاهر از اول سفر تا بازگشتن‏**

**و آن ده جمله است‏**

**جمله اول- در سنتها، از اول بيرون آمدن تا إحرام گرفتن‏**

**و آن هشت است: اول در مال بايد كه افتتاح به توبه كند، و مظالم باز دهد، و وامها بتوزد، و نفقه هر كه بر وى لازم باشد تا به وقت رجوع ساخته«58» كند، [و امانتها كه نزد اوست رد كند]، و از مال پاكيزه حلال چندانى با خود برد كه رفتن و آمدن را بس كند، بى‏تنگى خرج، بل بر وجهى كه در توشه توسّع تواند كرد و با درويشان و ضعيفان رفق تواند برزيد، و پيش از بيرون آمدن صدقه بدهد، و براى خود مركوبى تواند بخرد كه از ضعف وى ايمن باشد«59»، يا كرا گيرد، و اگر كرا گرفت بايد كه كل آن چه بر وى بار خواهد كرد، از اندك و بسيار، به وى بنمايد«60» و رضاى او حاصل كند.**

**دوم در رفيق بايد كه رفيقى پارسا و دوستدار خير و معين آن طلبد تا اگر چيزى فراموش كند**

**546**

**وى را ياد دهد، و اگر ياد آورد در آن يارى كند، و اگر بد دلى«61» نمايد دلير گرداند، و اگر عاجز شود تقويت فرمايد، و اگر دلش تنگ شود بر صبر باعث شود. و برادران و رفيقان مقيم را وداع كند و دعاى ايشان را طالب باشد، چه حق تعالى چيزى از آن به وى رساند. و سنت در وداع آن است بگويد: استودع الله«62» دينك و أمانتك و خواتيم عملك. و كسى را كه عزم سفر بودى پيغامبر وى را گفتى: في حفظ الله و كنفه زوّدك الله التّقوى و جنّبك الرّدى و غفر ذنبك و وجّهك للخير أينما توجّهت.«63».**

**سوم در بيرون آمدن از خانه چون قصد بيرون آمدن كند بايد كه دو ركعت نماز گزارد: در اول، فاتحه و قل يا ايّها الكافرون خواند، و در دوم، اخلاص. و چون فارغ شود [دست بردارد] و به اخلاص صافى و نيت صادق دعا كند و بگويد: اللّهمّ أنت الصّاحب في السّفر و أنت الخليفة في الاهل و المال و الولد و الاصحاب، احفظنا و إيّاهم من كلّ آفة و عاهة«64» اللّهمّ انّا نسألك [في مسيرنا هذا البرّ و التّقوى، و من العمل ما ترضى. اللّهمّ انّا نسألك أن‏] تطوى لنا الارض و تهوّن«65» علينا السّفر، و ان ترزقنا في سفرنا سلامة البدن و الدّين و المال [413] و تبلّغنا حجّ بيتك و زيارة قبر نبيّك محمّد عليه السّلام اللّهمّ انّا نعوذ بك من وعثاء«66» السّفر و كآبة«67» المنقلب و سوء المنظر في الاهل و المال و الولد و الاصحاب، اللّهمّ اجعلنا و إيّاهم في جوارك و لا تسلبنا و ايّاهم نعمتك و لا تغيّر ما بنا و بهم من عافيتك.**

**چهارم چون به در خانه رسد بگويد: بسم الله توكّلت على الله لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، ربّ أعوذ بك أن [أضلّ او أضلّ‏] او اذلّ او اذلّ [او ازلّ او ازلّ‏] او أظلم او أظلم او اجهل او يجهل علىّ، اللّهمّ انّى لم اخرج أشرا«68» و لا بطرا و لا رياء و لا سمعة، بل خرجت اتّقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك و قضاء فرضك و اتّباع سنّة نبيّك، شوقا إلى لقائك. و چون روان شود بگويد: اللّهمّ بك انتشرت و عليك توكّلت و بك اعتصمت و إليك توجّهت، اللّهمّ أنت ثقتي و أنت رجائى فاكفني ما أهمّنى و ما لا اهتمّ به، و ما أنت أعلم به منّى، عزّ**

**547**

**جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غيرك، اللّهمّ زوّدنى التّقوى و اغفر لي ذنبي و وجّهنى للخير أينما توجّهت. و در هر منزلى از آن [كه‏] نقل خواهد كرد، اين دعا بگويد.**

**پنجم در نشستن چون بر راحله نشيند بگويد: بسم الله و باللّه و الله أكبر توكّلت على الله و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن. سبحان الّذي سخّر لنا هذا و ما كنّا له مقرنين و انّا إلى ربّنا لمنقلبون. اللّهمّ انّى وجّهت وجهي إليك و فوّضت امرى كلّه إليك و توكّلت في جميع امورى عليك. أنت حسبى و نعم الوكيل. و چون بر ستور نشيند هفت بار بگويد: سبحان الله و الحمد الله و لا اله الا الله و الله أكبر.**

**و بگويد: الحمد للَّه الّذي هدانا لهذا و ما كنّا لنهتدي لو لا ان هدانا الله. اللّهمّ أنت الحامل على الظّهر و أنت المستعان على الامور.**

**ششم در فرود آمدن و سنت آن است كه فرود نيايد تا روز گرم نشود. و بيشتر رفتن او بايد كه به شب باشد. پيغامبر- عليه [414] السلام- گفت: عليكم بالدّلجة فانّ الارض تطوى باللّيل ما لا تطوى بالنّهار. اى، بر شما باد به شب روى، كه زمين چنانكه در شب نوشته شود«69» در روز نوشته نشود. و شب اندك خسبد تا بر رفتن معونتى باشد. و چون منزل را ببيند بگويد: اللّهمّ ربّ السّموات السّبع و ما أظللن،«70» و ربّ الارضين السّبع و ما أقللن،«71» و ربّ الشّياطين و ما أضللن، و ربّ الرّياح و ما ذرين«72» و ربّ البحار و ما جرين أسألك خير هذا المنزل و خير اهله و أعوذ بك من شرّ هذا المنزل و شرّ ما فيه، اصرف عنّى شرّ شرارهم. و چون در منزل فرود آيد دو ركعت نماز گزارد و بگويد: اللّهمّ انّى أعوذ بكلمات الله التّامات الّتي لا يجاوز هنّ برو لا فاجر من شرّ ما خلق. و چون شب در آيد بگويد: يا أرض ربّى و ربّك الله أعوذ باللّه من شرّك و شرّ ما فيك و شرّ ما دبّ عليك، أعوذ باللّه من شرّ كلّ أسد و اسود و حيّة و [عقرب، و من شرّ] ساكن البلد، و والد ما ولد، و له ما سكن في اللّيل و النّهار و هو السّميع العليم.«73»**

**هفتم در پاس داشتن بايد كه در روز احتياط كند و تنها از قافله بيرون نرود، چه باشد كه هلاك شود [يا] منقطع گردد. و شب، وقت خفتن شرط تحفّظ به جاى آرد. و اگر در اول شب خسبد سر بر بازوى خود نهد، و اگر در آخر [شب‏] خسبد بازو بايستاند و سر در كف دست نهد. چه اگر چنين نكند شايد كه خواب گران شود و خورشيد برآيد و او نداند، و آن چه از نماز فوت شود به از**

**548**

**آن باشد كه از حج يابد. و در شب نيكوتر آن باشد كه دو رفيق پاس به نوبت دارند، چون يكى بخسبد ديگرى پاس دارد، چه سنّت اين است. و اگر دشمنى يا دده‏اى قصد وى كند- در شب يا در روز- آية الكرسي«74»، و شهد الله«75»، و اخلاص و معوّذتين بخواند. و بگويد: بسم الله ما شاء الله و لا قوّة الاّ باللّه، حسبى الله، توكّلت على الله ما شاء الله، لا يأتي بالخيرات الاّ ما شاء الله، لا يصرف السّوء الاّ الله، حسبى الله و كفى، سمع الله لمن دعا، ليس وراء الله منتهى، و لا دون الله ملجأ، كتب الله لأغلبنّ انا و رسلي انّ الله قوىّ [415] عزيز«76»، تحصّنت باللّه العظيم و استعنت بالحىّ الّذي لا يموت. اللّهمّ احرسنا بعينك الّتي لا تنام، و اكنفنا بركنك الّذي لا يرام. اللّهمّ ارحمنا بقدرتك علينا فلا تهلكنا و أنت ثقتنا و رجاؤنا. اللّهمّ اعطف علينا قلوب عبادك و إمائك«77» برأفة و رحمة، انّك أنت أرحم الرّاحمين.**

**هشتم چون در راه بر بلندى برآيد، مستحب است كه سه بار تكبير كند و بگويد: اللّهمّ لك الشّرف على [كلّ‏] شرف، و لك الحمد على كلّ حال. و چون به نشيبى رسد تسبيح گويد. و چون از وحشت بترسد بگويد: سبحان الملك القدّوس، ربّ الملائكة و الرّوح، جللت السّموات بالعزّة و الجبروت.**

**جمله دوم- آداب إحرام از ميقات تا در رفتن«78» مكه‏**

**و آن پنج است.**

**اول چون به ميقات مشهور رسد، كه مردمان از آن جا إحرام گيرند، غسل كند بر نيت غسل إحرام. و به تنظيف غسل خود را به إتمام رساند، سر را شانه كند و ناخن بچيند و موى لب ببرد، و كمال نظافتى كه در باب طهارت ياد كرده‏ايم حاصل گرداند.**

**دوم جامه دوخته بيرون كند، و جامه إحرام- ازارى و ردايى سفيد- درپوشد، چه سفيد بهترين جامه‏هاست در حضرت الهى. و پيش از إحرام در اندام و جامه عطر به كار دارد. و در عطرى كه جرم او پس از إحرام باقى ماند باكى نيست. چه درفشيدن«79» مشك در فرق پيغامبر- عليه السلام- كه پيش از إحرام كار بسته بود، پس از إحرام مشاهده شده است.**

**549**

**سوم پس از پوشيدن جامه صبر كند تا راحله وى برانگيزد«80» اگر سوار باشد، و آغاز رفتن كند اگر پياده بود. آن گاه نيت إحرام كند به حج يا به عمره، بر سبيل قران«81» يا افراد، چنانكه خواهد. و براى انعقاد إحرام، مجرّد نيت بسنده است، و لكن سنّت آن است كه لفظ تلبيه به نيت پيوندد و بگويد: لبّيك، اللّهمّ لبّيك، لا شريك لك لبّيك، انّ الحمد و النّعمة لك و الملك لا شريك لك.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه مجرّد نيّت بسنده نبود تا تلبيه يا مثل آن بدان پيوندد.**

**و اگر زيادت از اين خواهد گويد: لبّيك و سعديك و الخير كلّه بيديك، و الرّغباء إليك، لبّيك بحجّة حقّا تعبّدا و رقّا، اللّهمّ صلّ على محمد و على آل محمد و سلّم.**

**چهارم چون به تلبيه مذكور إحرام منعقد شد، مستحب است كه بگويد: اللّهمّ انّى أريد الحجّ فيسّره لي و اعنّى على اداء فرضه و تقبّله [416] منّى. اللّهمّ انّى نويت اداء فريضتك في الحجّ، فاجعلني من الّذين استجابوا لك، و آمنوا بوعدك و اتّبعوا أمرك، و اجعلني من وفدك الّذين رضيت عنهم و ارتضيت، و قبلت منهم، اللّهمّ فيسّر لي أداء ما نويت من الحجّ. اللّهمّ قد أحرم لك شعرى و لحمى و دمى و عصبى و مخّى و عظامى و حرّمت على نفسي النّساء و الطّيب و لبس المخيط«82» ابتغاء وجهك في الدّار الآخرة. و از وقت إحرام باز، شش محظور كه ياد كرده‏ايم [پيش از اين‏] بهر وى حرام شود، بايد كه از آن دور باشد.**

**پنجم در دوام إحرام، باز گردانيدن تلبيه مستحب است، خاصه در وقت تزاحم و به هم كوفتن رفيقان، و فراهم آمدن مردمان، و در فراز و نشيب، [و در] بر نشستن و فرود آمدن، به آواز بلند، نه چنانكه حلقش گرفته شود و دمش بر افتد، چه كرى و غايبى را نمى‏خواند، چنانكه در حديث آمده است. و در بلند گفتن تلبيه در سه مسجد باكى نيست، چه جاى مناسك است: مسجد حرام و مسجد خيف و مسجد ميقات. و اما در مسجدهاى ديگر، اگر بى‏آواز بلند بگويد هم باكى نبود. و پيغامبر- عليه السلام- چون چيزى خوش آمدى گفتى: لبّيك انّ العيش عيش الآخرة.**

**جمله سوم- در آداب دخول مكه تا طواف‏**

**و آن شش است.**

**550**

**اول آن كه در ذى طوى براى دخول مكه غسل كند. و غسلهاى مسنون«83» و مستحب نه است در حج، براى نه سبب: اول، إحرام از ميقات، پس در رفتن مكه«84»، پس ايستادن به عرفه، پس ايستادن به مزدلفه، پس طواف زيارت، پس سه غسل سنگ انداختن«85» به سه جمره- و سنگ انداختن جمره عقبه را غسل نيست- پس طواف وداع. و شافعى- رضى الله عنه- در جديد«86»، براى طواف زيارت و طواف وداع غسل نفرموده است«87»، و بر اين قول هفت غسل باشد.**

**دوم آن كه نزديك در رفتن به اول حرم، كه او هنوز بيرون مكه باشد، بگويد: اللّهمّ هذا حرمك و أمنك فحرّم لحمى و دمى و بشرى«88» على النّار، و آمني من عذابك يوم تبعث عبادك و اجعلني من أوليائك و اهل طاعتك.**

**سوم آن كه در مكه از جانب ابطح«89» رود، و آن از ثنيّه«90» كداء است، به فتح كاف. پيغامبر- عليه السلام- از شاهراه سوى آن عدول فرموده است، و اقتداى بدو اولى، و از ثنيّه كدى، به ضم كاف، بيرون آيد. و اين ثنيّه سفلى است، و اولين ثنيّه عليا.**

**چهارم چون در مكه در رفت [417] و به سر ردم«91» رسيد و چشمش بر خانه افتد، در اين حال بايد كه بگويد: لا اله الاّ الله و الله أكبر، اللّهمّ أنت السّلام و منك السّلام، و دارك دار السّلام، تباركت يا ذا الجلال و الاكرام. اللّهمّ انّ هذا بيتك عظّمته و كرّمته و شرّفته، اللّهمّ فزده تعظيما و تشريفا و تكريما و زده مهابة و زد من حجّه برّا و كرامة. اللّهمّ افتح لي أبواب رحمتك و أدخلنى جنّتك و أعذني من الشّيطان الرّجيم.**

**پنجم چون در مسجد حرام رود بايد كه از در بنى شيبه در رود، و بگويد: بسم الله و باللّه و من الله و الى الله و في سبيل الله و على ملّة رسول الله. و چون به خانه نزديك شود بگويد: الحمد للَّه و سلام على‏**

**551**

**عباده الّذين اصطفى، اللّهمّ صلّ على محمّد عبدك و رسولك و على إبراهيم خليلك و على جميع أنبيائك و رسلك. و دست بردارد و بگويد: اللّهمّ انّى أسألك في مقامى هذا في اوّل مناسكي ان تتقبّل توبتي و أن تتجاوز عنّى خطيئتي و تضع عنّى وزري، الحمد للَّه الّذي بلّغني بيته الحرام الّذي جعله مثابة«92» للنّاس و أمنا و جعله مباركا و هدى للعالمين. اللّهمّ انّى عبدك و البلد بلدك و الحرم حرمك و البيت بيتك، جئت اطلب رحمتك و أسألك مسألة المضطرّ الخائف بعقوبتك، الرّاجى رحمتك، الطّالب مرضاتك.**

**ششم آن كه قصد حجر اسود كند پس از آن، و به دست [راست‏] آن را ببسايد و ببوسد و بگويد:**

**اللّهمّ امانتى أدّيتها و ميثاقى تعاهدته اشهد لي بالموافاة. و اگر بوسيدن نتواند در مقابله آن بايستد و [آن را] بگويد. پس به هيچ چيزى مشغول نشود جز طواف، مگر آن كه مردمان را در فريضه يابد، چه با ايشان نماز گزارد، پس طواف كند.**

**جمله چهارم- در طواف‏**

**چون افتتاح طواف خواهد- اما براى قدوم و اما براى غير آن- بايد كه شش كار را رعايت كند.**

**اول آن كه شرطهاى نماز به جاى آرد- از طهارت حدث و خبث در جامه و تن و جاى طواف، و ستر عورت. چه طواف خانه، نماز است و لكن حق تعالى سخن را در آن مباح گردانيده است.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه اگر محدث و برهنه و سوار و بى‏ترتيب طواف [كند] روا باشد.**

**و پيش از [آغاز] طواف اضطباع به جاى آرد. و اضطباع آن باشد [418] كه ميان إزار در زير دست راست«93» فرود كند، هر دو طرف«94» آن بر دوش چپ اندازد، يك طرف پس پشت و يك طرف بر سينه. و در حال ابتداى طواف تلبيه را قطع كند و به دعاهايى كه ياد خواهيم كرد مشغول شود.**

**دوم چون از اضطباع فارغ شود، خانه را بر دست چپ كند، و نزديك حجر اسود اندكى پستر**

**552**

**بايستد تا حجر پيش وى باشد. و در ابتداى طواف، كلّ آن را به كلّ هر دو دست ببسايد، و ميان خود و ميان خانه سه گام بگذارد تا به خانه نزديك باشد، چه آن فاضل‏تر. و طواف بر شادروان نباشد، چه شادروان از خانه است. و نزديك حجر اسود شادروان به زمين متصل است و بدان پوشيده شده، و طواف بر آن درست نباشد، چه طواف آن گاه در خانه باشد. و شادروان آن است كه از پهناى ديوار فاضل مانده است، چون بالاى آن را تنگ كرده. پس، از اين موقف طواف آغاز كند.**

**سوم آن كه پيش از گذشتن [بر] حجر، بل در ابتداى طواف بگويد: بسم الله و الله أكبر، اللّهمّ ايمانا بك و تصديقا بكتابك و وفاء بعهدك و اتّباعا لسنّة نبيّك محمد صلّى الله عليه و سلّم، و طواف كند. و اول آن كه از حجر بگذرد و به در خانه رسد، پس بگويد: اللّهمّ هذا البيت بيتك و هذا الحرم حرمك و هذا الامن أمنك و هذا مقام العائذ بك من النّار. و در ذكر مقام، سوى مقام إبراهيم به چشم اشارت كند:**

**اللّهمّ بيتك عظيم و وجهك كريم و أنت ارحم الرّاحمين فأعذني من النّار و من الشّيطان الرّجيم، و حرّم لحمى و دمى على النّار، و آمنّي من أهوال يوم القيامة و اكفني مئونة الدّنيا و الآخرة.**

**پس خداى را تعالى تسبيح و حمد گويد تا به ركن عراقى رسد و آن جا بگويد: اللّهمّ انّى أعوذ بك من الشّرك و الشّكّ و الكفر و النّفاق و الشّقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر في الاهل و المال و الولد. و چون به ناودان رسد بگويد: اللّهمّ اظللنا تحت عرشك يوم لا ظلّ الاّ ظلّك. اللّهمّ اسقني بكأس محمد صلّى الله عليه و سلّم شربة لا اظمأ بعدها ابدا.**

**و چون به ركن شامى رسد بگويد: اللّهمّ اجعله حجّا مبرورا و سعيا مشكورا و ذنبا مغفورا و تجارة لن تبور«95»، يا عزيز يا غفور، ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم [انّك‏] أنت الاعزّ الاكرم.**

**و چون به ركن يماني رسد بگويد: اللّهمّ انّى أعوذ بك من الكفر و أعوذ بك [419] من الفقر و من عذاب القبر و من فتنه المحيا و الممات، و أعوذ بك من الخزي في الدّنيا و الآخرة.**

**و ميان ركن يماني و حجر اسود بگويد: اللّهمّ ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب القبر و عذاب النّار.**

**و چون به حجر [اسود] رسد بگويد: اللّهمّ اغفر لي برحمتك و أعوذ بربّ هذا الحجر من الدّين‏**

**553**

**و الفقر و ضيق الصّدر و عذاب القبر. و در اين حال يك تك تمام شود، و همچنين هفت تك طواف كند و در هر يكى اين دعا بگويد.**

**چهارم آن كه در سه تك پويه رود، و در چهار آهسته بر سبيل عادت. و پويه زودى رفتن است با نزديكى گام، و كم از دويدن باشد و بيش از رفتن معتاد. و مقصود از او و از اضطباع اظهار قوّت و جلادت و بى‏باكى است. قصد اول اين بود تا طمع كافران از صحابه منقطع شود، پس از آن اين سنّت باقى ماند. و فاضل‏تر پويه است با نزديكى خانه. و اگر در نزديكى به سبب زحمت«96» امكان پويه نباشد پويه با دورى فاضل‏تر، پس بايد كه به حاشيه طواف جاى رود و سه تك بپويد.**

**پس به خانه در مزدحم«97» نزديك شود و چهار تك آهسته برود. و بسودن حجر در هر يكى اگر ممكن باشد بهتر بود. و اگر زحمت«98» مانع شود به دست اشارت كند و دست را ببوسد. و بسودن ركن يماني از ميان ديگر ركنها هم مستحب است. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ركن يماني را ببسودى و ببوسيدى و رخسار مبارك خود بر وى نهادى. و هر كه خواهد كه حجر اسود را به بوسيدن مخصوص گرداند، در ركن يماني بر بسودن اقتصار نمايد، و آن اولى، چه در روايت مشهورتر آن است.**

**پنجم چون طواف هفت بار تمام شد، به ملتزم آيد، و آن ميان حجر اسود و در است، و [آن‏] موضع استجابت دعا. و خود را به خانه پيوندد، و در استار آويزد، و شكم به خانه ملتصق كند، و رخسار راست بر آن نهد، و هر دو بازو و كف بر آن گسترد و بگويد: اللّهمّ يا ربّ البيت العتيق أعتق رقبتي من النّار، و أعذني من الشّيطان الرّجيم، و أعذنى من كلّ سوء، و قنّعنى بما رزقتني و بارك فيما آتيتني.**

**اللّهمّ انّ هذا البيت بيتك و العبد عبدك و هذا مقام العائذ بك من النّار. اللّهمّ اجعلني من اكرم وفدك عليك.**

**پس بارى تعالى را در اين موضع حمد بسيار بگويد، و بر پيغامبر ما و ديگر پيغامبران- صلوات الله عليهم- درود دهد، و حاجتهاى خاصه عرضه دارد، و آمرزش گناهان خواهد. بعضى سلف در اين موضع موالى خود را گفتندى: از من [420] دور شويد تا در حضرت الهى گناهان خود را اعتراف نمايم.**

**ششم چون از آن فارغ آيد بايد كه پس مقام دو ركعت نماز گزارد. در اول قل يا ايّها الكافرون‏**

**554**

**خواند، و دوم اخلاص، و آن دو ركعت طواف است. زهرى گفت: سنّت مقرر شده است كه پس از هر [هفت بار طواف‏] دو ركعت ببايد گزارد، و اگر أسابيع طواف به هم پيوندد و دو ركعت بگزارد روا، پيغامبر- عليه السلام- بر اين جمله بكرده است: و هر اسبوعى طوافى است. و پس از دو ركعت طواف دعا كند، و بگويد: اللّهمّ يسّر لي اليسرى و جنّبنى العسرى و اغفر لي في الآخرة و الاولى، اللّهمّ اعصمنى بالطافك حتّى لا أعصيك و اعنّى على طاعتك بتوفيقك و جنّبنى معاصيك و اجعلني ممّن يحبّك و يحبّ ملائكتك و رسلك و يحبّ عبادك الصّالحين. اللّهمّ حبّبنى إلى ملائكتك و رسلك و إلى عبادك الصالحين. اللّهمّ فكما هديتني [الى‏] الإسلام فثبّتنى عليه بالطافك و دلالتك و استعملني بطاعتك و طاعة رسولك و أجرني من مضلّات الفتن. پس به حجر باز گردد، و آن را ببسايد، و طواف را بدان ختم كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من طاف بالبيت أسبوعا و صلّى ركعتين فله من الاجر كعتق رقبة.**

**اى، هر كه هفت تك طواف كند و دو ركعت نماز بگزارد او را ثواب آزاد كردن بنده‏اى باشد. اين است كيفيت طواف. و واجب از اين جمله، پس از شروط نماز، آن است كه عدد طواف را به هفت بار استكمال كند به كلّ خانه، و ابتدا از حجر باشد، و خانه بر دست چپ كند، و طواف درون مسجد بود، و بيرون خانه، نه بر شادروان و نه در حجر، و تكها متوالى باشد، نه متفرّق، تفريقى بيرون از معتاد. و آن چه جز اين است سنّتها و هيئتهاست.**

**جمله پنجم- [در سعى‏]**

**چون از طواف فارغ شود، از در صفا بيرون آيد، و آن برابر ضلع است- ميان ركن يماني و حجر- و چون از آن در بيرون آمد و به كوه صفا رسيد، درجه«98» اى چند در حضيض كوه- بر اندازه بالاى مرد- بر رود. پيغامبر- عليه السلام- [بر رفت‏] تا كعبه وى را ظاهر شد. و ابتداى سعى از [اصل‏] اين كوه بسنده است. و اين زيادت بر رفتن مستحب است، و لكن موضعى از آن درجه‏ها محدث است،«99» بايد كه آن را پس پشت نگذارد كه سعى به إتمام نرسيده باشد. و چون از اينجا آغاز كرد ميان او و مروه هفت بار سعى كند.**

**و در حال بر رفتن بر صفا بايد كه روى به خانه آرد و بگويد: الله أكبر الله أكبر الحمد للَّه على [421] ما هدانا الحمد للَّه بمحامده كلّها على جميع نعمه كلّها لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد،**

**555**

**يحيى و يميت [بيده الخير] و هو على كلّ شي‏ء قدير. لا اله [الاّ الله وحده و] صدق وعده و نصر عبده و اعزّ جنده، و هزم الاحزاب وحده. لا اله [الاّ الله‏] مخلصين له الدّين و لو كره المشركون، لا اله [الاّ الله‏] مخلصين له الدّين، الحمد للَّه ربّ العالمين فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون و له الحمد في السّموات و الارض و عشيّا و حين تظهرون. يخرج الحىّ من الميّت و يخرج الميّت من الحىّ و يحيى الارض بعد موتها و كذلك تخرجون. و من آياته ان خلقكم من تراب ثمّ إذا أنتم بشر تنتشرون. اللّهمّ انّى اسألك إيمانا دائما، و يقينا صادقا و علما نافعا و قلبا خاشعا و لسانا ذاكرا و اسألك العفو و العافية و المعافاة [الدّائمة] في الدّنيا و الآخرة. و بر پيغامبر درود دهد. و پس از دعا آن چه خواهد از حاجات خود عرضه دارد.**

**پس فرود آيد و ابتداى سعى كند، و مى‏گويد: ربّ اغفر و ارحم و اعف عمّا تعلم و أنت الاعزّ الاكرم. اللّهمّ آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا عذاب النّار. آهسته مى‏رود تا به ميل اخضر رسد، و آن بر زاويه مسجد حرام است. و چون ميان او و ميان ميل شش گز ماند به شتاب رفتن گيرد، و آن رمل باشد تا به دو ميل سبز رسد. پس به آهستگى معاودت نمايد.**

**و چون به مروه رسد، بر رود همچنان كه بر صفا رفته است. و روى به صفا آرد، و مثل آن دعا بگويد، سعى يك باره حاصل آمده باشد. و چون به صفا باز گردد دو باره شود. و هفت بار آن بكند، و هر بارى در موضع پوييدن بپويد، و در موضع آهستگى آهسته باشد، چنانكه سابق شده است. و در هر نوبت بر صفا و مروه بر رود. و چون آن بكرد، از طواف قدوم و سعى فارغ شده باشد، و آن هر دو سنّت است. و طهارت براى سعى مستحب است و واجب نيست، به خلاف طواف. و چون پيش از وقوف سعى كرد، پس از وقوف باز نگرداند، و اين ركنيت را بسنده باشد، چه شرط سعى آن نيست كه [پس‏] از وقوف باشد، و آن شرط نيست مگر در طواف ركن. آرى شرط [هر] سعى آن است كه پس از طوافى باشد، هر طوافى كه بود.**

**جمله ششم- در ايستادن [422] و آن چه پيش از آن است‏**

**حاج اگر روز عرفه به عرفات رسد، به طواف قدوم و دخول مكه نپردازد پيش از وقوف. چون پيش از عرفه به روزها«100» برسد، طواف قدوم به جاى آرد، و محرم مى‏باشد تا هفتم ذو الحجة. و روز هفتم امام در مكه خطبه كند، پس از نماز پيشين، نزديك كعبه. و مردمان را بفرمايد كه ساخته‏**

**556**

**شوند تا روز ترويه«101» به منا روند، و شب آن جا باشند، و بامداد از آن جا به عرفات روند براى اقامت فرض وقوف، پس از زوال خورشيد. چه، وقت وقوف ميان زوال است تا طلوع صبح صادق از روز نحر. پس بايد كه سوى منا تلبيه گويان بيرون آيد [اگر بر آن قادر باشد] و مشى او از مكه در مناسك تا انقضاى حج مستحب است. و از مسجد إبراهيم تا موقف فاضل‏تر و مؤكدتر.**

**و چون به منا رسد بگويد: اللّهمّ هذا منى فامنن علىّ بما مننت به على أوليائك و اهل طاعتك. و شب به منا درنگ كند، و آن شب بودن«102» به سبب منزل است، نسكى بدان تعلق ندارد. و بامداد روز عرفه نماز بگزارد. و چون خورشيد بر ثبير«103» طالع شد، به عرفات رود و بگويد: اللّهمّ اجعلها خير غدوة غدوتها قطّ و أقربها من رصوانك و أبعدها من سخطك اللّهمّ إليك غدوت و ايّاك [رجوت و عليك‏] اعتمدت و وجهك أردت و اجعلني ممّن تباهى به اليوم من هو خير منّى و افضل.**

**چون به عرفات رسد در نمرة نزديك مسجد خيمه زند، چه، قبّه پيغامبر- عليه السلام- آن جا بوده است، و نمره بطن عرنه است پيش موقف و عرفات. و براى وقوف غسل كند. و چون زوال خورشيد حاصل آيد، امام خطبه‏اى [كوتاه‏] بكند و بنشيند، و مؤذن بانگ نماز گفتن گيرد و امام در خطبه دوم باشد، و اقامت را به بانگ نماز پيوندد، و امام از خطبه به إتمام اقامت مؤذن فارغ آيد، و ميان نماز پيشين و [نماز] ديگر جمع كند به يك بانگ نماز و دو اقامت. و نمازها را قصر كند، و به موقف رود، و در عرفه بايستد و بايد كه در وادى عرنه نباشد.**

**و اما مسجد إبراهيم- عليه السلام- صدر او از وادى است و پايان او از عرفه. و هر كه در صدر مسجد بايستد او را وقوف عرفه حاصل نباشد. و جاى عرفه از مسجد به فرشى كه از سنگهاى بزرگ است متميّز شود. و فاضل‏تر آن كه بر صخرات ايستد، نزديك امام، سواره، روى به قبله. و در انواع تحميد و تسبيح و تهليل و ثناى بارى تعالى و دعا و توبه مبالغت نمايد، و اكثار«104» كند. و در اين روز روزه ندارد تا ضعفى حاصل نيايد، و به قوّت [بر] دعا مواظبت تواند نمود.**

**و روز عرفه تلبيه قطع نكند، و بهتر آن كه گاهى تلبيه گويد، و گاهى بر دعا اكباب نمايد. و نبايد كه از طرف عرفه منفصل شود، مگر پس از غروب، تا ميان شب و روز در ايستادن عرفه‏**

**557**

**جمع كرده [432] باشد. و حزم آن است كه وقتى كه در هلال احتمال غلط باشد، روز هشتم هم ساعتى بايستد، اگر امكان دارد. چه بدان از فوات امن شود. و هر كه را وقوف فوت شد تا بر آمدن صبح روز نحر، حج فوت شده باشد، و بر او واجب شود كه از إحرام به اعمال عمره بيرون آيد، و اراقت دمى«105» براى فوات به جاى آرد، پس قضا كند. و مهمترين كارى در اين روز دعاست. چه در مثل ان بقعه و مثل آن جمع، اجابت دعا مرجوّ باشد. و اولى آن كه دعايى گويد كه از پيغامبر- عليه السلام- و از سلف- رضى الله عنهم- در روز عرفه مأثور است. و آن دعا اين است: لا اله الاّ الله وحده لا شريك له الملك و له له الحمد يحيى و يميت. و هو حىّ لا يموت بيده الخير، و هو على كلّ شي‏ء قدير. اللّهمّ اجعل في قلبى نورا و في سمعى نورا و في بصرى نورا. اللّهمّ اشرح لي صدرى و يسّر لي امرى.**

**و اين دعا بگويد: اللّهمّ ربّ الحمد لك الحمد كما نقول و خيرا ممّا نقول، لك صلوتى و نسكى و محياى و مماتي، و إليك مآبى و عليك ثوابى. اللهمّ انّى أعوذ بك [من وساوس الصّدر و شتات«106» الامر و عذاب القبر. اللهمّ انّى أعوذ بك‏] من شرّ ما يلج في اللّيل، و شرّ ما يلج في النّهار، و شرّ ما تهبّ به الرّياح، و من شرّ بوائق«107» الدّهر. اللّهمّ انّى أعوذ بك من تحوّل عافيتك و فجأة نقمتك«108» و جميع سخطك. اللهمّ اهدني بالهدى و اغفر لي في الآخرة و الأولى، يا خير مقصود و ايسر منزول عليه و اكرم مسئول ما لديه، أعطني العشيّة افضل ما تعطى أحدا من خلقك و حجّاج بيتك يا أرحم الرّاحمين. اللهمّ يا رفيع الدّرجات و منزل البركات و يا فاطر الارضين و السّموات، ضجّت إليك الاصوات بصنوف اللّغات، يسألونك الحاجات، و حاجتى أن لا تنساني في دار البلاء إذا نسيني اهل الدّنيا. اللهمّ انّك تسمع كلامى، و ترى مكانى، و تعلم سرّى و علانيتى، و لا يخفى عليك شي‏ء من أمرى، أنا البائس«109» الفقير المستغيث المستجير الوجل«110» المشفق المعترف بذنبه.**

**أسألك مسألة المسكين و أبتهل [إليك‏] ابتهال المذنب الذّليل و أدعوك دعاء الخائف الضّرير«111»، و دعاء من خضعت لك رقبته و فاضت لك عبرته و ذلّ لك خدّه و رغم لك أنفه.«112» اللهمّ لا تجعلني بدعائك ربّ شقيّا و كن بى رءوفا رحيما، يا خير المسئولين و اكرم المعطين. الهى من مدح إليك نفسه، فانّى [424] لائم لنفسي،**

**558**

**الهى أخرست«113» المعاصي لسانى فما لي وسيلة من عمل و لا شفيع سوى الامل. الهى انّى أعلم أنّ ذنوبى لم تبق لي عندك جاها و لا للاعتذار إليك وجها، و لكنّك أكرم الاكرمين الهى ان لم أكن اهلا أن أبلغ رحمتك فانّ رحمتك أهل ان تبلغني و رحمتك وسعت كلّ شي‏ء و انا شي‏ء الهى انّ ذنوبى و ان كانت عظاما و لكنّها صغارا في جنب عفوك، فاغفرها لي يا كريم، الهى أنت أنت، و انا انا، انا العوّاد إلى الذّنوب و أنت العوّاد إلى المغفرة.**

**الهى ان كنت لا ترحم الاّ أهل طاعتك، فالى من يفزع المذنبون. الهى ان أجتنب عن طاعتك عمدا، و توجّهت الى معصيتك قصدا، سبحانك ما أعظم حجّتك علىّ و أكرم عفوك عنّى فبوجوب حجّتك علىّ و انقطاع حجّتى و فقرى إليك و غناك عنّى الاّ غفرت لي، يا خير من دعاه داع و أفضل من رجاه راج بحرمة الإسلام و بذمّة محمّد صلّى الله عليه و سلّم، أتوسّل إليك فاغفر لي جميع ذنوبى، و اصرفني من موقفى هذا مقضىّ الحوائج و هب لي ما سألت و حقّق رجايى فيما تمنّيت. الهى دعوتك بالدّعاء الّذي علّمتنيه، فلا تحرمني الرّجاء الّذي عرّفتنيه. الهى ما أنت صانع العشيّة بعبد مقرّ [لك‏] بذنبه، خاشع لك بذلّه مستكين بجرمه متضرّع إليك من عمله تائب إليك من اقترافه«114» مستغفر لك من ظلمه مبتهل إليك في العفو عنه، طالب إليك في نجاح حوائجه راج إليك في موقفه مع كثرة ذنوبه. فيا ملجأ كلّ حىّ و ولىّ كلّ مؤمن، من أحسن فبرحمتك يفوز و من أساء فبخطيئته يهلك. اللهمّ إليك‏**

**خرجنا و بفنائك أنخنا«115» و ايّاك أملنا، و ما عندك طلبنا و لاحسانك تعرّضنا، و رحمتك رجونا و من عذابك أشفقنا، و لبيتك الحرام حججنا، يا من يملك حوائج السّائلين، و يعلم ضمائر الصّامتين. يا من ليس معه ربّ يدعى، و يا من ليس فوقه خالق يخشى، و يا من ليس له وزير يؤتى [425] و لا حاجب يرشى،«116» يا من لا يزداد على [كثرة] السؤال الاّ كرما و جودا، و على كثرة الحوائج الاّ تفضّلا و إحسانا [اللهمّ‏] انّك جعلت لكلّ ضيف قرى،«117» و نحن اضيافك و اجعل قرأنا منك الجنّة. اللهمّ انّ لكلّ وفد جائزة و لكلّ زائر كرامة و لكلّ سائل عطيّة و لكلّ راج ثوابا و لكلّ ملتمس لما عندك جزاء، و لكلّ مسترحم عندك رحمة، و لكلّ راغب إليك زلفة«118» و لكلّ متوسّل إليك عفوا و قد وفدنا إلى بيتك الحرام و وفّقنا في هذه المشاعر العظام و شاهدنا هذه المشاهد الكرام، رجاء لما عندك [فلا تخيّب«119» رجاءنا] الهنا تابعت النّعم حتى اطمأنّت الانفس بتتابع نعمك و أظهرت العبر حتى نطقت الصّوامت بحجّتك، و ظاهرت المنن حتى اعترف‏**

**559**

**أولياؤك بالتّقصير عن حقّك، و أظهرت الآيات حتى أفصحت السّماء و الارض بأدلّتك و قهرت بقدرتك حتى خضع كلّ شي‏ء لعزّتك و عنت الوجوه لعظمتك. إذا أساء عبادك حلمت و أمهلت، و إذا أحسنوا تفضّلت و قبلت.**

**و إذا عصينا سترت و إذا [أذنبنا] عفوت و غفرت، و إذا دعونا أجبت، و إذا نادينا سمعت، و إذا أقبلنا إليك قربت، و إذا ولّينا عنك دعوت، الهنا انّك قلت في كتابك المبين لمحمد خاتم النّبيّين: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ.«120» فانّ رضاك عنهم الاقرار بكلمة التّوحيد بعد الجحود، و انّا نشهد لك بالتّوحيد مخبتين،«121» و لمحمّد بالرّسالة مخلصين فاغفر لنا بهذه الشّهادة سو ألف الاجرام و لا تجعل حظّنا فيه أنقص من حظّ من دخل في الإسلام [اللهمّ انّك أمرتنا] أن نعتق ما ملكت أيماننا، و نحن عبيدك فأنت أولى بالتّفضّل، فأعتقنا. و انّك أمرتنا أن نتصدّق على فقرائنا و نحن فقراؤك، و أنت أحقّ بالتّطوّل، فتصدّق علينا، و وصيّتنا بالعفو عمّن ظلمنا أنفسنا، فأنت احقّ بالكرم فاعف عنّا، ربّنا اغفر لنا و ارحمنا أنت [426] مولانا، ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النّار.**

**و دعاى خضر- صلوات الله عليه- بايد كه بسيار گويد، و آن دعا اين است: يا من لا يشغله [شأن عن شأن و لا] سمع عن سمع و لا تشتبه عليه الاصوات يا من لا تغلّطه المسائل و لا تختلف عليه اللّغات يا من لا يبرمه إلحاح الملحّين و لا تضجره مسألة السائلين أذقنا برد عفوك و حلاوة رحمتك. و جز اين دعا [هر دعايى‏] كه وى را روى دهد بگويد، و براى خود و مادر و پدر و جمله أهل ايمان آمرزش خواهد، و در دعا إلحاح كند و مطالب و مقاصد بزرگ طلبد، چه هيچ چيز در حضرت الهى بزرگ نباشد.**

**مطرّف عبد الله گفت در عرفه: اى بار خداى، اين جمع را به سبب من رد مكن. و بكر مزنى [از قول مردى‏] گفت: چون در اهل عرفات نگريستم گمان بردم كه اگر من در ميان ايشان نبودمى، حق تعالى همه را بيامرزيدى.**

**جمله هفتم در باقى اعمال حج كه پس از وقوف باشد**

**از مبيت و رمى و نحر و حلق و طواف. چون از عرفات برود پس از غروب خورشيد، بايد كه با وقار و سكونت باشد. و از پوييدن اسب- چنانكه معتاد بعضى مردمان است- احتراز كند. چه در حديث آمده است: نهى- عليه السلام- عن و جيف الخيل و إيضاع الابل. اى، از پوييدن اسب و شتافتن شتر نهى كرده است، و گفته: اتّقوا الله‏**

**560**

**و سيروا سيرا جميلا، لا تطئوا ضعيفا و لا تؤذوا مسلما. اى، بترسيد از خداى و نيكو رويد، هيچ ضعيفى را مماليد و هيچ مسلمانى را مرنجانيد.**

**و چون به مزدلفه رسد غسل كند، زيرا كه مزدلفه از حرم است، پس بايد كه با غسل در آن رود، و اگر پياده تواند رفت فاضل‏تر و به تعظيم حرم نزديك‏تر. و در راه به آواز بلند تلبيه مى‏گويد و چون به مزدلفه رسيد بگويد: اللّهمّ انّ هذه مزدلفة جمعت فيها السنة مختلفة نسألك حوائج مؤتنفة«122» فاجعلني ممّن دعاك فاستجبت له و توكّل عليك فكفيته. پس نماز شام و خفتن را در مزدلفه، به وقت نماز خفتن، جمع و قصر كند، به يك بانگ نماز و دو اقامت كه ميان ايشان نفل نبود. و لكن نفل شام و خفتن و وتر را پس از هر دو فريضه جمع كند. و آغاز به نفل شام باشد، پس نفل نماز خفتن. و كسى كه براى سفر جمع كند حكم او همين است. چه ترك نوافل در سفر زيانى عظيم باشد. و تكليف گزاردن آن در وقت اضرار [بود]، و قطع تبعيت ميان نفل و فرض. و چون گزاردن نوافل با فرض به يك تيمم به حكم تبعيت روا [باشد، پس‏]، از گزارد آن بر حكم جمع به تبعيت، اولى. و فرقى كه ميان فرض و نفل است در جواز گزاردن [آن‏] بر راحله، از اين مانع نباشد، به سبب تبعيت و حاجت، چنانكه گفته شد. پس آن شب در مزدلفه باشد، و اين بودن [427] عبادت است. و هر كه از آن در نيمه اول از شب بيرون آيد و شب آن جا نباشد دمى بر وى لازم آيد. و احياى اين شب شريف از قربتهاى بزرگ است آن كس را كه تواند. پس چون شب به نيمه رسد بايد كه ساخته رفتن شود، و سنگ از آن جا بردارد، چه آن جا سنگها سست است. و بايد كه هفتاد سنگ بردارد، چه آن قدر حاجت است. و اگر زيادت بردارد براى استظهار«123» چه روا كه بعضى از آن بيفتد- باكى نبود. و سنگ بايد كه سبك باشد چنانكه سر انگشتان بدان محتوى تواند شد. پس نماز بامداد در غلس بگزارد، و رفتن آغاز كند تا به مشعر حرام رسد، و آن آخر مزدلفه است. پس بايستد و تا به وقت اسفار دعا كند و گويد: اللّهمّ بحقّ المشعر الحرام و البيت الحرام و الشّهر الحرام و الرّكن و المقام بلّغ روح محمّد منّا التّحيّة و السّلام، و أدخلنا دار السّلام يا ذا الجلال و الاكرام.**

**پس از آن جا پيش از طلوع خورشيد برود تا به موضعى رسد كه آن را وادى محسّر گويند.**

**پس مستحب باشد كه مركوب را بجنباند تا عرصه آن وادى را قطع كند، و اگر پياده باشد بسرعت برود. پس بامداد روز نحر تلبيه را با تكبير بياميزد، گاهى تلبيه گويد و گاهى تكبير، تا به منا و**

**561**

**مواضع جمرات رسد [و آن سه است‏]، و از اول و دوم بگذرد، چه، روز نحر وى را با آن دو جمره كارى نباشد، تا آن گاه كه به جمره عقبه رسد، و آن در راه بر دست راست مستقبل قبله است.«124»**

**و جاى انداختن سنگ اندك بلنديى دارد، و در دامن كوه [است‏]، و آن به مواقع سنگها ظاهر است. چون خورشيد نيزه‏اى بالا برآيد، جمره عقبه بيندازد. و كيفيتش آن است كه روى در قبله بايستد، و اگر روى به جمره آرد باكى نباشد، و هفت سنگ دست برداشته بيندازد، و تلبيه را به تكبير بدل كند، و با هر سنگى بگويد: اللّهمّ تصديقا بكتابك و اتّباعا لسنّة نبيّك. و چون بينداخت تلبيه و تكبير بگذارد،«125» مگر تكبير در عقب نمازهاى فريضه، از نماز پيشين روز نحر تا پس نماز بامداد، از آخر ايام تشريق، و در اين روز براى دعا نايستد، بل در منزل خود دعا گويد. و صيغت تكبير اين است: الله أكبر الله أكبر الله أكبر كبيرا و الحمد للَّه كثيرا و سبحان الله بكرة و اصيلا لا اله الاّ الله وحده لا شريك له مخلصين له الدّين و لو كره الكافرون، لا اله الاّ الله وحده و صدق وعده و نصر عبده لا اله الاّ الله و الله أكبر. پس اگر هدى«126» با وى باشد ذبح كند. و اولى آن كه به نفس خويش [ذبح‏] كند و بگويد: بسم الله و الله أكبر اللّهمّ منك و بك و لك تقبّل منّى كما تقبّلت من خليلك إبراهيم.**

**و در قربان، شتر فاضل‏تر، پس گاو، [428] پس گوسفند. و يك گوسفند فاضل‏تر از آن كه با شش كس ديگر در اشترى شريك بود. و ميش فاضل‏تر از بز. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: خير الاضحيّة الكبش الاقرن. اى، بهترين اضحيّة كشتن ميش شاخ‏دار است، و سپيد به از سياه.**

**بو هريره- رضى الله عنه- [گفت‏]: البيضاء أفضل في الاضحىّ من دم سوداوين. اى، سفيد در اضحيّه فاضل‏تر از دو سياه. [و اگر در اضحيّه تطوّع باشد از آن بخورد]. و در اضحيّه، جدعاء و عضباء و جرباء و شرقاء و خرقاء و مقابلة و مدابرة و عجفاء نبايد. جدعاء، بريده گوش [يا بينى‏] باشد، عضباء، شكسته شاخ [يا در دست و پا نقصان بود]، جرباء، گرگين، و شرقاء، گوش به درازا شكافته، و خرقاء، بپهنا شكافته، و مقابلة، گوش بريده در پيش آويخته، و مدابرة، در پس آويخته، و عجفاء، لاغر.**

**مترجم مى‏گويد كه اين ألفاظ كه مصنف آن را ايراد فرموده است در اخبار آمده است، و**

**562**

**ضبط فقهى آن است كه گوش اگر بيشتر بريده باشد يا چندانى كه از دور ظاهر شود روا نبود، و اگر اندك بريده باشد يا شكافته روا بود، و اگر شاخ ندارد يا شكسته بود روا نباشد، و گر، اگر بسيار باشد هم روا نبود.**

**و لاغرى كه آن را مغز نباشد همچنين.**

**مترجم مى‏گويد: [نزديك‏] بو حنيفه- رضى الله عنه- در گوش بريده سه روايت است: يكى آن كه هر چه كم از نصفى است روا بود، دوم آن كه كم از ثلثى روا بود، و سوم آن كه كم از ثلثين هم روا بود و بيش از آن روا نباشد، و بى‏شاخ رواست، و گرگين اگر فربه بود هم رواست.**

**پس حلق كند، و سنّت آن است كه روى به قبله آرد و از پيش [سر] آغاز كند، و از شق راست تا به دو استخوان مشرف در قفا بسترد، پس باقى سر. و بگويد: اللّهمّ أنبت«127» لي بكلّ شعرة حسنة و امح عنّى بها سيّئة و ارفع لي بها عندك درجة. و زن، موى كوتاه كند، و كل را مستحب آن است كه استره«128» بر سر براند.**

**و چون پس از رمى [جمره‏] حلق كرد، تحلّل او را حاصل آيد. و همه محظورات وى را حلال شود، مگر مباشرت و صيد. پس به مكه رود و طواف كند- چنانكه صفت كرديم- و اين طواف ركن است در حج، و آن را طواف زيارت خوانند. و اول وقت آن پس از نيمه است از شب نحر. و فاضل‏ترين [وقت آن‏] روز نحر است. و آخر وى معين نيست، بل رواست كه تا آن وقت كه خواهد تأخير كند، و لكن مقيّد إحرام بماند«129»، و مباشرت او را روا نباشد تا آن گاه كه طواف كند.**

**و چون طواف كرد تحلّل تمام شود، و مباشرت حلال گردد، و إحرام به كليت برخيزد. و جز رمى ايام تشريق و بودن شب به منا نماند، و آن [از] واجبهاست پس از زوال إحرام بر سبيل تبعيت حج. و كيفيت اين طواف با دو ركعت همچنان است كه در طواف قدوم گفته شد. و چون از دو ركعت فارغ شد بايد كه سعى كند چنانكه گفتيم، اگر پس از طواف قدوم سعى نكرده باشد [429]، و اگر كرده باشد ركن سعى حاصل آمده بود و أعادت نبايد كرد.**

**و اسباب تحلّل سه است: رمى و حلق و طوافى كه ركن است. و چون دو از اين سه به جاى آورد، يكى از دو تحلّل حاصل آيد. و در تقديم و تأخير اين سه با ذبح حرجى نيست، و لكن بهتر آن است كه رمى كند، پس ذبح، پس حلق، پس طواف.**

**563**

**و امام را سنت است كه در اين روز پس از زوال خطبه كند، و آن خطبه وداع پيغامبر- عليه السلام- بود. و در حج چهار خطبه است: خطبه روز هفتم، و خطبه روز عرفه، و خطبه روز نحر، و خطبه روز نفر«130» اول. و اين همه خطبه‏ها پس از زوال باشد. و همه افراد است مگر خطبه عرفه كه آن دو خطبه است، ميان ايشان جلسه‏اى.**

**پس چون از طواف فارغ شود به منا باز آيد براى مبيت و رمى. و آن شب به منا باشد، و آن را ليلة القرّ گويند، زيرا كه در ديگر روز آن، مردمان به منا قرار كنند و باز نگردند.**

**و چون روز دوم باشد [از] عيد و زوال خورشيد حاصل آيد، غسل كند براى رمى. و در جمره اولى كه نزديك عرفه است و بر متن شاهراه است هفت سنگ بيندازد. و چون از آن بگذرد، از متن شاهراه پاره‏اى انحراف كند و روى در قبله بايستد و حمد حق تعالى گويد و تهليل و تكبير و دعا بر حضور دل و خشوع جوارح، و بر مقدار خواندن سورت بقره [روى در قبله بايستد و] دعا گويد. پس به جمره وسطى رود و رمى و ايستادن و دعا، همچنان كه در اول گفته شد، به جاى آرد. پس به جمره عقبه رود و رمى كند. و به هيچ كارى مشغول نشود، بل به منزل خود باز گردد. و آن شب به منا باشد، و آن را ليلة النّفر الاوّل گويند.**

**و چون بامداد برخيزد و نماز پيشين روز دوم از ايام تشريق بگزارد، بيست و يك سنگ، چنانكه پيش از آن انداخته است، بيندازد. پس او مخيّر باشد در آن چه به منا مقام كند، يا به مكه باز رود. و اگر پيش از غروب خورشيد از منا بيرون آمد، بر وى چيزى واجب نشود. و اگر تا شب صبر كرد، بيرون آمدن روا نباشد، بل مبيت لازم بود، تا در نفر ثانى بيست و يك سنگ- چنانكه گفته شده است- بيندازد. و اگر مبيت و رمى بگذارد،«131» گوسفندى ذبح كند و گوشت آن به صدقه بدهد.**

**و در شبهاى منا، روا كه خانه را زيارت كند به شرط آن كه شب جز در منا نباشد، پيغامبر- عليه السلام- چنين كردى. و در فرايض حضور جماعت مسجد خيف نبايد گذاشت«132»، كه فضل آن بسيار است. و چون از منا بازگشت بايد كه در محصّب«133» از منا اقامت نمايد، و نماز ديگر و شام و خفتن آن جا گزارد، و يك خوابى بخسبد، چه سنت است و جماعتى از صحابه آن را روايت‏**

**564**

**كرده‏اند، و اگر نكند چيزى بر وى واجب نشود.**

**جمله هشتم- در صفت عمره، و آن چه پس از آن است تا طواف وداع‏**

**هر كه خواهد كه پس از حج يا پيش از آن، چنانكه خواهد عمره به جاى آرد، بايد كه غسل كند [430] و جامه إحرام در پوشد، چنانكه در حج گفته شد، و إحرام عمره گيرد از ميقات آن. و فاضل‏تر مواقيت آن جعرانه است، پس تنعيم، پس حديبيه. و نيت عمره كند و تلبيه گويد، و به مسجد عايشه رود و دو ركعت نماز بگزارد و دعايى كه خواهد بگويد، پس به مكه باز آيد تلبيه گويان، تا به مسجد حرام در رود آن گاه تلبيه بگذارد،«132» و هفت طواف و هفت سعى، چنانكه گفته شد، بگزارد، و چون فارغ شد سر حلق كند: عمره تمام شده باشد.**

**و مقيم مكه بايد كه طواف عمره بسيار كند، و در خانه بسيار نگرد. و چون در رود«133»، ميان دو عمود دو ركعت نماز گزارد كه آن فاضل‏تر. و پاى برهنه و با تعظيم در رود، چه بعضى را گفتند كه امروز در خانه [خداى‏] رفته‏اى؟ گفت: [و الله‏] من قدم خود را اهل آن ندانم كه گرد خانه خداى طواف كند، پس چگونه اهل آن دانم كه خانه خداى را بسپرد، و«134» مى‏دانم كه چه جايها رفته‏اند! و بايد كه آب زمزم بسيار خورد، و به دست خود آب بر آرد و ديگرى را نفرمايد، اگر تواند.**

**و سير خورد، چنانكه پهلوهايش برآيد و بگويد: اللّهمّ اجعله شفاء من كلّ داء و سقم. و ارزقني الاخلاص و اليقين و المكافاة في الدّنيا و الآخرة. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ماء زمزم لما شرب له، اى، بر هر نيت كه بخورند، آن مقصود برآيد.**

**جمله نهم- در طواف وداع‏**

**چون از حج و عمره فارغ شود و عزيمت بازگشتن كند، بايد كه همه كارها بپردازد و رخت دربندد، و آخر همه وداع خانه به جاى آرد. و آن چنان باشد كه هفت طواف بكند- چنانكه گفته شده است- و لكن بى‏پوييدن و اضطباع. و چون فارغ شد، پس مقام دو ركعت نماز گزارد، و آب زمزم بخورد، پس به ملتزم«135» آيد و به شرايط دعا و زارى اقامت نمايد و بگويد: اللّهمّ [انّ‏] البيت‏**

**565**

**بيتك و العبد عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك حملتني على ما سخّرت لي من خلقك حتى سيّرتنى في بلادك و بلّغتني بنعمتك حتّى أعنتني على قضاء مناسكك فان كنت رضيت عنّى فازدد عنّى رضا و الاّ فمن الآن قبل تباعدي عن بيتك هذا اوان انصرافي ان أذنت لي غير مستبدل بك و لا ببيتك و لا راغب عنك و لا عن بيتك.**

**اللّهمّ اصحبنى العافية في بدنى و العصمة في دينى فأحسن منقلبي و ارزقني طاعتك ما أبقيتني و اجمع لي خير الدّنيا و الآخرة انّك على كلّ شي‏ء قدير. اللّهمّ لا تجعل هذا آخر عهدى ببيتك الحرام، و ان جعلته آخر عهدى فعوّضنى عنه الجنّة. [431] و بهتر آن باشد كه چشم را از خانه نگرداند تا آن گاه از وى غايب شود.**

**جمله دهم- در زيارت مدينه و ادبهاى آن‏**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: من زارني بعد وفاتي فكأنّما زارني في حياتى. اى، هر كه پس از وفات من مرا زيارت كند همچنان باشد كه در حيات زيارت كرده بود. و گفت: من وجد سعة و لم يزرني فقد جفاني. اى، هر كه را امكان باشد و مرا زيارت نكند در حق من جفا كرده بود. و گفت: من جاءني زائرا لا يهمّه الاّ زيارتى كان حقّا على الله ان أكون له شفيعا. اى، هر كه به زيارت من آيد و مقصودى جز زيارت ندارد، حقى وى را در حضرت الهى ثابت شود كه مرا شفيع وى گرداند.**

**پس هر كه قصد مدينه كند براى زيارت، بايد كه در راه، درود بسيار گويد، و چون چشم وى بر درختان و ديوارهاى مدينه افتد بگويد: اللّهمّ هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من النّار و أمانا من العذاب و سوء الحساب. و پيش از در رفتن«135» از چاه حرّه غسل كند، و تعطّر به جاى آرد، و پاكيزه‏تر جامه‏هاى خود بپوشد، و با تواضع و تعظيم در رود و بگويد: بسم الله و على ملّة رسول الله، رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي من لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً.«136» پس در مسجد در رود، و پهلوى منبر دو ركعت بگزارد، چنانكه عمود منبر برابر دوش [راست‏] او باشد، و روى به ستونى كه بر جانب آن صندوق است [كند]، و دايره‏اى كه در قبله مسجد است ميان دو چشم [او باشد]. چه اين، موقف پيغامبر- عليه السلام- [بود] پيش از آن كه مسجد را تغيير كردند. و بكوشد كه در مسجد اول- پيش از آن كه در مسجد در افزوده‏اند- نماز گزارد. و روى به ديوار مشهد آرد، بر اندازه چهار گز از ستونى كه در بيغوله«137» ديوار مشهد است، چنانكه قنديل محاذى سر باشد. و بسودن ديوار مشهد و بوسيدن آن سنت نيست، بل دور ايستادن [به حرمت‏] نزديك‏تر.**

**566**

**و چون بر اين جمله بايستد بگويد: السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا نبىّ الله السلام عليك يا أمين الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا خيرة الله«138» السلام عليك يا أحمد السلام عليك يا محمد السلام عليك يا ابا القاسم السلام عليك يا ماحى«139» السلام عليك يا عاقب«140» [السلام عليك يا حاشر]«141» السلام عليك يا بشير السلام عليك يا نذير السلام عليك يا طهر السلام عليك يا طاهر [432] السلام عليك يا اكرم ولد آدم السلام عليك يا سيّد المرسلين السلام عليك يا خاتم النّبيّين السلام عليك يا رسول ربّ العالمين السلام عليك يا قائد الخير السلام عليك يا فاتح البرّ السلام عليك يا نبىّ الرّحمة السلام عليك [يا سيّد] الامّة السلام عليك يا قائد الغرّ المحجّلين«142» السلام عليك و على اهل بيتك الّذين اذهب الله عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيرا السلام عليك و على أصحابك الطّيّبين و على أزواجك الطّاهرات، امّهات المؤمنين، جزاك الله عنّا افضل ما جزى نبيّا عن قومه و رسولا عن امّته و صلّى عليك كلّما ذكرك الذّاكرون و كلّما غفل عنك الغافلون. و صلّى عليك في الاولين و الآخرين، افضل و اكمل و اعلى و اجلّ و اطيب و اطهر ما صلّى على احد من خلقه كما استنقذنا«143» بك من الضّلالة و بصرّنا بك من العماية«144»، و هدانا بك من الجهالة. اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شريك له و اشهد انّك عبده و رسوله و أمينه و صفيّه و خيرته من خلقه. و اشهد انّك قد بلغت الرّسالة و ادّيت الامانة و نصحت الامّة و جاهدت عدوّك و هديت امّتك و عبدت ربّك حتى أتاك اليقين. فصلّى الله عليك و على أهل بيتك الطيّبين و سلّم و كرّم و شرّف و عظّم. و اگر وى را به رسانيدن سلام وصيت كرده باشند، بگويد: السّلام عليك من فلان، السّلام عليك من فلان.**

**آن گاه به مقدار گزى پستر ايستد، و أبو بكر صدّيق را سلام رساند. زيرا كه سر وى نزديك دوش پيغامبر است- عليه السلام- و سر عمر فاروق نزديك دوش صدّيق. و گزى ديگر پستر شود، و به فاروق سلام رساند، و بگويد: السّلام عليكما يا وزيرى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، و المعاونين له على القيام بالدّين ما دام حيّا و القائمين في امّته بعده بامور الدّين يتّبعان في ذلك آثاره و يعملان في سنّته.**

**567**

**فجزاكما الله خير ما جزى وزراء نبيّ على دينه.**

**پس باز گردد و نزديك سر پيغامبر- عليه السلام- بايستد، ميان مرقد مقدس و اسطوانه‏اى كه در اين ايام است، و روى به قبله آرد و تحميد و تمجيد بارى تعالى بگويد [433] و بر پيغامبر- عليه السلام- درود [بسيار] دهد پس بگويد: اللّهمّ انَّكَ قُلتَ: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا الله وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا الله تَوَّاباً رَحِيماً.«145» اللّهمّ انّا قد سمعنا قولك و أطعنا أمرك و قصدنا نبيّك مستشفعين به إليك في ذنوبنا و ما أثقل ظهورنا من أوزارنا«146» تائبين من زللنا«147» معترفين بخطايانا و تقصيرنا فتب علينا و شفّع نبيّك هذا فينا و ارفعنا بمنزلته عندك و حقّه عليك. اللّهمّ اغفر للمهاجرين و الانصار [و اغفر لنا و لإخواننا] الّذين سبقونا بالايمان. اللّهمّ لا تجعله آخر العهد«148» من قبر نبيّك [و لا من حرمك‏] يا ارحم الرّاحمين.**

**پس به روضه«149» آيد و در آن نماز گزارد، و چندان كه تواند دعا گويد. چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: ما بين قبرى و منبرى روضة من رياض الجنّة، و منبرى على حوضى. و نزديك منبر دعا گويد. و مستحب است كه دست بر رمّانه«150» نهد، كه پيغامبر- عليه السلام- در خطبه دست بر آن نهادى. و مستحب است كه روز پنج شنبه به احد شود و شهدا را زيارت كند. و بايد كه نماز بامداد در مسجد پيغامبر- عليه السلام- گزارد، و آن گاه به زيارت رود، و از زيارت براى نماز پيشين به مسجد معاودت نمايد تا هيچ فريضه‏اى در جماعت مسجد فوت نشود.**

**و مستحب است كه هر روز پس از آن چه پيغامبر را سلام گويد به بقيع رود و گور عثمان و حسن على را زيارت كند. و گور على حسين و محمد على و جعفر محمد هم آن جاست. و در مسجد فاطمه نماز گزارد، و إبراهيم پسر پيغامبر- عليه السلام- و صفيّه عمه وى را زيارت كند، چه ايشان نيز در بقيعند.**

**و مستحب است كه هر شنبهى به مسجد قبا رود و در آن نماز كند، چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: من خرج من بيته حتّى يأتي مسجد قباء و يصلّى فيه كان له عدل عمرة. اى، هر كه از خانه خود بيرون آيد و به مسجد قبا رود و در آن نماز كند وى را ثواب عمره باشد. و به چاه اريس رود، و از**

**568**

**آب آن بخورد و وضو سازد، و آن نزديك مسجد است. و گفته‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- آب دهن در آن انداخته است. و به مسجد فتح كه بر خندق است و ديگر مسجدها و مشهدها هم برود. و گفته‏اند كه همه مساجد و مشاهد مدينه سى موضع است، و اهل مدينه آن را مى‏دانند، هر جاى از آن كه بتواند برود. و چاههايى كه پيغامبر از آن آب خورده است و وضو ساخته و غسل كرده هفت است: بدان نيز تبرّك نمايد. و اگر تواند كه در مدينه مقيم شود،**

**با رعايت [434] حرمت، آن را فضل عظيم بود. و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: لم يصبر«151» على لأوائها و شدّتها احد الاّ كنت له شفيعا يوم القيامة. اى، هيچ كس بر مشقت و سختى آن صبر نكند كه نه من روز قيامت شفيع وى باشم. و گفته: من استطاع ان يموت بالمدينة فليمت فانّه لن يموت بها احد الاّ كنت له شفيعا و شهيدا يوم القيامة. اى، هر كه تواند كه وفات او در مدينه باشد بايد كه در آن سعى نمايد، اى، مقيم مدينه شود، چه هرگز كسى را در آن وفات نباشد كه نه من شفيع و گواه وى باشم روز قيامت.**

**و چون از كارها فارغ شود و عزم بيرون آمدن از مدينه جزم كند، مستحب است كه به روضه مقدسه پيغامبر- عليه السلام- رود و دعاى زيارت را، چنانكه سابق شده است، أعادت نمايد، و وداع كند، و از حق تعالى در خواهد كه معاودت آن روزى گرداند، و در سفر وى را به سلامت دارد. پس در روضه خرد كه موضع مقام پيغامبر- عليه السلام- بود پيش از آن كه مقصوره در مسجد افزودند، دو ركعت نماز بگزارد. و چون بيرون آيد اول پاى چپ بيرون نهد پس پاى راست و بگويد: اللّهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد، و لا تجعله آخر العهد بنبيّك و حطّ«152» أوزاري بزيارته، و اصحبنى في سفرى [السّلامة] و يسّر رجوعى إلى اهلى [و وطنى‏] سالمين يا ارحم الرّاحمين. و همسايگان پيغامبر را- عليه السلام- بر اندازه امكان صدقه دهد. و مسجدهايى كه ميان مدينه و مكه است تتبع كند، و در آن نماز گزارد، و اين بيست موضع است.**

**فصل- در سنتهاى بازگشتن از سفر**

**پيغامبر- عليه السلام- چون از غزو يا از حج يا غير آن بازگشتى، بر هر بلنديى از زمين سه بار تكبير كردى و بگفتى: لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كلّ شي‏ء قدير. آيبون تائبون عابدون ساجدون لربّنا حامدون، صدق الله وعده و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده. و در بعضى‏**

**569**

**روايتها: و كلّ شي‏ء هالك الاّ وجهه له الحكم و إليه ترجعون. پس بايد كه اين سنت در بازگشتن از سفر به جاى آرد. و چون بر شهر خود مطّلع«153» شود، مركوب را بجنباند و بگويد: اللّهمّ اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. پس كسى را بفرستد تا اهل وى را از قدوم اخبار كند، تا قدوم وى ناگهان نباشد، چه سنّت آن است كه اخبار كند. و نبايد كه قدوم وى شب باشد. و چون در شهر درآيد، اول به مسجد رود و دو [435] ركعت نماز بگزارد. پيغامبر- عليه السلام- همچنين كردى. و چون در خانه رود بگويد: توبا توبا، لربّنا اوبا،«154» لا يغادر«155» علينا حوبا.«156» و چون در خانه قرار گرفت، نعمتى را كه حق تعالى بر وى ارزانى داشته است- از زيارت خانه و حرم و روضه پيغامبر- عليه السلام- فراموش نكند، و ناسپاسى ننمايد بدانچه در غفلت و لهو و ارتكاب معاصى معاودت كند، چه آن علامت قبول حج نباشد، بل علامت قبول آن بود كه از دنيا اعراض نمايد و در آخرت رغبت افزايد، و چون خانه را ديد ساخته«157» ديدن خداوند خانه شود.**

**باب سوم در آداب دقيق و اعمال باطن‏**

**بيان دقايق آداب‏**

**اول آن كه نفقة حلال باشد، و دست از تجارتى كه دل را مشغول و انديشه را متفرق كند خالى نمايد تا كلّ همت مجرّد خداى را بود، و دل را طمأنينه‏اى پيدا آيد، و به ذكر حق تعالى و تعظيم شعاير او مشغول شود. و در خبرى كه اهل بيت روايت كرده‏اند آمده است: إذا كان آخر الزّمان خرج النّاس للحجّ أربعة أصناف: سلاطينهم للنّزهة، و اغنياؤهم للتّجارة، و فقراؤهم للمسألة، و قرّاؤهم للسّمعة. اى، در آخر الزمان حج كنندگان چهار صنف باشند: پادشاهان براى تنزّه و تفرّج، و توانگران براى تجارت و معاملت، و درويشان براى انتجاع«158» و كديه،«159» و عالمان براى ريا و سمعه. و در اين‏**

**570**

**خبر اشارتى است به كل أغراض دنيا [كه‏] در حج صورت بندد. و كل آن مانع فضيلت حج است، و از [حيّز] حجّ خصوص بيرون برنده، خاصه چون تجارت به نفس حج باشد بدان كه براى ديگرى به أجرت حج كند، و به عمل آخرت دنيا طلبد. و اصحاب ورع و ارباب [دل آن را] كراهيت داشته، مگر آن كه مقصود او مقام [به‏] مكه باشد و مكنت«160» رسيدن [به آن جا] ندارد. چه بدين نيت اگر بستاند، و دنيا را واسطه دين سازد، نه دين را واسطه دنيا، باكى نباشد. و در اين قيام بايد كه مقصود او زيارت خانه خداى باشد، و اعانت برادر مسلمان بدانچه فرض از وى ساقط كند.**

**و بر مثل اين حمل بايد كرد قول پيغامبر را- عليه السلام: يدخل الله تعالى بالحجّة الواحدة ثلاثة الجنّة: الموصى بها، و المنفذ لها، و من حجّ بها عن أخيه. اى، حق تعالى به يك حج سه كس را در بهشت برد: وصيت كننده، و به تنفيذ رساننده، و حج گزارنده را. و نمى‏گويم كه پس از آن كه فرض اسلام گزارده باشد أجرت حلال نيست، يا حرام است، و لكن اولى آن است كه نكند و آن را كسبى و تجارتى نسازد. چه حق تعالى دنيا به تبع دين بدهد، و دين به تبع دنيا ندهد.**

**و در خبر است: مثل الّذي يغزو في سبيل الله و يأخذ اجرا مثل امّ موسى ترضع ولدها [436] و تأخذ أجرها.«161» پس كسى كه مثل او در استدن أجرت حج مثال مادر موسى باشد، در آن باكى نبود. چه أجرت براى مكنت حج و زيارت ستاند، نه حج براى أجرت كند. چنانكه مادر موسى أجرت براى آن مى‏ستد تا حال وى بر ايشان پوشيده ماند، و فرزند را بدين واسطه شير تواند داد.**

**دوم آن كه دشمنان خداى را به تسليم باژ و ضريبه«162» يارى ندهد. و ايشان باز دارندگان‏اند از مسجد حرام، چون اميران مكه، و اعراب كه در باديه قافله را ترصد نمايند. چه دادن مال بديشان معونتى است بر ظلم، و تيسير«163» اسباب آن، و آن همچنان باشد كه به نفس [خود] معونت كنند.**

**پس بايد كه به حيله‏اى از آن خلاص طلبد، و اگر نتواند، بعضى علما گفته‏اند: در اين حال حجّ نفل را ترك گرفتن و از راه بازگشتن به از معونت ظالمان، و در اين قول باكى نيست.«164» چه‏**

**571**

**آن«165» بدعتى است كه قايم كرده‏اند،«166» و چون آن را انقياد نمايى سنّتى مطّرد«167» شود، و در آن مذلت و خوارى مسلمانان است بدانچه جزيت مى‏دهند. و اگر گويد: از من به جبر مى‏ستانند و من به اضطرار مى‏دهم، اين سخن را معنيى نباشد، چه اگر در خانه نشيند يا از راه باز گردد از وى باز نستانند. بل بسيار باشد كه اسباب ترفّه ظاهر گرداند و بدين سبب مطالبت وى بسيار بود، و اگر [به زىّ‏] درويشان باشد وى را مطالبتى نبود، پس بر اين قضيه او خود را به حال اضطرار رسانيده باشد.**

**سوم آن كه توشه بيشترى سازد، و به دادن و بخشيدن خوشدل باشد، و از تقتير«168» و اسراف احتراز نمايد، بل ميانه‏رو باشد. و به اسراف آن مى‏خواهيم كه تنعّم كند به طعامهاى لذيذ و ترفّه طلبد به بهترين انواع آن، چنانكه عادت انباردگان«169» است. و اما در بسيارى بخشيدن اسرافى نيست، چه گفته‏اند: در خير اسرافى نباشد، چنانكه در اسراف خيرى نبود. و دادن توشه در راه حج نفقة باشد در راه حق تعالى، و يك درم را هفت صد درم پاداش.**

**ابن عمر گفت: پاكيزگى توشه در سفر از كرم مرد باشد. و گفتى: فاضل‏تر حجاج آن كس باشد كه تقواى او خالص‏تر و نفقه او پاكتر و يقين او خوب‏تر. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: الحجّ المبرور ليس له جزاء الاّ الجنّة. اى، جزاى حج مقبول جز بهشت نيست. پرسيدند: سبب قبول حج چيست؟ گفت: طيب الكلام و اطعام الطّعام. اى، نرمى سخن و دادن طعام.**

**چهارم آن كه رفث و فسوق و جدال بگذارد، چنانكه قرآن ناطق است.«170»**

**و رفث نامى جامع است همه لغوها و فحشها را، و حديث و بازى با زنان و ذكر احوال و مقدمات مباشرت پيش ايشان در آن داخل است. چه آن، داعيه مباشرت كه محظور حج است برانگيزد، و داعى محظور محظور باشد.**

**و فسوق لقبى [است‏] شامل، همه بيرون آمدن‏ها را از طاعت حق تعالى.**

**و جدال مبالغت است [437] در خصومت و مراء به چيزى كه موجب كينه‏ها باشد و**

**572**

**مناقض خوشخويى، و همت را در حال تفرقه كند. سفيان گفت: هر كه فحش گويد حجّش تباه شود. و پيغامبر- عليه السلام- خوش سخنى و نان دهى را از اسباب قبول حج شمرده است. و مراء ضد خوش سخنى است. پس نبايد كه بر رفيق و شتربان و غير ايشان بسيار اعتراض كند، بل با رفيقان راه خداى طريق نرمى و تواضع گزيند. و خوشخويى را لازم گيرد. و خوشخويى آن نيست كه رنج خود از ديگران باز دارد، بل آن است كه رنج ديگران احتمال«171» كند. و گفته‏اند كه سفر را بدان سفر خوانند كه سفر عن اخلاق الرّجال، اى، اخلاق مردان ظاهر گرداند. و براى اين معنى، چون شخصى در خدمت عمر دعوى معرفت مردى كرد، فرمود كه در سفر با وى مصاحبت كرده‏اى كه بدان بر مكارم اخلاق دليل توان گرفت؟ گفت: نى. فرمود كه نپندارم كه تو وى را بشناسى.**

**پنجم اگر تواند پياده رود، چه آن فاضل‏تر. عبد الله عباس در حال وفات پسران را وصيت كرد كه پياده حج كنيد، چه پياده را به هر گامى هفت صد حسنه باشد از حسنات حرم. گفتند: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: آن كه هر حسنه برابر صد هزار بود. و استحباب در پياده رفتن به سوى مناسك، و از مكه به موقف و منا مؤكّدتر از پياده رفتن در راه. و اگر با پياده رفتن إحرام از خانه [خود] گرفتن يار شود،«172» عمر و على و ابن مسعود در تفسير و اتمّوا الحجّ«173» گفته‏اند كه آن إتمام حج باشد. و بعضى علما گفته‏اند كه ركوب«174» فاضل‏تر، چه در او مؤنت و انفاق است، و نيز از رنج و دلتنگى دورتر است و به سلامت و تمام حج نزديك‏تر.**

**و اين سخن در تحقيق مخالف سخن اول نيست، بل بايد كه تفصيل كند و بگويد كه كسى را كه پياده رفتن بر او آسان است، پياده رفتن فاضل‏تر، و كسى را كه ضعيف كند«175» و آن به بدخويى و [قصور] عمل انجامد [سواره رفتن بهتر باشد]. و بعضى علما را پرسيدند كه در عمره پياده رفتن فاضل‏تر يا درازگوشى به درمى به كرا گرفتن؟ گفت: اگر دادن درمى بر وى گران‏تر باشد، كرا گرفتن، و اگر پياده رفتن بر وى صعبتر- چنانكه توانگران را باشد- پياده رفتن. و چنانستى كه مقصود وى سلوك طريق مجاهده بود، و آن را وجهى است، و لكن فاضل‏تر آن كه پياده‏**

**573**

**رود، و آن درم در خيرى صرف كند، چه آن اولى از آن كه به مكارى«176» دهد، كه آن در عوض رنج ستور باشد. و چون يقين او ميان مشقت نفس و نقصان مال جمع نتواند كرد، آن چه گفته است بعيد نباشد.**

**ششم آن كه در محمل ننشيند، و بر زامله اقتصار نمايد، مگر آن كه بترسد، يا نيكو نتواند نشست به عذرى. و در آن دو معنى است:**

**يكى آن كه اشتر ار تحفيفى باشد، چه از محمل رنج بيشتر بود.**

**و دوم آن كه مخالف زىّ متنعمان و مترفّهان باشد [438].**

**پيغامبر- عليه السلام- چون حج كرد، بر راحله او پالانى لتره«177» و گليمى كهن، در قيمت چهارم درم، بود. و بر [آن‏] راحله طواف كرد تا مردمان روش او و شمايل او مشاهده كنند، و گفت:**

**خذوا عنّى مناسككم. اى، معالم«178» حج از من بياموزيد.**

**و گفته‏اند كه محمل از محدثات«179» حجّاج است، و علما در آن عصر بر وى انكار مى‏كردند. سفيان ثورى از پدر روايت كرد كه من از كوفه براى حج به قادسيه رفتم، و رفيقان از هر شهرى برسيدند، همه را بر زامله‏ها و جوالها و پالانها ديدم، و در كلّ آن جز دو محمل نبود.**

**و ابن عمر چون در زينها و محملها- كه محدث حجّاج بود- نگريست، گفت: الحاجّ قليل و الرّكب كثير! اى، حجّاج اندك‏اند و اشتر سواران بسيار! پس در مردى درويش بد حال ديد كه [زير] وى جوالى بود، گفت: آرى، اين از حجّاج است.**

**هفتم آن كه بد حال و كاليده«180» موى و گرد آلود باشد، و بسيار تزين نكند و به اسباب تفاخر و تكاثر مايل نشود، تا نام وى در جريده متكبران و مترفهان ثبت نه‏افتد و از سلك ضعفا و مساكين و ارباب صلاح بيرون نيايد. چه پيغامبر- عليه السلام- به كاليده مويى و پوشيدگى«181» امر كرده است، و از تنعم و ترفه نهى فرموده در حديث فضالة بن عبيد.**

**574**

**و در خبر است: انّما الحاجّ الشّعث التّفل«182» يقول الله تعالى: انظروا إلى زوّار بيتى قد جاءوني شعثا غبرا من كلّ فجّ عميق. اى، حاج نباشد مگر كاليده موى بدبوى. بارى تعالى گويد: بنگريد در زايران خانه من كه كاليده و گردگن از هر راهى دور، بر من آمده‏اند. و بارى تعالى گفت: ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ«183». و «تفث» كاليدگى و گرد آلودگى است، و قضاى آن به ستردن موى و چيدن ناخن بود.**

**و عمر خطاب به اميران لشكر نوشت: اخلولقوا و اخشوشنوا. اى، خلقان بپوشيد و به چيزهاى درشت اكتفا نماييد. و گفته‏اند: زين الحجيج اهل اليمن. زيرا كه ايشان بر هيئت تواضع و ضعف و سيرت سلف باشند.**

**و بايد كه در زىّ خود از سرخى بخصوص احتراز كند، و از هر چه [شهرت‏] آرد بعموم. و روايت كرده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- در سفرى نزول فرمود، و اشتر را به چرا كردند، نظر پيغامبر- عليه السلام- بر گليمهاى سرخ افتاد كه بر پالانها بود، گفت: أرى هذه الحمرة قد غلبت عليكم. اى، سرخى بر شما غالب مى‏بينم! صحابه گفتند: ما برخاستيم و آن گليمها فرو گرفتيم تا به حدى كه بعضى شتران برميدند.**

**هشتم آن كه با ستور رفق كند و چيزى كه طاقت ندارد بر وى ننهد. و محمل از حد طاقت وى بيرون است، [439] و خفتن در آن سبب رنج و گرانى است. و اهل ورع بر ستور نخفتندى، مگر خوابى سبك نشسته. و بر پشت ستور بسيار نايستادندى.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تتّخذوا ظهور دوابّكم كراسىّ. اى، پشت ستوران خود را كرسى مسازيد. و مستحب است كه بامداد و شبانگاه از ستور فرود آيد، تا وى را بدان آسايش دهد، و آن سنت است، و در آن از سلف اثرها آمده است. و نيز از ايشان كرا گرفتى«184» به شرط آن كه فرود نيايد و تمام أجرت بدادى، پس فرود آمدى تا آن احسانى باشد از وى در حق ستور، و در ترازوى او بود نه در ترازوى [مكارى‏].«185»**

**و هر كه بهيمه را برنجاند و بيرون طاقت آن بر وى حمل نهد، روز قيامت بدان مطالب باشد. و بو دردا وقت وفات اشتر خود را مى‏گفت كه اى اشتر، در حضرت الهى بر من مخاصمت‏**

**575**

**مكن، كه من بيرون طاقت بر تو حملى ننهاده‏ام. و در جمله هر جگرى گرم را- اى، هر حيوانى را- اجرى است. پس حق ستور و حق مكارى، جمله رعايت بايد كرد. و در فرود آمدن، ساعتى آسايش ستور باشد و شادى دل مكارى.**

**مردى ابن المبارك را گفت: اين نامه با خود بر تا به فلان رسانى. گفت: از اشتربان دستورى خواهم، كه من كرا گرفته‏ام. پس بنگر كه از حمل نامه‏اى كه آن را وزنى نباشد چگونه احتراز كرده است؟ و طريق حزم [در ورع‏] اين است. چه اگر در اندك، در گشاده شود، آهسته آهسته [به‏] بسيار ادا كند.**

**نهم آن كه به اراقت دمى تقرّب نمايد، اگر چه بر وى واجب نباشد. و در آن كوشد كه قربان فربه و گزيده باشد. و اگر بتطوّع«186» باشد از آن تناول كند. و اگر واجب باشد نكند. و قول حق تعالى را: وَ من يُعَظِّمْ شَعائِرَ الله،«187» به «فربه كردن و خوب گردانيدن» تفسير كرده‏اند. و راندن هدى از ميقات فاضل‏تر، اگر راندن سبب رنجورى وى نشود. و در خريدن آن مكاس نكند.«188» چه در سه چيز غلو نكردندى و مكاس را در آن كراهيت داشتندى: هدى و أضحيّة و رقبة. چه فاضل‏تر آن گرانبهاتر و نفيس‏تر آن باشد.**

**و ابن عمر روايت كرد كه عمر ماده اشترى گزيده را براى هدى اختيار كرده بود، از وى آن را به سيصد دينار بخواستند، از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه آن را بفروشد، و به بهاى آن اشتر قربانى بخرد؟ پيغامبر فرمود كه مفروش، بل همين را بفرست. زيرا كه اندك نيكو به از بسيار بد. و در سيصد دينار، سى اشتر قربانى بيايد. و در آن تكثير گوشت باشد، و لكن مقصود گوشت نيست، مقصود تزكيت نفس است، و تطهير آن از رذيلت بخل، و تزيين و تحليت آن به جمال تعظيم حضرت الهى را. چه حق تعالى فرموده است: لَنْ يَنالَ الله لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى‏ مِنْكُمْ.«189» و آن به رعايت نفاست و كثرت قيمت حاصل [440] آيد، عدد بسيار باشد يا اندك.**

**و پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدند كه سبب قبول حج چيست؟ فرمود: العجّ و الشّجّ. و عج به آواز بلند تلبيه گفتن است، و شج نحر قربانى است. و عايشه روايت كرد كه‏**

**576**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما عمل آدمىّ يوم النّحر احبّ إلى الله عزّ و جلّ من إهراقه دما، و انّها لتأتى يوم القيامة بقرونها و اظلافها فانّ الدّم يقع من الله تعالى بمكان ان يقع بالارض فطيبوا بها نفسا. اى، هيچ عمل آدمى روز نحر نزديك خداى دوست‏تر از اراقت دم قربانى نيست، و قربانى روز قيامت با شاخها و شنگلها«190» بيايد- اى، با غايت كمال و نهايت وفور در حسنات وى باشد- و چون وى«191» پيش از آن كه به زمين آيد در حضرت الهى موقعى لطيف يابد، پس بدان خوشدل بايد بود.**

**و در خبر است: لكم بكلّ صوفة من جلدها حسنة و كلّ قطرة من دمها حسنة، و انّها لتوضع في الميزان فأبشروا. اى، به هر مويى از پوست آن و به هر قطره‏اى از خون آن شما را حسنه‏اى است، و آن در كفه اعمال شما خواهد بود، بدان شاد باشيد.**

**دهم آن كه به مالى كه خرج شود در نفقة و قربانى، و زيانى در مال و مصيبتى در تن كه وى را رسد، خوشدل باشد. چه آن دليل قبول حج بود. چه مصيبت در راه حج برابر نفقة باشد در راه خداى، يك درم به هفت صد. و آن به منزلت سختيهاى راه غزا باشد. و به هر رنجى كه تحمل نمايد و زيانى كه به وى رسد ثواب يابد، و نزديك حق تعالى هيچ چيز از آن ضايع نشود.**

**و گفته‏اند كه از علامات [قبول‏] حج نيز آن است كه هر معصيت كه پيش از آن ارتكاب نمودى بگذارد،«192» و دوستان بطّال را به دوستان صالح بدل كند، و مجالس ذكر و بيدارى را بر مجالس لهو و غفلت برگزيند.**

**بيان عملهاى باطن و وجه اخلاص در نيت و طريق عبرت گرفتن به مشهدهاى شريف و كيفيت تفكر در آن و ياد كردن اسرار و معانى آن از اول حج تا آخر**

**بدان كه اول حج دريافتن«193» است. اى، دريافتن آن كه حج را از دين چه موقع است، پس آرزوى آن، پس عزيمت بر آن، پس قطع علايق كه از آن مانع باشد، پس خريدن جامه إحرام، پس خريدن زاد، پس كرا گرفتن راحله، پس بيرون آمدن، پس رفتن در باديه، پس إحرام از ميقات با تلبيه، پس در رفتن مكه، پس إتمام افعال، چنانكه سابق شده است.«194» و در هر يك از اين [كارها] ياد كننده‏**

**577**

**را تذكره‏اى است و عبرت گيرنده را عبرتي و مريد صادق را [تنبيهى‏] و زيرك را تعريفى و اشارتى. و ما به مفاتح آن اشارتى بكنيم تا چون أبواب آن گشاده گردد و اسباب آن دانسته شود، هر حج [441] كننده‏اى را از آن بر اندازه صفاى دل و پاكى باطن و بسيارى علم او منكشف شود.**

**اما فهم بدان كه رسيدن به خداى ميسر نيست، مگر به تنزّه از شهوات، و باز بودن از لذات، و بسنده كردن به ضرورات، و مجرد شدن براى وى در همه حركات و سكنات. و براى اين در ملتهاى«195» پيشين راهبان از خلق منفرد مى‏شدند و سرهاى كوه اختيار مى‏كردند و از خلق متوحش مى‏گشتند تا به حق مستأنس توانند بود. و براى خداى لذتهاى حاضر مى‏گذاشتند«196» و به طمع آخرت مجاهده‏هاى گران بر نفس خود لازم مى‏گردانيدند. و حق تعالى در كتاب خود بر ايشان ثنا گفته است و فرموده: ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.«197»**

**و چون آن مندرس شد و مردمان روى به متابعت شهوات آوردند و مجرد [بودن‏] براى خداى بگذاشتند و در آن سست شدند، بارى تعالى محمد را- عليه السلام- بعث فرمود، تا طريق آخرت را احيا كند و سنت پيغامبران را در سلوك آن تجديد فرمايد. اهل ملتها وى را از رهبانيت و سياحت دين او بپرسيدند گفت: ابد لنا [الله‏] بها الجهاد و التّكبير على كلّ شرف. اى، غزا و تكبير گفتن بر هر بلنديى. يعنى حج ما را بدل آن است. و از سايحان پرسيدند،«198» فرمود: هم الصّائمون. و حق تعالى اين امت را به انعام عام مخصوص كرد بدانچه حج را رهبانيت ايشان گردانيد، و خانه كعبه را به ذات مقدس خود تشريف اضافت«199» فرمود تا مقصد همه عابدان شد. و براى تفخيم و تعظيم گرد بر گرد آن را حرمتى نهاد. و عرفات را در فناء حرم چون ميدانى ساخت،«200» و حرمت آن موضع را به تحريم صيد و درخت آن زيادت تأكيد واجب داشت، و آن را نمودار«201» حضرت پادشاهان پرداخت تا زايران از هر سمتى و طالبان از هر صوبى با موى كاليده و روى گرد آلوده‏**

**578**

**قصد آن كنند، و در استكانت و تواضع مر خداوند خانه را مبالغت نمايند، و جلال و كبريا و عزت و استغناى او را خاضع و خاشع باشند، با آن چه مى‏دانند كه او مقدس است از آن كه خانه‏اى وى را در برگيرد، يا شهرى به وى محيط بود، تا رقّ و عبوديت ايشان بليغتر شود و إذعان و انقياد ايشان كامل‏تر گردد. و همچنين بر ايشان كارها موظف گردانيد كه نفس را بدان انسى نباشد، و عقل به معانى آن راه ننمايد. چون سنگ انداختن«202» و ميان صفا و مروه [بر سبيل تكرار] تاختن، كه طبع در آن نياويزد و عقل از آن بگريزد. و به مثل اين اعمال كه از عقال معقول گشاده است«203» و از سراى رأى بيرون، كمال رقّ و عبوديت ظاهر شود. چه در زكات رفق و منفعت مسلمانان معلوم است، و ازالت رذيلت بخل و تحصيل فضيلت سخا مفهوم، و از اين روى عقل بدو مايل است و آتش طبع بدو [442] حاصل. و روزه كسر شهوت و قصر نفس [است كه آن‏] دشمن حق تعالى است، و فارغ شدن براى عبادت، و باز بودن از شواغل. و ركوع و سجود نماز تواضع حضرت الهى است به فعلهايى كه هيئت تواضع است، و دلها را با تعظيم حق تعالى انسى است. و اما دويدن و سنگ انداختن و امثال آن كارها، نه نفس را در آن حظى است و نه طبع را با آن انسى و نه عقل را به معانى آن راهى. پس در اقدام بر آن باعثى نباشد مگر مجرّد فرمان، و قصد فرمانبردارى از آن روى كه امرى است كه امتثال آن لازم است بس. و در اين مقام، عقل از نصرت معزول است و نفس و طبع از محل انس خود مصروف. چه هر چه عقل معنى آن دريابد طبع را بدو نوع ميلى حاصل آيد، و آن ميل باعث و محرّض باشد بر كردن، و بدين سبب كمال رقّ و انقياد نيكو ظاهر شود. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- در حج على الخصوص گفت: لبّيك بحجّة حقّا تعبّدا و رقّا. اين لفظ در نماز و غير آن نفرمود. و چون حكمت بارى- سبحانه و تعالى- آن اقتضا كرده است كه نجات خلق بدان مربوط گردانيده است كه كارهاى ايشان بر خلاف طبع ايشان بود، و زمام امر و نهى به دست شرع باشد، و ايشان در كارهاى خود بر موجب انقياد و مقتضى استعباد روند، پس از انواع تعبّدات معانى آن«204» در نتوانند يافت [كه‏] بليغتر باشد در تزكيت دلها و گردانيدن آن از مقتضى خوى و عادات به مقتضى بندگى محض و فرمانبردارى صرف.**

**579**

**و چون اين معنى دريافتى بدانى كه نفوس از اين افعال عجيب بدان تعجب مى‏نمايد كه از اين اسرار تعبّدات غافل است. و اين مقدار در پى افتادن«205» اصل حج بسنده است.**

**اما شوق بدان كه انگيخته نشود مگر پس از دريافتن و به حقيقت بدانستن كه خانه خانه خداى است، و آن را نمودار حضرت پادشاهان ساخته‏اند. و زيارت خانه زيارت حق تعالى است. و هر كه در دنيا قصد آن كند سزاوار باشد كه زيارت او ضايع نگردد، و در ميعاد معيّن مقصود زيارت«206» [دريابد]، و آن نظر است در وجه كريم الهى در سراى خلد، از آن روى كه چشم قاصر فانى را در سراى دنيا آن قوّت نباشد كه نور ديدن وجه الله را قبول تواند كرد، و طاقت احتمال«207» آن ندارد، و به سبب قصور خود مستعد آن اكتحال نشود. و اگر در سراى آخرت به كمال بقا مدد يابد و از اسباب تغيّر و فنا منزه گردانيده شود، مستعدّ نظر و ديدن گردد، و لكن به قصد خانه و نگريستن بر آن مستحق لقاى خداوند خانه مى‏شود. و با اين معنى كه تقرير افتاد معنى ديگر هم هست، و آن آن است كه محبّ هميشه مشتاق باشد به كل آن چه اضافت«208» به محبوب دارد، و خانه مضاف است به حق تعالى، پس سزاوار باشد كه بدو اشتياق نمايند به مجرّد اين اضافت، بيرون طلب ثواب كه در قصد آن موجود است.**

**و اما عزم بايد كه بداند كه او به عزم خود فراق اهل [443] و وطن مى‏گويد، و از لذات و شهوات جدايى اختيار مى‏كند، و روى به زيارت خانه خداى مى‏آرد. و به سبب عظمت قدر خداوند خانه بايد كه در دل او قدر خانه بزرگ شود، و بداند كه قصد كارى رفيع و مهمى خطير كرده است. و هر كه چيزى عظيم طلبد وى را خطرى عظيم ارتكاب بايد نمود. و عزم او خالص براى خدايى [خداى‏] را بايد، و از شوايب ريا و سمعه دور. و بيقين بداند كه آن قصد و عمل او جز خالص مقبول نشود. و هيچ فاحشه‏اى«209» از آن زشت‏تر نباشد كه قصد سراى پادشاه كند و مقصود او غير پادشاه باشد. و عزم را در نفس خود صحيح كند. و تصحيح عزم به اخلاص بود، و اخلاص به دور بودن از ريا و سمعه. و بترسد از آن كه بتر را بر بهتر اختيار كند.**

**580**

**و اما قطع علايق معنى آن ردّ مظالم است و توبه خالص براى خداى از كل معاصى. و از سر گناه [برخيزد، آن گاه‏] پاى در راه بنهد. چه هر مظلمتى علاقتى است، و هر علاقتى چون غريمى«210» حاضر كه چنگ در گريبان وى زده است، و تشنيع«211» مى‏زند و مى‏گويد: كجا مى‏روى! قصد سراى پادشاه پادشاهان مى‏كنى، با آن چه در خانه خود معصيت وى مى‏برزى و فرمان او را اهمال مى‏كنى و خوار مى‏شمرى! و شرم نمى‏دارى كه چون بنده‏اى عاصى به در سراى وى روى و او تو را قبول نفرمايد و رد كند! اگر در قبول زيارت رغبتى دارى اول فرمان او را به جاى بايد آورد، و از عهده مظالم تفصّى جست، و از كل معاصى توبه كرد، و علاقت دل از التفات به غير او منقطع گردانيد تا روى دل بدو آورده باشى چنانكه روى ظاهر به خانه او. و اگر چنين نكنى، نصيب تو از سفر در اول جز رنج و تعب و در آخر جز ردّ و طرد نباشد. و علايق از خانه منقطع كن، چنانكه كسى به كليّت دل از آن بر كند و تقدير كند كه وى را بيش بدان رجوعى نخواهد بود. و براى اهل و اولاد خود وصيت نامه‏اى بنويس، چه مسافر در معرض تهلكه است مگر آن كه لطف الهى وى را صيانت فرمايد. و در حال قطع علايق براى سفر حج، قطع علايق براى سفر آخرت ياد كن، چه آن بزودى در پيش است، و آن چه در اين سفر تقديم مى‏نمايى به طمع تيسير آن سفر است، چه مستقر آن است و بازگشت بدان است، و نبايد كه در وقت استعداد«212» اين سفر از آن سفر غافل بشوى.**

**و اما زاد از وجه حلال طلبد. و چون در نفس خود حرصى بيند بر بسيارى زاد و طلب طعامى كه بر درازى سفر باقى ماند و پيش از رسيدن به مقصد تباه نشود، بايد كه ياد كند كه سفر آخرت درازتر از اين سفر است و زاد آن تقوى است و آن چه جز آن است، از آن جمله كه وى را زاد پندارند، به مرگ از وى جدا شود و با وى نماند، چنانكه طعام تر در اول منزل تباه شود و به وقت حاجت حيران و محتاج و بى‏حيله بماند. و بايد كه بترسد از آن كه اعمال او، [444] كه زاد آخرت اوست، پس از مرگ با وى نماند، بل شوايب و كدورت تقصير آن را تباه گرداند.**

**و اما راحله چون آن را حاضر كند، شكر حق تعالى بدل بگزارد بر آن چه ستوران را مسخّر وى گردانيده است تا رنج رفتن از وى برمى‏دارند و مشقت را بر وى آسان مى‏كنند. و از جمّازه،**

**581**

**جنازه را ياد كند، چه كار حج از وجهى موازى سفر آخرت است. و بنگرد كه اين سفر او بر اين مركب صلاحيت آن دارد كه زاد آن سفر شود بر آن مركب. چه آن بغايت نزديك است، و شايد كه هم در حال باشد، و ركوب جنازه پيش از ركوب جمّازه اتفاق افتد. چه ركوب جنازه قطعى و يقيني است، و در تيسير اسباب اين سفر شك است. پس چگونه كار سفر يقيني مهمل گذارد، و در اسباب سفر مشكوك احتياط برزد، و به زاد و راحله استظهار طلبد؟**

**و اما خريدن جامه إحرام بايد كه كفن را بدان ياد كند و در پيچيدن او در آن«213»، چه بزودى آن را ملابستى بايد نمود. و جامه إحرام در حال نزديكى خانه [خداى‏] پوشد و روا كه بدان نرسد، اما در جامه كفن پيچيده هر آينه به لقاى خدا خواهد رسيد. و چنانكه خانه را نبيند مگر در زيّى و هيئتى كه مخالف عادت است، خداى را- جلّ ذكره- پس از مرگ نبيند مگر در زيّى كه مخالف زىّ دنياست. و اين هر دو جامه به يك ديگر نزديك است، چه در هر دو جامه دوخته نيست.**

**و اما بيرون آمدن از شهر در آن حال بايد كه بداند كه از اهل و وطن مفارقت نموده است و روى به خداى آورده، در سفرى كه سفرهاى دنيا را نماند. و در دل خود حاضر گرداند كه چه مى‏طلبد، و كجا روى نهاده است، و قصد زيارت كه كرده است. چه روى به پادشاه پادشاهان آورده است- در جمله زايران او كه ايشان را بخوانده است و ايشان اجابت كرده‏اند، [و ايشان را] تشويق فرموده است [پس‏] مشتاق شده‏اند، و سفر خواسته است [پس برخاسته‏اند]، و علايق را قطع كرده‏اند و از خلايق جدايى گزيده و روى به خانه خداى آورده، كه آن را مفخّم و معظّم كرده است و قدر آن را بلند گردانيده كه تا به ديدن خانه از ديدن خداوند خانه ايشان را تسليتى حاصل آيد تا آن گاه كه به غايت مقصود و نهايت مطلوب رسند و سعادت لقاى مولى مساعدت نمايد. و بايد كه اميد رسيدن و قبول در دل دارد، نه از آن روى كه اعمال خود را ببيند كه ارتحال نموده است و از اهل و مال جدايى گزيده، بل از آن روى كه به فضل الهى واثق باشد و اميد دارد كه وعده زايران را به تحقيق رساند. و بداند كه اگر مرگ از رسيدن آن حايل شود و در راه وفات كند، در جمله وفد الهى به لقاى آن حضرت رسد، چنانكه گفته است: وَ من يَخْرُجْ من بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى الله وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى الله.«214» [445]**

**582**

**و اما در رفتن«215» باديه تا رسيدن به ميقات و ديدن آن عقبات. بايد كه بدان، بيرون آمدن را از دنيا تا رسيدن به ميقات قيامت و آن چه ميان آن است- از أهوال و مطالبات- ياد كند، و به ترس قطّاع الطّريق، از ترس منكر و نكير و سؤال ايشان بينديشد، و از ددگان باديه، مار و كژدم گور را در خاطر آورد، و به فراق اهل و قرابتان، وحشت و تنهايى گور را ياد آورد، و از اين ترسها كه در اعمال وى حاصل شود توشه ترسهاى گور سازد.**

**و اما إحرام و تلبيه در ميقات بدان كه معنى آن اجابت نداى حق تعالى است، و اميد دار كه قبول فرمايد، و بترس كه لا لبّيك و لا سعديك جواب آيد. و ميان رجا و خوف متردد باش، و از حول و قوّت خود بيزار، و به فضل و كرم الهى واثق. چه وقت تلبيه آغاز كار است، و آن محل خطر باشد.**

**سفيان عيينه گفت كه على حسين چون إحرام حج گرفت و راحله او قصد رفتن كرد، گونه‏اش بگشت و لرزه بر وى افتاد و نتوانست كه تلبيه گويد. پرسيدند كه چرا لبّيك نمى‏گويى؟**

**گفت: مى‏ترسم كه جواب لا لبّيك و لا سعديك باشد. پس چون تلبيه گفت بيهوش شد و از راحله در افتاد، و پيوسته اين حال وى را مى‏رسيد تا حج به إتمام رسانيد.**

**و احمد بن أبي الحواري گفت كه در وقت إحرام در خدمت بو سليمان دارانى بودم [تلبيه نگفت‏] تا يك ميل قطع كرديم، [آن گاه‏] گفت و غش گونه‏اى بر وى مستولى شد، پس به هوش آمد و گفت: اى احمد، حق تعالى به موسى وحى فرستاد كه ظالمان بنى اسرائيل را بگو كه ذكر من كم ياد كنند، چه هر كه از ايشان مرا ياد كند من وى را به لعنت ياد كنم. ويحك اى احمد، به من چنين رسيده است كه هر كه از مال حرام قصد حج كند پس تلبيه گويد، حق تعالى وى را گويد: لا لبّيك و لا سعديك حتّى تردّ ما في يديك، اى، اعمال تو هيچ مقبول نيست تا آن گاه كه آن چه در دست تو است به خصم باز دهى. پس از چه روى آمنى كه حق تعالى مرا اين جواب گويد! و چون در ميقات به گفتن تلبيه آواز بر آرند براى اجابت ندايى كه حق تعالى فرموده است:**

**وَ أَذِّنْ في النَّاسِ بِالْحَجِّ«216»، بايد كه نداى خلق را به نفخ صور ياد كند و برانگيختن ايشان از گور [و جمع شدن ايشان در عرصات قيامت و اجابت ايشان‏] نداى حق و منقسم [بودن‏] ايشان تا بعضى مقرّب و مقبول شوند و بعضى ممقوت و مردود، و در اول [كار] متردد ميان خوف و رجا چنانكه‏**

**583**

**حجّاج در ميقات متردد باشند بدانچه ندانند كه إتمام حج و قبول آن ميسر شود يا نه.**

**و اما در رفتن«215» مكه بايد كه بدان ياد كند كه به حرم آمن رسيد، و اميد دارد كه به در آمدن«216» از عقوبت خداى آمن شود، و بترسد كه اهل قرب نباشد و به در آمدن«217» حرم جنايت ارتكاب نموده باشد«218» و استحقاق مقت حاصل كرده. [446] و اميد او در همه اوقات غالب [آيد]، چه كرم عام است، و شرف خانه بزرگ، و حق زاير را رعايت فرمايد«219» و زينهار خواهنده و پناهنده را ضايع نگذارد.**

**و اما افتادن چشم بر خانه بايد كه در آن حال عظمت خانه در دل آرد و تقدير كند كه چنانستى كه خداوند خانه را مى‏بيند از غايت تعظيم، و اميد دارد كه حق تعالى لقاى خود روزى كند چنانكه لقاى خانه خود روزى كرد، و شكر گويد بر آن چه بدين مرتبه رسيد و به وفد الهى پيوست، و ياد كند كه روز قيامت همگنان به بهشت مايل باشند و اميدوار كه در آن در روند، پس منقسم شوند، تا بعضى را اذن دخول باشد و بعضى را باز گردانند، چنانكه حجاج منقسم شوند تا بعضى اهل قبول باشند و بعضى اهل رد. و در هر چه بيند بايد كه از ذكر كارهاى آخرت غافل نشود، كه كلّ احوال حج دليل است بر احوال آخرت.**

**و اما طواف خانه بدان كه طواف نماز است. و آن چه در نماز گفته‏ايم- از تعظيم و خوف و رجا و محبت- در دل حاضر كن. و بدان كه بدين طواف تشبّه مى‏نمايى به فريشتگان مقرّب كه گرد عرش درآمده‏اند و [آن را] طواف مى‏كنند. و گمان مبر كه مقصود طواف تن است به خانه، بل مقصود طواف دل است به ذكر خداوند خانه، تا آغاز و انجام انديشه جز بدو نباشد چنانكه آغاز و انجام طواف به خانه است. و بدان كه طواف شريف طواف دل است به حضرت ربوبيت، و خانه نمودارى ظاهر است در عالم ملك آن حضرت را، كه مشاهد بصر نيست. و از عالم ملكوت است، چنانكه تن نمودار ظاهر است در عالم شهادت دل را، كه به چشم مشاهد نيست و از عالم غيب است. و عالم ملك و شهادت مرقات«220» عالم غيب و ملكوت است كسى را كه در بر وى گشاده‏اند. و بدين موازنه اشارت رفته است كه بيت معمور در آسمان برابر كعبه است، و طواف‏**

**584**

**فريشتگان بدان همچنان است كه طواف آدميان به خانه [كعبه‏]. و چون مرتبه بيشتر مردمان از مثل آن طواف قاصر است، ايشان را به ملايكه تشبّه فرموده‏اند بر اندازه امكان، و وعده سابق شده كه من تشبّه بقوم فهو منهم. و كسى كه مثل آن طواف تواند كرد در حق او گويند كه كعبه به زيارت او رود و گرد او طواف كند، چنانكه بعضى اهل كشف در حق بعضى اوليا مشاهده كرده‏اند.**

**و اما استلام اعتقاد كن كه با حضرت الهى بيعت مى‏كنى كه مطيع باشى، و عزيمت مصمم دار كه بدين بيعت وفا نمايى، چه هر كه در بيعت غدر كند مستحق مقت شود. و ابن عباس از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد كه الحجر يمين الله في الارض يصافح بها خلقه كما يصافح الرّجل أخاه. [447]**

**اى، مبايعه«221» و مصافحه به دست راست باشد، و بارى تعالى چون از جوارح منزه است، اين حجر را به مثابت دست راست گردانيده است.**

**و اما به پرده‏هاى كعبه آويختن و به ملتزم«222» پيوستن بايد كه نيت تو در التزام، طلب نزديكى باشد از دوستى و اشتياق خانه و خداوند خانه، و تبرك به بسودن آن، و اميد آن كه هر جز وى از اندام وى«223» كه به خانه رسيده است از آتش امن باشد. و در آويختن پرده، إلحاح بود در طلب مغفرت و امان خواستن، چنانكه گناهكارى در جامه كريمى آويزد و زارى كند تا از وى عفو فرمايد، و ظاهر گرداند كه از وى مهربى«224» نيست مگر بدو، و مفزعى«225» نيست مگر عفو و كرم او. و چنانكه گريز از وى صورت نبندد، گريز از وى امكان ندارد، و دست از دامن او كوتاه نكند تا سر وى از گريبان مغفرت بر نياورد و پاى وى در حريم امن دراز نگرداند.**

**و اما سعى ميان صفا و مروه [در] پيش خانه [كعبه‏]، آمد و شد بندگان را ماند به در سراى پادشاهان براى اظهار اخلاص در خدمت، و اميد آن كه پادشاه به نظر مرحمت و عاطفت ملاحظه فرمايد، چون«226» كسى كه در بارگاه پادشاه در رود و بيرون آيد و نداند كه پادشاه در حق وى از رد و قبول چه حكم خواهد فرمود، پس هميشه پيش در سراى مرّة بعد اولى و كرّة عقيب اخرى مى‏آيد و مى‏رود و اميد مى‏دارد كه اگر در كرّت اول به عزّ قبول مشرّف نگشت كرّت ديگر بدان تشريف‏**

**585**

**مكرّم شود. و بايد كه از آمد و شد ميان صفا و مروه، آمد و شدى كه ميان دو كفه ترازو باشد در عرصات قيامت ياد كند، و صفا را كفه حسنات پندارد و مروه را كفه سيئات. چه ميان دو كفه، نظر او در رجحان و نقصان باشد، و تردّد او ميان عذاب و غفران.**

**و اما وقوف عرفه بايد كه از زحمت«227» خلق و بلندى آوازها، و اختلاف لغات، و متابعت فرق ائمّه خود را در تردّد [بر] مشاعر«228» و به آثار ايشان اقتدا كردن و بر سيرت ايشان رفتن، عرصات قيامت را ياد كند، و فراهم آمدن امّتان با پيغامبران [و امامان‏] و اقتداى هر امّتى به پيغامبر خود و طمع شفاعت از پيغامبران، و تحير ايشان«229» در آن يك زمين ميان رد و قبول. و چون آن را ياد كردى، تضرع و ابتهال در حضرت ذو الجلال ملازم دل خود كن تا تو را در زمره رستگاران و مرحومان حشر كنند. و اميد اجابت را محقق گردان، چه موقف شريف است، و رحمت كه از حضرت الهى به كافه خلايق رسد به واسطه دلهاى عزيز [از اوتاد زمين‏] باشد. و موقف از ابدال و اوتاد و طبقات صالحان و ارباب دل خالى نبود. و چون همتهاى ايشان فراهم آيد و دلها براى تضرع و ابتهال مجرد شود و دستها [448] به حضرت الهى بر آرند و گردنها بر افرازند و چشمها سوى آسمان دارند همگان در طلب رحمت يك همت شده، گمان مبر كه ايشان را نوميد كند و سعيشان ضايع گرداند و رحمت براى غير ايشان نگاه دارد. و براى اين گفته‏اند كه بزرگترين گناهان آن است كه كسى در عرفات حاضر شود و گمان برد كه حق تعالى ايشان را نيامرزد. و فراهم آمدن همتها و استظهار به مجاورت ابدال و اوتاد، كه از أقطار بلاد جمع شوند، سرّ حج و غايت مقصود آن است. و هيچ طريقى استجلاب رحمت الهى را چون فراهم آمدن همتها و يارى دادن دلها در يك مكان و يك زمان نيست.**

**و اما سنگ انداختن بايد كه مقصود از آن فرمانبردارى باشد براى اظهار رقّ و عبوديت و قيام نمودن به مجرد امتثال، بى‏نصيب عقل و نفس، و تشبّه به إبراهيم- صلوات الله و سلامه عليه- كه ابليس وى را در آن موضع پيش آمده بود تا در حجّ وى شبهتى القا كند يا به معصيتى در فتنه اندازد، و حق تعالى [او را] فرمود تا سوى وى سنگ اندازد و او را براند و اميدش منقطع‏**

**586**

**گرداند. و اگر در خاطرت افتد كه ابليس وى را پيش آمده بود و او آن ملعون را بديده، بدان سنگ انداخت و اما مرا پيش نمى‏آيد، بدان كه اين خاطر از ديو است، و او در دل تو القا كرده است تا عزيمت تو را در رمى سست گرداند و چنان فرا نمايد كه فعلى بى‏فايده است و بازى را ماند، پس چرا بدان مشغول شوى. بر اين قصه وى را از نفس خود [بران‏] بدانچه در رمى جد كنى و تشمّر نمايى، كه خوارى شيطان در آن است. و بدان كه تو در ظاهر سنگ سوى عقبه مى‏اندازى، اما در حقيقت بر روى شيطان مى‏زنى و پشت وى بدان مى‏بشكنى، چه، خوارى او حاصل نيايد مگر به امتثال امر خداى براى تعظيم مجرّد امر، بى‏آنكه عقل را و نفس را در آن نصيبى باشد.**

**و اما ذبح قربانى بدان كه تقرّبى است به حق تعالى بر حكم فرمانبردارى. و اجزاى قربانى بايد كه كامل باشد، و اميد دارى«230» كه حق تعالى بر هر جزئى از آن، جزئى از تو آزاد گرداند و از آتش برهاند، چه، وعده همچنين وارد شده است. و هر چه قربانى بزرگتر و اجزاى او كامل‏تر، فداى تو از آتش بدان عام‏تر.**

**و اما زيارت مدينه چون چشم تو بر ديوارهاى آن افتد ياد كن كه آن شهرى است كه حق تعالى براى پيغامبر خود- عليه السلام- اختيار كرده است و او را سوى آن هجرت فرموده، و سراى اوست كه فرايض و سنن در آن بيان كرده است، و با دشمن خداى در آن مجاهدت نموده، و دين او را در آن ظاهر گردانيده، تا آن وقت كه حق تعالى [او را] به حضرت خود برد و آن را محل تربت [وى‏] گردانيد و تربت دو وزير او، كه پس از او حق را ايشان قايم داشتند. پس در نفس خود مواقع اقدام پيغامبر را [449]- عليه السلام- در حال گشتن تصوير كن«231» كه هيچ موضع قدمي نيست كه نه موضع قدم عزيز اوست. و قدم خود بر آن منه مگر با سكينه«232» و ترس. و رفتن و گام زدن او را در كويها ياد كن، و خشوع و سكينه او را در رفتن به خاطر در آر، و آن چه حق تعالى از معرفت عظيم خود در دل وى وديعت نهاده است و ذكر او را رفيع كرده و قرينه ذكر خود گردانيده، و كسى كه حرمت وى را نگاه ندارد، اگر چه بدان مقدار باشد كه آواز خود را بلندتر از آواز وى كند، عمل وى را إحباط«233» فرموده. پس ياد كن نعمتى كه حق تعالى ارزانى داشته است‏**

**587**

**[بر] جماعتى كه به تشريف صحبت او مشرف شدند، و سعادت ملاقات و استماع مقالات او ايشان را مساعدت نمود. و حسرت فوت شدن خدمت او و صحبت ياران او بزرگ دان، و بينديش كه ديدن او در دنيا از تو فايت شد و به دوام ديدن او در آخرت متيقّن نه‏اى، چه روا كه [او را] جز يك بار [به حسرت‏] نبينى، و به سوء اعمال خود از عزّ قبول او محروم مانى، چنانكه گفته است:**

**يرفع إلىّ اقوام فيقولون يا محمّد يا محمد! فأقول: يا ربّ اصحابى! فيقول: انّك لا تدري ما أحدثوا بعدك! فأقول: بعدا و سحقا. اى، گروهى را به من برآرند، و ايشان گويند: اى محمد، اى محمد! و من گويم:**

**اى پروردگار، اين جماعت اصحاب منند! بارى تعالى فرمايد: تو ندانى كه پس از تو چه كرده‏اند! من از ايشان طالب دورى شوم.**

**اگر حرمت شريعت او را رعايت نكنى، اگر چه در يك دقيقه«234» باشد، آمن مباش كه ميان او و تو حايلى شود بدانچه از راه او عدول نموده باشى. و مع ذلك اميد مى‏دار كه حق تعالى تو را، پس از آن چه ايمان روزى كرد«235» و از وطن خود براى زيارت وى برانگيخت [بى‏] تجارتى و نصيبى دنياوى، بل به محض دوستى تو او را و اشتياق تو بدانچه آثار او را ببينى و ديوار روضه او را مشاهده كنى و بدانچه رؤيت فايت شده است، نفس تو«236» به مجرد اين مقدار در سفر رغبت بود، در غايت سزاوارى باشى كه در تو نظر رحمت فرمايد.**

**و چون به مسجد رسيدى ياد كن كه آن عرصه آن است كه حق تعالى براى پيغامبر خود و اوايل و افاضل مسلمانان اختيار كرده است، و اول موضعى است كه فرايض الهى در آن اقامت نموده‏اند، و جامع افاضل خلق است چه در حيات و چه در ممات، و اميد قوى‏دار كه حق تعالى به در رفتن آن تو را بيامرزد. و با تعظيم و خشوع در رو، و آن مكان در غايت سزاوارى است بدانچه از دل مؤمنان خشوع اقتضا كند. چنانكه از بو سليمان [دارانى‏] روايت كرده‏اند كه اويس قرنى حج كرد و به مدينه رفت. و چون بر در مسجد بايستاد، وى را گفتندى كه اين روضه پيغامبر است، بيهوش شد. و چون به هوش آمد گفت: مرا [450] بيرون بريد كه شهرى كه محمد در آن مدفون بود شهر من نباشد.**

**588**

**و اما زيارت پيغامبر- عليه الصلاة و السلام بايد كه پيش وى بايستد- چنانكه صفت كرديم- و زيارت كند، چنانكه در حال حيات كنند. و به روضه او نزديك نشود، مگر چندانى كه به شخص مبارك او نزديك خواستى شد اگر در حال حيات بودى. و چنانكه مقتضى حرمت در حال حيات آن بودى كه بر بسودن و بوسيدن وى اقدام ننمودى، بل از دور پيش وى بايستادى، در حال وفات همچنان بايد. چه بسودن و بوسيدن مشاهد عادت جهودان و ترسايان است.**

**و بدان كه او حضور و ايستادن و زيارت تو را مى‏داند، و سلام و درود تو به وى مى‏رسد. و در خيال خود صورت [كريم‏] او را تمثيل كن كه در لحد مقابل تو نهاده است«237». و مرتبه رفيع او در دل آر، چه از وى روايت كرده‏اند: انّ الله تعالى و كلّ بقبره ملكا يبلّغه سلام من سلّم عليه من امّته. [اين‏] در حق كسى است كه به روضه او حاضر نباشد، پس چگونه باشد كسى كه از وطن خود بيرون آيد و به آرزوى لقاى او باديه قطع كند و چون ملاحظه غرّه مبارك او فايت شده است، به مشاهده مشهد شريف او اكتفا نمايد؟ چه گفته است: من صلّى علىّ مرّة، صلّى الله عليه عشرا، اى، هر كه يك بار بر من درود دهد، حق تعالى ده بار بر وى رحمت كند. و چون جزاى درود به زبان اين است، جزاى حضور براى زيارت او چه باشد؟**

**پس پيش منبر وى آى، و بر رفتن«238» وى بر منبر توهّم كن، و طلعت با بهاى«239» او در دل خود تصور كن، كه بر منبر ايستاده خطبه مى‏گويد و مهاجران و انصار را در طاعت خداى تحريض مى‏نمايد. و بخواه از خداى كه در قيامت تو را از وى دور نگرداند.**

**اين است وظيفت دل در اعمال حج. و چون از كلّ آن فارغ باشد، غم و اندوه و ترس را ملازم دل خود دارد، چه نمى‏داند كه حج او مقبول است و او در زمره محرمان مثبت، يا مردود است و او به جمله مطرودان ملحق. و بايد كه آن را از حال دل و اعمال خود تعرّف نمايد. چه اگر دل خود را بيند كه از سراى غرور پهلو تهى مى‏كند و با حضرت الهى انس مى‏گيرد، و اعمال خود را به ميزان شرع موزون يابد، بايد كه به قبول واثق شود، چه بارى تعالى قبول نكند مگر از كسى كه وى را دوست دارد، و هر كه را دوست دارد متولّى او شود و آثار محبت خود بر وى ظاهر كند و حمله دشمن خود ابليس از وى دفع گرداند، و چون اين احوال بر وى ظاهر شد، دليل قبول باشد، و اگر كار بر خلاف اين بود، نصيب او از سفر حج جز رنج و تعب نبود. نعوذ باللّه منه، و هو اعلم. [451]**

**589**

**كتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن‏**

**و اين هشتمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:**

**باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان باب دوم در آداب ظاهر تلاوت باب سوم در اعمال باطن تلاوت باب چهارم در فهم قرآن و تفسير آن به رأى و غير آن‏**

**591**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد بى‏غايت و شكر بى‏نهايت خداى را كه بندگان خود را به«1» پيغامبر مرسل راه راست نمود، و به«2» كتاب منزل منازل دين تعليم فرمود. كتابى كه از إبطال سابق و لا حق مبرّاست،«3» و اول و آخر آن از تناقض و اختلال معرّى.«4» ارباب الباب و اصحاب افكار را [بدانچه در اوست، از قصص و اخبار و طرق‏] اعتبار«5» و مناهج«6» استبصار«7» اتّساع«8» گرفته است، و سلوك«9» منهج«10» قويم«11» و انتهاج«12» صراط مستقيم، بدانچه احكام در وى مفصّل است و حلال از حرام متميّز، اتّضاح«13» پذيرفته. ضياء و نور از مطالع آيات او لامع است، و شفاى صدور و نجات از غرور«14» از قواطع بيّنات«15» او ساطع. هر كه از جباران بر خلاف او رود، حق تعالى وى را هلاك كند، و هر كه علم از غير آن طلبد، خداى- عز و جل- وى را گمراه گرداند. حبل متين ذو الجلالى«16» و نور مبين لا يزالى، عروه وثقى«17» است و درجه علياى يقين. در معارف الهى بحر محيط«18» است، و در معالم«19» قدسي‏**

**592**

**عالم بسيط. طرايف و عجايب او منقضى نشود، و لطايف و غرايب او تناهي نپذيرد. موايد«18» فوايد او در حصر و تعديد«19» نيايد، و حلاوت تلاوت او به كثرت ترديد«20» كم نگردد. خلق اولين و آخرين بدو هدايت يافتند، و پريان چون آن را بشنيدند، به انذار«21» قوم خود شتافتند و گفتند: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً. يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا به«22» هر كه بدو ايمان آورد موافق است، و هر كه بر وفق او سخن گفت مصدّق، و هر كه بدو تمسك نمود رستگار است، و هر كه بر مقتضى آن عمل كرد درستكار. و حفظ آن را بارى تعالى تكفل نموده است و آن را بر اين جمله بيان فرموده: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ..«23» و از اسباب حفظ آن در دلها و بقاى آن در مصحفها مواظبت [و مداومت بر] تلاوت و مدارست«24» [اوست‏] با ملابست شروط و ممارست [آداب او، و محافظت بر آن چه در اوست از] اعمال ظاهر و باطن.«25» و از بيان و تفصيل آن چاره نبود. و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:**

**باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان باب دوم در آداب ظاهر تلاوت [452] باب سوم در اعمال باطن تلاوت باب چهارم در فهم قرآن و تفسير آن به رأى و غير آن‏**

**593**

**باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان، و مذمت مقصران در تلاوت آن‏**

**فضيلت قرآن‏**

**پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من قرأ القرآن ثمّ رأى أنّ أحدا أوتي أفضل ممّا أوتي، فقد استصغر ما عظّمه الله. اى، هر كه قرآن بخواند پس چنين پندارد كه كسى را به از وى چيزى داده‏اند، او خرد داشته باشد چيزى را كه حق تعالى آن را بزرگ داشته است. و گفت: ما من شفيع افضل منزلة عند الله يوم القيامة من القرآن، لا نبىّ و لا ملك و لا غيره. اى، هيچ شفيعى نزديك حق تعالى در روز قيامت فاضل‏تر از قرآن نباشد، نه پيغامبر نه فريشته [و نه غير آن‏]. و گفت: لو كان القرآن في اهاب ما مسّته النّار. اى، اگر قرآن در پوستى باشد آتش آن را نسوزد.**

**مترجم مى‏گويد كه علما در تأويل اين حديث مختلف شده‏اند. بعضى گفته‏اند كه اين در عهد پيغامبر- عليه السلام- بود بر سبيل معجزه كه اگر آتش به مصحفى رسيدى نسوختى. و بعضى گفته‏اند كه مراد آن است كه حق تعالى حفظ قرآن را تكفل نموده است و در دلها محفوظ گردانيده تا اگر كاغذ و حبر«26» بسوزد قرآن نسوخته باشد، به خلاف تورات و ديگر كتب، كه آن محفوظ نبوده است. و بعضى گفته كه مراد آن است كه حافظ قرآن را آتش دوزخ نسوزد.**

**594**

**و گفت: افضل عبادة امّتى قراءة القرآن. اى، فاضل‏ترين عبادتى امت مرا خواندن قرآن است. و گفت: انّ الله عزّ و جلّ قرأ طه و يس قبل أن يخلق الخلق بألفي عام، فلمّا سمعت الملائكة القرآن قالت: طوبى لامّة ينزّل عليهم هذا و طوبى لاجواف تحمل هذا و طوبى لألسنة تنطق بهذا. اى، حق تعالى طه و يس را پيش از آفريدن مردمان به دو هزار سال بخواند، و چون فريشتگان بشنيدند گفتند كه خنك امتى را كه اين بر ايشان نازل شود و خنك باطنهايى را كه حامل آن باشد و خنك زبانهايى را كه بدان تلفظ كند. و گفت: خيركم من تعلّم القرآن و علّمه. اى، بهتر شما [453] آن كس است كه قرآن داند و ديگران را بياموزد. و گفت: يقول الله عزّ و جلّ، من شغله قراءة القرآن عن دعائى و مسألتى أعطيته أفضل ثواب الشّاكرين. اى، حق تعالى گويد: هر كه را خواندن قرآن از دعا و خواستن از من مشغول كند، وى را بهتر ثواب شاكران دهم. و گفت: ثلاثة يوم القيامة على كثيب من مسك اسود لا يهولهم فزع و لا ينالهم حساب حتّى يفرغ فيما بين النّاس: رجل قرأ القرآن ابتغاء وجه الله عزّ و جلّ، و امّ به قوما هم به راضون«26». اى، سه كس روز قيامت بر توده‏اى از مشك سياه باشند كه ايشان را بيم و حساب نبود تا از حساب مردمان فراغ حاصل آيد: مردى كه براى رضاى خداى قرآن خواند، و گروهى را بدان امامت كند كه ايشان بدو راضى باشند. و گفت: اهل القرآن اهل الله و خاصّته. اى، اهل قرآن اهل خداى و خاصگان وى‏اند: و گفت: انّ القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد. فقيل يا رسول الله و ما جلاؤها؟ فقال: تلاوة القرآن و ذكر الموت. اى، دلها زنگ گيرد چون آهن. گفتند: به چه زدوده شود؟**

**گفت: به خواندن قرآن و ذكر مرگ. و گفت: للَّه اشدّ إذنا إلى قارئ القرآن من صاحب القينة إلى قينته.**

**اى، حق تعالى به خواننده قرآن قوى‏تر از آن استماع فرمايد كه صاحب كنيزك سرود گوى بدان كنيزك.**

**آثار بو امامه باهلى گفت كه قرآن خوانيد و به مصحفها فريفته مشويد، چه حق تعالى دلى را كه حافظ قرآن باشد عذاب نكند.**

**و ابن مسعود گفت: إذا أردتم العلم فاثيروا القرآن فانّ فيه علم الاوّلين و الآخرين. اى، چون علم خواهيد قرآن را بشورانيد«27» كه علم پيشينيان و پسينيان در آن است. و نيز گفت: قرآن خوانيد تا به هر حرفى ده حسنه يابيد، نمى‏گويم كه «الم» يك حرف است، بل ألف حرف است و لام حرف‏**

**595**

**است و ميم حرف است. و نيز گفت: هيچ كس از شما بايد كه از نفس خود نپرسد مگر قرآن را، چه اگر قرآن را دوست دارد و بر آن خوش باشد، دوست خداى و رسول او بود، و اگر دشمن دارد، دشمن خداى و رسول باشد.**

**و عمرو عاص گفت: [هر آيت در قرآن درجه‏] اى است در بهشت و چراغى است در خانه شما. [454] و نيز گفت: هر كه قرآن خواند، نبوت در دو پهلوى او درج شد مگر آن كه وحى بدو نباشد.«28»**

**و بو هريره گفت: خانه‏اى كه در آن قرآن خوانند بر اهل آن واسع شود و خير آن بسيار گردد و فريشتگان حاضر شوند و ديوان بگريزند، و خانه‏اى كه در آن قرآن نخوانند بر اهل آن تنگ آيد و خير آن كم شود و ملايكه از آن بيرون روند و ديوان درآيند.**

**و احمد حنبل گفت: بارى تعالى را به خواب ديدم، پرسيدم كه فاضل‏تر چيزى كه متقربان به حضرت تو بدان تقرب نمايند چيست؟ گفت: سخن من. پرسيدم كه با فهم يا بى‏فهم؟ گفت: هم با فهم و هم بى‏فهم.**

**و محمد كعب قرظى گفت: چون مردمان روز قيامت قرآن از رحمن بشنوند، چنانستى كه هرگز آن را نشنوده بودند.**

**و فضيل عياض گفت كه حامل قرآن را بايد كه به هيچ كس از خلفا و غير ايشان حاجت نبود، و حاجت خلق بايد كه بديشان بود. و نيز گفت: حامل قرآن علمدار اسلام است، نبايد كه به سهو و لغو و لهو مشغول شود با ساهيان و لاهيان و لاغيان، از براى تعظيم حقّ قرآن.**

**و سفيان ثورى گفت: چون مرد قرآن خواند فريشته‏اى ميان دو چشم وى ببوسد.**

**و عمر و ميمون گفت: هر كه پس از نماز بامداد مصحف باز كند و صد آيت بخواند، حق تعالى مثل عمل همه دنيا براى وى رفع فرمايد.**

**و روايت كرده‏اند كه خالد عقبه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و گفت: بر من بخوان.**

**پيغامبر اين آيت بخواند: إِنَّ الله يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى‏ (الايه)«29» خالد گفت:**

**باز گردان. پيغامبر- عليه السلام- باز گردانيد. خالد گفت: و الله انّ له لحلاوة و انّ عليه لطلاوة و انّ أسفله لمغدق و انّ أعلاه لمثمر.«30» اى، به خداى كه شيرينيى دارد و تازگيى و فرود آن آبدار است و بالاى آن‏**

**596**

**ميوه‏دار.**

**مترجم مى‏گويد كه به آبدارى فرود آن خواسته است كه مواد اصول و كليات آن منقطع نيست، و به ميوه‏دارى بالاى، آن كه فروع و جزئيات آن را فوايد بى‏اندازه است.**

**و حسن گفت: به خداى كه بيرون«31» قرآن توانگرى نيست، و پس از حصول آن فاقه‏اى نى.**

**و فضيل گفت: هر كه بامداد يا نماز شام آخر سورت حشر بخواند و وفات او هم در آن روز يا هم در آن شب باشد، خاتمت او به مهر شهيدان بود.**

**و قاسم عبد الرحمن گفت: يكى از متعبدان را پرسيدم كه اينجا كسى هست كه تو را بدو انسى باشد. مصحف برداشت و بر كنار نهاد و گفت: اين است كه مرا بدو انس است.**

**و على [455] بن بو طالب گفت: سه چيز است كه در حفظ افزايد و بلغم را ببرد: مسواك، و روزه، و خواندن قرآن.**

**د ر مذمت خواندن غافلان‏**

**انس مالك گفت: ربّ تال للقرآن و القرآن يلعنه. اى، بسا قرآن خوان كه قرآن وى را لعنت كند. و ميسره گفت: قرآن در جوف فاسق غريب باشد. و بو سليمان دارانى گفت: زبانيه در عاصيان حمله«32» قرآن زودتر از آن آويزد كه در بت پرستان، بدان سبب كه پس از حمل قرآن بر معصيت اقدام نموده‏اند. و يكى از علما گفت: چون فرزند آدم قرآن خواند پس تخليط«33» كند پس به قرآن خواندن معاودت نمايد، وى را گويند كه تو را بر كلام الهى چكار؟**

**و ابن [رماح‏]«34» گفت: بر ياد گرفتن قرآن پشيمان شدم، چه به من چنان رسيد كه اهل قرآن را روز قيامت از چيزهايى بپرسند كه پيغامبران را از آن پرسند.**

**و ابن مسعود گفت كه حامل قرآن بايد كه از ديگران شناخته شود: در شب، بدانچه ايشان بخسبند [او نخسبد]، و در روز، بدانچه تقصير كنند [او نكند]، و به اندوه، چه ايشان شاد باشند، و به گريه، چه ايشان بخندند، و به خاموشى، چه ايشان در هر چيزى خوض كنند، و به خشوع، چه‏**

**597**

**ايشان كبر كنند. و حامل قرآن بايد كه ساكن و متواضع و نرم باشد، و نبايد كه جافى و ستيهنده و جنگجوى و بلند آواز و نعّار«35» و تيز باشد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اكثر منافقى هذه الامّة قرّاؤها. اى، بيشتر منافقان اين امت قرّاء باشند. و نيز گفت: اقرإ القرآن ما نهاك فإذا لم ينهك فلست تقرؤه. اى، قرآن مى‏خوان ما دام كه تو را باز مى‏دارد، و چون باز ندارد نخوانده باشى.**

**مترجم مى‏گويد كه در اين حديث دقيقه‏اى عظيم رعايت يافته است. چه در حال باز داشتن خواندن فرموده است، و در غير آن نگفته كه مخوان. و مراد آن است كه جهد كند و بكوشد تا از معاصى باز باشد و الا خواندن او ضايع شود، و آن نيست كه ترك خواندن گيرد.**

**و يكى از سلف گفت: بنده‏اى سورتى آغاز كند و آن سورت براى وى آمرزش خواهد تا آن گاه كه از آن فارغ شود، و بنده‏اى سورتى افتتاح نمايد و آن سورت وى را لعنت كند تا آن گاه كه آن را تمام كند. پرسيدند كه آن چگونه باشد. گفت: چون بر مقتضى تحليل و تحريم آن كار كند آمرزش خواهد، و چون به خلاف آن باشد لعنت كند.**

**و يكى از علما گفت: بنده قرآن خواند و بر نفس خود بدان لعنت كند. چه، أَلا لَعْنَةُ الله عَلَى الظَّالِمِينَ«36» بخواند و او ظالم باشد، و الا لعنة الله على الكاذبين بخواند و او از آن جمله بود [456].**

**و حسن گفت: شما قرآن را مراحل گرفته‏ايد و شب را راحله ساخته، بر راحله مى‏نشينيد و مراحل را قطع مى‏كنيد، و«37» و پيشينيان آن را رسايل پروردگار مى‏دانستند، شب در آن انديشه كردندى، و روز آن را به تنفيذ رسانيدندى.«38»**

**و ابن مسعود گفت: انزل القرآن عليهم ليعملوا به فاتّخذوا دراسته عملا انّ أحدهم ليقرأ القرآن من فاتحته إلى خاتمته ما يسقط منه حرفا و قد أسقط العمل به. اى، قرآن بر ايشان فرو فرستادند تا بر آن كار كنند، ايشان خواندن آن را كارى گرفته‏اند، يكى از ايشان قرآن را از اول تا آخر بخواند حرفى از آن ساقط نكند، و همه عمل را [بدان‏] ساقط كرده باشد.**

**و در حديث ابن عمر و [حديث‏] جندب«39» آمده است كه ما روزگارى گذرانيديم، و يكى را از ما ايمان پيش از قرآن حاصل آمدى، پس سورتى نازل شدى، و حلال و حرام و امر و زجر«40»**

**598**

**آن و آن چه در آن توقف بايد كرد بياموختى، و مردمان را مى‏بينم كه قرآن ايشان را پيش از ايمان حاصل مى‏شود، و از اول تا آخر مى‏خوانند، و امر و زجر آن و آن چه در آن توقف بايد كرد نمى‏دانند، و آن را همچنان مى‏ريزند كه كسى خرماى بد را ريزد.**

**و در تورات آمده است كه اى بنده، از من شرم نمى‏دارى؟ چه اگر در راهى مى‏روى، نامه‏اى از دوستى به تو رسد، از راه عدول كنى و بنشينى تا آن را بخوانى و در حرف حرف تدبّر كنى تا چيزى فايت نشود، و«39» من نامه خود بر تو فرستاده‏ام، بنگر كه در آن چند موعظت متوالى ياد كرده‏ام و مكرر گردانيده تا طول و عرض آن را تأمل كنى، و تو از آن اعراض آورده‏اى، [آيا] من بر تو خوارتر از آن دوستم؟ اى بنده من، اگر يكى از آن دوستان تو با تو نشيند، كلّ روى خود بدو آرى و به كلّ دل سخن وى را اصغا كنى، و اگر كسى ديگر كلمه‏اى گويد تا تو را از سخن وى مشغول كند، اشارت كنى كه باز باش! و«40» من بر تو اقبال فرموده و با تو حديث مى‏گويم، و تو، به دل از من اعراض كرده‏اى، مرا خوارتر از آن دوست مى‏دارى؟**

**باب دوم در ظاهر آداب [قرآن‏] خواندن‏**

**و آن ده است.**

**اول- در حال قارى‏**

**و آن أدب آن است كه با وضو باشد، بر هيئت أدب و سكون- ايستاده يا نشسته- روى در قبله و سر فرود انداخته، بى‏تربّع«41» و تكيه و هيئت تكبر. و تنها [نشيند] چنانكه پيش استاد نشيند. و فاضل‏تر آن كه در نماز ايستاده خواند، و در مسجد [باشد]، چه آن از افضل اعمال است. و اگر بى‏آبدست يا بر بستر باز غلتيده خواند، آن را هم فضلى است، و لكن كم از آن.**

**قال الله تعالى: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ الله قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِهِمْ«42». بر همه ثنا گفته است، و لكن ايستادن را بر نشستن، و نشستن را بر [475] خفتن تقديم فرموده. و على- رضى الله عنه- گفت: هر كه قرآن‏**

**599**

**در نماز ايستاده خواند به هر حرفى صد حسنه يابد، و در نماز نشسته پنجاه، و بيرون نماز با آبدست بيست و پنج، و بى‏آبدست ده. و قيام شب فاضل‏تر باشد، زيرا كه به فراغ دل نزديك‏تر بود.**

**بو ذر غفارى گفت: بسيارى سجود در روز بايد، و درازى قيام در شب.**

**دوم- در مقدار خواندن‏**

**و عادت خوانندگان در بسيارى و اندكى مختلف است. بعضى در شبانه روزى يك ختم كردندى، و بعضى دو، و بعضى به سه رسيده‏اند. و طايفه‏اى در هر ماه يك ختم كردندى. و اولى آن چه در تقديرات بدو رجوع نموده شود، قول پيغامبر است- عليه السلام- كه گفته است: من قرأ القرآن في اقلّ من ثلاث لم يفقّهه. اى، هر كه در كم از سه روز خواند، آن خواندن وى را فقيه نگرداند. زيرا كه زيادت از اين مانع ترتيل باشد. و عايشه چون مردى را شنيد كه قرآن بسيار مى‏خواند گفت: انّ هذا ما قرأ القرآن و لا سكت. اى، نه ثواب قرآن خواندى وى را حاصل شد، و نه آسايش خاموشى. و پيغامبر- عليه السلام- عبد الله عمر را فرمود كه در هفت روز قرآن ختم كند. و همچنين جماعتى از صحابه چون عثمان و زيد ثابت و ابن مسعود و ابىّ كعب در هر جمعه‏اى ختم كردندى.**

**و درجات ختم چهار است: يكى در هر شبانه روزى، و بعضى آن را كراهيت داشته‏اند، و دوم در هر ماهى، و آن مبالغت است در اقتصار، چنانكه اول مبالغت است در استكثار،«43» و ميان ايشان دو درجه معتدل است: يكى در هفته‏اى يك ختم، و دوم در هفته‏اى دو ختم تا نزديك ثلث باشد،«44» و بهتر آن كه از اين دو ختم يكى به روز باشد و يكى به شب: ختم روز در نماز بامداد روز دوشنبه يا پس از آن، و ختم شب در نماز شام شب آدينه يا پس از آن، تا اين ختمها در اول روز و اول شب باشد، چه فريشتگان تا آخر آن روز و آخر آن شب براى وى آمرزش خواهند، و بركات آن كلّ شب و روز را شامل باشد. و تفصيل در مقدار خواندن آن است كه اگر سلوك وى به طريق اعمال بدنى باشد، بايد كه در هفته‏اى كم از دو ختم نكند، و اگر به اعمال دل باشد و انواع فكرتها، يا به نشر علم مشغول بود، [در هفته‏اى‏] به يك بار اقتصار نمايد، و اگر فكرت او در معانى نافذ باشد، روا كه در هر ماهى بر يك بار اقتصار نمايد، چه به كثرت ترديد«45» و تأمل محتاج باشد.**

**600**

**سوم- در وجه قسمت‏**

**هر كه را در هفته‏اى يك ختم باشد، قرآن را هفت حزب كند، كه صحابه قرآن را حزبها كردندى.**

**و آمده است كه عثمان- رضى الله عنه- در شب آدينه آغاز كردى و از سورة البقرة تا مائدة بخواندى، [458] و در شب شنبه از انعام تا هود، و شب يك شنبه از يوسف تا مريم، و شب دوشنبه از طه تا طسم موسى و فرعون«46»، و شب سه‏شنبه از عنكبوت تا صاد، و شب چهارشنبه از تنزيل تا الرحمن، و شب پنج شنبه ختم كردى. و ابن مسعود هم هفت قسم كردى، و لكن بر غير آن ترتيب.**

**و گفته‏اند كه أحزاب قرآن هفت است: حزب اول، سه سورت، و حزب دوم [پنج سورت‏]، و سوم، هفت، و چهارم، نه، و پنجم، يازده، و ششم، سيزده، و هفتم، مفصّلات، از ق تا آخر. و صحابه هم بر اين جمله كردندى و همچنين خواندندى، و در اين باب خبرى از پيغامبر- عليه السلام- وارد است. و اين پيش از آن بود كه اخماس«47» و عواشر«48» و أجزاء«49» ساختند.**

**و هر چه جز اين است محدث است.**

**چهارم- در نبشتن‏**

**مستحب است كه قرآن را خوب و مبيّن نويسند، و در نقط و علامات به سرخى و غير آن باكى نيست، چه در آن تزيين و تبيين است و خوانندگان را از لحن«50» و خطا مانع مى‏باشد. و حسن و ابن سيرين اخماس و عواشر و أجزاء را انكار كردندى.**

**و مترجم مى‏گويد: مذهب بو حنيفه همچنين است. نقّاطى«51» و تعشير«52» نزديك وى مكروه است.**

**و روايت كرده‏اند كه شعبى و إبراهيم«53» نقاط [سرخ‏] و استدن أجرت آن را كراهيت داشتندى، و گفتند كه قرآن را مجرد داريد. و گمان در حق ايشان آن است كه فتح اين باب را از بيم آن كه به احداث زيادتها ادا كند كراهيت مى‏داشتند، و مى‏خواستند كه اين در مطلقا بسته باشد**

**601**

**تا قرآن از چيزى كه تغيير را بدان راه دهد محروس«54» ماند. و چون اين معنى به محذورى نه انجامد و بر نوعى قرار گرفت كه بدان مزيد معرفتى حاصل مى‏باشد، در آن باكى نتواند بود. و بدانچه محدث باشد از او منع نبايد كرد، چه بسيار محدث هست كه خوب است، چنانكه جماعت تراويح را گفته‏اند كه از محدثات عمر است، و بدعتى حسنه است. و بدعت نكوهيده آن باشد كه سنتى قديم را رفع كند، يا نزديك باشد كه به تغيير آن انجامد. و يكى از ايشان گفتى كه من در مصحف منقوط بخوانم، اما به نفس خود نقّاطى نكنم.**

**و اوزاعى روايت كرد از يحيى ابى كثير كه قرآن در مصحفها مجرد بود، اول چيزى كه در آن احداث كردند نقّاطى [بر با و تا] بود، و گفتند در آن باكى نيست، چه سبب زيادت روشنى است، پس نقطه‏هاى بزرگ بر سر آيت‏ها در افزودند، و گفتند در آن باكى نيست، چه سر آيت بدان بتوان دانست، پس خواتيم و فواتح زيادت كردند. بو بكر هذلى گفت كه حسن را از نقّاطى مصحف [به سرخى‏] پرسيدم، گفت: نقّاطى چه باشد؟ گفتم: اعراب كلمات. گفت: در اعراب قرآن باكى نيست. و خالد حذاء گفت كه بر ابن سيرين در رفتم [459] او را ديدم كه در مصحفى منقوط مى‏خواند، و«55» نقّاطى را كراهيت داشتى. و گفته‏اند كه حجاج آن را احداث كرد، و قرّاء را حاضر گردانيد تا كلمات و حروف قرآن بشمردند و اجزاى آن را تسويه كردند، و برسى جزو مرتب گردانيد«56» و بر قسمتهاى ديگر نيز.**

**پنجم- ترتيل‏**

**و آن مستحب است. زيرا كه بيان خواهيم كرد كه مقصود از قرائت تفكر است، و تفكر به ترتيل ميسر شود. و براى اين امّ سلمه قرائت پيغامبر را- عليه السلام- قرائتى مفسّره حرف حرف صفت كرده است. و ابن عباس گفت كه البقرة و آل عمران بترتيل بخوانم و در آن تدبر كنم دوست‏تر از آن دارم كه همه قرآن را بشتاب بخوانم. و نيز گفت: إذا زلزلت و القارعة با تدبر بخوانم دوست‏تر از آن دارم كه البقرة و آل عمران بزودى. و مجاهد را پرسيدند از دو مرد كه در نماز درآمدند و قيام ايشان بتساوى بود، يكى از ايشان البقرة خواند بس و ديگرى كل قرآن بخواند. گفت: ايشان در**

**602**

**ثواب برابرند. و بدان كه ترتيل مستحب است، نه براى مجرّد تدبر، چه عجمى كه معنى قرآن نداند وى را هم مستحب است، زيرا كه به توقير و احترام و اثر كردن در دل نزديك‏تر از تعجيل و سرعت است.**

**ششم گريه با قرائت مستحب است‏**

**. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اتلوا القرآن و ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.**

**اى، قرآن بخوانيد و بگرييد و اگر نگرييد خود را به گريندگان مانند كنيد. و نيز گفت: ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن، اى، بر سنت ما نيست آن كه قرآن به آواز خوش نخواند. و صالح مرّى گفت كه در خواب بر پيغامبر- عليه السلام- قرآن خواندم، گفت: اى صالح، اين قرآن است، گريه كو؟ و ابن عباس گفت: چون سجده سبحان بخوانيد، در سجده تعجيل مكنيد تا نگرييد، و اگر چشم يكى از شما نگريد بايد كه دلش بگريد. و طريق تكلّف گريه آن است كه غم در دل آرد، چه گريه از غم خيزد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ القرآن نزل بحزن فإذا قرأتموه فتحازنوا. اى، قرآن با غم نازل شده است، چون آن را بخوانيد خود را به غم آريد. و وجه احضار غم آن است كه تهديد و وعيد و وثايق«57» و عهود را كه در قرآن است تأمل كند، پس به تقصير خود در اوامر و زواجر«58» بيانديشد، هر آينه غمگين شود و بگريد. و اگر وى را غم و گريه حاضر نشود چنانكه ارباب دلهاى صافى را«59»، بايد كه بر فقد غم و گريه بگريد، چه آن بزرگتر مصيبتى است.**

**هفتم آن كه حق هر آيت رعايت كند.**

**چون به آيت سجده رسد، سجده آرد، و همچنين چون از ديگرى شنود، سجده آرد چون خواننده سجده آرد. و سجده نكند [460] مگر چون بر طهارت باشد. و در قرآن چهارده سجده است. در حج دو سجده است و در ص سجده‏اى نيست.**

**مترجم مى‏گويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در ص سجده است و در حج يك سجده بيش نيست.**

**603**

**و اقل سجده آن است كه پيشانى بر زمين نهد [و اكمل آن است كه تكبير گويد]، و در سجده دعا گويد بدانچه لايق آيت باشد، چنانكه اگر خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ«60» خواند بگويد: اللّهمّ اجعلني من السّاجدين لوجهك المسبّحين بحمدك و أعوذ بك ان أكون من المستكبرين عن أمرك او على أوليائك. و اگر وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً«61» بگويد: اللّهمّ اجعلني من الباكين إليك الخاشعين لك. و همچنين در هر سجده‏اى. و شرطهاى نماز از ستر عورت و استقبال قبله و طهارت جامه و تن از خبث و حدث [در اين سجده شرط است‏]. و هر كه در وقت شنيدن با طهارت نباشد، چون وضو سازد سجده كند.**

**و گفته‏اند كه كمال اين سجده آن است كه براى تكبير تحريمه دست بر آورد، پس براى سجود تكبير گويد، [پس براى ارتفاع‏]، پس سلام دهد. و بعضى تشهد هم زيادت كرده‏اند، و آن را اصلى نيست مگر قياس بر سجده نماز، و آن بعيد است، و امر به سجود آمده است.**

**مترجم مى‏گويد: و در آن باب اسم را اعتبار بايد كرد، چنانكه مذهب بو حنيفه است- رضى الله عنه.**

**تكبيره سجود براى بدايت اقرب است، و در جز آن بعدى است.«62» و مأموم بايد كه به سجده امام سجده كند، و براى تلاوت خود سجده نكند.**

**هشتم آن كه در ابتداى [قرائت‏] قرآن بگويد: أعوذ باللّه السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم،**

**رَبِّ أَعُوذُ بِكَ من هَمَزاتِ«63» الشَّياطِينِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ. و قُل أَعوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و سورت الحمد بخواند. و چون سورت به إتمام رساند بگويد: صدق الله و بلغ رسول الله اللّهمّ انفعنا به و بارك لنا فيه الحمد للَّه ربّ العالمين و استغفر الله الحىّ القيّوم. و در ميان قرائت چون به آيت تسبيح گذرد، تسبيح و تكبير گويد، و اگر به آيت دعا و استغفار گذرد، دعا گويد و آمرزش خواهد، و اگر به كارى مرجوّ گذرد، التماس نمايد، و اگر به كارى مخوف، استعاذت كند. اين معنى به زبان و به دل به جاى آرد و بگويد: سبحان الله، تعالى الله، نعوذ باللّه، اللّهمّ ارزقنا، اللّهمّ ارحمنا. [461] حذيفه گفت: با پيغامبر- عليه السلام- نماز**

**604**

**گزاردم، سورت بقره آغاز كرد، و به هيچ آيت عذابى نگذشت كه نه زينهار خواست، و به آيت رحمتى نرسيد كه نه التماس كرد، و آيت تنزيهى نخواند كه نه تسبيح اقامت نمود. و چون فارغ شد، آن چه وقت ختم قرآن گفتى بگفت: اللّهمّ ارحمني بالقرآن و اجعله لي اماما و نورا و هدى و رحمة، اللّهمّ ذكّرنى منه ما نسيت و علّمنى منه ما جهلت، و ارزقني تلاوته آناء اللّيل و النّهار و اجعله حجّة لي يا ربّ العالمين.**

**نهم- در بلند خواندن‏**

**و چاره نيست كه چنان بخواند كه نفس او بشنود. چه قرائت عبارتى است از تقطيع آواز به حرفها. و از آواز چاره نباشد، و اقلش آن است كه خود را بشنواند. و اگر خود را نشنواند، نماز درست نباشد. و اما چنان بلند خواندن كه ديگرى بشنود، بر وجهى مستحب است و بر وجهى ديگر مكروه.**

**و دليل استحباب اسرار«64» قول پيغامبر است- عليه السلام: فضل قراءة السّرّ على قراءة العلانية كفضل صدقة السّرّ على صدقة العلانية. اى، فضل خواندن نهان بر خواندن آشكارا چون فضل صدقه نهان است بر صدقه آشكارا. و در لفظى ديگر: الجاهر بالقرآن كالجاهر بالصّدقة، و المسرّ به كالمسرّ بالصّدقة. اى، آشكارا خواننده قرآن چون آشكارا دهنده صدقه باشد، و پنهان خواننده چون پنهان دهنده. و در خبرى عام است: يفضل عمل السّرّ على عمل العلانية سبعين ضعفا. اى، عمل نهان فاضل‏تر از عمل آشكارا هفتاد بار. و قول پيغامبر- عليه السلام: خير الرّزق ما يكفى و خير الذّكر الخفىّ. اى، بهترين رزقى كفاف است و بهترين ذكرى پوشيده. و در خبر است: لا يجهر بعضكم على بعض في القراءة بين المغرب و العشاء. اى، ميان شام و خفتن بعضى از شما بر بعضى بايد كه خواندن را آشكارا نكند.**

**و عمر عبد العزيز خوش آواز بود، و سعيد مسيّب شبى در مسجد پيغامبر- عليه السلام- شنيد كه او بلند مى‏خواند، غلام را گفت كه برو اين نماز كننده را بگو تا آهسته خواند. غلام گفت:**

**مسجد ما را نيست و اين مرد را در آن نصيبى است. سعيد آواز برآورد كه اى نماز گزارنده، اگر به نماز«65» رضاى حق تعالى مى‏طلبى آهسته‏تر خوان، و اگر رضاى مردمان مى‏جويى ايشان هيچ چيزى كه از خداى باشد از تو دفع نتوانند كرد. پس عمر ساكت شد و ركعت را بر سبيل تخفيف‏**

**605**

**به إتمام رسانيد، و چون فارغ شد نعلين برداشت و بازگشت، و آن روز او امير مدينه بود.**

**و دليل [462] استحباب جهر آن است كه روايت كرده‏اند كه جماعتى از صحابه در نماز شب بلند مى‏خواندند، پيغامبر- عليه السلام- چون بشنيد تصويب كرد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا قام أحدكم من اللّيل يصلّى فليجهر بقراءته، فانّ الملائكة و عمّار الدّار يستمعون إلى قراءته و يصلّون بصلاته. اى، چون يكى از شما شب نماز گزارد بايد كه بلند خواند، چه فريشتگان و عمّار خانه‏اى«66» كه تالى«67» ساكن آن باشد«68» خواندن وى را استماع كنند و در نماز وى را مقتدى باشند. و پيغامبر- عليه السلام- بر سه كس از صحابه گذشت. يكى بو بكر، و او آهسته مى‏خواند، از خواندنش بپرسيد، گفت: انّ الّذي أناجيه هو يسمعني، اى، با كسى كه مناجات مى‏كنم مى‏شنود. و دوم عمر، و او بلند مى‏خواند، و از وى هم بپرسيد، گفت: اوقظ الوسنان و ازجر الشّيطان، اى، خفته را بيدار كنم و ديو را باز دارم. و سوم بلال، و او آيات متفرق از هر سورتى مى‏خواند، از وى بپرسيد، گفت: اخلط الطّيّب بالطّيّب، اى، پاك را با پاك مى‏آميزم. پيغامبر- عليه السلام- فرمود:**

**كلّكم قد أحسن و أصاب، اى، همه نيكو كرده‏ايد و مصيبيد.**

**و وجه تلفيق اين احاديث آن است كه پنهان خواندن از ريا و تصنع دورتر است، و در حق كسى كه بر خود از آن بترسد فاضل‏تر، و اگر نترسد و بلند خواندن او وقت نماز كننده ديگر را مشوّش نكند، بلند خواندن فاضل‏تر، زيرا كه عمل در او بيشتر است، و فايده آن به غيرى هم متعلق است، و خير متعدّى به از لازم، [چه آن‏] دل خواننده را بيدار كند و همت در تفكر آن جمع گرداند و سمع وى را بدان مصروف دارد و به بلندى آواز خواب را براند و [در] نشاط خواننده بيفزايد و كاهلى او كم كند، و بيدار شدن خفته‏اى بدان توقع توان كرد، و او سبب احياى وى شود.«69» و [باشد كه‏] بطّالى غافل وى را بيند، به سبب وى در نشاط آيد و مشتاق خدمت شود. و چون چيزى از اين نيتها حاضر شود، جهر فاضل‏تر. و اگر اين نيتها جمع شود ثواب متضاعف باشد، و عمل نيك مردان به كثرت نيتها نما پذيرد و ثوابهاشان متضاعف شود، چه اگر در يك عمل ده نيت باشد ده ثواب يابند.**

**606**

**و براى اين در مصحف خواندن«70» فاضل‏تر، چه عمل بصر و تأمل در مصحف و برداشتن آن در [أجر] افزايد و ثواب به سبب آن افزودن شود. و گفته‏اند: يك ختم در مصحف برابر هفت ختم باشد، [چه نگريستن در مصحف نيز عبادت است‏]. و دو مصحف عثمان- رضى الله عنه- از بسيارى خواندن [وى‏] در آن، پاره پاره [463] شده بود. و بسيارى از صحابه در مصحف خواندندى، و كراهيت داشتندى كه روزى بگذرد و در مصحف نبينند. و بعضى فقهاى مصر در سحرگاهى به خدمت شافعى رفتند، مصحف پيش او بود، ايشان را گفت: فقه شما را از قرآن مشغول كرده است. من نماز خفتن بگزارم و مصحف پيش گيرم، تا بامداد نشود آن را برندارم.**

**دهم- نيكو خواندن‏**

**و آراستن آن به گردانيدن آواز، بى‏افراطى كه نظم آن را بگرداند، چه آن سنت است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: زيّنو القرآن بأصواتكم. اى، قرآن را به آواز خود بياراييد. و نيز گفت: ما اذن الله لشي‏ء اذنه لحسن الصّوت بالقرآن. اى، حق تعالى هيچ چيزى را چنان استماع نفرمايد كه آواز خوش را در خواندن قرآن. و گفت: ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن. و تغني را به بى‏نيازى تفسير كرده‏اند و آن بعيد است، و ترنم و گردانيدن لحن هم گفته‏اند و اين موافق لغت است. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- عايشه را انتظار نمودى، چون وقتى ديرتر آمد فرمود: به چه سب ديرتر آمدى؟ گفت:**

**يا رسول الله، قرآن خواندن مردى را استماع مى‏كردم كه آوازى خوش‏تر از آن نشنيده‏ام. پيغامبر- عليه السلام- هم برخاست و ديرى آن را استماع فرمود، پس بازگشت و گفت: اين سالم، مولى ابى حذيفه«71» است، الحمد للَّه الّذي جعل في امّتى مثله. و شبى گوش به عبد الله مسعود داشت، ابو بكر و عمر در خدمت او بودند، هر سه ديرى بايستادند، پس گفت: من أراد ان يقرأ القرآن غضّا [طريّا] كما انزل فليقرأه على قراءة ابن امّ عبد. اى، هر كه خواهد كه قرآن را [تر] و تازه، چنانكه نازل شده است، خواند بايد كه به قرائت پسر امّ عبد خواند، و امّ عبد مادر وى بود.**

**و پيغامبر ابن مسعود را گفت: بخوان. گفت يا رسول الله، قرآن بر شما منزل شده است من خوانم؟ فرمود: انّى احبّ ان أسمعه من غيرى. اى، دوست دارم كه از غير خود بشنوم. پس عبد الله مى‏خواند و پيغامبر- عليه السلام- مى‏گريست.**

**607**

**و خواندن أبو موسى«72» را استماع فرمود، گفت: لقد أوتي هذا من مزامير آل داود. اى، وى را از حسن صوت و طيب لحن داود نصيبى داده‏اند. بو موسى چون اين سخن بشنيد گفت: لو اعلم انّك كنت تسمع لحبّرته لك تحبيرا. اى، اگر بدانستمى كه تو استماع مى‏فرمايى، در نيكو خواندن وى تو را«73» مبالغت نمودمى.**

**و هيثم قارى، پيغامبر را- صلى الله عليه- در خواب ديد، فرمود كه تو هيثمى كه قرائت را به صوت خود آراسته مى‏گردانى؟ گفت: آرى [464] فرمود: جزاك الله خيرا. و آمده است كه اصحاب پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- فراهم آمدندى، يكى را بفرمودندى تا سورتى از قرآن بخواند. و عمر- رضى الله عنه- بو موسى را گفتى: پروردگار مرا فراياد ما ده. او خواندن گرفتى، تا نزديك بودى كه نماز از اول وقت به ميانه رسيدى، گفتندى: يا امير المؤمنين الصّلاة الصّلاة! و او فرمودى: او لسنا في صلوة؟«74» و اين سخن اشارت به قول حق تعالى دارد: وَ لَذِكْرُ الله أَكْبَرُ.«75»**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: من استمع إلى آية من كتاب الله عزّ و جلّ كانت له نورا يوم القيامة.**

**اى، هر كه آيتى از كتاب حق تعالى استماع كند روز قيامت آن آيت وى را نورى باشد. و در روايتي ديگر: كتب له عشر حسنات. اى، ده نيكى براى وى بنويسند. و چون ثواب استماع بسيار است و سبب آن خواننده است، او هم در آن شريك باشد، مگر آن كه قصد او ريا و تصنع بود.**

**باب سوم در اعمال باطن خواندن‏**

**و آن ده است: فهم اصل سخن، پس تعظيم، پس حضور دل، پس تدبّر، پس تفهّم، پس تخلّى«76» از موانع فهم، پس تخصص، پس تأثر، پس ترقى، پس تبرّى.**

**اول- فهم عظمت سخن‏**

**و فضل و لطف بارى- سبحانه و تعالى- در حق خلق، بدانچه از عرش جلال خود به درجه فهم‏**

**608**

**ايشان نزول كرد. پس بنگر كه بر ايشان چه لطف فرموده است در رسانيدن معانى سخن خود- كه صفتى قديم است و قايم به ذات او- به فهمهاى ايشان، و چگونه آن صفت در طى حروف و آواز كه صفت آدمى است تجلى نموده است، چه مردم عاجز است از رسيدن به فهم صفات خداى، الا به وسيلت صفات خود. و اگر نه كنه جمال كلام او به كسوت حرفها پوشيده است، عرش و كرسى شنيدن آن را طاقت نداشتى و آن چه ميان ايشان است، از عظمت سلطان«77» و سبحات انوار«78» آن متلاشى گشتى. و اگر نه حق تعالى موسى را تثبيت«79» فرمودى، شنيدن سخن وى را احتمال«80» نتوانستى كرد. چنانكه كوه مبادى تجلى وى را احتمال نتوانست و پست شد و با زمين هموار گشت.**

**و تفهيم عظمت سخن او امكان ندارد مگر به مثالها، بر حد فهم خلق. و براى اين معنى، بعضى عاقلان از آن چنين عبارت كرده‏اند كه هر حرفى از سخن خداى در لوح بزرگتر از كوه قاف است، و اگر فريشتگان جمع شوند و خواهند كه يك حرف را بردارند نتوانند، تا اسرافيل كه فريشته لوح است بيايد و آن را بردارد. و توانستن او به اذن و رحمت الهى باشد، نه به قوّت و طاقت او، و بارى تعالى [465] وى را توانا گردانيده است و بدان كار مشغول كرده.**

**و در عبادت كردن از وجه تلطّف الهى در رسانيدن معانى سخن- با آن كه درجه آن در غايت علوّ است- به فهم آدمى- با آن كه مرتبه او در نهايت قصور است- يكى از حكما تأنّق«81» فرموده است، و آن را در مثالى باز [نموده‏] كه در آن تقصير نيست، و گفته كه او: بعضى پادشاهان را به شريعت پيغامبران دعوت كرد، و پادشاه [چيزها از وى پرسيد، پس جواب داد بدانچه فهم او احتمال نتواند كرد.] پس پادشاه از وى پرسيد كه دعوى تو بر اين جمله است كه آن چه انبيا مى‏آرند سخن آدميان نيست، و سخن خداى است، پس آدميان سخن خداى را چگونه احتمال توانند كرد؟ حكيم گفت: ما مردمان را مى‏بينيم كه چون مى‏خواهند كه بعضى بهايم و طيور را رياضت دهند، و آن چه ايشان را بايد از تقديم و تأخير و پيش آمدن و باز پس رفتن ايشان را بياموزند، و«82» مى‏دانند كه تمييز ايشان قاصر است از فهم كلام آدميان كه از انوار عقل ايشان با**

**609**

**حسن ترتيب و نظم بديع و عجيب صادر مى‏شود، به درجه تمييز بهايم نزول مى‏كنند و مقاصد خود به [بواطن‏] ايشان مى‏رسانند و آوازهايى كه لايق ادراك ايشان باشد وضع مى‏كنند، از نوا و شخوليدن«83» و آوازهايى كه مناسب [و نزديك‏] آواز ايشان باشد و طاقت حمل آن [دارند]، پس همچنين مردمان از حمل كلام خداى به كنه و كمال صفات آن عاجزند، و به صوت و حرف كه ميان ايشان معتاد و متعارف است حكمت الهى را مى‏شنوند، چنانكه بهايم به نوا و شخوليدن مقاصد آدميان را مى‏شنوند، و آن مانع نمى‏باشد معانى حكمت را، كه در آن صفتها مكنون است كه حرف و صوت به شرف آن مشرّف شود و به عظمت آن معظّم گردد. پس آواز حكمت را چون تنى و مسكنى مى‏باشد، و حكمت آواز را نفسى و جانى. و چنانكه تنهاى آدميان به سبب روح عزيز و مكرم مى‏باشد، همچنان آواز سخن به سبب حكمتى كه در آن است مشرّف بود. و منزلت كلام عالى است، و درجه آن رفيع، و سلطان آن قاهر، و حكم آن در حق و باطل نافذ، و او حاكم عادل و گواه مرتضى«84» است، امر و نهى مى‏كند. و باطل را طاقت آن نباشد كه به پيش كلام حكمت قيام نمايد، چنانكه سايه نتواند كه پيش شعاع خورشيد قايم ماند. و آدميان طاقت آن ندارند كه از غور حكمت بيرون گذرند، چنانكه طاقت ندارند كه به أبصار خود از ضوء چشمه خورشيد بيرون گذرند، و لكن از چشمه خورشيد آن مقدار بيابند كه ابصارشان بدان زنده شود، و بر مقاصد خويش بدان دليل گيرند.**

**پس كلام چون پادشاهى است در پس پرده كه رويش غايب باشد و فرمانش حاضر، و چون خورشيد عزيز ظاهر كه عنصر آن مكنون است، و چون ستارگان روشن كه اگر چه بر سير ايشان وقوف نباشد اما به نورشان راه توان يافت. و او كليد خزانتهاى نفيس است و شراب زندگانى، كه هر كه از او تناول كند نميرد، دارويى كه هر كه را دادند رنجور نشود. و آن چه حكيم ياد [466] كرده است، از معنى كلام الهى قطره‏اى از دريايى است. و چون زيادت از اين لايق علم معامله نباشد بايد كه بر اين اقتصار نموده آيد.**

**دوم- تعظيم متكلم‏**

**خواننده بايد كه در آغاز خواندن [قرآن‏] عظمت متكلم در دل خود حاضر كند و بداند كه آن چه‏**

**610**

**مى‏خواند از سخن آدميان نيست. و در خواندن سخن خداى خطرى عظيم است، چه فرموده است: لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.«85» و چنانكه ظاهر جلد مصحف و ورق آن از ظاهر اندام بساينده محروس است مگر در حال طهارت، باطن معنى آن نيز به حكم عزّ و جلال خود از باطن دل محجوب است مگر در آن حال كه از همه پليديها پاك شود و به نور تعظيم و توقير منوّر گردد، و چنانكه هر دستى بسودن جلد مصحف را نشايد، هر زبانى را صلاحيت خواندن حروف آن نباشد، و هر دلى را صلاحيت ادراك معانى آن نبود. و به سبب چنين تعظيمى، عكرمه چون مصحف را باز كردى بيهوش شدى و گفتى: اين كلام پروردگار من است، اين كلام پروردگار من است. چه تعظيم كلام به تعظيم متكلم باشد، و عظمت متكلم هرگز حاضر نشود تا در صفات و افعال او تفكر نكند.«86» و چون عرش و كرسى و آسمان و زمين و آن چه در ميان آن است از جن و انس و درختان و ستوران در خاطر آرد، و بداند كه خالق همه آن و قادر بر آن و رازق آنها يكى است، و همه در قبضه قدرت او مترددند ميان فضل و رحمت، و نقمت و سطوت، اگر نعمت فرمايد بر مقتضى فضل او بايد و اگر عقوبت واجب دارد به موجب عدل او، و اوست كه گفته است: هؤلاء في الجنّة و لا أبالي،«87» و هؤلاء في النّار و لا أبالي، و اين غايت عظمت و تعالى است، پس به سبب تفكر در امثال اين، تعظيم متكلم حاصل آيد، پس تعظيم كلام بر آن مرتب شود.**

**سوم- حضور دل و ترك حديث نفس«88»**

**در تفسير يا يَحْيى‏ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ«89» اى، به جد و اجتهاد- گفته‏اند: و به جد گرفتن آن باشد كه در وقت خواندن براى آن متجرّد شود، و همت از غير آن سوى آن منصرف كند. و يكى را از سلف گفتند كه چون قرآن خوانى با نفس خود به چيزى حديث گويى؟ گفت: چرا چيزى به نزديك من دوست‏تر از قرآن است تا حديث آن گويم! و بعضى سلف چون سورتى بخواندندى كه دل ايشان در آن نبودى، آن را أعادت كردندى، و اين صفت از تعظيم زايد، چه معظّم كلامى كه آن را مى‏خواند بدان شاد و مستأنس«90» باشد و از آن غافل نشود، چه در قرآن چيزى هست كه دل را بدان انس باشد، اگر خواننده اهل آن بود، پس چگونه از چيزى ديگر انس طلبد، كه [او در قرآن‏]**

**611**

**متنزّه«91» و متفرّج«92» است؟ و كسى كه در متنزّهات«93» تفرج نمايد، در غير آن [467] تفكر نكند. چه گفته‏اند كه در قرآن ميدانها و بستانها و مقصوره‏هاست و عروسان و ديباها و مرغزارها و كاروانسرايها: ميمات ميدانهاى قرآن است، و راآت بستانها، و حامدات«94» مقصوره‏ها، و مسبّحات«95» عروسان، و حاميمات«96» ديباها، و مفصّل«97» مرغزارها، و باقى كاروانسرايها. و چون خواننده در ميدانها شروع كند، و از بستانها بچيند، و در مقصوره‏ها در رود، و عروسان را ببيند، و ديباها در پوشد، و در مرغزارها تنزّه نمايد، و در غرف«98» سرايها ساكن شود، مستغرق آن باشد و از غير آن مشغول بود و دلش از آن دور نگردد و فكرتش تفرقه نشود.**

**چهارم- تدبّر**

**و آن وراى حضور دل است. چه روا كه در غير آن تفكر نكند، و لكن بر شنيدن آن از نفس خود اقتصار نمايد و انديشه در پى آن فرانشود. و مقصود قرائت آن است كه در پى آن فراشود، و براى آن ترتيل در خواندن آن سنت است، زيرا كه به ترتيل ظاهر تدبّر باطن ميسر شود. على- رضى الله عنه- گفت: لا خير في عبادة لا فقه فيها و لا في قراءة و لا تدبّر فيها. اى، در عبادت بى‏فقه و قرائت بى‏تدبّر خيرى نيست. و چون تدبّر جز به باز گردانيدن ميسر نشود، بايد كه باز گردانند، مگر آن كه پس امام باشد، چه اگر او در تدبّر آيتى بماند و امام به آيتى ديگر مشغول شود بد گرده باشد.**

**چنانكه به تعجب يك كلمه از كسى كه با وى سخن مى‏گويد مشغول گردد و از فهم باقى سخن اعراض نمايد. و همچنين چون در تسبيح ركوع باشد و در آيتى كه خوانده است تدبّر كند، وسوسة باشد. چه از عامر عبد قيس روايت كرده‏اند كه گفت: در نماز مرا وسواس مى‏باشد، گفتند: در كار دنيا؟ گفت: اگر سنانها در جوف«99» من زنند دوست‏تر از آن دارم كه وسوسه دنيا، و لكن دلم مشغول مى‏شود بدان كه مرا در حضرت الهى موقفى خواهد بود، و از آن جا چگونه باز**

**612**

**خواهم گفت.«100» پس آن را وسواس شمرده است، و همچنين است، زيرا كه مشغول مى‏شود از فهم آن چه در اوست. و ديو بر مثل او قادر نشود مگر بدان كه او را مشغول گرداند به مهمى دينى، و لكن از افضل مانع باشد. و چون آن را پيش حسن ياد كردند گفت: اگر راست مى‏گوييد،«101» پس خداى- عز و جل- بر ما اين نعمت ارزانى نداشته است.**

**و آمده است كه قرأ النّبيّ بسم الله الرّحمن الرّحيم فردّدها عشرين مرّة. و اين بازگردانيدن براى تدبّر معانى بود. و بو ذر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- شبى در قيام ما را امامت كرد و همه شب اين آيت را باز گردانيد: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ (الاية)«102» و تميم دارى شبى بدين آيت قيام كرد: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ (الاية)«103» و سعيد [468] جبير در قيام شبى اين آيت را باز مى‏گردانيد: وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ«104» و يكى از سلف گفت: من سورتى آغاز كنم، و بعضى آن چه مرا در آن مشاهده شود از إتمام آن مانع آيد. و يكى از ايشان گفتى كه هر آيتى كه آن را فهم نكنم و دل من در آن نباشد، آن را ثوابى چشم ندارم. و بو سليمان دارانى گفت: من آيتى بخوانم، چهار شب و پنج شب در آن باشم، و اگر بتكلف تفكر را از آن قطع نكنم، از آن نتوانم گذشت و به ديگرى نتوانم رسيد. و آمده است كه يكى از سلف شش ماه در سورت هود بماند، آن را مكرر مى‏گردانيد و از تدبّر آن فارغ نمى‏شد. و يكى از عارفان گفت: مرا هر آدينه ختمى هست و هر ماهى ختمى هست و هر سالى ختمى هست، و ختمى كه سى سال است در آنم هنوز از آن فارغ نشده‏ام. و اين براندازه درجات تدبّر و تفتيش او بود. و همين كس گفتى: من نفس خود را در مقام مزدوران ايستانيده‏ام: به روز مزد و هفته مزد و ماه مزد و سال مزد كار كنم.**

**پنجم- تفهم‏**

**و آن چنان باشد كه از هر آيتى آن چه لايق آن بود خواهد كه وى را روشن گردد. چه قرآن مشتمل است بر ذكر صفات خداى، و ذكر افعال او، و ذكر احوال انبيا، و ذكر احوال مكذبان انبيا، و كيفيت اهلاك ايشان، و ذكر اوامر و زواجر او،«105» و ذكر بهشت و دوزخ.**

**613**

**اما صفات خداى چنانكه گفته است: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ«106» و گفته: الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ.«107» و در اين اسما و صفات بايد كه تأمل كند تا اسرار آن وى را منكشف گردد، چه در ضمن آن معانيى پوشيده است كه جز موفقان را منكشف نشود. و بدين معنى اشارت كرده است على- رضى الله عنه- در اين چه گفته است: ما اسرّ إلىّ رسول الله شيئا كتمه عن النّاس الاّ ان يؤتى الله تعالى عبدا فهما في كتابه. اى، پيغامبر- عليه السلام- بر من هيچ رازى نگفته است كه از مردمان پوشيده داشته است، مگر آن كه حق تعالى بنده‏اى را در كتاب خود فهمى دهد. و بايد كه در طلب آن فهم حريص باشد. و ابن مسعود گفت: من أراد علم الاوّلين و الآخرين فليثوّر القرآن. اى، هر كه علم اولين و آخرين خواهد بايد كه قرآن را بشوراند. و بزرگتر علمهاى قرآن مندرج است در نامها و صفتهاى حق تعالى، چه بيشتر خلق از آن ادراك نكرده‏اند مگر چيزهايى كه لايق فهم ايشان است، و غورهاى آن در نيافته‏اند.**

**و اما افعال او چون ذكر آفريدن [469] آسمان و زمين و غير آن است و خواننده بايد كه از آن، صفات خداى و جلال او را پى افتد،«108» چه فعل بر فاعل دلالت كند، و عظمت فعل دليل عظمت فاعل است. پس بايد كه در فعل فاعل را بيند نه فعل را. و هر كه حق را بشناسد، در هر چيزى وى را بيند، چه [هر چيزى‏] از اوست و بازگشت آن سوى اوست و قيام آن بدوست و او راست. و بتحقيق او كل است. و هر كه او را نبيند در هر چه بيند، چنانستى كه وى را نشناخته است. و هر كه او را شناسد، شناسد كه هر چه جز اوست باطل است، و همه هالك‏اند مگر وجه او، نه چنانكه در ثانى حال«109» باطل و هلاك خواهند شد، بل هم در اين حال باطل و هالك‏اند اگر ذات ايشان از آن روى اعتبار كنى كه ذات ايشان است، مگر آن كه وجود ايشان از آن روى اعتبار كنى كه به خداى موجود است و به قدرت او، پس از اين روى به طريق تبعيت ثباتى باشد، و به طريق استقلال بطلان محض بود. و اين مبدئى است از مبادى علم مكاشفه. و براى اين معنى، چون خواننده اين آيت‏ها را بخواند: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ، أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ. أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ، أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ«110» بايد كه نظر خود بر آب و آتش و كشت و منى مقصور نگرداند، بل در منى تأمل‏**

**614**

**نمايد و آن نطفه‏اى متشابه أجزاء است، و بنگرد چگونه قسمت پذيرفته است و گوشت و استخوان و رگ و پى شده، و چگونه اعضاى او شكلهاى مختلف پذيرفته است، از سر و كتف و دست و پاى و دل و جگر و غير آن، پس بنگرد كه چه صفات شريف در وى ظاهر شده است چون سمع و بصر عقل و غير آن، و چه صفات نكوهيده در وى پيدا آمده چون غضب و شهوت و كفر و جهل و تكذيب و مجادله، چنانكه حق تعالى گفت: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ من نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ«111». و در اين عجايب تأمل كند تا از آن به اعجب عجايب ترقى نمايد، و آن صفتى است كه اين اعجوبه‏ها از آن ظاهر شده است، و هميشه در صنعت مى‏نگرد و صانع از آن مى‏بيند.**

**و اما احوال انبيا چون بشنود كه ايشان را تكذيب كردند و بزدند و بعضى را بكشتند، صفت استغناى خداى مفهوم كند و بداند كه از انبيا و رسل بى‏نياز است، و اگر همه را هلاك گرداند در ملك او تفاوتى نكند. و چون نصرت ايشان در آخر الامر بشنود، قدرت حق تعالى و ارادت او و نصرت حق را بداند.**

**و اما احوال مكذّبان چون عاد و ثمود و آن چه بر ايشان رفته است، از فهم آن بايد كه ترسى در دل وى حاصل شود از سطوت و نقمت بارى تعالى، [470] و در نفس خود بدان عبرت گيرد. چه اگر غفلت و سوء أدب برزد«112» و به مهلتى كه داده‏اند فريفته شود، روا كه نقمت الهى بدو رسد و حكم او در وى نفاذ پذيرد، و همچنين چون صفت بهشت و دوزخ شنود و جز آن«113» كه در قرآن آمده است، چه استقصاى آن چه از آن فهم توان كرد امكان ندارد، زيرا كه بى‏نهايت [است‏]، و هر بنده‏اى به قدر روزى خود از آن نصيب مى‏يابد، وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا في كِتابٍ مُبِينٍ«114»، و گفته: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي، وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً.«115» و براى آن على- رضى الله عنه- گفت: لو شئت لاوقرت سبعين بعيرا من تفسير فاتحة الكتاب، اى، اگر خواهم، هفتاد اشتر را گرانبار كنم از تفسير فاتحه.**

**و غرض از آن چه ياد كرديم تنبيه است بر طريق تفهيم، تا در آن گشاده شود. و اما استقصاى آن ممكن نيست، و اگر كسى را فهم [آن چه در قرآن است‏] نباشد، اگر چه در كمتر**

**615**

**درجات بود در اين آيت داخل شود: وَ مِنْهُمْ من يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذا خَرَجُوا من عِنْدِكَ قالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ما ذا قالَ آنِفاً أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ الله عَلى‏ قُلُوبِهِمْ«116» و طابع«117» دلها اين موانع فهم است كه ياد خواهيم كرد. و گفته‏اند كه مريد مريد نباشد تا آن چه مى‏خواهد در قرآن بيابد و به قرآن كمى را از افزونى بشناسد و به خداوند از بندگان بى‏نياز شود.**

**ششم- تخلّى از موانع فهم‏**

**چه بيشتر مردمان از فهم معانى قرآن باز ماندند به سببها و حجابها كه ديو بر دل ايشان فرو هشته است، و عجايب اسرار قرآن بر ايشان پوشيده گشته. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لو لا انّ الشّياطين يحومون على قلوب بنى آدم لنظروا إلى الملكوت، اى، اگر نه آنستى كه ديوان بر دل فرزندان آدم مى‏گردند هر آينه ملكوت را بديدندى. و معانى قرآن از جمله ملكوت است. و هر چه از حواس غايب است و دريافت آن بر نور بصيرت موقوف، از ملكوت است. و حجابهاى فهم چهار است:**

**اول آن كه همت در تحقق حروف مصروف باشد تا آن را از مخارج آن بيرون آرد. و متولى نگاه داشت اين شيطانى است كه بر قرّاء موكّل است، ايشان را از معانى كلام خداى دور مى‏اندازد و هميشه به بازگردانيدن [حرف‏] جرئت مى‏فرمايد و بديشان چنان مى‏نمايد كه از مخرج آن بيرون نيامده است. و تأمل اين كس [471] بر مخارج حروف مقصور مى‏باشد، پس چگونه معانى وى را منكشف شود؟ و هر كه مثل اين تلبيس را منقاد شود، بزرگترين ضحكه باشد ديو را.**

**دوم آن كه معتقد بود مذهبى را كه بتقليد شنيده باشد، و هم بر آن بيفسرده،«118» و تعصب براى آن در نفس او ثابت گشته به مجرد آن چه شنيده را متابعت كند بى‏آنكه از راه بصيرت و مشاهده بدان رسد. و اين شخصى باشد كه او را معتقد او مقيّد گردانيده بود از درگذشتن«119» آن، و امكان ندارد كه جز معتقد او در خاطر درآيد، و نظر او بر شنيده موقوف بود. و اگر از دور برقى بدرفشد و**

**616**

**معنيى از معانى كه مخالف شنيده او باشد پيدا آيد، شيطان تقليد بر وى حمله آرد و گويد: چگونه در خاطرت مى‏گردد كه خلاف معتقد اسلاف تو است؟ و چنان داند كه آن خاطر از غرور«120» شيطان است، از آن دور شود و از مثل آن احتراز كند. و براى مثل اين صوفيان گفته‏اند كه علم حجابى است. و به علم عقيدتها را خواسته‏اند كه بيشتر مردمان به مجرد تقليد بر آن استمرار نموده‏اند، يا به مجرد كلمات جدلى كه متعصبان مذاهب آن را تحرير كرده‏اند ايشان را بياموخته.**

**و اما علم حقيقى، كه آن كشف و مشاهده است به نور بصيرت، چگونه حجاب باشد كه نهايت مطالب است؟ و اين تقليد روا كه باطل باشد و از حق مانع بود. چنانكه كسى اعتقاد دارد كه بارى تعالى بر عرش مستوى است به تمكن و استقرار، و اگر از لفظ قدوس در خاطر وى آيد كه او مقدس«121» است از كل آن چه بر خلق رواست، تقليد او نگذارد كه آن در خاطر او قرار گيرد، و اگر قرار گرفتى به كشف دوم و سوم كشيدى، [و لكن‏] در دفع آن از خاطر خود مسارعت نمايد، زيرا كه مناقض تقليد باطل اوست. و روا كه تقليد حق باشد و هم از فهم و كشف مانع بود. چه حقى را كه خلق به اعتقاد آن مكلفند مراتب و درجات است، و آن را مبدئى ظاهر است و غورى باطن، [و بيفسردن طبع بر ظاهر مانع وصول است به غور باطن‏] چنانكه در فرق ميان علم باطن و ظاهر در كتاب «قواعد العقائد» ياد كرده‏ايم.**

**سوم آن كه گناهى مصر باشد [يا] به كبرى متّصف، و در جمله به هوايى مطاع [دنيوى‏] مبتلا.**

**و آن سبب تاريكى دل و زنگ آن باشد، و چون ريمى بود بر روى آينه كه حق صريح را مانع آيد كه در آن تجلى نمايد. و آن بزرگترين حجابى است دل را، و بيشترى«122» بدان محجوبند. و هر چه شهوتها متراكم‏تر، معانى كلام محجوبتر، و هر چه از گرانيهاى دنيا [بر] دل سبك بارتر، تجلى معنى در او نزديك‏تر. چه دل چون آينه است، و شهوتها چون زنگ، و معانى قرآن چون صورتهايى كه در آينه بنمايد، و رياضت دل به دور كردن شهوت چون زدودن آينه. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا عظّمت امّتى الدّينار و الدّرهم نزع [472] منها هيبة الإسلام، و إذا تركوا الامر بالمعروف [و النّهى عن المنكر] حرموا بركة الوحى، اى، چون امت من دينار و درم را بزرگ دارند هيبت اسلام در ايشان نماند، و چون امر معروف [و نهى منكر] بگذارند از بركت [وحى‏] محروم‏**

**617**

**گردند. فضيل گفت در تفسير اين حديث: اى، از فهم قرآن بى [نصيب‏] شوند. و حق تعالى در فهم و تذكر انابت را شرط كرده است، و گفته: تَبْصِرَةً وَ ذِكْرى‏ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ«123» و گفته: وَ ما يَتَذَكَّرُ إِلَّا من يُنِيبُ«124» و گفته: إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ«125» و كسى كه غرور دنيا بر سرور و حبّور«126» آخرت بر گزيند از ارباب الباب نباشد و از [اسرار] كتاب بهر نيابد.**

**چهارم آن كه تفسيرى ظاهر خوانده باشد و اعتقاد كرده كه كلمات قرآن را معنيى نيست، جز آن كه از ابن عباس و مجاهد و غير ايشان منقول است، و آن چه بيرون آن است تفسيرى است به رأى، و هر كه قرآن را به رأى خود تفسير گويد خود را در آتش جاى ساخته باشد. و اين نيز از حجابهاى بزرگ است. و معنى تفسير به رأى در باب چهارم بيان خواهيم كرد، و بخواهيم نمود كه معنى قول على [كرّم الله وجهه‏]: الاّ ان يؤتى الله عبدا فهما في القرآن، مناقض آن نيست، و اگر معنى همين ظاهر منقول بودى مردمان در آن مختلف نشدندى.**

**هفتم- تخصص‏**

**و آن چنان باشد كه تقدير كند كه به هر خطابى كه در قرآن آمده است مقصود اوست. اگر امرى و نهيى شنود مأمور و منهى خود را داند، و در وعد و وعيد همچنين. و اگر قصص انبيا و پيشينيان شنود بداند كه افسانه مقصود نيست، و او مقصود است تا بدان عبرت گيرد و از تضاعيف آن«127» آن چه بدان محتاج است بردارد. چه در قرآن هيچ قصه‏اى نيست كه نه سياق«128» او براى فايده پيغامبر- عليه السلام- و امت اوست. و براى اين، حق تعالى گفت: ما نُثَبِّتُ به فُؤادَكَ«129». و بنده بايد كه تقديس كند كه حق تعالى دل وى را تثبيت«130» مى‏فرمايد بدانچه احوال پيغامبران، و صبر ايشان بر رنج، و ثبات ايشان در دين براى نصرت الهى بيان مى‏كند. و چگونه اين تقدير نكند؟ كه قرآن بر پيغامبر- عليه السلام- على سبيل الخصوص«131» نفرستاده‏اند، بل شفا و هدى و نور و رحمت‏**

**618**

**عالميان است. و براى اين، حق تعالى همه را شكر نعمت كتاب فرموده است و گفته: وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ الله عَلَيْكُمْ وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ من الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ.«132» و گفته: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ [أَ فَلا تَعْقِلُونَ‏].«133» [473] وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ.«134» كَذلِكَ يَضْرِبُ الله لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ«135» وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ من رَبِّكُمْ«136» هذا بَصائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ«137» هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ«138» و چون همه مردمان به خطاب مقصودند، آحاد مخصوص باشند و اين خواننده [يگانه‏] مقصود بود. پس او را بر مردمان ديگر چه كار؟ [تقدير كند] كه مقصود هم اوست.**

**حق تعالى گفت: وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ به وَ من بَلَغَ«139» محمد كعب قرظى گفت در تفسير اين آيت: هر كه قرآن بدو برسيد چنانستى كه حق تعالى بر وى سخن گفت. و چون اين تقدير كند خواندن قرآن را عملى نسازد،«140» بل همچنان خواند كه بنده نامه خداوند را كه بدو نويسد، تا در آن تأمل نمايد و بر مقتضاى آن كار كند. و براى اين يكى از حكما گفت كه اين قرآن رسالتهايى است كه از پروردگار ما به ما رسيده است، و در آن فرمانهاست در نمازها، و آن را تدبّر كنيم، و در خلوتها بر آن واقف شويم، و در طاعتها با سنتهاى متّبع آن را به تنفيذ رسانيم. و مالك دينار گفتى: اى اهل قرآن، قرآن در دل شما چه زراعت فرمود؟ كه قرآن بهار مؤمن است، چنانكه باران بهار زمين است. و قتاده گفت: هيچ كس با قرآن همنيشينى نكرد كه نه كمى يا افزونى در وى پديد آمد، چه حق تعالى گفت: هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً«141»**

**هشتم- تأثر**

**و آن چنان باشد كه در دل وى اثرهاى مختلف پيدا آيد بر حسب اختلاف آيت‏ها، و به حسب هر فهمى او را حالى و وجدى باشد كه دل او بدان متّصف شود، از حزن و خوف و رجا و غير آن. و چون معرفت وى تمام شود، خشيت غالب‏تر احوال بود بر [دل‏] وى، چه تضييق بر آيات قرآن‏**

**619**

**غالب است، و ذكر مغفرت و رحمت در وى ديده نشود مگر مقرون به شرطهايى كه عارف از نيل آن قاصر باشد، چنانكه گفت: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ،«141» پس چهار شرط در عقب آن ياد كرد: لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى‏،«142» و گفت: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ.«143» به چهار شرط مقيد گردانيد. و جايى كه اختصار فرمود يك شرط [474] جامع ياد كرد و گفت: إِنَّ رَحْمَتَ الله قَرِيبٌ من الْمُحْسِنِينَ«144» چه إحسان جامع همه است. و هر كه قرآن از اول تا آخر تصفّح«145» كند، همچنين يابد. و هر كه اين معنى فهم كرد سزاوار بود بدانچه حال او ترس و غم باشد. و براى اين، حسن گفت: به خداى كه امروز هيچ بنده‏اى اين قرآن نخواند- با آن چه بدان ايمان دارد- كه نه غم و گريه و رنج و مشغولى او بسيار شود، و شادى و خنده و راحت و بطالت او اندك گردد. و وهيب ورد گفت: در اين [حديثها«146» و مواعظ] بنگريستم، هيچ چيزى دلها را باز دارنده‏تر و اندوه آرنده‏تر از خواندن قرآن و تفهّم و تدبّر آن نيست. و تأثر بنده به خواندن، آن باشد كه بر صفت آيتى شود كه مى‏خواند. [پس‏] در حال وعيد و مقيد كردن مغفرت به شرطها، از ترس چنان نزار گردد كه به مردن نزديك باشد، و در حال توسّع و وعده آمرزش چنان شاد شود كه گويى از شادى بخواهد پريد، و در حال ياد كرد صفات خداى و نامهاى او براى خضوع جلال او سر فرود اندازد و از عظمت او بيم در دل آرد، و در حال حكايت مقالت كافران كه چه مستحيلات«147» [در حق خداى تعالى‏] مى‏گويند و حق تعالى را زن و فرزند اثبات مى‏كنند، آواز پست كند و در باطن خود شكسته شود از شرم زشتى سخنان ايشان، و در صفت بهشت، از راه اشتياق نشاطى به باطن در آرد، و در صفت آتش، از ترس ميان شانه‏ها و پهلوهاش بلرزد.**

**و چون پيغامبر- عليه السلام- ابن مسعود را فرمود كه بر من بخوان، گفت: سورت نساء آغاز كردم، چون بدين آيت رسيدم: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا من كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى‏ هؤُلاءِ شَهِيداً«148»، چشمهاى وى را ديدم كه اشك باريدن گرفت، پس مرا گفت: حسبك الان، اى، اكنون [تو را] بسنده است. و اين بدان بود كه مشاهده آن حال دل وى را به كليت مستغرق كرده بود. و در خائفان كسى بود كه از شنيدن آيت‏هاى وعيد بيهوش شد، و كس بود كه وفات كرد. و به مثل اين حالها از**

**620**

**دايره حاكيان«149» [كلام او] بيرون آيد، چه در حال خواندن إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ،«150» اگر خائف نباشد حاكى بود، و در وقت گفتن: عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا،«151» اگر توكل و انابت را ملابست ننمايد هم حكايت [كننده‏] باشد. و چون بخواند وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى‏ ما آذَيْتُمُونا«152» بايد كه حال او صبر باشد يا عزيمت آن، تا حلاوت تلاوت بيابد. و اگر بدين صفتها نباشد و در دل او اين حالها نبود، نصيب او از خواندن جنبيدن زبان باشد، با آن چه نفس خود را صريح لعنت مى‏كند و به غفلت و اعراض و استحقاق مقت منسوب [475] مى‏گرداند در قول خداى- عز و جل:**

**أَلا لَعْنَةُ الله عَلَى الظَّالِمِينَ«153» و در قول او: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ الله أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ«154» و در قول او: وَ هُمْ في غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ«155» و در قول او: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا«156» و در قول او: وَ من لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ«157» و ديگر آيت‏ها، و داخل مى‏شود در آيت وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلَّا أَمانِيَّ،«158» اى، ندانند مگر خواندن مجرد، و در آيت وَ كَأَيِّنْ من آيَةٍ في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ.«159» زيرا كه قرآن مبين آن آيت‏هاست كه در آسمان و زمين است، و هر كه از آن درگذرد و بدان متأثر نشود، از آن اعراض نموده باشد.**

**و براى آن گفته‏اند كه هر كه به [اخلاق‏] قرآن متصف نباشد، چون قرآن خواند حق تعالى وى را ندا فرمايد كه تو را بر سخن من چه كار؟ تو از من اعراض نموده‏اى، اگر به من باز نگردى سخن من بگذار! و مثال عاصى، چون قرآن خواند و آن را مكرر گرداند مثال كسى باشد كه نامه پادشاه هر روز بارها بخواند و پادشاه در آن نامه آبادان گردانيدن ممالك فرموده باشد، و او به خراب كردن آن مشغول بود و بر خواندن نامه اقتصار نموده. و چون به مخالفت پادشاه مشغول است، اگر نامه نخواند شايد كه از استهزا و استحقاق مقت دورتر باشد. و براى اين، يوسف أسباط گفت كه من قصد خواندن قرآن كنم و چون يادم آيد كه در آن چه چيز است، از مقت خداى بترسم و به تسبيح و استغفار رجوع كنم.**

**و آن كه از اعمال«160» اعراض نمايد، به آيت فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا به ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ‏**

**621**

**ما يَشْتَرُونَ«161» مراد باشد.«162» و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: اقرءوا القرآن ما ائتلفت عليه قلوبكم و لانت له جلودكم فإذا اختلفتم فلستم تقرءونه، اى، قرآن بخوانيد ما دام كه دلهاى شما بر آن فراهم آيد«163» و پوستهاى شما براى آن نرم شود«164»، و چون مختلف شويد، آن را نخوانده باشيد. و در روايتي: فإذا اختلفتم فقوموا عنه، اى، چون مختلف شويد از خواندن آن برخيزيد. و بارى تعالى گفت: الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ الله وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً،«165» اى، چون خداى- عز و جل- [476] ياد كرده شود دلهاشان بترسد، و چون آيت‏هاى وى بر ايشان خوانده آيد تصديقشان زيادت گرداند.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ أحسن النّاس صوتا بالقرآن الّذي إذا سمعته يقرأ رأيت انّه يخشى الله عزّ و جلّ، اى، شنيدن قرآن از هيچ كسى چنان خوش نباشد كه از ترس كار خداى- عز و جل. و قرآن براى آن خوانند تا اين حالها در دل پيدا آيد و بر آن كار كنند، و الا مؤنت جنبانيدن زبان به حرفهاى آن سهل است. و براى اين، يكى از قرّا گفت: بر پيرى قرآن خواندم«166» و چون بدو رجوع نمودم تا بار دوم بخوانم، بانگ بر من زد و گفت: خواندن را بر من، كارى ساختى؟«167» برو و بر خداى- عز و جل- بخوان، پس بنگر كه تو را چه مى‏فرمايد و چه خير تفهيم مى‏كند. و براى اين، مشغولى صحابه در احوال و اعمال بود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- چون به آخرت انتقال فرمود بيست هزار كس از صحابه بودند، و قرآن ياد نداشتند مگر شش كس- در دو كس از آن اختلاف كرده‏اند- و بيشتر ايشان يك سورت يا دو سورت ياد داشتندى، و ياد دارنده البقرة و الانعام از علماى ايشان بودى. و چون يكى بيامد تا قرآن آموزد، و در تعلم بدين جا رسيد كه فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ،«168» گفت: اين مرا بسنده است، و بازگشت. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: انصرف الرّجل و هو فقيه، اى، فقيه شده بازگشت. و عزيز نيست مگر مثل اين حالت، كه حق تعالى دلى را پس از فهم اين آيت آن نعمت دهد.**

**622**

**و اما مجرد جنبش زبان اندك فايده باشد، بل خواننده به زبان و معرض از عمل سزاوار است كه او مراد باشد در اين آيت: وَ من أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى‏«169» و آيت ديگر: كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى‏«170» اى، آن را بگذاشتى و در آن ننگريستى و از آن باك نداشتى! چه، كسى كه در كارى تقصير كند گويند فراموش كرد. زيرا كه حقّ خواندن قرآن آن باشد كه زبان و عقل و دل در آن شريك باشند. و نصيب زبان تصحيح حرفها باشد به خواندن مبيّن، و نصيب عقل تفسير معانى، و نصيب دل پند گرفتن و اثر پذيرفتن به باز بودن از بدى و فرمانبردارى نمودن در نيكى. پس زبان پند دهنده باشد، و عقل ترجمه كننده، و دل پند پذيرنده.**

**نهم- ترقى‏**

**و بدين آن مى‏خواهيم كه ترقى كند تا سخن از حق تعالى شنود نه [477] از خود. درجات قرائت سه است:**

**[يكى‏] آن است كه تقدير كند كه بر حق تعالى مى‏خواند و پيش او ايستاده است و او در وى نظر مى‏فرمايد و از وى استماع مى‏كند. و در اين تقدير حال تملق و سؤال باشد و تضرع و ابتهال.**

**دوم آن كه به دل چنان مشاهده كند كه پروردگار او به الطاف خود او را خطاب مى‏فرمايد و به انعام و إحسان خود با وى راز مى‏گويد. پس مقام او شرم و تعظيم باشد و گوش داشتن و فهم [كردن‏].**

**سوم آن كه در كلام متكلم«171» را بيند، و در كلمات صفات را. و در نفس خود و خواندن او و تعلق انعام الهى بدو، از آن روى كه منعم عليه است، ننگرد، بل همتش بر متكلم مقصور باشد و فكرتش بر او موقوف، تا چنانستى كه مستغرق مشاهده متكلم است كه به غيرى نپردازد. و اين [درجه‏] مقربان است، و آن چه پيش از اين گفتيم درجه اصحاب يمين، و آن چه بيرون اين است درجه غافلان است. و از درجه عليا [جعفر بن محمد صادق رحمه الله‏] اخبار كرده است و گفته كه حق تعالى در كلام خود بر خلقان تجلى فرموده است، و لكن ايشان نمى‏بينند. و در نماز وى را**

**623**

**حالى روى داد كه بيهوش افتاد، و چون به هوش باز آمد وى را از آن حال پرسيدند، گفت:**

**همواره آيت را بر دل خود تكرار مى‏كردم تا آن را از متكلم بشنيدم، و جسم مرا در معاينه قدرت وى طاقت ثبات نماند. و در مثل اين درجه حلاوت و لذت مناجات بغايت عظيم باشد.**

**و براى اين، يكى از حكما گفت كه من قرآن خواندمى و از آن حلاوت نيافتمى تا آن گاه كه چنان خواندن گرفتم كه گويى از پيغامبر- عليه السلام- مى‏شنوم كه بر صحابه مى‏خواند، پس از آن مرا به مقام رفيعتر رسانيد و چنان خواندن گرفتم كه گويى از جبرئيل مى‏شنوم كه بر پيغامبر- عليه السلام- القا مى‏كند، پس از آن در منزلتى رفيعتر بارى تعالى تجلى فرمود، و من اكنون آن را از متكلم مى‏شنوم و از آن لذتى و نعمتى مى‏يابم كه صبر از آن ممكن نگردد. و عثمان و حذيفه«172» گفتند: اگر دلها پاك شود، از خواندن [قرآن هرگز سيرى نيابند. زيرا كه دلها، به سبب پاكى، به مشاهده متكلم رسند در كلام‏]. و براى اين ثابت بنانى گفت كه بيست سال در خواندن قرآن رنج كشيدم، اكنون بيست سال است كه از خواندن قرآن لذت بيكران و نعمت بى‏پايان مى‏يابم. و چون بنده متكلم را بى‏زحمت غيرى مشاهده كند ممتثل«173» باشد قول خداى را: فَفِرُّوا إِلَى الله«174» و قول او را: وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ الله إِلهاً آخَرَ«175» و هر كه در همه چيزها او را نبيند، غير او را ديده باشد. و هر چه بنده بدو التفات كند [- سواى خداى تعالى- التفاتش‏] متضمن چيزى باشد از شرك خفى، بل توحيد خالص آن است كه در همه چيزها جز خداى تعالى را نبيند.**

**دهم- تبرّى‏**

**و بدين آن مى‏خواهيم كه از حول و قوت و نگريستن در نفس خود به چشم رضا و تزكيت بيزار شود، و چون آيات وعد و مدح صالحان خواند، نفس خود را آن جا نبيند، بل ارباب يقين و صدّيقان [478] را در آن مقام بيند و آرزو برد كه حق تعالى وى را بديشان لاحق گرداند، و چون آيت مقت و نكوهش عاصيان و مقصران خواند، نفس خود را آن جا بيند و از ترس و بيم چنان تقدير كند كه مخاطب اوست. و براى آن، عمر- رضى الله عنه- گفتى: اللّهمّ انّى أستغفرك لظلمى و كفرى. پرسيدند كه ظلم محتمل باشد، اما كفر چگونه مى‏گويى؟ در جواب آن، قول حق تعالى: إِنْ‏**

**624**

**الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ«176» بخواند.**

**و يوسف أسباط را گفتند كه چون قرآن خوانى چه دعا گويى؟ گفت: هفتاد بار از تقصير خود آمرزش خواهم. و چون نفس خود را در خواندن مقصر بيند، اين ديدن تقصير سبب قرب او باشد. چه هر كه را در عين حال قرب بعد به وى نمايند، لطيفه‏اى ساخته باشند كه به واسطه خوف او را به درجه‏اى ديگر رسانند از درجات قرب كه از درجه اول عالى‏تر بود، و كسى را كه در عين بعد قرب به وى نمايند، مكرى در حق وى صادر شده باشد كه به واسطه امن او را به دركه‏اى ديگر [از آن‏] اندازند از دركات بعد كه از دركه اول فرودتر بود. و هر كه به چشم رضا در خود نگرد، به نفس خود محجوب شود،«177» و هر كه از آن حد بگذرد كه به نفس خود التفات كند و در قرائت جز خداى تعالى را نبيند، ملكوت او را منكشف شود.**

**سليمان ابى سليمان دارانى [گفت‏] كه ابن ثوبان«178» دوستى را وعده كرده بود كه به نزديك وى افطار كند، و بدو نرسيد تا آن گاه كه صبح بدميد. و آن دوست او را روز ديگر بديد، گفت: وعده كرده بودى كه نزديك من افطار كنى، آن را خلاف فرمودى! گفت: اگر نه عذر آن وعده بودى با تو نخواستمى گفت كه مرا چه پيش آمد: چنان بود كه چون نماز خفتن بگزاردم، انديشيدم كه وتر بگزارم آن گاه به تو پيوندم، زيرا كه از مرگ آمن نتوان بود، و در دعاى وتر بودم كه مرغزارى سبز كه در او انواع شكوفه‏ها بود از بهشت پيش من داشتند، و من در آن مى‏نگريستم تا آن گاه كه بامداد شد.**

**و اين كشفها نباشد مگر پس از آن كه از نفس خود بيزار شود، و التفات بدو و هواى او منقطع گرداند. آن گاه اين كشفها مخصوص باشد به اعتبار احوال صاحب كشف. و جايى كه آيات رجا خواند و استبشار بر او غالب شود، صورت بهشت بر وى منكشف گردد و آن را چنان مشاهده كند كه گويى به معاينه مى‏بيند، و اگر غلبه خوف را بود، آتش منكشف شود تا انواع عذاب آن بيند. و اين بدان سبب باشد كه كلام حق تعالى مشتمل است بر سهل [لطيف‏]«179» و سخت [عسوف‏]«180» و مرجوّ و مخوف. و اين به حسب صفات اوست، و آن لطف و انعام اوست، و**

**625**

**بطش«181» و انتقام. و اعتبار مشاهده كلمات و صفات دل در احوال مختلف بگردد،«182» [479] و به حسب هر حالتى مستعد شود كشف چيزى را كه مناسب و مقارب«183» آن حالت باشد، چه مستحيل«184» است كه چون شنيده مختلف باشد حال شنونده يكى بود، و شنيده مختلف است، چه در او سخن خشم و خشنودى و انعام و انتقام اوست، و سخن جبارى متكبر است كه از هيچ چيز باك ندارد، و سخن حنّانى«185» متعطّف«186» كه هيچ كس را مهمل نگذارد.**

**باب چهارم در فهم قرآن، و تفسير آن به رأى بى‏نقل‏**

**شايد كه گويى كه در باب سابق در فهم اسرار قرآن و آن چه ارباب دلهاى پاك را از معانى آن منكشف گردد مبالغت نموده‏اى و در تعظيم آن اطناب واجب داشته‏اى، و چگونه آن روا باشد، كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مى‏فرمايد: من فسّر القرآن برأيه فليتبوّأ«187» مقعده من النّار. و براى اين معنى، مفسران [ظاهر] تشنيع كرده‏اند بر اهل تصوف، كه در تأويل كلمات قرآن به خلاف آن چه از ابن عباس و ديگر مفسران آمده است تصرف نموده‏اند، و گفته كه آن تصرف كفر است. پس اگر اين تشنيع«188» و تكفير درست است، فهم قرآن را جز حفظ تفسير آن، چه معنى باشد؟ و اگر درست نيست، قول پيغامبر را: من فسّر القرآن برأيه فليتبوّأ مقعده من النّار، چه معنى بود؟**

**بدان آن كس كه گفته است كه قرآن را جز تفسير ظاهر معنيى نيست، او از حد نفس خويش اخبار كرده است، و او در آن چه از خود اخبار مى‏كند مصيب است، و لكن بدانچه همه خلق را بدين درجه كه حد اوست باز مى‏آرد مخطى است. بل اخبار و آثار دليل است بر آن كه ارباب فهم را در معانى قرآن متّسعى عظيم است. على- رضى الله عنه- گفت: الاّ ان يؤتى الله عبدا فهما في القرآن.«189» و اگر جز ترجمه منقول چيزى ديگر نيست، آن فهم چه باشد؟ و**

**626**

**پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ للقرآن ظهرا و بطنا و حدّا و مطّلعا. و اين حديث موقوف بر ابن مسعود هم آمده است- و او از علماى تفسير است- پس معنى ظهر و بطن و حد و مطّلع چيست؟ و على [كرم الله وجهه‏] گفت: لو شئت لأوقرت سبعين بعيرا من تفسير فاتحة الكتاب.«190» و تفسير ظاهر فاتحه در غايت اختصار است، پس سخن على را چه معنى باشد؟ و بو دردا گفت:**

**لا يفقه الرّجل حتّى يجعل للقرآن وجوها. و يكى از علما گفت: هر آيتى را [شصت‏] هزار فهم است، و آن چه از فهم آن باقى مانده است بيشتر است. و ديگرى گفت: قرآن بر هفتاد و هفت هزار و دويست علم شامل است، چه هر كلمه‏اى [480] را علمى است، و آن چهار بار متضاعف است، چه هر يكى را ظاهر و باطنى و حدى و مطّلعى است. و بيست بار باز گردانيدن پيغامبر- عليه السلام- آيت تسميه«191» را جز براى تدبّر باطن معانى آن نباشد، و الا ترجمه و تفسير آن ظاهر است، و مثل آن را به تكرار حاجت نباشد. و ابن مسعود گفت: من أراد علم الاوّلين و الآخرين فليثوّر القرآن.«192» و معلوم است كه از مجرد تفسير ظاهر علم اولين و آخرين حاصل نشود.**

**و در جمله كل علمها در افعال خداى و صفات او داخل است، و در قرآن شرح ذات و صفات و افعال اوست. و اين علمها را نهايت نيست، و در قرآن اشارتى است به مجامع آن، و مقامات تعمق در تفصيل آن به فهم قرآن رجوع دارد، و مجرد تفسير ظاهر بدان اشارت نكند، بل كل آن چه بر ارباب نظر مشكل است و نظريات و معقولات كه مردمان در آن مختلفند در قرآن بر آن دلالتهاست و سواى آن رمزها كه اهل فهم به دريافت آن مخصوص باشند، پس ترجمه ظاهر و تفسير آن چگونه بدان وفا كند؟ و براى آن پيغامبر گفت: اقرءوا القرآن و التمسوا غرائبه، بخوانيد قرآن را و بطلبيد غرايب آن را. و نيز در حديث، على [كرم الله وجهه‏] گفت: و الّذي بعثني بالحقّ نبيّا لتفترقنّ امّتى عن اصل دينها و جماعتها على اثنتين و سبعين فرقة كلّها ضالّة مضلّة يدعون إلى النّار، فإذا كان ذلك، فعليكم بكتاب الله فانّ فيه نبأ ما كان قبلكم و نبأ ما يأتي بعدكم و حكم ما بينكم، من خالفه من الجبابرة قصمه الله تعالى و من ابتغى العلم في غيره اضلّه الله، و هو حبل الله المتين و نوره المبين و شفاؤه النّافع، عصمة لمن تمسّك به و نجاة لمن اتّبعه، [لا يعوّج فيقوّم‏] و لا يزيغ فيستقيم و لا تنقضي عجائبه و لا تخلقه كثرة الرّدّ.**

**627**

**(الحديث). اى، بدان خدايى كه مرا بحق بعث فرمود، كه امت من از اصل دين و جماعت خود هفتاد و دو گروه شود، همه گمراه و گمراه كننده، كه به آتش خوانند، و چون اين حال واقع شد اعتصام به كتاب خداى بايد نمود كه خبر آن چه پيش از شما بوده است و آن چه پس از شما خواهد آمد و حكم آن چه ميان شما واقع شود در آن است، هر كه از جباران وى را خلاف كند حق تعالى وى را هلاك كند و هر كه علم از غير وى طلبد وى را گمراه گرداند، او حبل متين رحمانى و نور مبين ربانى و شفاى نافع يزدانى [481] است، كسى كه بدو تمسك نمايد در عصمت ماند و كسى كه آن را متابعت كند نجات يابد، كژ نشود كه وى را راست بايد كرد، و ميل نكند كه از وى استقامت بايد طلبيد، عجايب او سپرى نشود، و بسيارى باز گردانيدن وى را كهن نگرداند.**

**و در حديث حذيفه«193» آمده است كه چون پيغامبر- عليه السلام- وى را خبر كرد كه پس از وى اختلاف و فرقت خواهد بود، او گفت: يا رسول الله، من اگر آن حال را دريابم مرا چه مى‏فرمايى؟ گفت: تعلّم كتاب الله و اعمل بما فيه و هو المخرج من ذلك، اى، كتاب خداى را بياموز و بر آن كار كن چه مخرج از آن اختلاف آن است. و حذيفه سه بار اين سؤال را أعادت كرد، جواب همين بود: تعلّم كتاب الله و اعمل بما فيه ففيه النّجاة. و على گفت: من فهم القرآن فسّر به جمل العلم. و اين اشارتى است بدانچه در قرآن به مجامع همه علمها اشارت‏هاست. و ابن عباس گفت در تفسير وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً،«194» كه حكمت فهم قرآن است، و بارى تعالى فرمود: فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً.«195» آن چه بديشان داد آن را علم نام كرد، و آن چه سليمان را به دريافت آن منفرد كرد آن را به اسم فهم مخصوص گردانيد و بر علم و حكم تقديم فرمود. و اين كارها دليل است بر آن كه در فهم معانى قرآن مجالى رحب«196» و ميدانى واسع است، و منتهاى ادراك آن ظاهر تفسير نيست.**

**و اما قول پيغامبر- عليه السلام-: من فسّر القرآن برأيه، و نهى او از آن، و قول بو بكر: اىّ ارض تقلّنى و اىّ سماء تظلّنى إذا قلت في القرآن برأيى،«197» اى، مرا كدام زمين بردارد و كدام آسمان سايه كند چون در [قرآن‏] به رأى خود گويم، و ديگر اخبار و آثار كه در نهى از تفسير قرآن به رأى وارد**

**628**

**شده است، از دو بيرون نيست: اما مراد آن است كه بر منقول و مسموع اقتصار مى‏بايد كرد و استنباط و استقلال فهم را بگذاشت، و اما مراد كارى ديگر است. و قطعا باطل است كه مراد آن باشد كه هيچ كس در قرآن جز آن چه شنيده است سخنى نگويد، از چهار وجه:**

**يكى آن كه اين سخن آن اقتضا كند كه شرط آن باشد كه تفسير از پيغامبر مسموع بود و بدو مسند باشد، و آن جز در بعضى قرآن«198» موجود نشود. اما آن چه ابن عباس و ابن مسعود از استنباط خود گفته‏اند بايد كه مقبول نباشد، و ايشان را گفته آيد كه اين تفسير به رأى است، زيرا كه شما آن را از پيغامبر- عليه السلام- نشنيده‏ايد. و حكم غير ايشان از صحابه همين باشد.**

**و دوم آن كه صحابه [482] و مفسران در تفسير بعضى آيت‏ها مختلف شده‏اند و در آن قولهاى متباين، كه جمع و تلفيق آن امكان ندارد، گفته، و«199» شنيدن كل آن از پيغامبر- عليه السلام- محال است. چه اگر يكى از آن مسموع باشد، ديگرى متروك بود. و بقطع روشن مى‏شود كه هر مفسرى آن گفته است كه استنباط وى را ظاهر شده است، تا«200» در حرفهاى معجم«201» كه در اول سورتهاست هفت قول [مختلف كه جمع ميان آنها ممكن نيست‏] بگفته‏اند. و گفته كه «الر» [از] حرفهاى «الرحمن» است، و گفته كه «ألف» الله است و «لام» لطيف و «راء» رحيم، و غير آن.**

**مترجم مى‏گويد كه مصنف بر هفت قول همانا بدان اقتصار نموده است كه از صحابه منقول است، چه طبقات مفسران را در آن زيادت از بيست قول است، و جمع كردن ميان همه ممكن نيست، پس چگونه همه مسموع باشد؟**

**و سوم آن كه پيغامبر- عليه السلام- براى ابن عباس گفت كه اللّهمّ فقّهه في الدّين و علّمه التّأويل، و اگر تأويل همچون تنزيل مسموع و محفوظ باشد، تخصيص ابن عباس بدان چه معنى دارد؟**

**چهارم آن كه [حق تعالى‏] گفت: لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ«202» اهل علم را استنباط اثبات فرمود، و معلوم است كه آن وراى شنيدن باشد.**

**و جمله آثار كه [در فهم قرآن‏] نقل كرده‏ايم مناقض اين خيال است. پس شرط سماع در**

**629**

**تأويل باطل باشد، و هر يكى را روا كه بر اندازه فهم و حد عقل خود از قرآن استنباط كند.**

**و اما نهى بر يكى از دو وجه محمول باشد:**

**يكى آن كه در چيزى وى را رأيى باشد و طبع و هواى او را سوى آن ميلى، پس بر وفق رأى و هواى خود قرآن را تأويلى گويد تا در تصحيح غرض خود آن را حجت سازد، و اگر آن رأى و هوى وى را نبودى آن معنى از قرآن او را لايح نشدى. و اين معنى گاهى با علم«203» باشد، چنانكه بعضى آيت‏هاى قرآن را در تصحيح بدعت خود حجت سازد، و او مى‏داند كه مراد از آيت آن نيست، و لكن بر خصم تلبيس مى‏كند. و گاهى با جهل باشد، و اين چنان بود كه آيت احتمال وجهها دارد، و فهم او به وجهى كه موافق غرض او باشد مايل شود، و آن جانب به رأى و هواى او ترجّح پذيرد، پس آن تفسير به رأى او باشد، اى، رأى او بر آن تفسير او را باعث بود، و اگر رأى او نبودى آن وجه به نزديك او مترجّح نشدى. و گاهى باشد كه وى را غرضى صحيح بود، چنانكه كسى خواهد كه مردمان را به استغفار سحر دعوت كند و قول پيغامبر- عليه السلام- را:**

**تسحّروا فإنّ في السّحور بركة، دليل آرد و گويد كه مراد تسحّر است به ذكر، با آن كه مى‏داند كه مراد نان خوردن است. و يا خواهد كه با دل سخت مجاهده فرمايد و گويد حق تعالى گفته است: اذْهَبْ إِلى‏ [483] فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى‏،«204» و اشارت به دل [خود] كند و گويد كه مراد از لفظ «فرعون» دل است. و اين چنين بعضى واعظان در مقصودهاى صحيح، براى آرايش سخن و ترغيب شنوندگان كار مى‏بندند، و آن ممنوع است. و باطنيان در غرضهاى فاسد خود استعمال مى‏كنند براى فريفتن مردمان و دعوت ايشان به مذهب باطل خود، و قرآن را بر وفق رأى و مذهب خود بر كارهايى حمل مى‏كنند كه قطعا مى‏دانند كه آن مراد نيست. و اين فنها كه تقرير كرديم يكى از دو وجه منع است از تفسير به رأى، و مراد بدان، رأى فاسد موافق هوى است نه اجتهاد صحيح، و رأى صحيح و فاسد را متناول است. و روا كه موافق هوى را به اسم «رأى» تخصيص كرده شود.**

**وجه دوم آن كه در تفسير قرآن به ظاهر عربيت مسارعت نمايد- بى‏استظهار به مسموع و**

**630**

**منقول در چيزى كه تعلق به غرايب قرآن دارد- و آن چه در ألفاظ مبهم و مبدل«205» باشد، و اختصار و حذف و اضمار«206» و تقديم و تأخير بود. چه، كسى كه ظاهر تفسير نيكو نداند و در استنباط معانى به مجرد فهم عربيت مبادرت نمايد، غلط بسيار كند و در زمره كسانى باشد كه به رأى تفسير كنند. چه، در ظاهر تفسير اولا از نقل و سماع چاره نيست، تا از مواضع غلط بپرهيزد، آن گاه در تفهم و استنباط اتساع نمايد. و غرايبى كه آن را جز به سماع در نتوان يافت بسيار است، و ما به بعضى از آن اشارت كنيم، تا بدان بر امثال آن استدلال كند و بداند كه حفظ تفسير ظاهر را اولا خوار نبايد داشت، چه پيش از دانستن ظاهر رسيدن به باطن طمع نتوان داشت. و هر كه فهم اسرار قرآن دعوى كند و تفسير ظاهر نيكو نداند، همچون كسى باشد كه هنوز از در خانه نگذشته باشد و گويد كه به صدر خانه رسيده‏ام، و همچون كسى كه دعوى كند كه من مقاصد تركان از سخن ايشان فهم مى‏كنم و«207» او هيچ چيز از زبان تركى نداند. چه، ظاهر تفسير به مثابت تعليم لغت است كه در فهم از آن چاره نباشد. و آن چه در آن از سماع چاره نيست، فنهاى بسيار است:**

**يكى از آن ايجاز است، به حذف و اضمار. چون قول حق تعالى: وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا [بِها]«208» اى، آية مبصرة فظلموا أنفسهم بقتلها. يعنى ثمود را ناقه داديم، و آن آيتى روشن بود، پس به كشتن آن بر خود ظلم كردند. و هر كه در ظاهر عربيت نگرد، پندارد كه مراد آن است كه ناقه بينا بود و كور نبود، و نداند كه به چه چيز ظلم كردند، و بر نفس خود كردند يا بر ديگرى.**

**زيرا كه لفظ «قتل» و مفعول ظلم مذكور نيست. و قول او: أُشْرِبُوا في قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ،«209» اى، حبّ العجل. فحذف الحبّ.**

**مترجم مى‏گويد: اى، [484] دوستى گوساله در دل ايشان چنان متمكن شد كه مشروب در جوف شارب. چه مشروب به لطافت خود در اعماق و اغوار باطن نافذ شود. و براى آن شاعر گفته است: تغلغل حيث لم يبلغ شراب. اى، در شو آن جا كه شراب نرسد. و لفظ «دوستى» مذكور نيست. و بدين سبب كسى كه بر اتباع ظواهر اقتصار نمايد و از ادراك معانى قاصر باشد، در**

**631**

**تفسير اين چنين گفته است كه مراد آن است كه چون گوساله را به سوهان بسودند و سونش«210» آن را در دريا پراكندند ايشان از آن آب خوردند.**

**و قول او: إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ«211» اى، ضعف عذاب زندگان و ضعف عذاب مردگان. «عذاب» را حذف فرموده است، و لفظ «احياء» و «موتى» را به لفظ «حيات» و «موت» بدل گردانيده، و آن [همه‏] در فصيح لغت جايز است. و قول او: وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها.«212» لفظ «اهل» [را] اضمار كرده است، چه پرسيدن از اهل ديه باشد نه از ديه.**

**و قول او: ثَقُلَتْ في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«213» اى، بر اهل آسمان و زمين پوشيده شد. چه مطلوب چون پوشيده ماند، بر طالب گران آيد. لفظ «خفيت» را به «ثقلت» بدل كرد، و «اهل» را مضمر گردانيد، و «في» را به جاى «على» بايستانيد.**

**مترجم مى‏گويد كه فايده حذف و اضمار ظاهر است، و آن ايجاز است، و فايده ابدال «خفيت» به «ثقلت» آن كه ثقل ملازم خفاى مطلوب باشد. پس چنانستى كه خفا را به دليل ثابت كرده باشد، و فايده ايستانيدن «في» به جاى «على» آن كه مشعر باشد كه خفاى آن در اهل آسمان و زمين چنان متمكّن است كه مظروف در ظرف.**

**و قول او: وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ،«214» اى، شكر رزق به تكذيب مى‏گزارند. شكر را حذف كرده است. [و قول او: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى‏ رُسُلِكَ«215» اى، على سنّة رسلك، پس «سنّة» را حذف كرده است‏]. و قول او: إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ،«216» «هاء» ضمير قرآن است،«217» و«218» قرآن مذكور نيست. و همچنين: حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ،«219» «تاء» ضمير شمس است، و مذكور نيست. و قول او:**

**وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا من دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ،«220» اى، يقولون ما نعبدهم. و قول او: فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً ما أَصابَكَ من حَسَنَةٍ فَمِنَ الله، وَ ما أَصابَكَ من سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ،«221» اى، لا يفقهون يقولون ما أصابك. چه اگر بر اين جمله نگويى مناقض قُلْ كُلٌّ من عِنْدِ الله«222» باشد.**

**و دوم منقول منقلب. چون قول او: وَ طُورِ سِينِينَ«223» [485]، اى، طور سيناء. و قول او:**

**632**

**سَلامٌ عَلى‏ إِلْ‏ياسِينَ«223»، اى، على الياس و إدريس هم گفته‏اند. چه در قرائت ابن مسعود «على ادراسين» است.**

**سوم آن كه در ظاهر چنان نمايد كه مكرر است، و پيوستگى سخن را قاطع. چون قول حق تعالى: وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ من دُونِ الله شُرَكاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ«224» چه لفظ «ان يتّبعون» در ظاهر مكرر است.**

**مترجم مى‏گويد كه: لفظ «ان يتّبعون» را بدان مكرر كرده است كه ميان لفظ «و ما يتّبع» و لفظ «الاّ الظّنّ» فاصلى در ميان افتاده بود، و ايشان را از يك ديگر بعدى حاصل آمده، و أعادت در چنين موضع خوب‏تر و به فهم آويزنده‏تر. و قول او: قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا من قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ.«225» چه در ظاهر چنان است كه بر اين جمله بايد: و الذين استكبروا من قومه لمن آمن من الّذين استضعفوا.**

**چهارم تقديم و تأخير، و آن مظنه غلط است. چون قول حق تعالى: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ من رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى،«226» اى، در ظاهر چنان بايد كه لو لا كلمة و أجل مسمّى لكان لزاما. چه اگر «أجل» بر «كلمه» عطف نباشد و بر «لزاما» عطف بود، نصب بايد. و قول او: يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها.«227» و ظاهر آن است كه تعلق «عنها» به «يسألونك» باشد. و چنين بايد كه يسألونك عنها كانّك حفىّ. و قول او: لَهُمْ ... مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ من بَيْتِكَ بِالْحَقِّ.«228» و اين سخن در ظاهر متصل نيست، بل اتصال كَما أَخْرَجَكَ به كلمه قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ«229» است، اى، غنايم تو راست، چنانكه پروردگار [تو] تو را از خانه تو بحق بيرون آورد. چه تو راضى بودى به بيرون آمدن، و ايشان آن را كراهيت مى‏داشتندى. و در ميان اين دو سخن، امر به تقوى و آن چه مناسب آن است معترض.«230»**

**مترجم مى‏گويد كه اعتراض ميان دو سخن متصل آن گاه باشد كه مؤكّد و مسدّد و ملايم و مناسب آن بود. و اينجا همچنين است. چه حرص بر غنيمت و كراهيت بيرون آمدن فرمودن تقوى را مناسب است.**

**633**

**و قول او: حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ (الاية)«231» پنجم مبهم، و آن لفظى باشد كه ميان چند معنى مشترك بود اما كلمه، و اما حرف.**

**اما كلمه چون لفظ «شي‏ء» و «قرين» و «امت» و «روح» و نظاير آن، چون قول حق تعالى: ضَرَبَ الله مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ.«232» چه اينجا به لفظ «شي‏ء» نفقة كردن خواسته است [از آن چه حق تعالى روزى او كرده است‏]. و قول او: وَ ضَرَبَ الله مَثَلًا [486] رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلى‏ شَيْ‏ءٍ.«233» و «شي‏ء» اينجا فرمودن عدل و استقامت است. و قول او: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْ‏ءٍ.«234» [ «شي‏ء»] اينجا صفات ربوبيت است، و آن علمهايى است كه پرسيدن از آن روا نباشد تا آن گاه كه عارف [بدان‏] وقت استحقاق بيند، و آن را كشف كند. و قول او: أَمْ خُلِقُوا من غَيْرِ شَيْ‏ءٍ.«235»**

**و مراد اينجا «من غير خالق» است، چه باشد كه كسى توهّم كند كه حق تعالى چيزى را نمى‏آفريند مگر از چيزى.**

**[و اما قرين‏] و قول او: وَ قالَ قَرِينُهُ هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ.«236» به «قرين» اينجا فريشته موكل خواسته است. و قول او: قالَ قَرِينُهُ رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ.«237» «قرين» اينجا شيطان است.**

**و اما امت را هشت معنى است:**

**يكى جماعت، [چون قول او]: وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً من النَّاسِ يَسْقُونَ.«238» دوم اتباع انبيا، چه گويند:**

**نحن من امّة محمد. سوم مردى كه جامع خيرات [باشد] كه بدو اقتدا كنند، [چون قول او]: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً.«239» چهارم دين: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى‏ أُمَّةٍ.«240» پنجم هنگام: وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ«241» و إلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ.«242»**

**ششم بالا، گويند: فلان حسن الامّة، اى، نيكو قامت است. هفتم مردى منفرد در دين كه وى را شريكي نباشد، قال عليه السلام يبعث زيد بن عمر و بن نفيل امّة وحده، اى، روز قيامت وى را جداگانه برانگيزند، چه او در زمان فترت به دين حق متمسك بود، بدانچه دين عيسى را تغيير و تحريف كرده بودند و پيغامبر ما- عليه السلام- هنوز مبعوث نشده بود. هشتم مادر [را] گويند: هذه امّة زيد، اى [اين‏] مادر زيد است.**

**و روح نيز در قرآن به معانى بسيار وارد شده است، به ايراد آن تطويل نكنيم.**

**634**

**و اما إبهام حرف چون قول حق تعالى: فَأَثَرْنَ به نَقْعاً فَوَسَطْنَ به جَمْعاً.«243» «هاء» اول كنايتى است از سم، اى، اسبان به سمهاى خود گرد انگيختند. و «هاء» دوم از غارت، اى، ميان جمع مشركان رفتند [و جميع ايشان را غارت كردند. و قول او: فَأَنْزَلْنا به الْماءَ فَأَخْرَجْنا به من كُلِّ الثَّمَراتِ‏].«244» «هاء» اول كنايت از أبر است، و دوم از آب. و امثال آن در قرآن بسيار است.**

**ششم تدريج در بيان، چون قول حق تعالى: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ.«245» [چه از اين معلوم نمى‏شود كه انزال در روز بود يا در شب. و از آيت إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ«246» تخصيص روز از شب معلوم مى‏گردد، و از آيت إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ]«247» تعيين شبى از ديگر شبها دانسته مى‏آيد. و باشد كه كسى از روى ظاهر، اين آيت‏ها را مختلف پندارد.**

**و در اين امثال اين به نقل و سماع حاجت باشد. و قرآن از اول تا آخر، از اين جنس خالى نيست. زيرا كه به لغت عرب نازل شده است، و بر انواع سخن ايشان از ايجاز و تطويل و حذف و اضمار و ابدال و تقديم و تأخير مشتمل است تا در [487] حق ايشان معجز باشد، و افحام ايشان بدان حاصل.**

**پس هر كه بر فهم ظاهر عربيت اقتصار كند و در تفسير قرآن مبادرت نمايد و در اين أبواب از سماع و نقل استظهار نطلبد، در زمره كسانى داخل بود كه قرآن را براى خود تفسير كنند. مثلا از لفظ «امت» معنى مشهورتر فهم كند و طبع و رأى او بدان مايل شود. و چون در موضعى ديگر آن لفظ را بشنود، رأى او بدانچه شنيده بود، از معنى مشهور آن، مايل گردد، و در كثرت معانى آن، نقل را تتبع نكند. پس اين است كه امكان آن دارد كه منهى«248» باشد. اما تفهّم اسرار معانى- چنانكه سابق شده است- منهىّ نتواند بود. و چون امثال اين چيزها بشنود، ظاهر تفسير- و آن ترجمه ألفاظ است- بداند، و در فهم حقايق و معانى، آن بسنده نباشد.**

**و فرق ميان حقايق معانى و ظاهر تفسير به مثالى توان دانست. و آن مثال آن است كه حق تعالى گفته است: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ الله رَمى‏.«249» چه ظاهر تفسير آن واضح است، و**

**635**

**حقيقت معنى اين غامض. چه هم اثبات «رمى» است و هم نفى آن. و در ظاهر متضادند تا«250» دانسته نشود كه از وجهى انداخت، و از وجهى نه انداخت. و از آن وجه كه نه انداخت، اندازه«251» حق تعالى بود. و همچنين گفته است: قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ الله بِأَيْدِيكُمْ.«252» و چون مقاتل ايشان باشند، حق تعالى چگونه معذّب بود؟ و اگر حق تعالى به تحريك«253» دست ايشان معذّب است، قتال ايشان فرمودن چه معنى دارد؟ و حقيقت اين سخن را مدد از بحرى عظيم باشد، از علمهاى مكاشفات، كه ظاهر تفسير در آن بسنده نبود. و آن، چنان است كه وجه ارتباط [افعال‏] به قدرتى كه در آدمى حادث است بداند، و وجه ارتباط آن قدرت به قدرت حق تعالى بشناسد، تا پس از روشن شدن كارهاى بسيار غامض صدق قول خداى، عز و جل: و ما رميت إذ رميت و لكنّ الله رمى وى را منكشف گردد. و شايد كه اگر عمر در استكشاف اسرار اين معانى و آن چه به مقدمات و لواحق آن تعلق دارد صرف كرده شود، عمر به آخر آيد و هنوز كلّ لواحق آن مستوفى نشده باشد.**

**و هيچ كلمه‏اى نيست در قرآن كه نه در تحقيق آن به مثل آن حاجت است. و اسرار علم راسخان علما را منكشف نشود مگر در اندازه بسيارى علم و روشنى دل [ايشان‏] و قوّت داعيه تدبّر و تجرد براى طلب كه در ايشان باشد. و هر يكى را از ايشان حدى بود در ترقى و رسيدن به درجه‏اى [بالاتر] از آن. و اما در استيفاى آن طمع نتوان داشت اگر چه دريا مداد باشد و درختان قلم، چه اسرار كلمات الهى نامتناهى است، و درياها نيست شود و كلمات الهى باقى بود. و از اين روى خلق در [488] فهم آن متفاوت باشند، اگر چه در معرفت ظاهر تفسير مشترك باشند، و ظاهر تفسير در آن كافى نباشد. و مثال اين، فهم بعضى ارباب دل است از قول پيغامبر- عليه السلام- در سجده: أعوذ برضاك من سخطك و أعوذ بمعافاتك من عقوبتك و أعوذ بك منك لا احصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك، كه او را فرمودند. وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ،«254» و او قرب در سجود يافت، پس در صفات الهى نگريست، و [به‏] بعضى از بعضى استعاذت نمود- چه رضا و سخط دو صفت است- پس قرب زيادت شد، و قرب اول در آن مندرج گشت و سوى ذات ترقى نمود و گفت: أعوذ بك منك. پس قرب تزايد پذيرفت و به حدى انجاميد كه استعاذت بر بساط آن قرب شرم داشت، و به ثنا التجا نمود و گفت: لا احصى ثناء عليك. پس بدانست كه آن قصور است،**

**636**

**و گفت: أنت كما أثنيت على نفسك. و اين خاطرهايى است كه ارباب دل را منكشف شود، پس آن را غورها باشد وراى اين، و آن دريافت معنى قرب است و مخصوص شدن آن به حال سجود، و معنى استعاذت از صفتى به صفتى و از ذات هم به ذات و اسرار آن بسيار است، و تفسير ظاهر لفظ بر آن دليل نكند. و اين مناقض ظاهر تفسير نيست، بل استكمال آن است، و رسيدن از ظاهر آن به لباب. و مراد از فهم معانى باطن اين است، نه آن چه مناقض ظاهر بود. و الله اعلم بالصواب.**

**637**

**كتاب ذكرها و دعاها**

**و اين نهمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و اين مقصود را در پنج باب به تقرير و تحرير توان رسانيد:**

**باب اول در فضيلت ذكر و فايده آن به اجمال و تفصيل باب دوم در فضيلت دعا و آداب آن، و فضيلت استغفار و درود بر پيغامبر عليه السلام باب سوم در دعاهاى مأثور كه به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور باب چهارم در دعاهاى منتخب از ادعيه مأثوره كه اسناد آن حذف افتاده است باب پنجم در دعاهايى كه در هر حادثى از حوادث مأثور است‏**

**639**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد و سپاس بى‏حد و قياس خداى را كه رأفت او تام و شامل است و رحمت او عام و كامل. در جزاى ذكر بندگان به ذكر خود وعده فرموده است: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ«1» و به امر خود در سؤال و دعا ترغيب نموده: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ«2»، و مطيع و عاصى و دانى و قاصى را به حضرت جلال خود راه داده، و أبواب اسعاف«3» امانى و انجاح«4» آمال ايشان گشاده: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ.«5» و درود فراوان برسيد انبيا، محمد مصطفى، و بر اهل بيت و ياران او كه بهينگان اوليااند، و گزيدگان اصفيا.**

**بدان كه پس از خواندن كتاب رحمانى و منشور [489] آسمانى، هيچ عبادتى كه آن را به زبان گزارند فاضل‏تر از آن نيست كه ذكر الهى گويند و حاجات خود به دعاى خالص در آن حضرت عرضه دارند. بر حسب اين مقدمه از شرح فضيلت ذكر چاره نباشد: اول بر سبيل اجمال در مطلق ذكر، آن گاه به تفصيل هر ذكرى معين، و به شرح فضيلت دعا و شرط و آداب آن، و نقل دعاهاى مأثور كه جامع مقاصد دينى و دنياوى است، و دعاهاى خاص براى استغفار و استعاذت و غير آن. و اين مقصود را در پنج باب به تقرير و تحرير توان رسانيد.**

**باب اول در فضيلت ذكر و فايده آن [به‏] اجمال و تفصيل باب دوم در فضيلت دعا و آداب آن و فضيلت استغفار و درود بر پيغامبر- عليه السلام-**

**640**

**باب سوم در دعاهاى مأثور كه به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور باب چهارم در دعاهاى منتخب از داعيه مأثوره كه اسناد آن حذف افتاده است باب پنجم در دعاهايى كه در وقت حوادث روايت كرده‏اند.**

**641**

**باب اول در فضيلت ذكر [و فايده آن‏]«6» به اجمال و تفصيل از آيات و اخبار و آثار**

**آيات‏**

**قوله تعالى: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. ثابت بنانى گفت: من بدانم كه حق تعالى مرا كى ياد كند.**

**جماعتى از اين سخن تعجب نمودند، و آن را مستبعد شمردند [و گفتند: چگونه آن را مى‏دانى؟] گفت: چون من او را ياد كنم، او مرا ياد كند.**

**مترجم مى‏گويد كه در اين آيت ذكر خود را بر ذكر بنده مرتب گردانيده است. چه در تكليفات شرعي هم بر اين جمله بايد، تا بنده را، به نيل ذكر الهى وى را، در ذكر رغبتى حاصل آيد. چنانكه در آيتى ديگر فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«7» اما در تعريفات حقيقى، محقّق و مقرر شده است كه بنده آن گاه خداى را ياد تواند كرد كه خدا وى را به توفيق ياد كند، و در مجاهده آن گاه شروع تواند نمود كه حق تعالى وى را به مجاهده هدايت فرمايد. و براى [اين‏] معنى، بعضى مشايخ در تفسير وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، بر اين جمله گفته‏اند: و الّذين هديناهم جاهدوا فينا. و اين هر دو معنى درست است، اما يكى لايق بيان شريعت است، و دوم مناسب بيان حقيقت. و ذكر بنده ميان دو ذكر الهى است، چنانكه على- رضى الله عنه- گفت: الذّكر بين الذّكرين،**

**642**

**اى، حق تعالى اول بنده را به توفيق ياد كند [490] تا در ذكر آيد و چون در ذكر آمد حق تعالى وى را به مغفرت ياد فرمايد. و در مجاهده همچنين اول به مجاهده راه نمايد، و چون مجاهده كرد به خود هدايت فرمايد، و [مجاهده‏] در ميان دو هدايت بود. و در اين آيت لطيفه‏اى ديگر است، و آن تقديم ذكر است بر شكر. چه ذكر به ذات وى مشغول شدن است، و شكر به نعمت وى. و اشتغال به ذات وى به از آن باشد كه اشتغال به نعمت وى. و چون در اين آيت ذكر مطلق فرمود، در آيات ديگر به كميت و كيفيت ذكر ياد كرد.**

**و گفت: اذْكُرُوا الله ذِكْراً كَثِيراً.«8» و گفت: فَإِذا أَفَضْتُمْ من عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا الله عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ (الآية)«9». و گفت: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا الله كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً.«10»**

**مترجم مى‏گويد كه مفسران در تشبيه ذكر خداى به ذكر پدران وجهها گفته‏اند. اينجا بر بعضى كه خوب‏تر است اقتصار نموده شود تا تطويل از حد نگذرد.**

**يكى آن كه اگر كسى را به دو پدر يا بيش از آن نسبت كنند، هر آينه از آن انفت نمايد. پس همچنين خداى را به وحدانيت ياد بايد كرد، چه انفت از آلهه«11» بسيار اولى، و براى اين فرمود:**

**او اشدّ ذكرا.**

**دوم آن كه آدمى در ظاهر از پدر موجود شده است، اما در حقيقت از قدرت الهى است. پس همچنين كه ظاهر را ياد مى‏كنيد حقيقى را ياد بايد كرد، بل اولى، و براى اين گفت: او أشدّ ذكرا.**

**سوم آن كه اگر از راه تقصير چنان ياد نمى‏توانيد كرد كه پسران را ياد كنند، چنان ياد بايد كرد كه پدران را ياد كنيد.«12» و در عقب او اشدّ ذكرا براى اين ايراد فرموده است و در لفظ او أشدّ ذكرا بحثى اعرابى است كه لايق اين مقام نتواند بود.**

**و گفت: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ الله قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِهِمْ.«13» و گفت: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا الله قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِكُمْ«14» ابن عباس گفت: اى، در شب و روز، و بر و بحر، و سفر و حضر، و توانگرى و درويشى، و تندرستى و رنجورى ياد كنند.**

**مترجم مى‏گويد كه بعضى محققان گفته‏اند كه حق تعالى ديگر عبادات را حدى معلوم‏**

**643**

**فرموده است، و ذكر را در همه احوال اقتضا كرده.**

**و در ذم منافقان گفت: لا يَذْكُرُونَ الله إِلَّا قَلِيلًا«15» اى، خداى را ياد نكنند مگر اندك. و گفت:**

**وَ اذْكُرْ رَبَّكَ في نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ من الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ«16» و گفت: [491] وَ لَذِكْرُ الله أَكْبَرُ«17» ابن عباس گفت: اين سخن را دو وجه است: يكى آن كه ذكر حق تعالى شما را بزرگتر از ذكر شما او را. و دوم آن كه ذكر شما خداى را بزرگتر از هر عبادتى كه جز اوست.**

**مترجم مى‏گويد كه بدين هر دو وجه، در تفضيل ذكر بر ديگر عبادات احتجاج توان كرد. اما احتجاج به وجه دوم ظاهر است. و اما به وجه اول بر اين جمله توان گفت كه اگر چه ذكر بنده را أكبر نگفته است، اما مستلزم ذكر خداى است، چنانكه گفته است: اذكروني أذكركم، و چيزى كه مستلزم أكبر باشد فاضل‏تر از آن كه مستلزم أكبر نباشد.**

**و غير اين آيت‏هاى ديگر.**

**مترجم مى‏گويد كه در فضيلت ذكر جز اين بسيار آيت‏هاست. اما چون مصنف نياورده است، اين ضعيف به ايراد كل آن مشغول نخواهد شد. و بر ايراد دو آيت كه در بيان آن دقيقه‏هاى روحانى و لطيفه‏هاى قدسي است اقتصار خواهد نمود:**

**و يكى از آن اين است: أَلا بِذِكْرِ الله تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ«18» اى، دلها جز به ذكر خداى آرام نگيرد.**

**و تقرير اين سخن از دو وجه است: يكى آن كه هر چه جز بارى تعالى است ممكن است، و ممكن به غير خود محتاج بود، و ما دام كه نظر در ممكن باشد- از آن روى كه ممكن است- احتياج و افتقار انقطاع نپذيرد و دل آرام نگيرد، و چون به واجب رسيد سلسله حاجت منقطع شود، و انتقال از وى به ديگرى محال بود، و مطالبات منقطع گردد، و قرارى روى دهد و آرامى پديد آيد. و دوم آن كه وجوه حاجات آدميان نامتناهى است و قدرت مخلوقات متناهى، و متناهى نامتناهى را بسنده نباشد، حاجات مخلوقات جز به كرم و قدرت الهى كه نامتناهى‏اند كفايت نشود. پس، از روى حقيقت، اضطراب دلها را در طلب حوايج هيچ قرارى و آرامى نباشد مگر به ذكر حق تعالى، و هر دل كه ذكر الهى در آن نباشد همواره در اضطراب و انزعاج«19» بود. و آيت ديگر:**

**644**

**وَ من يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ«20» اى، هر كه از ذكر رحمان اعراض نمايد و بصيرت وى از ادراك آن ضعيف باشد، ديوى براى وى مقدّر كنيم كه قرين او باشد. و تحقيق اين سخن آن است كه خشم و شهوت و وهم و خيال آدمى را به كارهاى جسمانى دعوت مى‏كنند، و اشتغال به كارهاى جسمانى ضد اتصال به عالم روحانى و ذكر رحمانى است، و آدمى هر چه از يك ضد دورتر به ضد ديگر نزديك‏تر، پس هر چه از ذكر رحمانى و اتصال روحانى معرضتر باشد قوّت جسمانى- كه علايق شيطانى است- بر وى مستولى‏تر بود. و الله اعلم بالحقيقة.**

**و اما اخبار**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ذاكر الله في [492] الغافلين كالشّجرة الخضراء في وسط الهشيم و كالمقاتل بين الفارّين، اى، ذاكر حق تعالى ميان غافلان چون درخت سبز است ميان گياه خشك ريزيده، و چون غازييى كه در ميان گريختگان به جنگ كافران بايستد. و نيز گفت: ذاكر الله في الغافلين كالحيّ بين الاموات. اى، چون زنده‏اى است ميان مردگان.**

**و نيز گفت: يقول الله تعالى: أنا مع عبدى ما ذكرني و تحرّكت بي شفتاه. اى، با بنده‏ام، ما دام كه مرا ياد مى‏كند و لبها به ذكر من مى‏جنباند.**

**و نيز گفت: ما عمل ابن آدم من عمل أنجى له من عذاب الله من ذكر الله. قالوا: يا رسول الله و لا الجهاد في سبيل الله [قال: و لا الجهاد في سبيل الله‏] الاّ أن تضرب بسيفك حتّى ينقطع ثمّ تضرب به حتّى ينقطع، اى، فرزند آدم هيچ عملى نكند كه وى را از عذاب خداى نجات دهنده‏تر از ذكر خداى باشد. گفتند: يا رسول الله، غزاى در راه خداى هم؟ گفت: غزاى در راه خداى هم، مگر آن كه چندان شمشير زنى كه شمشير نماند، و بار دوم همچنين كنى، و بار سوم همچنين.**

**و گفت: من أحبّ أن يرتع في رياض الجنّة فليكثر ذكر الله، اى، هر كه دوست دارد كه در مرغزارهاى بهشت چرا كند بايد كه ذكر خداى بسيار گويد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- را پرسيدند: كدام عمل فاضل‏تر؟ گفت: ان تموت و لسانك رطب بذكر الله، اى، آن كه وفات تو در آن حال باشد كه زبانت به ذكر خداى تر بود. و گفت: أصبح و أمس و لسانك رطب بذكر الله تصبح و تمس و ليس عليك خطيئة، اى، بامداد و شبانگاه به ذكر خداى‏**

**645**

**رطب اللسان باش تا در بامداد و شبانگاه بر تو گناهى نماند. و گفت: لذكر الله بالغداة و العشىّ أفضل من حطم السّيف في سبيل الله و من إعطاء المال سحّا، اى، ذكر خداى بامداد و شبانگاه فاضل‏تر از شكستن شمشير است در راه خداى، و از دادن مال چنانكه آب ريزند.**

**و گفت: قال الله عزّ و جلّ: إذا ذكرني عبدى في نفسه ذكرته في نفسي و إذا ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير من ملئه و إذا تقرّب منّى شبرا تقرّبت منه ذراعا و إذا تقرّب [493] منّى ذراعا تقرّبت منه باعا و إذا مشى إليّ هرولت إليه، اى، چون بنده من در نفس خود مرا ياد كند من در ذات خود وى را ياد كنم، و چون در ملايى ياد كند من در ملايى به از آن او را ياد فرمايم، و چون بدستى«21» به من تقرب نمايد من گزى به وى تقرب نمايم، و چون گزى تقرب نمايد بازى«22» تقرب نمايم، و چون سوى من رود سوى وى پويم.**

**مترجم مى‏گويد كه مراد از اين سخن آن است كه از بارى- سبحانه و تعالى- در افاضت رحمت منعى و توقفى نيست. چون بنده را استعداد خير اندكى حاصل شود، رحمت بارى تعالى بر وى فايض گردد و آن را بسيار گرداند، و چون استعداد بيشتر شد، فيضان رحمت در تزايد بود، و از اين معنى به تقرّب گزى و بازى عبارت فرموده است.**

**و پوييدن عبارتى است از زودى اجابت.**

**مترجم مى‏گويد: چه معانى معقول را چون به كارهاى محسوس عبارت كنى، فهمها در آن بهتر آويزد.**

**و گفت: سبعة يظلّهم الله يوم لا ظلّ الا ظلّه، و من جملتهم رجل ذكر الله في خلاء ففاضت عيناه من خشية الله، اى، هفت كس را حق تعالى در سايه دارد روزى كه سايه نباشد مگر سايه‏اى كه بارى تعالى فرمايد، و يكى از آن جمله كسى باشد كه خداى را در خلأ ياد كند و از ترس وى آب از چشمهاش روان شود.**

**مترجم مى‏گويد: و سايه عبارتى است از آسايش و راحت، و بعضى علما الا ظلّه را بر سايه عرش حمل كرده‏اند. و در جمله ممكن را قرار نباشد تا به واجب نپيوندد. و روا كه پيوند بعضى به وسايط باشد، و چون وسايط از ميان بردارند قرار نتواند بود، جز به اتصال واجب.**

**646**

**و بو دردا روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الا انبّئكم بخير أعمالكم و أزكاها عند مليككم و ارفعها في درجاتكم و خير لكم من إعطاء الورق و الذّهب، و خير لكم من ان تلقوا عدوّكم فتضربون أعناقهم و يضربون أعناقكم؟ قالوا: و ما ذاك يا رسول الله؟ قال: ذكر الله [دائما]، اى، شما را آگاه نكنم از بهترين و پذيرفته‏ترين و رفيع درجه‏ترين اعمال شما، و چيزى كه شما را به از دادن سيم و زر باشد، و به از قتال دشمنان، چنانكه شما ايشان را كشيد و ايشان شما را؟ گفتند: يا رسول الله، آن چه چيز است؟ گفت: ذكر خداى- عز و جل- [بدوام‏].**

**و گفت: من شغله ذكرى عن مسألتى أعطيته افضل ما اعطى السّائلين، اى، هر كه ذكر من وى را مشغول گرداند از خواستن از من، عطاى وى به از آن دهم كه عطاى خواهندگان.**

**مترجم مى‏گويد كه تحقيق اين سخن آن است كه هر كه به ذكر [494] خداى مشغول شود استغراق در معرفت وى و اعراض از غير وى ثابت بود. و هر چه بدان مشغولتر باشد، اين معرفت متحقق‏تر و متجليتر گردد، و اين عطاى وى بود از حق تعالى. و هر كه به خواستن مشغول گردد، استغراق وى در دوستى غير خداى و اعراض از خداى باشد. و چون مطلوب نيابد، مزيد تحقق و تجلى در معرفت هر آينه به از مطلوب وى بود. و در اين ريبتى نتواند بود.**

**و اما آثار**

**فضيل گفت: به ما چنان رسيده است كه حق تعالى گفت: اى فرزند آدم، مرا پس از نماز بامداد ساعتى، و پس از نماز ديگر ساعتى ياد كن، آن چه ميان آن باشد من از تو كفايت كنم. و يكى از علما گفت كه حق تعالى گويد كه هر بنده‏اى كه بر دل وى اطلاع فرمايم و تمسّك«23» به ذكر خود بر دل وى غالب بينم، من به ذات خود وى را رعايت كنم و جليس و محادث«24» و انيس او باشم. و حسن گفت: ذكر دو است: يكى ذكر حق تعالى ميان نفس خود و ميان وى، و آن در غايت خوبى است و ثواب آن در غايت بسيارى، و فاضل‏تر از آن، ذكر خداى است نزديك آن چه حرام گردانيده است.**

**مترجم مى‏گويد: اى، چون شهوت ذكر را مانع نشود بل ذكر آن را مانع بود، اين دليل استيلاى ذكر بود بر دل.**

**647**

**و آمده است كه هر نفسى كه از دنيا بيرون رود تشنه باشد مگر ذاكر خداى تعالى. و معاذ جبل گفت: اهل بهشت را بر هيچ چيز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتى كه در آن خداى را ياد نكرده باشند.**

**فضيلت مجلسهاى ذكر**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما جلس قوم مجلسا يذكرون الله تعالى الا حفّت بهم الملائكة و غشيتهم الرّحمة و ذكرهم الله فيمن عنده، اى، هيچ قومى در مجلس ذكر حق تعالى ننشينند كه نه ملايكه گرد ايشان در آيند و رحمت بر ايشان نازل شود، و خداى- عز و جل- در ميان مقرّبان خود ايشان را ياد فرمايد.**

**و گفت: ما من قوم اجتمعوا يذكرون الله تعالى لا يريدون بذلك الاّ وجهه الا ناداهم مناد من السّماء قوموا مغفورا قد بدّلت لكم سيّئاتكم حسنات، اى، هيچ قومى فراهم نيايند كه ذكر خداى- عز و جل- گويند و [بدان‏] نخواهند مگر رضاى او را كه نه مناديى از آسمان ايشان را آواز دهد كه برخيزيد با گناهان آمرزيده و بديهاى شما به نيكيها بدل گشته.**

**و نيز گفت: ما قعد قوم مقعدا لم يذكروا الله فيه و لم يصلّوا على النّبيّ الا كان عليهم حسرة يوم القيامة، اى، هيچ قومى جايى ننشينند كه ذكر حق تعالى و درود پيغامبر در آن نگويند كه نه بر ايشان روز قيامت حسرتى باشد.**

**و داود [على نبيّنا و عليه السلام‏] گفت: الهى چون مرا بينى كه از مجلس [495] ذاكران بگذرم و به مجلس غافلان روم پايم بشكن، كه به شكستن پاى در حق من نعمتى فرموده باشى.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: المجلس الصّالح يكفّر عن المؤمن الفى ألف مجلس من مجالس السّوء، اى، مجلس صالح دو هزار [هزار] مجلس بد را كفارت كند.**

**و بو هريره گفت كه اهل آسمان خانه‏هاى اهل زمين را، كه در آن نام خداى گويند، از روشنى همچنان بينند كه ستارگان را. و سفيان عيينه گفت: چون قومى فراهم آيند كه خداى را تعالى ياد كنند، شيطان و دنيا از ايشان دور شوند. و شيطان دنيا را گويد: نبينى چه مى‏كنند؟ دنيا گويد كه بگذار ايشان را، كه چون از اين مجلس بپراكنند من گردنشان گيرم و سوى تو آرم.**

**و آمده است كه بو هريره در بازار رفت و گفت: شما را اينجا مى‏بينم و«25» ميراث پيغامبر-**

**648**

**عليه السلام- در مسجد قسمت مى‏كنند؟ مردمان ترك بازار گرفتند و به سوى مسجد رفتند، در مسجد ميراثى نديدند كه قسمت مى‏كنند. [با وى گفتند: ما ميراثى نديديم كه قسمت كنند.] گفت:**

**پس چه ديديت؟«26» گفتند: قومى را ديديم كه ذكر خداى مى‏گويند و قرآن مى‏خوانند. گفت: آن ميراث محمد است.**

**و اعمش از بو صالح«27» و او از بو هريره، تا بو سعيد خدرى روايت كرده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ ملائكة سيّاحين في الارض فضلا عن كتّاب النّاس فإذا وجدوا قوما يذكرون الله تنادوا، هلمّوا إلى بغيتكم! فيجيئون فيحفّون بهم إلى السّماء الدّنيا. فيقول الله تبارك و تعالى على أيّ شي‏ء تركتم عبادى يصنعونه؟ فيقولون تركناهم يحمدونك و يمجّدونك و يسبّحونك. فيقول [الله تبارك و تعالى‏] و هل رأونى؟ فيقولون لا. فيقول [جلّ جلاله‏] كيف لو رأونى؟ فيقولون لو رأوك لكانوا أشدّ تسبيحا و تحميدا و تمجيدا. فيقول لهم من أيّ شي‏ء يتعوّذون؟ فيقولون من النّار. فيقول تعالى و هل رأوها؟ فيقولون لا.**

**فيقول [الله‏] فكيف لو رأوها؟ فيقولون لو رأوها لكانوا أشدّ هربا منها و أشدّ نفورا. فيقول [الله‏] و اىّ شي‏ء يطلبون؟ فيقولون الجنّة. فيقول [تعالى‏] و هل رأوها؟ فيقولون لا. فيقول [تعالى‏] فكيف لو رأوها؟ فيقولون لكانوا أشدّ عليها حرصا. فيقول [جلّ جلاله‏] فانّى أشهدكم انّى قد غفرت لهم. فيقولون كان فيهم فلان لم يردهم انّما جاء [496] لحاجة، فيقول [الله عزّ و جلّ‏] هم القوم لا يشقى بهم جليسهم. اى، خداى را فريشتگان سيّاح‏اند در زمين- بيرون از كاتبان اعمال مردمان- و ايشان چون قومى را يابند كه خداى را ياد كنند، يك ديگر را آواز دهند و گويند: بشتابيد سوى مطلوب خويش! پس بيايند و گرد بر گرد ايشان در گيرند تا آسمان دنيا. و بارى تعالى ايشان را گويد: بندگان مرا در چه كار گذاشتيد؟**

**گويند: در تسبيح و تحميد و تمجيد تو. گويد: هيچ مرا ديده‏اند؟ گويند: نى. گويد: اگر ديده بودندى چگونه كردندى؟ گويند: تسبيح و تحميد و تمجيد بيشتر گفتندى. پس گويد: از چه زينهار مى‏طلبند؟ گويند: از آتش. گويد: هيچ آن را ديده‏اند؟ گويند: نى. گويد: اگر ديده بودندى جگونه بودندى؟ گويند: گريختن و رميدن ايشان از آن بيشتر بودى. پس گويد: چه مى‏طلبند؟ گويند:**

**بهشت. گويد: هيچ آن را ديده‏اند؟ گويند: نى. گويد: اگر ديده بودندى چگونه طلبيدندى؟ گويند:**

**حرصشان بر آن قوى‏تر بودى. گويد: من شما را گواه گرفتم كه ايشان را بيامرزيدم. گويند: ميان‏**

**649**

**ايشان فلان كس بود، و مراد او ايشان نبود،«28» بل به جهت كارى آمده بود. گويد كه ايشان قومى‏اند كه همنشين ايشان بدبخت نشود.**

**فضيلت تهليل‏**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: افضل ما قلته انا و النّبيّون من قبلى لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، اى، فاضل‏تر چيزى كه من و پيغامبران پيش از من گفته‏اند اين كلمه است.**

**و گفت: من قال لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو على كلّ شي‏ء قدير في كلّ يوم مائة مرّة كانت له عدل عشر رقاب و كتبت له مائة حسنة و محيت عنه مائة سيّئة و كانت له حرزا من الشّيطان يومه حتّى يمسي و لم يأت احد بأفضل ممّا جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك، اى، هر كه اين كلمات هر روزى صد بار بگويد، وى را ثواب آزاد كردن ده رقبه باشد و براى وى صد نكويى اثبات كنند و صد بدى پاك گردانند، و همه آن روز تا شبانگاه وى را حرزى«29» باشد از ديو، و هيچ كس به از وى نكرده باشد مگر كسى كه آن كلمات بيش از وى گفته بود.**

**و گفت: ما من عبد توضّأ فأحسن الوضوء ثمّ رفع طرفه إلى السّماء فقال: «أشهد أن لا اله الا الله [وحده لا شريك له‏]، و اشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله» الا فتحت له أبواب الجنّة يدخل من ايّها شاء، اى، هيچ بنده‏اى آبدست نكند كه شرط إحسان در آن به جاى آرد، پس چشم سوى [497] آسمان بردارد و اين كلمه بگويد كه نه درهاى بهشت بر وى گشاده گردانند، از هر كدام كه خواهد در رود.«30»**

**و گفت: ليس على أهل لا اله الاّ الله وحشة في قبورهم و لا في النّشور، كأنّى انظر إليهم عند الصّيحة ينفضون رءوسهم من التّراب و يقولون: الحمد للَّه الّذي أذهب عنّا الحزن، انّ ربّنا لغفور شكور، اى، بر اهل كلمه طيّبه وحشتى نباشد، نه در گور و نه در زنده شدن، چنانستى كه وقت صيحه ايشان را مى‏بينم كه خاك از سرهاى خود مى‏افشانند و اين حمد مذكور مى‏گويند.**

**و بو هريره را گفت: يا ابا هريره، انّ كلّ حسنة تعملها توزن يوم القيامة الا شهادة أن لا اله الا الله، فانّها لا توضع في ميزان، لانّها لو وضعت في ميزان من قالها صادقا و وضعت السّموات السّبع و الارضون السّبع و ما فيهنّ، كان لا اله الا الله أرجح من ذلك، اى، هر حسنه‏اى كه كنى روز قيامت آن را بسنجند**

**650**

**مگر كلمه طيبه را، چه آن را در ترازو ننهند، زيرا كه اگر در ترازوى كسى كه [آن را] به صدق گفته باشد بنهند، و هفت آسمان و هفت زمين و آن چه در ميان آن است در مقابل آن كلمه [نهند، آن كلمه‏] از آن راجح آيد.**

**و گفت: لو جاء قائل لا اله الا الله صادقا بقراب الارض ذنوبا يغفر الله له، اى، اگر گوينده كلمه طيبه بصدق، پرى زمين گناه آرد، خداى وى را بيامرزد.**

**و گفت: يا ابا هريره، لقّن الموتى شهادة أن لا اله الا الله فانّها تهدم الذّنوب هدما، اى، كلمه طيبه ميرندگان را تلقين كن، كه آن گناهان را ويران كند. بو هريره گفت: اين، مردگان را فرمودى، زندگان را چگونه باشد؟ گفت: هي أهدم و أهدم اى، ويران كننده‏تر و ويران كننده‏تر.**

**و گفت: من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنّة، اى، هر كه كلمه [طيبه را] به اخلاص گويد در بهشت رود. و گفت: لَتَدخُلُنَّ«31» الجنّة كلّكم الاّ من [أبى و شرد عن‏] الله شراد البعير على اهله، اى، شما همه در بهشت رويد مگر كسى كه گردنكشى كند و از خداى- عز و جل- برمد، چنانكه اشتر از صاحب خود. گفتند: گردنكشى كه كند؟ گفت: من لم يقل لا اله الا الله. فأكثروا من قول لا اله الا الله قبل أن يحال بينكم و بينها، فانّها كلمة التّوحيد و هي كلمة الاخلاص و هي كلمة [498] التّقوى و هي الكلمة الطّيّبة و هي دعوة الحقّ و هي العروة الوثقى و هي ثمن الجنّة. اى، هر كه كلمه طيبه نگويد. پس اين كلمه بسيار گوييد پيش از آن كه ميان شما و آن حايلى شود، چه اين كلمه توحيد و اخلاص و تقوى است و كلمه طيبه است و دعوت حق است و عروه وثقى و بهاى بهشت.**

**و بارى تعالى گفته است: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ؟«32» [گفته‏اند كه‏] إحسان در دنيا كلمه طيبه گفتن است، و در آخرت بهشت. و همچنين گفته- سبحانه و تعالى: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏ وَ زِيادَةٌ«33» و براء عازب روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من قال لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كلّ شي‏ء قدير عشر مرّات كانت له عدل رقبة او نسمة، اى، هر كه اين كلمه ده بار بگويد، وى را همان ثواب باشد كه در آزادى رقبه‏اى، يا در استبقاء«34» حيات شخصى سعى نموده باشد.**

**651**

**و عمر و شعيب از پدر خود«35»، از جد خود«36»، روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**من قال في يوم مائتي مرّة «لا اله الاّ الله وحده لا شريك له له الملك و له الحمد، و هو على كلّ شي‏ء قدير» لم يسبقه احد كان قبله و لا يدركه احد كان بعده [الاّ من عمل بأفضل من عمله‏]، اى، هر كه روزى اين كلمات دويست بار بگويد، هيچ متقدمى بر وى سابق نشده باشد و هيچ متأخرى به وى نرسد مگر كسى كه بيش از آن گفته [باشد]. و عمر گفت: هر كه در بازارى از بازارها بگويد: لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو على كلّ شي‏ء قدير، هزار هزار نيكويى به نام وى اثبات كنند و هزار هزار بدى محو گردانند و خانه‏اى براى وى در بهشت بنا فرمايند.**

**و آمده است كه بنده چون لا اله الاّ الله بگويد، بر هيچ بدى از صحيفه وى نگذرد كه نه آن را محو گرداند تا آن گاه كه مثل خود نكويى يابد«37»، [پس در] پهلوى وى بنشيند.**

**و در صحيح«38» از بو ايوب روايت آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من قال «لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كلّ شي‏ء قدير عشر مرّات كان كمن أعتق أربعة انفس من ولد اسماعيل، اى، هر كه اين كلمات ده بار بگويد چنانستى كه چهار تن از فرزندان اسماعيل آزاد كرده باشد. و نيز در صحيح از عباده [صامت‏] روايت است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**من تعارّ من اللّيل فقال «لا اله الاّ الله [499] وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كلّ شي‏ء قدير، الحمد للَّه، و سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه» ثم قال «اللّهمّ اغفر لي» او أيّ دعاء دعا، استجيب له. فان توضّأ و صلّى قبلت صلوته. اى، هر كه به شب بيدار شود و اين كلمات بگويد، پس آمرزش خواهد، يا هر دعا كه كند، مستجاب شود. و اگر وضو سازد و نماز گزارد، نمازش پذيرفته باشد.**

**فضيلت تسبيح و تحميد و باقى ذكرها**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: من سبّح دبر كلّ صلوة ثلاثا و ثلاثين، و حمد ثلاثا و ثلاثين، و كبّر ثلاثا**

**652**

**و ثلاثين، و ختم المائة بلا اله الاّ الله وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كلّ شي‏ء قدير، غفرت ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر، اى، هر كه پس از هر نماز سى و سه بار تسبيح، و سى و سه بار حمد، و سى و سه بار تكبير بگويد، و بدين كلمات«39» آن را صد بار تمام گرداند، گناهان وى آمرزيده شود، اگر چه هم چند كف دريا باشد. و گفت: من قال «سبحان الله و بحمده» في اليوم مائة مرّة حطّت خطاياه، و ان كانت مثل زبد البحر، اى، هر كه در روزى صد بار سبحان الله و بحمده بگويد، گناهانش كم كرده شود، اگر چه مساوى كف دريا باشد.**

**و آمده است كه مردى به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و گفت: دنيا روى از من بگردانيده است و مال من اندك شده. پيغامبر- عليه السلام- گفت: أين أنت عن صلوة الملائكة و تسبيح الخلائق و بها يرزقون، اى، چرا نماز فريشتگان و تسبيح خلايق اقامت ننمايى؟ كه ايشان بدان روزى يابند. گفت: يا رسول الله آن چه چيز است؟ گفت: قل «سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم، استغفر الله» مائة مرّة ما بين طلوع الفجر إلى ان تصلّى الصّبح، تأتيك الدّنيا راغمة صاغرة، و يخلق الله من كلّ كلمة ملكا يسبّح الله إلى يوم القيامة، و لك ثوابه، اى، ميان طلوع صبح و گزارد نماز بامداد صد بار اين كلمات بگويى، دنيا خوار و مقهور بر تو آيد، و حق تعالى از هر كلمه فريشته‏اى آفريند كه تا روز قيامت تسبيح گويد و ثواب آن تو را باشد.**

**و گفت: إذا قال العبد «الحمد للَّه» ملأت ما بين السّماء و الارض، فإذا قال «الحمد للَّه» الثّانية ملأت ما بين السّماء السّابعة إلى الارض، فإذا قال «الحمد للَّه» الثّالثة قال الله تعالى: سل تعط. اى، چون بنده [500] الحمد للَّه گويد ميان آسمان و زمين را پر كند، و چون بار دوم گويد از آسمان هفتم تا زمين پر كند، و چون بار سوم گويد حق تعالى فرمايد: بخواه تا به تو داده شود.**

**و رفاعه زرقى گفت: روزى به پيغامبر- عليه السلام- اقتدا كرده بوديم و نماز مى‏گزارديم، چون سر از ركوع برآورد گفت: سمع الله لمن حمده. مردى از مقتديان گفت: ربّنا لك الحمد حمدا كثيرا طيّبا مباركا فيه. چون پيغامبر- عليه السلام- از نماز فارغ شد، گفت: لقد رأيت بضعة و ثلاثين ملكا يبتدرونها أيّهم يكتبها أوّلا. اى، سى و اند فريشته را ديدم كه مبادرت مى‏نمودند تا كدام از ايشان آن تحميد را اول نويسد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: الباقيات الصّالحات هنّ: لا اله الاّ الله و سبحان الله و الله أكبر**

**653**

**و الحمد للَّه و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، اى، باقيات صالحات اين كلمات است. و گفت: ما على الارض رجل يقول «لا اله الاّ الله و الله أكبر، و سبحان الله و الحمد للَّه و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه» الاّ غفرت ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر، اى، هيچ مردى بر زمين اين كلمات نگويد كه نه گناه وى آمرزيده شود. اگر چه مثل كف دريا باشد. ابن عمر اين حديث روايت كرده است.**

**و نعمان بشير روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الّذين يذكرون من جلال الله و تسبيحه و تهليله و تحميده ينعطفن حول العرش لهنّ دوىّ كدوىّ النّحل يذكرون بصاحبهنّ: أولا يحبّ أحدكم ان لا يزال عند الله تعالى ما يذكر به؟ اى، آن چه از جلال و تسبيح و تهليل و تحميد حق تعالى ياد مى‏كنند به عرش در مى‏آيد و آن را آوازى باشد چون آواز زنبور انگبين، به صاحب آن ياد كرده شود: آيا دوست ندارد يكى از شما كه در حضرت خداى بدان مذكور باشد؟**

**و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لان أقول «سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر» أحبّ إلىّ ممّا طلعت عليه الشّمس. اى، گفتن اين كلمات به نزد من دوست‏تر از آن چه خورشيد بر آن طلوع كند. و در روايت ديگر، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه زياد«40» آمده است، و گفته: خير من الدّنيا و ما فيها«41».**

**و گفت: احبّ الكلام إلى الله أربع: «سبحان الله، و الحمد للَّه، و لا [501] اله الاّ الله، و الله أكبر» لا يضرّك بأيّهنّ بدأت، اى، دوست‏ترين سخنها نزد خداى اين چهار است، به هر كدام از آن آغاز كنى زيان ندارد، و اين حديث سمره جندب روايت كرده است.**

**و بو موسى اشعرى«42» روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الطّهور شطر الايمان، و الحمد للَّه تملأ الميزان، و سبحان الله و الله أكبر يملآن ما بين السّماء و الارض، و الصّلاة نور و الصّدقة برهان و الصّبر ضياء و القرآن حجّة لك او عليك، كلّ النّاس يغدو فبائع نفسه [فموبقها او مشتر نفسه فمعتقها].«43».**

**اى، پاكى نيمه‏اى از ايمان است، و الحمد للَّه ترازو را پر كند، و سبحان الله و الله أكبر ميان آسمان و زمين را پر گرداند، و نماز نور است و صدقه برهان است و صبر روشنايى غالب است و قرآن حجت است يا تو را يا بر تو، همه مردمان بامداد كنند و دو قسم شوند: يكى نفس خود را بفروشد**

**654**

**و آن را برهاند، و ديگرى آن را هلاك گرداند.**

**مترجم مى‏گويد: اى، كسى كه اختيار خود را در باقى كند«43» نجات يابد، و كسى كه در تاريكى اختيار خود بماند هلاك شود. و بعضى از محققان يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ«44» را بر اين جمله تفسير كرده‏اند كه از تاريكيهاى تدبيرهاى نفسانى ايشان را بيرون آرد، و به تفويض و تسليم رساند.**

**و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: كلمتان خفيفتان على اللّسان، ثقيلتان في الميزان، حبيبتان إلى الرّحمن: سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم و بحمده. اى، دو كلمه سبك‏اند در زبان، و گران در ميزان، و دوست در حضرت رحمان. بو ذر گفت: از پيغامبر- عليه السلام- پرسيدم كه كدام سخن نزد حق تعالى دوست‏تر؟ گفت: ما اصطفى الله لملائكته- اى، آن چه براى فريشتگان گزيده است- سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم است. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله اصطفى من الكلام سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر، فإذا قال العبد سبحان الله، كتب له عشرون حسنة و حطّ عنه عشرون سيّئة، و إذا قال الله أكبر فمثل ذلك، و ذكر إلى آخر الكلمات، اى، حق تعالى از سخن اين كلمات را برگزيده است، چون بنده بگويد سبحان الله، بيست نيكى براى وى بنويسند. [502] و بيست بدى كم كنند، و چون بگويد. الله أكبر، همچنين، و تا آخر كلمات ياد كرد.**

**و جابر«45» روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من قال «سبحان الله و بحمده» غرست له نخلة في الجنّة، اى، هر كه اين كلمه بگويد براى وى خرما درختى در بهشت نهال كرده شود.**

**بو ذر گفت كه درويشان پيغامبر- عليه السلام- را گفتند كه اهل مال آخرت را بردند، همچنان كه ما نماز مى‏گزاريم و روزه مى‏داريم ايشان هم به جاى مى‏آرند، و فاضل«46» مالهاى خود صدقه مى‏كنند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: او ليس قد جعل الله لكم ما تتصدّقون«47» [به‏]؟ انّ لكم بكلّ تسبيحة صدقة، و تحميدة صدقة، و تهليلة صدقة، و تكبيرة صدقة، و امر بمعروف و صدقة، و نهى عن منكر صدقة، و يضع أحدكم القمة في [في اهله«48» فهي‏] له صدقة، اى، نه حق تعالى شما را چنان گردانيده است كه تصديق مى‏كنيد كه شما را به هر تحميدى و تسبيحى و تمجيدي و تهليلي و تكبيرى و امر معروفى‏**

**655**

**و نهى منكرى، و لقمه‏اى در دهن عيال خود دادن، به هر يكى از اين صدقه‏اى است؟ گفتند: يا رسول الله، يكى شهوت خود قضا كند،«49» و او را در آن مزد باشد؟ گفت: أ رأيتم لو وضعها في حرام لكان عليه فيها وزر [قالوا: نعم. قال:] كذلك ان وضعها في الحلال كان له فيها أجر، اى، چه مى‏گوييد اگر در حرامى كار بندد او را در آن وزري باشد، همچنان اگر در حلالى كار بندد اجرى بود.**

**و بو ذر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را گفتم كه اهل مال در آخرت سابق شدند،«50» بدانچه ما مى‏گوييم ايشان مى‏گويند، و ايشان صدقه مى‏دهند و ما نمى‏دهيم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ فلا أدلّك على عمل إذا أنت فعلته أدركت من قبلك وفقت من بعدك الاّ من قال مثل قولك؟ تسبّح [الله‏] بعد كلّ صلوة ثلاثا و ثلاثين، و تحمد ثلاثا و ثلاثين، و تكبّر أربعا و ثلاثين. اى، راه ننمايم تو را به عملى كه چون بكنى متقدمان را دريايى و متأخران به تو نرسند، مگر كسى كه مثل قول تو گويد؟ و آن عمل آن است كه پس از هر نمازى سى و سه بار تسبيح گويى، و سى و سه بار تحميد، و سى و چهار بار تكبير.**

**و يسيرة«51» روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- زنان را فرمود: عليكنّ بالتّسبيح و التّهليل و التّقديس فلا تغفلن و اعقدن بالانامل فانّها مستنطقات، يعنى بالشّهادة في القيامة، [503] اى، بر شما باد به تسبيح و تهليل و تقديس، و از آن غافل مشويد و به انگشتان عقد كنيد،«52» چه از ايشان روز قيامت گواهى خواهند خواست. و ابن عمر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را ديدم كه تسبيح را عقد مى‏گرفت.«53»**

**و بو سعيد خدرى روايت كرد، و بو هريره به صحت آن گواهى داد، كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا قال العبد لا اله الاّ الله و الله أكبر، قال الله صدق عبدى لا اله الاّ انا، و انا أكبر، و إذا قال العبد لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، قال الله صدق عبدى لا اله الاّ انا لا شريك لي، و إذا قال لا اله الاّ الله، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، يقول الله صدق عبدى لا حول و لا قوّة الاّ بى، و من قالهنّ عند الموت لم تمسّه النّار. اى، چون بنده آن كلمات بگويد، حق تعالى وى را تصديق كند و آن ثناها بر ذات مقدس خود أعادت فرمايد،**

**656**

**و هر كه آن را در وقت وفات بگويد، آتش وى را نبسايد.**

**و مصعب سعد از پدر خود«54» روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ يعجز أحدكم ان يكسب كلّ يوم ألف حسنة؟ [اى‏]«55» نتواند يكى از شما كه هر روزى هزار نيكى كسب كند؟ گفتند آن چگونه باشد؟ گفت: يسبّح الله مائة تسبيحة فيكتب له ألف حسنة و يحطّ عنه ألف سيّئة، اى، صد تسبيح بگويد، براى وى هزار نيكى بنويسند و هزار بدى كم كنند.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا عبد الله قيس، يا«56» اى بو موسى«57»، أ و لا أدلّك على كنز من كنوز الجنّة؟ قال: بلى، قال: [قل‏] «لا حول و لا قوّة الاّ باللّه»، اى، اراه ننمايم تو را به گنجى از گنجهاى بهشت؟ گفت: بلى. پيغامبر- عليه السلام- بدين كلمه اشارت فرمود. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: عمل من كنز الجنّة و من تحت العرش قول لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، يقول الله تعالى أسلم عبدى و استسلم، اى، كارى است از گنج بهشت و از زير عرش گفتن آن كلمه، حق تعالى فرمايد كه بنده من مسلمان شد و گردن نهاد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من قال حين يصبح «رضيت باللّه ربّا و بالاسلام دينا و بمحمّد نبيّا» كان حقّا على الله ان يرضيه يوم القيامة، اى، هر كه بامداد اين كلمات بگويد خداى- عز و جل- بر خود واجب كند كه روز قيامت وى را خشنود گرداند. و در روايتي ديگر: من قال ذلك، رضى الله عنه، اى، هر كه آن را بگويد خداى از [504] وى خشنود شود.**

**و مجاهد گفت: چون مرد از خانه خود بيرون آيد و بگويد بسم الله، فريشته گويد: راه راست نموده شدى، و چون گويد: توكّلت على الله، فريشته گويد: كار تو كفايت شد، و چون گويد:**

**لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، فريشته گويد: نگاه داشته شدى، پس ديوان از وى پراكنده شوند و گويند: بر اين مرد سبيلي«58» نيست، هدايت و كفايت و وقايت وى را حاصل شده است.**

**سؤال ذكر در غايت سبكى و آسانى است بر زبان، و رنج و تعب آن اندك است، و در عبادتهاى ديگر كلفت و مشقتهاست، پس چگونه ذكر فاضل‏تر و سودمندتر از همه عبادتها باشد؟**

**جواب بدان كه تحقيق اين سخن جز به علم مكاشفه لايق نبود، و آن مقدار كه به ذكر آن در علم معاملت مسامحت توان كرد آن است كه مؤثر سودمند، آن ذكر است كه پيوسته باشد با حضور دل.**

**657**

**و اما ذكر با غفلت كم فايده است، و در اخبار نيز بر اين دليل هست. و حضور دل [به ذكر در] يك لحظه، با آن چه در اكثر اوقات از خداى غافل باشد و به دنيا مشغول، هم بس فايده‏اى ندارد، بل حضور دل با خداى پيوسته يا در اكثر اوقات است كه بر همه عبادتها مقدم است، بل شرف ديگر عبادتها بدوست، و او غايت ثمره عبادتهاى عملى است. و ذكر را اوّلى است و آخرى. و اول او انس و دوستى بار آرد، و آخر او«59» انس و دوستى زايد و از آن صادر شود«60»، و مطلوب آن انس«61» است. چه مريد در اول كار بتكلّف دل و زبان خود را از وسوسه‏ها دور دارد و به ذكر خداى آرد، و چون توفيق مداومت يابد بدان انس گيرد و دوستى مذكور«62» در دل وى نهال پذيرد. و نبايد كه از اين تعجب نمايى، چه در عادتها مشاهده مى‏شود كه غايبى را پيش كسى ياد كنند و خصال ستوده او بر وى مكرر گردانند، شنونده آن غايب را دوست گيرد و به صفت و بسيارى ذكر عاشق وى شود. و چون در اول به بسيارى ذكر متكلّف عاشق شد، آخر الامر در بسيارى ذكر مضطر شود، چنانكه از آن نشكيبد. چه هر كه چيزى را دوست دارد، ذكر آن بسيار كند، و هر كه ذكر چيزى را بسيار برد، اگر چه بتكلّف باشد، وى را دوست گيرد.**

**پس همچنين اول ذكر بتكلّف باشد تا با مذكور«63» انس و دوستى حاصل آيد، آن گاه در آخر صبر از آن ممتنع شود، پس موجب موجب شود، و ثمره مثمر گردد. و اين است معنى قول آن كس كه گفته است: بيست سال رنج قرآن كشيدم، پس بيست سال در تنعم و تلذذ آن بودم. و تنعم و تلذذ حاصل نيايد مگر از انس و دوستى، و انس صادر نشود مگر از مداومت رنج كشيدن و تكلّف در مدتى دراز تا آن گاه كه آن تكلّف [505] طبع شود. و چگونه اين را بعيد توان شمرد؟ كه آدمى طعامى كه وى را خوش نيايد بتكلف تناول نمايد و در خوردن آن رنج بيند، و چون بتدريج بر آن مواظبت كند موافق طبع او شود، تا به حدى كه از آن نشكيبد. چه نفس معتاد است و متحمل آن چه وى را تكليف كرده شود. و گفته‏اند: هي النّفس ما عوّدتها تتعوّد، اى، آن چه در اول وى را بتكلّف فرمايى در آخر طبع وى شود. و چون با خداى انس حاصل شد از غير او منقطع گردد. و آن چه جز خداى است به مرگ از وى جدا خواهد شد، و در گور با وى نه مال خواهد ماند، نه اهل، نه‏**

**658**

**فرزند، نه شغل، و جز ذكر خداى نخواهد ماند.**

**پس اگر با وى انس گرفته باشد، به انقطاع عوايق، كه از ذكر مانع بودى، متمتع و متلذذ باشد. چه حاجتهاى ضرورى زندگانى وى را از ذكر مانع مى‏بود، و پس از مرگ مانعى نماند. و چنانستى كه با محبوب وى را خلوتى حاصل شده است، و غبطت«64» او بدان عظيم گشته، و از زندانى كه در آن از معشوق و انيس خود باز داشت بود خلاص يافت. و براى اين معنى، پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ روح القدس نفث في روعي: أحبب ما أحببت فانّك مفارقه. اى، روح قدس در دل من دميد كه هر چه را خواهى دوست دار كه تو از آن جدا خواهى شد. و بدين كلّ آن چه به دنيا تعلق دارد خواسته است. چه آن در حق او به مرگ فانى خواهد شد. چه هر چه در دنياست فانى است، و وجه پروردگار- ذو الجلال و الاكرام- باقى.«65» و دنيا در حق هر كسى به مرگ فانى شود، تا آن گاه كه او در نفس خود فنا پذيرد، چون مدت وى به پايان رسد و مهلت وى به سر آيد. و بنده پس از مرگ بدين انس لذت يابد تا آن گاه كه در جوار خداى نزول كند، و از ذكر به ديدار ترقى نمايد، و آن پس از آن باشد كه آن چه در گورهاست شورانيده«66» و آشكارا كرده شود، و آن چه در سينه‏هاست حاصل كرده آيد.**

**و انكار مكن كه ذكر خداى پس از مرگ با آدمى باقى ماند، و گويى كه آدمى نيست شده است، پس [چگونه‏] ذكر خداى با وى باقى باشد. چه عدم او چنان نيست كه مانع ذكر باشد، بل عدمى است از دنيا و عالم ملك و شهادت، نه از عالم ملكوت. و بدين معنى پيغامبر- عليه السلام- اشارت فرموده است در آن چه گفته است: القبر امّا حفرة من حفر النّيران او روضة من رياض الجنّة. اى، گور گوى«67» باشد از گوهاى آتش، يا مرغزارى از مرغزارهاى بهشت. و بدانچه گفته است:**

**أرواح الشّهداء في حواصل طيور خضر. اى، جانهاى شهيدان در حوصله‏هاى«68» مرغان سبز است. و در آن چه در مشركانى گفت كه در روز بدر كشته شدند، و نامهاى ايشان تعيين [506] كرد و گفت:**

**اى فلان و اى فلان، انّى قد وجدت ما وعدني ربّى حقّا فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّا؟ اى، آن چه خداى- عز و جل- مرا وعده كرده بود آن را حق يافتم، پس آن چه شما را وعده كرده بود آن را حق يافتيد؟**

**و چون عمر اين سخن بشنيد گفت: يا رسول الله، ايشان مردارى شده‏اند، چگونه شنوند و چگونه‏**

**659**

**جواب گويند؟ گفت: و الّذي نفسي بيده ما أنتم باسمع لكلامى منهم، و لكنّهم لا يقدرون ان يجيبوا، اى، بدان خداى كه نفس من در قبضه قدرت اوست كه شما سخن مرا از ايشان شنونده‏تر [نيستيد]، و لكن نتوانند كه جواب گويند. و اين حديث در صحيح است. اين سخن اوست در حق مشركان.**

**اما در حق مؤمنان و شهيدان فرموده است: أرواحهم في حواصل طير خضر معلّقة تحت العرش.**

**و اين حالت و آن چه بدين ألفاظ اشارت سوى آن است منافى ذكر خداى نيست. و حق تعالى گفته است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا في سَبِيلِ الله أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ الله من فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ (الاية).«69» و براى شرف ذكر الهى مرتبه شهادت بزرگ شده است، زيرا كه مطلوب خاتمت است. و به خاتمت آن مى‏خواهيم كه دنيا را وداع كند، و قدومش«70» بر خداى- عز و جل- در حالى باشد كه دل او مستغرق بود بدو، و از علايق غير او منقطع. و بنده اگر چه تواند كه همت خود را به خداى- عز و جل- مستغرق گرداند، اما نتواند كه در آن حال بميرد، مگر در صف كارزار كه طمع از جان و مال و اهل و فرزند خود، بل از كل [دنيا]، گسسته باشد. چه آن همه براى حيات خود خواهد، و حيات خود را در دوستى حق تعالى و طلب رضاى او در دل خود خوار گردانيده است.**

**پس هيچ تجردى از آن قوى‏تر نباشد«71» و براى اين، امر شهادت عظيم گشته است، و از فضايلى كه نهايت ندارد در آن وارد شده است. يكى از آن، آن است كه چون عبد الله عمر و انصارى در روز احد شهادت يافت، پيغامبر- عليه السلام- به جابر، پسر او، گفت: الا أبشّرك يا جابر؟ قال بلى، بشّرك الله بالخير. قال انّ الله عزّ و جلّ احيا أباك فأقعده بين يديه و ليس بينه و بينه ستر، فقال تعالى تمنّ علىّ يا عبدى ما شئت أعطيكه، فقال يا ربّ ان تردّنى إلى الدّنيا حتّى اقتل فيك و في نبيّك مرّة اخرى، فقال تعالى سبق القضاء منّى بانّهم إليها لا يرجعون. اى، تو را مژده ندهم يا جابر؟ گفت: بلى، خداى تعالى تو را به خير مژده دهاد. گفت: خداى تعالى پدر تو را زنده گردانيد و به رتبه نزديكى به خود مشرف ساخت و ميانه او و خداى حجابى نبود، پس حق تعالى فرمود: اى بنده من، هر چه خواهى از من بطلب كه من آن را به تو ارزانى دارم، پس پدرت گفت: اى پروردگار، مرا به دنيا باز بر تا در راه تو و رسول تو بار ديگر كشته شوم، پس حق تعالى فرمود كه قضا از من سابق شده‏**

**660**

**است كه مردگان به دنيا رجعت نكنند«71» پس كشتن سبب خاتمت است بر مثل اين حالت، چه اگر كشته نشود و پس از آن مدتى بماند، روا كه شهوتهاى دنيا باز آيد و ذكر خداى را، كه بر دل وى مستولى شده است، معدوم گرداند. و براى اين معنى، اهل معرفت را از خاتمت خوفى عظيم است. چه دل، اگر چه ملازم ذكر خداى باشد، اما [وى‏] متقلب«72» است: از التفات شهوتهاى دنيا خالى نشود، و بى‏فترتى كه بدو رسد نماند. و چون در آخر حال، كار دنيا در دل او متمثّل شود و بر وى استيلا يابد و بر اين حال از دنيا رحلت كند، استيلاى آن بر دل او باقى بود، و پس از مرگ بدان حال آرزومند باشد و تمنا كند كه به دنيا باز گردد [507]، و آن به سبب بى‏نصيبى«73» باشد از آخرت. چه مرگ آدمى بر چيزى باشد كه بر آن زيسته است، و حشر او بر چيزى كه بر آن مرده است. و مسلّمتر حالى از اين خطر خاتمت شهادت است«74»، چون مقصود شهيد [رسيدن به‏] مالى يا صيت شهادتى«75» يا غير آن نباشد، چنانكه خبر بدان وارد است، بل دوستى خداى و اعلاى كلمه او باشد. و اين حالى است كه قرآن از آن عبارت فرموده است: إِنَّ الله اشْتَرى‏ من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.«76»**

**و مثل اين [آن‏] شخص باشد كه فروشنده دنيا بود به آخرت. و حال شهيد معنى لا اله الاّ الله، را موافق است. چه او را مقصدى جز خداى نيست، و هر مقصود معبود باشد، و هر معبود اله بود.**

**و اين شهيد به زبان حال مى‏گويد: لا اله الاّ الله، چه او را جز خداى مقصدى نيست. و كسى كه اين به زبان گويد و حال او مساعد آن نباشد، كار او در مشيت خداى است، و او از خطر آمن نه. و براى اين، لا اله الاّ الله را بر ديگر ذكرها ترجيح است. و اين ترغيب در بعضى مواضع مطلق آمده است، و در بعضى مواضع صدق و اخلاص با آن مذكور است، چنانكه آمده است: من قال لا اله الاّ الله مخلصا. و معنى اخلاص آن است كه حال موافق مقال باشد.**

**و از حق تعالى مى‏خواهيم كه در خاتمت ما را از اهل لا اله الاّ الله دارد، هم به حال و هم به مقال و هم در باطن و هم در ظاهر، تا دنيا را وداع كنيم بى‏آنكه بدو التفات نماييم، بل از او ستوه آمده باشيم و به لقاى حق تعالى مشتاق شده. چه هر كه لقاى خداى را دوست دارد، خداى لقاى او را دوست دارد، و هر كه لقاى خداى را كراهيت دارد، خداى لقاى او را كراهيت دارد. و اين‏**

**661**

**رمزهاست به معانى ذكر كه در علم معامله بيش از آن تقرير نتوان كرد.**

**باب دوم در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضى دعاهاى مأثور**

**فضيلت دعا**

**قوله تعالى: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي«77» مترجم مى‏گويد كه در اين آيت لطيفه‏اى قدسي و دقيقه‏اى روحانى رعايت يافته است. چه در چند آيت قرآن كه در آن ذكر سؤال است، در جواب آن بارى تعالى پيغامبر را خطاب فرموده است و بيان آن بدو حواله كرده، و گفته: قل. چنانكه: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ، قُلْ قِتالٌ«78» و در آيت ديگر: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ، قُلْ هُوَ أَذىً«79» و در آيت ديگر: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها، قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي.«80» و در آيت ديگر: [508] وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً.«81» و در اين آيت، جواب خود فرموده است و توسيط واسطه روا نداشته. و سبب آن است كه آن سؤالها از احكام شرع و احوال كاينات بوده است، جواب آن به پيغامبر- عليه السلام- حواله فرموده است، و اين سؤال از ذات مقدس اوست و رجوع بندگان به زارى و تضرع به حضرت او، و در چنين مقام، توسيط واسطه لايق نباشد، بل جاى تجلى و رفع حجب«82» و وسايط است. بدين سبب گفت: فانّى قريب. و اين دليل است بر شرف و عظمت مقام دعا. و دقيقه ديگر آن است كه ايشان را در اين مقام به عباد ياد كرده است، و تشريف اضافت به ذات خود ارزانى داشته است.**

**و قوله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ«83»، اى بخوانيد پروردگار خود را به زارى و نهان كه او دوست ندارد در گذرندگان را از حد مردمان.**

**و قوله تعالى: قُلِ ادْعُوا الله أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‏«84» اى، بگو اى محمد كه‏**

**662**

**اگر خواهيد يا الله گوييد و اگر خواهيد يا رحمان، هر نام خداى كه خواهيد بگوييد، چه او را نامهاى خوب است.**

**مترجم مى‏گويد كه به تخصيص اين دو نام دليل فضل آن است بر ديگر نامها. و براى اين معنى، افتتاح قرآن بدين نامهاست.**

**و قوله تعالى: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ«85»، اى، پروردگار شما گفت كه بخوانيد مرا تا پاداش دهم شما را، كه كسانى كه [از] پرستيدن من گردنكشى كنند بزودى در دوزخ روند با خوارى.**

**و نعمان بشير روايت كرد كه پيغامبر گفت: انّ الدعاء هو العبادة. اى، دعا پرستش است. و گفت: الدّعاء مخ العبادة. اى، دعا، خالص پرستش است. و بو هريره روايت كرد كه [پيغامبر- عليه السلام-] گفت: ليس شي‏ء أكرم على الله من الدّعاء، اى، هيچ چيز بر خداى گرامى‏تر از دعا نيست. و گفت: انّ العبد لا يخطئه من الدّعاء احدى ثلاث: امّا ذنب يغفر له و امّا خير يعجّل له و امّا خير يدّخر له، اى، بنده را از دعا يكى از سه چيز حاصل باشد: يا گناهى آمرزيده شود، يا خيرى در حال به وى رسد، و يا خيرى براى وى مدّخر ماند. و بو ذر گفت: با نيكو كارى از دعا همان مقدار بسنده است كه با طعام از نمك. و پيغامبر گفت: سلوا الله من فضله فانّه يحبّ ان يسأل، و أفضل [509] العبادة انتظار الفرج، اى، از خداى- عز و جل- در خواهيد از فضل وى كه او دوست دارد كه از وى بخواهند، و بهترين عبادتى چشم داشتن گشايش كار است.**

**آداب دعا**

**و آن ده است:**

**اول آن كه براى دعا وقتهاى شريف ترصد كند**

**چون [روز] عرفه از سال، و رمضان از ماهها، و آدينه از هفته، و وقت سحر از ساعتهاى شب، چه حق تعالى گفت: وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.«86» اى، در سحرها ايشان آمرزش خواهند. و پيغامبر گفت: ينزل الله كلّ ليلة إلى سماء الدّنيا حين يبقى ثلث اللّيل الاخير فيقول من يدعوني فاستجيب له، من يسألنى فأعطيه، من يستغفرنى فاغفر له؟ اى، رحمت بارى تعالى هر شبى به آسمان دنيا نازل شود، آن گاه كه ثلث آخر شب ماند، و بارى تعالى فرمايد كه مرا**

**663**

**كه مى‏خواند تا اجابت كنم؟ و از من كه مى‏خواهد تا بدهم؟ و كه آمرزش مى‏طلبد تا بيامرزم؟ و نزول را بر نزول ملكى هم حمل كرده‏اند و گفته‏اند كه يعقوب- صلوات الله عليه- سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي«87» براى آن گفت تا وقت سحر دعا گويد. و آمده است كه وقت سحر دعا گفت و پسران آمين مى‏گفتند، حق تعالى بدو وحى فرستاد كه ايشان را بيامرزيدم و پيغامبر گردانيدم.**

**دوم آن كه حالهاى شريف نگاه دارد.**

**بو هريره- رضى الله عنه- گفت كه در سه حال درهاى آسمان بگشايند: يكى صف كشيدن غازيان، و دوم باريدن باران، و سوم گزاردن نماز فرض. پس در اين حال دعا را غنيمت داريد. مجاهد گفت كه اوقات نماز بهترين ساعتهاست، و دعاى پس از گزاردن [نماز] مهم بايد شناخت. پيغامبر گفت: الدّعاء بين الاذان و الاقامة لا يردّ، اى، ميان بانگ نماز و قامت دعا رد نشود. و گفت: الصّائم لا تردّ دعوته، اى، دعاى روزه‏دار رد نشود. و در حقيقت شرف وقت را رجوع به شرف حال باشد. چه وقت سحر وقت صفاى دل و اخلاص و فراغت از مشوّشات است، و روز عرفه و آدينه وقت اجتماع همتها و يارى دلهاست در استنزال«88» رحمت بارى تعالى. و اين يكى از اسباب شرف وقتهاست، بيرون«89» سرهايى كه آدمى بدان مطلع نتواند شد.**

**و حال سجده نيز سزاوار است به اجابت. بو هريره روايت كرد كه پيغامبر گفت: اقرب ما يكون العبد من ربّه و هو ساجد، فأكثروا من الدّعاء، اى، وقتى كه در آن بنده به خداى نزديك‏تر باشد حال سجود است، پس در آن دعاى بسيار بايد گفت. و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر گفت:**

**انّى نهيت ان اقرأ راكعا او ساجدا، فامّا الرّكوع فعظّموا فيه الرّبّ، و امّا السّجود فاجتهدوا فيه بالدّعاء، فانّه قمن ان يستجاب، اى، مرا باز داشته‏اند كه در ركوع و سجود قرائت آرم، اما در ركوع تعظيم پروردگار كنيد، و اما در سجود در دعا كوشيد، چه سزاوار اجابت باشد.**

**سوم آن كه در دعا روى به قبله آرد،**

**و دست چنان بردارد كه سپيدى زير دست او ديده شود. و جابر عبد الله روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- به عرفه در موقف آمد و روى به قبله آورد، و دعا مى‏گفت تا خورشيد فرو شد. و سلمان روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ ربّكم حيِىّ كريم يستحيى من عبده إذا رفع يده إليه ان يردّها صفرا. اى، بارى تعالى كريم است و از**

**664**

**چيزى كه نيكو نباشد ممتنع، چون بنده دست به حضرت وى بردارد، امتناع نمايد از آن چه آن را تهى بى‏اجابت باز گرداند.**

**مترجم مى‏گويد: و در صفت حق تعالى حيا را به ترك و امتناع تفسير توان كرد، چه مقصود و غايت حيا اين است. و بدايت او انكسارى است از زشتى، و«89» بارى تعالى از آن منزه است.**

**و انس گفت كه پيغامبر در دعا چنان دست برداشتى كه سپيدى زير دست وى ديده شدى، و به انگشتان اشارت نكردى. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر بر آدميى گذشت و«90» او [در دعا] به دو انگشت سبابه اشارت مى‏كرد، پيغامبر گفت: أحد أحد، اى، بر يك انگشت اقتصار نماى. و بو دردا گفت: اين دستها برداريد پيش از آن كه در غل بسته شود.**

**و در آخر دعا بايد كه دستها بر روى مالد. و عمر- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- چون دست به دعا برداشتى آن را باز نگردانيدى تا آن گاه كه بر روى ماليدى. و ابن عباس گفت كه پيغامبر چون دعا گفتى، هر دو كف فراهم آوردى و شكم آن سوى روى داشتى. و اين هيئتهاى دست است.**

**و چشم سوى آسمان ندارد، چه پيغامبر گفت: لينتهينّ اقوام عن رفع أبصارهم إلى السّماء عند الدّعاء، او لتخطفنّ أبصارهم، اى، مردمان از چشم سوى آسمان داشتن در دعا باز باشند، و الا بيناييهاشان ربوده شود.**

**چهارم آن كه آواز ميان بلندى و پستى دارد.**

**براى آن كه بو موسى اشعرى گفت: در خدمت پيغامبر از سفر باز آمديم، چون به مدينه نزديك شديم مردمان تكبير گفتند و آواز بلند كردند، پيغامبر گفت: يا ايّها النّاس انّ الّذي تدعون ليس [511] بأصمّ و لا غائب، انّ الّذي تدعون بينكم و بين أعناق ركابكم، اى، آن كس را كه مى‏خوانيد كر و غايب نيست، و ميان شما و گردنهاى مراكب شماست- اى، در غايت نزديكى است و مواجه دلهاى حاضر. و عايشه- رضى الله عنها- گفت: در تفسير وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ وَ لا تُخافِتْ بِها،«91» كه بدين «صلوة» دعا خواسته است. و حق تعالى بر پيغامبر خود، زكريا، ثنا فرموده است به دعاى پوشيده، گفته: إِذْ نادى‏ رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا.«92» و گفته است:**

**665**

**ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً.«92»**

**پنجم آن كه در دعا تكلّف سجع نكند،**

**چه حال دعا گوينده بايد كه تضرع باشد و تكلف مناسب آن نيست. پيغامبر گفت: سيكون قوم يعتدون في الدّعاء. و بارى تعالى گفت: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ.«93» و گفته‏اند كه اعتداء، تكلّف سجع است. و اولى آن كه از دعاهاى مأثور عدول نكند، چه باشد كه از حد دعا درگذرد و چيزى كه مصلحت نباشد بخواهد، چه هر كس دعا نداند گفت.**

**و در خبر يا اثر همچنين آمده است«94» كه در بهشت هم به علما حاجت باشد، چه اهل بهشت را فرمان در رسد كه در خواهيد، و ندانند كه چه در خواهند تا آن گاه كه از علما بياموزند. و پيغامبر گفت: ايّاكم و السّجع في الدّعاء بحسب أحدكم ان يقول: اللّهمّ انّى اسألك الجنّة و ما قرّب إليها من قول او عمل و أعوذ بك من النّار و ما قرّب إليها من قول او عمل، اى، در دعا از سجع بپرهيزيد، و اين دعا كه تقرير افتاد شما را بسنده باشد.**

**و در خبر است: سيأتي قوم يعتدون في الدّعاء و الطّهور. اى، بزودى گروهى خواهند آمد كه در دعا و آبدست از حد بگذرند.**

**و يكى از سلف بر قصه گويى گذشت كه در دعا به تكلف سجع مشغول مى‏شد، او را گفت:**

**بر خداى بلاغت عرضه مى‏دارى؟ من گواهى مى‏دهم كه حبيب عجمى را ديدم كه دعا مى‏گفت و بر اين كلمات نمى‏افزود: اللّهمّ اجعلنا جيّدين اللّهمّ لا تفضحنا يوم القيامة، اللّهمّ وفّقنا للخير. و مردمان از هر گوشه‏اى به دعاى وى دعا مى‏گفتند، و بركت دعاى او ظاهر بود.**

**و يكى از سلف گفت: به زبان تذلل و افتقار دعا گوى، نه به زبان فصاحت و انطلاق. و آمده است كه دعاى علما و ابدال از هفت كلمه نگذشتى، و آخر سورت بقره شاهد اين است، چه خداى- عز و جل- در هيچ موضعى از دعاى بندگان خود بيش از اين [512] اخبار نكرده است.**

**و بدان كه ما به سجع سخن متكلّف مى‏خواهيم، چه آن با تضرّع و با تذلّل مناسبتى ندارد، و الا در دعاهايى كه از پيغامبر مأثور است سخنان متوازن آمده است، لكن آن متكلّف نيست.**

**چنانكه گفته است: اسألك الا من يوم الوعيد و الجنّة يوم الخلود، مع المقرّبين الشّهود، و الرّكّع السّجود، و**

**666**

**الموفين بالعهود، انّك رحيم ودود، و أنت تفعل ما تريد، و امثال اين. و بايد كه بر دعاهاى مأثور اقتصار نمايد، و الاّ به زبان افتقار و تضرع خواهد، بى‏سجع و تكلف، چه تضرع نزديك خداى محبوب است.**

**ششم زارى و فروتنى و ترس.**

**چه حق تعالى گفت: إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ في الْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.«95» اى، ايشان در خيرات مسارعت مى‏نمودند و به رغبت و رهبت«96» ما را مى‏خواندند. و گفت: ادعوا ربّكم تضرّعا و خفية، اى، بخوانيد پروردگار خود را بزارى و پوشيده. و پيغامبر گفت:**

**إذا احبّ الله عبدا ابتلاه حتّى يسمع تضرّعه، اى، چون خداى بنده را دوست دارد وى را مبتلا گرداند تا زارى وى بشنود.**

**هفتم آن كه دعا بجزم گويد،**

**و در اجابت متيقّن باشد، و اميدش در آن صادق بود. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يقل أحدكم إذا دعا: اللّهمّ اغفر لي ان شئت، اللّهمّ ارحمني ان شئت، ليعزم المسألة فانّه لا مكره له، اى، چون دعا گويد نبايد كه مغفرت و رحمت را به مشيت معلق كند، و بقطع گويد، چه بارى تعالى را مكرهى«97» نيست. و گفت: إذا دعا أحدكم فليعظم الرّغبة فانّ الله لا يتعاظمه شي‏ء، اى، چون يكى از شما دعا گويد بايد كه رغبت او در چيزى بزرگ باشد، چه بر بارى تعالى هيچ چيز بزرگ نيايد. و گفت: ادعوا الله و أنتم موقنون بالاجابة و اعلموا انّ الله لا يستجيب دعاء من قلب غافل، اى، در حال دعا به اجابت متيقّن باشيد و بدانيد كه حق تعالى دعايى را كه از دل غافل باشد اجابت نفرمايد. و سفيان عيينة گفت: اگر يكى از شما در خود بدى داند بايد كه آن وى را از دعا مانع نباشد، چه بارى تعالى ابليس را كه بترين خلق است اجابت فرموده است در اينكه خواست: [إذ قال رَبِّ فَأَنْظِرْنِي‏] إِلى‏ يَوْمِ يُبْعَثُونَ. حق تعالى فرمود: إِنَّكَ من الْمُنْظَرِينَ.«98» [513]**

**هشتم آن كه در دعا إلحاح كند،**

**و سه بار مكرر گرداند. و ابن مسعود گفت كه پيغامبر چون دعا گفتى سه بار گفتى، و چون بخواستى سه بار خواستى. و بايد كه به سبب تأخر اجابت استبطا«99» نكند و استعجال ننمايد.«100» چه پيغامبر گفته است: يستجاب لاحدكم ما لم يعجل، فيقول دعوت فلم‏**

**667**

**يستجب لي، اى، يكى از شما را اجابت [باشد ما دام كه شتاب نكند و نگويد كه دعا گفتم، اجابت‏] نبود. و چون بخواهد بسيار بخواهد، چه از حضرت كريمى مى‏خواهد.**

**و يكى از سلف گفت: بيست سال است كه من از خداى حاجتى مى‏خواهم و هنوز به اجابت نپيوسته است، و اميد مى‏دارم كه به اجابت پيوندد: از خداى بخواسته‏ام كه مرا توفيق دهد تا ما لا يعنى«101» را ترك گيرم. و پيغامبر گفت: إذا سأل أحدكم ربّه مسألة فتعرّف الاجابة فليقل الحمد للَّه الّذي بنعمته تتمّ الصّالحات، و من أبطأ عنه من ذلك شي‏ء فليقل: الحمد للَّه على كلّ حال. اى، چون يكى از شما از پروردگار خود حاجت خواهد و اجابت يابد، بايد كه بگويد: الحمد للَّه الذي بنعمته تتمّ الصّالحات، و اگر اجابت ديرترى باشد، بگويد: الحمد للَّه على كلّ حال.**

**[نهم‏] آن كه افتتاح دعا به ذكر خداى باشد،**

**و به سؤال آغاز نكند. و سلمه اكوع گفت: نشنيدم از پيغامبر كه دعايى را آغاز كرد كه نه بگفت: سبحان ربّى العلىّ الاعلى الوهّاب. و بو سليمان دارانى [گفت‏]: هر كه خواهد كه از خداى حاجتى خواهد، بايد كه آغاز و انجام آن به درود پيغامبر باشد و ميان آن حاجت خواهد، چه خداى- عز و جل- هر دو درود را قبول كند، و او كريم‏تر از آن است كه ميان آن را بى‏اجابت بگذارد. و در خبر است: إذا سألتم الله حاجة فابدءوا بالصّلاة علىّ، فانّ الله تعالى اكرم من يسأل«102» حاجتين فيقضى إحداهما و يردّ الأخرى، اى، چون از خداى حاجتى خواهيد ابتدا به درود من كنيد، چه بارى [تعالى‏] كريم‏تر از آن است كه از او دو حاجت بخواهند، يكى را روا فرمايد و ديگرى را رد كند. و اين خبر بو طالب مكى آورده است.**

**دهم و آن أدب باطن است. و اصل اجابت آن كه توبه كند و مظالم باز دهد**

**و به كنه همت روى به حق تعالى آرد، چه اين سبب قريب اجابت است. و كعب أحبار گفت كه مردمان را در عهد موسى قحطى سخت رسيد، [پس‏] موسى با بنى اسرائيل سه بار استسقا«103» كرد، اجابت نبود. بارى تعالى بدو وحى فرستاد كه من تو را و جماعتى را كه با تواند اجابت نكنم، چه با شما سخن چينى است. موسى گفت: الهى من وى را [نمى‏شناسم‏]، اگر تعريف«104» فرمايى او را از ميان خويش بيرون كنيم. [514] بارى تعالى باز بدو وحى فرستاد كه من شما را از سخن چينى باز مى‏دارم،**

**668**

**من سخن چينى خواهم كرد! موسى جمله بنى اسرائيل را بفرمود تا از سخن چينى توبه كردند، و حق تعالى ايشان را باران داد.**

**و سعيد جبير گفت كه در زمان پادشاهى از پادشاهان بنى اسرائيل قحطى حادث شد و استسقا كردند، و آن پادشاه گفت: اگر خداى باران نفرستد من وى را ايذا كنم. گفتند: چگونه تو وى را رنجه توانى داشت؟ گفت: اوليا و مطيعان او را بكشم رنجه داشت او باشد. بارى تعالى باران فرستاد.**

**سفيان ثورى گفت كه چنين شنيده‏ام كه در بنى اسرائيل هفت سال قحط بود، و كار به جايى انجاميد كه مردار خوردند و مادر و پدر از گوشت اطفال سدّ رمق ساختند، و بنى اسرائيل بر سر كوه‏ها مى‏رفتند و زارى مى‏كردند، حق تعالى به پيغامبران ايشان وحى فرستاد كه اگر چندانى [به سوى من‏] بخواهيد رفت كه قدمهاى شما تا زانو سوده خواهد شد و دستهاى شما به اطراف آسمان بخواهد رسيد و زبانهاى شما از دعا كند خواهد شد، من دعا گوينده‏اى را از شما اجابت نخواهم فرمود و بر گرينده‏اى نخواهم بخشود تا از مظالم بيرون نيايند و آن را به اهل آن باز نرسانند. ايشان حكم فرمانبردارى به جاى آوردند، و حق تعالى هم در آن روز بر ايشان باران فرستاد.**

**و مالك دينار گفت كه بنى اسرائيل را قحطى رسيد، و ايشان بارها بيرون رفتند و استسقا كردند، حق تعالى به پيغامبر ايشان وحى فرمود كه ايشان را بگوى كه شما با تنهاى پليد بيرون مى‏آييد، و دستها كه بدان خون ناحق ريخته‏ايد بر مى‏داريد، و شكمها از حرام پر كرده‏ايد، و خشم من بر شما واجب گشته است، و هرگز شما را از من جز دورى زيادت نخواهد شد.**

**و أبو الصّدّيق ناجى گفت كه سليمان- عليه السلام- با خلقى بسيار به استسقا بيرون مى‏رفت، مورچه‏اى را ديد ستان«105» افتاده و پايها [بر آسمان‏] برداشته و مى‏گفت: اى بار خداى، ما از جمله آفريدگان توييم، و ما را از روزى تو بى‏نيازى نيست، پس ما را به گناه غير ما هلاك مگردان. سليمان گفت: باز گرديد كه مقصود شما به دعاى ديگران برآمد.**

**و اوزاعى گفت كه مردمان به استسقا مى‏رفتند، بلال سعد در ميان ايشان بايستاد و خداى را تعالى به حمد و ثنا ياد كرد و گفت: اى گروه حاضران نه شما به گناهكارى و بدكردارى خود**

**669**

**اعتراف مى‏نماييد؟ گفتند: بلى. پس گفت: اى بار خداى، ما شنيده‏ايم كه تو فرموده‏اى: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ من سَبِيلٍ«106» اى، بر نيكوكاران هيچ سبيلي نيست«107» و ما به گناهكارى و بد كردارى معترفيم، پس مغفرت تو جز امثال ما را نتواند بود. گفت: اللّهمّ اغفر لنا و ارحمنا و اسقنا. و دست برداشت و ديگران هم [515] به موافقت وى دست برداشتند [پس باران باريد.]**

**و مالك دينار را گفتند كه براى باران دعايى بگوى، گفت: شما باران را چشم مى‏داريد، و من سنگ را ترصد مى‏نمايم.**

**و آمده است كه عيسى- صلى الله عليه و سلم- براى استسقا به صحرا رفت، و جماعتى كه حاضر شدند ايشان را گفت: هر كه گناهى دارد باز گردد. همه بازگشتند و در صحرا جز يك كس نماند. عيسى روى بدو آورد و گفت: تو را هيچ گناهى نيست؟ گفت: به خداى كه هيچ گناهى نمى‏دانم، مگر آن كه روزى نماز مى‏گزاردم، زنى بر من گذشت، چشمم در وى نگريست، چندانى كه از من بگذشت انگشت در چشم كردم و ديده بيرون كشيدم و در پس وى انداختم. عيسى فرمود كه دعا گوى. چون به دعا مشغول شد، ابرى بر آمد و بارانى بباريد و آب بسيار حاصل شد.**

**و يحيى غسّانى گفت كه در عهد داود قحطى ساير شد«108»، مردمان سه كس را از علما براى استسقا اختيار كردند، ايشان هر سه بيرون رفتند و مردمان متابعت نمودند. يكى از ايشان گفت: بار خداى، تو در تورات منزل گردانيده‏اى كه كسى كه بر ما ظلم كند ما بايد كه از وى عفو كنيم، اى بار خداى، ما بر نفس خود ظلم كرده‏ايم، از ما عفو فرماى. دوم گفت: اى بار خداى، تو در تورات حكم كرده‏اى كه ما بندگان خود را آزاد كنيم، اى بار خداى، ما بندگان توييم، ما را آزاد گردان. سوم گفت: اى بار خداى، تو در تورات فرموده‏اى كه چون مسكينان بر در ما ايستند ما ايشان را رد نكنيم، اى بار خداى، ما مسكينان توييم و بر در تو ايستاده‏ايم، دعاى ما را رد مكن.**

**حق تعالى ايشان را باران داد.**

**و عطاى سلمى«109» گفت- رحمه الله- كه باران باز ايستاد«110»، و ما براى استسقا بيرون آمديم، سعدون مجنون را در گورستان ديديم، در من نگريست و گفت: اى عطا، امروز روز**

**670**

**نشور«110» است، يا آن چه در گورهاست آن را بشورانيده‏اند؟ گفتم: نى، و لكن باران باز ايستاده است«111»، ما به استسقا بيرون آمده‏ايم. گفت: اى عطا، با دلهاى زمينى بيرون آمده‏ايد، يا با دلهاى آسمانى؟ گفتم: با دلهاى آسمانى. گفت: هيهات، اى عطا! نبهره گران«112» را بگوى كه نبهره مكنيد، چه ناقد«113» بصير است. پس سوى آسمان نگريست و گفت: يا الهى و سيّدى [و مولاى‏] لا تهلك بلادك بذنوب عبادك، و لكن بالسّرّ المكنون من أسمائك و ما وارت الحجب من آلائك الاّ ما سقيتنا ماء غدقا«114» فراتا«115» تحيى به العباد و تروى«116» به البلاد، يا من هو على كلّ شي‏ء قدير. عطا گفت: هنوز اين دعا تمام نگفته بود كه در آسمان رعد و برق ظاهر شد و باران، چنانكه آب از دهن مشك بيرون آيد، باريدن گرفت. روى بگردانيد و مى‏گفت: [516]**

**أنعم الزّاهدون«117» و العابدونا**

**إذ لمولاهم اجاعوا البطونا**

**اسهروا الاعين العليلة فيه**

**فانقضى ليلهم و هم ساهرونا**

**شغلتهم عبادة الله حتّى**

**قيل في النّاس انّ فيهم جنونا**

**اى، زاهدان و عابدان نيكو كرده‏اند كه براى رضاى مولى شكمهاى خود گرسنه داشتند. و چشمها بيدار، و همه شب در بى‏خوابى بگذرانيدند. و عبادت حق تعالى ايشان را چنان مشغول كرد كه مردمان گفتند كه در ايشان جنونى است.**

**و ابن المبارك«118» گفت كه در قحط سالى عظيم به مدينه رفتم، مردمان را ديدم كه به استسقا بيرون مى‏رفتند، من نيز موافقت كردم، كودكى سياه را ديدم كه قطعه‏اى خيش«119» در كمر بسته بود و قطعه‏اى بر دوش انداخته، بيامد و پهلوى من بنشست، و شنيدم كه مى‏گفت: الهى أخلقت«120» الوجوه عندك كثرة الذّنوب و مساوى الاعمال و قد احتبست عنّا غيث السّماء لتؤدّب عبادك بذلك، فاسألك يا حليما ذا اناة«121» يا من لا يعرف عباده منه الاّ الجميل، ان تسقيهم السّاعة السّاعة. و چندان السّاعة السّاعة بگفت كه أبر برآمد و باران به هر طرف باريدن گرفت. و ابن المبارك گفت: از آن جا بر**

**671**

**فضيل رفتم، او گفت: تو را اندوهگن مى‏بينم؟ گفتم: غير ما سبقت نمود و بدو رسيد، و بى‏ما تشريف قربت و ولايت پوشيد. و اين قضيه بر او بگفتم، نعره‏اى زد و بيهوش در افتاد.**

**و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- دعاى استسقا گفت، و عباس«122» را- رضى الله عنه- در آن شفيع آورد. و چون عمر از دعا فارغ شد، عباس گفت: اللّهمّ انّه لم ينزل من السّماء بلاء بلا ذنب، و لن يكشف الاّ بتوبة، و قد توجّه بى القوم إليك لمكانى من نبيّك و هذه أيدينا إليك بالذّنوب و تواصينا بالتّوبة و أنت الرّاعى لا تهمل الضّالّة و لا تدع الكسير بدار مضيّعة فقد ضرع الصّغير و رقّ الكبير و ارتفعت الشّكوى و أنت تعلم السّرّ و اخفى اللّهمّ فاغنهم بغنائك«123» قبل ان يقنطوا«124» فيهلكوا فانّه لا ييأس من روح الله الاّ القوم الكافرون. و اين سخن تمام نكرده بود كه از آسمان كوه كوه [517] باران نازل شدن گرفت.**

**فضيلت درود بر پيغامبر- عليه السلام- و فضل آن‏**

**خداى- عز و جل- فرموده است: إِنَّ الله وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً«125». و پيغامبر- عليه السلام- روزى بيامد و اثر شادى در روى وى ظاهر بود، و فرمود كه جبرئيل بر من آمد و گفت: اى محمد، راضى نمى‏شوى بدانچه هيچ كس از امت تو بر تو درود ندهد كه نه من ده بار بر وى رحمت كنم، و هيچ كس از ايشان بر تو سلام نگويد كه نه ده بار بر او سلام گويم.**

**و پيغامبر گفت: من صلّى علىّ صلّت عليه الملائكة ما صلّى علىّ فليقلل عبد من ذلك«126» او ليكثر، اى، هر كه بر من درود گويد فريشتگان براى وى آمرزش خواهند كه ما دام كه بر من درود دهد- خواه اندك گوى و خواه بسيار- و نيز گفت: انّ اولى النّاس بى أكثرهم علىّ صلوة، اى، سزاوارترين مردمان به من آن كس است كه بر من درود بيشتر گويد. و گفت: بحسب المؤمن من البخل ان اذكر عنده فلا يصلّي علىّ، اى، بخل مؤمن همين بسنده است كه مرا پيش او ياد كنند و او بر من درود ندهد. و گفت: أكثروا علىّ الصّلاة يوم الجمعة، اى، بسيار درود گوييد بر من روز آدينه. و گفت: من صلّى علىّ من امّتى كتبت له عشر حسنات و محيت عنه عشر سيّئات، اى، هر كه از امت من بر من درود دهد براى وى ده نيكى ثبت شود و ده بدى محو كرده آيد. و گفت: من قال حين يسمع الاذان‏**

**672**

**و الاقامة «اللّهمّ ربّ هذه الدّعوة التّامة و الصّلاة صلّ على محمّد عبدك و رسولك و أعطه الوسيلة و الفضيلة و الشّفاعة يوم القيامة» حلّت له شفاعتى، اى، هر كه به وقت شنيدن بانگ نماز و قامت اين دعا گويد شفاعت من وى را برسد. و گفت: من صلّى علىّ في كتاب لم تزل الملائكة يستغفرون له ما دام اسمى في ذلك الكتاب، اى، هر كه در كتابى كه مى‏نويسد بر من درود نويسد، فريشتگان براى وى آمرزش خواهند تا نام من در آن كتاب باشد. و گفت: انّ في الارض ملائكة [سيّاحين‏] يبلّغونى«127» عن امّتى السّلام، اى، در زمين فريشتگان سياح‏اند كه سلام امت من به من رسانند. و گفت: ليس احد يسلّم علىّ الاّ ردّ الله علىّ روحى حتّى اردّ عليه السّلام، اى، هيچ كس بر من سلام نگويد كه نه حق تعالى روح به من باز [518] دهد تا جواب وى بگويم. و گفتند: يا رسول الله، بر تو چگونه درود دهيم؟**

**گفت بگوييد: اللّهمّ صلّ على محمّد و على آله و أزواجه و ذرّيّته كما [صلّيت و] باركت على إبراهيم [و على آل إبراهيم‏] انّك حميد و مجيد.**

**و آمده است كه از عمر پس از وفات پيغامبر شنيدند كه مى‏گريست و مى‏گفت: يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، جذعى«128» بود كه تو بدان استناد«129» نمودى و خطبه گفتى، و چون مردمان بسيار شدند منبرى فرمودى تا همه بشنوند، و آن جذع در فراق تو بزارى بناليد، تا دست بر وى نهادى و او بدان ساكن شد. پس امت تو در فراق به ناليدن اولى باشد. يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، فضل تو نزد خداى تا بدان حد رسيد كه طاعت تو را طاعت خود گردانيد و گفت: من يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ الله.«130» يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، فضيلت تو نزد حق تعالى بدان جاى انجاميد كه به عفو از تو تو را بياگاهانيد، پيش از آن كه از گناه تو را بياگاهانيد، و گفت: عَفَا الله عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ.«131» يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، فضيلت تو در حضرت الهى تا آن حد بود كه تو را در آخر انبيا بعث كرد و در اول ايشان ياد فرمود و گفت:**

**وَ إِذْ أَخَذْنا من النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ من نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ (الاية).«132» يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، فضيلت تو چندان است كه اهل دوزخ، در آن حال كه ميان اطباق آتش ايشان را عذاب مى‏كنند، آرزو برند كه تو را فرمانبردارى نموده بودندى: يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنَا الله وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا.«133»**

**يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، اگر حق تعالى موسى عمران را سنگى داد كه از آن‏**

**673**

**جويهاى آب روان مى‏شد، آن عجب‏تر از انگشتان تو نيست كه آب از آن بيرون آيد، صلّى الله عليك.**

**يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، اگر خداى- عز و جل- براى سليمان باد را مسخر كرده بود، تا بامداد يك ماهه راه رفتى و شبانگاه يك ماهه راه، آن شگفت‏تر از براق نيست كه شبى بر آن تا به آسمان هفتم برفتى، پس نماز بامداد آن شب در ابطح«134» مكه گزاردى، صلّى الله عليك. يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، اگر بارى تعالى عيسى را زنده كردن مردگان بخشيد، آن عجيب‏تر از گوسفند بريان كرده زهر آلود نيست كه با تو در سخن آمد و گفت: مرا مخور كه من زهر آلودم. يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، نوح بر قوم خود دعاى بد كرد و گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ من الْكافِرِينَ دَيَّاراً«135»، و اگر تو بر ما مثل آن دعا كردى ما همه هلاك [519] شديمى، پاى بر پشت تو نهادند و روى مبارك تو را خون آلود كردند و دندان تو را بشكستند، تو از غير نيكويى گفتن امتناع نمودى، و گفتى: اللّهمّ اغفر قومى فانّهم لا يعلمون. يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، در اندكى سن و كوتاهى عمر چندان كس تو را متابعت نمودند كه در بسيارى سن و درازى عمر نوح را ننمودند، و بسيار كس به تو بگرويدند، و بدو جز اندكى نگرويدند. يا رسول الله، پدر و مادر من فداى تو باد، اگر همنشينى و هم كاسگى و مصاهرت«136» نفرمودى مگر با كفوى«137»، هرگز تو را با ما همنشينى و هم كاسگى و مصاهرت نبودى، و لكن از راه كرم با ما همنشينى و هم كاسگى و مصاهرت فرمودى، و صوف پوشيدى، و بر دراز گوش نشستى، و بر مركوب ديگرى واپس خويش نشاندى، و طعام بر زمين خوردى، و انگشتان بليسيدى، و اين همه از راه تواضع بود، صلّى الله عليك.**

**و يكى از سلف گفت كه من اخبار مى‏نبشتم، و بر ذكر پيغامبر درود بنوشتمى و سلام نه، پس پيغامبر را در خواب ديدم كه مرا گفت: صلوات را بر من در نبشتن تمام نمى‏نويسى. پس از آن هيچ ننوشتم مگر با درود و سلام. و بو الحسن شافعى گفت كه پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- در خواب ديدم و گفتم: يا رسول الله، پاداش شافعى«138» از تو بر اين سخن كه در كتاب الرسالة نبشت: و صلّى الله على محمّد كلّما ذكره الذّاكرون و غفل عن ذكره الغافلون چيست؟ گفت: آن كه او را براى حساب نايستانند.**

**674**

**فضيلت استغفار**

**خداى- عز و جل- گفت: وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا الله فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ، وَ من يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا الله وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى‏ ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.«139» علقمه و اسود«140» از عبد الله مسعود- رضى الله عنهم- روايت كرده‏اند كه در كتاب خداى- عز و جل- دو آيت است: هيچ بنده‏اى گناهى نكند، پس ايشان را بخواند و از خداى- عز و جل- آمرزش خواهد، كه نه خداى- عز و جل- وى را بيامرزد.**

**اول: و الّذين إذا فعلوا فاحشة (الاية)، دوم: وَ من يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ الله يَجِدِ الله غَفُوراً رَحِيماً«141». و نيز گفت: وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ.«142» و گفت: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً.«143»**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بسيار گفتى: سبحانك اللّهمّ و بحمدك اللّهمّ اغفر لي انّك أنت التّوّاب الرّحيم. [520] پيغامبر گفت: من اكثر الاستغفار جعل الله له من كلّ همّ فرجا و من كلّ ضيق مخرجا و رزقه من حيث لا يحتسب، اى، هر كه آمرزش بسيار خواهد حق تعالى او را از هر غمى فرجى دهد و از تنگى«144» مخرجى بخشد و از آن جا كه چشم ندارد وى را روزى رساند. و گفت: انّى لأستغفر الله و أتوب إليه في اليوم سبعين مرّة، اى، من آمرزش خواهم از خداى و بدو باز گردم در روز هفتاد بار.**

**با آن كه متقدم و متأخر او آمرزيده بود، بر اين جمله مى‏گفت. [و گفت: انّه ليغان على قلبى حتّى انّى لأستغفر الله تعالى في كلّ يوم مائة مرّة، اى، بر دل من پوشيدگى آيد، آن گاه در هر روز صد بار آمرزش خواهم‏]. و گفت: من قال حين يأوى على فراشه «استغفر الله الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم» ثلاث مرّات، غفر الله ذنوبه و ان كان مثل زبد البحر او عدد رمل عالج او عدد و رق الشّجر او عدد أيّام الدّنيا، اى، هر كه آن وقت كه در فراش رود اين كلمات بگويد حق تعالى گناهان وى بيامرزد، اگر چه مثل كف دريا باشد [يا عدد ريگ بيابان‏] يا عدد برگ درختان يا عدد ايام دنيا. و در حديثى ديگر: من قال ذلك غفرت ذنوبه و ان كان فارّا من الزّخف، اى، هر كه آن بگويد گناهش آمرزيده شود، اگر چه از مصاف كافران گريخته باشد.**

**و حذيفه«145» [گفت‏]: من بر اهل خود پليد زبان بودم. پس گفتم: يا رسول الله، من بترسم كه زبان من مرا به دوزخ برد. پيغامبر گفت: أين أنت من الاستغفار«146» في اليوم مائة مرّة؟ اى، كجايى تو**

**675**

**از آمرزش خواستن در روزى صد بار؟ عايشه گفت كه پيغامبر مرا فرمود: إن كنت ألممت بذنب فاستغفري الله فإنّ التّوبة من الذّنب النّدم و الاستغفار. اى، اگر به گناهى نزديك شده‏اى، يا صغيره‏اى ارتكاب نموده‏اى، از خداى آمرزش خواه كه توبه از گناه پشيمانى و استغفار است.**

**و در استغفار گفتى: [اللّهمّ اغفر لي خطيئتي و جهلي و إسرافي في أمري و ما أنت أعلم به منّي، اللّهمّ اغفر لي جدّي و هزلي و خطائي و عمدي و كلّ ذلك عندي، اللّهمّ اغفر لي‏] ما قدّمت و ما أخّرت و ما أسررت و ما أعلنت و ما أنت أعلم به منّي أنت المقدّم و أنت المؤخر و أنت على كلّ شي‏ء قدير.**

**و على گفت- رضى الله عنه- كه من مردى بودم كه چون از پيغامبر حديثى بشنيدمى، مرا آن سود داشتى بر حكم مشيت الهى- اى، بر آن كار كردمى چندان كه توانستمى- و چون كسى از اصحاب او روايت كردى وى را سوگند دادمى، و چون سوگند ياد كردى [521] استوار داشتمى، و بو بكر مرا روايت كرد و راست گفت كه از پيغامبر شنيدم كه مى‏گفت: ما من عبد يذنب ذنبا فيحسن الطّهور، ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين، ثمّ يستغفر الله الاّ غفر الله له، ثمّ تلا قوله: و الّذين إذا فعلوا فاحشة (الآية).**

**اى، هيچ بنده گناهى نكند، پس وضو سازد، پس برخيزد و دو ركعت نماز گزارد، پس از خداى آمرزش خواهد، كه نه خداى وى را بيامرزد. پس اين آيت بخواند: و الّذين إذا فعلوا فاحشة (الآية).**

**و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر گفت: انّ المؤمن إذا أذنب كانت نكتة سوداء في قلبه، فان تاب و نزع و استغفر صقل قلبه منها، فان زاد زادت حتّى تعلو قلبه،«146» فذلك [الرّان‏] الّذي ذكر الله عزّ و جلّ: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى‏ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ.«147» اى، مؤمن چون گناهى كند نكته‏اى سياه در دل وى پديد آيد، پس اگر توبه كند و از آن باز ايستد و آمرزش خواهد دل وى از آن نكته زدوده شود، و اگر گناه زيادت كند سياهى زيادت شود تا بر دل وى غالب گردد، و آن رين«148» باشد كه حق تعالى گفته: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى‏ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر گفت: انّ الله ليرفع الدّرجة للعبد في الجنّة فيقول يا ربّ انىّ لي هذه؟ فيقول باستغفار ولدك لك، اى، خداى بنده را در بهشت درجه‏اى دهد و او گويد: يا رب اين درجه مرا از كجاست؟ خداى- عز و جل- گويد كه فرزند تو براى تو آمرزش خواسته است.**

**و عايشه روايت كرد كه پيغامبر گفت: اللّهمّ اجعلني من الّذين إذا أحسنوا استبشروا و إذا أساءوا**

**676**

**استغفروا، اى، ما را از آن كسان گردان كه چون نيكويى كنند شاد شوند و چون بدى كنند آمرزش خواهند. و پيغامبر گفت: إذا أذنب العبد ذنبا فقال اللّهمّ اغفر لي، فيقول الله عزّ و جلّ أذنب عبدى ذنبا فعلم أنّ له ربّا يأخذ بالذّنب و يغفر الذّنب، عبدى اعمل ما شئت فقد غفرت لك. اى، بنده چون گناه كند و بگويد اللّهمّ اغفر لي، حق تعالى گويد: بنده من گناهى كرد و دانست كه او را پروردگارى است كه به مقتضى عدل بر گناه مؤاخذت فرمايد و به موجب فضل آن را بيامرزد [522]، اى بنده من، آن چه خواهى بكن كه من تو را بيامرزيدم. و گفت: ما اصرّ من استغفر و ان عاد في اليوم سبعين مرّة، اى، هر كه استغفار كند مصر نباشد، اگر چه در روز هفتاد بار معاودت نمايد. و گفت: انّ رجلا لم يعمل خيرا قطّ فنظر إلى السّماء فقال انّ لي ربّا ثمّ قال ربّ اغفر لي فقال الله عزّ و جلّ قد غفرت لك. اى، مردى كه هرگز نكويى نكرده بود در آسمان نگريست و گفت: هر آينه مرا پروردگارى است، پس گفت: اى پروردگار من، مرا بيامرز، و خداى- عز و جل- گفت كه بيامرزيدم.**

**و گفت: من أذنب ذنبا فعلم أنّ الله قد اطّلع عليه غفر له و ان لم يستغفر، اى، هر كه گناهى كند و بداند كه خداى- عز و جل- بر وى مطلع است، خداى وى را بيامرزد، اگر چه از وى آمرزش نخواهد. و گفت: يقول الله يا عبادى كلّكم مذنب الاّ من عافيته فاستغفرونى اغفر لكم و من علم أنّى ذو قدرة على أن اغفر له غفرت له و لا أبالي، اى، حق تعالى گويد: اى بندگان من، شما همه گناهكاريد مگر آن كه من وى را در عافيت داشته‏ام، پس آمرزش خواهيد از من تا شما را بيامرزم، و هر كه بدانست كه من قادرم بر آمرزش وى، وى را بيامرزم و باك ندارم. و گفت: من قال سبحانك ظلمت نفسي و عملت سوء فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت غفرت ذنوبه و لو كانت [كمدبّ‏] النّمل، اى، هر كه اين كلمات بگويد وى را بيامرزم، اگر چه گناهان وى چون قطار مورچه متوالى باشد.**

**و آمده است كه فاضل‏ترين استغفارى اين كلمات است: اللّهمّ أنت ربّى و أنا عبدك [خلقتني و انا] على عهدك [و وعدك‏] ما استطعت، أعوذ بك من شرّ ما صنعت، أبوء«149» لك بنعمتك علىّ، و أبوء على نفسى بذنبي، [فقد ظلمت نفسي و اعترفت بذنبي‏]، فاغفر لي ذنوبى ما قدّمت منها و ما أخّرت، انّه لا يغفر الذّنوب جميعا الاّ أنت.**

**آثار خالد معدان گفت كه خداى- عز و جل- فرمود كه دوست‏ترين بندگان من آن كسان‏اند كه‏**

**677**

**يك ديگر را به دوستى من دوست دارند، و دلهاشان به مسجدها متعلق باشد، و در سحرها استغفار كنند، ايشان آن كسان‏اند كه من چون عقوبت اهل زمين خواهم و ايشان را ياد كنم، [523] بگذارم و عقوبت از ايشان دور دارم. و قتاده گفت: قرآن بر درد و داروى شما دليل است: درد شما گناه است، و داروى شما استغفار.**

**و على بو طالب گفت: العجب ممّن يهلك و معه النّجاة، اى، شگفت از كسى كه هلاك شود و نجات با او بود! پرسيدند كه نجات چيست. گفت: الاستغفار. و آمده است كه حق تعالى بنده‏اى را استغفار الهام ندهد، و«150» او خواهد كه او را عذاب كنند. و فضيل گفت: تفسير استغفر الله آن باشد كه از من درگذار. و يكى از علما گفت كه بنده ميان گناه و نعمت است، و صلاح آن جز به حمد و استغفار نباشد. و ربيع خثيم گفت: استغفر الله و أتوب إليه مگوييد، كه اگر نكنيد دروغى و گناهى باشد، بل بگوييد: اللّهمّ اغفر لي و تب علىّ. و فضيل گفت: استغفار بى باز بودن از گناه، توبه دروغ زبان است. و رابعه عدويه گفت: از استغفار ما استغفار بسيار واجب است. و يكى از حكما گفت: هر كه پيش از پشيمانى استغفار كند، بر خداى- عز و جل- استهزا كرده باشد و نداند.**

**و اعرابيى تعلّق«151» به استار كعبه كرده بود و مى‏گفت: اللّهمّ انّ استغفارى مع إصراري للؤم، و انّ تركى استغفارك مع علمى بسعة عفوك لعجز«152» فكم تتحبّب إلىّ بالنّعم مع غناك عنّى و أتبغّض«153» إليك بالمعاصي مع فقرى إليك، يا من إذا وعد وفا و إذا توعّد عفا، أدخل عظيم جرمى في عظيم عفوك يا أرحم الرّاحمين. و بو عبد الله وراق گفت: [اگر] تو را به عدد قطره باران و كف دريا گناه باشد، چون پروردگار خود را بدين دعا با اخلاص بخوانى، آن همه محو گردد: اللّهمّ انّى أستغفرك من كلّ ذنب تبت إليك منه ثمّ عدت فيه، و أستغفرك من كلّ ما وعدتك به من نفسي ثمّ لم أوف لك به، و أستغفرك من كلّ عمل أردت به وجهك فخالطه غيرك، و أستغفرك من كلّ نعمة أنعمت بها علىّ فاستعنت بها«154» على معصيتك، و أستغفرك يا عالم الغيب و الشّهادة من كلّ ذنب أتيته في ضياء النّهار و سواد اللّيل، في ملأ و خلأ و سرّ و علانية، يا حليم. و گفته‏اند [524] كه آن استغفار خضر است- عليه السلام.**

**678**

**باب سوم در دعاهاى مأثور**

**كه به اسباب و اصحاب آن منسوب شده است، و مريد بايد كه بامداد و شبانگاه در عقب هر نمازى آن را بخواند.**

**و از آن جمله دعاى پيغامبر است- عليه السلام- پس از دو ركعت نماز بامداد. ابن عباس- رضى الله عنهما- گفت كه مرا پدرم عباس به خدمت پيغامبر- عليه السلام- فرستاد و من شبانگاه بدان خدمت پيوستم و او در خانه خاله من ميمونه [بود] و شب را به اقامت نماز مشغول شد. و چون دو ركعت سنت نماز بامداد بگزارد، گفت: اللّهمّ انّى أسألك رحمة من عندك تهدى بها قلبى، و تجمع بها شملى،«155» و تلمّ«156» بها شعثي،«157» و تردّ بها الفتن عنّى، و تصلح بها دينى، و تحفظ بها غائبى، و ترفع بها شاهدى، و تزكّى بها عملى، و تبيّض بها وجهى، و تلهمني بها رشدى، و تعصمني بها من كلّ سوء. اللهمّ أعطنى ايمانا صادقا، و يقينا ليس بعده كفر، و رحمة أنال بها شرف كرامتك في الدّنيا و الآخرة. اللّهمّ انّى اسألك الفوز عند القضاء، و منازل الشّهداء، و عيش السّعداء، و النّصر على الاعداء، و مرافقة الانبياء. اللهم انّى أنزل بك حاجتى، و ان ضعف رأيى، و قصر عملى و افتقرت إلى رحمتك، فأسألك يا قاضى الامور، و يا شافى الصّدور، ان تجيرني من عذاب السّعير، و من دعوة الثّبور،«158» و من فتنة القبور كما تجير بين البحور. اللهمّ ما قصر عنه رأيى، و ضعف عنه عملى، و لم تبلغه نيّتى او امنيّتى من خير وعدته أحدا من عبادك او خير أنت معطيه أحدا من خلقك، فانّى راغب إليك فيه و أسألك يا ربّ العالمين. اللهمّ اجعلنا هادين مهديّين،«159» غير ضالّين و لا مضلّين، حربا لا عدائك، و سلما لاوليائك، نحبّ بحبّك النّاس، و نعادي بعداوتك من خالفك من خلقك.**

**اللهمّ هذا الدّعاء و عليك الاجابة، و هذا الجهد و عليك التكلان، و انّا الله و انّا إليه راجعون، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه. اللّهمّ ذا الحبل الشّديد و الامر الرّشيد، اسألك الا من يوم الوعيد و الجنّة يوم الخلود مع المقرّبين الشّهود و الرّكّع السّجود، و الموفين بالعهود، انّك رحيم ودود، و أنت تفعل ما تريد. سبحان الذي تعطّف بالعزّ و قال به، سبحان الذي لبس المجد و تكرّم به، سبحان الذي لا ينبغي التّسبيح الاّ له، سبحان ذى الفضل و النّعم، سبحان ذى‏**

**679**

**القدرة و الكرم، سبحان الذي احصى كلّ شي‏ء بعلمه: اللهمّ اجعل لي نورا في قلبى، و نورا في قبرى، و نورا في سمعى، و نورا في بصرى، و نورا في شعرى، و نورا في لحمى، و نورا في بشرى، و نورا في دمى، و نورا في عظامى، و نورا من بين يدىّ، و نورا من خلفى، و نورا عن يمينى، و نورا عن شمالى، و نورا من فوقى، و نورا من تحتي. اللهمّ زدني نورا و أعطني نورا و اجعل لي نورا.**

**دعاى عايشه- رضى الله عنها**

**پيغامبر- عليه السلام- عايشه را گفت: عليك بالجوامع الكوامل، قولى. اى، بر تو باد به دعاهاى جامع كامل، بگوى: اللهمّ انّى أسألك من الخير كلّه عاجله و آجله، ما علمت منه و ما لم اعلم، و أعوذ بك من الشّرّ كلّه عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم أعلم، و أسألك الجنّة و ما قرّب إليها من قول و عمل، و أعوذ بك من النّار و ما قرّب إليها من قول و عمل، و أسألك من الخير ما سألك عبدك و رسولك، محمد صلّى الله عليه و سلّم، و أستعيذك ممّا استعاذك منه عبدك و رسولك محمد صلّى الله عليه و سلّم، و اسألك ما قضيت لي من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم الرّاحمين.**

**دعاى فاطمه- رضى الله عنها**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا فاطمة ما يمنعك ان تسمعينى«160» ما أوصيتك به ان تقولي؟ اى، چه مانع است تو را كه به سمع من رسانى آن چه تو را وصيت كرده‏ام، كه بگويى: [526] يا حىّ يا قيّوم برحمتك أستغيث لا تكلني إلى نفسي طرفة عين، و اصلح لي شأنى كلّه.**

**دعاى صديق- رضى الله عنه‏**

**پيغامبر وى را بياموخته است كه بگويد: اللهمّ انّى اسألك بمحمّد نبيّك و إبراهيم خليلك و موسى نجيّك«161» و عيسى كلمتك و روحك، و بكلام موسى،«162» و انجيل عيسى، و زبور داود، و فرقان محمد صلى الله عليه و سلم، و كلّ وحى أوحيته او قضاء قضيته او سائل أعطيته او غنىّ اقنيته«163» او فقير أغنيته او ضالّ هديته، و اسألك باسمك الذي أنزلته على موسى صلوات الله عليه، و اسألك باسمك الذي [بثثت«164» به‏**

**680**

**أرزاق العباد، و اسألك باسمك الذي‏] وضعته على الأرض فاستقرّت، و اسألك باسمك الذي وضعته على السّموات فاستقلّت،«165» و اسألك باسمك الذي وضعته على الجبال فرست،«166» و اسألك باسمك الذي استقلّ به عرشك، و اسألك باسمك الطّهر الطّاهر الاحد الصّمد الوتر«167» المنزل في كتابك من لدنك من الفوز المبين،«168» و اسألك باسمك الذي وضعته على النّهار فاستنار، و على الليل فأظلم، و بعظمتك و كبريائك و بنور وجهك، ان ترزقني القرآن و العلم به، و تخلطه بلحمي و دمى و سمعى و بصرى، و تستعمل«169» به جسدى بحولك و قوّتك فانّه لا حول و لا قوّة الاّ بك. يا ارحم الرّاحمين.**

**دعاى بريده أسلمي- رحمة الله عليه‏**

**روايت كرده‏اند كه پيغامبر عليه الصلاة و السلام- گفت: يا بريدة أ لا أعلّمك كلمات من أراد الله به خيرا علّمهنّ ايّاه ثمّ لم ينسهنّ ايّاه ابدا، اى، اى بريده، نياموزم تو را سخنانى كه هر كه حق تعالى بدو نيكويى خواهد، آن وى را بياموزد، پس هرگز آن را فراموش نگرداند؟ گفت: بلى، يا رسول الله.**

**پيغامبر فرمود بگوى: اللهمّ انّى ضعيف فقوّ في رضاك ضعفى، و خذ إلى الخير بناصيتي،«170» و اجعل الإسلام منتهى رضائى، اللهمّ انّى ضعيف فقوّنى، و انّى ذليل فاعزّنى، و انّى فقير فأغنني. [527]**

**دعاى قبيصة بن المخارق‏**

**چون پيغامبر را گفت: يا رسول الله، بياموز سخنانى كه خداى- عز و جل- مرا بدان منفعت كند، كه من پير شده‏ام و كارهايى كه توانستمى كرد نمى‏دانم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اما براى دنيا، چون نماز بامداد بگزارى سه بار بگوى: سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم و بحمده، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه. كه چون اين كلمات را بگويى از كورى و جذام و پيس و فالج آمن شوى. و اما براى آخرت، بگوى: اللهمّ اهدني من عندك، و افض علىّ من فضلك، و انشر علىّ من رحمتك، و انزل علىّ من بركاتك. پس گفت: چون او با اين كلمات به روز قيامت رسد كه آن را نگذاشته باشد،«171» چهار در از بهشت براى وى بگشايند تا از هر كدام كه خواهد در رود.«172»**

**681**

**دعاى بو دردا- رضى الله عنه‏**

**وى را گفتند كه سراى تو بسوخت- و«172» محلت او آتش گرفته [بود]- گفت: حق تعالى هرگز آن نكند. سه بار كلمه با وى مكرر كردند، همين جواب أعادت فرمود. پس آينده‏اى بيامد و گفت:**

**اى بو دردا، آتش چون به سراى تو رسيد منطفى«173» شد. گفت: مى‏دانستم. وى را گفتند: نمى‏دانيم كه از اين دو سخن تو كدام عجيب‏تر؟ گفت: من از پيغامبر شنيدم كه مى‏گفت: من يقول هذه الكلمات في ليل او نهار لم يضرّه شي‏ء، اى، هر كه اين كلمات در شب يا در روز بگويد وى را چيزى زيان ندارد، و من بگفته بودم، و آن كلمات اين است: اللهمّ أنت ربّى لا اله الاّ أنت، عليك توكّلت و أنت ربّ العرض العظيم، لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلىّ العظيم، ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن، اعلم انّ الله على كلّ شي‏ء قدير و انّ الله قد أحاط بكلّ شي‏ء علما، اللهمّ انّى أعوذ بك من شرّ نفسي و شرّ كلّ دابّة، أنت آخذ بناصيتها، انّ ربّى على صراط مستقيم.**

**دعاى إبراهيم- خليل صلوات الله عليه‏**

**هر بامداد بگفتى: اللهمّ هذا خلق جديد فافتحه علىّ بطاعتك و اختمه لي بمغفرتك و رضوانك، و ارزقني فيه حسنة تقبّلها منّى و زكّها و ضعّفها«174» لي و ما عملت فيه من سيّئة فاغفرها لي، انّك غفور رحيم ودود [كريم‏]. گفت: هر كه بامداد اين دعا بگويد شكر آن روز گزارده باشد. [528].**

**دعاى عيسى- صلوات الله و سلامه عليه‏**

**[مى‏گفت:] اللهمّ انّى أصبحت لا أستطيع دفع ما اكره، و لا املك نفع ما أرجو، و أصبح الامر بيد غيرى، و أصبحت مرتهنا بعملي، فلا فقير أفقر منّى. اللهمّ لا تشمت«175» بى عدوّي و لا تسؤ بي صديقى و لا تجعل مصيبتي في دينى، و لا تجعل الدّنيا أكبر همى، و لا تسلّط علىّ من لا يرحمني.**

**دعاى خضر- صلوات الله عليه‏**

**آمده است: چون خضر و الياس در هر موسمى فراهم آيند از يك ديگر جدا نشوند تا اين كلمات‏**

**682**

**نگويند: بسم الله ما شاء الله و لا قوّة الا باللّه، ما شاء الله، كلّ نعمة من الله، ما شاء الله، الخير كلّه بيد الله، ما شاء الله لا يصرف السّوء الاّ الله. و هر كه بامداد اين را سه بار بگويد از سوخته شدن به آتش و غرق گشتن و استيلاى دزدان مصون ماند.**

**دعاى معروف كرخى- رحمة الله عليه‏**

**محمد حسّان گفت كه مرا معروف كرخى گفت: آيا نياموزم تو را ده كلمه، پنج براى دنيا و پنج براى آخرت؟ كه هر كه بدين ده كلمه دعا كند خداى را تعالى نزديك آن يابد. گفتم: بنويس. گفت:**

**ننويسم و لكن بارها بر تو بگويم، چنانكه بكر خنيس بر من گفته است: حسبى الله لديني، حسبى الله لدنياي، حسبى الله الكريم لما اهمّنى، حسبى الله [الحليم‏] القوىّ لمن بغى علىّ، حسبى الله الشّديد لمن كادني بسوء، حسبى الله الرّحيم عند الموت، حسبى الله الرءوف عند المسألة في القبر، حسبى الله الكريم عند الحساب، حسبى الله اللطيف عند الميزان، حسبى الله القدير عند الصّراط، حسبى الله لا اله الاّ هو، عليه توكّلت و هو ربّ العرش العظيم.**

**دعايى كه بو طالب مكى- رحمة الله عليه- در قوت القلوب ايراد كرده است و گفته كه ما را روايت كرده‏اند از ابن عمر، روايت كرده‏اند كه جبرئيل- صلوات الله عليه- بر پيغامبر آمد و اين دعا بياموخت: يا نور السّموات و الارض، يا عماد السّموات و الارض، يا بديع السّموات و و الارض، يا ذا الجلال و الاكرام، يا صريخ«176» المستصرخين يا غوث المستغيثين، يا منتهى رغبة [529] الرّاغبين، و المفرّج عن المكروبين«177»، و المروّح عن المغمومين، و مجيب دعوة المضطرّين، و كاشف السّوء، و ارحم الرّاحمين، و اله العالمين، منزول بك كلّ حاجة يا اكرم الاكرمين و يا أرحم الرّاحمين.«178»**

**و روايت كرده‏اند كه بو دردا- رضى الله عنه- گفت كه هر كه روزى هفت بار بگويد فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ الله لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ،«179» حق تعالى مهمات اخروى وى كفايت كند خواه صادق باش، در اين، خواه كاذب.**

**دعاى عتبة الغلام‏**

**و او را [پس از مرگ‏] در خواب ديدند كه گفت: من بدين كلمات در بهشت رفتم: [اللهمّ‏] يا هادى‏**

**683**

**المضلّين و يا راحم المذنبين و مقيل عثرات العاثرين، ارحم عبدك ذا الخطر العظيم، و المسلمين كلّهم أجمعين و اجعلنا مع الاحياء المرزوقين الّذين أنعمت عليهم من النّبيّين و الصّدّيقين و الشّهداء و الصّالحين، آمين ربّ العالمين.**

**دعاى آدم- صلوات الله و سلامه عليه‏**

**عايشه- رضى الله عنها- گفت كه چون خداى خواست كه توبه آدم قبول فرمايد، آدم هفت بار گرد خانه طواف كرد- و خانه را آن گاه بنا نكرده بودند، بلنديى سرخ بوده است- پس دو ركعت نماز بگزارد و گفت: اللهمّ انّك تعلم سرّى و علانيتى فاقبل معذرتي و تعلم حاجتى فأعطني سؤلي، و تعلم ما في نفسى فاغفر لي ذنوبى، اللهمّ انّى اسألك ايمانا يباشر قلبى و يقينا صادقا حتّى أعلم انّه لن يصيبني الاّ ما كتبته علىّ، فارضني بما قسّمته لي. پس خداى- عز و جل- بدو وحى فرستاد كه تو را بيامرزيدم، و هيچ كس از فرزندان تو، به من نيايد و اين دعا نخواند كه نه وى را بيامرزم، و غمها و انديشه‏هاى وى را زايل گردانم، و درويشى را از ميان دو چشم وى دور دارم، و اسباب وى ساخته كنم. و دنيا- خواهد يا نخواهد- بر وى آيد، اگر چه او آن را نخواهد.**

**دعاى على- كرم الله وجهه‏**

**[على‏] از پيغامبر روايت كرده است كه حق تعالى هر روز ذات خود را تمجيد فرمايد و گويد: انّى انا الله ربّ العالمين، انّى انا الله لا اله الاّ انا الحىّ القيّوم، انّى انا الله لا اله الاّ انا العلىّ العظيم، انّى انا الله لا اله [530] الاّ انا لم ألد و لم اولد، انّى انا الله لا اله الاّ انا العفوّ الغفور، انّى انا الله لا اله الاّ انا مبدئ كلّ شي‏ء و إلىّ يعود، العزيز الحكيم، الرّحمن الرّحيم، مالك يوم الدّين، خالق الخير و الشّرّ، خالق الجنّة و النّار، الواحد الاحد، الفرد**

**الصّمد الّذي لم يتّخذ صاحبة و لا ولدا، الفرد الوتر، عالم الغيب و الشّهادة، الملك القدّوس السّلام المؤمن المهيمن، العزيز الجبّار المتكبّر، الخالق البارئ المصوّر، الكبير المتعال المقدّر،«180» القهّار الحليم الكريم، اهل الثّناء و المجد، اعلم السّرّ و اخفى، القادر الرّزّاق فوق الخلق و الخليقة. و پيش از هر كلمه‏اى انّى انا الله لا اله الاّ انا ياد كرده است، چنانكه آورده‏ايم در اول.**

**و هر كه اين دعا گويد بايد كه أنت الله ربّ العالمين، و أنت الله لا اله الاّ أنت گويد، و به جاى‏**

**684**

**لم ألد و لم اولد، لم تلد و لم تولد، و به جاى و إلىّ يعود، و إليك يعود، و به جاى اعلم السّرّ و اخفى، تعلم السّرّ و تخفى. و هر كه اين دعا گويد وى را از ساجدان و مخبتان«181» نويسند كه در سراى جلال در جوار محمد و إبراهيم و موسى و عيسى و پيغامبران- صلوات الله عليهم أجمعين- باشد، و او را ثواب عابدان آسمان و زمين باشد.**

**دعا براى امن و انس و راه يافتن، كه بو طالب مكى از بعضى سلف روايت كرده است:**

**بسم الله ذى الشّأن، عظيم البرهان، شديد السّلطان، و كلّ يوم هو في شأن، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه.«182»**

**دعاى أبو المعتمر- و او سليمان تيمى است- و تسبيحات او**

**آمده است كه يونس عبيد مردى را از شهيدان بلاد روم در خواب ديد، و از وى پرسيد كه كدام كار را در آخرت فاضل‏تر يافتى؟ گفت: تسبيحات أبو المعتمر در حضرت الهى محلى دارد، و آن اين است: سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، عدد ما خلق [و عدد] ما هو خالق [و زنة«183» ما خلق و زنة ما هو خالق، و مل‏ء«184» ما خلق و مل‏ء ما هو خالق‏]، و مل‏ء سماواته و مل‏ء أرضه و مثل ذلك و أضعاف ذلك، و عدد خلقه، و زنة عرشه، و منتهى رحمته، و مداد«185» كلماته و مبلغ رضاه، حتّى يرضى و إذا رضى، و عدد ما ذكره به خلقه في جميع ما مضى و عدد ما هم ذاكروه فيما بقي في كلّ سنة و شهر و جمعة و يوم و ليلة و ساعة من السّاعات و نسيم [531] و نفس من الابد إلى الابد، ابد الدّنيا و ابد الآخرة، و اكثر من ذلك لا ينقطع اولاه و لا ينفد«186» أخراه.**

**دعاى إبراهيم ادهم‏**

**خدمتكار وى، إبراهيم بشار روايت كرد كه اين دعا بامداد و شبانگاه روز آدينه بگفتى: مرحبا بيوم المزيد و الصّبح الجديد و الكاتب و الشّهيد، يومنا هذا يوم عيد، اكتب لنا ما نقول: بسم الله الحميد المجيد، الرّفيع الودود، الفعّال في خلقه ما يريد، أصبحت باللّه مؤمنا و بلقائه مصدّقا، و بحجّته معترفا، و من ذنبي مستغفرا، و لربوبيّة الله خاضعا، و لسوى الله من الآلهة جاحدا، و إلى الله فقيرا و على الله متوكّلا، و إلى الله منيبا، اشهد الله‏**

**685**

**و اشهد ملائكته و أنبياءه و رسله و حملة عرشه و من خلقه و من هو خالقه بانّه هو الله لا اله الاّ هو، وحده لا شريك له، و انّ محمدا عبده و رسوله، صلّى الله عليه و آله و سلّم تسليما كثيرا، و انّ الجنّة حقّ و النّار حق، و الحوض حق و الشّفاعة حق و منكرا و نكيرا حق، و وعدك حق و لقاءك حق، و السّاعة آتية لا ريب فيها، و انّ الله يبعث من في القبور، على ذلك احيا و عليه أموت و عليه ابعث ان شاء الله. اللهمّ أنت ربّى، لا ربّ لي الاّ أنت، خلقتني و انا عبدك و على عهدك و وعدك ما استطعت، أعوذ بك اللهمّ من شرّ ما صنعت و من شرّ كلّ ذى شرّ، اللهمّ انّى ظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبى فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت، و اهدني لاحسن الاخلاق فانّه لا يهدى لاحسنها الاّ أنت، و اصرف عنّى سيّئها فانّه لا يصرف سيّئها الاّ أنت، لبّيك و سعديك، و الخير كلّه بيديك، انا لك و إليك، أستغفرك و أتوب إليك، آمنت اللهمّ بما أرسلت من رسول و آمنت اللهمّ بما أنزلت من كتاب. و صلّى الله على محمد النبىّ و على آله و سلّم تسليما كثيرا خاتم كلامه و مفتاحه و على أنبيائه و رسله أجمعين. آمين يا ربّ العالمين. اللهمّ اوردنا حوضه و اسقنا بكأسه مشربا رويّا«187» سائغا«188» هنيئا [532] لا نظمأ«189» بعده ابدا.**

**و احشرنا في زمرته غير خزايا«190» و لا ناكثين«191» و لا مرتابين«192» و لا مفتونين«193» و لا مغضوب علينا و لا ضالّين، اللهمّ اعصمنى من فتن الدّنيا و وفّقني لما تحبّ و ترضى، و اصلح لي شأنى كلّه و ثبّتنى بالقول الثّابت في الحياة الدّنيا و في الآخرة، و لا تضلّنى و ان كنت ظالما، سبحانك يا علىّ يا عظيم يا بارّ«194» يا رحيم يا عزيز يا جبّار، سبحانك من سبّحت له السّموات بأكنافها، و سبحان من سبّحت له الجبال باصدائها،«195» و سبحان من سبّحت له البحار بأمواجها، و سبحان من سبّحت له الحيتان«196» بلغاتها، و سبحان من سبّحت له السّموات السّبع و الارضون السّبع، و من فيهنّ و من عليها، سبحانك سبحانك يا حىّ يا قيّوم يا عليم يا حليم، سبحانك لا اله الاّ أنت، وحدك لا شريك لك، تحيى و تميت و أنت حىّ لا تموت بيدك الخير، و أنت على كلّ شي‏ء قدير.**

**686**

**باب چهارم در دعاهاى مأثور از پيغامبر و اصحاب او**

**كه از جمع بو طالب مكى و ابن خزيمة و ابن المنذر- رحمة الله عليهم- به حذف أسانيد انتخاب افتاده است مستحب است مريد را كه در بامداد يكى از وردهاى او دعا باشد، چنانكه در «كتاب اوراد» بخواهد آمد. پس اگر در كار آخرت ارادت دارى و به سنت پيغامبر اقتدا مى‏كنى، در عقب نمازها، افتتاح دعا بدين كلمات كن: سبحان ربّى العلىّ الاعلى الوهّاب، لا اله الاّ الله، وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو على كلّ شي‏ء قدير.**

**[و سه بار بگوى‏]: رضيت باللّه ربّا و بالاسلام دينا و بمحمّد صلّى الله عليه و سلّم نبيّا.**

**[و بگوى‏]: اللهمّ فاطر السّموات و الارض، عالم الغيب و الشّهادة، ربّ كلّ شي‏ء و مليكه، اشهد ان لا اله الاّ أنت، أعوذ بك من شرّ نفسي و شرّ الشّيطان و شركه.**

**[و بگوى‏]: اللهمّ انّى اسألك العفو و العافية في دينى و دنياى و اهلى و مالى، اللهمّ استر عوراتي و آمن [533] روعاتي«198» و اقل عثراتي و احفظني من بين يدىّ و من خلفى، و عن يمينى و عن شمالى و من فوقى، و أعوذ بك ان اغتال«199» من تحتي، اللهمّ لا تؤمّنّى«200» مكرك و لا تولّنى غيرك و لا ترفع عنّى سترك و لا تنسني ذكرك، و لا تجعلني من الغافلين.**

**[و سه بار بگوى‏]: اللهمّ عافني في بدنى و عافني في سمعى و عافني في بصرى لا اله الاّ أنت.**

**[و بگوى‏]: اللهمّ أنت ربّى لا اله إلّا أنت، خلقتني و انا عبدك و انا على عهدك و وعدك ما استطعت، و أعوذ بك من شرّ ما صنعت، أبوء لك«201» بنعمتك علىّ و أبوء لك بذنبي فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت- ثلاث مرّات.**

**[و بگوى‏]: اللهمّ انّى اسألك الرّضا بعد القضاء، و برد العيش«202» بعد الموت، و لذّة النّظر إلى وجهك و شوقا إلى لقائك من غير ضرّاء مضرّة و لا فتنة مضلّة، و أعوذ بك ان أظلم او أظلم او اعتدى او يعتدى علىّ او اكسب خطيئة او ذنبا لا تغفره. اللهمّ انّى اسألك الثّبات في الامر و العزيمة على الرّشد و اسألك شكر نعمتك‏**

**687**

**و حسن عبادتك، و اسألك قلبا خاشعا و سليما و خلقا مستقيما و لسانا صادقا و عملا متقبّلا، و اسألك من خير ما تعلم و أعوذ بك من شرّ ما تعلم، و أستغفرك لما تعلم، فانّك تعلم و لا اعلم، و أنت علاّم الغيوب. [اللهمّ‏] اغفر لي ما قدّمت و ما أخّرت و ما أسررت و ما أعلنت فانّك أنت المقدّم و أنت المؤخّر و أنت على كلّ شي‏ء [قدير، و على كلّ غيب‏] شهيد، اللهمّ انّى أسألك ايمانا لا يرتدّ و نعيما لا ينفد، و قرّة عين الابد، و مرافقة نبيّك محمد في أعلى جنّة الخلد. اللهمّ انّى أسألك الطّيّبات و فعل الخيرات و ترك المنكرات و حبّ المساكين، أسألك حبّك و حبّ من أحبّك و حبّ كلّ امر و عمل يقرّب إلى حبّك و أن تتوب علىّ و تغفر لي و ترحمني، و إذا أردت بقوم فتنة فاقبضنى إليك غير مفتون. اللهمّ بعلمك الغيب و قدرتك على الخلق أحينى ما كانت الحياة خيرا لي و توفّني إذا كانت«203» الوفاة خيرا لي. أسألك خير الحياة و بركة الحياة و أعوذ بك من شرّ الوفاة، و اسألك خير ما بينهما و خير ما بعد ذلك. أحينى حياة السّعداء، حياة من تحبّ بقاءه، و توفّني وفاة الشّهداء، وفاة من يحبّ لقاءك و تحبّ لقاءه، يا احسن الرّازقين و ارحم الرّاحمين.«204» أسألك خشيتك في الغيب و الشّهادة، [534] و كلمة العدل في الرّضا و الغضب، و القصد في الغنى و الفقر، و لذّة النّظر إلى وجهك، و الشّوق إلى لقائك، و أعوذ بك من ضرّاء مضرّة و فتنة مضلّة. اللهمّ زيّنّا بزينة الايمان، و اجعلنا هداة مهتدين. اللهمّ اقسم لنا من خشيتك ما تحول بيننا و بين معصيتك، و من طاعتك ما تدخلنا به«205» إلى جنّتك، و من اليقين ما تهوّن به علينا مصائب الدّنيا. اللهمّ املأ وجوهنا منك حياء، و قلوبنا بك فرحا،«206» و اسكن في نفوسنا من عظمتك، و ذلّل جوارحنا«207» لخدمتك، و أجعلك اللهمّ احبّ إلينا ممّا سواك، و اجعلنا أخشى لك ممّن سواك. اللهمّ اجعل اوّل يومنا هذا صلاحا و أوسطه فلاحا و آخره نجاحا، اللهمّ اجعل اوّله رحمة و أوسطه نعمة و آخره تكرمة. الحمد للَّه الّذي تواضع كلّ شي‏ء لعظمته، و ذلّ كلّ شي‏ء لعزّته، و خضع كلّ شي‏ء لملكه، و استسلم كلّ شي‏ء لقدرته، و الحمد للَّه الّذي سكن كلّ شي‏ء لهيبته، و أظهر كلّ شي‏ء بحكمته، و تصاغر كلّ شي‏ء لكبريائه. اللهمّ صلّ على محمد و على آل محمد و أزواجه و ذرّيّته، كما صلّيت على إبراهيم و على آل إبراهيم، و بارك على محمد و على آل محمد و أزواجه و ذرّيّته، كما باركت على إبراهيم و على آل إبراهيم في العالمين، انّك حميد مجيد. اللّهمّ صلّ على محمد عبدك و نبيّك و رسولك النّبيّ الامّىّ رسولك الامين، و أعطه المقام المحمود يوم الدّين. اللهمّ اجعلنا من أوليائك المتّقين و حزبك المفلحين و عبادك الصّالحين، و استعملنا لمرضاتك عنّا، و وفّقنا لمحابّك منّا،**

**688**

**و صرّفنا بحسن اختيارك لنا، نسألك جوامع الخير و فواتحه و خواتمه، و نعوذ بك من جوامع الشرّ و فواتحه و خواتمه، اللهمّ بقدرتك علىّ تب علىّ انّك أنت التّوّاب الرّحيم، و بحلمك عنّى اعف عنّى انّك أنت الغفّار الحليم، و بعلمك بى ارفق بى انّك أنت ارحم الرّاحمين، و بملكك لي ملّكنى نفسي و لا تسلّطها علىّ انّك أنت الملك الجبّار، سبحانك و بحمدك لا اله الاّ أنت. عملت سوء«208» و ظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبى انّك أنت ربّى، فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت. اللهمّ الهمنى رشدى، و قني شرّ نفسي، اللهمّ ارزقني حلالا لا تعاقبني عليه، [535] و قنّعنى بما رزقتني، و استعملني به صالحا تقبّله منّى، أسألك العفو و العافية و حسن اليقين و المعافاة في الدّنيا و الآخرة، يا من لا تضرّه الذّنوب و لا تنقصه المغفرة، هب لي ما لا يضرّك و أعطني ما لا ينقصك، ربّنا افرغ علينا صبرا و توفّنا مسلمين و الحقنى بالصّالحين، أنت وليّنا فاغفر لنا و ارحمنا و أنت خير الغافرين، و اكتب لنا في هذه الدّنيا حسنة و في الآخرة، ربّنا عليك توكّلنا و إليك أنبنا و إليك المصير، ربّنا لا تجعلنا فتنة للّذين كفروا و اغفر لنا ربّنا انّك أنت العزيز الحكيم، ربّنا اغفر لنا ذنوبنا و إسرافنا في أمرنا و ثبّت أقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين، ربّنا آتنا من لدنك رحمة و هيّئ لنا من أمرنا رشدا. ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة (الايه) ربّنا انّنا سمعنا مناديا ينادى للإيمان أن آمنوا بربّكم فئامنّا- الى قوله: لا تخلف الميعاد- ربّنا لا تؤاخذنا ان نسينا- الى آخر السورة- ربّ اغفر لي و لوالدىّ و ارحمهما كما ربّيانى صغيرا و اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الاحياء منهم و الاموات. ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم و أنت الاعزّ الاكرم و أنت خير الرّاحمين و أنت خير الغافرين. انّا للَّه و انّا إليه راجعون. لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم و حسبنا الله و نعم الوكيل.**

**انواع استعاذت مأثور كه از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مروى است‏**

**اللهمّ انّى أعوذ بك من البخل، و أعوذ بك من الجبن، و أعوذ بك من ان اردّ إلى أرذل العمر، و أعوذ بك من فتنة الدّنيا، و أعوذ بك من عذاب القبر. اللهمّ انّى أعوذ بك من طمع يهدى إلى طبع،«209» و طمع في غير مطمع،«210» و من طمع حين لا طمع،«211» اللهمّ انّى أعوذ بك من علم لا ينفع و قلب لا يخشع، و دعاء لا يسمع، و نفس لا تشبع، و أعوذ بك من الجوع فانّه بئس الضّجيع،«212» و من الخيانة [536] فانّها بئست البطانة،«213» و من الكسل و الجبن‏**

**689**

**و البخل و الهرم،«214» و من ان اردّ إلى أرذل العمر، و أعوذ بك من فتن الدّنيا و من فتن الدّجّال، و عذاب القبر، و من فتنة المحيا و الممات. اللهمّ انّا نسألك قلوبا اوّاهة«215» مخبتة منيبة في سبيلك. اللهمّ انّا نسألك عزائم مغفرتك، و منجيات أمرك، و السّلامة من كلّ اثم، و العصمة من كلّ سوء، و الغنيمة من كلّ برّ، و الفوز بالجنّة، و النّجاة من النّار. اللهمّ انّى أعوذ بك من التّردّي،«216» و أعوذ بك من الغمّ و الغرق و الهدم، و أعوذ بك من أن أموت في سبيلك مدبرا، و أعوذ بك من أن أموت لطلب الدّنيا. اللهمّ أعوذ بك من شرّ ما علمت و من شرّ ما لم اعلم. اللهمّ جنّبنى منكرات الاخلاق و الاعمال و الادواء«217» و الاهواء. اللهمّ انّى أعوذ بك من جهد البلاء و درك الشّقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء. اللهمّ انّى أعوذ بك من الكفر و الدّين و الفقر، و أعوذ بك من عذاب جهنّم و أعوذ بك من فتنة الدّجّال. اللهمّ انّى أعوذ بك من شرّ سمعى و بصرى و شرّ لسانى و قلبى، و شرّ منيتى.«218» اللهمّ انّى أعوذ بك من جار السّوء في دار المقامة فانّ جار البادية يتحوّل. اللهمّ انّى أعوذ بك من القسوة و الغفلة و العيلة«219» و الذّلّة و المسكنة، و أعوذ بك من الفقر و الكفر و الفسوق و الشّقاق و النّفاق و السّمعة و الرّياء، و أعوذ بك من الصّمم و البكم و الجنون و الجذام و البرص و سي‏ء الاسقام. اللهمّ انّى أعوذ بك من زوال نعمتك، و من تحوّل عافيتك، و من فجأة نقمتك، و من جميع سخطك. اللهمّ انّى أعوذ بك من عذاب النّار و فتنة النّار و عذاب القبر [و فتنة القبر]، و شرّ فتنة الغنى و شرّ فتنة الفقر و شرّ فتنة المسيح الدّجّال، و أعوذ بك من المغرم و المأثم. اللهمّ انّى أعوذ بك من نفس لا تشبع، و قلب لا يخشع، و صلوة لا تنفع، و دعوة لا تستجاب، و أعوذ بك من شرّ الغمّ و من ضيق الصّدر. اللهمّ انّى أعوذ بك من غلبة الدّين، و غلبة العدوّ و شماتة الاعداء [537].**

**باب پنجم در دعاهايى كه در هر حادثى از حوادث مأثور است‏**

**چون بامداد برخيزى و بانگ نماز بشنوى، جواب مؤذن مستحب باشد- و آن را ياد كرده‏ايم- و دعاهاى در رفتن آبدست جاى و بيرون آمدن از آن، و دعاهاى وضو در «كتاب طهارت» بياورده‏ايم.**

**690**

**پس چون به مسجد روى، بگوى: اللهمّ اجعل في قلبى نورا و في لسانى نورا و اجعل في سمعى نورا و في بصرى نورا و اجعل في خلفى نورا و من أمامى نورا و اجعل من فوقى نورا، اللهمّ أعطني نورا. و نيز بگوى: اللهمّ انّى أسألك بحقّ السّائلين عليك و بحقّ ممشاى هذا إليك فانّى لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا رياء و لا سمعة خرجت اتّقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك فاسألك أن تنقذنى«220» من النّار و أن تغفر لي ذنوبى، انّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت.**

**و چون از خانه به حاجتى بيرون آيى، بگوى: بسم الله، ربّ أعوذ بك أن أظلم او أظلم او اجهل او يجهل علىّ. بسم الله الرّحمن الرّحيم، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، التّكلان على الله.**

**و چون به مسجد رسى و خواهى كه در روى،«221»، بگوى اللهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد و سلّم، اللهمّ اغفر لي ذنوبى و افتح لي أبواب رحمتك.**

**و چون در روى، پاى راست را تقديم كن. و اگر كسى را بينى كه در مسجد مى‏خرد يا مى‏فروشد، بگوى لا أربح الله تجارتك. و چون كسى را بينى كه گم شده‏اى را مى‏طلبد در آن، بگوى:**

**لا ردّها الله عليك، پيغامبر- عليه السلام- همچنين فرموده است.**

**و چون دو ركعت بامداد بگزارى، بگوى: اللهمّ انّى اسألك رحمة من عندك تهدى بها قلبى، تا آخر دعا، چنانكه ايراد كرده‏ايم كه ابن عباس آن را از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده است.«222»**

**و چون ركوع كنى، بگوى: اللهمّ لك ركعت و لك خشعت و بك آمنت و لك أسلمت و عليك توكّلت، انّك ربّى خشع سمعى و بصرى و مخّى و عظامى و عصبى و ما استقلّت به قدمي للَّه ربّ العالمين. و اگر خواهى سبحان ربّى العظيم سه بار بگوى، يا: سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح [538] و چون سر از ركوع بردارى، بگوى: سمع الله لمن حمده، ربّنا لك الحمد مل‏ء السّموات و مل‏ء الارض و مل‏ء ما شئت من شي‏ء بعد اهل الثّناء و المجد احقّ ما قال العبد، و كلّنا لك عبد لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ.«223»**

**و چون سجده كنى، بگوى: اللهمّ لك سجدت و بك آمنت و لك أسلمت، سجد وجهى للّذى خلقه و شقّ سمعه و بصره، فتبارك الله احسن الخالقين. اللهمّ سجد لك سوادى و خيالى، و آمن بك فؤادي، أبوء بنعمتك علىّ و أبوء بذنبي، و هذا ما جنيت على نفسي، فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت، يا: سبحان ربّى‏**

**691**

**الاعلى سه بار بگوى.**

**و چون از نماز فارغ شوى، بگوى: اللهمّ أنت السّلام و منك السّلام تباركت يا ذا الجلال و الاكرام. و ديگر دعاها كه ياد كرده‏ايم بخوان.**

**و چون از مجلسى برخيزى و لغوى كه در آن رفته باشد خواهى كه كفارت شود، بگوى:**

**سبحانك اللهمّ و بحمدك أشهد أن لا اله الاّ أنت أستغفرك و أتوب إليك عملت سوء و ظلمت نفسي فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت.**

**و چون در بازار در روى، بگوى: لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حىّ لا يموت، بيده الخير و هو على كلّ شي‏ء قدير. بسم الله، اللهمّ انّى اسألك خير هذه السّوق و خير ما فيها. اللهمّ انّى أعوذ بك من شرّها و شرّ ما فيها. اللهمّ انّى أعوذ بك ان أصيب فيها يمينا فاجرة«224» او صفقة خاسرة.«225»**

**و اگر بر تو وامى باشد، بگوى: اللهمّ اكفني بحلالك عن حرامك و أغنني بفضلك عمّن سواك.**

**و چون جامه نو پوشى، بگوى: اللهمّ كسوتني هذا الثّوب، فلك الحمد، اسألك من خيره و خير ما صنع له، و أعوذ بك من شرّه و شرّ ما صنع له.**

**و چون چيزى بينى كه از آن تطيّر كنند، و آن را كراهيت دارى، بگوى: اللهمّ لا يأتي بالحسنات الاّ أنت و لا يذهب بالسّيّئات الاّ أنت، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه.**

**و چون ماه نو ببينى، بگوى: اللهمّ أهلّه علينا«226» [539] بالامن و الايمان و البرّ و السّلامة و الإسلام و التّوفيق لما تحبّ و ترضى و الحفظ عمّن تسخط ربىّ و ربّك الله. و مى‏گويى: هلال رشد و خير، آمنت بخالقك. اللهمّ انّى اسألك خير هذا الشّهر و خير القدر، و أعوذ بك من شرّ يوم الحشر. و پيش از آن سه بار تكبير بگوى.**

**و چون باد جهد، بگوى: اللهمّ انّى أسألك خير هذه الرّيح و خير ما فيها و خير ما أرسلت به، و نعوذ بك من شرّها و شرّ ما فيها و شرّ ما أرسلت به.**

**و چون خبر وفات كسى به تو رسد، بگوى: انّا للَّه و انا إليه راجعون و انّا إلى ربّنا لمنقلبون. اللهمّ اكتبه في المحسنين و اجعل كتابه في علّيّين، و اخلف على عقبه في الغابرين.«227» اللهمّ لا تحرمنا أجره، و لا تفتنّا**

**692**

**بعده، و اغفر لنا و له.**

**و در وقت صدقه دادن، بگوى: ربّنا تقبّل منّا انّك أنت السّميع العليم.**

**و در وقت زيان، بگوى: عسى ربّنا ان يبدلنا خيرا منها انّا إلى ربّنا راغبون.**

**و در ابتداى كارها، بگوى: ربّنا آتنا من لدنك رحمة، و هيّئ لنا من امرنا رشدا، ربّ اشرح لي صدرى، و يسّر لي أمرى، و احلل عقدة من لسانى، يفقهوا قولى.**

**و در حال نگريستن در آسمان، بگوى: ربّنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النّار، و تبارك الّذي جعل في السّماء بروجا و جعل فيها سراجا و قمرا منيرا.**

**و چون آواز رعد شنوى، بگوى: سبحان من يسبّح الرّعد بحمده و الملائكة من خيفته. و چون صاعقه بينى، بگوى: اللهمّ لا تقتلنا بغضبك و لا تهلكنا بعذابك و عافنا قبل ذلك.**

**و كعب گفت چون باران بارد، بگوى: اللهمّ سقيا هنيئا«228» و صيّبا«229» نافعا، اللهمّ اجعله سيب«230» رحمة، و لا تجعله سيب عذاب.**

**و چون در خشم شوى، بگوى: اللهمّ اغفر ذنبي و اذهب غيظ قلبى و أجرني من الشّيطان الرّجيم.**

**و چون از قومى بترسى، بگوى: اللهمّ انّا نجعلك في نحورهم«231» و نعوذ بك من شرورهم.**

**و چون به غزو روى، بگوى: اللهمّ أنت عضدي و نصيرى، و بك أقاتل.**

**و چون از گوش آوازى آيد، بر پيغامبر- عليه السلام- درود ده و بگوى: ذكر الله من ذكرني بخير.**

**و در حال استجابت دعا، بگوى: الحمد للَّه الّذي بعزّته و جلاله تتمّ الصّالحات.**

**و در حال تأخر اجابت، بگوى: الحمد للَّه على كلّ حال.**

**و در حال شنيدن بانگ نماز شام، بگوى: اللهمّ هذا اقبال [540] ليلك«232» و ادبار نهارك و اصوات دعاتك«233» و حضور صلواتك، اسألك ان تغفر لي.**

**و چون غمى به تو رسد، بگوى: اللّهمّ انّى عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك،«234» ناصيتي بيدك، ماض في حكمك، نافذ في قضاؤك، أسألك بكلّ اسم هو لك سمّيت به نفسك او أنزلته في كتابك او**

**693**

**أعطيته أحدا من خلقك او استأثرت به في علم الغيب عندك أن تجعل القرآن ربيع قلبى و نور صدرى و جلاء غمّى و ذهاب حزني و همّى. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: ما أصاب أحدا حزن فقال ذلك الاّ أذهب الله همّه و أبدل مكانه فرحا. اى، هيچ كس را اندوهى نرسد و او اين كلمات بگويد، كه نه حق تعالى اندوه وى ببرد و به جاى وى شادى بدل گرداند. گفتند: يا رسول الله، ما آن را نياموزيم؟**

**گفت: بل«235» ينبغي لمن سمعها أن يتعلّمها. اى، هر كه آنها را بشنود بايد كه بياموزد.**

**و چون در اندام خود يا در اندام ديگرى دردى يابد، به افسون پيغامبر افسون بكند، كه چون آدمى از ريشى يا از جراحتى بناليدى، پيغامبر سبابه خود بر زمين نهادى، پس آن را برداشتى و گفتى: بسم الله، تربة أرضنا بريقة بعضنا يشفى به سقيمنا بإذن ربّنا.«236»**

**و چون در اندام خود دردى يابى، دست بر موضع درد نه و سه بار بسم الله بگوى و هفت بار أعوذ باللّه و قدرته من شرّ ما أجد و أحاذر.**

**و چون اندوهى به تو رسد، بگوى: لا اله الاّ الله العلىّ الحليم لا اله الاّ الله ربّ العرش العظيم، لا اله الاّ الله ربّ السّموات و الارض و ربّ العرش الكريم.**

**و چون خفتن خواهى اول وضو ساز، پس سر بر دست راست روى در قبله تكيه كن، و سى و چهار بار تكبير بگوى، و سى و سه بار تسبيح، و سى سه بار تحميد. پس اين دعا بگوى: اللهمّ انّى أعوذ برضاك من سخطك، و بمعافاتك من عقوبتك، و أعوذ بك منك. اللهمّ انّى لا أستطيع أن أبلّغ ثناء عليك و لو حرصت، و لكن أنت كما أثنيت على نفسك. اللهمّ باسمك أحيا و أموت. اللهمّ ربّ السّموات و ربّ الارض و ربّ كلّ شي‏ء و مليكه، فالق الحبّ و**

**النّوى«237» و منزل التّوراة و الانجيل [541] و الفرقان، و أعوذ بك من شرّ كلّ ذى شرّ و من شرّ كلّ دابّة أنت آخذ بناصيتها، أنت الاوّل فليس قبلك شي‏ء و أنت الآخر فليس بعدك شي‏ء، و أنت الظّاهر فليس فوقك شي‏ء و أنت الباطن فليس دونك شي‏ء، اقض عنّى الدّين، و أغنني من الفقر. اللهمّ أنت خلقت نفسي و أنت تتوفّاها، لك مماتها و محياها. اللّهمّ ان أمتّها فاغفر لها و ان أحييتها فاحفظها. اللهمّ انّى أسألك العافية باسمك ربّى وضعت جنبي فاغفر لي ذنبي. اللهمّ قني عذابك يوم تجمع عبادك. اللهمّ أسلمت نفسي إليك و وجّهت وجهي إليك و فوّضت أمرى إليك و ألجأت ظهرى إليك، رغبة و رهبة إليك لا ملجأ و لا منجى منك الاّ إليك، آمنت بكتابك الّذي أنزلت، و نبيّك الّذي أرسلت. و اين آخر**

**694**

**دعا باشد- و پيغامبر بدين فرموده است- و پيش از آن بگويد: اللهمّ أيقظنى في أحبّ السّاعات إليك، و استعملني في أحبّ الاعمال لديك تقرّبني إليك زلفى و تبعدني من سخطك بعدا، أسألك فتعطيني و أستغفرك فتغفر لي و أدعوك فتستجيب لي.**

**و چون بامداد از خواب بيدار شوى، بگوى: الحمد للَّه الّذي أحيانا بعد ما أماتنا و إليه النّشور، أصبحنا و أصبح الملك للَّه، و العظمة و السّلطان للَّه، و العزّة و القدرة للَّه، أصبحنا على فطرة الإسلام و كلمة الاخلاص، و على دين نبيّنا محمّد عليه السّلام، و ملّة أبينا إبراهيم حنيفا و ما كان من المشركين. اللهمّ بك أصبحنا و بك أمسينا و بك نحيا و بك نموت و إليك المصير. اللهمّ انّا نسألك أن تبعثنا في هذا اليوم إلى كلّ خير و نعوذ بك ان نجترح«238» فيه سوء او نجرّه إلى مسلم، فانّك قلت: و هو الّذي يتوفّاكم باللّيل و يعلم ما جرحتم بالنّهار ثمّ يبعثكم فيه ليقضى أجل مسمّى. اللهمّ فالق الاصباح و جاعل اللّيل سكنا و الشّمس [542] و القمر حسبانا، أسألك خير هذا اليوم و خير ما فيه، و أعوذ بك من شرّه و شرّ ما فيه، بسم الله ما شاء الله لا قوّة الاّ باللّه ما شاء الله كلّ نعمة من الله ما شاء الله الخير كلّه بيد الله، ما شاء الله لا يصرف السّوء الاّ الله رضيت باللّه ربّا و بالاسلام دينا و بمحمّد صلّى الله عليه و سلّم نبيّا، ربّنا عليك توكّلنا و إليك أنبنا و إليك المصير.**

**و هر شبانگاه همچنين گوى، الاّ آن كه لفظ أصبحنا را به لفظ امسينا بدل كنى، و مع ذلك بگويى: أعوذ بكلمات الله التّامّات و أسمائه كلّها من شرّ ما ذرأ و برأ«239»، و من شرّ كلّ دابّة ربّى آخذ بناصيتها، انّ ربّى على صراط مستقيم.**

**و چون در آينه بينى، بگوى: الحمد للَّه الّذي سوّى خلقى فعدّله و كرّم صورة وجهى و حسّنها و جعلني من المسلمين.**

**و چون خدمتكارى يا غلامى يا ستورى بخرى، موى پيشانى وى بگير و بگوى: اللهمّ انّى أسألك خيره و خير ما جبل عليه و أعوذ بك من شرّه و شرّ ما جبل عليه.**

**و در تهنيت نكاح، بگوى: بارك الله فيك و بارك عليك و جمع بينكما في خير.**

**و چون وامى توزى، صاحب وام را بگوى: بارك الله لك في أهلك و مالك. چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّما جزاء السّلف الحمد و الاداء.**

**و اين دعاهايى است كه مريد را از حفظ آن چاره نباشد، و آن چه جز آن است- از دعاهاى سفر و نماز و آبدست- در كتاب «حج و صلوة و طهارت» ياد كرده‏ايم.**

**695**

**سؤال چون قضا را مردّى«240» نيست، فايده دعا چه باشد؟**

**جواب بدان كه دفع شدن بلا به دعا از قضاست، و دعا سبب رد بلاست و موجب استجلاب«241» رحمت الهى، چنانكه سپر سبب رد تير است، و آب سبب رستن نبات از زمين. پس چنانكه سپر سبب دفع تير است و هر دو متدافعند، دعا و بلا همچنين به هم واكوشند و در آويزند. و شرط اعتراف به قضاى الهى نه آن است كه سلاح برندارى. چه حق تعالى فرموده است: خُذُوا حِذْرَكُمْ«242» و نه آن كه زمين را پس از انداختن تخم آب ندهى و گويى كه اگر قضا سابق شده است به رستن، نبات خود بى‏آب دادن برويد، و اگر سابق نشده است، آب دادن سود ندارد. چه آن سخن باطل است و ارتباط مسبّبات به اسباب قضاى اول است كه حق تعالى آن را به لمح البصر«243» تمثيل فرموده است. و تفاصيل مسببات بر تفاصيل اسباب به تدريج و تقدير مرتب [543] شدن قدر است. و آن كس كه خير را تقدير كرده است به سببى تقدير كرده است، و آن كس كه شر را تقدير كرده است دفع آن را به سببى مقدر گردانيده است. پس به نزديك آن كس كه بصيرت وى روشن است، در اين كارها تناقضى نيست. و در دعا نيز آن فايده است كه در ذكر ياد كرده‏ايم، چه در آن حضور دل بايد با خداى، و اين غايت عبادتهاست، و براى آن پيغامبر گفت:**

**الدّعاء مخّ العبادة. و غالب بر خلق آن است كه دلهاشان جز به وقت حدوث افتقار«244» و حلول اضطرار به ذكر الهى مصروف نشود، چه آدمى در وقت ابتلا و امتحان و در حال احتياج و افتتان«245» روى به دعا آرد. چه حاجت وى را به دعا محتاج گرداند، و دعا دل را با تضرع و استكانت به حضرت الهى رساند، و بدان سبب ذكرى كه شريف‏تر عبادات است وى را حاصل شود. و براى اين، بلا موكل است بر انبيا، پس بر اوليا، پس بر بهينه‏تر و بهينه‏تر، زيرا كه او دل را به افتقار و تضرع به خداى رساند و از نسيان مانع باشد.**

**و اما توانگرى در اغلب حال سبب انباردگى«246» است، چنانكه حق تعالى فرموده است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى‏ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى‏«247»**

**696**

**و اين آن است كه از جمله اذكار و دعوات ما خواستيم كه آن را ايراد كنيم. و موفّق خيرات بارى تعالى است. و اما باقى دعاها، كه در آن خوردن«248» و سفر و بيمار پرسيدن آمده است، در مواضع خود بخواهد آمد. ان شاء الله عزّ و جلّ.**

**697**

**كتاب ترتيب وردها، و تفصيل احياى شب‏**

**و اين دهمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و اين مهم در دو باب روشن شود:**

**باب اول در فضيلت وردها و ترتيب آن در شب و روز باب دوم در كيفيت احياى شب و آن چه متعلق آن است‏**

**699**

**بسم الله الرحمن الرحيم از حضرت كردگار، بر آلاء«1» بى‏شمار او سپاسى بسيار مى‏داريم، و به ذكر او، بر وجهى كه نفرت و استكبار از دل بيرون كند، قيام مى‏آريم، و بدانچه شب و روز را خليفه يك ديگر كرده است تا آن چه از طاعت در يكى فوت شود در ديگرى بتوان گزارد، شكر مى‏گزاريم. و صلوات بى‏غايت و تسليمات بى‏نهايت به روضه مقدسه محمد مختار، كه بشير أبرار و نذير«2» فجّار است، و اهل بيت و ياران او، از مهاجران و انصار، كه آناء اللّيل و اطراف النّهار«3» در بندگى پروردگار مستغرق بوده‏اند، و به هر يك از ايشان كه نجمى راهنماى و سراجى با انوار است مى‏سپاريم.**

**بدان كه حق تعالى زمين را مذلّل بندگان خود گردانيده است«4» [544] نه براى آن كه از آن وطنى و مستقرى [سازند] بل براى آن كه آن را منزلى دانند و از آن توشه‏اى [بردارند] و از مهالك آن احتراز واجب شمارند و گام خود را از دام آن نگاه دارند. و بيقين دانند كه عمرشان كشتيى است كه جان و روان ايشان را با خود مى‏برد، و ايشان در اين عالم مسافرانند، و اول منازل ايشان مهد است، و آخر آن لحد است، و قرارگاه امّا بهشت پر نعمت است و امّا دوزخ پر حسرت، و عمر مسافت اين سفر است، و سالها مرحله‏ها و ماهها فرسنگها، و روزها ميلها، و نفسها گامها، و بضاعت طاعت است و سرمايه [آن‏] اوقات، و غرضها و شهوتها راهزنان‏اند، و**

**700**

**سود [آن فيروزى به لقاى بارى تعالى است در دار سلام‏] با ملك كبير و نعيم مقيم، و زيان او دورى از خداى با خوارى عظيم و عذابى اليم [در دركات جحيم‏]. و هر كه از يك نفس خود غافل ماند، [بدانچه‏] آن را در غير طاعتى گذراند كه او را به قرب بارى تعالى رساند، [در روز تغابن‏] در معرض غبنى بى‏پايان و حسرتى بى‏كران [باشد]. و براى اين خطر عظيم و مهم جسيم، ارباب توفيق و اصحاب تأييد تشمّر نموده، و از لذتهاى نفسانى اعراض فرموده، و باقى عمر را غنيمت پنداشته و وقتهاى متكرر را در وردهاى متعيّن گذاشته، و از براى رسيدن به دار قرار و ديدن پادشاه جبار شب و روز را زنده داشته.**

**و بر مقتضى اين مقدمه، از مهمات [دانستن‏] راه آخرت باشد در كيفيت قسمت وردها سخن را مفصل كردن، و عبادتهايى كه شرح آن سابق شده است بر مقادير وقتها موزّع گردانيدن.**

**و اين مهم از دو باب روشن شود:**

**باب اول در فضيلت وردها و ترتيب آن در شب و روز باب دوم در كيفيت احياى شب و آن چه متعلق آن است.**

**701**

**باب اول در فضيلت وردها، و ترتيب آن در شب و روز**

**فضيلت وردها و بيان آن كه مواظبت در آن، سلوك راهى است به حق تعالى‏**

**بدان كه ارباب حقيقت و اصحاب بصيرت دانسته‏اند كه نجات جز در لقاى بارى تعالى نيست، و رسيدن به لقاى بارى تعالى ميسر نشود مگر بدانچه انتقال از دنيا به آخرت بر محبت بارى تعالى، و به معرفت او باشد، و محبت و انس حاصل نيايد مگر از پيوسته ياد كردن محبوب و مواظبت نمودن بر آن، و معرفت مهيا نشود مگر به دوام فكرت در [آن‏] و صفات و افعال او. و در وجود جز بارى تعالى و افعال او نيست. و دوام ذكر و فكر ممكن نگردد مگر به وداع دنيا و شهوتهاى آن و به قدر حاجت و اندازه ضرورت از آن اكتفا نمودن. و كل آن تمشيت [545] نپذيرد مگر بدانچه وقتهاى شب و روز در وظيفتهاى ذكر و فكر مستغرق گردانيده شود. و چون در سرشت نفس ملالت و سآمت [باشد، بر يك‏] فن از سببهايى كه معين ذكر و فكر باشد صبر نكند، بل چون وى [بر يك‏] نمط داشته شود ملول گردد و آن را گران شمرد. و حق تعالى دادن ثواب را نگذارد«5» تا بنده ملالت در ميان نيارد.«6»**

**702**

**پس ضرورت تلطف در حق وى آن باشد كه وى را آسايش داده شود بدانچه از فنى به فنى و از نوعى به نوعى به اعتبار هر وقتى نقل كرده آيد تا به سبب انتقال لذت او غزير«7» شود، و به سبب لذت رغبت او عظيم گردد، و به دوام رغبت در مواظبت مداومت نمايد. و براى اين، وردها را قسمت مختلف بايد كرد، و در ذكر و فكر بايد كه همه وقتها- يا اكثر آن- مستغرق باشد. چه نفس به طبع خود سوى ملاذّ«8» دنيا ميلى دارد، پس اگر بنده يك نيمه از وقتهاى خود در تدبيرهاى دنيا و شهوتهاى مباح آن صرف كند و يك نيمه ديگر در عبادات، ميل دنيا راجح باشد به سبب موافقت طبع، چه وقت هر دو متساوى است. پس چگونه متقاوم«9» باشند كه طبع يكى را از ايشان مرجّح است. چه ظاهر و باطن را در كارهاى دنيا مساعدت است و دل در طلب آن صافى و متجرّد. و اما بازگشتن به عبادات از راه تكلف است، و اخلاص دل و حضور آن در آن جز در بعضى اوقات مسلّم نماند. پس هر كه خواهد كه در بهشت بى‏حساب در رود، بايد كه همه اوقات خود را مستغرق عبادات گرداند، و هر كه خواهد كه كفه حسنات او را راجح باشد و ترازوى خيرات او گران آيد، بيشتر وقتها را در طاعات مصروف كند. و اگر بد و نيك به هم آميزد كار او در مخاطره باشد، و اميد منقطع نه، و عفو از كرم الهى متوقع [است‏]، و شايد كه به وجود و كرم خود [او را] بيامرزد.**

**اين آن است كه اهل بصيرت را منكشف شده است. و اگر تو از اهل آن نه‏اى، در خطاب بارى تعالى [با رسول خود] تأمل بايد كرد، و به نور ايمان از آن اقتباس نمود. چه نزديك‏تر بندگان و رفيع درجه‏تر ايشان را گفته است: إِنَّ لَكَ في النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا.«10»**

**و گفته: وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا، وَ من اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا.«11» و گفته: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ، وَ من اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبارَ السُّجُودِ«12» و گفته: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ، وَ من اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ«13» و گفته: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا«14» و گفته: وَ من آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى‏«15». و گفته: وَ أَقِمِ [546] الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً من اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ«16». پس بنگر كه رستگاران را از بندگان خود چگونه و به چه چيز صفت‏**

**703**

**كرده است؟ و فرموده: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ.«17» و فرموده: تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً.«18» و فرموده: وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً«19» و فرموده: كانُوا قَلِيلًا من اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.«20» و فرموده: فَسُبْحانَ الله حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ.«21» اى، فسبّحوا الله حين تمسون و حين تصبحون. و فرموده: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ.«22»**

**و كل اين آيات بيان مى‏كند كه راه رسيدن به خداى مراقبه وقتهاست، و عمارت آن به وردهاى پيوسته. و براى آن پيغامبر گفته است: أحبّ العباد إلى الله الّذين يراعون الشّمس و القمر و الاظلّة لذكر الله. اى، دوست‏ترين بندگان نزديك خداى آن كسان‏اند كه خورشيد و ماه و سايه را براى ذكر خداى رعايت كنند. اى، براى اوقات نماز- تا اول و آخر آن را بتحقيق بشناسند- اين چيزها را رعايت نمايند.**

**و بارى تعالى گفته است: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ.«23» و گفته: أَ لَمْ تَرَ إِلى‏ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً.«24» و گفته: وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ.«25» و گفته: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها.«26» و گمان مبر كه مقصود از سير خورشيد و ماه به حسابى مرتب منظوم، و از آفريدن سايه و نور و ستارگان آن است كه بر كارهاى دنيا بدان استعانت نموده شود، بل مقصود آن است كه مقادير وقتها شناخته شود. و در اين وقتها به انواع طاعت و بازرگانى آخرت مشغول شده آيد. و دليل بر اين، قول بارى تعالى است: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً.«27» اى، يكى از ايشان از پس ديگرى در آيد تا آن چه در آن فوت شده باشد در اين به تلافى رسد. و بيان كرده است كه آن براى ذكر و شكر است، نه براى غير آن را. و بارى تعالى گفت: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ [547] مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا من رَبِّكُمْ.«28» و فضلى كه از پروردگار مبتغى«29» است ثواب و آمرزش است.**

**704**

**بيان عدد وردها و ترتيب آن‏**

**بدان كه وردهاى روز هفت است: و از طلوع صبح تا طلوع قرص خورشيد يك ورد است، و از طلوع خورشيد تا به وقت زوال دو ورد، و از زوال تا نماز ديگر دو ورد، و از نماز ديگر تا غروب دو ورد. و قسمت شب به چهار ورد است: از نماز شام تا وقت خفتن مردمان دو ورد، و از نيمه آخر شب تا طلوع صبح دو ورد. و ما در طبقه هر وردى، فضيلت او و آن چه بدان متعلق است بياريم.**

**ورد اول ميان طلوع صبح تا طلوع خورشيد،**

**و آن وقتى شريف است، و دليل بر شرف و فضيلت او آن است كه حق تعالى بدان قسم ياد كرده است و فرموده: وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ.«30» و تمدّح«31» نموده و گفته:**

**فالِقُ الْإِصْباحِ.«32» و گفته: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.«33» و به قبض سايه، قدرت خود ظاهر گردانيده است و گفته: ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً.«34» و آن، وقت قبض«35» است سايه شب را به بسط نور خورشيد. و مردمان را ارشاد فرموده سوى تسبيح [در آن‏] بدين آيت‏ها: يكى: فَسُبْحانَ الله حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ.«36» دوم: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ.«37» سوم: وَ من آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ.«38»**

**چهارم: وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا.«39»**

**و اما ترتيب اين وردها آن است كه چون از خواب بيدار شود ابتدا به ذكر خداى كند و بگويد: الحمد للَّه الّذي أحيانا بعد ما أماتنا و إليه النّشور، تا آخر دعاها و آيت‏ها كه در دعاى بيدار شدن از «كتاب دعوات» ياد كرده‏ايم. و در حال دعا گفتن، جامه در پوشد و نيت ستر عورت براى فرمانبردارى خداى- عز و جل- و استعانت بر عبادت او بى‏قصد ريا و رعونت [كند]. پس به آبخانه«40» رود- اگر بدان حاجت دارد- و پاى چپ را تقديم كند، و دعاهايى كه در «كتاب طهارت» در حال در رفتن و بيرون آمدن ياد كرده‏ايم بخواند. پس مسواك كند به سنت، چنانكه گفته شده است، و وضو سازد، و جمله سنتها و دعاها را كه در «كتاب طهارت» ياد كرده‏ايم‏**

**705**

**رعايت كند. و ما آحاد عبادت را بدان سبب در اول ياد كرده‏ايم تا در اين كتاب وجه تركيب و ترتيب ياد كنيم. پس چون از وضو فارغ شود دو ركعت سنت [بامداد] در خانه بگزارد، چه پيغامبر همچنين كردى. و پس از اداى دو ركعت در خانه يا در مسجد، دعايى كه ابن عباس روايت كرده است بخواند و بگويد: اللّهمّ انّى أسألك [548] رحمة من عندك تهدى بها قلبى، تا آخر دعا. پس از خانه بيرون آيد و روى به مسجد آرد، و دعاى رفتن سوى مسجد فراموش نكند و ندود، بلكه با سكينت«40» رود- چنانكه در خبر آمده است- [و ميان انگشتان را مشبّك نسازد. پس داخل مسجد شود و پاى راست پيش نهد و دعاى مأثور كه براى دخول مسجد آمده است‏] بخواند. و به صف اول رود- اگر در آن جاى يابد- و پاى بر گردن مردمان ننهد و مزاحمت ننمايد، چنانكه در «كتاب جمعه» گفته شده است. پس دو ركعت سنت نماز بامداد بگزارد اگر در خانه نگزارده باشد، و به دعايى كه پس از آن آمده است مشغول شود. و اگر سنت گزارده باشد، دو ركعت تحيّت مسجد بگزارد و منتظر جماعت بنشيند. و مستحب‏تر، از آن كه جماعت در غلس گزارد، چه پيغامبر در غلس گزاردى. و نبايد كه در همه نمازها جماعت بگذارد،«41»، خاصه در نماز بامداد و خفتن، كه در آن فضلى زايد است.**

**و انس روايت كرد كه پيغامبر در نماز بامداد گفت: من توضّأ ثمّ توجّه إلى مسجد ليصلّى فيه الصّلاة كان له بكلّ خطوة حسنة و محى عنه سيّئة و الحسنة بعشر أمثالها، فإذا صلّى ثمّ انصرف عند طلوع الشّمس كتب له بكلّ شعرة في جسده حسنة و انقلب بحجّة مبرورة، فان جلس حتّى يركع الضّحى كتب له بكلّ ركعة ألفا ألف حسنة، و من صلّى العتمة فله مثل ذلك و انقلب بعمرة مبرورة. اى، هر كه وضو سازد و روى به مسجدى آرد كه در آن نماز گزارد، به هر گامى وى را حسنه‏اى نويسند و سيّئه‏اى از وى محو كنند، و جزاى يك حسنه ده باشد، و چون نماز بگزارد و پيش از طلوع خورشيد باز گردد، به هر مويى كه بر تن اوست وى را حسنه‏اى نويسند و به حجى مبرور باز گردد، و اگر بنشيند تا نماز چاشت بگزارد، وى را به هر ركعتى دو هزار هزار نيكى بنويسند، و هر كه نماز خفتن بگزارد، ثواب وى همچنين بود و به عمره مبرور باز گردد.**

**و عادت سلف آن بوده است كه در مسجد پيش از طلوع صبح برفتندى. مردى از تابعين گفت: [پيش از طلوع فجر به مسجد رفتم، ابو هريره را ديدم پيش از من رفته بود، مرا گفت:] اى‏**

**706**

**برادرزاده، در اين ساعت از خانه خود براى چه بيرون آمدى؟ گفتم: براى نماز بامداد. گفت: شاد شو و [تو را مژده باد] كه بيرون آمدن ما از خانه و نشستن در مسجد را در اين ساعت مثل غزوى شمرديمى در راه خداى، يا چنين گفت كه غزوى در خدمت پيغامبر. و على- كرّم الله وجهه- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- بر من و فاطمه بگذشت، و ما در خواب بوديم، گفت: نماز بگزاريد.**

**گفتم: نفسهاى ما در قبضه قدرت خداى است، چون خواهد كه ما را بيدار گرداند بيدار كند.**

**بازگشت و روى بگردانيد، و شنيدم كه دست بر ران مى‏زد و مى‏گفت: وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْ‏ءٍ جَدَلًا.«42»**

**و پس از سنّت نماز بامداد و دعاى آن به استغفار [549] و تسبيح مشغول شود تا نماز را اقامت نمايند، پس بگويد: استغفر الله الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم [و أتوب إليه‏] هفتاد بار، و سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر صد بار، پس فريضه بگزارد، و كل آن چه ياد كرديم از آداب ظاهر و باطن در نماز، و پگاه خاستن، رعايت كند. و چون از آن فارغ شود، در مسجد تا طلوع خورشيد بنشيند و به ذكر خداى مشغول باشد چنانكه ترتيب آن بخواهيم گفت.**

**پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لان اقعد في مجلس اذكر الله فيه من صلوة الغداة إلى طلوع الشّمس أحبّ إلىّ من أن أعتق أربع رقاب. اى، در مجلسى نشينم و از نماز بامداد تا طلوع خورشيد ذكر خداى كنم، دوست‏تر از آن دارم كه چهار بنده آزاد كنم. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- چون نماز بامداد بگزاردى تا طلوع خورشيد بر جاى نماز بنشستى. و در بعضى روايتها، دو ركعت نماز بگزاردى- اى، پس از طلوع- چه فضل آن بيرون از حد و احصا آمده است.**

**و حسن روايت كرد كه پيغامبر در آن چه از رحمت پروردگار خود ياد كردى گفتى كه بارى تعالى گفت: يا ابن آدم اذكرني من بعد صلوة الفجر ساعة و بعد صلوة العصر ساعة أكفك ما بينهما. اى، اى پسر آدم، پس از نماز بامداد يك ساعت و پس از نماز ديگر يك ساعت مرا ياد كن، آن چه ميان آن است من از تو كفايت كنم.**

**و چون فضل آن ظاهر شد بايد كه بنشيند و تا بر آمدن خورشيد سخن نگويد، بل بايد كه وظيفت او تا طلوع شمس چهار نوع باشد: دعاها، و ذكرهاى مكرر، و خواندن قرآن، و تفكر.**

**707**

**اما دعاها همين كه از نماز فارغ شد، بايد كه آغاز كند و بگويد: اللهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد، اللهمّ أنت السّلام و منك السّلام و إليك يعود السّلام، حيّنا ربّنا بالسّلام و أدخلنا دار السّلام، تباركت يا ذا الجلال و الاكرام.**

**[مترجم مى‏گويد]: بو طالب مكى رحمه الله گفت: در كتاب قوت القلوب: پس سه بار سبحان الله العظيم و بحمده بگويد و سه بار استغفر الله و أتوب إليه، پس بگويد: اللهمّ لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ، پس پاى دو تا كرده پيش از آن كه در سخن آيد لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حىّ لا يموت بيده الخير و هو على [550] كلّ شي‏ء قدير ده بار گويد، و هم بر اين جمله ده بار قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ بخواند، و أعوذ باللّه السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم، و قل ربّ أعوذ بك من همزات الشّياطين و أعوذ بك ربّ ان يحضرون بگويد، پس سه بار سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ«43» تا آخر سورت بخواند، پس فَسُبْحانَ الله حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ«44» تا آخر سه آيت، پس تسبيح و تحميد و تهليل هر يك بيست و پنج بار بگويد، تا جمله ذكرها صد باشد، پس سورت الحمد، و آية الكرسي،«45»**

**و خاتمه بقرة، از اول آمَنَ الرَّسُولُ تا آخر،«46» و شَهِدَ الله«47» (الآية)، و قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ«48» (الى الآيتين)، و لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ من أَنْفُسِكُمْ«49» (الآيتين)، و لَقَدْ صَدَقَ الله رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ«50» تا آخر سورت، و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً«51» (الآية)، و پنج آيت از اول حديد، و سه آيت از آخر حشر، پس هفت بار بگويد: اللهمّ انّى اسألك بكرم وجهك الصّلاة على محمد و آله و اسألك الجنّة و أعوذ بك من النّار.**

**پس دعا را آغاز كند به آن چه پيغامبر آغاز كردى، و آن اين است: سبحان ربّى العلىّ الاعلى الوهّاب لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حىّ لا يموت بيده الخير و هو على كلّ شي‏ء قدير، لا اله الاّ الله اهل افضل و النّعمة و الثّناء الحسن، لا اله الاّ الله و لا نعبد الاّ إياه مخلصين له الدّين و لو كره الكافرون. پس دعاهايى كه در باب سوم و چهارم از «كتاب ادعيه» آورده‏ايم آغاز كند، و جمله آن را اگر تواند بخواند، و الا آن چه حال خود را موافق‏تر داند و به رقت دل نزديك‏تر و بر زبان آسانتر، از آن جمله ياد گيرد.**

**708**

**اما ذكرهاى مكرر و آن كلمه‏هايى است كه در تكرار آن فضيلتها آمده است، به ايراد آن تطويل ندهيم، و اقل تكرار سه بار است يا هفت بار، و اكثر آن صد بار يا هفتاد بار، و و اوسط آن ده بار.**

**پس بايد كه به اندازه فراغ و وسعت وقت خود مكرر گرداند. و بيشتر را فضل بيشتر باشد، و ميانه‏تر و به فضل اقتصاد نزديك‏تر آن كه ده بار مكرر كند، و آن سزاوارتر، بدانچه بر آن مداومت توان نمود، و بهترين كارها آن است كه بر دوام بود اگر چه اندك باشد. و هر وظيفتى كه بر بسيار [551] آن مواظبت نتوان نمود، اندك آن با مداومت فاضل‏تر و تأثير آن در دل قوى‏تر از بسيار آن.**

**و مثال اندك دايم [مثال‏] قطرات آب است كه چون به توالى بر سنگ آيد گوى«52» در سنگ ظاهر شود. و مثال بسيار پراكنده، آن چه به يك دفعت رسد يا دفعتهاى پراكنده كه دير دير اتفاق افتد، اثر آن ظاهر نشود. و اين كلمات ده است.**

**اول لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حىّ لا يموت بيده الخير و هو على كلّ شي‏ء قدير.**

**دوم سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه [العلىّ العظيم‏].**

**سوم سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح.**

**چهارم سبحان الله العظيم و بحمده.**

**پنجم أستغفر الله الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم و اسأله التّوبة.**

**ششم اللّهمّ لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ.**

**هفتم لا اله الاّ الله الملك الحقّ المبين.**

**هشتم بسم الله الّذي لا يضرّ مع اسمه شي‏ء في الارض و لا في السّماء و هو السّميع العليم.**

**نهم اللهمّ صلّ على محمّد [عبدك و نبيّك و رسولك النّبيّ الامّىّ‏] و على آله و أصحابه.**

**دهم أعوذ باللّه السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم، ربّ أعوذ بك من همزات الشّياطين و أعوذ بك ربّ ان يحضرون. و اين ده كلمه است كه چون هر يكى را از آن ده بار بگويى صد بار شود. و آن فاضل‏تر از آن باشد كه يك ذكر را صد بار مكرر گردانند. زيرا كه هر يكى را از اين كلمات فضلى مفرد است، و هر يكى از آن دل را نوع تنبّهى و تلذّذى است، و در انتقال از يكى به ديگرى [نفس را] نوع راحتى و امنى [است‏] از ملالت.**

**709**

**و اما قرائت جمله از آيت‏ها كه در فضل آن اخبار وارد شده است خواندن آن مستحب است، و آن سورت الحمد است، و آية الكرسي، و خاتمه بقره، از آمن الرّسول تا آخر، و شهد الله (الآية)، و قل اللهمّ مالك الملك (الآيتين)، و قول او: لقد جاءكم رسول من أنفسكم تا آخر آن، و قول او: لقد صدق الله رسوله الرّؤيا بالحقّ تا آخر آن، و قول او: وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً (الآية)، و پنج آيت از اول حديد، و سه از آخر سورت حشر.**

**و اگر ده مسبّعه‏اى«53» كه خضر إبراهيم تيمى را هديه داده است و وصيت كرده كه بامداد و شبانگاه بخواند [بگويد]، مستكمل فضل باشد و جامع فضيلت همه دعاهاى [552] مذكور. چه كرز بن وبره گفت- و او از ابدال بود- كه برادرى از اهل شام بر من آمد و مرا هديه‏اى داد و گفت: اى كرز، از من اين هديه را قبول كن كه نيكو هديه است. گفتم: اى برادر، تو را اين هديه كى داده است؟ گفت: إبراهيم تيمى. گفتم: از إبراهيم نپرسيدى كه او از كجا يافت؟ گفت: بلى پرسيدم، او چنين گفت كه در پيش در كعبه نشسته بودم و تهليل و تسبيح و [تحميد] و تمجيد مى‏گفتم، مردى بيامد [و بر من‏] سلام گفت و بر دست راست من بنشست- و من در عصر خود از او خوب‏تر و نكو [روى‏تر] و سپيد جامه‏تر و خوش بويتر نديده بودم- گفتم: اى عبد الله، تو كيستى و از كجا مى‏آيى؟ گفت: من خضرم. گفتم: موجب آمدن چيست؟ گفت: تا بر تو سلام گويم، چه تو را براى خدا دوست مى‏دارم، و به نزديك من هديه‏اى است، مى‏خواهم كه آن تو را دهم. پرسيدم كه آن چه چيز است؟ گفت: آن كه پيش از برآمدن خورشيد و گسترده شدن نور آن بر زمين، و پيش از فرو شدن آن، سورت الحمد، وَ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ، وَ قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ، و آيت الكرسي، هر يكى از آن هفت بار بخوانى، و هفت بار سبحان الله و الحمد الله و لا اله الاّ الله و الله أكبر، و هفت بار بر پيغامبر درود دهى، و هفت بار براى مردان و زنان مؤمن آمرزش خواهى، و هفت بار براى خود و مادر و پدر خود، و هفت بار بگويى: اللهمّ افعل بى و بهم عاجلا [و آجلا] في الدّين و الدّنيا و الآخرة ما أنت له اهل، و لا تفعل بنا يا مولانا ما نحن له اهل انّك غفور حليم [جواد كريم، رءوف رحيم‏]. و بنگر كه آن را بامداد و شبانگاه نگذارى.«54» گفتم: خواهم كه اخبار فرمايى كه اين عطا تو را كه داده است. گفت: محمد- صلى الله عليه و سلم. گفتم: از ثواب آن مرا خبر ده.**

**گفت: چون محمد را خواهى ديد از ثواب آن بپرس، كه او تو را از آن اخبار فرمايد. پس إبراهيم‏**

**710**

**تيمى گفت كه روزى در خواب ديد كه چنانستى كه ملايكه بيامدند و او را برداشتند و به بهشت بردند، و او آن چه در آن است بديد، و كارهاى عظيم را كه در بهشت ديده بود صفت كرد، و گفت كه از فريشتگان بپرسيدم كه اين همه كراست؟ گفتند: آن كس را كه مثل عمل تو كند. و گفت كه از ميوه و شراب بهشت تناول كرد، پس پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- بر من آمد با هفتاد پيغامبر ديگر، و هفتاد صف از فريشتگان، هر صفى از مشرق تا مغرب، و بر من سلام گفت و دست من گرفت، گفتم: يا رسول الله، خضر مرا گفت كه اين حديث از تو شنيده است. گفت: خضر راست گفته است- دو بار اين مكرر كرد- و هر چه او حكايت كند حق باشد [553] و او عالم اهل زمين است و رئيس ابدال است، و او از لشكرهاى خداى است در زمين. گفتم: يا رسول الله، هر كه اين بكند و مثل اين كه من در خواب ديدم نبيند، چيزى از اين كه من يافته‏ام بيابد؟ گفت: بدان خداى كه مرا بحق بعث فرموده است كه كننده اين، اگر چه مرا و بهشت را نبيند، همه كباير او آمرزيده شود، و خشم و دشمنايگى حق تعالى از وى بردارند و صاحب شمال«55» را فرمايند كه تا سالى هيچ بدى بر وى ننويسد، و بدان خداى كه مرا بحق پيغامبر گردانيده است كه اين كار نكند مگر كسى كه حق تعالى وى را نيكبخت آفريند، و ترك اين نگيرد مگر كسى كه وى را بدبخت آفريند.**

**و إبراهيم تيمى چهار ماه طعام و شراب را تناول نكرده بود، و شايد كه اين پس از اين خواب بوده است. و اين وظيفت قرائت است، و اگر ورد خود از قرآن بدين افاضت كند يا هم بدين اقتصار نمايد، نيكو باشد. و قرآن خواندن فضل ذكر و فكر و دعا را جامع است اگر به تدبّر خواند، چنانكه فضل آن و أدب آن در «كتاب تلاوت» ياد كرده‏ايم.**

**و اما تفكر بايد كه يكى از وظيفتهاى وى باشد، و تفصيل آن چه در آن تفكر كند و كيفيت آن در «كتاب تفكر» از «ربع منجيات» بخواهد آمد، و لكن رجوع مجامع آن به دو فن است:**

**يكى آن كه تفكر در چيزى كند كه در معاملت وى را سود دارد، بدانچه با نفس خود حساب كند در آن چه تقصير كرده است، و وظيفتهاى روزى كه پيش اوست مرتب گرداند، و صوارف«56» و عوايق«57» كه او را از خير شاغل باشد تدبير دفع آن سازد، و از تقصير خود و**

**711**

**عملهايى كه خلل بدان راه يافته است ياد كند تا آن را به صلاح آرد، و نيتهاى نيك در دل خود حاضر گرداند در كارهايى كه بر نفس وى مقصور است و در معامله مسلمانان.**

**فن دوم آن كه در علم مكاشفه وى را سود دارد، و آن بدان باشد كه در نعمتهاى الهى و تواتر آلاء ظاهر و باطن او انديشه كند تا معرفت او بدان نعمتها زيادت شود و شكر او بر آن بسيار گردد، يا در عقوبتها و انتقامهاى او، تا معرفت او به قدرت الهى و بى‏نيازى او افزون شود، و ترس او را از آن مزيدى حاصل آيد. و هر يك را از اين كارها شاخه‏هاى بسيار است كه بعضى مردمان را در آن مجال تفكر واسع است، و بعضى را نى. و در «كتاب تفكر» آن را به استقصا خواهيم رسانيد.**

**و چون فكرت ميسر شود شريف‏تر عبادات بود، چه معنى ذكر خداى در او موجود است با زيادت دو كار:**

**يكى زيادت معرفت، چه فكرت كليد كشف و معرفت است.**

**و دوم زيادت محبت، چه دل دوست ندارد مگر كسى را كه معتقد تعظيم او باشد. و عظمت و جلال خداى منكشف نشود مگر به معرفت [554] صفات و معرفت قدرت و عجايب افعال او. و از فكرت معرفت حاصل آيد، و از معرفت تعظيم، و از تعظيم محبت.**

**و ذكر نيز انس بار آرد، و آن نوعى از محبت است، و لكن محبتى كه سبب او معرفت باشد قوى‏تر و ثابت‏تر و عظيم‏تر بود. و نسبت محبت عارف با انس ذاكر كه او را استبصارى تمام نباشد، نسبت عشق كسى است كه جمال شخصى به چشم مشاهده كند و بر خوبى اخلاق و افعال و فضيلتها و خصلتهاى حميده او به تجربه مطلع شود، با انس كسى كه صفت خوبى شخصى كه از چشم او غايب باشد در خلق و خلق بر سبيل اطلاق بر گوش او بارها مكرر شود، بى‏آنكه وجوه خوبى را در آن هر دو بتفصيل بداند. پس محبت او چون محبت كسى نباشد كه مشاهده كرده بود. و هر آينه «خبر چون معاينه نتواند بود». و بندگانى كه بر ذكر خداى تعالى به دل و زبان مواظبت نمايند، و آن چه پيغامبران آورده‏اند به ايمان تقليدى آن را تصديق كرده باشند، از محاسن صفات حق تعالى با ايشان جز كارهاى [جميل‏] نباشد كه آن را به تصديق واصفان اعتماد كرده بوند، و عارفان آن كسان‏اند كه آن جلال و جمال مشاهده كردند به چشم بصيرت باطن كه قوى‏تر از بصر ظاهر است، الا آن است كه هيچ كس بر كنه جلال و جمال او محيط نشده است، چه آن‏**

**712**

**مقدور هيچ كس از مخلوقان نيست، و لكن هر كسى به قدر آن چه حجاب از پيش وى برداشته‏اند مشاهده كرده است.**

**و جمال حضرت ربوبيت را نهايت نيست، و حجابهاى آن هم نامتناهى است. و عدد حجابهايى كه استحقاق اسم نور دارد- و كسى كه بدان رسد نزديك باشد كه گمان برد كه وصول او به اصل تمام شده است- هفتاد است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ للَّه سبعين حجابا من نور لو كشفها لا حرقت سبحات وجهه كلّ ما أدركه بصر. و آن حجابها نيز مرتب است، و آن انوار در مراتب متفاوت، چنانكه خورشيد و ماه و ستاره متفاوتند، و در اول كمتر آن ظاهر شود، پس آن چه بدو نزديك بود. و آن چه درجات إبراهيم را- صلوات الله عليه- در ترقى ظاهر مى‏شد، [بعضى صوفيان‏] بر اين معانى حمل كرده‏اند. و در تفسير فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى‏ كَوْكَباً«58»، بر اين جمله گفته كه چون كار بر وى تاريك شد به حجابى از حجابهاى نور رسيد، و به كوكب از او عبارت كرد. و به كوكب اين جسمهاى روشن كننده را نخواسته است، چه بر آحاد عوام پوشيده نماند كه ربوبيت لايق أجسام نباشد، بل به اول نظر آن را دريابند. پس چيزى كه عوام را گمراه نكند خليل را گمراه نكند، و بدين حجابهايى كه آن را انوار خوانند اين روشنى كه بصر را محسوس است نخواسته‏اند بل بدو آن خواسته‏اند كه بدين آيت: [555] الله نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ. (الاية)«59» و از اين معانى درگذريم، چه آن از علم معاملت بيرون است، و به حقايق او نرساند، مگر كشفى كه تابع فكرت صافى باشد، و آن در بر كم كسى گشاده شود. و آن چه جمهور مردمان را ميسر است فكرت است در چيزهايى كه مفيد علمهاى معاملت است، و فايده آن نيز بسيار است و نفع آن عظيم.**

**و اين چهار وظيفت است- اى، دعا و ذكر و قرائت و فكر- كه بايد وظيفت مريد باشد پس از نماز بامداد، بل پس از هر [وردى‏] و پس از فراغ از وظيفت نماز. چه پس از نماز جز آن چهار، وردى نيست. و بدين معنى بدان قوّت يابد كه سلاح و سپر خود بگيرد. و روزه سپرى است كه مجارى شيطان- كه دشمن دين است و از راه راست باز دارنده- تنگ گرداند. و پس از طلوع صبح تا طلوع خورشيد تا نمازى نيست جز دو ركعت سنت و فريضه نماز بامداد، و پيغامبر-**

**713**

**عليه السلام- و اصحاب او در اين وقت به ذكرها مشغول شدندى، و آن اولى است، مگر آن كه پس از فرض خواب غلبه كند و بجز از نماز دفع نشود، آن گاه اگر نماز كند باكى نباشد.**

**ورد دوم آن چه ميان طلوع خورشيد است تا چاشتگاه،**

**اى يك نيمه از ميان طلوع خورشيد تا زوال، و آن سه ساعت باشد از روز چون تمام آن را دوازده ساعت گيرند، و يك ربع از روز باشد. و در اين ربع دو وظيفت زايد است:**

**يكى نماز چاشت. و در كتاب نماز ياد كرده‏ايم كه اولى آن است كه دو ركعت و در وقت اشراق بگزارد، و آن آن گاه باشد كه خورشيد منبسط گردد و قدر نيم نيزه بلند شود، و چهار ركعت يا شش يا هشت آن وقت كه پاى از گرمى زمين بسوزد. و وقت دو ركعت آن است كه حق تعالى گفته است: يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ،«60» چه آن وقت اشراق شمس است، و آن ظاهر شدن تمام نور او باشد بدان كه چنان بلند گردد كه بخارات و غبارات كه بر روى زمين است نور او را مانع نباشد، چه آن مانع كمال اشراق است، و وقت چهار ركعت- و آن چاشت فراخ است- آن است كه بارى تعالى بدان قسم ياد فرموده است: وَ الضُّحى‏ وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى‏«61». و پيغامبر- عليه السلام- بيرون آمد و صحابه به وقت اشراق نماز مى‏گزاردند به آواز بلند، گفت: الا انّ صلوة الاوّابين إذا رمضت الفصال. اى، بدانيد كه وقت نماز اوّابان«62» آن است كه شتر بچگان از گرمى زمين بسوزند.**

**و چون در نماز چاشت بر يك بار اقتصار نمايد هم بر اين جمله فرماييم، چه آن وقت فاضل‏تر نماز چاشت را، و اگر چه اصل فضيلت بدانچه [556] ميان دو طرف دو وقت كراهيت نماز گزارد حاصل شود، و آن از وقت بلند شدن خورشيد باشد به قدر نيم نيزه بتقريب تا پيش از زوال در ساعت استوا. و اسم چاشت بر كل اين وقت منطلق است. و دو ركعت اشراق چنانستى كه در اول وقت اذن مى‏باشد در نماز«63»، و گذشتن [وقت‏] كراهيت، چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشّمس تطلع معها قرن الشّيطان فإذا ارتفعت فارقها. اى، طلوع خورشيد با سرون«64» ديو طالع شود و چون بلند شد از وى جدا گردد. و كمتر بلندى او آن باشد كه از حجاب زمين و غبار آن‏**

**714**

**بيرون آيد. و آن را بتقريب بايد كرد.**

**وظيفت دوم در اين وقت خيرهايى است كه تعلق به مردمان دارد، و بامدادها معتاد باشد از عيادت بيمار و تشييع جنازه و حضور مجلس علم و يارى دادن در نكو كارى و پرهيزكارى، و آن چه بدان ماند از روا كردن حاجت مسلمانان و غير آن. و اگر چيزى از آن اتفاق نه افتد، به چهار وظيفت كه پيش از اين تقرير افتاده است باز گردد از دعا و ذكر و قرائت و فكر، يا نماز تطوع اگر خواهد، چه آن پس از نماز بامداد مكروه است و در اين وقت مكروه نيست. پس نماز قسم پنجم باشد از وظيفتهاى اين وقت، آن كس را كه خواهد. و اما پس از فريضه بامداد هر نمازى كه آن را سببى نيست مكروه است. و پس از صبح، اولى آن كه بر سنت نماز بامداد و تحيّت مسجد اقتصار نمايد و به نماز مشغول نشود، بل به قرائت و ذكر و دعا و فكر مشغول باشد.**

**ورد سوم از چاشتگاه تا زوال،**

**و چاشتگاه منتصف يك نيمه روز باشد و آن چه به اندكى پيش از آن بود. و چنانستى كه پس از هر سه ساعتى اداى نمازى فرموده‏اند. و چون پس از طلوع خورشيد سه ساعت بگذرد، پس در آن حال و پس از گذشتن آن«65»، دريابد كه نماز چاشت است، و چون سه ساعت ديگر بگذرد نماز پيشين، چون سه ديگر بگذرد نماز ديگر، و پس از سه ديگر نماز شام. و نماز چاشت ميان طلوع و زوال همچنان است كه نماز ديگر ميان زوال و غروب، الاّ آن است كه نماز چاشت فريضه نشده است، به سبب آن كه وقت اكباب مردمان است بر كارها، بدان سبب تخفيف رفته است. و وظيفت در اين وقت همان چهار قسم است، و دو كار بر آن زيادت.**

**يكى مشغول شدن به كسب و تدبير معيشت و رفتن به بازار. پس اگر بازرگان باشد بايد كه به صدق و امانت خريد و فروش كند، و اگر پيشه‏اى داند نصيحت و شفقت در آن به جاى آرد، و در همه شغلها خداى را فراموش نكند. و از كسب بر قدر حاجت آن روز اقتصار نمايد اگر تواند كه هر روزى براى [557] حاجت وقتى«66» كسب كند. و چون كفايت آن روز حاصل آمد بايد كه به خانه بازگردد و به ساختن توشه آخرت مشغول شود، چه حاجت بدان ماسّه‏تر است و برخوردارى‏**

**715**

**از آن دايمتر. پس بدان مشغول شدن مهمتر از طلب چيزى كه از حاجت وقت زيادت باشد. و گفته‏اند كه مؤمن [حاضر] نباشد مگر در سه چيز: يا عمارت مسجد، يا مرمت خانه، يا قضاى حاجتى كه از آن چاره نبود. و كم كسى باشد كه قدر لا بدّ بشناسد، بل بيشتر مردمان از چيزى كه مستغنى باشند آن را لا بدّ خود دانند. زيرا كه شيطان ايشان را درويشى«66» وعده كند و بخل فرمايد، و ايشان سخن وى بشنوند و از بيم درويشى چيزى كه نخواهند خورد جمع كنند، و حق تعالى ايشان را آمرزش و فضل وعده فرمايد، و ايشان از آن اعراض نمايند و در آن رغبت نكنند.**

**كار دوم قيلوله. و آن سنت است تا بدان بر قيام شب قوّت گيرد، چنانكه سحور«67» خوردن سنت است تا روزه نيكو بتوانند داشت. پس اگر قيام شب نخواهد كرد، و لكن اگر نخسبد به خيرى مشغول نشود و روا كه«68» با غافلان حديث گويد و مخالطت كند، خواب او را اولى چون نشاط آن ندارد كه به ذكر و وظيفتهاى مذكور رجوع كند، چه در خواب خاموشى و سلامت است. و بعضى سلف گفتند كه روزگارى بر مردمان آيد كه خاموشى و خواب بهتر كارهاى ايشان بود. و بسيار عابد باشد كه خواب او را به از عبادت، چه عبادت براى ريا كند و در آن خالص نباشد. و چون عابد بر اين جمله بود، حال غافل فاسق چگونه باشد؟**

**سفيان ثورى گفت كه سلف را خوش آمدى كه در حال فراغت بخسبند تا در سلامت باشند. پس خواب براى طلب سلامت و نيت قيام شب قربت است، و لكن بايد كه پيش از زوال بيدار شود، بر اندازه ساختن وضو و رفتن به مسجد پيش از وقت نماز، كه آن از كارهاى فاضل است. و اگر نخسبد و به كسب مشغول نشود و به نماز و ذكر مشغول باشد، آن فاضل‏تر وقتهاى روز بود، چه وقت غفلت مردمان است از حق تعالى و مشغول شدن ايشان به كارهاى دنيا. چه دلى كه به خدمت پروردگار مشغول شود در وقتى كه بندگان از در خداى حق تعالى روى بگردانند، سزاوار باشد كه خداى تعالى آن دل را پاك گرداند و براى قرب و معرفت خود برگزيند. و فضل او چون فضل احياى شب باشد، چه شب وقت غفلت است به خواب، و اين وقت غفلت است به متابعت هوى و مشغولى به انديشه‏هاى دنيا. و يكى از دو معنى قول خداى- عز و جل- است: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً [لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ].«69» چه يك معنى آن است كه يكى خليفت ديگرى است‏**

**716**

**در افزونى، و معنى دوم آن كه اگر در يكى چيزى فوت شود در ديگرى آن را تدارك توان كرد.**

**ورد چهارم [558] آن چه ميان زوال است تا فارغ شدن از نماز پيشين و راتبه آن،**

**و اين كوتاه‏ترين وردهاى روز است و فاضل‏تر آن. و چون پيش از زوال وضو سازد و به مسجد رود، پس هر گاه كه زوال حاصل آيد و مؤذن آغاز بانگ نماز كند، بايد كه صبر نمايد تا از جواب مؤذن فارغ آيد. پس وقتى كه ميان بانگ نماز و اقامت است احيا كند، و آن وقت اظهار است، كه حق تعالى گفته است: وَ حِينَ تُظْهِرُونَ.«70» و در اين وقت چهار ركعت بگزارد به يك سلام.**

**و اين نماز را تنها از ميان ديگر نمازهاى روز نقل كرده‏اند كه پيغامبر به يك سلام گزارده است، و لكن آن روايت مطعون است. و مذهب شافعى به دو سلام است- مثل نوافل ديگر- و خبرهاى صحيح همچنين آمده است. و اين ركعتها دراز كند، چه وقت گشادن درهاى آسمان است، چنانكه در باب نماز تطوع آورده‏ايم. و در آن سورت بقره بخواند يا دو سورت از مئين يا چهار از مثانى. و اين ساعتى است كه دعا در او مستجاب شود. و پيغامبر دوست داشته است كه در اين وقت عمل او مرفوع شود.«71» پس نماز پيشين به جماعت بگزارد پس از چهار ركعت دراز- چنانكه گفته شد- يا كوتاه، و نبايد كه آن را بگذارد«72»، پس بعد نماز پيشين دو ركعت، پس چهار ركعت، چه عبد الله مسعود كراهيت داشته است كه پس از فريضه، بى‏فاصلى مثل وى گزارده شود. و مستحب است كه در اين نفل آية الكرسي و آخر البقرة، و آيت‏هايى كه در ورد اول ايراد كرده‏ايم بخواند، تا جامع باشد ميان دعا و ذكر و قرائت و نماز و تحميد و تسبيح با شرف وقت.**

**ورد پنجم آن چه پس از آن است تا نماز ديگر،**

**و در آن مستحب است كه در مسجد معتكف باشد و به ذكر يا به نماز يا به نوعى ديگر از خير مشغول [شود] و در انتظار نماز [معتكف باشد]، چه انتظار نماز پس از نماز از فضايل اعمال است، و اين سنت سلف بوده است، [كه چون‏] ميان نماز پيشين و نماز**

**717**

**ديگر كسى در مسجد در رفتى، از تلاوت نماز كنندگان آوازى شنيدى چون آواز زنبور. و اگر در خانه وى دين او مسلّمتر باشد و همت او مجتمع‏تر، پس خانه در حق او فاضل‏تر. و احياى اين ورد در فضيلت چون احياى ورد سوم است، چه اين نيز وقت غفلت مردمان است، و كسى كه پيش از زوال خفته باشد خواب او در اين وقت مكروه باشد، چه در روزى دو خواب مكروه است.**

**و يكى از علما گفت: سه چيز است كه حق تعالى بر آن دشمن مى‏دارد: خنده بى‏شگفت، و خوردن بى‏گرسنگى، و خواب روز بى‏بيدارى شب. و حد خواب آن است كه شب و روز بيست و چهار ساعت است، و اعتدال در خواب هشت ساعت باشد، از خواب شب و روز جمله. و اگر اين مقدار از شب بخسبد [559] خواب روز را بيش معنى نماند، و اگر مقدارى از آن كم شود به خواب روز آن را استيفا كند.**

**و فرزند آدم را، اگر شصت سال بزيد، بسنده باشد كه بيست سال از عمر او كم شود، و هر گاه كه هشت ساعت بخسبد، ثلثى از عمر او كم شده بود. و لكن چون خواب غذاى روح است، چنانكه طعام غذاى تن و علم و ذكر غذاى دل، قطع خواب از آدمى ممكن نگردد. و قدر اعتدال اين است، و از اين كم كردن بسى باشد كه اضطراب بدن آرد، مگر كسى را كه بيدارى بتدريج عادت كند، و نفس وى بر آن خو گيرد بى‏اضطراب. و اين ورد درازترين وردهاست و بندگان را برخوردارى دهنده‏تر. و آن يكى از آنهاست كه حق تعالى آن را ياد كرده است: وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ من في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ.«73» و چون جمادات خداى را سجده خواهند كرد، بنده عاقل از انواع عبادات چگونه غافل شود؟**

**ورد ششم چون وقت نماز ديگر درآيد،**

**وقت ورد ششم درآيد. [و او آن است كه حق تعالى بدان قسم ياد كرده است به قول خود: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ.«74» و اين يكى از دو معنى اين آيت است‏] و در يك تفسير مراد از لفظ آصال آن است، و مراد از لفظ عشىّ كه در قول حق تعالى: وَ عَشِيًّا«75» و در قول او: بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ«76» آمده است هم آن است. و در اين ورد نمازى نيست مگر چهار ركعت ميان بانگ نماز و اقامت، چنانكه در نماز پيشين گفته شده است، پس فرض بگزارد و به چهار**

**718**

**قسم كه در ورد اول مذكور است مشغول شود، تا آن گاه كه آفتاب به سر ديوار رسد و زرد شود. و چون نماز در او ممنوع است فاضل‏تر تلاوت قرآن است با تدبّر و تفهّم، چه او معنى دعا و ذكر و فكر را جامع است. پس در اين قسم، بيشتر مقاصد آن سه قسم مندرج است.**

**ورد هفتم چون آفتاب زرد گردد به سبب نزديكى او به زمين،**

**چنانكه غبارات و بخارات كه بر روى زمين باشد نور وى را بپوشد و در روشنى او زرديى ديده شود، وقت اين ورد درآيد. و او مثل ورد اول است از طلوع خورشيد، زيرا كه اين پيش از غروب است چنانكه آن پيش از طلوع. و مراد از قول حق تعالى: فَسُبْحانَ الله حِينَ تُمْسُونَ«77» اين است. و طرف دوم از قول حق تعالى: وَ أَطْرافَ النَّهارِ«78» اين وقت است.**

**حسن گفت كه صحابه آخر روز را بيش از آن تعظيم كردندى كه اول روز را. و يكى از سلف گفت كه اول روز براى دنيا داشتندى و آخر آن براى آخرت. پس در اين وقت تسبيح و استغفار مخصوص مستحب است، و ديگر چيزى كه در ورد اول ياد كرده‏ايم، مثل آن كه گويد:**

**استغفر الله العظيم الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم و أسأله التّوبة و سبحان الله العظيم و بحمده [560]،«79» چه حق تعالى گفته است: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ.«80» و استغفار بر نامهايى كه در قرآن است مستحبتر، چون قول حق تعالى: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً،«81» اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً،«82» رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ،«83» فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ.«84» و مستحب است كه پيش از غروب خورشيد: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها،«85» وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى‏،«86» و معوّذتين بخواند و در حال غروب بايد كه در استغفار باشد. و چون بانگ نماز شنود گويد: اللّهمّ انّى اسألك عند اقبال ليلك و ادبار نهارك، تا آخر دعا، چنانكه سابق شده است، پس جواب مؤذن بگويد و به نماز شام مشغول شود. و به غروب وردهاى روز تمام شود. و بايد كه بنده به حالهاى خود بنگرد و حساب خود بكند كه از اين مرحله بنوشت،«87» و تأمل كند كه اگر امروز او مثل دى است مغبون باشد، و اگر بدتر از دى است‏**

**719**

**ملعون بود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا بورك لي في يوم لا ازداد فيه خيرا. اى، مرا بركت مباد در روزى كه در آن خيرى زيادت نكنم. و اگر كل روز در خير گذارد و كاتب دست چپ را از نبشتن سيّئات مرفه دارد، بايد كه شكر خداى بگزارد كه وى را توفيق داده است و بر راه راست داشته.**

**و اگر چنين نباشد و تقصير كرده بود، [431] شب خلف روز است، بايد كه تقصيرات روز را در شب تلافى كند.«88» چه نيكيها بدى را محو گرداند، و [بايد كه‏] بر تندرستى و بقا يافتن عمر خود در همه شب شكر گويد تا به تدارك تقصير روز مشغول گردد. و در دل خود آرد كه روز عمر را آخرى است كه خورشيد حيات در آن فرو شود و پس از آن طلوع نكند، و در آن حال در تدارك و اعتذار بسته شود، كه عمر جز روزهاى شمرده نيست، و جمله آن به گذشتن آحاد آن بگذرد لا محاله.**

**بيان وردهاى شب و آن پنج است‏**

**اول چون خورشيد فرو شود نماز شام بگزارد و به احياى ما بين العشائين مشغول شود.**

**و آخر اين ورد غايب شدن شفق است، اى، سرخيى كه به غيبت آن وقت نماز خفتن درآيد. و حق تعالى بدان قسم ياد كرده است و گفته: فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ.«89» و نماز در آن ناشئة اللّيل«90» است، زيرا كه اول نشو ساعتهاى اوست، و آن آنايى«91» است كه در قرآن مذكور است در قول حق تعالى: وَ من آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ«92» و اين نماز اوّابين«93» است. و مراد از قول حق تعالى: تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ،«94» آن است. هم بر اين جمله از حسن روايت كرده‏اند، و ابن ابى زياد به پيغامبر اسناد كرده است كه وى را از اين آيت پرسيدند، گفت: الصّلاة بين العشائين. پس گفت: عليكم بالصّلاة بين العشائين فانّها تذهب بملاغات النّهار و تهذّب آخره.«95» اى، بر شما باد به نماز ميان شام و خفتن كه آن لغوهاى روز [را**

**720**

**ببرد و پايانش را پاكيزه دارد].«96»**

**و انس«97» را پرسيدند از كسى كه ميان عشائين بخسبد، گفت: نبايد، چه تتجافى جنوبهم عن المضاجع در حق آن ساعت نازل شده است. و فضيلت احيا ما بين العشائين در باب دوم بخواهد آمد.**

**و ترتيب اين وردها آن است كه پس از نماز شام، اول دو ركعت بگزارد و در آن قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ، وَ قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ بخواند- و گزاردن آن در عقب نماز شام بايد بى تخلّل«98» كارى و سخنى باشد- پس چهار ركعت دراز بگزارد، و تا غايب شدن شفق چندان كه تواند نماز كند. و اگر مسجد به خانه نزديك باشد، باكى نبود كه در خانه گزارد اگر عزم آن ندارد كه در مسجد معتكف باشد. و اگر عزم آن دارد كه در انتظار نماز خفتن اعتكاف نمايد، آن فاضل‏تر چون از تصنع و ريا ايمن باشد.**

**ورد دوم به دخول وقت نماز خفتن درآيد تا حد خفتن مردمان،**

**و آن اول غلبه تاريكى است، و حق تعالى بدان قسم ياد كرده است و گفته: وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ،«99» اى، آن چه از تاريكى فراهم آرد. و گفته: إِلى‏ غَسَقِ اللَّيْلِ«100» اى، تا تاريكى شب، و آن وقت فراهم آمدن تاريكى است. و ترتيب اين ورد به رعايت سه كار بود:**

**اول آن كه بيرون«101» فرض نماز خفتن ده ركعت بگزارد: چهار پيش از فرض، كه بدان ميان بانگ نماز و اقامت را احيا كند، و شش پس از فرض: اول دو ركعت، پس چهار. و آيت‏هاى مخصوص چون آخر بقره و آية الكرسي و اول حديد [و آخر حشر] و غير آن بخواند.**

**دوم آن كه سيزده ركعت نماز كند، آخر آن وتر باشد. چه اين بيشتر نمازى است كه از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده‏اند كه در شب گزارده است، و زير كان اول شب بكرده‏اند و اصحاب‏**

**721**

**قوّت«102» آخر شب. و هشيارى تقديم باشد،«103» چه بسيار بود كه بيدار نشود [432] و يا قيام در آن حال بر وى گران آيد، مگر آن كه وى را معتاد بود، آن گاه آخر شب فاضل‏تر. پس در اين نماز مقدار سيصد آيت بخواند از سورتهاى مخصوص كه پيغامبر آن را بسيار خواندى، چون يس و سجدة و لقمان و سورة الدّخان و تبارك الملك«104» و زمر و واقعة. و اگر اين نماز نگزارد بايد كه خواندن اين سورتها يا بعضى از آن پيش از خواب نگذارد.«105» چه در سه حديث آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- هر شبى چه خواندى. و مشهورتر آن سجدة و تبارك الملك است، و در روايتي زمر و بنى اسرائيل، و در روايت ديگر آن كه هر شب مسبّحات«106» خواندى و گفتى در آن آيتى است به از هزار آيت. و بعضى علما آن را شش كردندى، و سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ«107» بر آن افزودندى. و در خبر است كه پيغامبر- عليه السلام- سبّح اسم ربّك الاعلى را دوست داشتى، و در سه ركعت وتر سه سورت خواندى: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، وَ قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ، و اخلاص. و چون فارغ شدى سبحان الملك القدّوس سه بار بگفتى.**

**سوم وتر بايد كه پيش از خواب بگزارد اگر عادت او قيام نباشد. بو هريره گفت كه پيغامبر- عليه السلام- مرا وصيت كرد كه نخسبم مگر پس از وتر. و اگر نماز شب معتاد او باشد تأخير فاضل‏تر. پيغامبر- عليه السلام- گفت: صلوة اللّيل مثنى مثنى فإذا خفت الصّبح فأوتر بركعة. اى، نماز شب دوگان دوگان است و چون بترسى كه صبح طلوع خواهد كرد به يك ركعت بايد كرد. و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- اول شب و ميانه و آخر آن وتر گزارده است، و آخر الامر وتر او نزديك سحر مى‏بود. و على- كرم الله وجهه- گفت: وتر سه نوع است:**

**اگر خواهى اول شب وتر كن، پس دوگان دوگان ركعت بگزار، يعنى بدان يك ركعت گذشته تتمه وتر باشد، و اگر خواهى يك ركعت وتر بگزار و بخسب، چون بيدار شوى يك ركعت ديگر با آن يار كنى تا شفع شود، پس آخر شب وتر گزارى، و اگر خواهى وتر را در تأخير دارى تا آخر نماز تو باشد. اين آن است كه از وى روايت كرده‏اند، و در طريق اول و سوم باكى نيست.**

**و اما در نقض وتر، در آن نهى صريح آمده است، پس نبايد كه نقض كرده شود، و مطلقا**

**722**

**روايت كرده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا وتران في ليلة. و كسى را كه در بيدار شدن متردد بود، تلطفى است كه بعضى علما آن را مستحسن شمرده، و آن تلطف آن است كه پس از وتر دو ركعت بر فراش نشسته نزديك خواب بگزارد. پيغامبر- عليه السلام- نشسته سوى فراش خزيدى و آن دو ركعت بگزاردى. و در آن إذا زلزلت و ألهيكم خواندى، بدانچه در آن تحذير«108» و وعيد است، و در روايتي قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ، بدانچه در آن تبرئه است و افراد عبادت بارى تعالى را، پس گفته‏اند: اگر بيدار شود، آن دو ركعت نشسته به جاى يك ركعت بايستد،«109» و او را روا كه در آخر نماز خود وتر كند، و چنانستى كه يك ركعت گذشته بدين دو ركعت نشسته شفع شده است، و بدين سبب استيناف وتر از وى نيكو مى‏آيد.**

**و بو طالب مكى اين را مستحسن شمرده است و گفته: در او سه فايده است: يكى كوتاهى اميد، و دوم تحصيل وتر، و سوم گزاردن وتر در آخر شب. و اين معنى همچنين است [433] كه ياد كرده است. و لكن بسى باشد كه در خاطر در آيد كه آن دو ركعت نشسته اگر وتر ماضى را شفع كرده‏اند، پس اگر چه بيدار نشود هم شفع بود و وتر اول باطل گردد. و در اين سخن كه اگر بيدار شود شفع كند، و اگر بيدار نشود شفع نكند جاى نظر است، مگر آن كه از پيغامبر درست شود كه پيش از آن دو ركعت، وتر كردى و آن را باز أعادت فرمودى. و از اين مفهوم شود كه آن دو ركعت بصورت شفع باشد و بمعنى وتر، اگر بيدار شود شفع شمرده آيد، و اگر نشود وتر. پس مستحب است بعد از سلام وتر كه بگويد: سبحان الملك القدّوس ربّ الملائكة و الرّوح جلّلت السّموات و الارض بالعظمة و الجبروت و تعزّزت بالقدرة، و قهرت العباد بالموت. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- وفات نكرد تا آن گاه كه بيشتر نمازها نشسته كرد، مگر فريضه. و گفته است: للقاعد نصف أجر القائم و للنّائم نصف أجر القاعد. اى، نشسته را نيمه مزد ايستاده است و خفته«110» را نيمه مزد نشسته. و اين دليل است كه نفل خفته روا باشد.**

**ورد سوم خواب است.**

**و اگر خواب از وردها شمرده شود باكى نيست، چه ادبهاى آن چون رعايت يابد از جمله عبادات تواند بود. و آورده‏اند كه چون بنده بر طهارت و ذكر خداى بخسبد وى را مصلّى‏**

**723**

**نبيسند«111» تا آن گاه كه بيدار شود، و فريشته‏اى در شعار«112» او باشد، و اگر در خواب بجنبد و ذكر خداى كند آن فريشته وى را دعا گويد و براى وى آمرزش خواهد. و در خبر است كه چون بنده بر طهارت بخسبد جان او را به عرش برند. اين در حق عوام است، پس در حق علما و ارباب دلهاى صافى چگونه تواند بود؟ كه ايشان را در خواب كشف اسرار باشد. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: نوم العالم عبادة و نفسه تسبيح. اى، خواب عالم عبادت است و نفس او تسبيح. و معاذ«113» بو موسى«114» را گفت كه در قيام شب چگونه مى‏كنى؟ گفت: همه شب در قيام باشم، هيچ نخسبم، بتدريج- نه دفعة واحدة- قرآن خوانم. معاذ گفت: لكن من بخسبم، پس قيام كنم، و در خواب همان ثواب چشم دارم كه در قيام. و اين را در خدمت پيغامبر باز گفتند، پيغامبر فرمود: معاذ أفقه منك.**

**و آداب خواب ده است.**

**اول آبدست و مسواك. پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا نام العبد على طهارة عرج بروحه إلى العرش فكانت رؤياه صادقة، و ان لم ينم على طهارة قصرت روحه عن البلوغ فتلك المنامات أضغاث احلام لا تصدق. اى، چون بنده بر آبدست خسبد جانش به عرش برند و خواب او صادق باشد، و اگر بى آبدست خسبد جان او از رسيدن قاصر شود و خوابهاى او شوريده باشد و صدق را در آن مجالى نبود. و بدين طهارت، طهارت ظاهر و باطن، جمله خواسته است، چه در انكشاف پرده‏هاى غيب تأثير طهارت باطن راست.**

**دوم آن كه مسواك و آب آبدست ساخته«115» دارد و نيت كند كه به وقت بيدار شدن قيام بر جاى آرد. و هر گاه كه بيدار شد مسواك كند. و بعضى سلف همچنين كردندى- و از پيغامبر- عليه السلام- آورده‏اند كه در شبى چندان بار كه بيدار شدى [434] و خوابيدى مسواك كردى- و اگر ايشان را آبدست ميسر نشدى دوست داشتندى كه اعضاى وضو را به آب مسح كنند. اگر اين نيز نيابد روى در قبله بنشسته و به ذكر و دعا و تفكر در آلاى خداى و قدرت او مشغول شود، چه آن وى را به جاى قيام شب بايستد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من أتى فراشه و هو ينوي أن‏**

**724**

**يقوم يصلّى من اللّيل فغلبه النّوم عيناه حتّى يصبح، كتب له ما نوى و كان نومه صدقة عليه من الله تعالى. اى، هر كه به فراش خود آيد بر اين نيت كه شب را قيام كند، پس خواب چشمهاى وى را غلبه كند تا بامداد، آن چه نيت كرده است براى وى بنويسند و خواب وى صدقه باشد از حق تعالى بر وى.**

**سوم آن كه كسى را كه وصيتى باشد وصيت نبشته دارد پيش از آن كه بخوابد، چه از آن ايمن نيست كه جان وى در خواب قبض شود. و چنان گفته‏اند كه هر كه بى‏وصيت وفات كند در برزخ وى را دستورى سخن نباشد تا روز قيامت، مردگان يك ديگر را زيارت كنند و سخن گويند و او نگويد، پس ايشان يك ديگر را گويند كه اين مسكين بى‏وصيت وفات كرده است. و وصيت مستحب است از بيم مرگ فجأة،«116» و مرگ فجأة تخفيف است، مگر كسى را كه مستعد مرگ نباشد بدانچه گرانبار مظالم بود.**

**چهارم آن كه با توبه خسبد از همه گناهان، و دلش بر همه مسلمانان نيك باشد، و در نفس او ظلم كسى نباشد و عزيمت معصيتى ندارد چون بيدار شود. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من آوى إلى فراشه لا ينوي ظلم احد و لا يحقد على أحد غفر له ما اجترم. اى، هر كه به فراش خود رود و نيت ظلم كسى نكند و بر كسى كينه ندارد، جرم وى آمرزيده شود.**

**پنجم آن كه به گستردن فراشهاى نرم تنعم نكند، بل آن را بگذارد، يا در آن ميانه‏رو باشد. و بعضى از سلف گستردن و اصلاح و تسويه فراش را كراهيت داشتندى و آن را تكلّف خواب دانستندى.**

**و اهل صفه را ميان ايشان و خاك حايلى نبودى و گفتندى: از آن آفريده شديم و بدان باز خواهيم گشت. و آن را سبب رقت دل و تواضع نفس دانستندى. و هر كه نفس او بدان مسامحت«117» نكند بايد كه ميانه‏رو باشد.**

**ششم: آن كه تا خواب غلبه نكند نخسبد، و بتكلف خواب نيارد مگر وقتى كه بدان خواب استعانت كند بر قيام آخر شب. چه خواب سلف غلبه بود، و خوردن ايشان فاقه، و سخن ايشان ضرورت. و براى اين، صفت ايشان بر اين جمله آمده است كه كانُوا قَلِيلًا من اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ«118». و اگر خواب از ذكر و نماز وى را مغلوب گرداند و چنان شود كه نداند چه مى‏گويد، بايد كه بخسبد**

**725**

**تا غلبه خواب زايل شود و بداند كه چه مى‏گويد.**

**ابن عباس- رضى الله عنهما- خواب نشسته را دشمن داشتى. و در خبر است: لا تكابدوا اللّيل، اى، سختى شب تحمل منماييد. و پيغامبر را- عليه السلام- گفتند كه فلان زن شبها نماز كند، و چون خواب او را غلبه كند خود را به رشته‏اى در آويزد. پيغامبر- عليه السلام- از آن نهى فرمود و گفت: ليصلّ أحدكم من اللّيل ما تيسّر له فإذا غلبه النّوم فليرقد، اى، نماز كند يكى از شما از شب آن چه وى را ميسّر شود، و چون خواب وى را غلبه كند بخسبد. و گفت: تكلّفوا من العمل ما تطيقون [435] فانّ الله لن يملّ حتى تملّوا، اى، از عمل آن را تكلف كنيد كه طاقت آن داريد، چه حق تعالى دادن ثواب نگذارد«119» تا شما را ملالت نيارد. و گفت: خير هذا الدّين أيسره، اى، بهترين اين دين آسانتر آن است. و وى را گفتند كه فلان نماز گزارد و نخسبد، و روزه دارد و افطار نكند. گفت: لكنّى أصلّي و انام، و أصوم و أفطر، هذه سنّتى، فمن رغب عن سنّتى فليس منّى، اى، ليكن من نماز بگزارم و بخسبم، و روزه دارم و افطار كنم، اين سنت من است، پس هر كه از اين اعراض آرد بر سنت من نباشد. و گفت: لا تشادّوا هذا الدّين فانّه متين فمن يشادّه يغلبه فلا تبغّض إليك عبادة الله، اى، با اين دين سختى فرا مگيريد كه او استوار است، هر كه با او سختى فرا گيرد او را غلبه كند، پس عبادت خداى را بر خود دشمن مگردانيد.**

**هفتم آن كه روى در قبله خسبد، و آن دو گونه است. يكى استقبال«120» كسى كه در حال نزع باشد، و آن ستان باشد- بر قفا خفته- و استقبال او آن بود كه روى و كفهاى پاى او سوى قبله باشد. و دوم استقبال مرده در لحد، و آن كسى را بود كه بر پهلو خسبد، و روى و پيش بدن او سوى قبله باشد چون بر شق راست خسبد.**

**هشتم: دعاى وقت خفتن. بگويد: باسمك ربّى وضعت جنبي و باسمك ارفعه، تا آخر دعاهاى مأثور كه در «كتاب دعوات» آورده‏ايم، و آيت‏هاى مخصوص چون آية الكرسي و آخر بقره و غير آن بخواند، و قول حق تعالى: وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ، تا يَعْقِلُونَ،«121» و گفته‏اند كه هر كه اين را وقت خفتن بخواند، حق تعالى قرآن را بر وى نگاه دارد، چنانكه آن را**

**726**

**فراموش نكند. و از سورت اعراف: إِنَّ رَبَّكُمُ الله الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، تا الْمُحْسِنِينَ«122» و از آخر بنى اسرائيل: قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن، تا آخر دو آيت بخواند، چه در شعار او فريشته‏اى در رود كه او را نگاه دارد و براى وى آمرزش خواهد. و معوّذتين بخواند و در دستها بدمد، و به هر دو دست روى و اندام خود را بمالد، همچنين از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده‏اند. و ده آيت از اول كهف و ده از آخر آن بخواند. و اين آيت‏ها براى بيدارى قيام شب است.**

**و على- كرم الله وجهه- گفتى گمان نبرم كه مردى كامل عقل پيش از خواندن دو آيت از آخر بقره بخسبد. و بايد كه بيست و پنج بار سبحان الله، و الحمد للَّه، و لا اله الاّ الله و الله أكبر بگويد تا مجموع اين چهار كلمه صد بار باشد.**

**نهم: آن كه وقت خواب ياد كند كه خواب نوع وفات است و بيدارى نوع بعث. قال الله تعالى: الله يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها«123». خواب را توفّى نام فرموده است. و چنانكه بيدار را مشاهدات منكشف شود كه مناسب احوال او در خواب نباشد، همچنين مبعوث چيزى بيند كه هرگز در دل او نگشته بود و حس او مشاهده نكرده. و مثل خواب ميان زندگانى و مرگ مثل برزخ است ميان دنيا و آخرت. و لقمان پسر را گفت: اى پسر، اگر در مرگ شكى دارى مخسب، و بدان كه چنانكه مى‏خسبى همچنان وفات خواهى كرد، و اگر در بعث بشكى بيدار مشو، پس چنانكه پس از خواب بيدار شوى همچنان پس از مرگ بعث باشد.**

**و كعب أحبار گفت: چون بخسبى بر شق راست پهلو به زمين آر و روى به قبله دار كه آن وفات است. و عايشه- رضى الله عنها- [436] گفت كه پيغامبر- عليه السلام- در وقت خواب، آخر چيزى كه بگفتى- و رخساره بر دست راست نهاده بودى و چنان دانستى كه امشب وفات خواهد كرد- اين كلمات بودى: اللّهمّ ربّ السّموات السّبع و ربّ العرش العظيم، ربّنا و ربّ كلّ شي‏ء و مليكه، تا آخر دعا، چنانكه در دعوات ياد كرده‏ايم.**

**پس حق بنده آن است كه از دل خود وقت خواب تفتيش كند كه بر چه مى‏خسبد، و غالب بر او چيست: دوستى حق تعالى و لقاى او، يا دوستى دنيا؟ و به حقيقت بداند كه آن چه بر او غالب است وفات او بر آن خواهد بود، و حشر او بر آن چه وفات بر آن بوده است. چه مرد با آن كس و آن‏**

**727**

**چيز است كه محبوب وى بود.**

**دهم: دعا در وقت بيدارى. بايد كه در بيداريها و تقلبات«124» خود هر گاه كه بيدار شود، آن چه پيغامبر- عليه السلام- گفتى: بگويد: لا اله الاّ الله الواحد القهّار ربّ السّموات و الارض و ما بينهما العزيز الغفّار. و بكوشد در آن كه آخر چيزى كه بر دل او غالب شود به وقت خواب، و اول چيزى كه بر دل او درآيد در حال بيدار شدن، ذكر خداى بود، چه آن علامت دوستى است. و ملازم دل در اين دو حال نباشد مگر چيزى كه بر او غالب است، دل خود را بايد كه بدان بيازمايد، چه آن علامتى است كه باطن دل را كشف كند.**

**و اين ذكرها بدان مستحب است تا دل را به ذكر خداى كشد، و چون بيدار شود تا برخيزد بگويد: الحمد للَّه الّذي أحيانا بعد ما أماتنا و إليه النّشور، تا آخر دعاهاى بيدارى كه ايراد كرده‏ايم.**

**ورد چهارم به گذشتن نيمه اول از شب درآيد تا آن گاه كه از شب سدسى ماند.**

**و در آن حال بنده براى تهجّد برخيزد. و اسم تهجد آن را گويند كه پس از هجود و هجوع بود، و معنى آن خواب است، و اين ميانه شب باشد. و وردى را ماند كه پس از زوال بود، و آن ميانه روز بود. و حق تعالى بدان قسم ياد كرده است و گفته: وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى‏«125»، اى، چون ساكن شود، و چون سكون و آرام او در اين وقت بود، و هيچ چشمى نماند مگر خفته، بجز حى قيّوم كه او را خواب عارضى و طبيعى نباشد. و لفظ سجي را به امتدّ و طال هم تفسير كرده‏اند، اى كشيده و دراز شده، و گفته‏اند كه تاريك شد: و پيغامبر را پرسيدند كه كدام ساعت شب به استماع دعا اولى؟ فرمود: ميانه شب.**

**و داود- عليه السلام- گفت: الهى مى‏خواهم كه تعبّد كنم، كدام وقت آن را فاضل‏تر؟ حق تعالى به وحى فرستاد كه اى داود، اول و آخر شب قيام مكن، چه هر كه اول شب قيام نمايد آخر بخسبد، و هر كه آخر قيام كند اول قايم نباشد، و لكن ميانه شب قيام كن تا تو را با من و مرا با تو خلوت باشد، و حاجتهاى خود بر من عرضه‏دار. و پيغامبر را پرسيدند كه كدام جزء شب فاضل‏تر؟ گفت: نيمه شب باقى«126».**

**728**

**و در آخر شب، به اهتزاز عرش و انتشار بادها از جنّات عدن و نزول جبّار«127» به آسمان دنيا و غير آن، خبرها آمده است. و ترتيب اين ورد آن است كه چون از دعاهاى بيدار شدن فارغ آمد وضو سازد- با سنّتها و أدبها و دعاها كه سابق شده است- پس به مصلّى رود و روى به قبله آرد و بگويد: الله أكبر كبيرا و الحمد للَّه كثيرا و سبحان الله بكرة و اصيلا. پس تسبيح و تحميد و تهليل، هر يك ده بار بگويد، و بگويد: الله أكبر ذو الملكوت و الجبروت و الكبرياء، و العظمة و الجلال و القدرة. و اين كلمات، كه از پيغامبر- عليه السلام- مأثور است كه چون براى تهجّد [437] قيام نمودى بگفتى، بگويد: اللهمّ لك الحمد أنت نور السّموات و الارض، و لك الحمد أنت بهاء السّموات و الارض، و لك الحمد أنت زين السّموات و الارض، و لك الحمد أنت قيّوم السّموات و الارض و من فيهنّ و من عليهنّ أنت الحقّ و منك الحقّ و لقاؤك حقّ و الجنّة حقّ و النّار حقّ و البعث حقّ و النّبيّون حقّ و محمّد صلّى الله عليه و سلّم حقّ.**

**اللهمّ لك أسلمت و بك آمنت و عليك توكّلت و بك خاصمت«128» و إليك حاكمت فاغفر لي ما قدّمت و ما أخّرت و ما أسررت و ما أعلنت، أنت المقدّم و أنت المؤخّر لا اله الاّ أنت. اللهمّ نفسي تقواها و زكّاها، أنت خير من زكّاها أنت وليّها و مولاها. اللهمّ اهدني لاحسن الاعمال لا يهدى لاحسنها الاّ أنت، و اصرف عنّى سيّئها فانّه لا يصرف عنّى سيّئها الاّ أنت، اسألك مسألة البائس المسكين، و أدعوك دعاء المفتقر الذّليل فلا تجعلني بدعائك ربّ شقيّا، و كن بى رءوفا رحيما يا خير المسئولين و اكرم المعطين.**

**عايشه- رضى الله عنها- گفت: كه چون پيغامبر- عليه السلام- شب برخاستى و نماز آغاز كردى، گفتى: اللهمّ ربّ جبرائيل و ميكائيل و اسرافيل فاطر السّموات و الارض، عالم الغيب، و الشّهادة، أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون، اهدني لما اختلف فيه من الحقّ بإذنك انّك تهدى من تشاء إلى صراط مستقيم. پس نماز آغاز كردى و دو ركعت سبك بگزاردى، پس آن چه ميسر شدى دوگان دوگان نماز كردى، و ختم به وتر فرمودى- اگر آن را نگزارده بودى. و مستحب است كه چون سلام دهد ميان نمازها به صد تسبيح فصل كند تا آسايش گيرد و نشاط نماز بيفزايد. و درست شده است كه پيغامبر- عليه السلام- اول دو ركعت سبك گزاردى، پس دو ركعت نماز دراز، پس دو ركعت كم از آن كه پيش از آن گزارد، و همواره بتدريج كم مى‏كرد تا سيزده ركعت.**

**و عايشه را- رضى الله عنها- پرسيدند كه پيغامبر- عليه السلام- در نماز شب بلند خواندى‏**

**729**

**يا آهسته؟ گفت: گاهى بلند و گاهى آهسته. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: صلوة اللّيل مثنى مثنى فإذا خفت الصّبح فأوتر بركعة. اى، نماز شب دوگان دوگان است و چون از طلوع صبح بترسى به يك ركعت وتر بايد كرد. و گفت: صلوة المغرب أوترت صلوة النّهار فأوتروا صلوة اللّيل. اى، نماز شام نماز روز را وتر گردانيده است، پس نماز شب را هم وتر كنيد. و بيشتر آن چه در قيام شب از پيغامبر درست شده است سيزده ركعت است و در اين ركعتها ورد خود از قرآن بخواند يا از سورتهاى مخصوص آن چه بر وى آسانتر، و آن در حكم اين ورد است تا نزديك سدسى از آخر شب.**

**ورد پنجم سدس اخير از آخر شب، و اين وقت سحر است.**

**قال الله تعالى: وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. و لفظ يستغفرون را به نماز گزاردن تعبير كرده‏اند، زيرا كه در نماز استغفار باشد، و آن مقارن صبح است، كه وقت بازگشتن ملايكه شب باشد و آمدن ملايكه روز.**

**و سلمان برادر خود بو دردا را- رضى الله عنهما- بدين ورد فرموده است، شبى كه به زيارت او رفته بود، در حديثى دراز، كه در آخر آن گفته است كه چون شب آمد بو دردا برفت تا قيام كند، سلمان گفت: بخسب. او بخفت و پس از آن بار دوم [438] قصد نماز كرد، سلمان هم بر اين جمله فرمود، و اشارت او را ارتسام«129» نمود. و چون نزديك صبح شد سلمان گفت: اكنون برخيز و هر دو برخاستند و نماز گزاردند، و سلمان گفت: انّ لنفسك عليك حقّا، و انّ لضيفك عليك حقّا، و انَّ لاهلك عليك حقّا، فأعط كلّ ذى حقّ حقّه. اى نفس تو را بر تو حقى است، و مهمان تو را بر تو حقى [و اهل تو را بر تو حقى است‏] پس حق هر صاحب حقى ببايد داد. و اين از آن بود كه قوم«130» بو دردا سلمان را خبر كرده بود كه بو دردا شب نمى‏خسبد، و هر دو به خدمت پيغامبر- عليه السلام- رفتند و اين حال باز نمودند، پيغامبر- عليه السلام- گفت: صدق سلمان.**

**و اين ورد پنجم است، و سحور در اين ورد مستحب، و اين آن گاه باشد كه از طلوع صبح بترسد. و وظيفت در اين دو ورد نماز است. و چون صبح طلوع كرد، وردهاى شب گذشت و**

**730**

**وردهاى روز در آمد، پس برخيزد و سنت نماز بامداد بگزارد. و مراد از قول حق تعالى: فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ«131» آن است. پس شَهِدَ الله أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ«132» تا آخر آن بخواند، پس بگويد: أنا أشهد بما شهد الله به لنفسه و شهدت به ملائكته و اولو العلم من خلقه و استودع الله هذه الشّهادة و هي لي عند الله وديعة، و أسأله حفظها حتّى يتوفّانى عليها، اللهمّ احطط بها عنّى وزرا و اجعل لي بها عندك ذخرا، و احفظها علىّ و توفّنى عليها حتّى ألقاك بها غير مبدّل تبديلا.**

**و اين ترتيب وردهاست براى عبادت. و سلف دوست داشتندى كه با اين وردها در هر زمان ميان چهار كار جمع كنند: روزه، و صدقه اگر چه اندك باشد، و عيادت بيمار، و شهود جنازه. و در خبر است: من جمع بين هذه الأربعة في يوم غفر له، و في رواية اخرى: دخل الجنّة، اى، هر كه ميان اين هر چهار كار در يك روز جمع كند آمرزيده شود، و در روايتي: در بهشت رود. و اگر بعضى از اين اتفاق افتد، و از ديگر عاجز شود، به اعتبار نيت مزد همه بيابد. و كراهيت داشتندى كه يك روز بگذرد و صدقه نداده باشند، اگر چه به خرمايى باشد، يا به پيازى، يا به كسره‏اى نان.**

**چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: الرّجل في ظلّ صدقته حتّى يقضى بين النّاس، اى، مرد در سايه صدقه خود باشد تا آن گاه كه ميان مردمان حكم كرده شود. و گفته است: اتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة، اى، بپرهيزيد از آتش اگر چه به نيم خرمايى باشد.**

**و عايشه- رضى الله عنها- خواهنده‏اى را يك انگور داد، و [خواهنده‏] آن را بستد، جماعتى [كه نزد او بودند] در يك ديگر نگريستند، [عايشه‏] گفت: چه تعجب مى‏كنيد؟ كه در اين مثاقيل«133» ذرات بسيار است از ثواب. و ردّ خواهنده را [دوست‏] نداشتندى، چه آن از اخلاق پيغامبر- عليه السلام- بوده است. و هيچ كس از وى چيزى نخواست كه او «لا» گفت، لكن اگر نتوانستى خاموش بودى.**

**و در خبر است: يصبح ابن آدم و على كلّ سلامى من جسده صدقة. اى، پسر آدم بامداد كند، و بر هر بند گاهى از تن وى صدقه‏اى باشد. و در تن او سيصد و شصت و شش بندگاه است.«134»**

**فأمرك بالمعروف صدقة، و نهيك عن المنكر صدقة، و حملك عن الضّعيف صدقة، و هدايتك إلى الطّريق صدقة، و اماطتك«135» الاذى صدقة، حتّى ذكر التّسبيح و التّهليل، ثمّ قال و ركعتا الضّحى تأتيان على ذلك كلّه‏**

**731**

**و تجمعان لك ذلك كلّه [439] اى، امر به معروف و نهى منكر، و يارى ضعيف، و راه نمودن، و چيزى كه از آن رنج رسد زايل كردن، هر يك از اين صدقه‏اى است، تا به حدى كه تسبيح و تهليل را ياد كر، پس گفت: دو ركعت چاشت به جاى آن همه بنشيند و آن را براى تو جمع گرداند.**

**بيان اختلاف وردها به اختلاف حالها**

**بدان كه مريد كار آخرت، و سالك طريق آن از شش حال خالى نباشد، چه او يا عابد بود، يا عالم، يا متعلم، يا والى، يا پيشه‏ور، يا موحدى كه عمر وى مستغرق باشد در عبادت خداى يگانه، كه مقصود همه [وى‏] است، و از همه بى‏نياز است.**

**اول عابد و او متجرّد عبادت باشد كه او را اصلا شغلى ديگر جز آن نبود، و اگر عبادت را بگذارد بطّال«135» باشد. و ترتيب وردهاى او آن است كه ياد كرديم. آرى، دور نباشد كه وظايف او مختلف شود بدان كه بيشتر اوقات ايشان در نماز گذرد يا در خواندن قرآن يا در تسبيح. چه در صحابه- رضى الله عنهم- كسى بود كه ورد او در روز دوازده هزار تسبيح بود، و كسى بود كه سى هزار، و بعضى از ايشان از سيصد ركعت تا ششصد ركعت، و تا هزار ركعت بگزاردندى. و كمتر وردهاى نماز كه از ايشان منقول است در شبانه روزى صد ركعت بود. و بعضى را بيشتر ورد قرآن بودى و هر روز ختمى بكردى، و كسى هست كه از وى دو ختم روايت كرده‏اند، و بعضى شبانه روزى در تفكر آيتى بگذرانيدندى.**

**و كرز بن وبرة مقيم مكه بود، و هر روزى هفتاد أسبوع«136» طواف بكردى و هر شبى هفتاد أسبوع، و مع ذلك در شبانه روزى دو بار قرآن را ختم كردى، و چون آن را حساب كردند ده فرسنگ شد، و با هر أسبوع دو ركعت گزاردى، پس دويست و هشتاد ركعت نماز و دو ختم و ده فرسنگ باشد.**

**سؤال بهترين وردها كدام است؟ كه بيشتر وقتها در آن صرف شود.**

**جواب بدان كه خواندن قرآن در نماز، ايستاده و با تدبّر، جامع اين همه است، و لكن بسيار باشد كه مواظبت بر آن دشوار بود، پس فاضل‏ترين به اختلاف حالهاى شخص مختلف شود. و مقصود از وردها پاك كردن دلهاست و آراستن آن به ذكر حق تعالى و انس دادن او با آن.**

**732**

**پس مريد بايد كه در دل خود بنگرد، آن چه تأثير او در آن قوى‏تر بيند بر آن مواظبت نمايد، و چون ملالتى از آن بيند به غير آن نقل كند. و براى اين بيشتر خلق را صواب آن مى‏بينيم كه آن خيرهاى مختلف را بر وقتها قسمت كنند، چنانكه گفته شد، و از نوعى به نوعى ديگر روند. چه ملال بر طبعها غالب است و احوال يك شخص نيز در آن مختلف باشد، و لكن چون فقه وردها و سرّ آن بدانست بايد كه معنى را متابعت نمايد. و اگر تسبيحى را مثلا بشنود و آن را در دل خود وقعى يابد، در تكرار آن مواظبت كند ما دام كه آن را در دل وقعى باشد.**

**و إبراهيم ادهم از بعضى ابدال روايت كرد كه او شبى بر لب دريا نماز مى‏كرد، تسبيحى شنيد به آوازى بلند و هيچ كس را نديد، گفت: تو كيستى كه آواز تو مى‏شنوم و شخص تو را نمى‏بينم؟ گفت: من فريشته‏ام، از فريشتگان موكل بر اين دريا، از آن گاه باز كه آفريده شده‏ام اين تسبيح همى گويم. گفتم: نام تو چيست؟ گفت: مهلهيائيل«137». گفتم: كسى كه اين تسبيح گويد ثواب او چه باشد؟ گفت: هر كه اين را صد بار بگويد نميرد تا جاى خود در بهشت- يا ديگرى براى او«138» نبيند و تسبيح اين است: سبحان الله العلىّ الديّان، سبحان الله الشّديد الاركان، سبحان من يذهب باللّيل و يأتي بالنّهار، سبحان من لا يشغله شأن عن شأن [440] سبحان الله الحنّان المنّان، سبحان الله المسبّح في كلّ مكان. و اين و امثال اين، چون مريد بشنود و در دل خود آن را وقعى يابد، بايد كه آن را لازم گيرد. و هر گاه كه دل را نزد او يابد و فتح باب خيرى در او مشاهده كند، بايد كه بر آن مواظبت نمايد.**

**دوم عالمى كه مردمان را از علم او نفعى باشد در فتوى يا تدريس يا تصنيف. و ترتيب او وردها را مخالف ترتيب عابد بود، چه او محتاج مطالعه كتب و تصنيف و أفادت بود، و لا محاله آن را مدتى بايد. پس اگر تواند كه همه اوقات خود در آن مستغرق گرداند، آن فاضل‏ترين چيزى بود كه پس از فرايض و رواتب آن بدان مشغول شود.**

**و كل آن چه در فضيلت علم و تعليم ياد كرده‏ايم در «كتاب علم» بر اين دليل است. و چگونه بر اين دليل نباشد؟ كه در علم مواظبت است بر ذكر الهى و تأمل در قول خداى و پيغامبر او، و در او منفعت خلق است و هدايت ايشان به راه آخرت. و بسيار مسئله واحدى باشد كه متعلمى آن را**

**733**

**بياموزد و عبادت عمر خود را بدان به اصلاح آرد، و اگر نياموختى سعى او ضايع بودى. و به علمى كه بر عبادت مقدم است علمى را مى‏خواهيم كه مردمان را در آخرت ترغيب كند و از دنيا معرض گرداند، يا علمى كه بر سلوك راه آخرت معين باشد، چون آن را به نيت آن بياموزند كه بدان بر سلوك آن«139» استعانت كنند، نه علمهايى كه بدان رغبت در مال و جاه و قبول خلق بيفزايد.**

**و عالم را نيز اولى آن است كه وقتهاى خود را قسمت كند، چه استغراق وقتها در ترتيب علم طبع احتمال نكند. پس بايد كه پس از نماز بامداد تا طلوع خورشيد به ذكرها و وردها مشغول باشد، چنانكه در ورد اول گفتيم، و پس از طلوع تا چاشتگاه در أفادت و تعليم، اگر مستفيدى يابد كه علم براى آخرت طلبد، و اگر نيابد آن را در فكر مصروف گرداند و در چيزى كه از علوم دين بر وى مشكل شود تفكر كند، چه صفاى قلب پس از ذكر و پيش از مشغولى به كارهاى دنيا بر دريافتن مشكلات معين باشد، و از چاشتگاه تا نماز ديگر به تصنيف و مطالعه مشغول شود، و جز وقت نان خوردن و طهارت و فريضه و قيلوله سبك- اگر روز دراز باشد- آن را نگذارد«140»، و از نماز ديگر تا زرد شدن آفتاب به سماع آن چه بر وى خوانند، از تفسير يا حديث يا علمى نافع، مشغول شود، و از زرد شدن آفتاب تا غروب به استغفار و تسبيح. ورد اول او- پيش از طلوع خورشيد- كار زبان بود. ورد دوم كار دل است به فكرت، تا چاشتگاه. ورد سوم، تا نماز ديگر، كار چشم و دست به مطالعه و نبشتن. ورد چهارم، پس از نماز ديگر، كار گوش، تا چشم را آسايشى باشد، چه مطالعه و نبشتن پس از نماز ديگر، بسيار باشد كه چشم را زيان دارد. و وقت زرد شدن آفتاب به ذكر زبان باز گردد. و هيچ جز وى از روز از عمل جارحه«141» خالى نباشد، با حضور دل در همه.**

**و اما شب بهترين قسمتى در آن، قسمت شافعى است. چه شب را سه جزء كردى: يك ثلث براى مطالعه و ترتيب علم، و آن اول است، و يك ثلث براى نماز، و آن ميانه است، و يك ثلث براى خواب، و آن اخير است. و اين در شبهاى زمستان ميسر شود. و در تابستان بسيار باشد**

**734**

**كه اين احتمال ندارد،«142» مگر به روز خواب بسيار اتفاق افتد. و اين آن است كه ما دوست داريم از ترتيب وردهاى عالم.**

**سوم متعلم و مشغول شدن متعلم به تعلم فاضل‏تر از مشغول شدن به ذكرها و نفلها. پس حكم او حكم عالم باشد در ترتيب [441] وردها، و لكن به استفادت مشغول شود آن جا كه عالم به أفادت مشغول گردد، و نسخ«143» و تعليق«144» باشد آن وقت كه عالم در تصنيف بود، و ترتيب وقتهاى او همچنان است كه ياد كرديم. و كل آن چه در فضيلت تعليم و علم ياد كرده‏ايم از «كتاب علم» دليل است كه آن فاضل‏تر است. بل اگر متعلم نباشد از آن روى كه تحصيل و تعليق كند تا عالم شود، بل از عوام باشد، پس حضور مجلس ذكر و علم و وعظ او را فاضل‏تر باشد از آن كه به وردهايى كه ياد كرده‏ايم مشغول شود، پس از صبح و پيش از طلوع و ديگر وقتها. و در حديث بو ذر است- رضى الله عنه- كه حضور مجلس علم از هزار ركعت نماز و شهود هزار جنازه و عيادت هزار بيمار فاضل‏تر.**

**و پيغامبر گفت: إذا رأيتم رياض الجنّة فارتعوا فيها، اى، چون مرغزارهاى بهشت بينيد در آن چرا كنيد. گفتند: يا رسول الله، مرغزارهاى بهشت كدام است؟ گفت: حلق الذّكر.«145»**

**كعب أحبار گفت: اگر ثواب مجالس ذكر مردمان را ظاهر شود براى آن كارزار كنند تا به حدى كه همه اميران امارت خود بگذارند و همه بازاريان ترك بازار گيرند. و عمر خطّاب گفت- رضى الله عنه- كه مرد از خانه خود با گناهى چون كوه تهامه«146» بيرون آيد، و چون سخن عالمى بشنود بترسد و در گناهان استرجاع«147» كند، به خانه خود باز گردد، هيچ گناه با وى نماند. پس، از مجالس علما جدا مشويد، چه حق تعالى بر روى زمين تربتى گرامى‏تر از مجلس علما نيافريده است. و مردى حسن را گفت كه از سختى دل خود شكايت مى‏كنم. گفت: آن را به مجالس ذكر نزديك دار. و عمّار راهب مسكينه طفاويه«148» را در خواب ديد- و او بر حلقه‏هاى ذكر مواظبت‏**

**735**

**نمودى- گفت: مرحبا اى مسكينه. وى جواب داد كه هيهات هيهات، مسكنت رفت و توانگرى آمد. گفت: حال گوى. جواب داد كه چه پرسى از كسى كه كل بهشت با همه آرايش‏هاى او وى را مباح گردانيده‏اند! گفت: به چه؟ گفت: به مجالست اهل ذكر. و در جمله عقده‏اى از عقده‏هاى دوستى دنيا، كه به قول واعظى خوب سخن، پسنديده سيرت از دل گشاده شود، شريف‏تر و با فايده‏تر از ركعتهاى بسيار باشد، با آن چه دل بر دوستى دنيا مشتمل بود.**

**چهارم پيشه‏ورى كه براى قوت عيال به كسب محتاج بود، او را روا نباشد كه وقتهاى خود را در عبادات مستغرق كند و عيال را ضايع گرداند، بل ورد او در وقت كار حضور بازار و مشغول شدن به كسب باشد، و لكن بايد كه خداى را تعالى در صناعت خود فراموش نكند، و بر ذكرها و تسبيحها و خواندن قرآن مواظبت نمايد، چه آن را با كار جمع توان كرد. و نماز كه با كار ميسر نشود مگر باغبان را، چه وى را ممكن باشد كه وردهاى نماز بگزارد، پس هر گاه از كفايت«149» خود فارغ شود بايد كه به ترتيب وردها باز گردد. و اگر بر كسب مداومت نمايد و فاضل حاجت خود صدقه دهد، آن فاضل‏تر باشد از وردهايى كه ياد كرديم، زيرا كه عبادت متعدى«150» فايده آن به از لازم است. و صدقه و كسب بر اين نيت در نفس خود عبادتى باشد كه او را به حق تعالى مقرب گرداند، و مع ذلك فايده غير هم حاصل شود، و بركت دعاى مسلمانان هم بدان پيوندد و اجرا او متضاعف شود.**

**پنجم والى چون امام و قاضى و كسى كه در كارهاى مسلمانان نظر كند، قيام نمودن او به حاجتهاى مسلمانان و غرضهاى ايشان بر وفق شرع و قصد اخلاص فاضل‏تر از [442] وردهاى مذكور. و او را بايد كه روز به حقهاى مسلمانان مشغول شود و برگزاردن فريضه اقتصار نمايد، و وردها به شب قايم دارد، چنانكه عمر- رضى الله عنه- كردى، و گفتى مرا بر خواب چه كار، اگر روز خسبم مسلمانان را ضايع كنم و اگر شب خسبم نفس خود را. و از آن چه ياد كرديم مفهوم شد كه دو كار بر عبادتهاى بدنى مقدم است: يكى علم و دوم نكويى در حق مسلمانان. زيرا كه هر يكى از اين دو در نفس خود عملى است و عبادتى، و بر ديگر عبادات راجح است، بدانچه فايده او متعدى است و منفعت او عام.**

**736**

**ششم موحّدى مستغرق به خداى واحد صمد كه همه همتهاى او يكى شده باشد، و دوست ندارد مگر خداى را، و نترسد مگر از او، و روزى از غير او توقع نكند، و در هيچ چيزى ننگرد كه نه خداى را در او بيند. و هر گاه كه مرتبه او بدين درجه رسيد او را به انواع وردها و اختلاف آن حاجتى نباشد، بل ورد او پس از فريضه‏ها يك چيز است، و آن حضور دل است با حق تعالى در همه حالها. و در دل ايشان هيچ كارى نگردد و به گوش ايشان هيچ چيزى نرسد و چشم ايشان را هيچ چيزى ظاهر نشود كه نه ايشان را در آن عبرتي و فكرتى و مزيدى باشد، پس محرّك و مسكّن ايشان نباشد مگر خداى تعالى. و ايشان را همه حالها صلاحيت آن دارد كه سبب مزيد شود، و نزديك ايشان عبادتى از عبادتى متميز نباشد. و ايشان آن كسان‏اند كه به حق تعالى گريخته‏اند، چنانكه خداى- عز و جل- گفت: لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفِرُّوا إِلَى الله.«151» و سخن حق تعالى در ايشان محقق شده است: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا الله فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ من رَحْمَتِهِ.«152» و قول حق تعالى: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى‏ رَبِّي سَيَهْدِينِ.«153» اشارتى است بدان، و اين منتهى درجات، صدّيقان است. و بدان نتوان رسيد مگر پس از ترتيب وردها، و روزگارى دراز بر آن مواظبت نمودن. و نبايد كه مريد به سخنى كه از اين باب شنود فريفته شود و اين حال براى خود دعوى كند، چه علامت چنين كسى آن باشد كه در خاطر او هيچ وسوسه‏اى نبود، و در دل او هيچ معصيتى نگردد، و در وظايف عبادات سست نشود، و از هولهايى كه ناگهان به وى رسد مزعج«154» نگردد، و كارهاى بزرگ وى را از جاى نبرد. و هر كس را اين چنين مرتبه از كجا مسلّم و روزى شود؟ و كل اين چه ياد كرديم راههاى حق تعالى است، و او گفته است: قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى‏ شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدى‏ سَبِيلًا«155» و ايشان همه بر راه راست‏اند، و بعضى بر راه راست‏تر. و در خبر است: الايمان ثلاثمائة و ثلاث و ثلاثون طريقة«156» من لقى الله تعالى بالشّهادة على طريق منها دخل الجنّة، اى، ايمان سيصد و سى و سه طريق است، هر كه بر يكى از آن با شهادت به حق تعالى رسد در بهشت رود.**

**و يكى از علما گفت: ايمان سيصد و سيزده خوى است به عدد رسل، هر مؤمنى كه بر خويى از آن باشد سالك طريق الهى بود. پس طرق مردمان اگر چه در عبادت مختلف است اما**

**737**

**همه بر راه‏اند، أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلى‏ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ،«157» و تفاوت ايشان در درجات نزديكى باشد، نه در اصل آن. و نزديك‏تر ايشان به خداى آن كس است كه شناسنده‏تر ايشان است او را. و شناسنده‏تر ايشان او را لا محاله [443] پرستنده بود او را، چه كسى كه او را شناخت غير او را نپرستد.**

**و اصل در وردها در حق هر گروهى از مردمان مداومت است، چه مراد از آن گردانيدن صفتهاى باطن است. و آحاد كارها، آثار آن اندك باشد، بل آثار اين احساس نتوان كرد. و اثرهاى آن مرتب نشود مگر بر مجموع. و در عقب يك كار چون اثرى محسوس ظاهر نشود و بزودى دوم و سوم بدان نپيوندد، اثر اول محو شود. و همچنين متعلّم فقيه النفس نشود مگر به تكرار بسيار. و اگر شبى در تكرار مبالغت نمايد و ماهى يا هفته‏اى آن را بگذارد،«158» پس معاودت كند و شبى ديگر هم مبالغت نمايد، اثر نكند. و اگر مقدار تكرار را بر شبهاى متوالى قسمت كردى اثر پيدا آمدى. و براى اين سرّ پيغامبر گفته است: احبّ الاعمال إلى الله أدومها و ان قلّ، اى، دوست‏ترين كارها نزديك خداى- عز و جل- پيوسته‏تر آن است اگر چه اندك باشد.**

**و عايشه را- رضى الله عنها- از عمل پيغامبر پرسيدند، گفت: كان عمله ديمة و كان إذا عمل عملا أثبته، اى، عمل او دايم بود، چون كارى بكردى آن را ثابت گردانيدى. و براى اين پيغامبر گفت: من عوّده الله عبادته فتركها ملالة مقته الله، اى، هر كه را حق تعالى عبادتى معتاد گرداند، پس او از راه ملالت آن را بگذارد،«159» خداى- عز و جل- وى را دشمن گيرد. و از اين سبب بود كه چون پيغامبر دو ركعت نماز پس از نماز ديگر بگزارد براى قضاى آن چه پيش از نماز ديگر فوت شده بود به سبب رسيدن وفد، پس از آن پيوسته، آن دو ركعت پس از نماز ديگر بگزاردى، و لكن در خانه نه در مسجد، تا به وى اقتدا نكنند. و اين حديث را عايشه و امّ سلمة روايت كرده‏اند.**

**سؤال ديگرى را روا باشد كه در اين باب بدو اقتدا كند با آن چه آن وقت وقت كراهيت است؟**

**جواب بدان كه آن سه معنى كه در كراهيت ياد كرده‏ايم- يكى: احتراز از تشبه به عابدان خورشيد، دوم: احتراز از سجده كردن در آن حال كه قرن الشيطان ظاهر شود، سوم:**

**738**

**استراحت از عبادت از بيم ملال- اين هر سه در حق پيغامبر صورت نبندد، پس ديگرى را بر وى قياس نتوان كرد. و شاهد اين معنى آن است كه در خانه گزاردى تا بدو اقتدا نكنند.**

**باب دوم در سببهايى كه قيام شب بدان ميسّر شود، و در شبهايى كه احياى آن مستحب است، و در فضيلت احياى شب، و احياى ما بين العشائين، و كيفيت قسمت شب‏**

**فضيلت احياى ما بين العشائين‏**

**پيغامبر- عليه السلام- در آن چه عايشه از وى روايت كرد گفت: انّ افضل الصّلوات عند الله صلوة المغرب، لم يحطّها عن مسافر و لا مقيم، فتح بها صلوة اللّيل و ختم بها صلوة النّهار، فمن صلّى المغرب و صلّى بعدها ركعتين بنى الله له قصرين في الجنّة- قال الرّاوى: لا أدرى من ذهب او فضّة- و من صلّى بعدها أربع ركعات غفر الله له ذنب عشرين سنة، او قال أربعين سنة، اى، فاضل‏ترين نمازها نزديك خداى نماز شام است، از مسافر و مقيم آن را كم نكرده است، افتتاح نماز شب و ختم نماز روز بدان فرموده است، هر كه نماز شام بگزارد و پس از آن دو ركعت نماز كند، خداى- عز و جل- [444] دو قصر در بهشت براى وى بنا كند- راوى گفت: ندانم از زر يا از سيم- و هر كه بعد از آن چهار ركعت كند، گناه بيست ساله وى، يا گفت كه چهل ساله وى، بيامرزد. و امّ سلمة از بو هريره روايت كرد كه پيغامبر گفت: من صلّى ستّ ركعات بعد المغرب عدلت له عبادة سنة او كأنّه صلّى ليلة القدر، اى، هر كه پس از نماز شام شش ركعت نماز كند مساوى عبادت سالى او را باشد، يا چنانستى كه شب قدر نماز گزارده است.**

**سعيد جبير روايت كرد از ثوبان«159» كه پيغامبر گفت: من عكف نفسه ما بين المغرب و العشاء في مسجد جماعة لم يتكلّم الاّ بصلاة او قرآن كان حقّا على الله ان يبنى له قصرين في الجنّة مسيرة كلّ قصر منهما مائة عام و يغرس له بينهما غراسا لو طافه اهل الدّنيا لوسعهم، اى، هر كه ميان شام و خفتن در مسجد جماعتى معتكف باشد و بجز نماز يا قرآن خواندن سخنى نگويد، حق تعالى بر خود واجب‏**

**739**

**گرداند كه براى وى دو قصر در بهشت بنا فرمايد، مسافت هر يكى از آن صد ساله راه و ميان آن هر دو نهالها نشاند كه اگر اهل دنيا در آن طواف كنند همه را بسنده بود. و گفت: من ركع عشر ركعات ما بين المغرب و العشاء بنى له قصر في الجنّة، اى، هر كه ميان شام و خفتن ده ركعت گزارد قصرى در بهشت براى وى بنا شود. عمر گفت: يا رسول الله، بر اين جمله، قصرهاى ما بسيار شود. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: الله اكثر و افضل، او قال اطيب، اى، إحسان خداى بيشتر و فاضل‏تر، يا گفت خوش‏تر. چه منشأ آن قصرها آن است.«160»**

**و انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت كه هر كه نماز شام در جماعت گزارد، بايد كه پس از آن دو ركعت كند، و در ميان آن از كارهاى دنيا نه‏انديشد. و در ركعت اول فاتحه، و ده آيت از اول البقرة، و دو آيت از ميانه آن، وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ، تا: لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ،«161» و پانزده بار قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ، پس ركوع و سجود كند، و در ركعت دوم فاتحه، و آية الكرسي، و دو آيت پيوسته آن تا هم فيها خالدون، و سه آيت از آخر البقرة، و پانزده بار قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ بخواند، ثواب آن در حديث چندان گفته است كه از حصر بيرون است.**

**و كرز بن وبرة گفت- و او از ابدال بود- كه خضر را گفتم: مرا چيزى آموز كه شب آن را به جاى آرم. گفت: چون نماز شام گزاردى روى به نماز خفتن آر بى‏آنكه بر كسى سخنى گويى، و در نمازهايى كه در آنى اقبال كن، و ميان هر دو ركعتى سلام گوى، و در هر ركعتى يك بار فاتحه و سه بار قل هو الله احد بخوان، و چون از نماز فارغ شدى به خانه رو و با كسى سخن مگوى، و دو ركعت نماز كن، در هر ركعتى فاتحه و قل هو الله احد هفت بار بخوان، پس بعد تسليم سجده كن و هفت بار آمرزش خواه و هفت بار بگوى: سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم، پس سر از سجده بر آر و راست بنشين و دو دست بردار و بگوى: يا حىّ يا قيّوم يا ذا الجلال و الاكرام يا اله الاوّلين و الآخرين يا رحمن الدّنيا و الآخرة و رحيمهما [445] يا ربّ يا ربّ يا ربّ، يا الله يا الله يا الله، پس دست برداشته برخيز و اين دعا بخوان، و آن جا كه خواهى، بر دست راست، روى در قبله بخسب، و همواره بر پيغامبر- عليه السلام- درود مى‏ده تا در خواب شوى. او را گفتم كه خواهم كه مرا آگاه كنى كه اين از كه شنيده‏اى. گفت: من حاضر بودم كه اين دعا به محمد- صلى الله عليه و سلم- وحى آمد، و او را بياموختند، و من بياموختم از آن كسى كه او را**

**740**

**بياموخت.**

**و گفته‏اند كه هر كه بر اين دعا و بر اين نماز مداومت كند به حسن يقين و صدق نيت، پيغامبر را در خواب بيند پيش از آن كه از دنيا بيرون آيد. و بعضى مردمان اين بكرده‏اند و ديده كه او را در بهشت بردند. و پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- با پيغامبران ديگر بديد، و او وى را بياموخت و با وى سخن گفت. و در جمله آن چه در فضل احياى ما بين العشائين آمده است بسيار است، تا به حدى كه عبيد، مولاى پيغامبر، را گفتند كه پيغامبر نمازى بيرون فريضه فرمودى؟«162» گفت: ميان نماز شام و خفتن فرمودى. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من صلّى ما بين المغرب و العشاء فذلك صلوة الاوّابين، اى، هر كه ميان شام و خفتن نماز كند آن نماز اوّابان است. و اسود«163» گفت: بر ابن مسعود در اين وقت نيامدم كه نه او را در نماز ديدم. و انس بدين نماز مواظبت نمودى و گفتى: ناشئة اللّيل است. و قول حق تعالى و تقدس: تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ،«164» در اين وقت نازل شده است. و احمد بن ابى الحواري گفت كه بو سليمان دارانى را پرسيدم كه روزه دارم و ميان شام و خفتن افطار كنم آن بهتر، يا آن كه روز مفطر باشم و ميان شام و خفتن احيا كنم؟ گفت: ميان هر دو جمع كن. گفتم: اگر ميسر نشود؟ گفت: روز مفطر باش و ميان شام و خفتن نماز كن.**

**فضيلت قيام شب‏**

**اما از آيت‏ها**

**قول حق تعالى: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى‏ من ثُلُثَيِ اللَّيْلِ [الآية].«165» و قول او: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا.«166» و قول او: تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ. و قول او: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ [الآية].«167» و قول او:**

**وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً.«168» و قول او: وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ«169» و در تفسير آمده است كه آن قيام شب است كه به صبر كردن بر آن بر مجاهده نفس استعانت توان كرد.**

**741**

**و از اخبار**

**قول پيغامبر- عليه السلام- است: يعقد الشّيطان على قافية أحدكم.«170» إذا هو نام ثلاث عقد يضرب مكان كلّ عقدة عليك ليل طويل فارقد! فان استيقظ و ذكر الله عزّ و جلّ، انحلّت عقدة، و ان توضّأ انحلّت عقدة فان صلّى انحلّت عقدة فأصبح نشيطا طيّب النّفس و الاّ أصبح خبيث النّفس كسلان، اى، چون يكى از شما بخسبد ديو در پيش سر«171» او سه عقده اندازد، و جاى هر عقده‏اش نقش كند بر تو كه شب دراز است پس بخسب، پس اگر بيدار شود و خداى را ياد كند عقده‏اى گشاده شود، و اگر وضو سازد عقده‏اى ديگر گشاده گردد، و چون نماز گزارد همه عقده‏ها منحل شود، و او با نشاط، پاكيزه نفس بامداد كند و اگر نه پليد نفس و كاهل بامداد كند. و در خبر است: كه پيش پيغامبر گفتند كه فلان كس همه شب تا بامداد بخفت. گفت: بال الشّيطان في اذنه، اى، شيطان در گوش او بول كرد. و در خبر است: انّ للشّيطان سعوطا و لعوقا و ذرورا فإذا اسعط العبد ساء خلقه و إذا ألعقه ذرب لسانه [446] بالشّرّ، و إذا ذرّه نام باللّيل حتّى يصبح، اى، شيطان را دارويى است كه در بينى كند و دارويى است كه بليساند و دارويى است كه بر پراكند، پس اگر بنده را دارو در بينى كند بد خوى شود، و اگر بليساند به بدى تيز زبان شود، و اگر بر پراكند همه شب بخسبد تا بامداد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ركعتان يركعهما العبد في جوف اللّيل الاخير خير له من الدّنيا و ما فيها و لو لا ان أشقّ على امّتى لفرضتهما عليهم، اى، دو ركعت كه بنده در ميانه شب- چنانكه به آخر نزديك‏تر باشد- گزارد او را به از دنيا باشد و آن چه در آن است، و اگر نه آنستى كه بر امت خود دشوارى نهاده باشم هر آينه آن را فريضه گردانيدمى.«172» و مغيره شعبه گفت كه پيغامبر- عليه السلام- قيام كرد تا قدمهاى او شكافته شد. و وى را گفتند كه حق تعالى گناه متقدم و متأخر تو بيامرزيده است، گفت: أ فلا أكون عبدا شكورا؟ و از معنى اين سخن ظاهر مى‏شود كه كنايتى است از زيادت مرتبه، چه شكر سبب مزيد است. قال الله تعالى: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.«173»**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت بو هريره را: أ تريد أن تكون رحمة الله عليك حيّا و ميّتا و مبعوثا؟ فقم من اللّيل فصلّ و أنت تريد رضاء ربّك، يا أبا هريرة صلّ في زوايا بيتك يكن نور بيتك في السّماء كنور**

**742**

**الكواكب و النّجوم عند اهل الدّنيا، اى، خواهى كه رحمت حق تعالى در حال حيات و وفات و بعث با تو باشد؟ شب برخيز و براى رضاى پروردگار خود نماز كن، اى بو هريره، در بيغوله‏هاى خانه خود نماز كن تا نور خانه تو در آسمان همچنان باشد كه نور ستارگان نزديك اهل دنيا.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: عليكم بقيام اللّيل فانّه دأب الصّالحين قبلكم، فانّ قيام اللّيل قربة الى الله عزّ و جلّ و مكفّر للذّنوب و مطردة للدّاء عن الجسد و منهاة عن الاثم، اى، بر شما باد به قيام شب كه آن عادت نيك مردان است كه پيش از شما بودند، و قيام شب قربتى است به حق تعالى و كفارت گناهان است و دور كننده درد است از تن و بازدارنده از بزه.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما من امرى تكون له صلوة باللّيل فغلبه عليها [النّوم‏] الاّ كتب له أجر صلوته و كان نومه صدقة عليه، اى، هيچ مردى را نماز شب نباشد كه غلبه خواب او را از آن مانع شود كه نه براى وى مزد نماز وى بنويسند و خواب او صدقه باشد بر وى.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت بو ذر را: لو أردت سفرا أعددت له عدّة؟ [قال نعم، قال‏] فكيف سفر طريق القيامة؟ الا انبّئك يا أبا ذر بما ينفعك ذلك اليوم؟ قال بلى بابى أنت و امّى. قال صم في يوم شديد الحرّ ليوم النّشور و صلّ ركعتين في ظلمة اللّيل لوحشة القبور و حجّ حجّة لعظائم الامور و تصدّق بصدقة على مسكين او كلمة حقّ تقولها او كلمة شرّ تسكت عنها، اى، اگر سفرى خواهى عدّت آن بسازى؟ [گفت:**

**آرى، گفت:] پس سفر راه قيامت چگونه باشد؟ ا«174» آگاهى ندهم تو را از آن چه آن روز تو را سود دارد؟ گفت: بلى، پدر و مادر من فداى تو باد. فرمود كه روزى سخت گرم روزه‏دار براى روز قيامت، و دو ركعت نماز در تاريكى شب براى وحشت گور بگزار، و حجى به جاى آر براى كارهاى بزرگ، و به درويشى نيكويى كن به صدقه‏اى [447]، يا كلمه حقى كه آن را بگويى، و يا كلمه شرى كه از آن خاموش باشى.**

**و آمده است كه در عهد پيغامبر مردى بود كه چون مردمان به خوابگاه شدندى و بياراميدندى [و چشم بر هم نهادندى‏]، او به نماز ايستادى و قرآن مى‏خواندى و مى‏گفتى: اى پروردگار، مرا از آتش زينهار ده. حال او بر پيغامبر- عليه السلام- عرضه داشتند، فرمود كه چون او به كار خود مشغول خواهد شد مرا خبر كنيد. هم بر اين جمله كردند، و پيغامبر بيامد و سخن او استماع كرد، و بامدادان گفت كه چرا بهشت نخواستى؟ گفت: يا رسول الله، من در آن مقام نيستم‏**

**743**

**و عمل من بدان مرتبه نمى‏رسد. و بر اين حديث اندك مدتى برنيامد كه جبرئيل وحى آورد و گفت كه فلان را اخبار كن كه حق تعالى تو را از آتش زينهار داد و به دخول بهشت حكم فرمود.**

**و آمده است كه جبرئيل پيغامبر را گفت كه ابن عمر نيكو مردى است اگر شب نماز گزارد. و پيغامبر از آن وى را اخبار فرمود. پس از آن بر قيام شب مداومت نمودى. نافع ربيع گفت«175» كه شب نماز گزاردى، پس از من پرسيدى كه به سحر رسيديم؟ من گفتمى: نى. باز به نماز مشغول شدى، آن گاه باز پرسيدى كه به سحر رسيديم؟ گفتمى: آرى. پس بنشستى و استغفار مى‏كردى تا صبح صادق بدميدى.**

**و على بن ابى الخير گفت كه يحيى زكريا- عليهما السلام- از نان جو سير شد و بخفت و وردى از او فوت گشت، تا آن گاه كه بامداد كرد. پس حق تعالى بدو وحى فرستاد كه اى يحيى سرايى به از سراى من يافتى، يا جوارى به از جوار من ديدى؟ به عزت من اى يحيى كه اگر بر فردوس مطّلع شوى«176» از اشتياق بگدازى و هلاك شوى! و اگر دوزخ را بينى از بيم بگدازى و هلاك گردى، و از چشم تو پس از اشك زرداب روان شود، پس از آن پلاس آهن درپوشى! و پيغامبر را گفتند كه فلان كس شب نماز گزارد و روز دزدى كند. گفت: زود باشد كه نماز وى را از آن چه مى‏گويى باز دارد. و گفت: رحم الله رجلا قام من اللّيل فصلّى ثمّ ايقظ امرأته فصلّت و ان أبت نضح في وجهها الماء، و رحم الله امرأة قامت من اللّيل فصلّت ثمّ أيقظت زوجها فصلّى فان ابى نضحت في وجهه الماء، اى، رحمت كند خداى بر مردى كه شب برخيزد و نماز كند، پس قوم خود را بيدار گرداند و او نيز نماز گزارد، و اگر امتناع نمايد آب بر روى وى زند، و رحمت كند خداى- عز و جل- بر زنى كه شب برخيزد و نماز كند، پس شوى خود را بيدار كند و او نيز در نماز آيد، و اگر امتناع كند آب بر روى وى زند. و گفت: من استيقظ من اللّيل و ايقظ امرأته فصلّيا ركعتين كتبا من الذّاكرين الله كثيرا و الذّاكرات، اى، هر كه شب بيدار شود و قوم خود را بيدار كند و دو ركعت نماز گزارند، ايشان را از جمله مردان و زنانى كه ذكر بسيار گويند ثبت كنند. گفت:**

**افضل الصّلاة بعد المكتوبة قيام اللّيل، اى، فاضل‏تر نمازى پس از فريضه قيام شب است.**

**و عمر- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من نام عن حزبه او شي‏ء**

**744**

**منه باللّيل فقرأه بين صلوة الفجر و الظّهر كتب له كانّما قرأه من اللّيل، اى، هر كه بخسبد و حزب«177» خود يا چيزى از آن در شب بگذارد«178» پس ميان نماز بامداد و پيشين آن را بخواند، همان ثواب نويسند وى را كه شب خواند [448].**

**آثار**

**روايت كرده‏اند كه شبى عمر- رضى الله عنه- به آيتى از ورد خود«179» بگذشتى و در افتادى، چنانكه روزهاى بسيار وى را از آن عيادت كردندى چنانكه بيمار را. و ابن مسعود- رضى الله عنه- چون مردمان بخفتندى بايستادى، و از وى آوازى چون آواز زنبور شنيدندى تا بامداد.**

**و آمده است كه سفيان ثورى شبى سير شد و گفت: چون در علف درازگوش زيادت كردى در كار او زيادت بايد كرد، و آن شب همه در قيام بودى. و طاوس«180» چون بر فراش خود باز غلتيدى بر آن بريان مى‏شدى چنانكه دانه برتابه، پس نخفتى و نماز كردى تا بامداد، پس گفتى:**

**ذكر دوزخ خواب عابدان بپراند. و حسن گفتى: هيچ عملى سخت‏تر از رنج كشيدن شب نمى‏بينم و از خرج كردن اين مال. و از وى پرسيدند كه چگونه است كه متهجّدان خوب ديدارتر از ديگران مى‏باشند؟ گفت: ايشان در خلوت رحمانى بوده‏اند، و با كسوت نورى از نور حق تشريف يافته‏اند. و يكى از نيك مردان از سفر باز آمد، فراشى براى وى باز گستردند، بر آن بخفت و وردش فوت شد، سوگند ياد كرد كه پس از اين بر فراش نخسبد. و عبد العزيز بن ابى رواد چون شب به فراش خود آمدى دست بر آن مى‏كشيدى و مى‏گفتى كه تو نرمى، و به خداى كه در بهشت از تو نرمتر هست، پس همه شب نماز كردى. و فضيل گفت كه من شب را استقبال كنم از اول آن و از درازى آن ترسم، و چون قرآن آغاز كنم بامداد هنوز نهمت«181» خود از آن نگزارده باشم. و حسن گفت: مرد گناه كند، به سبب آن از قيام شب محروم ماند. و فضيل گفت: چون قيام شب و صيام روز نتوانى، بدان كه محرومى و گناهت بسيار شده است. و صلت بن اشيم همه شب نماز گزاردى، و چون وقت سحر شدى گفتى: الهى مثل من بهشت نتواند طلبيد، و لكن به رحمت خود**

**745**

**مرا از آتش زينهار ده. و مردى يكى از علما را گفت كه من از قيام شب عاجز مى‏آيم. گفت: اى برادر، در روز عاصى مشو و شب قيام مكن. و حسن بن صالح كنيزكى داشت، آن را بفروخت بر قومى، و چون ميانه شب بود كنيزك برخاست و گفت: اى اهل سراى، الصلاة الصلاة. ايشان تعجب نمودند و گفتند: آيا صبح بدميد و بامداد شد؟ كنيزك گفت: شما جز فريضه نگزاريد؟**

**گفتند: نى. كنيزك به حسن بازگشت و گفت: اى خواجه، مرا بر قومى فروختى كه ايشان نماز شب نكنند، مرا از ايشان بازستان. حسن وى را از ايشان باز ستد.**

**و ربيع«182» گفت: شبهاى بسيار در خانه شافعى خفتم، وى را ديدم كه نخفتى مگر اندكى از شب. و أبو الجويرية«183» گفت: شش ماه با أبو حنيفه صحبت داشتيم، هيچ شبى نديدم كه پهلو بر زمين نهاد. و أبو حنيفه نيمه شب بيدار داشتى، بر جماعتى گذشت كه مى‏گفتند: ابو حنيفه همه شب را بيدار دارد. گفت: مرا به چيزى صفت مى‏كنند كه در من موجود نيست. و پس از آن همه شب را بيدار داشتى. و آمده است كه او را فراشى نبودى.**

**و گفته‏اند كه مالك بن دينار اين آيت را: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ«184» شبى مكرر مى‏گرداند [449] تا بامداد. و مغيرة بن حبيب گفت:**

**مالك بن دينار را ديدم كه پس از نماز خفتن وضو ساخت و بر مصلى ايستاد و محاسن خود بگرفت، و«185» آب چشم او را خفه مى‏كرد، و مى‏گفت: اى بار خداى پيرى مالك را بر آتش حرام گردان، الهى ساكن بهشت را از ساكن آتش مى‏دانى، مالك از اين دو مرد كدام است، و از اين دو سراى كدام جاى مالك است؟ و همواره اين مى‏گفت تا صبح مى‏دميد. و مالك دينار گفت:**

**شبى از ورد خود غافل شدم و بخفتم، در خواب كنيزكى در غايت جمال ديدم و در دست او رقعتى، گفت: خواندن دانى؟ گفتم: دانم. رقعت به من داد، اين أبيات در آن نوشته بودند: شعر**

**ا ألهتك اللّذائذ و الامانى**

**عن البيض الاوانس في الجنان‏**

**تعيش مخلّدا لاموت فيها**

**و تلهو في الجنان مع الحسان‏**

**تنبّه من منامك انّ خيرا**

**من النّوم التّهجّد بالقران‏**

**اى، آيا لذتها و آرزوها تو را مشغول گردانيد از طلب سپيد پوستان انس گيرنده در بهشت؟ جاويد**

**746**

**در آن بزيى كه مرگ در آن نباشد و با خوبان در بهشت بازى كنى. بيدار شو از خواب كه به خواندن قرآن، شب بيدار داشتن به از خفتن.**

**و آمده است كه مسروق حجّى گزارد، و شب نخفت مگر در سجده. و از ازهر بن مغيث روايت كرده‏اند- و او از جمله مبالغان بود در قيام- كه در خواب زنى را ديدم كه زنان دنيا را نماند، گفتم: تو كيستى؟ گفت: حوراء. گفتم: خود را به زنى به من ده. گفت: از سيّد من مرا بخواه، و مهر بده. گفتم: مهر تو چيست؟ گفت: بسيار بيدار بودن به شب.**

**و يوسف بن مهران گفت: به من چنين رسيد كه در زير عرش فريشته‏اى است بر صورت خروس، پاهاى او از مرواريد است و خارهاى«186» آن زمرد سبز، و چون ثلث اول از شب بگذرد بال در جنباند و بانگ كند و گويد كه قيام كنندگان بايد كه برخيزند! و چون نيمه شب بگذرد باز بال در جنباند و بانگ كند و گويد كه شب بيدار دارندگان بايد كه برخيزند! و چون دو ثلث شب بگذرد همچنان كند و بگويد: نماز كنندگان بايد كه برخيزند! و چون صبح برآيد همچنان كند و گويد: غافلان با بزههاى خود بايد كه برخيزند! و گفته‏اند كه وهب بن منبّه يماني سى سال پهلو بر زمين ننهاده بود، و گفتى كه من در خانه خود ديوى بينم دوست‏تر از آن دارم كه بالشتى بينم، زيرا كه آن داعيه خفتن است. وى بالشتى چرمين داشت كه چون خوابش غلبه كردى سينه بر آن نهادى و دو سه بار سر در جنبانيدى و به قيام مشغول گشتى. و يكى از ايشان گفت: بارى تعالى را در خواب ديدم كه مى‏گفت: به عزّ و جلال من كه سليمان تيمى را بغايت گرامى دارم، چه او چهل سال نماز بامداد را به وضوى نماز خفتن گزارده است. و گفته‏اند كه مذهب او آن بود كه خواب چون در دل درآيد، وضو باطل شود.**

**و [در بعضى كتب كهن‏] از حق تعالى روايت كرده است كه خداى فرمود: بنده‏اى كه به حقيقت بنده من است آن است كه در قيام خود آواز خروس را انتظار نكند.**

**بيان سببهايى كه قيام شب بدان آسان شود**

**بدان كه قيام شب بر خلق دشوار است، مگر كسى كه موفق باشد در شرطهاى ظاهر و باطن كه قيام را آسان كند.**

**747**

**اما شرطهاى ظاهر چهار است:**

**اول آن كه نان بسيار [450] نخورد، چه سبب بسيار خوردن آب باشد و به سبب آن خواب بر وى غلبه كند و قيام بر وى گران شود. و يكى از مشايخ هر شب بر خوان بايستادى و گفتى: اى مريدان، بسيار مخوريد كه آب بسيارتان بايد خوردن، آن گاه بسيار خسبيد، و در وقت مرگ بسيار در حسرت مانيد. و اين اصلى بزرگ است كه آن تخفيف معده است از گرانى طعام.**

**دوم آن كه در روز نفس خود را به كارهايى كه به جوارح از آن مانده شود و اعصاب ضعيف گردد نرنجاند، چه آن جالب خواب باشد.**

**سوم آن كه قيلوله نگذارد«187»، كه آن سبب است به جهت استعانت بر بيدارى شب.**

**چهارم آن كه در روز گناه نكند، چه آن دل را سخت گرداند و ميان او و ميان اسباب رحمت حايل شود.**

**و مردى حسن را پرسيد كه من شب را معاف«188» مى‏گذرانم و قيام را دوست دارم و اسباب آن ساخته«189» مى‏گردانم، چه موجب است كه قيام كرده نمى‏شود؟ گفت: گناهان تو تو را مقيد كرده است. و حسن چون در بازار رفتى و لغو و لغط«190» ايشان بشنيدى گفتى: شب اين جماعت شبى بد مى‏پندارم، چه ايشان قيلوله نمى‏كنند. و ثورى گفت: از قيام شب پنج ماه محروم شدم، به گناهى كه كرده بودم. پرسيدند كه آن چه گناه بود؟ گفت: مردى را ديدم كه مى‏گريست، در نفس خود گفتم كه اين ريا مى‏كند. و يكى از ايشان گفت: بر كرز بن وبرة در رفتم«191» و او مى‏گريست، گفتم:**

**نعى«192» كسى از اهل تو رسيده است؟ گفت: از آن سخت‏تر. گفتم: از دردى متألم مى‏شوى؟ گفت:**

**سخت‏تر. گفتم: اين چه چيز است؟ گفت: درم بسته است و پرده‏ام فرو هشته، و من دوش حزب خود را نخوانده‏ام، و آن نباشد مگر به گناهى كه كرده باشم. و اين بدان گفته است كه خير داعى خير است و شر داعى شر، و اندكى از هر يكى از آن به بسيار كشنده است. و براى اين، بو سليمان دارانى گفت كه نماز جماعت هيچ كس را فوت نشود مگر به گناهى. و گفتى: احتلام‏**

**748**

**شب عقوبت است و جنابت دورى است.**

**و يكى از علما گفت: اى مسكين، چون روزه دارى بنگر كه به نزد كه و بر چه چيز افطار مى‏كنى. چه بنده يك بار طعامى بخورد و دل او از آن چه بر آن بوده باشد بگردد«193»، و به حال اول باز نيايد. و همه گناهان سختى دل بار آرد، و از قيام شب باز دارد. و مخصوصتر به تأثير تناول حرام است. و لقمه حلال در تصفيه دل و جنبانيدن آن سوى خير آن تأثير كند كه غير او نكند. و آن را كسى داند كه مراقبت دل كند به تجربه، پس از آن چه شرع بدان گواهى داده است. و براى اين، يكى از ايشان گفت: بسى يك بار خوردن كه مانع قيام شبى شد، و بسى نظر كه مانع قرائت سورتى گشت. و بنده طعامى خورد و كارى كند كه از قيام سالى بدان محروم ماند. و چنانكه نماز از فحشا و منكر باز دارد، همچنين فحشا از نماز و ديگر خيرات باز دارد.**

**و يكى از زندان‏وانان دينور گفت كه من سى سال زندان‏وانى كردم، و هر كه را در شب، گرفتندى از وى بپرسيدمى كه نماز خفتن به جماعت گزارده است؟ گفتى: نى. و اين تنبيه است بر آن كه بركت جماعت از تعاطى«194» فحشا و منكر مانع باشد.**

**و اما ميسّرات«195» باطن چهار است‏**

**اول سلامت دل از حقد مسلمانان و از بدعتها و از فضول كارهاى دنيا. چه آن كه همتش در تدبير دنيا مستغرق باشد، قيام شب وى را [451] ميسر نشود، و اگر بايستد در نماز، جز در مهمات دنيا نايستد، و جز در وسوسه‏هاى آن جولان نكند. و در مثل اين كس گفته شود:**

**[يخبّرنى البوّاب انّك نائم‏]**

**و أنت إذا استيقظت ايضا فنائم«196»**

**دوم ترس غالب كه ملازم دل باشد با كوتاهى اميد، چه اگر در أهوال«197» آخرت و دركات دوزخ انديشه كند، خواب او بپرد. چنانكه طاوس گفت كه ذكر دوزخ خواب عابدان بپرانيد. و چنانكه در حكايت است كه در بصره غلامى بود صهيب نام، همه شب قيام كردى و سيده او او را گفتى كه‏**

**749**

**قيام شب كار روز تو را زيان مى‏دارد، او گفت: صهيب چون از آتش انديشد خوابش نيايد. و غلامى ديگر را گفتند- و او همه شب قيام كردى- كه تو همه شب قيام مى‏كنى؟ او گفت: چون آتش را ياد كنم ترس من سخت شود، و چون بهشت را ياد كنم شوق من قوى گردد، پس نتوانم كه بخسبم. و ذو النون مصرى در اين باب گفت: شعر**

**منع القرآن بوعده و وعيده**

**مقل العيون بليلها ان تهجعا**

**فهموا عن الملك الجليل كلامه**

**فرقابهم ذلّت إليه تخضعا**

**اى، قرآن به وعد و وعيد خويش، چشمها را از خفتن شب باز داشته است. از ملك جليل سخن وى را فهم كرده‏اند، پس گردنهاى ايشان نرم شده است تا فروتنى كنند. و در اين معنى انشاد كرده‏اند: شعر**

**يا طويل الرّقاد و الغفلات**

**كثرة النّوم تورث الحسرات‏**

**انّ في القبر ان نزلت إليه**

**لرقادا يطول بعد الممات‏**

**و مهادا ممهّدا لك فيه**

**بذنوب عملت او حسنات‏**

**ا امنت البيات من ملك الموت**

**و كم نال آمنا ببيات‏**

**اى، اى دراز خواب دراز غفلت، بسيارى خواب حسرتها بار آرد. چون در گور نزول خواهى كرد، آن جا پس از مرگ خوابى دراز است. و مهادى«198» در آن براى تو بگسترده‏اند، از گناهانى كه كرده‏اى يا از نكوييها. از شبيخون ملك الموت ايمنى؟ و بسيار آمن كه او بر وى شبيخون زده است.**

**سوم آن كه فضل قيام شب به شنيدن اين آيات و اخبار و آثار بشناسد، تا رجا و شوق او به ثواب آن مستحكم شود، و اشتياق او را براى طلب مزيد و رغبت در درجات جنان برانگيزد. چنانكه در حكايت آمده است كه يكى از صالحان از غزو معاودت نمود، و قوم او«199» آن شب فراش او را منتظر مى‏بود، و او در مسجد رفت و تا بامداد نماز مى‏گزارد، قوم او گفت: مدتى در انتظار بوده‏ام، و چون به مباركى برسيدى تا بامداد به نماز مشغول شدى؟ گفت: به خداى كه همه شب در**

**750**

**حورانى از حور بهشت تفكر مى‏كردم، و اهل و منزل را فراموش كرده بودم، از اشتياق آن، همه شب بايستادم.**

**چهارم و آن شريف‏ترين بواعث است، دوستى خداى باشد و قوت ايمان بدان كه در اين ايستادن حرفى نمى‏گويد مگر در مناجات پروردگار خود، و او مطلع بر اوست و به آن چه در دل او مى‏گردد، و مشاهده مى‏كند، و آن خطرات خطاب است از حق تعالى با او. و چون خداى را دوست دارد خلوت را با او لا محالة«200» دوست دارد و از مناجات لذت يابد، و لذت مناجات با دوست او را بر درازى قيام باعث باشد. و نبايد [452] كه مثل اين لذت مستبعد شمرده آيد، چه عقل و نقل شاهد اين است.**

**اما عقل حال كسى را اعتبار بايد كرد كه شخصى را به سبب نهايت حسن و كمال و جمال، و يا پادشاهى را به سبب انعام و بذل اموال دوست دارد كه چگونه از خلوت و مناجات با او لذت يابد تا به حدى كه همه شب خوابش نيايد.**

**سؤال از ديدن روى خوب لذت يابد، و«201» بارى تعالى را نتوان ديد.**

**جواب بدان كه اگر آن محبوب باجمال پس پرده باشد يا در خانه‏اى تاريك، محب از مجرد محاورت او لذت يابد، بى‏آنكه در او بيند و بى‏آنكه در كارهاى ديگر جز آن طمع دارد. و در تنعم باشد به اظهار دوستى خود بر وى، و ياد كردن او به زبان خود چنانكه او مى‏شنود، و اگر چه آن نيز به نزديك او معلوم باشد.**

**سؤال جواب او را منتظر باشد و از شنيدن آن لذت يابد، و«202» سخن خداى نمى‏شنود.**

**جواب اگر چه داند كه جواب نخواهد گفت و ساكت خواهد بود، هم لذتى بيابد از آن چه حال خود بر وى عرضه مى‏دارد و سرّ خود بر وى كشف مى‏كند. و چگونه لذت نيابد كه مؤمن هر چه در خاطر او آيد در اثناى مناجات، از حق تعالى شنود و بدان لذت يابد. و همچنين كسى را كه با پادشاه خلوتى باشد و حاجات خود بر وى در تاريكى شب عرضه دارد، از اميد انعام او لذت يابد. و اميد از حق تعالى صادقتر، و آن چه به نزد اوست پاينده‏تر و سودمندتر از آن چه به نزد غير او،**

**751**

**پس چگونه به عرضه داشت حاجت بر او در خلوت لذت نيابد؟**

**و اما نقل احوال قيام كنندگان در شب شاهد آن است، بدانچه از قيام شب لذت مى‏يابند و شب را كوتاه مى‏شمرند، چنانكه محب، شب وصال دوست را كوتاه شمرد. تا به حدى كه يكى را از ايشان گفتند: كار تو با شب چگونه است؟ گفت: هرگز آن را مراعات نتوانستم كرد، همين كه روى خود بنمايد باز گردد، و من هنوز او را تأمل نكرده‏ام. و ديگرى گفت: من و شب چون دو اسبيم در مسابقت: گاهى بر من سبقت كند به بامداد، و گاهى مرا از انديشه منقطع گرداند. و يكى را از ايشان پرسيدند كه شب بر تو چگونه است؟ گفت: ساعتى است كه من در آن، ميان دو حالم:**

**چون بيايد به تاريكى او شادم، و چون صبح طلوع كند غمناك گردم. هرگز شادى من بدو تمام نشده است. و على بن بكّار گفت كه چهل سال است كه چيزى مرا اندوهگين نمى‏كند مگر طلوع صبح. و فضيل بن عياض گفت: چون خورشيد فرو شود به تاريكى شاد شوم، چه با پروردگار خلوت سازم، و چون صبح برآيد تنگدل گردم، براى آن كه مردمان بر من درآيند. و بو سليمان«202» گفت كه اهل شب از شب خود لذت بيش از آن يابند كه اهل لهو از لهو خود، و اگر شب نبودى من در دنيا بقا نخواستمى. و نيز گفت: اگر حق تعالى اهل شب را- از ثواب اعمال ايشان- اين لذت كه از شب مى‏يابند عوض دهد، بيش از اعمال ايشان باشد. و يكى از علما گفت: در دنيا هيچ وقتى نيست كه نعيم اهل بهشت را ماند مگر آن چه اهل تملق«203» شبها در خود از حلاوت مناجات مى‏يابند. و يكى از ايشان گفت: لذت مناجات از دنيا نيست، بل از بهشت است، حق تعالى براى اولياى خود ظاهر كرده است، و غير ايشان آن را نيابد. و ابن المنكدر گفت: از لذات دنيا باقى نمانده است [453] مگر سه چيز: قيام شب و ديدن دوستان و نماز جماعت. و يكى از عارفان گفت كه حق تعالى به سحر در دلهاى بيداران نظر فرمايد و آن را پر نور كند و فايده‏ها بر دل ايشان باز گرداند، و آن استنارت«204» پذيرد، و عافيتها از دلهاى ايشان به دلهاى غافلان منتشر شود. و يكى از قدماي علما گفت كه حق تعالى يكى از صدّيقان را الهام داد كه مرا بندگانند از بندگان من كه مرا دوست دارند و من ايشان را دوست دارم، و به من مشتاق باشند و من مشتاق ايشانم، و مرا ياد كنند و من ايشان را ياد كنم، و مرا بينند و من ايشان را بينم، اگر بر راه‏**

**752**

**ايشان روى، تو را دوست گيرم، و اگر از آن عدول نمايى، تو را دشمن دارم. گفت: يا رب نشان چيست؟ گفت: در روز سايه‏ها را رعايت كنند،«205» چنانكه شبان گوسفندان خود را، و به فرو شدن خورشيد آرزومندى نمايند، چنانكه مرغ به آشيان خود آرزومندى نمايد، و چون شب درآيد و تاريكى در آميزد و هر دوستى با دوست خود خلوت سازد، ايشان اقدام خود نصب كنند«206»، و رويها بگسترانند«207»، و به سخن من مناجات گويند، و به انعام من تملق نمايند، و بعضى فريادخواه‏اند و گرينده باشند، و بعضى آه گوى‏اند و شكر گزارند، مى‏بينم كه براى من چه تحمل مى‏نمايند، و مى‏شنوم كه از دوستى من چه شكايت مى‏كنند. اول آن چه ايشان را دهم آن باشد كه نور خود در دل ايشان اندازم، و از من خبر كنند چنانكه من از ايشان خبر مى‏كنم، دوم آن كه اگر هفت آسمان و زمين و آن چه در ميان آن است در ترازوى ايشان باشد، براى ايشان آن را اندك شمرم، سوم آن كه بر ايشان اقبال فرمايم، و هر كه بر او اقبال فرمودم، آيا هيچ كس داند كه چه خواهم كه به وى دهم؟**

**و مالك دينار گفت: چون بنده براى تهجّد شب برخيزد، جبّار بدو نزديك باشد«208». و گفت: اعتقاد سلف آن بود كه آن چه در دل خود مى‏يابند، از رقت و حلاوت و روشنايى، از نزديكى پروردگار است به دل، و اين را سرّى و تحقيقي است، و در «كتاب محبت» اشارتى سوى آن بخواهد آمد.**

**و در اخبار از بارى تعالى آمده است: أي عبدى انا الله الّذي اقتربت بقلبك و بالغيب رأيت نورى، اى، اى بنده من، منم آن خداى كه به دل تو نزديك شدم و در غيب نور من بديدى. و يكى از مريدان از بسيارى بيدارى شب پيش استاد خود بناليد، و حيلتى طلبيد كه بدان بر خواب غالب شود، استاد او گفت: اى پسر خداى را در شب و روز عطاهاست كه دلهاى بيدار را رسد و دلهاى خفته از آن محروم شود، خود را پيش آن عطا دار. گفت: اى استاد، مرا چنان كردى كه من نه شب توانم خفت و نه روز. و بدان كه اميد اين عطا در شب قوى‏تر است، زيرا كه در قيام شب صفاى دل است و دفع مشغولى. و در خبر صحيح، جابر روايت كرده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**انّ من اللّيل ساعة لا يوافقها عبد مسلم يسأل الله خيرا الاّ أعطاه ايّاه، اى، در شب ساعتى است كه هيچ بنده‏**

**753**

**مسلمان در آن ساعت از خداى خيرى نخواهد كه نه وى را آن بدهد، و در روايتي: لا يسأل الله خيرا من أمر الدّنيا و الآخرة الاّ أعطاه ايّاه، اى، نيكويى از كار دنيا و آخرت نخواهد كه نه او را آن بدهد. و آن هر شبى است، [454] و مطلوب قيام كنندگان آن ساعت است، و او مبهم است در كل شب، چنانكه شب قدر در رمضان، و ساعت روز جمعه، و آن ساعت عطاهاى مذكور است.**

**بيان طريق قسمت اجزاى شب‏**

**بدان كه احياى شب را به اعتبار مقدار هفت مرتبه است:**

**مرتبه اول احياى همه شب. و اين كار اقوياست كه براى عبادت خداى متجرد شده‏اند، و از مناجات او لذت يافته، و آن غذاى ايشان شده است و حيات دل ايشان، و به بسيارى ايستادن رنج نبينند، و خواب را به روز اندازند در وقت مشغولى مردمان، و آن طريق جماعتى از سلف بوده است كه نماز بامداد را به وضوى نماز خفتن گزاردندى.**

**بو طالب مكى حكايت كرد، و آن از چهل [تن از] تابعين بر سبيل تواتر و اشتهار. حكايت كرده‏اند كه در ايشان كسى بود كه چهل سال بر اين مواظبت كرده بود، و گفت: از ايشان سعيد مسيب و صفوان سليم مدنيانند، و فضيل عياض و وهيب ورد مكيان، و طاوس و وهب منبّه يمانيان، و ربيع بن خثيم و بو عاصم حكم كوفيان. و أبو سليمان دارانى و على بكّار شاميان، و بو عبد الله خوّاص و أبو عاصم عبّاديان«209»، و حبيب أبو محمد«210» و أبو جابر سلمانى پارسيان، و مالك دينار و سليمان تيمى و يزيد رقاشى و حبيب ابى ثابت و يحيى بكاء«211» بصريان، و كهمس منهال هر ماهى نود ختم بكردى و آن چه فهم نكردى بازگشتى و بار دوم بخواندى، و نيز از مدينه ابو حازم و محمد منكدر بود در جمع بسيار.**

**مرتبه دوم آن كه نيمه شب قيام كند. و عدد آن كسان كه از سلف بر اين مواظبت نموده‏اند نامحصور است، و بهترين طريقى در آن، آن است كه ثلث اول و سدس آخر از شب بخسبد تا قيام در جوف شب و ميانه آن باشد، و آن فاضل‏تر است.**

**754**

**مرتبه سوم آن كه يك ثلث از شب قيام كند. و بايد كه نيمه اول و سدس آخر بخسبد. و در جمله خواب آخر شب محبوب است، زيرا كه نعاس«212» بامداد را ببرد- و آن را كراهيت داشتندى- و زردى روى و مشهورى بدان كم كند، چه اگر بيشتر شب قيام كند و نزديك سحر بخسبد، زردى روى و نعاس كم شود.**

**عايشه- رضى الله عنها- گفت: پيغامبر چون آخر شب وتر گزاردى، اگر به اهل حاجت داشتى بديشان نزديك شدى، و الا هم بر مصلّى پهلو زدى تا بلال بيامدى و بانگ نماز گفتى. و نيز گفت: پس از سحر وى را جز خفته نيافتم. تا بعضى از سلف گفتند كه آن خفتن پيش از صبح سنت است، و بو هريره از ايشان بود. و خواب آن وقت طريق مكاشفه و مشاهده است از وراى پرده‏هاى غيب، و آن ارباب دل را بود، و در وى استراحتى است كه بر ورد اول از وردهاى روز معين باشد. و قيام يك ثلث از شب از نيمه آخر و خواب سدس اخير قيام داود است- صلوات الله عليه.**

**مرتبه چهارم آن كه سدسى از شب يا خمسى قيام كند. و فاضل‏تر آن كه در نيمه آخر باشد و پيش از سدس آخر از آن.**

**مرتبه پنجم آن كه تقدير«213» را رعايت نكند. چه آن پيغامبرى را ميسر شود كه بدو وحى رسد، يا كسى را كه به نفس خود منازل ماه بشناسد، و كسى گمارد كه آن را مراقبت نمايد و او را بيدار كند. پس بسيار باشد كه در شبهاى أبر مضطرب شود، و ليكن از اول شب قيام كند تا خواب غالب شود. و چون [455] بيدار گردد باز قيام كند تا خواب غلبه كند و بخوابد. پس در يك شب او را دو خواب و دو قيام باشد، و اين از مكابدت«214» شب است، و سخت‏ترين كارهاست، و فاضل‏ترين آن. و اين از اخلاق پيغامبر بود- عليه السلام- و طريقت ابن عمر و اولى العزم از صحابه، و جماعتى از تابعين. و يكى از سلف در اول خواب خود گفتى: اين اول خوابى است، و اگر بيدار شوم پس باز گردم«215»، خداى- عز و جل- چشم مرا خواب مدهاد.**

**و اما قيام پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- از روى مقدار بر يك ترتيب نبود، بل گاهى نيم‏**

**755**

**شب بودى و گاهى يك ثلث و گاهى سدس، و در شبها آن مختلف شدى.**

**و قول حق تعالى در دو موضع از سوره مزمل بر اين دلالت مى‏كند. إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى‏ من ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ«216». و ادنى«217» از دو ثلث شب چنانستى كه نصف آن و نصف سدس آن باشد. و اگر «نصفه و ثلثه» را به كسر خوانى، نصف ثلثين و ثلث او باشد، و نزديك ثلث و ربع بود. و اگر به نصب خوانى، نيمه شب و ثلث آن بود. و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- چون آواز خروس شنيدى برخاستى. و اين سدسى باشد، و آن چه كم از آن«218» بود.**

**و يكى روايت كرد كه نماز شب پيغامبر را در سفر رعايت كردم، پس از نماز خفتن زمانى بخفت، پس بيدار شد و در افق نگريست و گفت: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ، تا:**

**إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ«219»، پس از فرش خود مسواكى بيرون آورد و آن را به كار داشت، و وضو ساخت و نماز كرد، تا گفتم مثل آن چه خفته بود نماز گزارد، پس باز غلتيد، تا گفتم مثل آن چه نماز كرده بود بخفت، پس بيدار شد و آن چه كرّت اول گفته بود بگفت، و آن چه كرده بود بكرد.**

**مرتبه ششم و آن كمتر است. آن است كه مقدار چهار ركعت يا دو ركعت باشد. يا طهارت وى را متعذّر«220» بود، ساعتى روى در قبله بنشيند و به ذكر و دعا مشغول باشد، پس در جمله قيام كنندگان نبشته شود، به رحمت حق تعالى و فضل او. و در اثر آمده است: صلّ من اللّيل و لو قدر حلب شاة، اى، شب نماز گزار اگر چه مقدار دوشيدن گوسفندى بود.**

**و اين طريقهاى قسمت است، و مريد براى خود اختيار كند آن چه بر وى آسانتر باشد. و چون قيام ميانه شب بر وى متعذّر شود نبايد كه احياى ما بين العشائين و وردى كه پس از نماز خفتن است مهمل گذارد. پس پيشتر از صبح برخيزد تا صبح وى را خفته نيابد. و به هر دو طرف شب قايم بود، و اين مرتبه هفتم است. و هر گاه كه نظر در مقدار باشد رتبت اين مرتبه‏ها به اعتبار درازى وقت و كوتاهى آن بود، و اما [در] مرتبه پنجم و هفتم نظر در مقدار نيست، پس كار ايشان در تقدم و تأخر بر اين ترتيب مذكور نباشد، چه هفتم كم از آن نيست كه در ششم ياد كرديم، و همچنين پنجم كم از چهارم نيست.**

**756**

**بيان شبها و روزهاى فاضل‏**

**بدان كه شبهاى مخصّص به زيادت فضل، كه استحباب احياى آن مؤكد است، در سالى پانزده است، نبايد كه مريد از آن غافل شود، كه مراسم خيرات است و مظان«221» تجارات. و هر گاه كه بازرگان از مراسم تجارت غافل شود سود نكند، و هر گاه كه مريد از فضايل اوقات ذاهل بود منجح«222» نباشد. [456] و از اين شبها شش در ماه رمضان است: و پنج آن وترهاى عشر آخر است«223»، چه شب قدر در آن طلبيده شود، و شب هفدهم ماه رمضان، كه بامداد آن يوم الفرقان بود، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ«224»، و واقعه بدر در او بود، و ابن الزبير«225» گفت كه آن شب قدر است.**

**و اما نه ديگر: شب اول ماه محرم است، و شب عاشورا، و اول شب رجب، و شب نيمه آن، و شب بيست و هفتم از آن، و آن شب معراج است و در او نمازى مأثور است، و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: للعامل في هذه اللّيلة حسنات مائة سنة فمن صلّى فيها اثنتي عشرة ركعة يقرأ في كلّ ركعة فاتحة الكتاب و سورة من القرآن و يتشهّد في كلّ ركعتين و يسلّم في آخر هنّ ثمّ يقول سبحان الله و الحمد للَّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر مائة مرّة و يستغفر الله مائة مرّة و يصلّى على النّبيّ مائة مرّة و يدعو لنفسه ما شاء من أمر دنياه و آخرته و يصبح صائما، فانّ الله يستجيب دعاءه كلّه و الاّ ان يدعو في معصية- اى، كار كننده را در اين شب حسنات صد ساله باشد، و هر كه در آن دوازده ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه و سورتى از قرآن، و در هر دو ركعتى تشهد بخواند و سلام در آخر آن، پس صد بار سبحان الله و الحمد للَّه و لا إله الاّ الله و الله أكبر بگويد و صد بار استغفار كند و صد بار بر پيغامبر- عليه السلام- درود دهد و براى خود آن چه خواهد از كارهاى دنيا و آخرت دعا گويد و بامداد آن صايم باشد، حق تعالى كل دعاى او مستجاب كند، مگر آن كه در معصيتى بود، و اما در شب نيمه شعبان صد ركعت است، در هر ركعتى بعد از فاتحه، سوره اخلاص ده بار، و سلف آن را نگذاشتندى«226» چنانكه در نماز تطوّع آورده‏ايم، و شب عرفه، و دو شب عيد: پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من احيا ليلتي العيد لم يمت قلبه يوم تموت القلوب- اى، هر كه شب عيد زنده دارد، دل وى نميرد روزى كه دلها بميرند.**

**757**

**و اما روزهاى فاضل نوزده است، كه مواصلت وردها در آن مستحب است: روز عرفه، و عاشورا، و بيست و هفتم رجب، كه آن را شرفى عظيم است، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من صام يوم سبعة و عشرين من رجب كتب الله له صيام ستّين شهرا- اى، هر كه روز بيست و هفتم ماه رجب روزه دارد، خداى عز و جل ثواب روزه شصت ماه براى وى ثبت كند، و در اين روز جبرئيل عليه السلام رسالت به پيغامبر عليه السلام آورد، و روز هفدهم ماه رمضان، كه واقعه بدر در آن بود، و روز نيمه شعبان، و روز آدينه، و دو روز عيد، و ايام معلومات، و آن ده روزند از ذى الحجة، و روزهاى معدودات و آن ايام التّشريق است.**

**و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: إذا سلم يوم الجمعة سلمت الايّام، و إذا سلم رمضان سلمت السّنة، اى، چون روز آدينه سليم ماند همه روزها سليم ماند، و چون ماه رمضان سليم باشد همه سال سليم باشد. و بعضى عارفان گفته‏اند: من أخذ مهنأه في الايّام الخمسة في الدّنيا لم ينل مهنأه في الآخرة«227» [457]، و به اين پنج روز: دو روز عيدين و آدينه و عرفه و عاشورا را خواسته است. و روز پنج شنبه و دوشنبه، كه عملها در آن به حضرت خداى- عز و جل- برند، از فواضل روزهاى هفته‏اند. و فضايل ماهها و روزها براى روزه داشتن در «كتاب صوم» ياد كرديم، پس به أعادت آن حاجت نيست.**

**و اين آخر «كتاب اوراد» است، و به إتمام آن «ربع عبادات» تمام شد. و الحمد للَّه وحده و الصّلاة على محمّد و آله و صحبه أجمعين و سلّم تسليما.**

**759**

**فهرست اعلام «ربع عبادات»**

**آ آدم (ع) 1، 39، 54، 135، 146، 321، 334، 337، 337، 391، 432، 508، 533، 534، 566، 596، 615، 644، 646، 683، 706، 717، 730 ألف ابان (بن ابى عياش العبدي) 478 إبراهيم (پسر پيغامبر) 567 إبراهيم ادهم 149، 160، 161، 162، 302، 684، 732 إبراهيم بشار 684 إبراهيم تيمى 161، 496، 709، 710 إبراهيم خليل (ع) 29، 72، 216، 245، 303، 338، 361، 432، 439، 538، 551، 552، 556، 561، 585، 633، 672، 679، 681، 684، 687، 694، 712 إبراهيم خواص 501 إبراهيم عقبه 140 إبراهيم نخعى 273، 600 ابن ابى اصيبعه 21 ح ابن ابى الجعد 494 ابن ابى زياد 719 ابن ابى ليلى (عبد الرحمن) 162، 321 ابن ابى مليكه 35، 277 ابن بطلان 25 ح ابن ثوبان 624 ابن جريح 77، 182، 400 ابن الجوزي 734 ح ابن حصين 163 ابن خزيمة 686 ابن راوندى 229 ابن رماح 596 ابن سالم بصرى 92 ابن سلام (عبد الله بن سلام بن الحرث الإسرائيلي) 201 ابن السماك 149 ابن سيرين (محمد بن سيرين) 89، 318، 600، 601 ابن عباس (عبد الله بن عباس) 25، 32، 35، 40، 94، 95، 111، 120، 145، 162، 164، 181، 182، 187، 193، 217، 224، 226، 299، 319، 320، 334، 338، 339، 340، 390، 408،**

**760**

**409، 430، 441، 446، 531، 536، 537، 542، 572، 584، 601، 602، 617، 625، 627، 628، 642، 663، 664، 678، 690، 705، 725 ابن عبد الاعلى (يونس بن عبد الاعلى مصرى متولد 170 ه) 213 ابن عبد الحكم 36 ابن عمر (عبد الله بن عمر بن خطاب) 66، 89، 161، 162، 164، 177، 277، 290، 302، 310، 311، 312، 318، 363، 372، 396، 404، 405، 406، 411، 422، 425، 431، 476، 494، 522، 571، 573، 575، 597، 599، 653، 655، 682، 743، 754 ابن عون (خراسانى) 89، 160 ابن مبارك (عبد الله بن مبارك) 32، 35، 76، 77، 140، 159، 160، 296، 447، 480، 575، 670 ابن مسعود (عبد الله بن مسعود) 32، 66، 86، 108، 119، 149، 151، 161، 184، 185، 218، 333، 378، 397، 399، 409، 419، 446، 490، 494، 535، 572، 594، 596، 597، 599، 600، 606، 613، 619، 626، 628، 632، 666، 674، 716، 740 ابن مسيب 411 ابن مقاتل (محمد) 154، 155 ابو الجويرية (عبد الحميد بن عمران كوفى) 745 ابو الاسود (ظالم بن عمر و الديلي) 31 ابو الصديق ناجى 668 ابو المظفر الكوفنى الابيوردى 3 ابو المعتمر سليمان تيمى ابو بكر بو بكر«1» ابو جابر سلمانى 753 ابو جعفر منصور 74، 77 ابو جهم 364 ابو حازم 753 ابو حذيفه 606 ابو حنيفه بو حنيفه ابو سعيد (يا أبو سعد) الجنيدي 3 ابو عاصم 753 ابو قتاده 491 ابىّ كعب قيس انصارى 181، 196، 380، 404، 424، 599 احد (جاى) 567، 659 احمد بن ابى الحواري 582، 740 احمد حنبل 32، 63، 73، 77، 90، 104، 155، 162، 163، 185، 213، 214، 233، 234، 321، 347، 399، 425، 595 احمد يحيى وزير 70 أحنف قيس 33، 321، 322، 452، 518 إدريس (ع) 80، 632 ازهر بن مغيث 746 اسامة بن زيد 140 اسد 424 اسرافيل 608 اسود (بن يزيد نخعى) 674، 740 اعمش حافظ 89، 90، 158، 432، 648 الياس 632، 681 ام حبيبه 422 ام سلمه 476، 601، 737، 738 ام عبد (مادر عبد الله مسعود) 606 ام هانى 428 اميه عبد شمس 320 انجيل 150، 153، 208، 679، 693 انس بن مالك بن نضر (خادم پيغامبر) 85، 106، 158، 164، 191، 320، 340، 341، 388، 391،**

**761**

**392، 403، 405، 426، 430، 431، 432،**

**433، 478، 515، 596، 664، 705، 720، 739، 740، 757 اوزاعى (فقيه) 148، 149، 159، 175، 601، 668 اويس قرنى 587 ايوب (ع) 72، 160 ايوب سختيانى 321، 495 ب بدر (جاى) 658، 757 براء عازب 192، 650 بريده أسلمي 680 بسره يسيرة بشر حارث (بشر حافى) 143، 162، 163، 175، 310، 322، 356، 402، 515 بصره (جاى) 90، 160، 181 بغداد (جاى) 71، 155 بقيع (جاى) 534، 567 بكر بن خنيس 682 بكر عبد الله (عمر و هلال مزنى) بكر مزنى بكر مزنى 337، 402، 559 بلال سعد (بلال حبشى) 175، 366، 383، 387، 419، 443، 447، 605، 668 بلعم باعورا 141 بو إدريس خولانى 430 بو اسحاق بخارى 334 بو العاليه رياحى 162 بو امامه باهلى 594 بو ايوب انصارى 309، 422، 436، 651 بو بكر صديق 66، 67، 89، 124، 182، 211، 213، 226، 258، 308، 332، 382، 383، 384، 389، 468، 481، 605، 606، 627، 675 بو بكر هذلى (سلمان) 601 بو ثور (إبراهيم بن خالد اليمان) 73 بو جعفر عباسى 402 بو جهل 94، 251 بو الحسن شافعى 673 بو حفص نيشابورى 161 بو حنيفه 49، 57، 68، 76، 77، 104، 105، 106، 289، 290، 291، 292، 295، 296، 300، 301، 305، 306، 341، 342، 344، 345، 346، 349، 351، 383، 384، 385، 386، 392، 393، 395، 413، 414، 415، 416، 420، 424، 426، 434، 435، 439، 440، 442، 455، 456، 457، 458، 459، 460، 461، 462، 463، 464، 465، 467، 483، 509، 513، 539، 540، 541، 542، 543، 544، 545، 549، 551، 562، 600، 602، 603، 745 بو دردا 36، 85، 145، 148، 163، 196، 279، 379، 400، 492، 518، 574، 626، 646، 664، 681، 682، 729 بو ذر (جندب جنادة الغفاري) 35، 90، 160، 404، 405، 425، 475، 599، 612، 654، 655، 662، 734، 742 بو سعيد خدرى 186، 192، 276، 401، 648، 655 بو سلمه 444 بو سليمان دارانى 144، 163، 186، 278، 582، 587، 596، 612، 667، 740، 753 بو صالح 648 بو طالب مكى 47، 260، 264، 356، 667، 682، 686، 707، 722، 753 بو عبد الله خواص 154 بو عبد الله وراق 677 بو عبيده 334 بو عمر و علا 320، 321 بو لهب 94 بو موسى اشعرى 108، 522، 607، 653، 656، 664، 723 بو نعيم 538 بو هريره (ابو هريره- ابا هريره) 32، 140، 144،**

**762**

**192، 196، 285، 314، 331، 332، 333، 334، 336، 368، 404، 407، 408، 412، 413، 422، 424، 429، 431، 433، 444، 506، 561، 595، 647، 648، 649، 650، 653، 654، 662، 663، 664، 675، 705، 721، 738، 741، 742 بو يزيد (با يزيد) بسطامى 92، 93 بويطى 69 بو يوسف 49، 57، 105، 214، 289، 291، 345 بيت المقدس 435 ت تقويم الصحة (كتاب) 21 تميم دارى 192، 612 تورات 153، 208، 377، 593، 598، 669، 693 ث ثابت بنانى 641 ثمود (قوم) 614، 630 ثوبان (مولى رسول الله) 738 ثورى سفيان ثورى ج جابر عبد الله انصارى 147، 164، 430، 433، 445، 515، 654، 659، 663، 752 جاحظ بصرى 2 جالينوس 72 جبرئيل 78، 154، 162، 192، 257، 262، 265، 285، 309، 391، 391، 412، 415، 536، 623، 671، 682، 743 جبير مطعم 412 جعفر محمد [صادق‏] 530، 567، 622 جندب 597 جنيد (محمد بن الجنيد النهاوندي) 63، 92، 480، 501 چ چين (جاى) 34 ح حاتم اصم 148، 152، 153، 154، 155، 156، 334، 339 حارث لبيد 70 حارث محاسبى 194، 214 حبيب أبو محمد عجمى 753 حبيب بن ابى ثابت 753 حجاج 185، 277، 573، 601 حجاز (جاى) 35 حذيفه مرعشى 188، 674 حذيفه يمان 150، 158، 179، 180، 185، 266، 276، 277، 278، 296، 603، 623، 627 حسان 491 حسن بصرى 33، 40، 49، 85، 86، 90، 95، 114، 140، 142، 147، 151، 159، 160، 164، 175، 179، 182، 184، 217، 273، 302 277، 306، 318، 334، 338، 348، 356، 380، 400، 402، 438، 495، 517، 532، 534، 596، 597، 600، 601، 612، 646، 706، 718، 719، 734، 744، 747 حسن بن صالح 745 حسن زياد 344، 424 حسن على [مجتبى‏] 567 حسن قحطبه 77 حسين حلاج 92 حسين كرابيسى كرابيسى حفص فرد 213 حفصه 422 حكم بن عتيبه كوفى 753 حكم هشام ثقفي 76 حلاج حسين حلاج حماد بن ابى سليمان 76**

**763**

**حميدى 70 حوا 135 حوراء 746 خ خالد حذاء 601 خالد عقبه 595 خالد معدان 676 خراسان (جاى) 5، 76، 147، 535، 538 خضر (ع) 121، 559، 677، 681، 709، 710، 739 خلف ايوب 338 خليل احمد 103، 140 خواجه نصر إبراهيم مقدسى 74 خيثمه 296 د داود (ع) 142، 338، 406، 522، 607، 647، 669، 679، 727 داود طايى 287 دجال 139، 389، 535، 689 دجله (رود) 163 دينور (جاى) 748 ذ ذو النون مصرى 749 ر رابعه عدويه 677 ربيع سليمان مرادى 745 ربيع خيثم 378، 677، 753 ربيع عاصم 69، 76 ربيعه أبو عبد الرحمن 75 رفاقه زرقى 652 روم (جاى) 684 رى (جاى) 154، 155 رياض مونقه (كتاب) 2 ز زبور (كتاب) 153، 208، 679 زبير بو بكر 33 زراره ابى أوفى 372 زعفرانى (حسن بن محمد بن**

**صلاح) 214 زكريا (ع) 664 زهرى (ابو بكر محمد بن مسلم) 34، 70، 302، 554 زياد نميرى 85 زيد بن ثابت 120، 181، 425، 599 زيد بن عمر و بن نفيل 633 س سالم بن ابى الجعد 33، 601 سرىّ سقطى 63، 151، 278 سعد إبراهيم زهرى 107 سعد بن ابى وقاص 91، 159، 262 سعدون مجنون 669 سعيد تنوخى 338 سعيد جبير 336، 541، 612، 668، 738 سعيد عامر 402 سعيد مسيب 40، 158، 164، 182، 196، 302، 330، 334، 340، 604، 753 سفيان ثورى 40، 58، 68، 77، 89، 97، 104، 135، 140، 144، 158، 160، 162، 182، 213، 272، 273، 287، 356، 385، 402، 403، 436، 474، 496، 501، 515، 538، 572، 573، 595، 715، 744، 747 سفيان عيينه 70، 321، 582، 647 سلمان 163، 297، 333، 663، 729 سلمة بن عمر و بن الاكوع 110، 667 سليمان (ع) 32، 72، 627، 668، 673 سليمان تيمى 684، 746، 753 سليمان دارانى بو سليمان دارانى‏**

**764**

**سمره جندب 386، 653 سمنون بن حمزه 159 سهل تسترى 144، 164، 174، 181، 188، 266 سهل بن حنظليه 490 ش شافعى 11، 33، 36، 49، 63، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74، 76، 104، 105، 106، 113، 213، 214، 224، 292، 293، 321، 342، 386، 397، 424، 434، 442، 465، 466، 539، 550، 606، 716، 733 شام (جاى) 76، 160، 364، 535، 538، 709 شريح قاضى 321 شريك نخعى 77 شعبى 120، 148، 161، 318، 469، 495، 600 شعيب (ع) 147 شعيب حرب 402 شقيق بلخى 152، 153 شمس الدين ايلتتمش 3 شيبان راعى 63 شيبه (شعبة«1» بن الحجاج) 302 ص صالح احمد حنبل 409 صالح حسان بصرى 144 صالح مرّى (صالح بشير) 70، 602 صبيحى 181 صحيح بخارى 336، 441، 651، 659 صديق (بو بكر) 373، 679 صفا (جاى) 70 صفوان سليم 753 صفيه (عمه پيغامبر) 567 صلت بن اشيم 744 ط طاوس 541، 744، 753 طحاوى 456 طلحه 364، 379، 389، 491 طنافسى 155 ع عاد (قوم) 614 عامر بن عبد الله 379 عامر عبد قيس 611 عايشه 193، 217، 296، 302، 308، 313، 337، 361، 406، 425، 428، 443، 476، 481، 494، 508، 513، 564، 575، 599، 606، 664، 675، 679، 683، 721، 726، 728، 730، 737، 738 عباده صامت 424، 425، 651 عباس (عموى پيغامبر) 409، 446، 671، 678 عبد الله خواص (بو عبد الله) 753 عبد الله زبير 373، 379، 389، 756 عبد الله سايب 412 عبد الله عباس ابن عباس عبد الله بن عمر ابن عمر عبد الله عمر و انصارى 659 عبد الله قيس 656 عبد الله مسعود ابن مسعود عبد الله واقد 372 عبد الرحمن بن ابى ليلى ابن ابى ليلى عبد الرحمن عوف 384 عبد الرحمن غنم 149 عبد الرحيم (بن يحيى الاسود) 181**

**765**

**عبد العزيز ابى رواد 494 عبد العزيز عمير 494 عبد القاهر عبد العزيز 72 عبد الواحد زيد بصرى 356 عبيد [مولاى پيغامبر] 740 عبيد عمير 494 عتبة الغلام 682 عثمان 75، 180، 221، 258، 308، 333، 365، 396، 403، 567، 599، 600، 606، 623 عثمان ابى العاص ثقفي 384 عثمان شيبه 363 عراق (جاى) 33، 242، 334، 535، 538 عروه زبير 494 عسقلان (جاى) 40 عطاء (ابو محمد عطاء بن ابى رباح القرشي) 36، 40، 90 عطاى خراسانى 340، 469 عطاى سلمى 669، 670 عطاى يسار 490 عقبه مسلم 336 عكرمه (ابو عبد الله المفسر) 40، 373، 430، 446، 610 علقمه 273، 674 على بن ابى الخير 743 على بن بكار 751، 753 على بن موفق 531، 532 على بن ابى طالب (على بو طالب) 31، 90، 108، 122، 124، 126، 136، 138، 161، 165، 176، 177، 183، 196، 211، 217، 224، 225، 258، 259، 271، 299، 308، 338، 340، 364، 403، 404، 428، 429، 482 431، 533، 535، 572، 596، 598، 611، 613، 614، 617، 625، 626، 641، 675، 677، 683، 706، 721، 726 على بن حسين (زين العابدين) 321، 338، 567، 582 على عبد الله عباس 336 على نصير حضرمى 103 عمار راهب 734 عمار ياسر 379 عمران حصين 386، 403 عمر خطاب 33، 36، 40، 66، 67، 80، 86، 89، 108، 124، 139، 149، 163، 174، 180، 182، 191، 192، 196، 211، 258، 266، 278، 285، 292، 296، 304، 314، 318، 319، 320، 321، 379، 382، 389، 396، 419، 425، 432، 436، 468، 476، 482، 484، 490، 494، 531، 532، 533، 535، 541، 566، 572، 574، 575، 601، 605، 606، 607، 623، 651، 658، 664، 671، 672، 734، 735، 739، 743، 744 عمر سعد (عمر بن سعد بن ابى وقاص) 91 عمر عبد العزيز 160، 321، 336، 388، 604 عمر و شعيب 651 عمر و عاص 595 عمر و ميمون 595 عوف مالك 441 عوفى محمد عوفى عيسى (ع) 37، 83، 93، 136، 139، 141، 144، 148، 149، 380، 432، 493، 535، 633، 669، 673، 679، 681، 684 غ غزنين (جاى) 5 غور (جاى) 5 ف فاروق عمر خطاب فاطمه 406، 432، 567، 679، 706 فتح موصلى 32 فدك (جاى) 171**

**766**

**فرعون 94، 155، 156، 216، 257، 319، 331، 387، 600، 629 فرقد سبخى 85 فضالة بن عبيد 573 فضيل (فضيل عياض) 140، 148، 160، 162، 595، 596، 617، 646، 671، 677، 744، 751، 753 ق قادسيه (جاى) 573 قارون 147 قاسم عبد الرحمن 596 قبيصة بن المخارق 680 قتاده 318، 529، 618، 677، قزوين (جاى) 155 ك كرابيسى 214 كرز بن وبره 709، 731، 739، 747 كريب 441 كعب أحبار 150، 392، 407، 410، 667، 692، 726، 734 كوفه (جاى) 108، 160، 163، 573 كهمس منهال 753 كميل زياد 31 ل لقمان 33، 168، 480، 494، 721، 726 ليث (ابن ابى سليم) 515 م مالك بن انس 36، 68، 74، 75، 76، 104، 105، 151، 156، 157، 162، 182، 185، 214، 234، 292، 320، 342، 346، 495 مالك دينار (ابو يحيى ناجى) 142، 148، 618، 668، 669، 745، 752، 753 ما وراء النهر (جاى) 5 مجاهد (جبير) 304، 411، 469، 471، 494، 515، 532، 541، 601، 617، 656، 663 محمد (ص) 1، 15، 40، 141، 184، 209، 210، 236، 255، 265، 282، 291، 301، 327، 331، 369، 407، 408، 432، 437، 446، 451، 481، 493، 505، 527، 546، 549، 551، 552، 558، 559، 560، 566، 568، 577، 587، 633، 639، 648، 649، 661، 672 671، 673، 679، 684، 685، 686، 687، 690، 694، 699، 707، 708، 709، 728، 739، محمد حسن شيبانى 105 محمد سيرين ابن سيرين محمد شجاع 77، 541 محمد على [محمد باقر] 567 محمد عمر رازى 2 محمد عوفى 4 ح محمد كعب قرظى 595 محمد مقاتل ابن مقاتل محمد واسع 334 مدينه (جاى) 33، 75، 76، 85، 156، 182، 292، 388، 396، 529، 530، 537، 565، 568، 586، 587، 605، 664، 670 مروان حكم اموى (خليفه) 186، 401 مريم 148، 600 مسروق أجدع 746 مسكينه طفاويه 734 مسلم يسار 338، 361، 379 مصر (جاى) 76، 126 مصعب سعد 656 مطرف عبد الله 559 معاذ جبل 37، 146، 149، 302، 356، 387، 411، 430، 647، 723 معاويه 258 معروف كرخى 63، 456، 461، 541، 682**

**767**

**معمر راشد صنعانى 182 مغيرة بن حبيب 745 مغيره شعبه 314، 741 مكحول دمشقى 149، 159 مكه (جاى) 160، 170، 171، 182، 392، 408، 435، 460، 525، 527، 529، 530، 532، 533، 534، 535، 536، 537، 538، 539، 540، 543، 548، 549، 550، 555، 556، 562، 563، 564، 568، 570، 572، 576، 583، 673، 731 موسى (ع) 72، 94، 121، 146، 171، 208، 242 216، 246، 247، 322، 361، 387، 538 432، 570، 582، 600، 608، 667، 672 668، 679، 684 موطأ (كتاب) 75، 76 مهدى عباسى 75 مهلهيائيل 732 ميسره 596 ميمون مهران 334 ميمونه (خاله ابن عباس) 678 ن نافع ربيع 431، 743 نباته (جاى) 70 إبراهيم نخعى 273، 285، 318، 334، 340، 372، 375، 411، 469، 494، 541 نعمان بشير 653، 662 نعمان ثابت (بو حنيفه) 77 نمرود 155، 216 نوح (ع) 216، 672، 673 و واثله اسقع 398 وكيع 507 وهب بن منبه يماني 746، 753 وهيب ورد 445، 446، 536، 753 ه هارون (برادر موسى) 322 هارون رشيد 75، 76 هامان 331 هشام عروه 186 هود (ع) 600، 612 هيثم قارى 607 ى يحيى (ع) 538، 610، 743 يحيى ابى كثير 601 يحيى أكثم 320 يحيى بكاء 753 يحيى سعيد قطان 74 يحيى غسانى 669 يحيى معاذ 40، 142، 143، 168، 494 يحيى معين 63، 321 يحيى وثاب 375 يحيى يزيد نوفلى 156 يزيد رقاشى 85، 332، 430، 753 يزيد عمر و هبيره 76 يزيد عميره 218 يسيرة 655 يعقوب 663 يمن (جاى) 37، 182 يوسف (ع) 72، 600 يوسف أسباط 160، 188، 312، 336، 501، 620، 624 يوسف بن مهران 746 يوسفى، غلام حسين 21 يوشع (ع) 171 يونس (ع) 387 يونس عبيد 684**

**768**

**+ فهرست مطالب‏**

|  |  |
| --- | --- |
| [**سخنى از مصحح يازده مقدمه مؤيد الدين محمد خوارزمى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#1) | [**1**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#1) |
| [**پيش گفتار غزالى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#15) | [**15**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#15) |
| [**كتاب علم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#23) | [**23**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#23) |
| [**باب اول در فضل علم و تعلم و تعليم، و شواهد آن از نقل و عقل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#25) | [**25**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#25) |
| [**فضيلت علم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#25) | [**25**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#25) |
| [**فضيلت تعلم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#34) | [**34**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#34) |
| [**فضيلت تعليم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#36) | [**36**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#36) |
| [**شواهد عقلى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#42) | [**42**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#42) |
| [**باب دوم كدام علم فرض عين است و كدام فرض كفايت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#46) | [**46**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#46) |
| [**بيان علمى كه فرض عين است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#46) | [**46**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#46) |
| [**بيان علمى كه فرض كفايت است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#51) | [**51**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#51) |
| [**باب سوم در آن چه عامه آن را از علمهاى ستوده شمرند و نيست**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#78) | [**78**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#78) |
| [**بيان علت نكوهش علم نكوهيده**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#78) | [**78**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#78) |
| [**بيان آن چه از ألفاظ علوم بدل شده است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#84) | [**84**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#84) |
| [**بيان مقدارى كه ستوده است از علمهاى ستوده**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#97) | [**97**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#97) |
| [**و اما علمهايى كه ستوده نيست از آن جز قدرى مخصوص**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#98) | [**98**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#98) |
| [**باب چهارم در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصيل آفات مناظره و جدل، و شروط و اباحت آن بيان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#103) | [**103**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#103) |
| [**تلبيس در تشبيه اين مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#105) | [**105**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#105) |
| [**بيان آفت‏هاى مناظره و آن چه از آن زايد از [خويهاى مهلك‏]**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#110) | [**110**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#110) |
| [**باب پنجم در آداب متعلم و معلم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#117) | [**117**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#117) |
| [**اما آداب متعلم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#117) | [**117**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#117) |
| [**بيان وظيفتهاى معلم مرشد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#131) | [**131**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#131) |
| [**باب ششم در آفات علم و بيان علامات علماى آخرت و علماى بد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#138) | [**138**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#138) |
| [**علامات علماى بد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#138) | [**138**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#138) |
| [**علامات علماى آخرت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#141) | [**141**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#141) |
| [**باب هفتم در عقل و شرف او، و حقيقت و اقسام او**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#189) | [**189**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#189) |
| [**بيان شرف عقل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#189) | [**189**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#189) |
| [**بيان حقيقت عقل و اقسام آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#194) | [**194**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#194) |
| [**بيان تفاوت مردمان در عقل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#198) | [**198**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#198) |
|  |  |
|  |  |
| ^769^ |  |
|  |  |
| [**كتاب قواعد عقايد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#203) | [**203**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#203) |
| [**فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو كلمه شهادت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#205) | [**205**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#205) |
| [**معنى كلمه دوم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#209) | [**209**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#209) |
| [**فصل دوم در تدريج ارشاد و ترتيب درجات اعتقاد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#211) | [**211**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#211) |
| [**فصل سوم در لوامع دليلهاى عقايدى كه آن را بيان كرده‏ايم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#235) | [**235**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#235) |
| [**ركن اول در معرفت ذات بارى تعالى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#236) | [**236**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#236) |
| [**ركن دوم در معرفت صفات حق تعالى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#243) | [**243**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#243) |
| [**ركن سوم در دانستن افعال حق تعالى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#248) | [**248**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#248) |
| [**ركن چهارم در سمعيات و تصديق پيغامبر (ص) ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#256) | [**256**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#256) |
| [**فصل چهارم از قواعد عقايد در ايمان و اسلام**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#260) | [**260**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#260) |
| [**مسئله اول**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#260) | [**260**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#260) |
| [**مسئله دوم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#269) | [**269**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#269) |
| [**مسئله سوم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#272) | [**272**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#272) |
| [**كتاب اسرار طهارت و مهمات آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#281) | [**281**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#281) |
| [**مرتبه اول پاك كردن ظاهر از احداث و اخباث و فضلات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#283) | [**283**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#283) |
| [**قسم اول در طهارت خبث**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#288) | [**288**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#288) |
| [**قسم دوم در طهارت حدث**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#296) | [**296**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#296) |
| [**آداب قضاى حاجت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#296) | [**296**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#296) |
| [**در چگونگى استنجا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#297) | [**297**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#297) |
| [**كيفيت آبدست**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#298) | [**298**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#298) |
| [**فضيلت وضو**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#302) | [**302**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#302) |
| [**كيفيت غسل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#304) | [**304**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#304) |
| [**كيفيت تيمم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#305) | [**305**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#305) |
| [**قسم سوم از نظافت در تنظّف از فضلات ظاهر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#307) | [**307**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#307) |
| [**كتاب اسرار و مهمات نماز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#325) | [**325**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#325) |
| [**باب اول در فضايل نمازها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#329) | [**329**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#329) |
| [**فضيلت بانگ نماز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#329) | [**329**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#329) |
| [**فضيلت فريضه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#330) | [**330**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#330) |
| [**فضيلت تمام كردن اركان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#332) | [**332**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#332) |
| [**فضيلت جماعت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#333) | [**333**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#333) |
| [**فضيلت سجود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#335) | [**335**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#335) |
| [**فضيلت خشوع**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#336) | [**336**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#336) |
| [**فضيلت مسجد و موضع نماز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#339) | [**339**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#339) |
| [**باب دوم در كيفيت اعمال ظاهر نماز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#341) | [**341**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#341) |
| [**قرائت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#343) | [**343**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#343) |
| [**ركوع و لواحق آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#344) | [**344**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#344) |
| [**سجود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#345) | [**345**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#345) |
| [**تشهد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#345) | [**345**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#345) |
| [**منهيات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#346) | [**346**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#346) |
| [**تمييز فرضها از سنتها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#348) | [**348**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#348) |
| [**باب سوم در شرطهاى باطن از اعمال دل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#353) | [**353**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#353) |
| [**بيان اشتراط خشوع و حضور دل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#353) | [**353**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#353) |
| [**بيان معنيهاى باطن كه حيات نماز بدان تمام شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#357) | [**357**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#357) |
| [**بيان دارويى كه در حضور دل نافع بود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#362) | [**362**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#362) |
| [**بيان تفصيل آن چه بايد كه در دل‏حاضر شود در هر ركنى و شرطى از عملهاى نماز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#366) | [**366**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#366) |
| [**باب چهارم در امامت و اقتدا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#381) | [**381**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#381) |
| [**وظيفتهاى پيش از نماز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#381) | [**381**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#381) |
| [**وظيفتهاى قرائت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#385) | [**385**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#385) |
| [**وظيفتهاى اركان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#388) | [**388**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#388) |
| [**وظيفتهاى بيرون آمدن از نماز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#389) | [**389**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#389) |
| [**باب پنجم در فضل جمعه و أدبها و سننها و شرطهاى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#390) | [**390**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#390) |
| [**فضيلت جمعه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#390) | [**390**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#390) |
| [**بيان شرطهاى جمعه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#392) | [**392**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#392) |
| [**و اما سننها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#394) | [**394**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#394) |
| [**آداب جمعه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#395) | [**395**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#395) |
|  |  |
|  |  |
| ^770^ |  |
|  |  |
| [**باب ششم در مسئله‏هاى متفرق ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#411) | [**411**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#411) |
| [**باب هفتم در نمازهاى نفل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#420) | [**420**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#420) |
| [**قسم اول آن چه به تكرر شب و روز متكرر مى‏شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#421) | [**421**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#421) |
| [**قسم دوم آن چه به تكرر هفته متكرر شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#429) | [**429**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#429) |
| [**قسم سوم آن چه به تكرر سال متكرر شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#434) | [**434**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#434) |
| [**قسم چهارم آن چه از نوافل به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#438) | [**438**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#438) |
| [**كتاب اسرار زكات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#449) | [**449**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#449) |
| [**فصل اول در انواع زكاتها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#455) | [**455**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#455) |
| [**نوع اول زكات نعم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#455) | [**455**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#455) |
| [**نوع دوم زكات معشّرات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#459) | [**459**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#459) |
| [**نوع سوم زكات زر و سيم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#460) | [**460**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#460) |
| [**نوع چهارم زكات تجارت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#461) | [**461**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#461) |
| [**نوع پنجم ركاز و معدن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#462) | [**462**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#462) |
| [**نوع ششم صدقه و فطر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#463) | [**463**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#463) |
| [**فصل دوم در اداى زكات و شرطهاى ظاهر و باطن آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#464) | [**464**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#464) |
| [**بيان شرطهاى ظاهر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#464) | [**464**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#464) |
| [**بيان دقايق آداب باطن در زكات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#467) | [**467**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#467) |
| [**فصل سوم در قبض كننده و اسباب استحقاق و وظايف قبض**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#483) | [**483**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#483) |
| [**بيان اسباب استحقاق**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#483) | [**483**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#483) |
| [**بيان وظيفتهاى ستاننده**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#487) | [**487**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#487) |
| [**فصل چهارم در صدقه تطوّع و فضل آن، و آداب دادن و ستدن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#492) | [**492**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#492) |
| [**بيان فضيلت صدقه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#492) | [**492**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#492) |
| [**بيان پنهان و آشكارا شدن صدقه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#495) | [**495**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#495) |
| [**بيان آن كه صدقه استدن فاضل‏تر يا زكات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#501) | [**501**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#501) |
| [**كتاب اسرار و مهمات روزه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#503) | [**503**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#503) |
| [**فصل اول در بيان واجبات و سنن، و چيزهايى كه به افساد آن [روزه‏] لازم آيد.**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#509) | [**509**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#509) |
|  |  |
| [**اما واجبات ظاهر شش است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#509) | [**509**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#509) |
| [**و اما لوازم افطار**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#512) | [**512**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#512) |
| [**اما سنتها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#513) | [**513**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#513) |
| [**فصل دوم در اسرار و شرطهاى باطن روزه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#514) | [**514**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#514) |
| [**فصل سوم در روزه تطوع و ترتيب وردها در آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#520) | [**520**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#520) |
| [**كتاب اسرار و مهمات حج**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#525) | [**525**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#525) |
| [**باب اول در دو فصل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#529) | [**529**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#529) |
| [**فصل اول در فضايل حج، و فضل مكه، و مدينه، و سفر كردن سوى مشهدها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#529) | [**529**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#529) |
| [**فصل دوم در شرطهاى وجوب حج، و صحت آن، و اركان، و واجبات، و محظورات آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#539) | [**539**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#539) |
| [**باب دوم در ترتيب اعمال ظاهر از اول تا بازگشتن (در ده جمله)**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#545) | [**545**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#545) |
| [**جمله اول در سنتها، از اول بيرون آمدن تا إحرام گرفتن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#545) | [**545**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#545) |
| [**جمله دوم آداب إحرام از ميقات تا در رفتن مكه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#548) | [**548**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#548) |
| [**جمله سوم در آداب دخول مكه تا طواف**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#549) | [**549**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#549) |
| [**جمله چهارم در طواف**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#551) | [**551**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#551) |
| [**جمله پنجم در سعى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#554) | [**554**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#554) |
| [**جمله ششم در ايستادن و آن چه پيش از آن است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#555) | [**555**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#555) |
|  |  |
| ^771^ |  |
|  |  |
| [**جمله هفتم در باقى اعمال‏حج پس از وقوف**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#559) | [**559**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#559) |
| [**جمله هشتم در صفت عمره ... تا طواف وداع**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#564) | [**564**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#564) |
| [**جمله نهم در طواف وداع**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#564) | [**564**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#564) |
| [**جمله دهم در زيارت مدينه و ادبهاى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#565) | [**565**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#565) |
| [**فصل در سنتهاى بازگشتن از سفر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#568) | [**568**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#568) |
| [**باب سوم در آداب دقيق و اعمال باطن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#569) | [**569**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#569) |
| [**بيان دقايق آداب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#569) | [**569**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#569) |
| [**بيان عملهاى باطن ... از اول حج تا آخر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#576) | [**576**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#576) |
| [**كتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#589) | [**589**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#589) |
| [**باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#593) | [**593**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#593) |
| [**فضيلت قرآن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#593) | [**593**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#593) |
| [**در مذمت خواندن غافلان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#596) | [**596**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#596) |
| [**باب دوم در ظاهر آداب قرآن خواندن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#598) | [**598**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#598) |
| [**باب سوم در اعمال باطن خواندن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#607) | [**607**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#607) |
| [**باب چهارم در فهم قرآن، و تفسير آن به رأى بى‏نقل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#625) | [**625**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#625) |
| [**كتاب ذكرها و دعاها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#637) | [**637**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#637) |
| [**باب اول در فضيلت ذكر ... از آيات و اخبار و آثار**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#641) | [**641**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#641) |
| [**فضيلت مجلسهاى ذكر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#647) | [**647**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#647) |
| [**فضيلت تهليل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#649) | [**649**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#649) |
| [**فضيلت تسبيح و تحميد و باقى ذكرها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#651) | [**651**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#651) |
| [**باب دوم در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضى دعاهاى مأثور**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#661) | [**661**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#661) |
| [**فضيلت دعا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#661) | [**661**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#661) |
| [**آداب دعا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#662) | [**662**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#662) |
| [**فضيلت درود بر پيغامبر (ع) و فضل آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#671) | [**671**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#671) |
| [**فضيلت استغفار**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#674) | [**674**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#674) |
| [**باب سوم در دعاهاى مأثور**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#678) | [**678**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#678) |
| [**دعاى پيغامبر (ص)، دعاى عايشه، دعاى فاطمه (ع)، دعاى صديق، دعاى بريده أسلمي، دعاى قبيصه، دعاى بو دردا، دعاى إبراهيم خليل (ع)، دعاى خضر (ع)، دعاى معروف كرخى، دعاى عتبة الغلام، دعاى آدم (ع)، دعاى على (ع)، دعاى أبو المعتمر، دعاى إبراهيم ادهم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#678) | [**678- 685**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#678) |
| [**باب چهارم در دعاهاى مأثور از پيغامبر و اصحاب او**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#686) | [**686**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#686) |
| [**باب پنجم در دعاهاى كه در هر حادثى از حوادث مأثور است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#689) | [**689**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#689) |
| [**كتاب ترتيب وردها، و تفصيل احياى شب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#697) | [**697**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#697) |
| [**باب اول در فضيلت وردها، و ترتيب آن در شب و روز**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#701) | [**701**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#701) |
| [**فضيلت وردها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#701) | [**701**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#701) |
| [**بيان عدد وردها و ترتيب آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#704) | [**704**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#704) |
| [**بيان وردهاى شب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#719) | [**719**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#719) |
| [**آداب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#738) | [**738**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#738) |
| [**خواب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#723) | [**723**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#723) |
| [**بيان اختلاف وردها به اختلاف حالها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#731) | [**731**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#731) |
| [**باب دوم در سببهايى كه قيام شب بدان ميسر است ... فضيلت احياى ما بين العشائين**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#738) | [**738**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#738) |
| [**فضيلت قيام شب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#740) | [**740**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#740) |
| [**بيان سببهايى كه قيام شب بدان آسان شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#746) | [**746**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#746) |
| [**بيان طريق قسمت اجزاى شب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#753) | [**753**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#753) |
| [**بيان شبها و روزهاى فاضل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#756) | [**756**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#756) |
| [**فهرست اعلام**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#759) | [**759**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#759) |
|  |  |

**فهرست اشعار**

|  |  |
| --- | --- |
| [**بكى على حجّة الإسلام حين ثوى = من كلّ حىّ عظيم القدر اشرفه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) | [**3**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) |
| [**و ما لمن يمتري في الله دمعته = على ابى حامد لاح يعنّفه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) | [**3**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) |
| [**تلك الرّزيّة تستوهى قوى جلدى = و الطّرف تسهره و الدّمع تنزفه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) | [**3**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) |
| [**فما له خصلة في الزّهد تنكرها = و ما له شبه في العلم نعرفه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) | [**3**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) |
| [**مضى و اعظم مفقود فجعت به = من لا نظير له في الدّين يخلفه«8»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) | [**3**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#3) |
| [**چو تن جان را مزين كن به علم دين كه زشت آيد = درونسو شاه عريان و برونسو كوشك در ديبا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#6) | [**6**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#6) |
| [**فلا هو في الدّنيا مضيع نصيبه = و لا عرض الدّنيا عن الدّين شاغله«25»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#7) | [**7**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#7) |
| [**و إذا أراد الله نشر فضيلة = طويت أتاح لها لسان حسود«39»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#9) | [**9**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#9) |
| [**إذا لم نجد فيك من مغمز = سلكنا إليك طريق الكذب«41»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#10) | [**10**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#10) |
| [**ما الفخر الاّ لاهل العلم انّهم = على الهدى لمن استهدى ادلاء**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#31) | [**31**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#31) |
| [**و وزن كلّ امرئ ما كان يحسنه = و الجاهلون لاهل العلم أعداء**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#31) | [**31**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#31) |
| [**خذ ما تراه و دع شيئا سمعت به = في طلعة الشّمس ما يغنيك عن زحل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#67) | [**67**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#67) |
| [**و من يك ذا فم مرّ مريض = يجد مرّا به الماء الزّلالا«229»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#124) | [**124**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#124) |
| [**ما هو الاّ ذبالة وقدت = تضي‏ء للنّاس و هي تحترق‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#132) | [**132**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#132) |
| [**فمن منح الجهّال علما أضاعه = و من منع المستوجبين فقد ظلم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#137) | [**137**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#137) |
| [**لا تنه عن خلق و تأتي مثله = عار عليك إذا فعلت عظيم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#138) | [**138**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#138) |
| [**عجبت لمبتاع الضّلالة بالهدى = و من يشترى دنياه بالدّين اعجب‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#140) | [**140**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#140) |
| [**و راعى الشّاة يحمى الذّئب عنها = فكيف إذا الرّعاة لها ذئاب‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#143) | [**143**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#143) |
| [**يا معشر القرّاء يا ملح البلد = ما يصلح الملح إذا الملح فسد؟**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#143) | [**143**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#143) |
| [**يا واعظ النّاس قد أصبحت متّهما = إذ عبت منهم أمورا أنت تأتيها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#149) | [**149**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#149) |
| [**لا تنه عن خلق و تأتي مثله = عار عليك إذا فعلت عظيم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#149) | [**149**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#149) |
| [**الطّرق شتّى و طرق الحقّ مفردة = و السّالكون طريق الحقّ افراد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#180) | [**180**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#180) |
| [**لا يعرفون و لا تدري مقاصدهم = فهم على مهل يمشون قصّاد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#180) | [**180**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#180) |
| [**و النّاس في غفلة عمّا يراد بهم = فجلّهم عن طريق الحقّ رقّاد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#180) | [**180**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#180) |
| [**رأيت العقل عقلين = فمطبوع و مسموع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#196) | [**196**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#196) |
| [**و لا ينفع مسموع = إذا لم يك مطبوع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#196) | [**196**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#196) |
| [**كما لا تنفع الشّمس = و ضوء العين ممنوع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#196) | [**196**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#196) |
| [**رجلان خيّاط و آخر حائك = متقابلان على السّماء الاوّل«59»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) | [**230**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) |
| [**لا زال ينسج ذاك خرقة مدبر = و يخيط صاحبه ثياب المقبل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) | [**230**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) |
| [**به فلك بر، دو مرد پيشه‏ورند = زان يكى در زى و دگر جولاه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) | [**230**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) |
| [**اين ندوزد مگر قباى ملوك = و ان نبافد مگر گليم سياه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) | [**230**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#230) |
| [**و في كلّ شي‏ء له آية = تدلّ على انّه واحد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#232) | [**232**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#232) |
| [**قد استوى بشر على العراق = من غير سيف و دم مهراق«94»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#242) | [**242**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#242) |
| [**انّ الكلام لفي الفؤاد و انّما = جعل اللسان على الفؤاد دليلا«109»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#245) | [**245**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#245) |
| [**رقّ الزّجاج و رقّت الخمر = فتشابها و تشاكل الامر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) | [**271**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) |
| [**فكأنّه خمر و لا قدح = و كأنّها قدح و لا خمر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) | [**271**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) |
| [**از لطيفى جام و لطف مى به جام = كس نداند كاين كدامست آن كدام‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) | [**271**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) |
| [**گويى اينجا جام هست و باده نيست = گويى آن جا باده هست و نيست جام‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) | [**271**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#271) |
| [**أنعم الزّاهدون«117» و العابدونا = إذ لمولاهم اجاعوا البطونا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#670) | [**670**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#670) |
| [**اسهروا الاعين العليلة فيه = فانقضى ليلهم و هم ساهرونا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#670) | [**670**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#670) |
| [**شغلتهم عبادة الله حتّى = قيل في النّاس انّ فيهم جنونا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#670) | [**670**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#670) |
| [**ا ألهتك اللّذائذ و الامانى = عن البيض الاوانس في الجنان‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#745) | [**745**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#745) |
| [**تعيش مخلّدا لاموت فيها = و تلهو في الجنان مع الحسان‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#745) | [**745**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#745) |
| [**تنبّه من منامك انّ خيرا = من النّوم التّهجّد بالقران‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#745) | [**745**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#745) |
| [**[يخبّرنى البوّاب انّك نائم‏] = و أنت إذا استيقظت ايضا فنائم«196»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#748) | [**748**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#748) |
| [**منع القرآن بوعده و وعيده = مقل العيون بليلها ان تهجعا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) | [**749**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) |
| [**فهموا عن الملك الجليل كلامه = فرقابهم ذلّت إليه تخضعا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) | [**749**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) |
| [**يا طويل الرّقاد و الغفلات = كثرة النّوم تورث الحسرات‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) | [**749**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) |
| [**انّ في القبر ان نزلت إليه = لرقادا يطول بعد الممات‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) | [**749**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) |
| [**و مهادا ممهّدا لك فيه = بذنوب عملت او حسنات‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) | [**749**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) |
| [**ا امنت البيات من ملك الموت = و كم نال آمنا ببيات‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) | [**749**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_1.htm#749) |
|  |  |
|  |  |